بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب خلاصة الاخبار
مؤلف خواندامیر
موضوع تألیف تاریخ
شمارهٔ دفتر ۵٤۱۷
۲٤۹

بازرسی شد
۳۷ - ۶۳

۹۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب خلاصة الاخبار
مؤلف خواندامیر
موضوع تألیف تاریخ
شمارهٔ دفتر ۵٤۱۷
۲٤۹

بازرسی شد
۳۷ - ۶۳

۹۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب خلاصة الاخبار
مؤلف خواندامیر
موضوع تألیف تاریخ
شمارهٔ دفتر ۵۴۱۷
۲۴۹

بازرسی شد
۳۷ - ۶۳

[illegible]

بخش عربی
۱۸۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۳۲

مطهر و اجداد معطر آل و اصحاب و عشیرت و احباب او **شعر**
[illegible] تحف التحایا ؛ من الله الذی خلق البرایا ؛ **اما بعد** بر رای ارباب
دانش و بینش که حلال عقد کارخانه آفرینش اند پوشیده نماند که بنده فقیر و ذره حقیر امیر
غیاث الدین بن همام الدین الملقب بخواند امیر بلغه الله تعالی الی ما تمناه و جعل عقباه
اولاه از مبادی سن رشد و تمیز همواره عمر عزیز را بمطالعه کتب تواریخ و
مصروف میداشت و پیوسته نظر بر صحایف حالات سلف و لطایف روایات خلف
[illegible] و چون فی الجمله وقوفی بر اخبار اوضاع اهل عالم دست داد و اندک اطلاعی بر
سلوک طوایف امم اتفاق افتاد احیانا در مجلس شریف عالی مقداری که سپهر کیتی
[illegible] انی معنوی بر مسند ایالت تمکن ندیده و مهر
[illegible] گرد جهان گردیده نظیر او صاحب دستوری بر سریر جلالت مشاهده نکرده
نظم چو در آینه رایش توان یافت نظیر ؛ خرد اندیشه خوابش توان یافت بدر
[illegible] شماری که توضیح عبارات مطویه سلف را محنات بیانش متضمن است و تلویح
مخفیه خلف را مقالات معجز نشانش متکفل **بیت**
کی تو شناسد خرد و لیک ؛ میباید شد زبان تو گوهر زکان علم
[illegible] نکر تو حسد شمع [illegible] ؛ تا شد بنور طبع تو روشن جهان علم
[illegible] آب حیوان خجل و از جودت ذهن شریفش رواج او علی منفعل
[illegible] صدر نشینان مجامع [illegible] و درگاه سپهر اشتباهش
[illegible] افاضل **نظم** [illegible]
[illegible]

یعنی امیر کبیر هدایت پناه مؤید نفس کرامت دستگاه صوفی صفت ملکصفت
خصوصیت پاکیزه روزگار مظهر مراحم سبحانی مشید مراسم سلطانی رکن السلطنة
المملکة مؤتمن دولت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آنکه ع ازخوان نوال
گرسنه سیر نظام الحق والحقیقة والدین امیر علیشیر خلد الله ظلال
قرین بالخلود مآثر ایامه ولیالیه بعضی از غرایب حکایات را بر وجهی الغا
استحسان اقتران می یافت و انوار عنایات آنحضرت بر وجنات احوال این شکسته
می تافت و روز بروز این صورت سمت ازدیاد می گرفت و ساعت بساعت
صفت استکمال می پذیرفت تا در سال نهصد و چهار از هجرت نبی مختار
مادار الفلک الدوار هر کتابی که مشتمل بر فن تواریخ و اخبار بود در کتابخانه
بزرگوار موجود بود تسلیم این بی بضاعت نمودند و بمطالعه آنها ترغیب و تحریض
و من بنده چون بر آن مصنفات فصاحت آیات گذشتم و با جتناء آن فواید موفوره و
غیر محصوره محظوظ و بهره ور گشتم این هوس در سر و این اندیشه در خاطر پیدا
برای تقلیل مؤنت متتبعان اخبار و تسهیل شقت متحفظان آثار بعبارات
و اشارات مستحسن خلاصه آن فواید را در ورقی چند بنگارم و نقاوه آن فواید
بانی جمع آرم و چون این خیال با عرض آن نقطه دایره فضل و کمال رسانیده
در رضا مقرون شده رخصت انشاء این نامه نامی یافتم بتجدید تمام در
ترتیب این نسخه گرامی شتافتم و در آن کوشیدم که صور احوال
پیکر خلاف ارباب تاریخ و جز در هر روی جمال ننماید
اخبار اخبار مشتمل بود مرشد عقل آنرا خلاصه

نام نهاد و بیان حکایات و شرح روایات آن در ضمن مقدمه و ده مقاله و خاتمه اتفاق
افتاد بروش تفصیلی که مذکور می گردد **مقدمه** در ذکر اول چیزی که خلعت خلقت پوشید
و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی در هر دوری کدام شیء را آفرید و کیفیت سلوک جان و بنی
الجان در ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان **مقاله اول** در ذکر
انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین **مقاله دوم** در ذکر حکما رحمهم الله
المؤمنین منهم **مقاله سیوم** در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم **مقاله**
چهارم در ذکر حالات و غزوات خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات **مقاله پنجم** در ذکر ائمه اثنی عشر
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **مقاله ششم** در ذکر خلفاء بنی امیه **مقاله**
هفتم در ذکر خلفاء عباسیه **مقاله هشتم** در ذکر طبقات سلاطین بعضی
معاصر عباسیان و برخی بعد از ایشان بوده اند **مقاله نهم** در ذکر فرزندان یافث بن
نوح علیهما السلام و بیان خروج چنگیزخان و سلطنت اولاد او در اطراف و اقطار جهان
مقاله دهم در ذکر زمان زمان آرای و کشور کشایی پادشاه ظفرقرین صاحب قران امیر
تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد آن شهریار گیتی ستان تا این زمان **خاتمه**
در ذکر بلده فاخره هراة و بیان ~~سلطنت اولاد آن شهریار~~ باغات و عمارات آن
خطه جنت صفات و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت امیر علی کبیر در آن
بلده مقیم بوده اند و در ظل تربیت و عنایتش آسوده اند رجاء واثق و وثوق صادق
که ارباب دانش و اصحاب بینش بنظر شفقت و اعطاف درین خرابکده نگرند و از مقام عیب جوئی

واعتاف درگذرند وهرجا سهوی یابند ذیل عفو بر آن پوشند بلکه بقلم کرم در اصلاح
آن کوشند ربنا انا شرعت فی المقصود بعنایة الملک المعبود **مقدمه** در ذکر
اول چیزی که خلعت خلقت پوشید وبیان آنکه حق سبحانه وتعالی درهر دوری کدام شی را آفرید
وکیفیت سلوک جان وبنی الجان وریاست وحکومت ابلیس درمیان ایشان **ذکر اول**
مخلوقات الهی وبیان توفیق میان احادیث متناهی منقول کتب سیر
مشحون است باین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه روزی از حضرت خیر البشر صلوات الله
وسلامه علیه وآله پرسید که یا رسول الله اول چیزی که قدم از صحرای عدم بعالم وجود نهاد چیست
آن حضرت بزبان معجز بیان آورد که نور پیغمبر تو یا جابر وارباب تحقیق میان این حدیث
واحادیث دیگر که درباب اول مخلوقات واقع شده کما قال صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله
القلم وقال ایضا اول ما خلق الله العقل وقال اول ما خلق الله اللوح وقال اول ما
خلق الله الروح بدین وجه توفیق نموده اند که غرض حضرت پیغمبر ازین عبارات یک جوهر است
وتعدد اسما باعتبار صفات است وانچنین موجب تعدد مسمی نیست **مصرع**
زآنکه کرده نام باشد یک حقیقت را رواست وفیاض علی الاطلاق نور محمدی را که
جوهر بیضا عبارت از آنست منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت وصفا وقسمی
دیگر درین اوصاف دون مرتبه اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا واولیا واجزا
عالم علوی را آفرید واز قسم ثانی که آنرا ازمی کشند جان وبنی الجان واجسام مخلوقات واجسام
مخلوقات سفلی را موجود گردانید وازین مقدمه بوضوح می پیوندد که پیش از آفرینش عالم وآدم
نور حضرت ختم صلی الله علیه وآله وسلم سمت ظهور یافته وهریک از آحاد کائنات از بود

آن نور از ظلمات عدم به منزل وجود شتافته **بیت** بی نور عالم وآدم که نور احمد بود
ز آفرینش عالم غرض محمد بود **ذکر آفرینش آسمانها وزمینها وما یتعلق بها** ارباب اخبار
رحمهم الملک الغفار گفته اند که صانع بیچون وقادر کن فیکون از بعضی اقسام نور خیر الانام
علیه وآله الصلوة والسلام جوهری بیافرید وبنظر هیبت در آن جوهر تجلی نمود آن جوهر بر خود
بلرزید وتمام آب شد پس عرش را موجود گردانید ودر آن زمان جهان سراسر آب بود وهیچ
مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه آیه وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان
عرشه علی الماء مفید این معنی است بعد از آن کرت دیگر آن آب را منظور نظر عزت
ساخت آب برخود بجوشید ودخانی وکفی از آن حاصل شد واجزاء کف درمیان جهان
که حالا کعبه معظمه در آن مکان است جمع آمد باری سبحانه وتعالی از آن کفها زمین را آفرید
واز آن دخان آسمانها را مخلوق گردانید **نظم** یکی بحر بود از اول فطرت که موج زد
وز جوش حل بخار سما گشت و تراب شد ودر روایت عبدالله بن عباس روز یکشنبه ودوشنبه
طبقات زمین را بیافرید وروز سه شنبه کوهها را موجود ساخت وروز چهارشنبه اشجار
ونباتات را بحیز ظهور آورد وروز پنجشنبه افلاک وملائکه را لباس هستی پوشانید وروز
جمعه کواکب سبعه سیاره وثوابت را بعالم وجود رسانید وحکمت در آنکه اشیاء مذکوره
درعرض شش روز آفریده شدند آن بود که بندگان را تنبیه شود که شتاب در امور
موجب پشیمانیست وتانی درمهام از جمله سنن حضرت سبحانی والا حق عز وعلا قادر
بود بر آنکه بیک لحظه تمامی مخلوقات را موجود گرداند وجمیع ممکنات را بر مسند هستی
نشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین **ذکر جنیان وریاست**
ابلیس درمیان ایشان بر طبق کریمه والجان خلقناه من قبل من نار السموم آفریدگار

نیوتم پیش از آفرینش آدم از آتش خلق آفرید و بطاعت خویش مامور گردانید و مادام که
بنی الجان اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار می گذرانیدند
چون آغاز طغیان و عصیان نمودند منتقم جبار بعباد الزام حجت اکثر ارباب معصیت
را ابار البوار فرستاد و بقیه ایشان را که به قدم اطاعت در ربقه داشتند شریعتی مجدد
عطا فرموده کلیانیس را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت و این طبقه چند گاهی
باحکام شریعت عمل نمود کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت
ایزدی معاقب گشتند جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند و شخصی که
ملیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمان روا گشت و بنی الجان بدین طریق دو نوبت
دیگر در بادیه ضلالت افتاده مکررا بقهر و سخط خالق ارض و سما مبتلا شدند
~~در کرت اخیر که ملایکه بمحاربت آن طایفه مبادرت نمودند و سما مبتلا شدند~~ و در
کرت اخیر که ملایکه بمحاربه آن طایفه مبادرت نمودند ابلیس را که بعزازیل اتسام داشت
اسیر کردند و او با فرشتگان بر آسمان رفته آنجا نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت
بمرتبه مبالغه نمود که بمقبول درگاه احدیت شده برتبه تعلیم ملایکه معزز گشت و چون
بنی الجان بحسب طول مدت کرت دیگر آغاز فتنه و فساد نمودند عزازیل هدایت و ارشاد
ایشان را از آفریننده بلاد و عباد التماس کرد و مسئول او بعز قبول اقتران یافته با
فوجی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوستند
و یکی از ایشان را برسم رسالت نزد ارباب عصیان فرستاد و آن گروه بی باک رسول
را شهید ساختند و ابلیس بی آنکه از فرستاده خود حجتی یابد کس دیگر را بدین مهم
نامزد کرد و بنی الجان او را [illegible] و این صورت تکرار یافته

رسول آخر که موسوم بیوسف بن یاسف بود بلطایف الحیل از جنگ اجل خلاص گشته خود را بعزازیل
رسانید و کیفیت واقعه بتفصیل معلوم گردانید و ابلیس بعباد استجازه از حضرت عزت
بممانعت آن گمراهان شتافت و اکثر ایشان را بقتل رسانید و لواء حکومت و تجبر بر افراشت و خود را
از سایر مخلوقات الهی اعلم و افضل پنداشت **بیت** زراه تفاخر بفوج ملک ٭
گهی بر زمین بود و گه بر فلک ٭ نبود آگه از کار و کردار خویش ٭ که خواهد غلط کرد هنجار خویش ٭
لاجرم بخاطر گذرانید که اگر منصب خلافت از بارگاه احدیت بشخص دیگر مفوض گردد بمتابعتش
کردن در ننهاده بلکه در هلاک او شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد درین اثنا روزی جمعی از
فرشتگان که بتماشای لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمدند و با عزازیل گفتند که
امروز از ملاحظه لوح جنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت
ابدی مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خویش هراسانیم امید آنکه دعایی کنی تا
هیچکس از ما ببرکت نفس تو بدان بلای عظمی مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که این بلیه با
شما نسبتی ندارد و مدتی مدید هست که من برین قضیه مطلع گشته ام و با کس نگفته القصه
شیطان بسبب فرشتگان چنان التفات ننمود و بتضرع و استغفار میل نکرد بنا بر آن بخذلان
ابدی و خسران سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه و هم در آن اوقات صدای کوس خلافت
خلافت آدم در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش عالمیان رسید ملایکه
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حق عز و
علا در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون فرشتگان از استماع این جواب از جرات خویش
پشیمان شده بقدم توبه و استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان بر جاده غرور مستقیم بود و هو الغفور
الودود ٭ **مقاله اول** در ذکر انبیا و مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ٭

ذکر خلق آدم و حوا و بیان احوال ایشان در جنت اعلی و محنت سرای دنیا

چون ارادهٔ مهیمن بیچون و مشیت مقدر کن فیکون بآفرینش خلیفهٔ اعظم یعنی حضرت
آدم متعلق بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده بر بسیط غبرا
آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل
جواب داد که باری سبحانه و تعالی می خواهد که از تو شخصی پیدا گرداند و او را بر سریر خلافت نشاند
خاک گفت پناه می گیرم از تو بخداوند که از سر این کار درگذری زیرا که ممکن است که از من شخصی را
موجود سازد که بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه بلا از عالم بالا نازل گردد و من تحمل
سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم جبرئیل بر عجز و بیچارگی زمین رحم نموده مراجعت کرد
و صورت واقعه را عرض فرمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل متعاقب یکدیگر بدین خدمت مامور
گشته اند و چون بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شد و بزمین شتافته
استعاذه و سوگند زمین را نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت
از روی زمین برگرفت و درمیان مکه و طایف ریخت و بنا بر آنکه از این حرکت بی رحمی فهم
شد قبض روح بنی آدم بر عزرائیل قرار یافت و بحکم خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر نمود و جسد مبارک
ابو البشر خشک شده برتبهٔ صلصال رسید مدتی مدید درمیان مکه و طایف افتاده بود و در
آن اوقات ملایکه بنظارهٔ آن صورت میرفتند روزی ابلیس بآنجا رسیده دست بر شکم
آدم زد آواز نفی مسموع او شده گفت این شخص میان تهی است دور باشد که ببلای جوع
مبتلا شود پس از فرشتگان سؤال کرد که اگر حضرت عزت شما را بطاعت آدم مامور کند
چه می کنید جواب دادند که ما از فرمان الهی گردن نه پیچیم و سر متابعت او در آوریم

شیطان بحسب ظاهر گفت مناسب چنین است اما با خود مکر ساخته که اگر او را بطاعت
آدم امر نمایند بقدم تلقی پیش نیاید و هرگاه برو دست یابد از پایش درآرد بالجمله چون
روح بجسد ابو البشر درآمد واهب بی منت بدن بی بدیلش را حلهٔ بهشتی پوشانید
و او را بتعلیم اسما شرف اختصاص داده ملایکه را بسجودش مامور گردانید و فرشتگان بموجب
فرموده قیام نمودند مگر ابلیس که پیشانی مسکنت بر زمین ننهاد لاجرم بلعنت ابدی معاقب
گشته از درگاه صمدی دور افتاد و آدم علیه السلام بهشت خرامید و چندی ایام سلطان منام را
بر شهرستان بدنش مستولی ساخته حوا را از پهلوی چپ او بیافرید و چون آدم از
خواب درآمد او را دید پرسید که تو چه کسی حوا جواب داد که حق عز و علا از برای تو آفرید
و عقد مناکحت میان ایشان وجود گرفته بروایت اشهر از خوردن شجرهٔ گندم ممنوع شدند
و ابلیس لعین بپای مردی طاوس و دستیاری مار به بهشت درآمد و هیأت خود را متغیر کرده
با آدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و وساوس نفسانی ایشان را بر آن داشت
که باکل ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمودند و هنوز آن میوه در معدهٔ آدم و حوا قرار نیافته
بود که لباسهای بهشتی از سر و بر هر دو افتاد عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت
انجیر پوشیدند و خطاب رب الارباب در رسید که اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی
الارض مستقر و متاع الی حین لاجرم مجموع ایشان از روضهٔ رضوان بیرون
افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان
بسمنان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان بروایت عبد الله بن عباس آدم نیروز
آن جایی که پانصد سال است در بهشت بود چون بزمین آمد و بمشقت دنیا و مفارقت
حوا مبتلا گشت پشیمانی او از نافرمانی بجناب جلال سبحانی بیشتر از بیشتر شد موجب

دبتوبه وزاری وگریه وبیزاری اشتغال نمودتا حضرت مجیب الدعوات اعتذار واستغفار
وی را قبول فرمود واورا بطواف بیت المعمور که جهت اطمینان خاطرش بزمین آورده
بودند درین موضع که حالا خانه کعبه است گذاشته امر کرد وابوالبشر بتعجیل هرچه تمامتر
بمکه مبارکه شتافته بتعلیم جبرئیل مناسک حج بجای آورد وچون ازین امر فارغ گشت باشارت
روح الامین متوجه کوه عرفات شد ودر طلب حوا جد تمام نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان
طرف می آمد هردو بر بالای آن کوه بهم رسیده بوسیله جبرئیل یکدیگر را شناخته وآن
جبل بعرفات موسوم گشت وآدم وحوا بعد از استیجازه از باری تع بجانب سراندیب شتافته
بامر مواصلت ومصاحبت اهتمام نمودند وهر نوبت که حوا حامله میشد بخشنده بی منت
پسری ودختری بدو کرامت می فرمود وچون قابیل با خواهر خویش اقلیما متولد شد وبعد
از وهابیل با توام خود لیوذا در وجود آمد مجموع بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلم بنا بر
فرمان الهی خواست که اقلیما را بهابیل دهد ولیوذا را بقابیل در عقد نکاح آورد قابیل
ازین معنی سر باز زد وگفت تو بنا بر آنکه هابیل را ازمن دوست میداری می خواهی که توام مرا
که در غایت حسن وجمالست بوی دهی وحال آنکه من هرگز از خواهر خویش جدایی اختیار
نخواهم کرد ابوالبشر گفت تو وهابیل قربان کنید تا قربان هریک از شما که مقبول افتد اقلیما
او را باشد ودر آن اوان طریقه قربان چنان بود که هرکس از جنس ماکولات چیزی در قربان
گاه نهادی آتشی از آسمان پیدا شدی وآن قربان را سوختی اگر مقبول بوده آنرا در
ربوده از جنس خود ساختی والا گرد او نگشتی بالجمله قابیل خوشه گندمی وهابیل
گوسفندی بقربانگاه آوردند وآتش از عالم بالا نازل گشته از قربان هابیل اثر نگذاشت
وگرد قربان قابیل نگشته آنرا همچنان بگذاشت وقابیل ازین معنی متغیر شده برادر را

بکشتن

بکشتن تهدید نمود هابیل گفت خداوند عز وعلا قربان از اهل تقوی قبول نماید واگر
تو بقصد من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حق سبحانه وتع می ترسم
ودرین اثنا آدم بجانب مکه مبارکه رفت قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت
بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد وچون نمیدانست که با میت چه
می باید کرد او را برداشته چند روز در کوه ودشت میگشت تا دو غراب بالهام رب الارباب
در نظر قابیل آمده بایکدیگر جنگ کردند ویکی مر دیگر را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و
کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد وقابیل از مشاهده این صورت متنبه شده بدفن
برادر پرداخت وچون آدم علیه السلم از طواف بیت الله الحرام فراغت یافته باز آمد احوال
عالم را متغیر دید وهابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود
وبروایتی قصد قصاصش فرمود قابیل از پدر ترسیده خواهر را برداشته بجانب
یمن رفت وبپرستش آتش قیام نمود چه شیطان باو گفته بود که آتش قربان هابیل را بجهت
آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال میفرمود واولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شده
بارتکاب فسق وفجور مبادرت نمودند **حدیث استخراج ذریه ابی البشر و انتقال
او ازین عالم بعالم دیگر** آدم صفی علیه صلوات من الملک الوفی روزی
بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغ یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت و
در آن حین حضرت رب العالمین ذریه او را تمام از پشت وی بیرون آورده بوی نمود
ونداء از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند بلی پروردگار
ما تویی وآدم علیه السلم بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید واز طرف شمال اجسام ظلمانی
مشاهده نمود ودر آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی ~~[illegible]~~

بجنبش درآمد که بسیار می‌گریست لاجرم از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه‌اش
چیست روح الامین جواب داد که این داود پیغمبر است و موجب بکاء او معصیتی است
که از او صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر او سوال نموده جبرئیل گفت مقدر چنانست که
داود شصت سال در دنیا باشد ابوالبشر را بر حال داود رحم آمده گفت الهی از عمر من چهل
سال بردار و اضافه حیات داود نمای تیر دعا بهدف اجابت رسیده زمان زندگانی
داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام بعد از مشاهده ذریات خویش بمقتضاء وحی الهی
بدیار دین رفت و قابیل و اولاد او را بطریق هدی دعوت نمود و از عبادت آتش نهی
فرمود بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه آن طبقه همچنان در
وادی کفر و عصیان بسر بردند القصه چون نهصد و شصت سال از زمان حیات ابو
البشر بگذشت عزرائیل بلباس شخصی سیه قصد کرد که بقبض روح مطهر او پردازد
آدم علیه السلام گفت وقت این کار نیست زیرا که حضرت الهی اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر
فرموده ملک الموت جواب داد که چنین بود اما تو از عمر خود چهل سال بداود بخشیده
آدم این قضیه را انکار فرمود بعد از آنکه صورت واقعه معروض حی لایموت گردانیده
حکم شد که آدم را تا مدت چهل سال دیگر از این قضیه معاف دارد و داود را نیز صد سال
در دنیا بگذارد و چون مدت مذکور ع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت ع
مرضی بر ذات ستوده صفات خلیفه اعظم یعنی آدم علیه السلام طاری شد و باشارت
جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی و ارشد اولاد او بود وصی ساخته شرط وصیت بجای
آورد و چون مرغ روح پرفتوحش بکنگره عرش پرواز نمود روح الامین بغسل و
تکفین ابوالبشر پرداخته شیث بروی نماز گذارد و بعد ابی بدنش را در کوه ابوقبیس

دفن کردند و حوا بعد از فوت آدم بیکسال از محنت سرای دنیا انتقال کرد و فرزندان
صلبی ایشان بیست پسر و نوزده دختر بودند اما در وقت وفات آدم عدد اولاد و
احفاد او بچهل هزار نفر رسیده بود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر شیث النبی علیه التحیة والسلام

معنی شیث هبة الله است و او اول
کسی است که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را اوریا اول گویند چه
معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و شیث علیه السلام بعد از فوت پدر افسر رسالت بر
سر نهاد پنجاه صحیفه بوی نازل شد و شریعتش موافق ملت آدم بود و در زمان شیث
اولاد قابیل بسیار گشته وادی کفر و عصیان می‌پیمودند لاجرم بمیان ایشان رفته آن قوم را
بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود و خیلی از آن فرقه بوی
گرویده باقی همچنان بر معصیت و طغیان ماندند و بنا بر آنکه بیت المعمور را بعد از فوت
آدم باسمان بردند شیث بر مکان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و چون
نهصد و دوازده سال در این منزل پر ملال بسر برد پسر خود انوش را بولایت عهد مقرر
کرده بسرای راحت و اقبال انتقال فرمود انوش پس از وفات شیث علیه السلام
بایالت و سرداری خلایق اهتمام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که او اول کسی که صدقه داد
و حکم کرد که مردم تصدق نمایند او بود و باتفاق صاحب گزیده و مؤلف بناکتی انوش
نخستین شخصی است که درخت خرما نشانید بروایت علماء نصاری و یهود عمر انوش نهصد
و شصت و پنج سال بود و او قینان را که بکبر سن از سایر اولادش امتیاز داشت قایم
مقام خود تعیین فرمود قینان بن انوش بحکم وصیت پدر رایت بنی آدم
بدو تفویض گردید در زبده گوید که آغاز عمارت بابل او کرد و باتفاق محمد بن جریر

الطبری محافظ ابرو مدت عمر او هشتصد و چهل سال بود و قینان مهلائیل را بحکومت
خلایق تعیین نمود مهلائیل بن قینان باشارت والد بزرگوار خویش متصدی
امر امارت گشت و در ایام ایالت او بنی آدم بسیار شدند و مهلائیل ایشان را در اطراف
عالم متفرق گردانید خود با اولاد شیث در زمین بابل قرار گرفت و شهر سوس بنا کرد و
مدت حیاتش هشتصد و سی سال بود یرد بن مهلائیل بموجب وصیت پدر
در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت در تاریخ جعفری مذکور است که یرد جویها از رودخانها
اخراج کرد و خوردن گوشت مرغ ماهی او پدید آورد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و یرد
اخنوخ را که مجتبی ترین و خوردترین اولاد او بود ولی عهد گردانید مدت عمرش باتفاق اکثر
مورخین نهصد و شصت و دو سال بود والعلم عند الله تعالی ذکر ادریس النبی علیه السلام
اسم شریفش بزبان عبرانی اخنوخ است و یونانیان آن جناب را طرسمیون و ارمس گویند و در
میان عرب بهرمس و ادریس و المثلث بالنعمة اشتهار یافته کلمه هرمس مرادف عطارد است
و آن جناب را از کثرت اشتغال بتدریس ادریس میگفتند و بنا بر آنکه بنعمت نبوت و
حکمت و حکومت فایز گشته بود او را المثلث بالنعمة لقب نهادند و ارباب حکمت ادریس را
اورمیا ثالث گویند و بالجمله اولاد قابیل مجموع محرمات را حلال دانسته در طریق کفر
و شرک و ارتکاب فسق و فجور غلو نمودند حضرت باری جل جلاله ادریس را خلعت رسالت
پوشانید و سی صحیفه بدو فرستاده بارشاد ایشان مامور گردانید و بیمن نفس شریف آنجناب
جمعی کثیر از آن طایفه از بادیه ضلالت بسر منزل هدایت رسیدند و بقیه آن فرقه
همچنان در مقام طغیان و عصیان ماندند علم نجوم و صنعت کری و حرفت خیاطت
از مخترعات ادریس است و بنای اهرام مصر که بکنند هرمان مینویسند از مستحدثات

اوست و سنت جهاد و اسیر کفار را ادریس علیه السلام در میان آورد و بنا بر کثرت
طاعات و عبادات حضرت واهب العطیات حیات جاودان و روضه رضوان را بدو
ارزانی فرمود جناب محقق جامی رحمه الله در کتاب افادت انتساب روضة الصفا
نقل فرموده الذکه کیفیت این واقعه چنان بود که ادریس علی نبینا و علیه السلام در ادای طاعات
و عبادات بمثابه مبالغه فرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل
از غیبی وقوف یافته سبحان استیجازه از حضرت عزت بملازمه ادریس شتافت و چون
قاعده مصاحبت بینهما مستحکم شد جناب نبوت مآب از ملک الموت التماس کرد که روح مرا
قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را شربت مرگ چشانیده باز زنده گردانید پس
ادریس از و درخواست نمود که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان و عزرائیل این ملتمس را نیز
مبذول داشته و نوبت دیگر ادریس بعزرائیل توقع رویت بهشت نمود و ملک الموت
بامر ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس ساعتی بتماشای حور و
قصور پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتنست ادریس از این حرکت ابا نموده خود را
بیکی از درختها متعلق گردانید و هر چند عزرائیل در مراجعت مبالغه کرد بجایی نرسید
در اثنا این قیل و قال ملک متعال ملکی را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن فرشته کیفیت واقعه
تفتیش نمود عزرائیل گفت من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش
درآوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظه تفرج نموده بیرون
رود اکنون میخواهد که معاودت نماید ادریس علیه السلام بزبان الهام بیان گذرانید که
بموجب کریمه کل نفس ذائقة الموت من شربت ممات چشیده ام و بحکم وان منکم الا
واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای کلمه وما هم منها بمخرجین که در باره اهل

بهشت واقع است از آنجا بیرون نخواهم درین اثنا ندا[ء] الهی در رسید که مزاحم ادریس
مشوید که حق بجانب اوست بعضی از علما آیه ورفعناه مکانا علیا را عبارت از نعیم
داشته اند مدت اقامت ادریس علیه السلم در میان انام سیصد سال بود و او از طوفان نوح
مردم را اخبار نمود

ذکر ابتدا[ء] پرستش اصنام در میان اولاد آدم علیه السلم

درین باب اقوال مختلفه بنظر رسیده و چون این مختصر گنجایش جمیع روایات ندارد برایراد یک
قول که بصحت اقرب می نماید اختصار می رود • نقلست که ادریس را علیه السلم دوستی بود که پیوسته
بمجلس شریف او آمد شد نمودی و بصیقل کلمات حکمت آمایش زنگ اندوه از آئینه دل
زدودی و بعد از رفع آنجناب بآسمان آن عزیز در معارف جزع و فزع بسیار کرده در
غایت حزن و غمناکی روزگار می گذرانید ابلیس ازین واقعه آگاه گشته بملازمتش رفت و گفت
اگر می خواهی صورت مشابه ادریس ابرای تو بسازم تا بجهة رؤیت آن ترا اطمینانی حاصل
شود و آن شخص بنیعتی بهانشان شده ابلیس وعده خود را بوفا رسانید و محب ادریس را
از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانه که جز او کسی بآنجا نرفتی نهاده صبح و شام
بمشاهده آن غبار کدورت از لوح دل شستی انفاقا آن عزیز در آن خانه بعلت فجاه رخت
بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند بسرایش در آمده او را مرده نزدیک آن بت
یافتند و خلایق از ملاحظه این صورت متعجب شده در خلال این احوال ابلیس بر هیات انسانی
در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این مرد که دوست او بود این صنم را که خدای
زمین است می پرستیدند بنابر آن دعا[ء] ایشان مستجاب می شد و وسوسه شیطان در آن
مردمان اثر کرده هر یک شبیه آن صورت بتی تراشیدند و بعبادت آن مشغول گردیدند

ذکر نوح نبی الله علیه التحیة والسلام

نوح نبی پسر لمک بن متوشلخ

بن ادریس است و او اول پیغمبریست که کفار را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که
امت بدعا[ء] او هلاک شدند و اول کسی که روز قیامت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله وسلم سر از قبر بدر آرد نوح خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او در دنیا اقامت ننمود بالجمله
چون شیوع شرک و عبادت اوثان و شیمه کفر و ارتکاب عصیان در میان طوایف انسان
شیوع یافت جناب کبریا[ء] سبحانی نوح را مبعوث گردانیده بدعوت خلایق مامور ساخت
و او علیه السلم بروایتی نهصد و پنجاه سال بنی آدم را بدین قویم و صراط مستقیم دلالت نمود و
درین مدت ایذا و اضرار بسیار از کفار بدو رسیده زیاده از هشتاد نفر کس بدو نگرویدند
و نوح بعد از آنکه از ایمان قوم نومید شد برایشان دعا کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا • و این دعا بعز اجابت اقتران یافته وحی بدو نازل گشت که درخت ساج نشان و بتربیت
کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد فنا بر خواهیم داد
و مجموع را بآتش دوزخ فرستاد • منقولست که جبرئیل نهال ساج آورده نوح بموجب فرموده
آنرا بنشاند و بعد از چهل سال که آن درخت بکمال رسید آنرا بریده و خشک گردانیده بتراشیدن
کشتی مشغول شد و سفینه نوح مشتمل بر سه طبقه بود در طبقه اعلی طیور ماوی گزیدند و در
طبقه اوسط منزل نوح و متابعانش که هشتاد نفر بودند مقرر شد و نوح بموجب وحی
سماوی جسد آدم را بکشتی برد و در تابوتی نهاده همراه خویش [میبرد و اینه] و بحسب اتفاق در آن اوقات
کواکب سبعه سیاره در یک برج آبی جمع آمده باذن باری تعالی چهل شبانروز آب از زمین بر می جوشید
و از آسمان باران بسیار می بارید چنانچه جهان سراسر آب شد • نقلست که نوح را پسری بود
یام نام که او را کنعان نیز گویند و آنجناب هر چند پسر را از آب تحذیر نموده و بلند آمدن سفینه
دلالت می کرد قبول نکرد و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادرش

و در طبقه آخر وحوش و بهایم

که واعل نام داشت واو نیز بنوح ایمان نیاورده بود غرق شد باتفاق مورخان طغیان آب بمرتبهٔ رسید که از سر بلند ترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت وباوجود این از آیینهٔ زانوی عوج بن عنق که در صغر سن بود تجاوز ننمود کشتی نوح چند نوبت گرد عالم گشته بر قلهٔ کوه جودی قرار یافت ع خلایق از کشتی برون آمدند ع ودر پایان آن کوه قریهٔ ساخته آنرا سوق الثمانین نام نهادند وپس از اندک فرصتی اکثر آن هشتاد نفر بدار بقا پیوستند بلکه غیر از نوح وسه پسر او وعورات ایشان هیچکس باقی نماند ونوح علیه السلام بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت واو در دویست وپنجاه سالگی لباس نبوت پوشیده بود ومدت نهصد وپنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود وبدین روایت مدت عمر حضرت نوح یکهزار و چارصد وپنجاه سال باشد واز نوح علیه السلام سه پسر ماند یافث وسام وحام وجمیع اهل عالم از نسل ایشان اند وچون ذکر یافث در ابتداء احوال خانان ترکستان بعد قضاء الهی رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت درین مقام ثمهٔ از احوال حام وسام سمت تحریر می یابد حام علیه السلام بقول اکثر مورخان پیغمبر مرسل بود ونوح بلاد مغرب را باو تفویض نمود وسبب تغیر لون ذریاتش آنست که روزی نوح علیه السلام در خواب بود وعورتش ظاهر شده حام بر آن بگذشت وآنرا نپوشید بنابرین سبب اولادش سیاه فام متولد گشته بعضی از نسلش منقطع شد ودر کتاب روضة الصفا مسطور است که حق سبحانه وتعالی حام را نه پسر کرامت نمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش وذریهٔ این جماعه بی نهایت شده بتقدیر ایزدی هر فرقهٔ بلغتی تکلم نمودند لاجرم از هم دوری گزیده هر گروهی بسمتی موضعی پیدا کردند سام علیه السلام وصی نوح بود ودر سلک انبیاء مرسل انتظام داشت در روایتی حضرت واهب العطایا او را نه پسر ارزانی فرمود ارفخشد که پدر انبیاست و

کیومرث

کیومرث که ابو الملوک است ولاسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی در حیز واکثر مداین از بناهاء اوست ومفرج که اروی در میان ارباب تاریخ عزتهای باقی مانده ولاود که فراعنهٔ مصر از نسل اویند وعلیم که عمارت خوزستان بوی منسوبست وارم که شداد وقوم عاد از جملهٔ احفاد اویند ویورد که باعتقاد صاحب گزیده اورا چهار پسر بود آذربایجان و اران وارمن وموغان وچون سام ششصد سال زندگانی یافت بعالم بقا شتافت واولاد او در اقطار آفاق پراکنده شدند ذکر هود پیغمبر علیه السلام جابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست وهود را حق عز وعلا بهدایت وارشاد قوم عاد که بطول قامت وضخامت جثه از وفور الام امتیاز تمام داشتند وبپرستیدن اصنام قیام واقدام می نمودند مبعوث گردانید وهود علیه السلام پنجاه سال ایشانرا براه راست دعوت نموده باقرار وحدانیت حضرت عزت ترغیب وتحریض فرمود ودرین مدت اندکی بوی ایمان آوردند وچون هود از متابعت ایشان مایوس گشته از ایذا واضرار کفار خایف شد در حق قوم عاد دعا کرد ودعوت او بعز قبول اقتران یافته سه سال در میان ایشان باران نبارید وبلاء غلا هویدا گردید عادیان بعادت استسقاء چنانچه در آن اوان رسم بود جهة دعاء باران قیل بن عنتر ولقمان بن عاد ونعیم بن هزال را با جمعی دیگر بمکه فرستادند وچون این گروه بحریم حرم رسیدند در خانهٔ معویة بن بکر که با یکی از ایشان خویشی داشت فرود آمدند ومدت یکماه بعیش وتنعم بسر برده از طلب باران فراموش کردند وبالاخره از تنبیه معویه از مجلس عشرت برخاسته وبذابح وقربانیها اشتغال نموده دعاء باران کردند ومقارن دعاء ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ وسفید وسیاه وهاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازینها را اختیار کن قیل سحاب سیاه اختیار کرده او گزینی آمد که بموجب خاکستری هلاک بقوم خود فرستادی که یکی از آنها را زنده نخواهد

گذاشت انگاه آن ابر سیاه متوجه اولاد عاد شد چون چشم عادیان بر آن افتاد بتصور باران
اظهار استبشار کردند و کیفیت حال بر هود علیه السلام ظاهر گشته با متابعان از میان آن جماعت
بیرون رفت و قوم عاد شدت وزیدن باد را ملاحظه نموده در درع اموال و اهالی خود را جمع ساختند
و مردان دستها با خویش گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند و آن صرصر عقیم نخست جهات و عیال
و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن ایشانرا نیز نیست و نابود نمود و چون این خبر بسمع مرثد و
اصحاب او رسید آن جماعت نیز سفر آخرت اختیار کردند مگر لقمان بن عاد که پنهانی بهود ایمان آورده
بود و او از واهب بی منت عمر هفت کرکس طلبیده این دعا شرف اجابت یافت و لقمان کرکس
بچگان را متعاقب هم گرفته می پرورد و هر یک هشتاد سال شده بعالم دیگر پرواز می نمودند و چون
کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز بصفیر ارجعی از قفص قالب
طیران فرمود و هود بعد از هلاک قوم پنجاه سال دیگر در دار غرور منزل گزید چون عمر مبارکش
بصد و پنجاه رسید بروضه رضوان خرامید مرقد منورش در حضرموت است صلی الله علیه و علی
سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ذکر شدید و شداد

کاتبان علما سیر و آثار
و حاملان آیات تاریخ و اخبار شدید و شداد را در سلک هیچ طبقه از طبقات ملوک در نیاورده اند لیکن بنابر
مناسبتی که در اثنای گذارش کلام معلوم خواهد شد حال ایشانرا در ذیل قصه هود ثبت نموده اند
لاجرم راقم حروف نیز شرط متابعت بجای آورده می گوید که شدید و شداد دو برادر بودند از نسل
عاد و در دیار شام بفرمان فرمائی انام قیام و اقدام می نمودند و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته
او را بدین اسلام هدایت میفرمود و از مخالفت اوامر و نواهی الهی تحذیر می نمود و شدید اگرچه بسعادت
ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایه می کوشید و هرگز در حق هیچ متنفسی جور و ظلم نمی
پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عاد گشته هود او را نیز بملت قویم دعوت فرمود

شداد

شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق در عوض مرا چه انعام فرماید هود جواب داد که روضه
جنان و بهشت جاودان و اوصاف جنت را در تحت عبارت در آورد شداد گفت این سهل چیزیست
من هم درین جهان از برای خود بهشتی بسازم و برین عزیمت جازم شده باطراف ممالک خویش رسولان
فرستاد تا هر جا نقدی و جنسی نفیسی یابند بپایه تخت رسانند و بعد از حصول سیم و زر و جواهر
نفیسه و مشک و عنبر بموضعی خوش هوا از نواحی شام طرح چار باغ وسیع مشتمل بر قصر
بدیع رفیع انداختند و دیوارها آنرا خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند چنانچه هاتف غیبی
مضمون این مقال بزبان حال در گوش شداد می گفته **بیت** این سرا کو بار خواهد ماند
خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ٫ بجای بنیه سیل و اهتمام تمام در تکلف و تزیین آن بنا می کوشید
و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان بهزار می کشید در آن باغ از برای خود کوشکی را
تعمیر نمایند و بالجمله در عرض پانصد سال آن گلستان بی مانند در کمال زینت و آراستگی باتمام
رسید و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدان جانب توجه نمود
ناگاه آهوی خوش منظر بنظر او در آمد بطمع صید او اسب برانگیخت و چون از لشکر خویش دور
افتاد سواری مهیب دید که بجانب او می آید شداد متوهم گشت و سوار نزدیک او آمده گفت
بواسطه این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن بر خود بلرزید
و پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان
ده که یکنظر برین باغ جنت آیین خود اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست انگاه شداد
از اسب افتاده رخت هستی بباد داد و سپاهش از جانب هوا آوازی هایل شنیده بنار جحیم
واصل شدند و آن عمارت عالی از نظر خلق غایب گشت نعوذ بالله من غضب الله سبحانه و تع

ذکر قوم ثمود و بعثت صالح بارشاد ایشان

چون اولاد ثمود بن عابر بن ارم

بن سام بسیار شدند و مانند قوم عاد طریق کفر و عصیان مسلوک داشتند بفتنه و فساد مشغول
گشتند حضرت باری عز شانه صالح را که بمقتضاء آیه و الی ثمود اخاهم صالحا هم از آن گروه بود
بشرف رسالت مشرف ساخته بهدایت ارباب ضلالت مامور گردانید و صالح مدتی مدید بر امر نبوت
قیام نموده غیر از اندکی از ضعفاء قوم ثمود کسی بوی ایمان نیاورد و چون عبده اصنام از وعید و
تهدید صالح بتنگ آمدند چاره در باب مخلص خود اندیشیده گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که می
کنی صادقی پا تا روز عید با یکدیگر بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نمائیم و حقیقت مرلت که واضح شود
مجموع آن کیش را اختیار فرمائیم و صالح علیه السلم با ایشان هم داستان شد در روزی که باصطلاح ایشان
عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند و نخست مشرکان پیش بتان خود بنیاز ما لیده
دعا کردند که مدعای صالح حاصل نشود و آنچه مسالت نماید اجابت مقرون نگردد پس پیشوای آن طایفه
که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو می خواهی که ما بوحدانیت الهی قایل شویم
باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع
حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد و صالح علیه السلم دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته مدعای
قوم خود را عرض فرمود و آن سنگ از آنجا بود بزرگ شده و بر خود لرزیده شکافته گشت و از آن میانه
ناقه عظیم خلقت بیرون آمده فی الحال از آن ناقه نیز شتر بچه در بزرگی قریب بمادر متولد بود جندع بن
عمرو جمعی از خواص او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت اسلام فایز شدند و بقیه آن طایفه صالح را
بسحر منسوب گردانیده همچنان در وادی کفر و عصیان ماندند آورده اند که ناقه عبارت وضع حمل بوی
ملتفت نا اورده می چرید و چنین مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی آن قوم از آن می آشامیدند
روزی ناقه را باشد و روزی چهار پایان ایشان را و صالح علیه السلم قوم را از ایذا و اضرار ناقه منع کرده
گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد در بعضی از نسخ معتبر بنظر

این ذبح احقر رسیده که بعد از ظهور ناقه مذکور وحی بصالح فرود آمد که ما این ناقه را بسبب
دعای تو بقوم ثمود ارزانی داشتیم ایشان را بگوی که خود را از قصد ناقه نگاه دارند که حیات این طایفه
بوجود او باز بسته است صالح علیه السلم صورت حال را با قوم در میان نهاد ایشان متفق الکلمه گشتند
مرکز ازا نیست باین شتر قصدی واقع نخواهد گشت صالح گفت آنکس که قاصد خواهد بود درین
ماه از عدم بوجود می آید قوم ثمود با خود قرار دادند که هر پسری در آن ماه متولد شود بقتل آرند و ده پسر
در آن ماه تولد نموده نه نفر را معدوم ساختند و بنا بر آنکه سالف که والد ولد دهم بود بکشتن
پسر خود راضی نشد دست از وی باز داشتند و سالف آن پسر را قدار نام نهاده بتربیتش
اشتغال نمود و باندک وقتی آن عجب جوانی در رسید و بمواعید عنیزه و صدوف که دو کافره مال
دار بودند و بواسطه آنکه چراگاه بر مواشی و اغنام ایشان تنگ گشته بود و دایش آب نیز بسهولت
میسر نمی شد کینه ناقه نیز در دل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن عمرو و هشت بی سعادت
دیگر در روزی که ناقه باشامیدن آب می آمد سر راه بروی گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را
مجروح ساخته قدار شتر را پی کرد و دیگران رسیده کارش باخر رسانیدند و صالح علیه السلم ازین
واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت و رو سار ثمود بقدم اعتذار پیش آمده گفتند این قضیه بی وقوف ما
بوقوع انجامید صالح گفت سعی کنید تا بچه ناقه بمیان شما در آید چه آن واسطه از عذاب الهی ایمن
می مانید قوم ثمود از عقب شتر بچه که بر قله کوهی رفته بود توجه کرد و کوه سر بفلک اخضر کشیده
و چون چشم شتر بچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و از نظر بینندگان غایب
گشت صالح علیه السلم قوم را گفت عبد هر آوازی یکروز شما را مهلت است و بعد از آن بعذاب جبار
منتقم گرفتار خواهید شد ایشان ر سبیل تمسخر گفتند که علامت صدق سخن تو چه باشد صالح
فرمود که نشانه عذاب آنست که فردا یک رخسار شما زرد گردد و روز دیگر سرخ شود و سیوم روز

مجموع سیاه روی گشته روز چهارم بعقوبت ابدی معاقب شوید و خبا بخته بر زبان صالح علیه السلم
گذشت در ایام ثلثه رنگ روی قوم ثمود هر روز بشکلی بر آمد در شب روز چهارم صالح با اهل
اسلام بطریق نهانی از میان قوم بیرون آمد و بجانب فلسطین رفت و بهنگام صبح آوازی از طرف
آسمان بگوش ارباب طغیان رسید که از مهابت آن یک کس جان نبرد کما قال عز و علا فاخذتهم
الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین وصالح علیه السلم بعد از هلاک قوم ثمود در حرم مکه ساکن گشته
بطاعت و عبادت روزگار می گذرانید تا باجل موعود فرا رسیده بخلد برین خرامید شریعتش
موافق ملت نوح بود مدت حیاتش بروایتی دویست و شصت سال والله اعلم بحقیقة الحال
بر ضمایر اولو البصایر مخفی و مستتر نماند که اکثر مورخان اتفاق دارند که بعد از طوفان تا اوان بعثت
خلیل الرحمن غیر از هود و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما حمدالله مستوفی رحمه الله در
تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح قصه اصحاب رس و بعثت حنظله بن صفوان را در سلک بیان آورده و ایضا
جناب ابوی مرحومی روح الله روحه در کتاب روضة الصفا قضیه ذو القرنین اکبر را پس از ذکر صالح
پیغمبر قلمی فرموده اند و راقم حروف متابعت این دو بزرگوار نموده بحث ذکر حنظله بن صفوان را
در ذکر بیان منتظم گردانید انه حمید مجید **ذکر حنظله بن صفوان علیه الرحمة والغفران**
در تاریخ گزیده مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و از زنگ اول
پرستش معبود بحق قیام می نمود المجون زمان سلطنت او امتداد یافت عجب و غرور بخود راه داده
دعوی الوهیت کرد مردان آن قوم لواطه کردندی و با چارپایان جمع آمدندی و زنان آلتی از پوست
دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع زنان را رس خوانند و کسانی که زنان آلت خود را بر هم
مالیدندی و حالا مثل این عورات را سعتری گویند و چون گمراهی آن گروه از حد اعتدال تجاوز کرد
کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل فهر بن قحطان بود پیغمبری داده بدعوت ایشان مامور

ساخت

ساخت و حنظله مدتی بهدایة ارباب ضلالت پرداخته ایشان را از حرکات شنیعه منع نمود و فایده
بر آن مترتب نشده واحدی بوی نگروید لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود و تیر
دعا بهدف اجابت رسیده باری سبحانه وقوع آب باران از ایشان باز گرفت رس و مردم او از
بی آبی بتنگ آمده این معنی را از حنظله دانسته با او در مقام مقاتله آمدند و سر تیری که در جعبه داشتند
بجانب حنظله انداختند العجب تقدیر آن تیرها بازگشته بر مقتل تیر اندازان آمد و اکثر لشکر رس
بقتل رسیده حزبش منهزم شد و بعضی گفته اند قابض ارواح از عقب او شتافت رس نزد عزرائیل
تضرع نمود یکسال امان خواست و ملک الموت باذن خالق موت و حیات او را امان داده مراجعت
فرمود و آن بدبخت در آن مدت بروج مشیده از روی و ارزیز مرتب گردانید و از فحوای آیه اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة غافل گردید و پس از انقضاء مدت مذکور عزرائیل
او را با قومش باسفل السافلین رسانید پوشیده نماند که از حال حنظله بن صفوان زیاده از آنچه نوشته
شد چیزی معلوم نگشت ارباب کیاست حمل بر تقصیر این فقیر ننمایند **ذکر ذو القرنین اکبر
علیه السلم** در کتاب روضة الصفا رقم زده کلک بیان گشته که مجاهد از عبدالله عمر روایت کرده که
ذو القرنین اکبر از جمله انبیاء مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این مدعا آنکه حق عز و علا او را
بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص تواند بود مگر
بذات کاملة الصفات یکی از انبیا علیهم السلام و این ذو القرنین غیر اسکندر رومی است زیرا که نسب
شریفش بیافث بن نوح می پیوندد و اسکندر رومی از نسل سام است سنان بن ثابت الاصبحی
در مولف خویش آورده که محل اقامت ذو القرنین اکبر دیار فرنگ بود و او علیه السلم پیوسته
بجهاد کفار قیام و اقدام می نمود و چون دغدغه سیر بلاد و امصار در خاطرش پیدا شد نخست
بدیار مغرب شتافته مدت یکسال در آن ولایات با کافران محاربه نمود و اکثر ایشان را بتیغ بی دریغ

بگذرانید و از آنجا به بیت المقدس آمده بعد از چندگاه ببلاد مشرق رفت و در آن سفر بشهری
که با کوه یأجوج و مأجوج نزدیک بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذو القرنین شتافته
تحف و هدایا پیشکش کرد و بقبول دین اسلام موفق شد و ذو القرنین آن پادشاه را با رعایا
و سپاه بنوازش بیکران اختصاص داد، چون ایشان از کثرت مضرت یأجوج و مأجوج که از
اولاد منسج بن یافث بودند شکایت نمودند متوجه تعمیر سد شده حکم فرمود تا میان دو کوه
که آن قوم از آن ممر از مواضع خود بدر آمده بخلایق ایذا میرسانیدند حفر کردند و سنگهای بزرگ در
اساس آن نهاده بروی زمین برابر ساختند آنگاه دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس
و مس و روی مذاب بر یکدیگر چیدند و دمها بجهة آن مهیا گردانیدند و آتش در دمیده تا مجموع
آلات بهم گداخته آن دیوار یکپاره گشت و بدین صنعت کاری کردند تا سد تمام شد باعتقاد
ارباب تاریخ طول سد صد و پنجاه فرسخ و ارتفاع عشر دو هزار و ششصد ارش و العهدة علی
الراوی و ذو القرنین بعد از فراغ از آن امر خطیر باقصی بلاد شمال رفته بشهر چین که حکایت
آن شهرت رسید و از آنجا بنهایات بلاد جنوب شتافته بعد از ملاحظهٔ آن اطراف بار دیگر
اسکندریه آمده و شهر مقدونیا را عمارت فرمود و در عجایب الاخبار مسطور است که آن شهر
در مدت صد و پنجاه سال تمام شد و بر آن بلده سوری از صاروج کشیده آن را بصیقل چنان شفاف
ساخته بودند که سکنهٔ آن مدینه جهة حفظ صحت چشم شبها نقاب می بستند و بر یک طرف آن
شهر مناری بارتفاع ششصد گز مشتمل بر سوراخها بر آورده بودند و از آن ثقبها بدریا
نگاه میکردند و بر بالای آن منار آیینه تعبیه کرده بودند که از هر جانب که کشتی متوجه آن شهر گشتی
اهل بلده در آن آیینه نگریسته کیفیت حال را معلوم کردندی و آن شهر بهزار و پانصد سال
معمور بوده بواسطهٔ فترات روزگار و حوادث لیل و نهار خراب و ویران شد و اسکندر رومی

در ایام

در ایام سلطنت خویش بر آن حال اطلاع یافته اسکندریه را در آن مقام بنا کرد و با جمله ذو
القرنین در آخر حیات خود سپاه را اجازت داده بروفق الجبل رفت و بعبادت حضرت
عزت اشتغال مینمود تا زمانی که نقد عمر عزیز را بقابض ارواح سپرد **بیت**
درین ره خواه سلطان خواه درویش ۱ بآخر عقبه ره که آید پیش پیش ۱ درین بستان که
جای خرمی نیست ۴ گیاهی بی بقا تر زادمی نیست

ذکر ولادت و نبوت ابرهیم علیه التحیة و التسلیم

[illegible] که نظم چنین کشیده اند که
در دار الملک بابل پادشاهی بود از نسل [illegible] نمرود بکثرت تکبر و عظمت موصوف
بود و در شوکت و بسطت مملکت معروف چنانچه اکثر مورخان بر آنند که تمامی ربع مسکون بحیطهٔ
تصرف او در آمده بود و اثر جور و ظلم او بجمیع اهل عالم سرایت کرده و چون ایام سلطنت او
امتداد یافت خیالات فاسده بکاخ دماغ راه داده دعوی الوهیت کرد و بتان بر صورت
خویش ساخته مردم را بر آن داشت که بعبادت آنها قیام نمایند و آزر پدر ابرهیم که او را تارخ
نیز می گفتند و در فن بت تراشی ید بیضا می نمود وزیر و مقرب نمرود بود القصه روزی جمعی از
منجمان و کاهنان در مجلس نمرود مجتمع گشته باتفاق گفتند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم
شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را با
دینی جدید ترغیب نماید و اساس پادشاهی این خاندان را منهدم سازد نمرود از استماع این سخن
پریشان خاطر گشته هر دو مرد را بموکلی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان باز دارد و عوانان
قابله را فرمود تا بی تحاشی در خانها و مردم در آیند و از حال زنان حامله واقف باشند تا هر
پسری که قدم از ظلمات عدم بصحرای وجود نهد بازش معدوم گردانند کسایی گوید که در آن
وقت که آن ملعون این حکم کرد نود هزار طفل بقتل رسیدند و در روزی که منتهی بشبی

میشد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار ارباب نجوم این حال را
معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازها معتمدان گماشت که کسی را
بشهر نگذارند و زنان را نیز به بیرون راه ندهند اتفاقاً نمرود را در آن شب مهمی ضروری پیش آمد
بنا بر اعتمادی که بر آزر داشت او را جهه کفایت آن کار بشهر فرستاد و آزر بقصر پادشاه رفته وجه
ساخته در حین مراجعت چشمش بر مادر ابرهیم افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده سیر می کرد آتش
شهوتش اشتعال یافته با وی که مستلزم اشتغال آن نطفه بود قیام نمود و مادر ابرهیم حمل خود را
از مردم نهان میداشت و چون وقت آن شد که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و
زینت پذیرد مادرش بصحرا رفته وضع حمل نمود و او را در کرباسی پیچیده در غاری نهاد و در غار را
مضبوط گردانیده مراجعت فرمود و هرگاه که فرصت می یافت بدانجا میرفت و از فرزند خویش خبر
می گرفت و ابرهیم در آن اوقات انگشتان خود را میلیسید از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می آمد
و خلیل الرحمن پانزده سال در آن موضع بسر برد شبهنگامی از غار بیرون خرامید و چشمش
بر زهره افتاد بر سبیل استفهام گفت این ربّ منست و چون زهره آغاز غروب کرد از و اعراض
نموده در ماه نگریست و گفت هذا ربی و ماه نیز غارب گشته چون خورشید انور **بیت**
برزد علم جهان فروزی ۰ بر روی هوا به نیک روزی ۰ ابرهیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد
از آنکه زوال آفتاب را مشاهده نمود بر زبان مبارک الهام گذرانید که انّی وجهت وجهی للذی
فطر السّموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ۰ آورده اند که بعد از خروج ابرهیم از غار
مادر او را بتخانه برده پیش نمرود و چشم آزر از دیدار پسر منوّر شد تا زمانی که خلیل الرحمن از
طعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت با و شفقت و مرحمت می نمود و چون ابرهیم علیه السلام
بهدایت و ارشاد فرق انام مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود واز

عبارت

عبادت اصنام نهی کرد مکرر میان آن جناب و آزر درین باب مناظرات واقع شد
و کیفیت واقعه بسمع نمرود رسیده باحضار ابرهیم فرمان داد و خلیل الرحمن چون بمجلسش درآمد
مانند دیگران سر بسجده او فرود نیاورد لاجرم نمرود پرسید که چرا سجده نکردی ابرهیم جواب داد که
من غیر پروردگار را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابرهیم گفت پروردگار من آنکس است
که می میراند و زنده میگرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته
یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم و ابرهیم ازین سخن اعراض
نموده دست در دلیلی دیگر زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر تو
در دعوی خود صادقی از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر و نمرود از معارضه عاجز
آمد و ابرهیم از آن معرکه باز گشته از غیرت جهاد عباد را بقبول ملت حنیفا خواندن گرفت
و چون خواست که عجز و انکسار اصنام را بر انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعید
گاه رفته بودند در بتخانه را باز کرده اکثر بتان را در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگتر
نهاد و بعد از آنکه خلایق از صحرا مراجعت نموده بدستور معهود به بتخانه آمدند از مشاهده آن حال
زبان و فغان برآورده نمرود را ازین حادثه آگاه کردند و جمعی که در محل توجه بعیدگاه از ابرهیم شنیده
بودند که آهسته میگفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولّوا مدبرین جزم نمودند که این فعل از خلیل
الرحمن صادر گشته لاجرم این حدیث را نیز بسمع نمرود رسانیدند و آن کافر مقهور باحضار
ابرهیم فرمان داد چون حاضر شد گفت تو کردی این فعل را بمعبودان ما آن جناب جواب داد که
بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از بتان خود اگر سخن توانند گفت و مشرکان خوار
و خجل سرها در پیش انداخته گفتند که تو میدانی که سخن نتوانند گفت ابرهیم بار دیگر
ایشان را مخاطب ساخته بر زبان گوهر افشان گذرانید اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم

ولا یضرکم افٍ لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون   و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظه
این احوال اشتعال یافته بعد از مشورت خاطر را بر سوختن ابرهیم قرار داده حکم کرد تا محوطه
عظیم مرتب گردانیدند و هیزم بسیار در آنجا جمع آوردند آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق
ساخته ابرهیم را دست و پا بسته در آنجا نهادند و بآتش انداختند و چون ابرهیم خلیل از منجنیق
جدا شد جبرئیل خود را باو رسانیده گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو احتیاجی نیست
جبرئیل گفت بآن کس که داری مسألت نمای ابرهیم علیه السلام گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی
درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و چون ابرهیم
علیه التحیة و التسلیم در میان آتش فرود آمد در اطراف او اصناف گل و ریاحین شکفته
سبزه زار و چشمه خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهة مصاحبت خلیل الرحمن
در آن مکان پیدا شد و بعد از روزی چند نمرود جهة تفتیش حال ابرهیم بر موضع بلند رفته و
بجانب آتش نگریسته دید که ابرهیم با شخص دیگر در میان گل و ریحان نشسته از مشاهده این حالت
دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نموده فریاد بر آورد که ای ابرهیم از آتش بدین عظمت چگونه
خلاص یافتی ابرهیم صلوات الله علیه گفت که این از فضل و کرم پروردگار منست نمرود گفت که ای
ابرهیم توانی که بمجلس ما حاضر شوی جواب داد که آری و فی الحال برخاسته و قدم بر اخگر نهاده
نزد نمرود آمد و او را نوبت دیگر بعبادت حق اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من حالا
متعذرست الا جهة پروردگار تو قربانی عظیم میکنم ابرهیم گفت اگر بوحدانیت پروردگار اعتراف
ننمائی قربان تو بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود بر سخن خویش مصر بوده چهار پای بسیار که از
آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود و روایتی آنست که چون ابرهیم علیه السلام از میان آتش بصحت
و سلامت بیرون آمد نمرود او را بحرب قتال دعوت نمود و خلیل الرحمن این التماس را

قبول

قبول نموده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابرهیم تنها در برابرش ایستاد
و نمرود و جنود او معدود او ازین صورت در بحر حیرت افتاده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسیده
و سر و روی نمرودیان را گزیدن گرفته مجموع منهزم شدند و چون نمرود متحیر و مبهوت در قصر خویش
در آمده بشست پشه در غایت حقارت لبش را بگزید و بعد از آن بدماغش بالا رفته آنجا منزل گزید

ذکر صعود نمرود بجانب سپهر کبود و هجرت ابرهیم بتقدیر ملک معبود

چون نمرود آثار قدرت حضرت عزت را مکرر در قصه ابرهیم علیه السلام مشاهده نمود بخیال قتال اله امکان
روئیه جمال ملک متعال خواست که باسمان رود و مناره در غایت بلندی ساخته و بر آنجا رفته آسمان را
همچنانکه از روی زمین می دید ملاحظه کرد و شرمسار از آن منار بزیر آمد و منار او افتاد و آوازی
هایل بگوش اهل بابل رسید و نمرود بار دیگر بتصور صعود بر آسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را بپروردند
و بعد از کلان شدن کرکسان صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند
و روزی چند طعمه کرکسان را باز گرفته با یکی از خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر
چهار گوشه صندوق تعبیه کرد و کرکسان را بر چهار پایه اش بست و چون کرکسان گوشتها را بر بالای سر ایشان دیدند
بقوت هرچه تمامتر صندوق را برداشتند و بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانروز که بالا رفتند
نمرود بطرف آسمان نظر کرد سپهر را همچنان دید که از روی زمین میدید و بسوی زمین نگاه کرده
غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم متوهم شده بجلیس خود گفت گوشتها را بجانب سفل
بیاویز و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت انفعال بزمین آمد
چون چهار صد سال از سلطنتش بگذشت بواسطه پشه که بدماغش رفته بود در سلک صدر
نشینان جهنم منتظم گشت بعضی از ارباب تاریخ بر آنند که قصه داستان عاجز بر نمرود و رفتن
پشه بدماغ او بعد ازین حکایة واقع شده والعلم عند الله صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون

ابرهیم از حرقت آتش نجات یافت نمرود اورا در خلوت طلب نمود، گفت بواسطهٔ این دین که
پیدا کرده خلل مهمات ملکی راه می‌یابد بهتر آنکه از مملکت من هجرت کنی زیرا که انچنین پدر دکاری که تو
داری هرگز دست از محافظت تو باز نخواهد داشت و ابرهیم علیه السلام این سخن را قبول نموده با لوط
بن هاران که برادرزاده‌اش بود و ساره که دختر عمش بود بجانب شام توجه فرمود و در اثنای راه ساره
را در سلک ازدواج کشیده چون بمصر رسید حاکم آن دیار سنان بن علوان خبر یافت که مردی غریب
آمده عورتی جمیله همراه دارد آن لعین ساره را طلبیده چون دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد
نزد ساره تضرع نموده گفت اگر دست مرا نیک سازی من دست از تو باز دارم و بدعای ساره
دستش بحال صحت باز آمد تا سه نوبت این حالت تکرار یافت پس کنیزکی هاجر نام را بایشان بخشید
و اورا اجازت داد و در آن زمان حجاب از پیش چشم ابرهیم مرتفع شده این قضیه را مشاهده می‌نمود و
خلیل الرحمن از آنجا بنواحی فلسطین شتافته در بیابان بی‌آب جایی در سر چاه ساکن گشته چون
طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برداشت و بطلب گندم از خانه بیرون رفت و غبار تا پس
از دو حلال گندم جهت تسلیهٔ خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن و اندوه
در خواب شد و ساره و هاجر جوال پر گندم دیدند و مقداری بدستاس آرد کرده نان پختند و ابرهیم چون
این واقعه را مشاهده نمود بشکر منعم قیام نموده بعضی از آن گندم را بزراعت مصروف داشت و
باندک زمانی در آن موضع خلق بسیار جمع آمد آنرا ابرهیم‌آباد نام نهاد و استعداد خلیل الله شایع
گشته سنت ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردمی که آنجا جمع آمده بودند برنجید و از میان ایشان
بیرون رفته در حدود فلسطین در موضعی که آنرا سبط خوانند یا در مرتفعهٔ جبرون که اکنون بقدس خلیل
اشتهار یافته منزل کرد و تا آخر آنجا بگذرانید **ذکر تولد اسماعیل و بردن ابرهیم هاجر را
بحوالی حرم و پرورش یافتن اسمعیل در میان بنی جرهم** ایمهٔ تاریخ در مصنفات

خویش

خویش آورده‌اند که چون ابرهیم را صلوات الله علیه از ساره فرزندی در وجود نیامد و ساره فهم کرد که ضمیر
انور آن جناب مایل بآنست که بخشش بی منت او را اولادی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید
و هاجر از خلیل حامله شده بعد از انقضای مدت حمل اسماعیل بوجود آمد و خلیل الرحمن را نسبت
بولد رشید محبتی مفرط روی نمود و ساره از ملاحظهٔ این صورت در رشک شده بنیاد اضطراب فرمود
و ابرهیم را گفت که این کودک را با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشند و چون ابرهیم بفرمان حق
قدیم بخاطرجویی ساره مامور بود اسماعیل و هاجر را بمکهٔ معظمه برده باشارت جبرئیل ایشان را
آنجا بگذاشت و در حین مراجعت بنظر حسرت در هاجر و پسر نگریست و گفت رَبَّنا اِنّی اَسکنتُ
مِن ذُرّیتی بِوادٍ غَیرِ ذی زَرعٍ و از اثر مقدم اسمعیل چشمهٔ زمزم در حوالی حرم پیدا شد و در آن اثنا
قبیلهٔ جرهم و قطورا بآن مکان شریف رسیدند و از بودن آب زمزم وقوف یافته باجازت
هاجر رحل اقامت انداختند و ابرهیم سالی یکنوبت بمکه آمده فرزند جگربند خود را میدید و بی آنکه از
براق فرود آید باز میگردید و چون سن شریف اسماعیل علیه السلام به پانزده رسید هاجر بریاض رضوان خرامید
و مهتر بنی جرهم جهت تسلیهٔ خاطر مهجورش دختر خود را باو در سلک ازدواج کشید و نوبتی ابرهیم در وقتی
که اسماعیل بشکار رفته بود بحرم آمد و از اهل اسماعیل خبر یافته بدر خانهٔ پسر تشریف برده منکوحهٔ
اسماعیل را از حلیهٔ انسانیت عاری دید باوی گفت با اسماعیل بگوی که آستانهٔ خانهٔ خود را تغییر
ده که مناسب تو نیست و چون اسماعیل از شکارگاه مراجعت نمود پیغام والد بزرگوار شنید آن عورت
را طلاق داده دختری دیگر از اشراف قوم جرهم را در حبالهٔ نکاح آورد و کرت دیگر که ابرهیم بعزیمت
دیدن ولد رشید خود آمد اتفاقا باز اسماعیل بشکار رفته بود و خلیل الله از این عورت اسمعیل
مراسم مروت و کرمت ملاحظه فرموده باوی گفت چون اسماعیل بیاید باوی بگوی از زبان من که عتبهٔ خانه
تو بجایت مستحکم افتاده آنرا متغیر مگردان و چون اسماعیل علیه السلام از صیدگاه باز آمد و حرمش

برین حدیث او را مطلع گردانید گفت بشارت باد مرترا که پدر مرا بحفظ و رعایت جانب تو وصیت
کرده و اسمعیل مع الحجوع با آن مستوع بسر برده بترویج دیگری رغبت ننمود **ذکر تولد اسحق**
بعنایت ملک خلاق چون هاجر را حق سبحانه و تعالی اسمعیل فرزندی کرامت فرمود ساره نیز
بتضرع و زاری از حضرت باری ولدی مسالت می نمود و بروایت اصح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل
دعاء ساره باجابت مقرون شد در روزی که جبرئیل با جمعی از فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور
بخت بمنزل ابرهیم علیه السلم آمد و او را ازین داعیه آگاه گردانیده بوجود اسحق بشارت دادند و ساره که
در پس پرده ایستاده بود ازین مژده منبسط و خندان شد چه در آن زمان بروایت اقل عمر او بهفتاد و سن
ابرهیم بهشتاد رسیده بود و بعد از مدت دور از استماع این خبر ساره با سحق حامله گشت
و ابرهیم اداء حمد و ثناء بخشنده بی منت قیام نمود گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل
و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء **ذکر توجه لوط بشهر موتفکات و مبتلا شدن ساکنان**
آنجا بعظمترین آفات و بلیات چون جمعی که پیشتر و بیشتر ازین ذره احقر در فن
تاریخ ... و جز مصنفات ساخته اند و مجلدات پرداخته ذکر لوط نبی را در اثناء قصه ابرهیم ثبت نموده اند
قلم شکسته رقم شرط متابعت بجای آورد. تحریر میشاید که موتفکات بروایت صحیح عبارت از پنج شهر
که در نواحی اردن از بلاد شام موجود بود و متوطنان آن بلدان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه
بروایت اصح که پیش از آن از هیچ طایفه صادر نشده بود قیام و اقدام می نمودند و در آن فرصت که
ابرهیم علیه السلم در نواحی فلسطین اقامت داشت لوط بن هاران که برادر زاده اش بود بهدایت آن قوم مامور
شده بدان دیار رفته بود از آن گروه عورتی را در حباله نکاح آورد و دعوت ایشان را براه راست موقوف
نمود. غیر از دختران و بنیرها لوط کسی بوی ایمان نیاورد و کفار ساعت بساعت در ازدیاد ایذاء و
اضرار آن حضرت عالی مقدار می کوشیدند خصوصا اگر کسی مهمانی بخانه می آورد بقصد توهین مهمان
کر

کر اجتهاد بر میان می بستند لاجرم لوط علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده هلاک
آن ملاعین را مسالت فرمود و دعا مستجاب شده جبرئیل امین با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه ابرهیم
را بوجود اسحق بشارت دادند بصورت ارباب حسن و ملاحت بمنزل لوط آمدند و منکوحه لوط که از حلیه
ایمان آراسته نبود مشرکان را اخبار نمود که فوجی از جوانان دنیا منظر بمهمانی ما آمده اند و روسای کفار
ده کس را بطلب مهمانان نزد لوط علیه السلم فرستادند و رسولان پیغام ایشان را بلوط رسانیدند آنجناب
جواب داد که مرا پیش مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان
گفتند ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان
ابا نموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا
جبرئیل را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمها شان دمید که آن دو لعین کور گشتند و آن
ده نفر مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس بنزد لوط فرستادند
و پیغام داد که تا غایت بهر نوع می خواستی در میان ما معاش میکردی و اکنون ساحران را در خانه خود
راه داده تا چشمهای مردم را کور میکنند می باید که امشب از ولایت بیرون روی و اگر نه فردا هر دو
چشم ترا کور کنیم لوط اندیشه ناک شده پنداشت که فرشتگان جادو اند و ملایکه قوم لوط را ملاحظه
فرموده از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام نمودند و لوط علیه السلم مبتهج و مسرور گشته با
اصحاب و متعلقان از میان آن مخذولان بیرون آمد و هنگام سحر که مقرون بشام نکبت اعدا بود از
رجاء موتفکات گذشته متوجه منزل ابرهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زیر زمین
برده آن پنج شهرستان را برداشت و آنمقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را ملایکه شنیدند پس از آنجا
نگونسار کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها نقلست که در آن زمان که لوط و
متابعانش از سر حد موتفکات می گذشتند زوجه او بنابر قرابت و قربیتی که با آن قوم داشت

بخط از پیش می نگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را براه عدم روان گردانید و لوط علیه السلم
بعد از هلاک قوم با ابرهیم علیه السلم پیوسته بعبادت اقتضا مدت سال بجوار رحمت کریم متعال انتقال نمود

ذکر قربان کردن ابرهیم اسمعیل را و فدا فرستادن حق سبحانه تبارک و تعالی

واقفان اخبار انبیا و مرسلین چنین اخبار نموده اند که ابرهیم علیه السلم نذر کرده بود که چون حق سبحانه و تعالی
او را فرزندی ارزانی دارد تقربا الی الله آن فرزند را قربان نماید و پس ازین نذر اسماعیل و اسحق متولد
گشت ابرهیم را آن نذر فراموش شد تا شبی بخواب دید که شخصی میگفت ای ابرهیم حکم خدا اینست که
ولد خود را قربان کنی و خلیل الرحمن از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این رویا شیطانیست یا رحمانی
و خواب مذکور تکرار یافته در نوبت سیوم ابرهیم خلیل ندای شنید که ابلیس ترا اطاعت باری عز و علا
امر نمیکند لاجرم برخاست و دست اسماعیل را گرفته و کارد و رسن برداشته بهانه هیزم چیدن
بجانب شعب روان شد و چون بقربانگاه رسید روی باسماعیل آورده گفت ای پسر من چنین دیدم
در خواب که ترا ذبح میکنم اسمعیل جواب داد که ای پدر چیزی را که بدان مامور گشته بجای آر بعد
از آن ابرهیم موجب التماس اسمعیل دست و پایش را بر بسته تا اگر در وقت جان دادن اضطراب
نماید قطرات خون بجامه اش نرسد انگاه ابرهیم کارد را بقوت تمام بر حلق مبارک فرزند خویش راند
روی کارد برگشته گشت و این صورت تکرار یافته پدر و پسر متحیر شدند در نوبت سیوم از عالم غیب
ندا رسید که یا ابرهیم بدرستیکه راست کردانیدی خواب خود را و ابرهیم بالا نگریسته جبرئیل را دید که
کبشی می آورد دانست که حضرت کبریا سبحانه فوج راحة فدا اسماعیل فرستاده لاجرم متوجه
گرفتن کبش گشت و گوسفند گریخته بالاخره ابرهیم او را بدست آورده و دو منا قربان کرد و جبرئیل دست و
پای اسماعیل را گشاد گفت دعا کن که هر دعا درین وقت کنی مستجابست اسمعیل گفت الهی جمیع بندگان
خود را از مومنین و موحد که ازین عالم رحلت کرده اند بیامرز و هیچ یکی را از رحمت خود محروم مگردان

ذرابناد

محنت نام

ذکر تجدید کردن عمارت خانه کعبه معظمه را ابراهیم علیه السلام باذن ملک العلام و اشتغال آنحضرت باین عام

ذکر بنا کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و شرح آن

جابجا سابقا مسطور گشت نخست کسی که ببنا خانه کعبه اشتغال نمود شیث بود و طوفان نوح آن
بنا را ویران کرده بود و تا غایت معمور و آبادان نشده و چون حضرت الهی خواست که شرف بنا کعبه خلیل
الرحمن و اولاد او را باشد ابرهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مبارکه شتافته بتعلیم روح الامین
و مدد اسماعیل ببنا خانه قیام نمود و ملایکه حجر الاسود را که آدم از بهشت همراه آورده بود در وقت
طوفان در کوه ابوقبیس نهاده بودند آورده ابرهیم آنرا بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن بناء
علی التمام ابرهیم و اسماعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل
گشت و بشارت قبول رسانید پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرط طواف و مناسک حج
خانه حالا متعارف و مشهور است بجای آوردند و خلیل الرحمن علیه السلم بدیار شام باز گشت و سالی دیگر
با ساره و اسحق بمکه آمده بمراسم حج اقدام فرمودند و چون از سن ساره صد و بیست سال بگذشت بجوار رحمت
ایزدی پیوست و در مزرعه حبرون مدفون گشت و ابرهیم بعد از فوت ساره نوبت دیگر متاهل شده
او را از آن زن فرزندان بوجود آمدند و چون زمان حیاتش بدویست سال رسید طایر روح مقدسش بکنگره
عرش پرواز نمود و اول کسی که موی سفید در محاسنش پیدا شد ابرهیم بود و او علیه السلم در هشتاد سالگی
بسنت ختان قیام نمود و ابرهیم علیه السلم نخستین کسیست که در راه حق هجرت نمود و اول شخصیست که
در ثیاب حلل خواهد پوشید و قطع موی لب و ستردن شعر عانه و کندن موی بغل و سواک و مضمضه
و چیدن ناخن از جمله سنتهای اوست آورده اند که ده صحیفه بر ابرهیم نازل شده بود و آن صحف
اشتمال داشت بر موعظه و حکمت والله اعلم بالصواب

ذکر نبوت اسمعیل علیه السلام

چون اسماعیل بمرتبه بلند نبوت سرافراز شد بارشاد اهالی حضرموت مامور گشت و بدان دیار
رفته مدت پنجاه سال آن جماعت را بملت ابرهیم و سلوک صراط مستقیم دعوت نمود و کسی

از آن کرامات بحلیه ایمان متحلی نشد و آن جناب بحریم حرم مراجعت نمود، تا آخر ایام حیات آنجا
گذرانید زمان عمرش صد و سی سال بود و از دوازده پسر اند از جمله ثابت و قیذار در مکه مکرمه مقیم
بوده باقی در اطراف دیار عرب متفرق شدند نقلست که چون اولاد اسمعیل علیه السلام در مکه بسیار
گشتند خانه آن سرزمین را گنجایش ایشان نماند جمعی از آن جماعت از حرم آغاز بیرون رفتن کردند
و هر کس بطلب معیشت جهت تیمن و تبرک سنگی از احجار حجاز با خود میبرد و آنرا در جای پاک نهاده چون
خانه کعبه را طواف میکنند در گرد آن میگشت و این قضیه منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر شان
مستحسن می نمود برداشته همین فعل بجای می آوردند آخر الامر با ضلال شیطان صحف خلیل الرحمن را
بر طاق نسیان نهاده بعبادت اوثان اشتغال نمودند اما در فصل بعضی قضایا بشریعت ابرهیم عمل میکردند

ذکر بعثت اسحق علیه السلام

علماء تاریخ در مصنفات خویش آورده اند که قامت قابلیت
اسحق در زمان خلیل الرحمن بخلعت فاخره نبوت آرایش یافته بزمین کنعان تشریف هدایت ارزانی فرموده
بهدایت امت مشغول گشت و آن جناب را از رفقا که حرم محترمش بود دو فرزند بیک شکم متولد شدند
و بنا بر آنکه در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود بدین اسم موسوم شد و اسحق در کبر سن از
دیدن اشیا بچشم سر محروم ماند و در آن اوقات اسحق روزی عیص را که عزیزتر میداشت گفت بزغاله
کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من آر که دعا کنم تا از حضرت رب العالمین از نسل تو انبیا و مرسلین
بسیار کند و عیص بجانب صیدگاه متوجه نمود. چون رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود او را از این واقعه
آگاه فرمود و یعقوب بزغاله فربه بریان کرد. پیش از برادر بنظر پدر رسانید و بوی بریان بمشام اسحق رسیده
پرسید که این چیست رفقا جواب داد که بریانیست که از فرزند خود طلبیده بودی و اسحق بعد از اکل طعام
دست بدعا بر آورده گفت برکت و نبوت نصیب این فرزند من گردان لاجرم بروایتی هفتاد هزار کس از
نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند و بعد از ساعتی عیص شکار بریان پیش پدر برد

لکن

لکن آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب حیله بوقوع انجامیده و عیص را گفت که
آن دعا درباره یعقوب واقع شد اکنون دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریه ترا بسیار گرداند
ملوک ذو شوکت را از نسل تو ظاهر سازد در تاریخ طبری مسطورست که کثرت ذریه عیص بجایی رسید
که تمام زمین اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت و عیص را پسری بود موسوم بروم و او بزمینی که حالا آنرا
روم گویند ساکن گشت و بروایات اشهر و اصح ملوک روم از نسل آن پسر عیص اند و چون عمر مبارک اسحق
بصد و شصت رسید ازین محنت آباد بعالم آخرت انتقال نمود و عیص بتکفین و تجهیزش پرداخته
او را در مقبره خلیل دفن فرمود

ذکر یعقوب اسرائیل الله علیه التحیة و السلام

چون دعاء
مذکور درباره یعقوب واقع شد عیص از غیرت بر آشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب
پیوسته از وی ترسان می بود و بعد از فوت اسحق علیه السلام آن توهم بمرتبه زاید رسید که یعقوب شبی از
کنعان بیرون آمد و بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر خرد او را که راحیل نام
داشت خواستگاری نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب
موجب فرموده عمل نمود و بعد از انقضاء مدت مذکور لیان لیا که دختر بزرگتر او بود در عقد نکاح یعقوب
در آورد و چون این صورت بر یعقوب ظاهر شد زبان تشنیع و سرزنش را گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب
چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند
اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز با تو در سلک ازدواج کشم و
اسرائیل الله یعنی یعقوب را قبول فرمود و شرایط شبانی بجای آورد و راحیل را نیز بخواست و لیان دو
کنیزک که یکی موسوم ببلهه بود و دیگری بزلفه بخانه یعقوب فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر
در وجود آمد روبیل، شمعون، یهودا، لاوی، زابلون، یشجر و از راحیل یوسف و ابنیامین
متولد شدند و بلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر متولد شدند کاد و اشیر

واسباط در کلام مجید اشارت بدین فرزندانست وچون یعقوب بموجب حدیث حب الوطن من الایمان
خواست که بکنعان مراجعت نماید لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا گوسفندان خود را دو قسم سازم
دیگر قسم را از برای تو کنم و هر بره نر که از آنها در وجود آید تو بخشم یعقوب این ملتمس اجابت نمود وبتقدیر
الهی هر بره که در آن سال از آن اغنام در وجود آمد نر بود ولیان ازین مشاهده در تعجب افتاد یعقوب را
گفت یکسال دیگر توقف نمای تا هر میشی که از آن قسم دیگر امسال تولد نماید ترا باشد اسرائیل الله ابن اسحق
بسمع رضا جای داده دران سال اغنامی که گوسفندان برهاء ماده بوجود آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام
و اموال بکنعان رفت وچون عیص را نظر بروی برادر افتاد از غایت اشتیاق بیهوش گشت و پس از
لحظه بخود آمده اخوین بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از انقضاء یکسال ازین حال ابن
یامین از راحیل متولد شد وهمان لحظه مادر برحمت حق اکبر واصل گشته آن فرزند را لیا پرورش
داد وچون یعقوب بارشاد اهل کنعان مبعوث گشت عیص مسافرت اختیار کرد بجاید رقم رفت

ذکر یوسف الصدیق سلام الله علیه

بنای قصه یوسف صدیق از روی بعض محققین
چنان بود که شبی در عالم خواب مشاهده نمود که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجود نمودند
وصباح این واقعه بسمع یعقوب علیه السلم رسانید وچون اسرائیل الله را بر تعبیر آن خواب اطلاع
افتاد بنابر آنکه یوسف را از سایر اولاد دوستر میداشت و حسد برادران را نسبت با و
میدانست گفت زنهار این قصه را با اخوان در میان منهی وعبارت الذکر نصیحت ابا یعقوب
بر کیفیت آن خواب واقف گشته نایره رشک و غضب ایشان اشتعال والتهاب یافت در مقام قصد و
ایذاء برادر شده پس از استشاره و استخاره تدبیری اندیشیدند و نخست یوسف را از پدر خواستند
تا همراه ایشان بتماشای صحرا رود و انگاه نزد پدر آمده با ابرام و مبالغه تمام جهة برادر رخصت
حاصل نمودند روز دیگر که جهان ظلمانی از طلعت یوسف دزین لقا خورشید نورانی گشت

اسباط یوسف را مصحوب خویش گردانیده متوجه صحرا شدند وچون مقداری مسافت طی کردند بنای
واضرار برادر عالیمقدار اشتغال نمودند و قصد هلاک او کردند بالاخره بنابر صواب دید یهودا
آن در دریاء اصطفا را برهنه ساخته و دست و پای بسته در چاهی که در سه فرسخی کنعان واقع بود
بروایت اقل عمق آن هفتاد گز انداختند و سر آنرا بسنگ گران محکم ساختند و در آن وقت سن
شریف صدیق بهفده رسیده بود و در آن قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین نزول فرمود
بتسلیه خاطر یوسف مشغول شد و بدنش را به پیراهن ابرهیم علیه السلم که یعقوب آنرا مانند تعویذ
بر بازویش بسته بود بپوشید و برادران در وقت مراجعت پیراهنش را بخون گوسفندی آلوده
یکبارگی متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون دید که آمدن اولاد از دستور معهود تجاوز نموده آغاز
اضطراب فرموده باستقبال دوان گشت و بر بالای تلی ایستاده انتظار میکشید و پس از آنکه روز
بنهایت انجامید وجهان مانند سراچه دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد
وا یوسفاه بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از مشاهده این حال و استماع این مقال
بیهوش گشته از پای در افتاد وچون او را فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبید اسباط
باتفاق گفتند ما باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شدیم یوسف را نزدیک متاع خویش گذاشته
بودیم که گرگی قصد او نموده بدن نازنینش را بخورد یعقوب از شنیدن این سخن آغاز اضطراب
کرده تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت وچون پیراهن خون آلود یوسف
پیش اسرائیل آوردند در آن نگریسته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده
و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را
بخون یوسف متهم کردند اسرائیل الله در آن گرگ نگریسته گفت توئی که قرة العین مرا خوردی
گرگ بزبان فصیح و بیان صحیح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد

ومادام ایام محال آن نیست که بجوانی منه توانم در کشف نمانت تصرف نمایم چگونه بچنین فرزند عزیز
دهان خود را الایم یعقوب بعباد فال وحیل که تفصیل آنها موجب تطویل است فرزندان را معاتب
ساخته گرگ را رها کرد القصه چون یوسف سه شبانروز بچنین نام در ته آن چاه بسر برد جمعی
بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن دعر بود راه گم کرده دلیل قضا آن
طبقه را بسر آن چاه آورد و چون شام نزدیک شده بود هم آنجا نزول نمودند **مثنوی**
چو جام روز از می پیروزه خرگاه ؛ برآمد یوسف شب نهفته در چاه ؛ غلام مالک دعر که بشیر
نام داشت جهة آب کشیدن دلو در آن چاه فرو گذاشت و یوسف خورشید لقا بنا بر اشارت
جبرئیل ببرج دلو تحویل نمود و بشیر بمددکاری روح الامین او را بر کشید و چون چشمش بر روی یوسف
افتاد چه گویم که چه دید لاجرم ؛ ز شادی نعره یا بشری برآمد ؛ و کاروانیان در آن شکل و
شمایل واله و حیران شدند در این اثنا برادران یوسف خود را بانجا رسانیدند و با مالک و اهل
کاروان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته و ما چند روز است که جستیم
آغاز نیافتیم کاروانیان بدین حدیث انکار کردند چون یوسف صدیق از خوف برادران سخن ایشان را
تصدیق فرمود مالک دعر او را به چند درهم که بروایت مشهور عدد آن هفده زیاده نبود خرید و
شمعون در آن باب حجتی نوشته تسلیم مالک نمود و کاروانیان متوجه مصر گشته چون در آنجا نزول
کردند دار النجر را برآشوبند مالک دعر یوسف را در معرض بیع در آورد و آوازه حسن و جمال یوسف
در مصر اشتهار پذیرفته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین او روشنی گرفته ساعت بساعت
خریداران او در ازدیاد بودند و لحظه فلحظه مشتریان در بهای آن خورشید عالم آرای افزودند بالاخره
قطفیر که خازن پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز می گفتند بتحریک منکوحه جلیله خویش
راعیل نام که بین الانام بزلیخا اشتهار یافته او را بقیمت سنگین بخرید و بخانه آورده یوسف را

بزلیخا

بزلیخا سفارش نمود و چون دیده زلیخا از مطالعه انوار جمال یوسفی روشن گردید سلطان مهر و
محبت او را در شهرستان دل جای داده دیگر خود را لذید و در رعایت و تربیتش غایة مبالغه فرمود
که زبان بیان از تحریر آن عاجز است و قلم دو زبان از تقریر مجملی از آن قاصر و چون نسبت بیوسف مراسم
نیاز بجای آورد بکنایه و صریح طلب مصاحبت و مواصلت می نمود و صدیق بقدر امکان از ملاقات
زلیخا اجتناب و احتراز می فرمود و این صورت موجب ازدیاد محبت میشد **نظم**
آنجا که منتهای کمال ارادتست ؛ هر چند جور بیش محبت زیاد نیست ؛
آخر الامر زلیخا باستصواب دایه قصری در غایة تکلف بنا کرد و فرمود که در و دیوار و سقف و
جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهره یوسف زیب و زینت دادند و آن دو صورت را متصل
بیکدیگر بصور مختلفه تصویر ساختند و زلیخا در کمال آراستگی بآن خانه رفته یوسف را به بهانه طلبیده
ابواب دخول و خروج بر او مسدود گردانید و بتضرع هر چه تمامتر در باب حرکتی که مقتضی طبیعت
بشریه است مبالغه موفور و الحاح غیر محصور بجای آورد و یوسف صدیق از یمنی سرباز زد و
امتناع فرمود و میان ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نمود و تلبیس ابلیس مدد علم
شده نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب مرتبه نبوت نبود در خاطر یوسف قرار گیرد کما قال
عز و علا ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه پوشیده نماند که علمای تفسیر در باب توقف
یوسف از ارتکاب مطلوب زلیخا بسبب دیدن برهان ربانی وجوه متعدده گفته اند و چون این مختصر
گنجایش ایراد جمیع آنها ندارد بریک وجه که حضرت حقایق پناهی نور الله مرقده در سلک نظم کشیده آمد
اقتصار میرود و آن اینست که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنجی کشیده بودند
و از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا گفت آن پرده را بر روی بتی که معبود منست کشیده ام
تا مرا ؛ درین کاری که می بینم نبیند ؛ و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که

نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حضرت حق اکبر شرم ندارم و خود را از دست زلیخا
خلاص کرد، از آن خانه بیرون دوید و زلیخا نیز از عقبش دوان شد در آخرین در بندها بوی رسید
و پیراهنش را گرفته کشید تا پاره گشت درین اثنا عزیز را در بیرون در دید زلیخا از غایت انفعال
فریاد برآورد که ای عزیز جزا باشد جزای کسی که بجرم تو بدی اندیشد و یوسف چند نوع تهمت از خود
کیفیت واقعه را بر سبیل راستی در میان آورد و عزیز قاصد الغا صدق شده بتعذیب وی اندیشید کودک
شیر خوار بسخن آمد گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره شده
جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است یوسف را عذرخواهی
کرده زلیخا را ملامت فرمود و این قضیه در میان زنان مصر شهرت یافته زبان سرزنش بر زلیخا
گشادند **مثنوی** که از غم شد زهر نیکی و نامی ، دلش مفتون عبرانی غلامی ،
عجب تر کان غلام از وی نفورست ، ز دمسازی و مهر از پیش دورست ، زلیخا چون شنید این داستان را
فضیحت خواست آن ارستان را ، لاجرم جشنی عظیم ترتیب کرده زنان اکابر مصر را طلب نمود
و جهة خوردن و کشیدن طعام در دست هر یکی از آن عورات ترنجی و کزلکی نهاد و یوسف را فرمود
تا از خانه بیرون آید و چون پرتو جمال آن خورشید دیدار از افق حجاب طالع شد منکران زلیخا
متفق اللفظ والمعنی اکبرنه و بی خود شده بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد برآوردند که
ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و وعدش از آن زنان بحظه در آن منزل توقف نمود نزد یوسف
رفته او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب کردند زنان تهدید دادند و یوسف علیه السلام
ملتمس ایشان را رد نمود گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشترست و ایشان از وی
نومید شده با زلیخا گفتند مناسب حال می‌نماید که او را بزندان فرستی تا چندگاهی محنت زندان
کشیده گردنش نرم شود و زلیخا بانواع وسوسه و فریب عزیز را بر آن داشت تا صدیق را

علیه السلام

علیه السلام بزندان فرستاد و یوسف آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم خویش نورانی گردانید
نظم چو مردان در مقام صبر بنشست ، بشکر آنکه از کید زنان رست ،
هرگاه از ادای طاعت فراغت می‌یافت به دلجویی زندانیان و تیمارخواهی ایشان می‌پرداخت
اما زلیخا را پشیمانی و ندامت بسیار دست داده **بیت** چو خالی دید از آن گلشن گل خویش
چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ، اما چون آن کار را خود کرده بود ، چه چاره [illegible] نیست
بیان خلاص یوسف علیه السلام از زندان کیفیت این واقعه چنان بود که هم در آن اوان
که یوسف را بزندان آوردند شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن الولید بجریمه
متهم گشته هر دو را در آن محنت خانه محبوس کردند و ایشان چون ملاحظه نمودند که یوسف
گاهی بتعبیر خواب می‌پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می‌افتد از برای امتحان هر یک خوابی
ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که انگور می‌فشاردم و خوانسالار
عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر داشتم و مرغان هوا آن نانها از من می‌ربایند
یوسف از افشاء تعبیر این دو خواب اعراض فرمود سخنی دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و
مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن می‌کند که عنقریب از حبس خلاص شده نوبت دیگر بعز
نیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعرست بر آنکه او را بر دار کشند آن دو تن بعد از
استماع این سخن گفتند ما این خوابها ساخته بودیم یوسف جواب داد که قلم قضا بدانچه
جاری گشته و این تعبیر بهیچ حال تغییر نیابد و پس از انقضاء سه روز از آن قبیل که یوسف
گفته بود خوانسالار را بر دار کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت
و یوسف علیه السلام در وقت وداع با ساقی گفت هرگاه فرصت یابی مرا نزدیک ملک یاد آوری و
بنا بر آنکه صدیق استعانت از غیر حق طلبید مدت هفت سال دیگر این محنت بر زندان شراب دار

فراموش گشت و چون ایام محنت یوسف سلام الله علیه بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید
در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شدی از عقب هفت گاو لاغر ظاهر گشت و گاوان
لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه
خشک بر آنها پیچیدند و اثر از آنها نماند پادشاه معبران و منجمان را احضار کرده کیفیت
واقعه را با ایشان تقریر فرمود و جمیع از تعبیر آن عاجز گشتند ساقی را قصه یوسف بیاد آمد
و ملک را از آن حال آگاه نمود ~~و جمیع از تعبیر آن عاجز گشتند ساقی را قصه یوسف بیاد آمد~~
~~ملک را از آن حال آگاه نمود~~ بفرمان ریان بزندان شتافت و خواب مذکور را معروض داشته
طالب تعبیر شد یوسف گفت که هفت گاو فربه و خوشها سبز اشارت بسالها ایست
که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهاء خشک کنایه از هفت سالست که مردم بتنگی
و زحمت گذرانند و شرابدار مراجعت نمود و تعبیر خواب را بپادشاه عرضه داشت ملک باحضار
یوسف فرمان داد و ساقی منجل نام از بزندان رفته از صدیق التماس که در که بارگاه ریان شتابد
و یوسف از قبول این سخن ابا نمود و گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستها خود 5
بریدند تا بی گناهی من ظاهر شود ساقی رسولیها باز گشته این حدیث بسمع ریان رسانید
پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف تفتیش نمود و فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند
و زلیخا بگناه خود معترف شد و عصمت یوسف ظاهر گشت ملک گفت یوسف را بیارید که
او را جهة خاصه خویش اختیار میکنم دیگری از مقربان بزندان رفته آن جناب را ببارگاه پادشاه
رسانید و ریان بن الولید نسبت بیوسف شرط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر
از تعبیر خواب استعلام نمود و بر وجهی که مذکور شد صدیق تعبیر را تقریر کرده گفت تدبیر
این حادثه آنست که در هفت سال آینده مردم را بزراعت ترغیب نمایند و هر چه حاصل شود

با خوشه

با خوشه در انبار ریزند تا در هفت سال قحط بکار آید و اگر ضبط این مهم بمن فرمائی بموجب
راستی عمل نمایم و ریان این التماس را باجابت مقرون گردانیده یوسف را باصناف عنایات و
انواع عاطفت اختصاص داد و تمشیت امور خطیر را مفوض برای عالم آرای او کرد و بعد از اندک
زمانی عزیز فوت شده منصب او نیز متعلق بیوسف گشت و صدیق بالتماس ریان بن الولید
و مقتضاء وحی حضرت کریم مجید نظم زلیخا را بعقد خود در آورد ۔ بعقد خویش یکتا
گوهر آورد ۔ و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانیش سال نمود
بیت بجوی رفته باز آورد آبش ۔ و زان شد تازه گلزار شبابش

ذکر پیدا آمدن قحط در میان مردم و تشریف آوردن برادران یوسف بمصر از جهت طلب گندم

ناقلان این روایت غریبه و راویان این حکایت عجیبه چنین گویند که
یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت کریم متعال مفتوح بود در جمع
غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی با تمام فرمود و چون ایام سعت معیشت و روزگار
راحت و رفاهیت بگذشت بلاء قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که سرگشتگی بنی آدم بیان صعوبت
حال ایشان میسر نگرده بودند و ساکنان مصر در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم
بنا بر آنکه حبوبات ایشان بنهایت رسید و عسرت بعسرت مبدل شد بهای گندم طلا و نقره و
جواهر و غیرها از اشیا نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض می ستاندند و
الامر هم بجایی رسانید که در سال ششم و هفتم زن و فرزند خویش را در عوض بیع می آوردند
بلکه نفوس خود را در بهای گندم بیوسف فروخته خط بندگی میدادند نظم
آنجنان تنگ شد بر ایشان کار ۔ که آدمی شد چو گرگ مردم خوار ۔ و چون در کنعان نیز محنت
جوع در مردم شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده بمردم

کندم میفروشد از پدر رخصت طلبیده جزئی بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف
بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر جامهٔ دیبای حریر پوشیده و عصابهٔ
مرصع بر پیشانی بسته بعز دستبوس استسعاد یافتند و صدیق برادران را شناخته اخوان بسبب
طول مدت و تغییر هیئات او را نشناختند و بعد از آن یوسف از ایشان پرسید که شما از کجایید و
بکدام مهم رنجه شده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و بجهت استماع بذل و احسان تو
بدین ولایت آمده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آوریم یوسف گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام
بجاسوسی آمده اید اسباط آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما از اولاد پیغمبریم
و جد ما در سلک خاندان ابرهیم خلیل انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ما دوازده برادر بودیم
و آنکه بصورت و سیرت بر ما سبقت داشت در جنگل گرگی گرفتار شده برحمت الهی واصل شده
چون این خبر بگوش پدر رسید پس از اظهار جزع و فزع بقضا رضا داده و از ما کناره کرده و در خانهٔ
تنگ و تاریک در فراق پسر بسر میبرد لیکن از مادر آن هالک شده فرزند دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله
تسلی او را دست میدهد یوسف بسبب رعایت ناموس دشمنی بکلمات ایشان التفات ننمود
و روز دیگر که اولاد یعقوب جهت خریدن غله نزد عزیز مصر آمدند و بضاعت خود را عرض کردند یوسف
گفت علیه السلام متاع شما خود قابل خزینه نیست اما چون از راه دور آمده اید این متاعها را پاک کنید
تا برابر گندم تسلیم کنم اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی بضاعت ایشان را بدویست دینار بها
کردند و یوسف علیه السلام گفت شما را ده خروار گندم میدهم بشرط آنکه دو دیگر باز آیید و برادر
کهتر خود را همراه بیاورید تا صدق سخن شما بمن ظاهر گردد و ایشان اهمیتی را ابتدای نمودند و
یوسف ده خروار گندم بدیشان احسان فرموده گفت تا [illegible] برادران [illegible] بار گندم پنهان
کردند اولاد یعقوب بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنعان رسیدند [illegible] والد بزرگوار شرح

کشته

کشته سرگذشت داده و کیفیت ملاقات خود را با عزیز مصر و غایت شفقتی که از وی فهم کرده
بودند معروض داشتند و چون بار را باز کرده بضاعت خویش را یافتند گفتند ای پدر ما دروغ
نگوییم در لطف و کرم عزیز ملاحظه فرمای که در عوض متاعی که برده بودیم گندم عنایت کرده و بضاعت
نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اسباط رخصت یافتند و عرض نمودند که عزیز
مبالغه بسیار فرموده که این نوبت ابن یامین را همراه بیاورید شما را یکشتر وار گندم زیاده دهم
اکنون امید واری آنست که او را همراه ما کنی که اگر او درین کرت همراه نباشد عزیز بکار ما التفات
نخواهد کرد و یعقوب بجهت ازین ملتمس ابای عظیم فرمود بالاخره بسبب کثرت الحاح و مبالغه
فرزندان با یمین هم داستان شد و مکتوبی بعزیز مصر نوشته و دستاری که از ابرهیم میراث یافته بود
با آن کتابت بیهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد او را وداع فرموده وصیت نمود
که همه از یک دروازه بمصر در نیایند و ایشان چون بنواحی مصر رسیدند متفرق بشهر در آمدند و باز یکجا
جمع شده هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و یوسف خبر آمدن اخوان و آوردن تحفه از نزد یعقوب
بیت الاحزان رسیده ع هر گل در بهار بخندید ما ز آن ۰ و فی الحال فرمود تا ایشان را در آورده در محل
مناسب نشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشت و از مطالعهٔ مکتوب پدر بزرگوار و مشاهدهٔ
دستار جد عالی مقدار نهایت مبتهج و مسرور گشت چون خوان سالار اصناف اطعمهٔ لذیذه حاضر آورد
یوسف در پس پرده گفت تا هر دو نفر از برادران را بر سر یک خوان نشانند و ابن یامین تنها ماند
یوسف او را طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و برادری خود را بر وی ظاهر کرده بدو گفت من جهة
که داشتی تو فکر صواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار استبشار نموده یوسف او را باخفا [illegible]
اشارت فرموده و عمله [illegible] از برادران ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنهانی در بار ابن یامین
نهاد و چون اولاد اسرائیل منادی راه از مصر بیرون رفتند جمعی از عقب رسیدند و برادران را

بردی منسوب ساخته صاع را در میان احمال واثقال ایشان طلبیدند و آن کیل در بار ابن یامین
پیدا شد و اسباط منفعل و شرمنده گشتند و دزستاکان صدیق آن بیگناه را بدرگاه عزیز مصر
آوردند تا بموجب شریعت ابرهیم مدت دو سال طریق خدمتکاری سلوک دارد و بالضروره سایر
اخوان مراجعت کرده در مجلس یوسف حاضر شدند و چند سعی نمودند که عزیز از جریمه ابن یامین در
گذرد یا دیگری از برادرانرا عوض او نگاه دارد بجایی نرسید و یهودا نیز در مصر توقف فرمود.
باقی اخوان معاودت کردند و چون بکنعان رسیده صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان
نهادند مضمون این مقال وصف حال او آمد **نظم** مردم زمانه داغ غم بر جگر نهد
یکداغ نیک ناشده داغ دگر نهد ؛ بر داغ کاورد دگری رو بهتری ؛ آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد
و روی از اولاد برتافته در بیت الحزن آن دو نور دیده خونین چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینای
عاطل ماند **ذکر رفتن اسباط بدیار مصر بموجب فرمودن آن مهجور مستهام و مبتلی
شدن شام فراق یعقوب بصبح وصال حضرت یوسف علیه السلام والاکرام**
در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که چون یعقوب مرتبه دیگر در مفارقت آن دو پسر بسر برد مکتوبی
مشتمل بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصه گم شدن یوسف را در آنجا درج نمود و التماس
مخلص ابن یامین فرمود و آن کتابت مصحوب نفتالی بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعه
آن نامه در جواب نوشت که مکتوب مرغوب که محتوی بر بیان بلیات آبا و اجداد تو بود رسید و مضمونش
بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان صبر کردند تو نیز طریقه مصابرت را شعار خویش
سازی تا بمقصود و مطلوب فایز گردی والسلام و نفتالی را باجمعی نواخته بکنعان روان ساخت و چون
این رقعه را بیعقوب رسانید آن جناب از مضمونش مطلع گردانیدند گفتا این کلمات بسخنان پیغمبر
زادگان می ماند پس روی با ولاد آورده فرمود که بروید متوجه مصر شوید و تفتیش احوال خود کنند

وا

وا زرحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر براق سفر کرده و بمحض رضای حق برداشته بمصر رفتند
بعد از وصول بمجلس شریف یوسف عرض نمودند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة
مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین ای عزیز در یافت مارا و اهل بیت
مارا ضرر گرسنگی و آوردیم بضاعتی اندک را وافی و کامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن برما که
البته خدای تعالی جزا میدهد صدقه دهندگان را یوسف را علیه السلام از استماع این کلام رقتی تمام روی نمود
و بیطاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشانرا مخاطب ساخت که هل علمتم
ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده تا آنکه بعضی از نشانهای جمال یوسف
دیدند و سخن تعریض آمیز شنیدند بر سبیل استفهام گفتند انک لانت یوسف صدیق
جواب داد که انا یوسف و هذا اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار در آمده یوسف گفت که
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط
تفتیش و استفسار بجای آورد و چون او از کاهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا
برداشته بکنعان برید و بر روی پدر پیر اندازید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را بدین جانب
آرید و یهودا این خدمت را قبول نموده روز دیگر بجانب کنعان روان شد و در حین که از دروازه مصر
آن پیراهن را افشانده باذن مرسل الرياح باد بویش بمشام یعقوب علیه السلام رسانید و اسرائیل
اهل بیت را مخاطب ساخته گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون پس بتحقیق من بوی یوسف
می شنوم اگر شما مرا بعدم عقل نسبت نکنید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک
القدیم **بیت** دماغت را نه از یوسف نسیم است ؛ ولی اندر ضلالات قدیم است ؛ و بعد از
گذشتن روزی چند یهودا بلا نیز پدر رسید و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را
بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت

چه خوش باشد که بعد از انتظاری ٭ بامیدی رسد امیدواری ٭ و یعقوب بیت الاحزان فرخنده و شادمان گشته با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب مصر شتافت و چون یوسف از نزدیک رسیدن پدر خبر یافت برسم استقبال استعجال نمود بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشته و پیش دوید پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته و چندان گریستند که بیهوش شدند و پس از لحظه که بهوش آمدند بدرون مصر تشریف بردند یوسف پدر و برادران را در قصر خاص فرود آورد و اسرائیل الله و خاله خویش لیا را بر تخت نشاند و خود نیز نزد ایشان بنشست در این اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده تحیت کردند و صدق نمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل و یعقوب هفده سال دیگر در دار دنیا اقامت نمود و از مشاهده جمال یوسف آسوده چون سن شریفش بصد و چهل و هفت رسید بجانب ریاض رضوان خرامید و آن جناب در مدت حیات بجا... سال براسم دعوت قیام نمود و زمان ابتلایش بهجران یوسف چهل سال بود و جسد مبارکش را پس از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین در تابوتی نهاده از مصر بقبر خلیل بردند و در همان لحظه تابوت عیص را نیز از روم میان مرز و بوم رسانیده آن دو در گرامی را در یک صدف مدفون ساختند طیب الله مرقدهما

ذکر وفات یوسف علیه السلام

چون پادشاه مصر ریان بن الولید که نبوت یوسف را دیده بود تاج و تخت را وداع کرد شخصی از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت و در شیوه کفر و ظلم شبیه و نظیر نداشت بر سریر سلطنت نشست و در عدل و انصاف را بر روی خلایق در بست و یوسف هر چند او را براه راست دلالت کرده بوحدانیت حضرت عزت دعوت نمود مقبول نیفتاد ... آن جناب را از منصب عزت معزول نکرد و چون بیست و ... سال از فوت یعقوب بگذشت حب وصول بهشت جاودان در خاطر یوسف غالب گشته وفات خود را از حضرت حق لایموت مسألت فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا برادران را طلبید

درط

وصیت بجای آورده همای بلند پرواز روحش بآشیانه عالم بقا رحلت نمود مدت عمرش صد و بیست سال بود و از آن جناب دو پسر افرائیم و منشا یادگار ماندند و یهودا که وصی صدیق بود جسد مبارکش را بعد از غسل در تابوت آبگینه نهاده در رود نیل دفن کرد ٭ بنور روانش مر او نور باد

ذکر ایوب صلوات الله علیه

بروایت مشهور نسب آن پیغمبر شکور از جانب پدر بعیص بن اسحق میرسد و از طرف مادر بلوط پیغمبر می پیوندد و در تاریخ طبری مسطور است که حق سبحانه و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان ثانیه که قریه بود در میان دجله و دمشق مامور گردانید و آن جناب هفت سال آن قوم را بخدای خواند زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و ایوب پیغمبر بوفور مال و کثرت ضیاع و عقار و وجود فرزندان رشید و انبوهی خدام و عبید از اقران و امثال ممتاز و مستثنی بود و همواره بعبادت و شکرگذاری حضرت باری قیام و اقدام میفرمود و ابلیس لعین از حال آن جناب حسد آورده مناجات کرد که الهی طاعت نمایی ایوب بر آنست که تو او را باصناف لطف و مرحمت و انواع فضل و کرمت سرافراز ساخته و بیشک اگر آنچه باو انعام نموده بستانی ترا یک سجده نکند خطاب رب الارباب نازل گشت که ای ملعون گمان تو در باره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان گفت یارب مرا بر اموال و اولاد ایوب مسلط گردان تا صدق سخن من ظاهر شود حکیم علی الاطلاق فرمود که ترا بر جهات و فرزندان او تسلط دادیم و ابلیس با اضداد و اعوان خویش اندک زمانی تمامی اموال ایوب را هباء منثورا ساخت و خانه را که اولاد او در آنجا بودند منهدم گردانید تا مجموع برحمت حق واصل شدند و در آن اوقات ایوب در مقام صبر و شکیبایی نشسته مطلقا قلق و اضطراب ننمود و بدستور معهود مراسم عبادت و لوازم شکرگذاری قیام و اقدام می نمود و چون شیطان از این ممر بر آن پیغمبر عالی گهر دست نیافت گفت خدایا ایوب میداند که آنچه از اموال و فرزندانش تلف شده عوض خواهی داد اکنون مرا بر بدن او مستولی ساز تا

بمقتضای رای خود عمل نمایم خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر ایمان زبان و چشم و گوش
و دل او مکن و ابلیس بادی در بینی او دمید و حرارت مفرط بر مزاج شریف آن جناب استیلا یافت
و تمامی اعضاء مبارکش جراحت شد و کرم در آنجا افتاد و متعفن گشت و ساکنان آن قریه از بوی
عفونت بتنگ آمدند و در بیرون ده محقر جایی مرتب گردانیده ایوب را بدانجا بردند و آنجناب
همچنان طریق صبر و شکر مسلوک میداشت و در آن اوقات رحمه بنت افرایم بن یوسف که
حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد و تیمار آنجناب ایوب سعی و اهتمام میفرمود و ابلیس
همواره آن مستوره را وسوسه کرده ازین عمل منع می نمود تا در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار
گشته بود و چیزی بدستش نیفتاد شیطان بصورت زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخته
گفت اگر هر دو گیسوی خویش را بریده بمن دهی احتیاج یکروزه ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بسخن
او عمل نموده آن نحس پیش از وی نزد ایوب آمد و گفت امروز عورت ترا بحرکت ناپسند موسوم
کرده هر دو گیسوی او را ببریدند و چون رحمه بیامد ایوب علیه السلم گیسوهای او را بریده دانست
که بفریب ابلیس موهای او بریده شده لاجرم سوگند خورد که اگر از آن مرض خلاص یابد وی را صد
چوب زند بعد از آن شیطان بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نمود و گفت من یکی از ملایکه مقربم
و آمده ام تا شما را از امر عظیم آگاه کنم باید که سخن مرا بسمع قبول راه دهید و آن اینست که ایوب
سابقا در سلک اکابر انبیا انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نام او را
از جریده پیغمبران محو کرده اند وظیفه آنکه او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی در شما سرایت
نکند و این حدیث بسمع شریف ایوب رسیده دست بمناجات برآورد و گفت ربّ انی مسّنی الضر
و انت ارحم الراحمین لاجرم زمان محنت منتهی شده اوان راحت روی نموده جبرئیل امین نزول
کرد و دست ایوب را گرفته از جایش برانگیخت و گفت پای مبارک بر زمین زن و از زیر قدم آن
جناب

جناب چشمه آب ظاهر گشته ایوب علیه السلم اندام خود را در آن چشمه بشست و از آن آب
بیاشامید تا تمام امراض او بصحت تبدیل یافت و ایوب بموجب اشارت روح الامین صد
چوب باریک بر هم بسته بر رحمه زد و سوگند خویش را راست گردانید و کریم عطابخش نوبت
دیگر اموال بیقیاس و اولاد امجاد بایوب ارزانی داشت و بروایتی در خانه آن جناب ملخ
زرین بارید مدت ابتلایش هفت سال بود و اوقات حیاتش نود و سه سال و الله اعلم بحقیقة
الحال **ذکر شعیب علیه السلام** نسب شریفش بمدین بن ابراهیم خلیل صلوات
الله علیه می رسد و حضرت کبریای سبحانی شعیب را بدرجه بلند رسالت و مرتبه ارجمند نبوت
مفتخر و سرافراز ساخته بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب الایکه میگفتند فرستاد و ایکه
بلغت عرب جایی را گویند که مشتمل بر اشجار و درختان بسیار باشد و آن طایفه با وجود بت پرستی در
اوزان و مکیال از طریق راستی سلوک داشتندی بالجمله چون شعیب ایشان را بدین قویم و شریعت
ابراهیم دعوت نمود بعضی که بحلیه خرد و دانش متحلی بودند بوی ایمان آوردند و بقیه آن زمره
همچنان در مقام ضلالت ثبات قدم نمودند و پیوسته بکلمات ناخوش آنجناب را می رنجانیدند
لاجرم شعیب دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق
و انت خیر الفاتحین و حضرت رب العالمین دعای پیغمبر خود را مستجاب ساخته در مدین گرمای عظیم
روی نمود چنانچه قوم بی تحمل شده بجانب صحرا شتافتند و نظر ایشان را بر ابر پاره افتاده از آفتاب
بسایه سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر باران شده ارباب طغیان را خاکستر گردانید و جمعی از ضعفای
قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار
و هفتاد نفر بودند از شر آن طبقه نجات یافته هم در آن دیار اقامت نمودند و شعیب در آن
سرزمین روزگار می گذرانید تا زمانی که موسی علیه السلم بخدمتش رسید و چون میان ایشان جدایی افتاد

هفت سال و چهار ماه دیگر زندگانی نمود مدت حیاتش دویست و بیست سال بود و زمان دعوتش پنجاه
و هشت سال و آن جناب را از غایت فصاحت بیان و طلاقت لسان خطیب الانبیا می گفتند صلی الله علیه
و علی خاتم النبیین و علی سائر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا ذکر ولادت
هرون و موسی سلام الله علیهما — محققان اخبار و دقیقان علم تواریخ و آثار چنین گویند
که قابوس بن مصعب که در آخر ایام حیات یوسف علیه السلام والی مصر شده بود بعد از انتقال صدیق
بملک بی زوال آغاز ظلم و تعدی نموده خلایق را بپرستیدن اصنام تکلیف کرد و بنابر آنکه بنی اسرائیل
از متابعت ابا می نمودند ایشان را ببندگی گرفته کارهای دشوار میفرمود و پس از فوت آن ناپاک ولید بن مصعب
که برادرش بود و فرعون موسی عبارت از وست متصدی امر حکومت گشته چون پنجاه سال در جهانداری
سلطنت تکیه زد مجمعی ساخته لوای انا ربکم الاعلی برافراخت و مجموع بتان را شکست و نابود کرد تا مردم را
بعبادت خویش خواند فرعون در اهانت و مذلت بنی اسرائیل بیشتر از برادر مبالغه می نمود و همواره
ایشان را بارتکاب اعمال شاقه و تکلیف افعال فوق الطاقه می رنجانید در اثنای این اوقات شبی در
خواب دید که آتشی از جانب شام پیدا شده تمام خانها و باغات مصر را بسوخت و اثر آن بقصر خاص
او رسید و فرعون از دهشت این واقعه بیدار گشته معبران و کاهنان را طلبیده کیفیت خواب را با
ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افنای قبطیان
کوشش نماید و در انهدام قواعد قصر سلطنت تو سعی و اهتمام فرماید بنابرین فرعون حکم کرد تا هر پسری
که از عورات بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال او را بقتل آورند و بعد از انقضای پنج سال ازین قضیه وبا
در میان ذریات یعقوب پیدا گشته قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا
از پا در می آیند و پسران ایشان بموجب حکم سر بباد فنا میدهند اگر حال برین منوال بگذرد و دست از
کشتن اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و ما را متکفل امور دشوار باید شد

فرعون

فرعون این سخن را بسمع قبول جا داد از کمال حزم سنوح حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را
بکشند و یکسال تعرض ننمایند در سال اطلاق هرون بوجود آمد و در سال قتل موسی متولد شد
و پدر این دو بزرگوار موسوم بعمران بود که بیک واسطه بلاوی بن یعقوب می رسید القصه چون موسی
تولد نمود مادرش از فرعونیان توهم کرده تابوتی بدست آورد و فرزند خود را در آنجا نهاده بر رود نیل
انداخت عنصر آب باذن رب الارباب آن تابوت را بباغ فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون آن تابوت
را دیده برگرفتند و نزد او بردند چون سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسوی مهری در دل
آن عورت افتاد و فرعون را ازین امر خبر داد و فرعون مطالعه صحف رخسار موسی نازکشته او نیز
آن جناب را دوست داشت و بنابر آنکه او را در میان آب و درخت یافته بودند باین اسم موسوم
گردانیدند چه بلغت عبرانی آب را مو گویند و درخت را سی ارکان دولت که برین صورت اطلاع
یافتند بعرض رسانیدند که کودکی که سبب هلاکت قبطیان خواهد شد اینست لاجرم فرعون قاصد
قتل کلیم الله گشته باز بسبب درخواست آسیه از سر این حرکت درگذشت و امرا و فرعون آن جناب را
بفرزندی برداشته زنان شیرده را جهت تعهد و تربیت او حاضر کرد و موسی پستان هیچ یک را در
دهان نگرفت و چون مادر او را احضار کردند فی الحال بمکیدن شیر او مشغول شد و آسیه ام موسی را
باجر گرفته آن غنچه بوستان رسالت را باو سپرد و مقرر کرد که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت
آورد و بعد از انقضای یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون
نهاد و موسی ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موی چند برکنده شد و نایره خشم فرعون
التهاب یافته حکم فرمود تا موسی را بقتل آرند آسیه گفت این حرکت بنابر عدم عقل ازین
کودک صادر گشت بفرما یکطشت از یاقوت و دیگری از آتش بیاورند اگر موسی دست بیاقوت
برد در سیاست او تعجیل باید کرد و اگر بطرف اخگر دست دراز کند و صدق سخن من برتو

روشن شود او را باید گذاشت و چون دو طشت مذکور را بمجلس آوردند جبرئیل امین دست کلیم
الله را بجانب آتش برد تا اخگری بر کف و بر دهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد
و فرعون از انتقام اشمام گذشته او در موسی را در آنجا نه بود و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید اسپ
نوکران و خدمتکاران را بطلازنش بازداشته آنحضرت در غایت حشمت و تجمل بسر برد چنانچه اهل
مصر او را پسر فرعون می گفتند و موسی در سی سالگی باستطلب آسیه عورتی را در نکاح خویشتن آورد

ذکر هجرت موسی صلوات الله علیه و رسیدن بخدمت حضرت خطیب الانبیا

موسی علیه السلام در ایام دولت و اقبال روزی تنها براهی میگذشت ناگاه نظرش بر قبطی افتاد که دست
در بنی اسرائیلی زده بر وی زجر میکرد و چون بحکم جنسیت اصلی جبلت آنجناب حمایت و رعایت اولاد یعقوب
منظور بود پیش رفته مشتی بر قبطی زد که دست از وی بکشد باز دار آن ناپاک از تحمل یک مشت بیاورده
بصدر جهنم شتافت و موسی از این فعل پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و هیچکس ندانست که قبطی را
که بقتل آورد روز دیگر موسی خوفناک از منزل بیرون جهت استعلام اخبار بیرون آمده باز همان بنی
اسرائیلی را با شخصی در زد و خورد دید و متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با کسی خصومت
و نزاع میکنی اسرائیلی بنا بر آنکه ضرب دست موسی را دیده بود و ملاحظه بود که بجانب او توجه نمود
متوهم گشته گفت می خواهی که مرا بکشی چنانکه دی روز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این
سخن دست از اسرائیلی بازداشته بدرگاه فرعون دویده کیفیت واقعه را تقریر کرد و فرعون حکم
بقصاص نمود و موسی بر سبیل خفیه از مصر بیرون آمده بمدین رفت و در آن بلده بملازمت شعیب
فایز شد و مدت هشت سال برعی اغنام و دیگر خدمات آن پیغمبر عالی مقام قیام و اقدام نمود و
دختر مهتر او را که موسوم بصفورا بود بنکاح خویش در آورد و دو سال دیگر طریقه خدمتکاری
مرعی داشته اجازت مراجعت طلبید و مسئولش بمعرض قبول افتاد و شعیب کله گوسفند بموسی انعام

فرمود

فرمود و اشارت بخانه کرده گفت آنجا عصاهاست یکی را از جهت خود بردار ارباب اخبار
آورده اند که پیش از رسیدن کلیم الله بدین فرشته بصورت انسان نزد خطیب الانبیا آمده
عصایی بود بیت نهاد و شعیب آنرا با عصاها دیگر در خانه مضبوط ساخته بود و درین وقت
که موسی را به برداشتن عصا امر فرمود کلیم الله بآن خانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد
و شعیب عصا را مساس نمود گفت این چوب را در همان محل بنه که امانتی مخفی است و
دیگری برگیر موسی باز بهمان خانه در آمده و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد قضا را
همان عصا بدستش در آمد و شعیب برین صورت واقف شده گفت تو بتصرف این عصا انسب
و اولی هستی برخیز و در ضمان سلامت روان شو پوشیده نماند که کیفیت عصا را مورخان بر وجوه
متعدده ثبت نموده اند و چون راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد یک روایت قناعت نمود

ذکر رسیدن موسی بوادی ایمن و باستماع کلام الهی فایز شدن

چون جناب نبوی موسوی شعیب را علیهما السلام وداع نمود و متوجه مصر گشت پنج روز مسافت
پیمود شب ششم در وادی ایمن نزول نموده ناگاه ابر سیاه در فضای هوا هویدا شده سرما پدید آمد
و منکوحه موسی هرچند سعی کرد که آتش بر افروزد میسر نشد درین اثنا کلیم الله روشنی در
جانب طور سینا مشاهده نمود و اصحاب را بتوقف در آن منزل امر نموده خود بتصور حصول
آتش عصا را بر گرفت و بدان طرف روان شد و چون بدان روشنایی نزدیک شد آتشی عظیم دید که از
شاخ درختی سبز سر بر کره اثیر کشیده و موسی هر چند جهد کرد که قدری از آن آتش فرا گیرد
نتوانست لاجرم قصد بازگشتن فرمود در خلال این احوال آوازی بگوش او رسید که یا موسی
کلیم الله کلمه لبیک بر زبان آورده بهر سو که نگریست هیچکس ندید و این ندا تکرار یافته در کرت
سیوم موسی گفت توجه کسی که کلام تو می شنوم در آنی چنین خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین

وامّا دیگت ما موسی و حضرت کلیم بسجده افتاد، چون سر برآورد آوازی آمد که پیشتر آی ای
موسی و کلیم الله در غایت دهشت میل نزدیک شدن درخت کرد بخلع نعلین مامور گشت و
بالجمله حق عزّ و علا موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و کرامت گردانیده لباس نبوت پوشانید
و آیات بیّنات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای
موسی حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم جواب داد که هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی
ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی آنرا انداخته اژدهایی مهیب عظیم
خلقت شد و موسی توهم نمود. ندا رسید که او را بگیر که باز بصورت اصل معاودت می کند و کلیم الله
با آستین بتعیین کردن اژدها کف تا عصا گشت بعد از آن مار دیگر بمعجزهٔ واضحه، دیگر خاطر
موسی بغیر از اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی و برآوردی از کف دست
مبارکش در لمعان آمدی چنانچه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی با
قوت تمام و تمکن کلام پیدا شد بهدایت و ارشاد فرعون مامور آمد و التماس طلاقت لسان و فصاحت
بیان و انشراح صدر و انفساح ضمیر و بودن هرون را در نبوت شریک و وزیر کرد، جمیع ملتمسات
بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر سبیل استعجال بجانب اهل و عیال خود شتافت و هنگام
سحر بدیشان ملحق شد فی الحال متوجه مصر گردید و در زمان شام بدان بلده رسیده در خانهٔ مادر
نزول نمود و هرون را از کیفیت واقعه اعلام فرمود و علی الصباح هر دو برادر بر در قصر فرعون
رفتند و عصا را [illegible] انداختند بروایت وهب بن منبه در چهارم ذی الحجه
موسی و هرون را باب القصر آوردند و در دو روز خبر ایشان را فرعون از محرم خود شنید و در
محلی که هامان و عظما و امرا حاضر بودند احضار موسی کلیم و هرون وزیر فرمان داد و چون
آن دو بزرگوار بیمن مقدم شریف مجلس را بیاراستند فرعون موسی را شناخته گفت تو

آن بنی

آن بنی که در خانهٔ ما پرورش یافتی و چگونه‌ای را بقتل رسانیدی بعیوب هزیمت شتافتی موسی فرمود
که من قصد هلاک آن شخص نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی کشته خواهد گشت و بدین تقدیر قصاص
لازم نمی آید و بعد از دعوت نمودن موسی فرعون را بوحدانیت ایزد متعال و وقوع قیل و قال در
جواب و سؤال چون کلیم الله بر زبان الهام بیان آورد که مرا حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات
ظاهره کرامت فرموده فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند
و علی الفور اژدهایی در نهایت مهابت شده آغاز نقار کرد، و مردم روی به انهزام آوردند، و برخی بیکدیگر
افتادند و فرعون در زیر تخت گریخته از کلیم الله دفع آن بلیه را مسالت نمود. مشروط بر آنکه پای
متابعت پیش آرد دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد و موسی اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت
طبیعی معاودت کرد کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخت چنانچه مجلسیان از شعاع آن خیره گشته
چنانچه هر یک بروی در افتادند و اخفای آنرا مسالت نمودند و موسی و هرون آنروز فرعون را مهلت داده
مراجعت فرمودند و فرعون بعد از تقدیم مشورت باحضار جادوان مملکت خویش مثال داد و جهت سحره
که بروایت اصح هفتاد و دو نفر بودند جمع آمدند فرعون کیفیت واقعه با ایشان در میان نهاد و گفت
شما را با موسی مجادله باید کرد تا با عنایات بیکرانه اختصاص یابید و ساحران بتعمل معارضه شده
و چوب بسیار بشکل مار تراشیده مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب کردند و در روز عاشورا که
عید قبطیان بود فرعون با اهل و ارکان دولت خویش و ساحران با اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی
و هرون علیهما السلام در برابر آمدند نخست سحره باجازت وی چوبهای خود را در آنجا انداختند و تاب
آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت پس از آن جانب موسی عصا را بر زمین افکند
و بدستور معهود اژدها گشته جمیع آلات ساحرانرا فرو برد و قصد قبهٔ فرعون نمود و آن جماعت سحره
سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کردند از هیبت این حالت خلایق بر زبر یکدیگر افتاده خلقی بی نهایت

لکدکوب بلا و محنت گشتند و چون موسی حصار ابرداشت نزد بعضی حقیت دین موسی بتحقیق
انجامیده سعادت اسلام دریافتند و فی الحال بموجب حکم فرعون بدولت شهادت رسیده بریاض
جنت شتافتند

ذکر بلیات فرعونیان و بناء صرح فرعون و انهدام آن

بعد از واقعه سحره جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل در غایة حرمت و بهجت بسر می
بردند فرعون از مشاهده این صورت بیطاقت گشته حکم کرد که کارهای دراینا و اضرار اسرائیلیان بیشتر
از پیشتر مبالغه نمایند و قبطیان بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی زبان باستغاثه گشادند
و موسی علیه السلم در حق فرعون و متابعانش دعا فرمود لاجرم نزول بلا بر ایشان متعاقب و متوالی شد
و بحت مدت سه سال بعلت قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان و هفت روز
دیگر ببلاء ملخ معذب بودند پس هفت روز بمحنت قمل و از بعد آن بشئامت ضفادع گرفتار شدند
و بنابر آنکه عناد و استکبار کفار را استعداد یافت آب نیل بر ایشان خون گشت و در هر یک از این حالات
که ظاهر میشد فرعون و اتباعش بموسی پیغام می فرستادند که اگر بدعا تو این بلا از ما دفع شود بمجموع
دین اسلام قبول کنیم و بنبوت تو اعتراف نمائیم و چون بدعاء کلیم الله آن بلیه دفع میشد آن گروه بی
عاقبت بدستور سابق در کفر و ضلالت غلو می نمودند آورده اند که بوقتی فرعون بتحریک هامان بر قتل
موسی جازم گشت و آن جناب از این قضیه وقوف یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلال مبدل
بسنگ شد و دیگر باره فرعونیان کلیم الله را بآوردن ایمان وعده داده موسی دعا کرد تا آن سنگها بحالت
اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند هر چند تو از این گونه آیات
و معجزات باتیان رسانی پیرو دین تو نخواهیم گشت و بنبوت تو اعتراف نخواهیم کرد و بعضی گویند هر گاه
فرعون قصد اطاعت موسی می نمود هامان مانع گشته می گفت شرم نداری بعد از آنکه سالها دعوی
الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری و فرعون بسخن او از جاده مستقیم دور افتاده بنا بر

جحیم

جحیم گرفتار گشت بروایت مشهور معجزات مذکور در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافته
بنای صرح هم در آن اوقات بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که
من میخواهم آسمان را ببینم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر مبارکش قرار گرفته
هامان باشارت آن بی سروسامان ببناء عمارتی در غایة رفعت مشغول شد و خشت پخته اختراع
نمود بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع آن بنا بود و بعد از اتمام آن موضع عالی
فرعون بالایش رفته آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه میکرد لاجرم خایب و خاسر
بربان بپایان آمد و همان لحظه صرح بمجرد رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاد و بسی از استاد
و مزدور که آنجا کار کرده بود روی به بیت الهلاک نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون و متابعانش در رود نیل

چون تکبر و عناد کفار استعداد یافت موسی علیه السلم بخروج از مصر مأمور شده روسا و اشراف
اسباط را برای سفر امر فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکماه هر چند تهیه بیرون رفتن میکردند
مانعی از پس پردهٔ غیب روی می نمود و حضرت کلیم از جهة توقف شرط استفسار بجای می آورد
چنین بوضوح پیوست که سبب عدم تیسر خروج آنست که یوسف علیه السلم وصیت فرموده بود که چون
بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ آبا و اجداد دفن کنند و بنابر آنکه کسی
ندانسته که مدفن یوسف کجاست در بحر تفکر افتاد بالآخره براغوای عجوزه که سالها تابوت صدیق
در نهر نیل یافتند بعد تمام باستعداد سفر اشتغال نموده پیرایهای قبطیان را ببهانه عروسی
عاریه گرفتند و جهة علامت خروج هر یکی را از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجای آورد و گفت خون بر
درها نها کشیدند و در نیم شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند و موسی بعرض سپاه قیام نمود بقول طبری
ششصد و بیست هزار مرد محارب در شمار آمد و بنی اسرائیل طی مسافت فرموده قریب بکنار رود نیل

نزول کردن روز دیگر که قبطیان از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطهٔ آن
نقد و نقودهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و فرعون را از کیفیت واقعه خبر
دادند و فرعون بجهت وبایی که در آن روز در میان دختران قبطیان پیدا شد علی الفور نتوانست که از عقب
موسی بشتابد و صباح روز عاشورا که روز بشام نکبت اعدا بود فرعون با سپاه بی قیاس از مصر بیرون
رفته از عقب موسی روان گشت و چون نزدیک به بنی اسرائیل رسید کلیم الله بموجب وحی الهی عصا بر
دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود در تنوع گشت و بنی
اسرائیل بسلامت از آنجا عبور نمودند متعاقب این حال فرعون بکنار دریا رسید و آب را بدان منوال دیده
اندیشه مراجعت کرد و از باطلاق هامان اسب در بحر راند و جبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمهٔ سپاه او
بدریا درآمد چون تمامی لشکر فرعون که بروایتی هزار هزار و هفتصد هزار سوار بودند بدریا نیل
درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آن حالت که فرعون صورت مرگ
شاهده نمود گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان یأس مقبول
بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش بیخته گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت
من المفسدین بالجمله در آن زمان که فرعونیان از غمرات آب بنار جحیم واصل شدند و بنی اسرائیل نجات
یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی و اتباعش هیچ
نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بصوم گذرانیدند و جسد فرعون و ایشان قبطیان را
بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل از وی صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و حلل ایشانرا
اسرائیلیان تاراج نمودند و هرچند موسی ایشانرا ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند و خطاب
موسوی یوشع بن نون را در دوازده هزار مرد بمصر فرستاد تا جهات و متملکات قبطیانرا در حیطهٔ
ضبط آورد و بعد از مراجعت یوشع موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده قطع منازل میفرمودند

در

و در اثنای راه بجمعی از عمالقه رسیدند که بر صورت گاو و گوساله بتان ساخته می پرستیدند بنی
اسرائیل پس از مشاهدهٔ این صورت نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت
آنها قیام نماییم کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم علی
العالمین و آن جماعت از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و نزول الواح بغایت صحیحه و تنزیل

بنی اسرائیل کررا از موسی التماس نمودند که ما را از جهت معنی کتاب باید تا بر مقتضای آن عمل نماییم و آنجناب
احمعنی را معروض درگاه احدیت گردانیده خطاب آمد که بجانب طور متوجه گشته سی روز روزه دار
این مسئول عز قبول یابد و موسی علیه السلام هرون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را
بجانب بریهٔ سینا کسیل فرمود و بنفس نفیس با هفتاد تن از صلحاء بنی اسرائیل بطرف طور
در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غرهٔ ذوالقعده تا سلخ آن ماه مکث فرمود که بموجب وحی
الهی عشر ذی الحجه با آن منضم گردانید کما قال عز وعلا وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه
اربعین لیلة و بکم با آن هفتاد تن بکوه بالا رفته بر قمه سبقت گرفت و ابر دقیق میان او و اسرائیلیان
حایل شد و حضرت ملک علام بی زبان و کام با کلیم علیه السلام در تکلم آمد و الواحی که توریة بر آنجا مکتوب بود
ارزانی فرمود و موسی در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و
لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته دید که چون جلال لایزال
بر جبل تجلی فرمود کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و
استغفار پیش آمد در اکثر کتب تاریخ مسطور است که هفتاد رفیق جناب آن هفتاد تن با موسی گفتند که
مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما باین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و بادا
شهادت نزد قوم قیام نماییم کلیم الله ملتمس ایشانرا مبذول داشته ابر ازار و رقیق پدید آمد و موسی را

بامضا در ضیق حاطه نمود و بجوع شنیدن کلام الهی نابر گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا
با موسی گفتند کرانا معاینه خدا را نبینیم بر نبوت تو اعتراف ننماییم و هنوز این حدیث بر
زبان ایشان بود صاعقه در رسید و همه را خاکستر گردانید و باز بدعا موسی بحال حیاة باز آمده
از کرده و گفته خویش استغفار نمودند و چون موسی از طور سینا بازگشت و از اخبار حضرت
عالم السر و الخفیات دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل باضلال سامری در بادیه غوایت افتاده
گوساله می پرستند غضبناک با قوم ملاقات فرمود و کیفیت این واقعه چنان بود که چون رفتن موسی
بطور سینا ممتد گشت یهود آغاز اضطراب نمودند و سامری مجال شیطنت یافته گفت سبب دیر
آمدن کلیم الله آنست که از شما بواسطه آنکه زیورها و ملبوسات فرعونیان را بخلاف رضا او متصرف
شده رنجیده اکنون مصلحت چنان مینماید که آن لباسها را سوخته حلل را بمن دهید تا بصنعتی که میدانم
خاکستر گردانم و بنی اسرائیل این سخن را قبول نموده اموال بوی تسلیم کردند و سامری زر و سیم را گداخته گوساله
ساخت و خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود در جوف وی ریخت و گوساله زنده بانگ آمده
قوم را گفت این گوساله اله شما واله موسی است عبادت وی بجای آورید تا موسی را بمیان شما باز گردد
و غیر از دوازده هزار نفر تمامی یهود بپرستش گوساله اشتغال نمودند القصه موسی بخت هرون را
معاتب ساخته از غایت قهر الواح را چنان بر زمین انداخت که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن
برادر را گرفته بکشید و هرون بکنای خود عرض رسانید و موسی عذر او پذیرفته مناجات کرد که
رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده
ابواب اعتذار مفتوح ساختند و موسی علیه السلم سامری را طلبیده سخنان خشونت آمیز بر زبان آورد
و دعا نمود تا عقلش زایل گشته سر در بیابان نهاد و سالها عمر با هیچکس الفت نگرفت و بنی اسرائیل
طلب آمرزش کرد حکم الهی در رسید که کسانی که بدان فعل مذموم پرداخته اند گوساله پرستان را بقتل

آورند

آورند تا توبه ایشان مقبول گردد موسی علیه السلام گوساله را سوخته خاکسترش را بدریا انداخت
و جمیع بنی اسرائیل باشارت او از آب دریا آشامیدند هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین
بر زبان او پیدا گشت و آن دوازده هزار نفر بفرمان حق اکبر تیغها کشیده آغاز سرافشانی کردند و
بعد از آنکه هفتاد هزار تن بقتل رسیدند دیگر شمشیرها از کار باز ماند و کلیم الله دانست که عفو
الهی شامل حال آن جماعت گشت لاجرم گفت تا دست از قتل باز داشتند بالجمله چون موسی اوامر و
نواهی تورات را بر بنی اسرائیل خواند از قبول آن احکام ابا نموده گفتند سمعنا و عصینا
و موسی از ان جماعت ملول و متألم شده جبرئیل امین بفرمان رب العالمین کوهی از جبال فلسطین بر
کند و بر بالای سر یهود بداشت و کلیم الله ایشانرا گفت اگر بحکم کتاب خدای راضی گردید از ین بلیه
خلاصی یابید والا مجموع در زیر این کوه هلاک گردید یهود چون دانستند که چاره غیر از اطاعت
نیست بسجده افتاده اوامر و نواهی الهی را قبول نمودند اما یک نیمه روی بجانب جبل نظر میکردند
تا اگر در شود باز در مقام گریختن و متردد آیند و چون سر از سجده بر آوردند از موسی التماس
تخفیف بعضی از مؤنات شریعت نمودند و چون جناب موسوی دعا فرموده برخی از مشکلات
بر ایشان آسان گشت پوشیده نماند که جمعی از مورخان بر آنند که الواحی که در نوبت اول که موسی
بطور رفته بود نازل شده غیر تورات است و تورات در کرت ثانی که آنجناب بطور سینا توجه
فرموده در چهل مجلد نازل گشت والله اعلم بالصواب و سبب زیستن قضا با موسی بنی اسرائیل را بجولی
مصر رسید و تمامی آن اراضی بدیشان مسلم شد **قصه بقره** رواة اخبار آورده اند
که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادر زاده مفلوک داشت و ایشانرا
کفیلی و رعایتی نمی نمود لاجرم برادر زادگان بطمع اموال عم را بقتل آورده در میان دو قریه بادو
قتیل انداختند و بر اهل آن قریه بحد تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند و این قضیه بسمع

پدرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند و از حرکات شنیع او در زحمت بودند بنابرین قتلش آوردم
و امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ایشانرا ولدی رشید عوض دهد و اما دیوار از دو کودک یتیم است
که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زیر آن دیوار گنجی جهة فرزندان نهان کرده است و اگر حالا آن گنج
ظاهر شدی بدست دیگران افتادی لاجرم بتعمیر آن دیوار پرداختم تا چون آن کودکان کلان شوند
میراث خویش را باز یابند پس موسی علیه خضر را سلم داشت و شرط وداع بجای آورده باز گشت

ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را بتقدیر قادر بی چون

قارون پسر عم موسی بود و در اوایل حال متابعت آنجناب می نمود و او را بواسطه آموختن علم کیمیا
بلکه بمحض حکمت باری تعالی اموال لا انتها جمع کرده بود و چون کلیم الله قارون را باداء زکات و انعام تصدقات
امر فرمود آغاز مخالفت کرده عورتی را درمی چند داد و گفت فردا بمجلس وعظ موسی حاضر شود
در میان مردم او را بزنا تهمت کن روز دیگر که کلیم بر منبر بر آمده بنصایح خلایق مشغول گشت آن عورت
برخاست که موجب فرموده قارون عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی
رشوت داده تا بگویم که موسی با من زنا کرده و موسی علیه السلم در غضب رفت و مناجات فرمود ندا رسید
که زمین را فرمان بردار تو ساختیم تا هر چه مدعای تو باشد در باب قارون بتقدیم رساند و کلیم الله خوش
دل و مسرور نزد قارون شتافت آن مخذول از غایت تکبر بجانب موسی ننگریست و کلیم الله زمین را
مخاطب ساخته گفت بگیر قارون را و زمین در حرکت آمده قارون برخاست و تا بحدود پاشنه در زمین فرو
رفت و قارون خندان شده گفت این چه سحر است که میکنی موسی علیه السلم باز زمین را گفت بگیر او را
و تا زانوی قارون بزمین فرو رفته آغاز اضطراب کرد باز موسی زمین را بفرو بردن او مامور گردانید
این نوبت تا میانش در خاک فرو رفت قارون گفت ای موسی مرا خلاص کن تا بموجب مدعای تو
کار کنم کلیم الله بر زبان راند که یا ارض خذیه زمین قارون را بتمام فرو برده اموال او نیز بموجب

دعا

دعا موسی بتحت الثری فرو رفت **ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بن عنق بر دست موسی علیه السلم**

خطاب رب

در کتاب روضة الصفا مسطور است که در روز هشتم از [illegible] فرمان رب
الارباب بموسی رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از دست جباران
انتزاع فرمای جناب موسوی بعد از عرض لشکر بجانب آن ولایت روان گشته چون بقرب مقصد
نزول نمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم برسم تجسس و تفحص
بنواحی آن بلاد فرستاد و نقبا چون نزدیک بدار الملک جباران شام رسیدند عوج بن عنق که از
غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و بنابر آنکه عوج میدانست که سپاهی
از مصر بجنگ مردم آن شهر می آید و گمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشانرا برداشته
در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن
لشکرند که بمحاربه ما متوجه شده اند و جباره نخست قصد کشتن نقیبان نموده بالاخره
مصلحت آنکه بنی اسرائیل از طول قامت و ضخامت جثه ایشان آگاه گردند رخصت انصراف
دادند و نقبا با خود در باب مقرر ساختند که حدیث مهابت هیکل جباران با قوم در میان ننهند
و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند دو نفر باخفا آن صورت موفق شدند و ده تن دیگر کیفیت آن
حال را با یهود تقریر کردند و ایشان از کمال ترس و بیم از رفتن ابا نمودند و میل مراجعت فرمودند
و هر چند موسی و هرون بنی اسرائیل را بنصرت و ظفر نوید دادند و یوشع و کالوب محاربه جباره
را سهل و آسان انگاشتند بجایی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت و ربک
فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و استکبار قوم غضبناک شده گفت رب انی
لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هرون

موسی علیه السلام رسیده بنا بر آنکه معلوم نبود که این فعل از که صادر شده بمقتضاء شریعت حکم
بقصاص نفرمود و بدین جهت اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا حضرت
عالم الغیب والشهادة خونی را ظاهر کرداند و بعد از دعا موسی وحی آمد که گاوی را بکشند مقدار
گوشت وی بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده
در تفحص صفت گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد
و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار ندیده باشد و در موضع
تا پاک نچریده و یهود بعد از تکاپوی و جست و جوی گاوی متصف بدین اوصاف بقیمت
بسیار و بهای بیشمار بدست آوردند و آنرا کشته مقداری از گوشت او بر عامیل زدند و مقتول
بحال حیات آمده برادرزادگان اشارت کرد که ایشان مرا کشته اند و موسی قاتلان را قصاص
فرمود و همان لحظه عامیل نیز بعالم آخرت شتافت ذکر ملاقات خضر و موسی علیهما السلام
بصحت پیوسته که روزی موسی علیه السلام بوعظ و نصیحت بنی اسرائیل قیام نمود نعم و الطاف باری
تعالی را که نسبت باو ارزانی داشته بود تعداد می فرمود در آن اثنا شخصی برخاسته گفت یا کلیم الله
ما را خبر ده که امروز در بسیط زمین حضرت رب العالمین را بنده از تو عالمتر هست یا نی موسی جواب
داد که کان من آنست که حالا احدی بر روی زمین از من اعلم نباشد و متعاقب این قیل و قال جبرئیل از
حضرت مهیمن متعال خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما هر یک از عباد خود را چه
مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین افضل از تو جهد کن تا بشرف
ملازمتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا باو که راه نماید وحی آمد که طعام توراه نمای تو باشد الگاه
موسی با یوشع بن نون علیهما السلام مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز
در تب مجمع البحرین بکنار چشمه الحیات لحظه آسود در وقت نفس زنبیل طعام را در آن مقام بر سر سنگی

فراموشی

بندهم

فراموش کردند و ماهی بتقدیر الهی زنده گشته خود را در آب انداخت و روز دیگر چون موسی از یوشع طعام
طلبید و معلوم شد که زنبیل در آن منزل مانده است مراجعت نموده خضر را آنجا حاضر یافته شرط
سلام بجای آورد و التماس مرافقت فرمود خضر علیه السلام گفت تو با من صبر نتوانی کرد موسی جواب داد که
اگر خدای خواسته باشد با من مصابرت را شعار خود سازم و نسبت با تو مراسم عصیان و اعتراض
نپردازم پس آن دو بزرگوار مصاحبت یکدیگر برکنار دریا روان شده یوشع بن نون بجانب مصر باز
گشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر آنرا سوراخ کرد و فریاد بر آورد که ای قوم بر سبیل
تعجیل مرمت سفینه بجای آورید و کشتی بانان چوب پاره پیدا کرده بر آن کشتی دوختند و موسی
زبان اعتراض گشاده گفت کشتی مردم را معیوب ساختن و چندین کس را بر حد هلاک انداختن چه
معنی دارد خضر فرمود نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم عذرخواهی قیام نموده گفت
این سوال بنابر نسیان واقع شد و چون بخشکی رسیدند کودکی صاحب جمال بنظر ایشان در آمد
خضر علیه السلام او را بگرفت و بقتل رسانید باز موسی بنیاد اعتراض کرده گفت کودکی را که هنوز قلم
تکلیف بر وجاری نشده بکدام ادلیل توان کشت خضر فرمود الم اقل لک انک لن تستطیع معی
صبرا و جناب موسی از گفتار خویش اعتذار نموده گفت دیگر اگر مثل این سوال کنم با من صحبت
مدار و بعد از آن بدیهی رسیدند و اهل آن دیه با طعام آن دو بزرگ عالیمقام قیام ننمودند و در بیرون آن
دیه دیواری کهنه پیش آمده خضر علیه السلام آنرا در غایت متانت راست ساخت کلیم الله بزبان آورد
که چون بتعمیر این دیوار اشتغال می نمایی باری از خداوندش اجرتی می بایست گرفت تا بهای طعام
مصروف گشتی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس بیان سر افعال المذکوره مشغولی
فرموده گفت کشتی تعلق بجمعی از مساکین بود و گذر او بر ملکی ظالم که اگر آن سفینه بی عیب باو رسیدی
البته بغصب گرفتی لاجرم آنرا معیوب ساختم تا از دست خداوندانش نماند و آن پسر کافر بود و مادر

بجانب آن بلاد توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر باز گشته از صباح تا شب مسافت می پیمودند اما پس از امعان نظر خود را در مرحلهٔ اول یافتند و روز دیگر بر عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب بقطع طریق اشتغال نمودند لیکن فایده بر آن مترتب نشده و بهیچ وجهی از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده فرسخ بیرون نبردند لاجرم دل بر ابتلاء تیه نهاده از دغدغهٔ ارتحال خلاص شدند و چون موسی ع‌م بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستنی کرد سر عصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم از پای در آمده روی به بستر الهلاک نهاد و کلیم الله بمیان قوم مراجعت فرموده کیفیت واقعه تقریر کرد نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بر ارتکاب جهاد ترغیب نمود بنی اسرائیل شرح سرگردانی و صورت ارتحال خویش بعرض آنجناب رسانیدند القصه یهود چهل سال ببلیهٔ تیه مبتلا بودند و چون قوت ایشان در آن بیابان به پایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارت از ترنجبین یا چیزی که شبیه آن بود و بر خارستان آن نواحی می بارید و سلوی کنایت از مرغانی که شبیه بکبک بودند و نزدیک بآن گروه می نشستند و در آن مدت جامهای بنی اسرائیل پاره و کهنه نگشت و هر فرزندی که متولد گشت با جامه بود و چندانکه نشو و نما یافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و چون عطش بر یهود غالب گشته طالب آب شدند موسی بموجب وحی الهی سنگی را که پیوسته همراه می داشت بر محلی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط دوازده چشمهٔ آب از آنجا در جریان آمد و هر سبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانیده از محنت تشنگی نجات یافتند

ذکر وفات هرون و موسی صلوات الله و سلامه علیهما

اکثر نقلهٔ اخبار اتفاق دارند که در سال سی ام از بلیهٔ تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که وفات هرون کی خواهد بود و در کدام موضع واقع خواهد

شد

شد و هم در آن اوقات روزی موسی و هرون علیهما السلام از میان اسرائیلیان بیرون آمده در اطراف کوه و دشت سیر می نمودند ناگاه درختی که در سایهٔ آن تختی زده بودند نمودار گشت هرون گفت ای موسی مرا آرزو می کند که برین تخت لحظهٔ بیاسایم اما می ترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب کند کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن که من ترا نگاه دارم و اگر خداوندش پیدا شود ترا آگاه کنم هرون بر سریر تکیه کرده فی الحال بجوار مغفرت ملک متعال انتقال فرمود و آن تخت با هرون ناپدید گشت و چون موسی بمیان قوم آمد کیفیت واقعه را باز نمود بنی اسرائیل آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هرون بر آن جماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای او مجروح نیست و از زبان هرون ندای آمد که گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی کل التقدیرین بعد از آن صورت دیگر موسی را طعن نکردند و بعد از سه سال از انتقال هرون در حالی که سن شریف کلیم الله بصد و بیست رسیده بود آن جناب را معلوم شد که وقت ارتحال است لاجرم مجمعی عظیم ساخته یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمد و بعد از طی اندک مسافتی بادی نرم از جانب غرب وزید و یوشع موسی را در کنار گرفت و موسی از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت نمود و قوم را از وفات کلیم الله خبر داد و یهود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند و موکلان شب در خواب دیدند که شخصی می گفت یوشع از خون موسی مبراست بنابر آن روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمده دست از وی باز داشتند

ذکر یوشع بن نون سلام الله و صلواته علیه

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از وفات موسی بهفت سال حضرت عزت یوشع بن نون بن افراهیم بن یوسف را که وصی کلیم الله بود خلعت نبوت پوشانیده باستخلاص اراضی شام

مامور گردانید و یوشع با بنی اسرائیل بدان جانب شتافته بخت بلده اریحا مفتوح شد و
یهود در آنجا قتلی بافراط نمود، متوجه ایلیا گشتند و پس از فتح شهر و قتل عالقه روی بشهر
بلقا که مسکن بلعم باعور بود نهادند و این بلعم که او را ابن بلعام گویند بعبادت حضرت احدیت
قیام می نمود و ببرکت اسم اعظم که بخاطر داشت دعاء او بعز اجابت اقتران می یافت بالجمله چون
بنی اسرائیل بنواحی بلقا رسیدند بالق ملک آن دیار در شهر متحصن شده ایام محاصره ممتد گشت
و بالق با ارکان دولت نزد بلعام آمده التماس کردند تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعم نخست
از قبول این امر ابا نمود آخر دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشتند و یوشع علیه السلام مناجات کرده
باستعلام سبب انهزام سپاه اسلام پرداخت خطاب رسید که در میان اهل بلقا بنده ایست
که اسم اعظم میداند در درگاه ما بدان اسم میخواند دعاء او را مستجاب میسازیم یوشع گفت الهی
چون این دعاء او بی محل واقع شده آن اسم را از خاطرش محو گردان و اثر اجابت دعای یوشع ظاهر
گشته بلعم بنواحی بلقا مراجعت نمود و در محاصره مراسم سعی و اجتهاد بجای آورد و بالق کرت
دیگر از بلعم التماس دعا کرد بنا بر آنکه اسم اعظم را فراموش کرده بود فایده بر دعاء او مترتب
نگشت لاجرم بلعم حیله دیگر اندیشید بلعم را گفت زنان فاحشه را بعسکر بنی اسرائیل فرست که
اگر یکی از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل نمود و زمری بن شلوم که یکی
از نقبای اسباط بود زانیه را بخیمه برد و همان لحظه بلیه طاعون در میان سپاه یوشع بی اندازه
شیوع یافت و فنحاص بن عزیر بن هرون که در سلک عظمای بنی اسرائیل انتظام داشت
ازین قضیه واقف گشته زمری و آن زن را بر سر نیزه کرد و گرد لشکرگاه برآورده ندا نمود که
هر که بعد ازین با عورات فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترک این فعل شنیع
نمودند و روز دیگر که از ایام جمعه بود بمحاربه پرداخته در شب شنبه بلده را مفتوح ساختند

وبنا بر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی نمودند
یوشع از خدا درخواست تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت
یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بود اکثر جباران را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم
را بجهنم فرستادند آورده اند که هفت سال متصل یوشع علیه السلام بفتح بلاد و امصار
شام و اقدام مینمود و درین مدت اکثر دیار شام و مغرب مفتوح گشته بعضی از حکام و مردم
آن حدود بشرف اسلام مشرف شدند و بعد ازین وقایع یوشع بیست سال دیگر در دار دنیا بسر
برد، چون سن مبارکش بصد و بیست و شش رسید کالوب را ولیعهد گردانیده بریاض خلد
خرامید **ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام** اکثر مورخان آن جناب را
پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب علیه السلام
بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل شده بر همان طریقه که در زمان یوشع ایمان
آورده بود و بار مرتد گشته لشکر کشید و بر کفار ظفر یافت بارق بیشتر گرفتار شد و بنا بر آنکه
در زمان آن ملعون هفتاد نفر از ملوک یافتند که انگشتان ایشان را بموجب حکم او قطع نموده بودند
تا هنگام طعام خوردن بر زیر در افتند کالوب فرمود که او را نیز بهمین عمل بجای آرند **ع**
یکروز بچه آید زونی بهر سال **ه** و پس از وقوع این فتح تا مدتی کالوب علیه السلام اقوام عصر
را هدایت کرده بقیه عمر را بفراغت گذرانید **ذکر حزقیل پیغمبر سلام الله علیه**
آن جناب را بنا بر آنکه در کبر سن والده متولد شده بود ابن العجوز میگفتند و نسب شریفش
باعتقاد صاحب گزیده بلاوی بن یعقوب می پیوندد و چون حزقیل بدرجه بلند نبوت رسید
بنی اسرائیل را بحرب کفار دعوت فرمود و ایشان ازین حرکت ابا نمودند حضرت جبار منتقم
یهود را ببلیه طاعون گرفتار ساخت و جمعی از آن طایفه که بروایتی قریب چهار هزار نفر

بودند از دنیا گریخته و یک میل را قطع کرده بسبب استماع آوازی که ایراد نمود سر از آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه ایمان ایشان شیخ و مستغرق شده بود بدعاء حزقیل علیه السلم زنده گشتند الا بوی ناخوش از آن گروه می آید و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت بریاضت و جهت اشتغال فرمود و قبرش در میان حلّه و کوفه است صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر الیاس النبی علیه الصلوة والسلام

بعد از فوت حزقیل مدت مدید طریق بت پرستی در میان بنی اسرائیل پدید آمد و حضرت حق الیاس را که از نسل هرون بود لباس رسالت پوشانیده بهدایت و ارشاد اهالی بعلبک مامور گردانید و در آن بلده بتی بود موسوم ببعل و فرمان فرمای آن دیار که اجب نام داشت با رعایا و سپاه بپرستش بعل اشتغال می نمود و الیاس علیه السلم بآنجا آمده اکابر آن را بدین موسی و احکام توریة دعوت فرمود و از پس مدتی که از ایمان کفار مایوس گشت در حق ایشان دعا کرد و حضرت احدیت ابر و باران را بفرمان الیاس کرده قحطی عظیم ظاهر شده مشرکان این حالت را از الیاس دانسته قاصد هلاکش گشتند و آنجناب در ایام غلا در خانه پیرزنان و ضعفا بسر می برد و بهر سرا که در می آمد از برکت مقدمش فاقه و سختی و محنت روی می نمود و بدین واسطه خلایق از مسکنش آگاه شدند قصد آن خانه می کردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگری می رفت در آن اثنا شبی عجوزه والدهٔ الیسع ضعف و عارضه کلی داشت الیاس دعا کرده الیاس آن مرض بصحت تبدیل یافته من بعد الیسع از خدمت آنجناب تخلف ننمود و چون مدت سه سال از بلیهٔ قحط بگذشت الیاس علیه السلم و الیسع با اهل ضلالت ملاقات فرمود گفت مدتی که شما عبادت اصنام بجای می آورید اکنون ایشان را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترک عبودیت بتان تکلیف ننمایم و اگر بدعاء ما نهال

علیه السلام آمده و مادر الیسع هم

امید

امید مکنان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب سرسبز و سیراب گردد و شما یگانگی حضرت حق عزّ و علا اقرار نمایید و کفار خاطر برین معنی قرار داد با اصنام بجانب صحرا شتافتند و چون اثری بر دعای ایشان مترتب نگشت الیاس دست نیاز برآورده بمان لحظه غمام انعام الهی فایض شده باران فراوان ببارید اما کسی بوی نگروید و الیاس از مصاحبت ارباب ضلالت ملول و متنفر گشته مخلص خود را مسالت فرمود و دعایش بشرف اجابت اقتران یافته روزی که با الیسع بکوهی می رفت اسبی از نور بصحت ظهور پیوست و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را خلافت خویش تعیین نمود و از نظر خلق پنهان شده شهوات نفسانی و تعلقات جسمانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامتش صحراها و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را براه راست و طریق مستقیم نماید

ذکر الیسع اخطوب علیه السلام

وصی الیاس و پیغمبر مرسل بود و مدت مدید بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغول میفرمود و چون آن قوم کاهی بمتابعت وی می پرداختند و گاهی طریق مخالفت سلوک میداشتند بحضرت باری مناجات کرده از صحبت آن قوم دوری جست و ذی الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار ارحم الراحمین واصل شد

ذکر ذی الکفل علیه السلام

بقول اصح وصی الیسع بود و آنجناب را ذی الکفل بجهت آن می گفتند که متکفل وصایای الیسع و درس توریة و هدایة بنی اسرائیل شده بود و مدتها بمباشرت این امور قیام میفرمود مدفنش در بعضی از بلاد شام است

ذکر اشمویل سلام الله علیه

جمعی برآنند که در زمان نوبت یکی از انبیاء بنی اسرائیل که او را عالی الهام می گفتند هرج و مرج باحوال بنی اسرائیل و بلاد اسلام راه یافت و دشمنان دین و جباران معرب غالب گشته تابوت سکینه را با بسیاری از تبرکات بغما بردند و آن تابوتی بود که در آخر زمان موسی از طلا ساخته بودند و الواحی را که موسی در حین غضب شکسته بود با طشتی که ملایکه قلوب انبیا را در آنجا می شستند و جامه و عصاء هرون در درون آن

نهاده بودند و هرگاه حادثه دست دادی بنی اسرائیل تابوت را بیرون آورده ببرکت اشیاء مذکوره آن شدت بسهولت بدل گشتی و سکینه که بقول اکثر مورخان جانوری بود سر وی مشابه سر گربه در آن تابوت اقامت داشت و در حین محاربه یهود آن تابوت را پیش صف برده آوازی از آن جانور ظاهر گشتی که بمجرد شنیدن آن مخالفان انهزام یافتندی القصه بواسطه بردن تابوت سکینه و ظفر یافتن دشمنان بر کینه یهود خوار و مستذل گشته بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل طلب داشتند تا بمعاونت او بر دشمنان دین غلبه کنند و دعاء ایشان مستجاب شده هلقا را که از سبط لاوی بود زنی عقیم داشت که او را حنه می گفتند حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و آن پسر موسوم باشمویل گشته چون بچهل سالگی رسید بپوشیدن لباس رسالت مشرف گردید و بنی اسرائیل در غایت بهجت بوی گرویدند اشمویل بنابر التماس ایشان دعا فرمود تا حق عز و علا کسی را در میان یهود بسلطنت تعیین نماید و مالک الملک علی الاطلاق شارک را که ملقب بطالوت بود بپادشاهی معین نمود و چون خدمتش از خاندان ملک نبود و بسقایی روز می گذرانید نخست بنی اسرائیل از قبول ایمعنی سرباز زدند و اشمویل علیه السلم شرط نصیحت بجای آورده گفت ملک از خداست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند یهود گفتند دلیل بر آنکه حضرت طالوت را حضرت الهی بپادشاهی معین ساخته چه باشد اشمویل جواب داد که نشانهٔ آنست که در حین ظهورش روغن قدس در غلیان آید و تابوت سکینه ظاهر شود و روز دیگر اکابر بنی اسرائیل در موضعی جمع آمده بودند طالوت در آن انجمن پیدا شد روغن قدس جوشیدن آغاز نهاد و اشمویل قدری از آن روغن بر سر شارک ریخته او را تهنیت سلطنت گفت و دیگر روز تابوت سکینه که مدتها در دست کفار بود بصحت ظهور یافت در تاریخ طبری کیفیت وجدان تابوت بر وجه مذکور است که چون جالوت از جمله معاندان دین و فرمان فرمای فلسطین بود تابوت سکینه را بولایت خویش برد فرمود تا آن را در جای لوث نهادند و بتقدیر ایزدی ناصور بر اندام آنکس که این حرکت کرده بود سایر مردم

آن

آن دیار عارض شد و کفار تابوت را از آن شهر بجایی دیگر فرستادند و آنجا نیز این علت شیوع یافت و همچنین بهر شهر و دهی که تابوت سکینه را نقل نمودند سکنهٔ آن موضع بآن مرض گرفتار گشتند و اهل ضلالت از این معنی بتنگ آمده تابوت را بر پا آوردند و نزدیک بمساکن بنی اسرائیل گذاشتند و فرشتگان بامر پروردگار عالمیان آن را بدیشان رسانیدند و بعد از وقوع این امر غریب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت اتفاق نمودند

ذکر لشکر کشیدن طالوت بفلسطین و کشته شدن جالوت بسعی داود بتقدیر حضرت رب العالمین

چون شارک بر سریر حکومت قرار گرفت بنابر آنکه جالوت که او را کلیات نیز می گفتند مکرر بر یهود تاخت نموده از مراسم قتل و اسیر دقیقهٔ نامرعی نگذاشته بود همت بر دفع او گماشته با هشتاد هزار نفر از بنی اسرائیل متوجه فلسطین شد و از آن جمله هفتاد و شش هزار از راه بازگشتند و سبب آن بود که در بیابان که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار نفر مخالفت قول طالوت کرده هرچند از آب خوردند بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار صد کس از موافقان همراه طالوت رفتند و جالوت با صد هزار نفر در برابر آمد بنی اسرائیل گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش است کسی نماند و ایشاکه نسبتش بیهودا متصل میشد با دوازده پسر داخل این لشکر بود در تاریخ طبری مذکور است که در وقتی که طالوت متوجه جالوت شد اشمویل علیه السلم زرهی تسلیم او کرد و گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشندهٔ کلیات خواهد بود و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند شارک بامتحان زره مشغول گشته بر قد داود که خردترین اولاد ایشا بود راست آمد طالوت آنجناب را بر جنگ جالوت تحریص نموده گفت اگر کشتن او بر دست تو میسر شود نصف پادشاهی با تو دهم و دختر

خود را در عقب تو آورم و چون داود بسبب ظهور علامات دانسته بود که جالوت را بقتل خواهد آورد این
امر خطیر را قبول نمود و یکی از آن علامات اینست که روزی از سنگی آوازی شنید که ای داود مرا بردار
که من سنگ موسی ام که فلان خصم خود را بواسطه من بقتل رسانید و از حجر دیگر ندایی بگوش او رسید
که من سنگ هرونم که یکی از اعدا خود را بسبب من کشت و همچنین از سنگ دیگر صدایی مسموع او شد
که من حجر داودم که جالوت را بواسطه من از پای در خواهد آورد و داود آن سنگها را برداشته در توبره
انداخت و مجموع بهم متصل گشته یک سنگ شد القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره بمیدان
رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب متعجب بود، پرسید که بچه کار
آمدی داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم و جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرد، داود آن سه سنگ را که بهم
متصل بود در فلاخن نهاد بجانب آن کافر مقهور انداخت و آن سه پاره گشته و باد خود را از سر جالوت
ربود، یک قطعه سنگ بپیشانیش رسید و دو حجر دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرد و جالوت از
اسب در افتاد، و سپاهش منهزم شده بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند داود سر جالوت را بنظر
طالوت رسانید و اهل توحید مظفر و منصور باماکن خویش مراجعت نمودند و داود علیه السلم
پس از انقضاء روزی چند نزد طالوت آمده التماس کرد که بوعده وفا نماید و شارک بخت ارتقا
این امر ابا نموده، بالاخره بواسطه ملامت اشمویل و علماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با او در سلک
ازدواج کشید و محبت داود علیه السلم در دل خاص و عام قرار گرفته نسبت باو در مقام اطاعت و
انقیاد آمدند و ازین جهة آتش رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفت اما تا اشمویل
در قید حیات بود ازین باب چیزی بحیز ظهور نیاورد و چون آنجناب در پنجاه و دو سالگی عالم فانی
را وداع فرمود طالوت قصد قتل داود کرد و آنحضرت بواسطه اخبار منکوحه خویش ازین معنی
وقوف یافته بصوب فرار شتافت و طالوت در طلب مبالغه نمود، علماء بنی اسرائیل او را ازین

حرکت

حرکت مانع آمدند و شارک بکشتن اهل علم مثال داد و بسیاری مدتی از خواب غفلت بیدار گشته
ازین افعال ناهموار پشیمان شد و جهة قبول توبه و کفارت گناهان با ده پسر خود بجهاد کفار رفت
و صبر نمود تا بخت اولاد او محاربه نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه بر دشمنان دین تاخته
جنگ می کرد تا شهید شد

ذکر رسالت و خلافت داود صلوات الله علیه

بعد از وفات اشمویل و شهادت طالوت امر نبوت و حکومت بر داود علیه السلم قرار گرفت و حضرت
واهب النعم آنجناب را بنزول زبور که مشتمل بود بر مواعظ و حکم مفتخر و سرافراز گردانید و آوازه
حسن صوت و آواز او بگوش انس و جن و وحش و طیر رسانید لاجرم همه مطیع و منقاد او گشتند
و چون داود زبور خواندی یا تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از غرایب
ملک الهی در حق داود معجز آن بود که آهن را در دست وی مانند موم نرم ساخت تا آنجناب بی
دستیاری سنگ و سندان بترتیب زره می پرداخت و با وجود بسطت مملکت و استقلال در سلطنت
وجه معاش عیال را از آن ممر پیدا می کرد ° نقلست که داود علیه السلم روزی مناجات نمود که یا رب
در توریة خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده مراتب ارجمند کرامت فرموده مرا نیز
از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن جمع از انبیا بحسب انواع بلایا مبتلا شدند
و چون ایشان در آن حالات مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی
بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبایی نمایم و سزاوار عطیات تو گردم و این مسئول مقبول افتاد،
بعد از چندگاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام مینمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر
اما از آنچه تصور کنند زیباتر بنظر او در آمد و آنجناب از وعده رب الارباب فراموش کرده و ترک
عبادت نموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد و کبوتر بر بام پرید داود نیز بالا رفت و باطراف و
جوانب می نگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سوی پرید درین اثنا چشمش بر جمیله افتاد

که اندام خود را می شست و چشم آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود موهای خویش را پریشان
ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل آن عورت شد از حالش سوال
کرد گفتند منکوحه اوریاست که بجانب انطاکیه بغزا رفته و بعد از شنیدن این سخن داود را در
دل گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجه او را در حباله نکاح آورد و حسب الاتفاق اوریا در
آن حرب شربت شهادت چشید و چون عدت عورتش منقضی شد جناب نبوت مآب بخواستگاری
او کس فرستاد آن عفیفه جواب داد که بشرطی رضا می دهم که اگر از من پسری متولد گردد ولیعهد
باشد و داود این ملتمس را قبول فرمود عقد نکاح منعقد شد و سلیمان علیه السلام از او متولد شد
و مدتی برین قضیه گذشت و داود بر جریمه خویش واقف نگشت تا روزی که در محراب عبادت نشسته
بود و پاسبانان معین کرده که هیچکس را نگذارند که بصومعه درآید ناگاه دو شخص پیش خود حاضر
یافت و جناب نبوی از مشاهده این حالت متوهم گشته ایشان گفتند مترس ما را تخاصمی است
پس میان ما براستی حکم فرمای داود گفت چه خصومت شما راست یکی از ایشان گفت این برادر
مرا نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفند پس وی این یک گوسفند را از من طلبید و بدین غلبه
کرد و آنرا بستد داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا مستغرق گشته
و بعد از آنکه داود این حکم ازپرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان آوردند که این مرد بر
نفس خویش حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند داود علیه السلام چون [illegible] سلیمان نود و نه زن داشت
دانست که ایشان فرشتگان بودند که او را برین خطیه تنبیه نمودند لاجرم قدم اعتذار و استغفار پیش
آورده چهل شبانروز سر از سجده بر نداشت مگر جهت نماز یا تجدید وضو و از غایت اشک افشاندن گیاه از
سجده گاه او رسته بود و حضرت غافر الذنوب توبه او را قبول فرمود جبرئیل بشارت مغفرت رسانید
در تاریخ طبری مذکور است که چون داود سر از سجده برآورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من

خصم

مخاصمت نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سوال را هم از پیش خود جواب نتوانم
داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم و کرت دیگر داود پیغمبر بگریه و زاری مشغول فرموده جبرئیل باز آمد
و گفت یا نبی الله خدای میفرماید که روز قیامت خصمان بنعیم جنت و حور و قصور مادر با بخشم که از خصومت
تو باز آید عبارات آن خاطر داود قرار گرفت آورده اند که در زمان داود علیه السلام وباء عظیم در میان بنی
اسرائیل بمباشرت بلیه طاعون شیوع یافت و جناب نبوی با صلحاء قوم بصحرای بیت المقدس آمده
رو بسجود نهادند و بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال نمودند دعای ایشان در آخر همان روز
که بلا در اتساع گشته بود باجابت رسید و داود سر از سجود برآورده اجابت و عطا را بشارت نجات
رسانید مجملا در آن روز هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپرده بودند و بعد
از دفع این بلیه جناب نبوت مآب با قوم گفت مناسب چنان می نماید که بشکرانه خلاص خویش مسجدی
درین مکان بنیاد نهید و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت و انقیاد نمودند باتفاق داود ببنای مسجد اقصی
مشغول گشتند و چون دیوار آن معبد بزرگوار بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید
که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از عمارت این بقعه باز دارید که مقدر چنانست که این مسجد باهتمام یکی
از اولاد داود زینت اتمام یابد و بنی اسرائیل ترک آن شغل دادند عمارت مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام
حلیه اختتام یافت و چون مدت صد سال از عمر داود گذشت روح پرفتوحش متوجه ریاض قدس گشت
زمان خلافت و نبوت آنجناب چهل سال بود و در تاریخ گزیده و روضة الصفا مسطور است که چهل هزار
رهبان در تابوت داود رفتند و عدد سایر مردم را غیر از علام الغیوب کس نمیداند

ذکر شمه از احوال سلیمان سلام الله علیه

واقفان قصص و آثار و راویان سیر و اخبار آورده اند
که سلیمان بعد از قبول توبه داود از بتشابع که سابقا منکوحه اوریا بود تولد نمود و از مبتداء
تنسم نسیم صبی و ابتدای زمان نشو و نما انوار مجد و جلال از جبین مبینش لامع بود و امارات سعادت

واقبال از افضاله واولادش لایح لاجرم داود علیه السلام می خواست که ولد ارشد را ولی عهد
سازد اما جهة رعایت خاطر فرزندان دیگر این معنی را اظهار نمی فرمود و بالاخره جبرئیل امین کتابی
و صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنانست که هر که از اولاد تو این سوالها را
جواب گوید نگین را تسلیمش نموده او را ولی عهد خود گردانی و بنا بر آنکه غیر از سلیمان کسی از عهده
جواب آنها بیرون نتوانست آمد داود علیه السلام خاتم را بآن جناب سپرد و او را بولایت عهد تعیین
فرمود و سلیمان علیه السلام در ایام حیات پدر بقطع خصومات و فیصل قضایا می پرداخت و چون تخت رسالت
و سریر خلافت بوجود خود زینت ساخت مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من گردان که من بعد احدی را
مانند آن ملکی نباشد و مسئولش بمحل قبول رسید و انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت و فرمان برداری
بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و دیوان بموجب فرموده سلیمان بساطی که گنجایش سپاه آنجناب
داشت افکندند و هرگاه عزم جائی نمودی حکم کردی تا آنچه محتاج الیه کارخانه پادشاهیت بر آن
بساط نهند و لشکریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه باد را مامور گردانیدی تا بساط را
برگرفته بمقصود برد و این طریق در غبا بر دوری دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و
رواحها شهر در کتاب روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام متصل بایوان خویش میدانی
مسطح ساخت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ و فرمان داد تا آنرا بخشت سیم و زر فرش انداختند
و هر روز تختی از طلای احمر مرصع بدر و گوهر در میان میدان می نهادند و کرسی بسیار از نقره و طلا در
برابر تخت نصب می کردند و آصف برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته بتمشیت مهمات
می پرداخت و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار می گرفتند و در عقب سریر چهارصد
کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمان بری می ایستادند و مرغان بر بالای
سر سلیمان پر در پر بافته سایه می کردند و با وجود این همه عظمت و حشمت چون از مجلس حکم بر

برخاستی بزنبیل بافی مشغول بودی و وجه معاش از آن ممر بهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ
او هشتصد کردان آرد گندم نان می پختند خود بنان جو گذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان بعد
از فوت پدر باتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام فرمود و استادان چابک
دست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن
بدان کار اشتغال نموده باندک زمانی بیت المقدس صورت اختتام یافت پس از آن دیوان از معادن
و بحار شتافته جواهر موفور و درر غیر محصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی میشد
آوردند و آن مسجد شریف در کمال تکلف و زیبایی باتمام رسید و سلیمان علیه السلام علما و اشراف قوم را
جمع فرموده بقیام عبادت در آن مقام مامور گردانید

ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل

چون حشمت و مکنت حضرت سلیمان
علیه السلام بنهایت رسید خواست که تمامی مخلوقات الهی را مهمانداری کند و بعد از استیجاز از درگاه
ذات علی الاطلاق جهة تمشیت این مهم صحرای وسیع که یکطرفش بدریا پیوسته بود اختیار نموده
طوایف جن و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از آنکه اطعمه و الوان از حد در
حوصله خیال نگنجد افزون آماده و مهیا شد دابه از بحر سر بالا کرده نزد سلیمان آمده و
گفت اطعمنی سلیمان آنجناب فرمود که بمطبخ رود و آنمقدار طعام که خواهی بخور و آن حیوان بمطبخ رفته
جمیع مطعومات را بکار برد و باز بحضرت سلیمان باز گشته طلب طعام کرد سلیمان علیه السلام از مشاهده این
حال در بحر حیرت افتاد آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفه هر روزه خویش ثلثی یافتم بقیه را که حواله
می کنی سلیمان فرمود که طعامهای که بمدت مدید پخته شده بود بیکلحظه صرف نمودی اگر عهده طعام
تو که بیرون می تواند آمد دابه گفت کسی که از عهده روزی یکروزه حالیه چون بیرون نتواند آمد او را چه
ضرورت که در معرض مهمانی سایر مخلوقات در آید و سلیمان علیه السلام از این سخن متنبه گشته

باعتذار و استغفار اقدام فرمود • نقلست که روزی گذر سلیمان بروادی که مسکن مورچگان بود افتاد
و مهتر موران بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده نمود. فریاد بر آورد که ای مورچگان بخانهای خود در
آیید که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند باد این سخن را بگوش فرمان فرمای انس و جان
رسانید آن جناب متبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبیده ازوی پرسید
که تو ندانستی که من بجز حلیمم و مرکز موری را نیازارم جواب داد که یا نبی الله بر حقیقت مطلع بودم اما
شفقت مهتران با کهتران واجبست من ترسیدم که بی وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد
سلیمان صلوات الله علیه این جواب را پسندید چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف
نمای تا از خور حال ما حضری بنظر آرم و رسول معقول افتاد. نصف پای ملخی حاضر ساخت

پای ملخی پیش سلیمان بردن ؍ عیبست ولیکن هنرست از موری

قصة بلقیس

فضلای سخن پرداز این حکایت غریب را چنین آغاز کرده اند که روزی گذر سلیمان علیه السلام بر بیابانی
افتاد و جهة آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال دست داد و هدهد که پیوسته ملازم سریر
سلیمانی بود برسم سیر پرواز نمود. و بشهر سبا رسیده یکی از ابنای جنس باز خورد و حالات بلقیس را
بتمام ازوی استعلام فرمود و در آن وقت لشکر آب محتاج شدند و سلیمان علیه السلام هدهد را جهة آنکه
خبر کند که در کدام موضع در روی زمین نزدیکترست طلب داشت و او را غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق
بآب و عدم وجدان آن آتش غضب سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان مبارک راند که اگر هدهد بر
غیبت خویش دلیلی روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد
جناب سلیمانی سر او را گرفته پیش خود کشید و پرسید که کجا بودی جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم
گشت که علم تو بآن محیط نشده و آن خبریست که از سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سؤال فرموده
هدهد گفت چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر

عمارات

عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل
و سلطنت دیار یمن قیام می نمود. و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمان فرمای خلایق
این خطه است و حق عز شانه تمام اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده از جمله تختی دارد
که بخوبی آن کم توان یافت لیکن این ملکه و اهل اتباع او پرستش آفتاب اقدام می نمایند سلیمان علیه السلام
گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر می گرداند چیزهای پنهان را که مستورست در آسمان و زمین آنگاه
هدهد را مخاطب ساخت که به بینم که آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا که
آصف نامه در قلم آورد بدین منوال که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی
و اتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب با هدهد تسلیم نمود و گفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان
افکن و بنگر که چه می گویند و باز گرد هدهد بشهر سبا رفته صباحی که بلقیس هنوز ارکان دولت را
بار نداده بود نامه را در کنار وی افکند و بلقیس ازین حالت در بحر حیرت افتاد. مدبران ملک را طلب
فرمود و مکتوب را بدیشان نمود. بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسم رسالت با یک خشت طلا
و یکی نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهای زنانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوتی ناسفته بود
بدرگاه سلیمان فرستاد بخیال آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند
ما را معلوم باشد که در حقیقت نبیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف باید و در طریق متابعت
سلوک فرماید و اگر بهم بر عکس بود بوجهی که صلاح دانند عمل نموده شود القصه هدهد بدرگاه
سلیمان علیه السلام باز گشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید و آن جناب امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع
را بخشت طلا و نقره فرش ساختند و جای دو خشت باز گذاشتند در روزی که رسولان بلقیس
نزدیک رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داد سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان
بر آن میدان افتاد از انفعال خشتهایی که آورده بودند در آن موضع که خالی بود افکندند و بدهشت

تمام مجلس سلیمان علیه السلام و حقیقت آنجناب تخت از حال ختنها پرسید پس از آن غلامان و
کنیزان را از هم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوت ناسفته و عقیقی را طلبید تا بالتماس آن جواهر را
سوراخ سازد انگاه هدایا را رد نمود. گفت با بلقیس و اتباعش گویید که ایمان آورند والا
عنقریب با لشکری بآن صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشند و سفیران آن فرستادگان
بجانب بلقیس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند بسبب السلام در خاطر ملکه سبا جا شده عازم
ملازمت سلیمان علیه السلام گشت و تخت خود را در خانه مضبوط ساخته در را مقفل ساخت و جمعی را
محافظت آن باز داشت و چون بلقیس نزدیک بعسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب از بعضی
آگاه شد روی بجانب انس و جن آورد. گفت کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر
گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی و بنابر آنکه آنجناب تا وقت
زوال در مجلس حکم می نشست بزبان آورد که زودتر ازین می خواهم آصف برخیا گفت من بیاورم
تخت ملکه سبا را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم
خواند و التماس اتیان تخت بلقیس نمود. بطرفة العینی آن سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان
داد تا آن تخت را نوعی دیگر آراستند و در برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت
ملاقات سلیمان فایز گشته آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا که همانست
ازین جواب سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم گشته او را در حرم خویش جای داد بعد از آن
ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است و آنجناب جهة
استکشاف این صورت ساختن صرح ممرد برهم آن بود فرا گرفت و بلقیس را طلبید و
ملکه سبا بآن جا رسید بخیال آنکه آبست جامها بر کشید سلیمان ساق پای او را بنظر در آورده گفت
این آب نیست بلکه آبگینه است بلقیس منفعل شده بقلم اعتذار پیش آمد و چون بشرف ایمان

مشرف

مشرف گشت سلیمان او را در عقد نکاح در آورد و دیوان جهة ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند

ذکر فتنه سلیمان علیه السلام بروایتی که مشهورست میان مورخان

از ابن عباس مرویست که نوبتی که سلیمان علیه السلام یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود
بقتل رسانید دختر او را که در غایت حسن و جمال بود بخواست و آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق و
اضطراب میکرد بالاخره یکی از شیاطین صورت پدر او تراشیده منقوش ساخت سلیمان آن بت را در
خانه نهاد و بپرستش او مشغول شد و بعد از گذشتن چهل روز ازین واقعه آصف کیفیت حال
وقوف یافته و بد سلیمان را تنبیه نمود و آنجناب علی الفور بخانه رفته صنم را در هم شکست و قدم
اعتذار و استغفار پیش آورده در صومعه بر روی خاکستر نشست و در آن ایام در وقتی که بقضای حاجت
میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در یک کنیزکان حرم اعتماد داشت سپرد و صخر
جنی مصور بصورت سلیمانی بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت
و چون سلیمان از استراح بیرون آمده انگشتری طلبید جراده گفت خاتم را بصاحبش تسلیم کردم و
آنجناب دانست که بواسطه کردار دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق زمام امور پادشاهی را
در قبضه اقتدار دیگری نهاده لاجرم ترک طلب انگشتری کرده روان شد و پس از روزی چند که
سرگردان بود با جمعی از صیادان در آمیخته بگوشت ماهی روز میگذرانید تا کار در مختار انگشتری را
بوی رسانید بیان این سخن آنست که در آن اوان که صخر جنی بر سریر سلیمانی نشسته بود مخالف
شرع و عرف ازوی کارها صادر میشد خلایق ازین معنی متعجب گشته شمه ازین مقوله بعرض آصف
رسانیدند جناب آصفی گفت غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست انگاه باتفاق جمعی
از علماء بنی اسرائیل نزد صخر بار رفته آغاز قرائت توریة نمودند و آن ملعون تاب استماع کلام
الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آنرا طعمه خویش

ساخت و آن ماهی در شست صیادی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آن جناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشتری یافته همان لحظه طوایف انس و جن همه بخدمتش مبادرت نمودند و دیوان بفرمان سلیمان صخر مارد را پیدا کرده و مقید کرده او را بدریا افکندند

حدیث رد خورشید و انتقال حضرت سلیمان به بهشت جاوید

آورده اند که سلیمان علیه السلام نوبتی بنظاره اسبی چند که برو عرض می کردند مشغول شده در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آن جناب فوت گشته این صورت بر خاطر سلیمان گران آمد و بروایتی دست بر گردنها و ساقها اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت حق عز اسمه آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان صلوات الله علیه نماز را بوقت ادا فرمود باتفاق مورخان چون سن سلیمان به پنجاه و پنج رسید ازین جمله چهل سال در سلطنت گذرانید بموجب وحی الهی دانست که وقت رحلت است لاجرم شرط وصیت بجای آورده مناجات فرمود که الهی آنمقدار مرگ مرا از دیوان نهان دار که بعضی کارها که بعهده ایشان کرده ام باتمام رسد و اثر اجابت دعا ظاهر شده سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمد و بعصای تکیه زد و جان نازنین بارحم الراحمین سپرد ٭ شنیدی که بر باد رفتی مدام / سریر سلیمان علیه السلام / باخر ندیدی که بر باد رفت / خنک آنکه با دانش و داد رفت / دیوان چون آن جناب را از بیرون آبگینه می دیدند گمان می بردند که بکار اشتغال دارد و بعد از یکسال که مهمی که بایشان مفوض بود باتمام رسید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آن جناب بیفتاد و خبر فوتش در عالم اشتهار یافت و صاحب گزیده و جمعی بر آنند که قبر سلیمان در جزیره اقیانوس است والعلم عند الله تع پوشیده نماند که بعد از سلیمان علیه السلام سلطنت بنی اسرائیل بر اولاد او بطنا بعد بطن قرار گرفت و چون راقم حروف در مقام اختصار است در اینجا کیفیت احوال آن جماعت کما ینبغی

از هیچ

از هیچ یکی از کتب تواریخ معلوم نشد قلم خجسته رقم بذکر یونس علیه السلام مبادرت نمود

ذکر یونس بن متی علیه السلام والاکرام

آن جناب بمادر منسوبست و نسب پدرش بلاوی بن یعقوب می پیوست یونس بهدایت ساکنان نینوی مامور گشته بدان سرزمین رفت و مدتی اهالی آنجا را باوامر و نواهی الهی دعوت فرمود فایده بر آن مترتب نشد بلکه همواره ارباب طغیان با ایذا و اصرار آن پیغمبر عالیمقدار اشتغال می نمودند لاجرم یونس بن متی دست بدعا بر آورده گفت یارب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک و اثر اجابت این بر آن جناب ظاهر شده از میان قوم بیرون رفت و متوجه کوهی گشت بنیت آنکه اگر آثار نزول بلا مردم نینوی او را جهت دعا طلب نمایند نیابند و درین اثنا حق سبحانه و تعالی ابری را که آتش ازوی می درخشید بر سر ایشان فرستاد و قوم آغاز اضطراب کرده بجست و جوی یونس مشغول شدند تا بوی گویند دفع بلا التماس دعا کنند و چون آن جناب را نیافتند باتفاق بر پشته بالا رفته و سرها برهنه ساخته تضرع تمام و زاری لا کلام از حضرت عزت دفع آن بلیت را خواهش نمودند در روضة الصفا مسطور است که بعد از چهل روز توبه آن قوم مقبول شده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع یونس رسیده از قوم آزرده که مبادا که نوبت دیگر قوم او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفته بکشتی در آمد و آن سفینه در غرقاب از رفتار بازماند و اهالی کشتی مضطرب گشته قرعه زدند تا بنام هر کس بر آید او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام بر آمد آن جناب دانست که این معنی نتیجه خشم الهیست بنابر آن خود را در بحر افکند ماهی او را فرو برد یونس چهل شبانروز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان می راند بعد از آن توبه او شرف قبول یافته حوت بالهام حی لا یموت بکنار دریا شتافت و یونس را از

دهان برون انداخت و در آن موضع درخت کدو رسته بر سرش سایه افکند و آهویی بشیر دادن
آن پیغمبر مأمور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرده متوجه نینوی شده تخت خود را
بر جوانی که در حوالی آن بلده دید ظاهر کرد و جوان بجانب شهر دویده خبر یونس بمردم شهر رسانید
لاجرم قوم آنام باستقبال شتافته آن جناب را باعزاز و احترام بنینوی در آوردند و یونس بعد
از چندگاهی که در میان ایشان بود بتعلیم قواعد شریعت موسی پرداخت و میل نموده قبرش در
حدود کوفه است **ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا علیه السلام**
چون ملک سلیمان یکی از اولاد او که موسوم بصدیقه بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل
شد شعیا بن راموص قدم بر مسند نبوت نهاد، خلق را بظهور عیسی و بعثت محمد صلوات الله و
سلامه علیهما بشارت داد و در آن زمان عصیان و طغیان بنی اسرائیل از حد اعتدال تجاوز کرد، هرچند
پیغمبر و پادشاه آن جماعت را براه راست دلالت فرمودند بجایی نرسید درین اثنا سنحاریب ملک
بابل با لشکر موفور بقصد تخریب بیت المقدس بر ظاهر آن بلده نزول نمود و در آن حالت درد پای صدیقه
استیلا داشت و شعیا بمقتضای وحی الهی صدیقه را گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات
تو بشام ممات نزدیک رسیده صدیقه تعجب فرمود، غلو نموده و بخلوتخانه در آمده از حضرت
باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از چنگ سنحاریب مسألت کرد و دعایش مستجاب
گشته بشعیا وحی نازل شد که با صدیقه بگوی که مسئول ترا بعز قبول مقرون گردانیدیم و ترا بر اعدا
مظفر ساختیم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده سال افزودیم و چون شعیا
این مژده را بملک رسانید صدیقه بعد از ادای شکر نعم باری تعالی درد پای را بدوای مذکور علاج کرد و در
خلال این احوال صباحی صدیقه و اتباع او خبر یافتند که غیر از سنحاریب و پنج نفر دیگر باقی
لشکر دشمن بنار سقر پیوسته اند لاجرم صدیقه بگرفتن آن شش تن که یکی از جمله بختنصر بود

اشارت

اشارت فرمود بنی اسرائیل ایشان را اسیر ساخته بعد از هفتاد روز که صدیقه می خواست که
اسیران را بقتل آورد شعیا گفت فرمان ایزد تعالی چنانست که سنحاریب را معزز و محترم بشهر بابل
فرستی تا دیگران را از کیفیت حال اعلام نماید و صدیقه طریقه اطاعت مرعی داشته چون ملک بابل
بدار الملک خویش رسید بعد از هفت سال در بستر هلاکت افتاد و بختنصر را ولیعهد ساخته
رخت هستی بباد داد بالجمله پس از فوت صدیقه بنی اسرائیل آغاز فتنه و فساد نمودند و هرچند
شعیا ایشان را نصیحت فرمود سود نداشت بالاخره مهم بآن منجر شد که آن جناب را در میان
درخت باره دو پاره ساختند و ساعت بساعت در نافرمانی و معصیت بیشتر از بیشتر غلو
می نمودند تا آن زمان که بختنصر بتخریب بیت المقدس پرداخت و اکثر بنی اسرائیل را بقتل رسانیده
بعضی را اسیر ساخت **ذکر ابتدای حال بختنصر و خرابی بیت المقدس
و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا** درین باب ارباب اخبار را اختلاف بسیارست
و راقم این حروف حرصاً علی الاختصار بایراد دیگر روایات قناعت نموده می گوید که دانیال اکبر که
از صلحای اولاد پیغمبر بود روزی در اثنای قرائت تورات بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس
خبر میداد و ازین جهت محزون گشته مناجات فرمود که یارب بیت المقدس را که خراب کرداند
در جواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است در ولایت بابل موسوم به بختنصر و
دانیال بطرف بابل رفته بعد از جست و جوی بسیار در کوچه بختنصر را بیمار یافت و او را بمنزل
خویش برده بتفقد و تربیتش پرداخت و چون مرض بختنصر بصحت مبدل شد دانیال او را باقبال
مرتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داد جهة خود امان نامه طلبیده بختنصر در اول این
سخن را بمسخره حمل نموده اما آخر امان نامه از برای دانیال در قلم آورد و آن جناب خاطر بختنصر را بانعام
بیست هزار درم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود نقلست که بختنصر آن دو جدا

و صدور می یابد غضب الهی متوجه شده فرشته مأمور شده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل
ترا روزی چند بگذارد اما ترا معرفتی بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال
مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد و بعد از آن نوبت دیگر بشکل بشر بر آمده
وفات خواهی یافت و پس از انقضای هفته از تعبیر این خواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بختنصر پر
بر آورده و منقار پیدا کرد، مصور بصورت عقاب پیدا کرد و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت
و همچنین در مدت مذکور هرچند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور می کرد بالاخره بهیات پیشینه بخانه
خویش در آمده قادر بعود صورت اصلی بود کرامت فرمود ۴ از طرفه حیثیاتست اگر راست بود
وهب بن منبه گوید که بختنصر چون بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجای آورده و شمشیری بدست
گرفته بصفه بار خرامید و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش ازین جابری
را می پرستیدیم که نفع و ضرری از او متصور نبود اکنون توجه بحضرت عزت و جل کشته بخدای
بنی اسرائیل گرویدیم می باید که شما نیز متابعت من کنید و فرد اولین و موحد نیز دمی آید و باید
که هر کس که ازین حکم تخلف ورزد بکراور به تیغ تیز زنیرو زبح خواهم کرد بالجمله بختنصر امثال این سخن
گفته بخلوتخانه در آمد و همان شب از عالم رحلت نمود و پسرش بجای پدر نشسته طریق تکبر و طغیان
سلوک داشت و چون او بنار سقر پیوسته دیگری لوای سلطنت برافراشت دانیال را اسیران
بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت نمودند آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بختنصر
غارت کرده بود همراه بردند و در عمارت آن بقعه شرایط سعی و اهتمام مرعی داشتند اما در اکثر کتب تواریخ
مسطورست که ابو موسی اشعری در زمان عمر در بلده سوس بخانه رسید که سنگ بزرگ منقوش
مشتمل بر حوضی در آن خانه بود و مردی مرده بلند قامت در میان آن بر ایستان افتاده ابو موسی از مردم
آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل التماس یکی از سلاطین این سرزمین

بدین

بدین جانب فرستاده بود و ابو موسی بعد از استجازه از فاروق دانیال را بطریق سنت مدفون کردانید
والعلم عند الله **ذکر عزیر بن شرخیا سلام الله علیه** در آن اوان که بیت المقدس و
حوالی آن خراب و ویران بود روزی که عزیر علیه السلام بر قریه افتاد و با وی چندی انجیر و انگور
و عصیر و شیر بود و عزیر در موضعی از مواضع آن قریه نزول فرموده بار از پشت حمار فرو گرفته در کیف
بار بست و نشست و بجانب سقفها فرود آمده و دیوارها افتاده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه
زنده کند بعد از آنکه میرانید و خدای تعالی در خواب روح عزیر قبض نمود و بعد از صد سال او را زنده
گردانید و فرشته از عزیر سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که لبثت یوما
او بعض یوم آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون
عزیر علیه السلام باستخوانهای پوسیده حمار خود نگریست دید که آنها بهم پیوستند و رگها و گوشت رسته
پوست در روی پوشیده شد و حمار زنده گشته برخاست آنگاه عزیر بچارپای خویش نشسته بمیان
قوم آمد و بنی اسرائیل بعد از امتحان و ظاهر شدن این صورت عجیب بر ایشان در ضلالت افتاده
گفتند عزیر پسر خداست نقلست که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون حیات مجدد
یافت اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بایشان در غایت جوانی می بود و عزیر علیه السلام پنجاه
سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود و از غرایب آنکه او را برادری بود
عزیز نام که توأمان متولد شده بودند و هر دو بیک روز فوت کشتند و عمر عزیز دویست سال بود و از
عزیر صد سال چنانکه از سیاق کلام مستفاد می گردد **ذکر نبوت زکریا و ولادت یحیی
سلام الله علیهما و بیان مجملی از حالات مریم بنت عمران علیها التحیة و الغفران**
محرران اخبار انبیاء بزرگوار بر لوح بیان چنین نگاشته اند که زکریا در زمان خود پیغمبر
و مقتدای بنی اسرائیل بود و پسر عمی داشت موسوم بعمران بن ماثان و زن زکریا و عمران خواهران

بصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه بخاریب آغاز آمد شد کرد ملک در ناصیه احوالش
آثار رشد واقبال دید او را منظور نظر شفقت و تربیت گردانید و کار بجایی رسید که چنانچه
مذکور گشت بخاریب از دست صدیقه جان برده بملکت خود شتافت بختنصر را ولیعهد ساخت
وبعد از فوت ملک بابل بختنصر بتنسیق مهمات سلطنت پرداخت در آن اوقات حکومت بنی
اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا علیه السلم قرار گرفت و فسق و فجور یهود سمت کثرت
و افراط پذیرفت و بختنصر ازین حال آگاهی یافته بجانب بیت المقدس متوجه بود و ارمیا بنی اسرائیل را
از کیفیت واقعه اعلام کرده فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار بریشما
مستولی شده دمار از نهاد شما بر آرند یهود بدین سخن التفات نکرده از کمال شقاوت ارمیا را
محبوس گردانیدند درین اثنا بختنصر بظاهر بیت المقدس رسید و اندک زمانی شهر را گرفته مراسم
قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت بتقدیم رسانید و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال
نموده بود دانیال بن حزقیل که بعضی از مورخان او را از جمله انبیا شمارند الحال نایب او را ابیش بود
لاجرم بختنصر اهل و بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از حال ارمیا تفحص
کرده او یهود را خبر یافته آن جناب را مطلق العنان ساخت و دانیال را فرا داد که از مسجد اقصی بیرون
آن متصرف گشته بود و جمعی کثیر از امیران بنی اسرائیل و دانیال بن حزقیل متوجه بابل گردید و ارمیا
با بقیه قوم بجانب مصر شتافته از غضب بختنصر بر آن دیار رسید بالجمله چون بختنصر بخطه بابل
نزول نمود در تربیت و رعایت دانیال و اصحابش می افزود چنانچه ارکان دولت بر وی حسد برده بختنصر را
گفتند که دانیال در دین مخالف تست ملک پس از تحقیق این سخن بحبس آن جناب فرمان داد و
دانیال تا زمانی که بختنصر خواب هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان
از تعبیر و تفسیر آن عاجز آمدند محبوس بود و بعد از آنکه بختنصر آن جناب را از زندان بیرون آورده
و دانیال را

از خواب

از خواب خویش استعلام نمود دانیال فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود
و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهاش از سفال و سنگی از
آسمان آمده آن بت را درهم شکست و بادی در زیر هر جزو از اجزاء صنم را بطرفی برد و آن
سنگ بزرگ شده بسیط زمین از وی پر گشت بختنصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان
فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ملک است و سر زرین او مثال ملک
تست آرمیده تو و گردن سیمین آن کنایه از سلطنت پسر تست و میان بت اشارت بملک و میان آست
و ساقهایش اشارت بحکومت فارسیان و قدمهایش مشیر بدو عورت که اهالی روم و فارس کنند
و آن سنگ که بت را فرو کوفت دینی است که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شود
و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد و بختنصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت
و اعیان حضرت را برعایت جانب او وصیت می کرد روایتست که بختنصر نوبت دیگر خوابی هایل دید
چون بیدار شد حکما بابل را که دعوی کهانت می کردند طلبیده از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید
و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته استعلام خواب فراموش گشته و تعبیر آن نمود و دانیال را
بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای آن
ماوی گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرمیده و درین حال که تو از حسن و نضارت آن شجره متعجب
بودی فرشته که تبری در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آن درخت را از پای در آورد ناگاه
آوازی آمد که این درخت را از بنیاد برکن و شاخهایش را بینداز و آن ملک شاخهای آن شجر را برید و
وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل آن درخت راه یافت بختنصر گفت واقعه
همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن بازنمای تعبیرش دانیال بر زبان آورد که درخت توئی
و طیور اهل و اولاد و لشکر تو اند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام که از تو و اتباع

بودند وزکریا را تا اوان پیری فرزندی در وجود نیامد لیکن عمران را از آن عورت که حنه نام داشت فرزندان متولد گشتند و در کرت اخیر که حنه حامله شد باتفاق عمران نذر کرد که این فرزند چون تولد نماید محرر باشد و معنی محرر آنست که مطلقا بکار دنیا نپردازد و روزگار خود را بالجمله بمسجد اقصی و عبادت باری تع مصروف سازد و چون مریم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد بنا بر آنکه عورات را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نبود عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی جهة قبول مریم و جواز محرر بودن او بزکریا نازل شد و احبار یهود بتعهد و کفالت مریم میلی عظیم پیدا کرده تعلل گفت و شنید بسیار قرعه این کار بنام زکریا علیه السلم بر آمد و آن جناب بپرورش مریم اهتمام می فرمود و چون قابلیت خلعة مسجد پیدا کرد جهة مریم غرفه در مسجد ساخت و او را بدانجا آورد گویند که هرگاه زکریا از مسجد اقصی بیرون رفتی آن غرفه را در قفل کردی و در زمستان نزدیک مریم میوها تابستانی و در تابستان میوها زمستانی مشاهده فرمودی لا جرم بر خاطرش گذشت که قادری که تمارا در غیر محل بمریم ارزانی میدارد هر آینه تواند بود که مرا نیز در این حالت پیری فرزندی بخشد پس زکریا روی بقبله دعا آورد و مسؤل او بعز قبول اقتران یافته در وقتی که نماز میگذارد ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون زوجه زکریا حامله شد جناب نبوی سه روز بر تکلم قادر نگشت کما قال عز و علا آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و بمقتضای آیه وآتیناه الحکم صبیا هم در آن اوان کودکی فضا سینه یحیی بانوار علم و عرفان روشنی پذیرفت و جامه رهبانان پوشیده اکثر اوقات بگریه و زاری و عبادت حضرت باری گذرانیده از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت عیسی بملازمتش قیام می فرمود و قتل یحیی باتفاق مورخان پس از رفع عیسی بآسمان روی نمود

ذکر شهادت زکریا و یحیی صلوات الله وسلامه علیهما

جون مریم

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۳۲

جون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی با او ملاقات نمی نمود یهود جناب نبوی را بزنا متهم کرده قاصد قتل او شدند و زکریا این صورت را دریافته بصوب فرار شتافت و در اثناء راه در میان درختی منزل گزید و اجزاء شجر بتقدیر ایزدی بهم متصل گردید الا گوشه جامه آن جناب بیرون ماند و جمعی از اعدا که از عقب زکریا می آمدند بدلالت شیطان بر کیفیت حال وقوف یافته آن جناب با درخت باره دو نیم کردند بالاعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا بن ... طریق کشته گشت و زکریا بمرض موت در گذشت و سبب قتل یحیی علیه السلم آن بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل قصد کرد که دختر زن یا برادر زاده خود را در عقد نکاح آورد و یحیی او را از این تزویج منع فرمود و آن دختر بدانجهت و مادرش کینه یحیی معصوم در دل گرفتند و در وقتی که ملک مست بود دختر در نظر او جلوه گر گشته ملک با او قصد مباشرت کرد دختر گفت تا یحیی بن زکریا را بقتل نیاری من مطاوعت تو ننمایم و پادشاه بواسطه بیخودی از شراب شهوت بقتل یحیی فرمان داد جون سر مبارکش را بمجلس آوردند سر گرفت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و خون یحیی علیه السلم پیوسته می جوشید تا آن زمان که ملکی خود بنام بر بنی اسرائیل استیلا یافت و تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورد و آغاز سر افشانی کرد و بعد از آنکه عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوش باز ایستاد ذکر ولادت و نبوت عیسی علیه السلام کیفیت حمل مریم بعیسی چنان بود که روزی مریم مشغول غسل بجای می آورد ناگاه جبرئیل علیه السلم بصورت جوانی تمام خلقت بروی ظاهر شد و مریم وهم کرده گفت پناه می گیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی کما قال عز و علا اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل گفت من رسول پروردگار توام که بدهم ترا پسر پاکیزه مریم از این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا پسری پدید آید که هیچ بشری بمن نرسیده است جبرئیل گفت امثال این افعال نزد خدا

آسانست و بعد از آن روح الامین بادی در مریم دمیده علی الفور اثر حمل بروی ظاهر شد و چون هنگام ولادت عیسی نزدیک شد مریم بمقتضاء الهام ربانی و راهبری جبرئیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و پس از طی مسافت نخلی یابس دیده بنزدیک آن قرار گرفت و عیسی آنجا متولد شده از زمین مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن درخت خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت که از این خرما بخور و از آن آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن فکلی واشربی وقری عینا مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سؤال کند که این فرزند را از کجا پیدا کردی چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت کن که من نذر کرده ام که امروز نیز الا الله سخن نکنم و چون ملاقات بنی ... و مریم اتفاق افتاد قوم مریم را مخاطب ساخته گفتند پدر تو بد کردار و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد را از کجا پیدا کردی مریم اشارت بعیسی کرد که کیفیت حال از وی پرسید که من امروز سخن نخواهم گفت و غضب قوم بیشتر شده گفتند با ما تمسخر میکنی کودکی که در گهواره باشد چگونه تکلم کند آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت الآیه یهود چون این کلام شنیدند همه زبان از طعن مریم کوتاه کردند باتفاق محمد بن جریر الطبری و مؤلف تاریخ جعفری مریم بعد از کما از ولادت مسیح علیه السلم فرزند خود را برداشته از بیت المقدس بطرف مصر شتافت چه از بنی اسرائیل متوهم بود که مبادا آسیبی بدو رسانند و مادر و پسر در قریه از قری مصر بسر می بردند در جوار یکی از توانگران در آن اوقات معجزات و خوارق عادات از عیسی علیه السلام ظاهر میشد و مدت اقامت ایشان در آن دیار سیزده سال یا سی سال علی الاختلاف الاقوال امتداد یافت و بعد از نزول انجیل بجانب بیت المقدس باز گشتند و روح الله خلق را بقبول احکام انجیل دعوت فرمود و غیر از حواریون که بروایت اصح کازران بودند کسی بسعادت ایمان فایز نگشت و چون یهود از مسیح معجزه خواستند

مردم را

مردم را خبر داد که شب چه خورده و چه چیز ذخیره نهاده اید و از گل صورت مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و اکنون این نوع مرغان را خفاش خوانند و اکمه و ابرص را علاج فرمود قال الله تع انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر باذن الله وابرئ الاکمه والابرص و بنی اسرائیل طلب معجزه دیگر کرده روح الله گفت واحیی الموتی باذن الله و بعد از آن بالتماس جهودان سام بن نوح را که در زمره احیا انتظام داد و موی چند سفید در محاسن سام مشاهده شده عیسی پرسید که در زمان شما معهود نبود که بیاض در موی ریش پدید آید سام جواب داد که همچنین است اما چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شده از هول روز رستخیز سفیدی در محاسن من پیدا آمد آنگاه سام علیه السلام قوم را بمتابعت عیسی علیه السلم ترغیب فرمود و روح الله او را گفت اگر می خواهی که دعا کنم تا چند گاه حضرت الهی ترا زندگانی کرامت فرماید سام گفت که ع

جون عاقبت زصحبت یاران برید نیست / زندگانی فانی را نمی خواهم چه با آنکه از فوت من چهار هزار

سال گذشته هنوز تلخی مرگ در حلق منست پس بقبر در آمد و اجزا خاک بام متصل یافت بنی اسرائیل با وجود مشاهده معجزه چنین بوی نگرویدند و آن جناب را بسحر منسوب ساختند و بعضی از مورخان بر آنند که مسیح علیه السلم سام بن نوح را در نصیبین زنده گردانید و پس از ظهور این حالت پادشاه آن ولایات با ارکان دولت بوی گروید والله اعلم • نقلست که عیسی علیه السلم مدت دو سال در میان قوم بوده ایشان را براه راست دعوت فرمود و بعد از آن اکثر اوقات فایضة البرکات را بسیر بلاد و امصار صرف نمود و هرگز آن جناب دو شب در یکمقام نبودی و مطلقا بر روی وساده و بستر نغنودی آورده اند که روح الله اول چیزی که بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و اقرار بنبوت احمد مختار قال الله تع واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورية ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ذکر نزول طعام

بدعای عیسی علیه السلام کیفیت این قضیه غریبه چنان بود که نوبتی گروهی از مسیح اجمعی کثیر از
اصحاب هدایت وارباب ضلالت بزمین اندلس افتاد وخلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان
التماس نمودند که بعرض عیسی رسانید تا دعا نماید که از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد وحواریان
ملتمس قوم را معروض داشته روح الله فرمود اتقوا الله ان کنتم مؤمنین وحواریان نوبت دیگر
از زبان مردم مبالغه والحاح نمود، عیسی علیه السلام بنیاز تمام دست بدعا برآورده گفت اللهم ربنا
انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
ومستجاب دعا حق جل وعلا وحی فرستاد بعیسی که من مسئول ترا بحصول فرجام لیکن بعد از نزول مائده
هر کس کفران نعمت کند اورا عذابی کنم که هیچکس را از جهانیان چنان عذاب نکرده باشم وایشان را حضرت
عیسی خبر داده گفتند هر که نعمت رب العالمین کافر شود مستحق عذابی چنین باشد آنگاه مردم بجانب
آسمان نگریسته دیدند که خوانی بتدریج فرود آمده نزد عیسی وحواریان قرار گرفت بعد از آن روح الله
دستارخوان از روی طعام برداشته صلای عام در داد و بران خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان
و مقداری نمک بوده وغیره پیره پیاز وکندنا جمیع سبزیها آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر از غنی
وفقیر از آن طعام خوردند ومریض ومجانین بحال خود بود وآخر روز بآسمان معاودت نمود وسه روز
پیاپی که یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه است این صورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنین
بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مواخذ گشته صباحی از جامه خواب بهیئات خوک برخاستند
وسه روز گرد مزبلها برآمده پس از آن براه عدم روان شدند نعوذ بالله من غضب الله سبحانه وتعالی
ذکر رفع عیسی علیه السلام بآسمان جناب عیسوی در کرت اخیر که بجانب
بیت المقدس مراجعت فرمود یکی از احکام بنی اسرائیل که یحیی دیگر از امثال واقران ممتاز ومستثنی
بود باتفاق قوم همت بر دفع روح الله گماشت وانجمنی را سبب ازدیاد دولت وادبار [illegible]

ومسیح

ومسیح علیه السلام در گوشه پنهان گشته بعد از آنکه بموجب وحی الهی معلوم نمود که بر طبقات سموات
عروج خواهد فرمود حواریان را از این حال آگاه کرده شمعون را بر ایشان خلیفه ساخت وشرط وصیت
بجای آورد ومخالفان برای تماشی بود اکه سابقاً بیان جناب کرده بود واز مریدان شده بسر عیسی علیه
السلام آمدند ونخست بود ا بخانه در رفته حضرت عزت صورت اورا مشابه مسیح گردانید وعیسی
را بآسمان برد وچون بود از آنجا بیرون خرامید یهود اورا گرفته بردار کشیدند هر چند بود افریاد
زد که من عیسی نیستم بلکه آنکسم که شما را بجای مسیح بیرون منزل آوردید بجایی نرسید اما بعد از آنکه
یهود از بود اثری ندیدند وخبری نشنیدند در شک افتادند قال عز وعلا وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به
من علم الا اتباع الظن در معارف چینی که در فن تاریخ وسیر نسخه معتبریست بنظر در آمده که انجیل
بصحیح اصح در وقتی که از سن عیسی دارد سی سال گذشته بود بنابرین استاد را نصاری گویند روح
الله در چهل و دو سالگی بآسمان عروج فرمود آورده اند که پس از شش روز از این قضیه در شب هفتم عیسی
بزمین فرود آمد با یحیی بن زکریا ومادر مریم وبعضی از حواریان ملاقات کرده هر یک از حواریان را امر نمود که
بولایتی روند وبارشاد خلق مشغول شوند وباز بآسمان رفته قادر مختار طبع بشری از وی دور کرده
طبیعت فرشتگان ارزانی داشت ومریم بعد از شش سال از رفع عیسی بجنت اعلی خرامید
ذکر بعضی از حواریان ورفتن ایشان بولایت جهت دعوت جهانیان
جناب ابوی مخدومی رحمه الله در روضة الصفا آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریان را
گرفته بایذا وتعذیب ایشان مشغول نمودند وپادشاه روم که شامیان نیز مطیع او بودند از صورت
واقعه خبر یافته کسان فرستاد وحواریان را از چنگ یهود خلاص والم نجات داد وپس از استفسار
از اوضاع ملت عیسی ایمان آورد وچون حواریان مطلق العنان شدند باشارت شمعون در اطراف
عالم جهت دعوت طوایف امم متفرق گشتند از جمله یحیی وتومان بانطاکیه رفتند وحاکم آنجا در

شکارگاه ملاقات نمود، اورا بقبول دین مبین خواندند وغضب بر ملک مستولی شده هر یک را صد
تازیانه زده محبوس گردانید وشمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بلباس صوف شتافت
واز ارکان دولت طریق اختلاط وسلوک داشته اندک زمانی همه را مرید ومعتقد خود ساخت وبمجلس
پادشاه نیز آمد شد نمود، بحیله آنکه دانست یحیی وتومان را از مجلس برآورد، بنظر ملک رسانید وبحسب
ارتجاب پادشاه با ایشان معارضه نمود وطلب اعجاز عیسوی کرد یحیی وتومان باذن پروردگار عالمیان
باظهار آنها مبادرت نمود، پسر حبیب نجار را که هفت روز از مرگ او گذشته بود زنده گردانیدند
پسر حبیب کیفیت عذاب دوزخ را بسمع حاضران رسانیده پدر خویش ایمان آورد در روایتی ملک نیز با
جمعی از خواص در سلک اهل اسلام منتظم گشتند وبقیه الکفره تیغ خلاف از غلاف کشیده قصد
کشتن حواریان نمودند وحبیب نجار را بعقوبت بسیار شهید ساختند وحضرت حق عز وعلا
اورا در جنت اعلی جای داد، حبیب گفت یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وشمعون با اهل ایمان در
شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت صباح صیحه جبرئیل بر مجموع کفار واشرار از استماع آواز صیحه روح
الامین باسفل السافلین پیوستند وآیه کریمه واذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث
بروایتی مبین حال اهل انطاکیه یحیی وتومان وشمعون است والله تعالی اعلم واحکم [illegible]
ذکر مدینه حاضورا وکشتن اهالی آنجا حنظلة الصادق را
حاضورا شهریست در ولایت یمن که ساکنان آن بنابه فرمان حضرت کبریا سبحانی قیام می نمودند
ودر زمان فترت حنظلة الصادق بهدایت ایشان مشغول شده بعضی بحلیه ایمان متحلی گشتند وطایفه بر
عصیان مصر بوده بالاخره حنظله را کشتند واهل اسلام در مقام مقاتله اهل کفر در آن غلبه مغلوب شدند
وبعد از آنکه بفرمان حضرت جبار منتقم ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان مسلط ساخته جهة استیصال
ایشان فرشتگان نزول فرمودند وقتلی باز ازاطه در حاضورا واقع گشته دمار از نهاد اشرار برآوردند

وایشان

وایشان از افعال خود یاد کرده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین **ذکر یونس جهود وبیان آنکه سبب گمراهی امت عیسی چه بود** از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که
امت عیسی علیه السلام بعد از رفع او بآسمان مدت هشتاد سال طریق شریعت می پویدند بعد از آن
باضلال یونس یهودی روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یونس جهود که خود را
در سلک غاشیه کشان شیطان جای داده بود در لباس رهبانان میان نصاری آمد واظهار زهد وورع
کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود پس عیسویان را گفت چند نفر از علماء خویش نزد من فرستید
تا هر یک سری از اسرار الهی بگویم امت عیسی نسطورا ومار یعقوب وملکا را پیش آن ضال مضل فرستادند
ویونس با یکی از ایشان خلوت کرده گفت من فرستاده مسیحم وبقوم پیغامی آورده ام می باید که آنچه بگویم
بی زیاده ونقصان بدیشان رسانی آنگاه گفت عیسی احیاء موتی بنام می نمود واین فعل جز از خداوند
تعالی ظاهر نمی گردد اکنون بدان که عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده ومهمات
زمین را فیصل داده باز بآسمان رفت وبا عالم دوم گفت که از مسیحا امری بجز ظهور آمده که از احاطه
بشر بیرونست می باید که بجمیل اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست وبا نفر سوم گفت که عیسی خدای
زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد وباز میان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد
ودانشمندان نصاری بازگشته یونس همان لحظه خود را بکشت وچون نصرانیان از علما استفسار
نمودند که یونس با شما چه گفت هر یکی سخنی بر زبان آورده ایشان بر زبان حال گفتند **مصرع**
حکمت شنیدن از لب لقمان صوابتر ومتوجه منزل یونس گشتند وبعد از رسیدن آن مرده کشته
یافته هر فرقه مذهبی از مذاهب ثلثه اختیار کردند کما قال الله سبحانه فاختلف الاحزاب من بینهم
ذکر شمه از حال اصحاب کهف نقله غرایب اخبار وحمله عجایب آثار
آورده اند که در یکی از بلاد شام پادشاهی بود دقیانوس نام وآن شهریار با جردم آن دیار بعبادت

اصنام قیام واقدام می نمودند وحضرت مقلب القلوب بمقتضای آیه من یهد الله فلا مضل له قفل
غفلت از لوح دل ششتن از زنگار ظلمت آن بلده برداشت تا ظاهر وباطن خود را بنور توحید
ایزدی محلی وآراسته گردانیدند وچون این خبر بسمع دقیانوس رسید ایشانرا طلبیده پرسید که شما
کرا می پرستید جواب دادند که خدای آفریننده زمین وآسمانرا وما جز او خدایی نداریم واگر جز
این کلمه بزبان آوریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شمارا امان دادم تا خود بیندیشید و
فردا حاضر شده بدین ما درآیید والا شمارا بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان
شب از آن شهر بسبیل فرار بیرون آمدند ودر اثنای راه بشبانی که موسوم بدینوس بود باز خوردند
شبان از کیفیت احوال ایشان استفسار نموده آن جوانمردان بعد از اخذ وپیمان صورت واقعه را
درمیان نهاده دینوس نیز بر حقیقت حضرت عزت اقرار کرد وایشانرا بغاری که آنرا رقیم می
گفتند دلالت نمود ، وسگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب ودینوس خواستند این
سگ را باز گردانند که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ایشان برد شبان هرچند سنگ بجانب قطمیر
انداخت بازنگشت وآخر الامر بسخن آمد وگفت عجب حالیست که من پروردگار عالمیان را پیش از
ایشان شناخته ام ومی خواهند که مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان را ازین حرکت خجالت روی
نموده برفاقت قطمیر تن در دادند وبغار دررفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت
بمقتضای کلمه وکلبهم باسط ذراعیه قطمیر نیز دستها دراز کرده وسر بر آنجا نهاده درخواب شد
وروز دیگر هرچند دقیانوس ایشانرا بشهر جست نیافت مدت سیصد ونه سال خواب اصحاب کهف
برداشته فرشته ، هر چندگاه بامر ایزدی ایشانرا ازین پهلو بآن پهلو گردانیدی تا زمین لحم ایشانرا
نخورد وبالجمله چون دقیانوس بدوزخ شتافت وملکی چند متعاقب او افسر سلطنت بر سر نهادند
نوبت سروری بپادشاهی دیندار عدالت شعار که بحقیت حق وبرسالت عیسی ایمان داشت

رسید

رسید ودر زمان دولت او اصحاب کهف از خواب گران برخاستند ونخست مکسلمینا که پیشوای
قوم بود سلام رسانید بانگ بر یاران زد همه بحال تیقظ آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ
نمودیم درخواب دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روز بعد از آن تملیخا باتفاق اصحاب هیئات
خود را تغییر داده واز درمهای دقیانوسی چیزی برداشته جهت آوردن طعام متوجه شهر گشت ودر راه
تفاوت فاحش در اوضاع واطوار مردم وعمارات بازیافته متحیر شد وبدکان خبازی رسیده از جهت
خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد وبنابر آنکه نانوا هرگز مثل آن درمی ندیده بود تملیخا را بیافتن
گنج تهمت نمود وتملیخا ازین سخن اعراض نموده تا [illegible] بحد تطویل کشید ودرین حال جمعی از ملازمان
درگاه پادشاه پیدا شده واز کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف قصر سلطنت بردند واو در
راه می گفت که همین ساعت که چشم دقیانوس برمن افتد مرا بقتل رساند مردم گفتند مگر دیوانه که
این سخن میگوئی چه سالها بسیار است که دقیانوس در [illegible] جهنم ماوا گزیده وتعجب تملیخا متزاید
گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بربالای سریر مشاهده نمود که بذکر معبود حق اشتغال
دارد وملک از احوال او سوال کرد تملیخا عبارتی از آن صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید
پادشاه چون این قصه را در انجیل مطالعه فرموده بود دانست که اصحاب کهف عبارت از ایشانست
لاجرم تملیخا را آگاه گردانید که از زمان دقیانوس سیصد ونه سال است ودرین اوقات پیغمبری موسوم
بعیسی مبعوث گشته وکتابی انجیل نام وشریعتی مجدد درمیان آورده وحالا ما بوحدانیت باری
ونبوت عیسی ایمان آورده ایم بعد از آن احبار وعلمای نصاری را طلبید واین قضیه غریبه بسمع ایشان
رسانیده با تمامی متوجه غار رقیم گشتند وتملیخا پیشتر بغار درآمده اصحاب را از امور مذکوره واقف
کرد وایشان بنبوت مسیحا گرویده دعا نمودند که بحال سابق معاودت نمایند وآن مسئول مقبول افتاد
چون ملک بر کیفیت واقعه متنبه شد گفت تا در غار کنیسه ساختند واحوال اصحاب را مشروح

بر لوحی نگاشته آنرا در دیوار معبد منصوب کردند وحضرت حق جل شانه وقع آن سعادتمندانرا با غار از
نظر خلایق پنهان گردانید ودیگر هیچ آفریده آن غار را ندیده

ذکر جریج راهب

ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که بعد از رفع مسیحا وپیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات الله و
سلامه علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریج درمیان بنی اسرائیل ظاهر شد ودر سن سیزده سالگی
بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت ومادرش او را هر روز در غایت عفت وصلاح که جهت او
طعام وشراب بصومعه می آورد اتفاقا در شب بابلی مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد تا در معبد
بگشاید وجریج بنابر آنکه در نماز بود جواب مادر نداد ودر را نگشاد وآن مستوره ازین جهت ملول شده
گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید ترا خدای روی های زنان زناکار وتیر دعا بهدف اجابت رسیده
جمعی از اشرار که بر عداوت جریج بر میان بسته زانیه را فرستادند تا راهب را بزنا متهم دارد وآن فاحشه
شبی آن گروه را در کمین گاه نشانده خود بدر صومعه جریج رفت وحلقه در بجنبانید جریج پرسید که
چه کسی جواب داد که بیچاره ام وازراه دور می آیم واز ترس پاسبان نمی توانم که شب در صحرا باشم لطف نمود
در را بگشای تا امشب درین مقام بسر برم جریج بر آن عورت رحم فرمود در باز کرد وزن بصومعه درآمده
زاهد در نماز ایستاد ودر آن شب آن عورت حسن وصباحت خود را در نظر جریج جلوه داده طلب مباشرت
نمود وجریج از عقاب الیم نار جحیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود وچون صباح خواست که آن
عورت را از خانه بیرون فرستد جمعی که درکمین بودند در صومعه ریخته زن را بگرفتند واز حال
جریج استعلام نمودند آن ملعونه گفت مدتهاست که جریج بامن زنا می کند وبالفعل از وی حامله ام و
تخم در عابد آویخته او را کشان کشان بپایگاه پادشاه زمان رسانیدند وکیفیت واقعه را بزبان آوردند
ملک بقتل جریج حکم فرمود ومادرش ازین صورت آگاه گشته بعجله شتافت ومعروض داشت که در
کشتن پسر من تعجیل مکن که در اباحه خون او ثبتیه دارم پادشاه پرسید که آن کدامست گفت بفرمای تا آن

حاضر گردد

حاضر گردد وملک زن را بمجلس حاضر آورده مادر جریج دست بر شکم وی نهاد ودعا نمود تا نیکو
کار ازین بدکار جدا شود آنگاه ندا کرد که یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک
چنانکه حاضران شنیدند پس مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان چوپان وسه نوبت جنین
این حدیث را تکرار نموده شنوندگان حیران گشته ودست از جریج باز داشتند نقلست که
بعد از وضع حمل زانیه نوبت دیگر اهل فتنه وشر نزد ملک رفته درباب قتل جریج سخن گفتند واستماع
آواز کودک را از شکم مادر انکار کردند وباز مادر جریج پیش پادشاه آمده بعرض رسانید که در شکم مادر
طفل را درسخن آوردن دعا درست برآنکه در بیرون شکم نیز او را قوت نطق بخشد وبنابر التماس او کودک
را با زانیه حاضر ساخته مادر جریج گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل باواز بلند جواب داد که
فلان شبان وحضار مجلس از استماع این کلام در شگفت مانده دیگر متعرض جریج نشدند والله اعلم

ذکر جرجیس علیه السلام والاکرام

باتفاق اکثر ائمه اخبار جرجیس
از جمله شاگردان حواریان بود ودر دیار فلسطین اقامت می نمود ودکانی بتجارت مشغول گرد
آنچه حاصل میشد بفقرا ومساکین قسمت میفرمود ونوبتی جرجیس بموصل رسیده دید که پادشاه
آنجا داد وبه کرسی داشت موسوم باطون آتشی عظیم برافروخته وخلایق را بسجده آن صنم تکلیف می
نماید وسرکشی کم کردن این امری بیچد سرباد فنا می دهد لاجرم بازوی غیرت اسلام در باطن
جرجیس علیه السلام اشتعال یافته بمیان مجلس شتافت وبآواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه
من شو ونصیحت مرا بسمع رضا بشنو وملک بجانب او نگریسته جرجیس او را بوحدانیت خدای تعالی و
متابعت دین عیسی دعوت نمود واز شرک وعبادت اصنام نهی فرمود داد وبه گفت تو چه کسی
که بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم و
آمده ام تا ترا براه راست دلالت نمایم ومیان جرجیس وملک قال وقیل بسرحد تطویل انجامیده

آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین کوشت بدن مبارکش را ازو تراشیدند و با بن
تعذیب جرجیس نرد بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید و دادویه این قضیهٔ غریبه مشاهده
نموده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند
چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود که حوضی را از
مس پر کردند و آن مس را کداخته جرجیس را در آنجا انداختند و سرپوشی بروی حوض پوشیدند
و بعد از آنکه معلوم نمودند که خاص فرسوده کشت سرپوش را برگرفته جرجیس را زنده یافتند و
تعجب ملک زیاده شد پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که
خدای بر همه قادر است وا و مرا ازین بلاها خلاص میگرداند و دادویه متوهم کشته حکم کرد تا که
جرجیس را بزندان بردند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشته با مر حق سبحانه وتعالی
بسوی جرجیس آمده سرش را بتاج نبوت بلند کردانید و بندها از او دور انداخت و کفت
حضرت خداوندی کوید هفت سال ترا بجنک مشرکان کرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که درین
مدت چهار نوبت قتل تو مبادرت نمایند و هر کرت من ترا بمحض قدرت زنده کردانم و در نوبت
پنجم بروضهٔ جنات رسانم و روز دیکر جرجیس چهار از در بارکاه دادویه در آمد آغاز نصیحت کرد
و آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کرده بهر پاره را نزد شیر کرسنه
انداختند و شیران با الهام ربانی دهن بآن جانب دراز نکرده و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده
زنده کشت و همچنین سه نوبت دیکر بانواع عذاب مکرر آن بدا ختر جرجیس را کشت و هر کرت
حضرت عزت او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس معجزات غریبه مثل احیاء موتی و غیره
مادویه نمود و هیچ فایده بر آنها مترتب نکشت و همه را مشرکان بر سحر حمل کرده در آن اوقات
روزی دادویه با ارکان دولت خود در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده در خانهٔ عجوزه که

پسری

که پسری کور و کر و لنک و کنک داشت مقید کردانیدند تا بکرسنکی تعذیب کنند دعا کرد
آستونی که در آن خانه بود خضرت و نظارت پیدا کرده میوه بار آورد و پیرزن این حالت
دیده بحلیهٔ ایمان متحلی کردیده التماس شفاء پسر نمود و جرجیس آب دهن مبارک در
چشم و کوش آن معیوب انکنده شنوا و بینا کشت عجوزه کفت نظر عنایت از زبان و پای ولد
من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آنها حواله بروز دیکر است و دادویه از نیمعنی واقف
شده متحیر و مبهوت کشت و آخر الامر جرجیس را طلبیده کفت اکر دیکر کار متابعت
من کنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس
پرسید که آن کار کدام است کفت سجده کردن اصنام و جرجیس دادویه را بسجود آن بت
امیدوار کردانید و آن شب با او بسر برده روز دیکر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار
جهت نظاره مجتمع کشتند و عجوزهٔ مذکوره ازین حادثه خبر یافت و پسر معیوب خود را بر دوش
نهاده به بیت الصنم آمد جرجیس را معاتب ساخته کفت شرم نداری که با وجود این همه
الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صدور یافت میخواهی که عبادت سر فرود آری جرجیس
کفت پسر خود را بر زمین نه که درینجا حکمتی است و پیرزن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس با
آن کونک کفت برو و بتان را بکوی که جرجیس شما را می طلبد و پای پسر روان و زبانش کویا شده
پیغام آنجناب باصنام رسانید و بتان نزدیک بجرجیس رسیده جرجیس پای خود بر زمین
زد تا مجموع اصنام بتحت الثری شتافتند و مقارن این حال بدعاء جرجیس ابری آتش
بار بر بالای سرکفار ببارید کشته شد کان بعد از مشاهدهٔ این حال شمشیرها کشیدند و
جرجیس را شهید کردانیدند و آتش تمامی مشرکان را سوخته مقدار سی و سه هزار کس که بجرجیس
ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت طبری ایشان نیز کشته شدند والله اعلم

ذکر شمعون زاهد شمعون رومی الاصل بود و از قوت و زور قوت داشت
بهر چیز که او را می بستند از هم میکسست و محاربه با اهالی شهری که در قرب آن می نشست محاربه می
نمود کویند سلاح او استخوان شتر بود و چون کفار از دفع شمعون عاجز کشتند حاکم آن بلده
سنکدل او را با مواعید فریب داد تا در کرفتن شمعون ایشان را مدد نماید و نوبتی آن عورت در محلی که وی
در خواب بود دست و کردن وی بریسمان محکم ببست و شمعون بیدار شده آنرا از هم بکسست و از آن
ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که در تو آزمایش میکردم و کرت دیکر آن بد اختر
شوهر را بزنجیری مضبوط کردانید و شمعون از خواب در آمده قوت فرمود تا آن بند کسسته کشت و
از سبب این حرکت تفحص نمود زن کفت میخواستم که بدانم که آن بحکم باستی که مردم میکویند
شمعون را بهیچ بند نتوان بست بازو خودرا خلاص میکرداند شمعون بر زبان آورد که این حال
مطابق واقعست لیکن اکر موی من بند سازند آنرا نتوانم که بکسلانم و کرت ثانی آن مکاره
موی چند از محاسن مبارک شمعون بریده انکشتان ابهام او را بر هم بست و کفار را اخبار
نمود و جوق ابلی با تکان بوثاق شمعون آمده او را کرفته نزد حاکم خویش بردند و ملک بعد از
اجتماع خلایق فرمان داد تا در برابر منظری که نشسته بود دار زدند و در آن حین شمعون مناجات
نمود که الهی اکر من حیات خود را از جهت جهاد اعداء دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت
فرمای و مقارن دعا فرشته با مر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بکشاد و کفت ستونهای
ملک را بکش و شمعون بموجب فرموده عمل نمود و منظر با خاک برابر شد ملک با اتباع بار
جهنم پیوست و شمعون از آن ورطه بسلامت بیرون آمد بفضل الله تعالی و بحکم ما یرید

ذکر خالد بن سنان العبسی نسب شریفش بعدنان کرا ازجملهٔ اجداد حضرت
خاتم النبیین است می پیوست و خالد در زمان انوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود

کفت

کفت فرشته که خازن آتش است نزد من آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت مرا خبر
نماید و در آن اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از سنکستانی پیدا می شد و در روز غیر دود
در آن مکان چیزی نبود بالجمله چون خالد سخن مذکور را با قوم درمیان نهاد کفتند اکر تو درین دعوی
صادقی این آتش را دفع کن و خالد آهنک نار فرمود و عصای خویش بر آن میزد تا بجایی فرو رفت
و خالد از عقب بجاه در آمده بعد از زمانی با جامها نمناک بر آمده و دیکر آن آتش را کس ندید و پیش از وقوع
این قضیه خالد قوم را کفت من سفر آخرت اختیار خواهم کرد و بعد از سه روز از وفات من کور خری بر
سر قبر من آمده بانک خواهد کرد باید که او را کرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا
من از خاک برخاسته شما را از دقایقی که تا قیامت روی خواهد نمود خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش
کذشته بود پس از وفاتش بسه روز کور خری بر سر قبرش آمده بانک کرد و چون مردم خواستند که بموجب
فرموده او عمل نمایند خویشان خالد منع نمودند کفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری
بما عاید کردد و در معارف حنفیی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمده آنحضرت ردای خود را برو انداخته خود نشاند و آن عورت سورهٔ اخلاص را از حضرت شنیده
کفت پدرم این سوره را قرائت میفرمود والله تعالی اعلم بالصحة بیان آنکه از روز خلق آدم

تا زمان حضرت خاتم چند سال منقضی شده ابو الفتح ناصر بن محمد الحنفیی رحمه الله در
معارف آورده است که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از اشتغال ابو البشر تا وقوع
طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال و از
وفات نوح تا اشتغال ابرهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و میان ابرهیم و موسی
هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از وفات
عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم

هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و احمد بن حسین اصفهانی در تاریخ خویش
نوشته که از روز خلق آدم تا مولد نوح علیهما السلام هزار و پنجاه و شش سال بود، و از ولادت نوح
تا میلاد ابرهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از مولد ابرهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر
دویست و نود سال و از قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا
بناء بیت المقدس چهارصد و هشتاد سال و از بناء بیت المقدس تا زمانی که عمر آنرا مفتوح
ساخت ایکصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلق ابو البشر تا اوان هجرت شفیع
روز محشر قریب چهار هزار و هشتصد و نود سال بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال

ذکر کمیت عدد انبیا و بیان مراتب نبوت

اکثر مورخین از ابوذر
غفاری روایت کرده اند که روزی از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها پرسید که یا رسول الله
عدد پیغمبران چندست آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار ابوذر باز سوال کرد که
ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سیصد و سیزده نفر
پوشیده نماند که پیغمبر مرسل کسی را گویند که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود
و بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط
فرشته وحی بروی نازل گردد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی اما باعتقاد بعضی از علما
اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعت بود برین تقدیر آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد
صلوات الله علیهم اجمعین اولو العزم باشند و طایفهٔ گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست که
واضع شریعتی مجدد و ناسخ ملت ما قبل بود و بنابرین سخن آدم علیه السلام اولو العزم نباشد و ظاهر
کلمهٔ و لم نجد له عزما موید این قول است و خاتم باتفاق اهل تواریخ پیغمبریست که شریعت او هرگز
منسوخ نگردد و از فحوای این کلام بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است

اول

اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین درین صفت شریک اند دوم رسالت و
این قسم خصوص دارد زیرا که بغیر مرسل را شامل نیست سیوم اولو العزم و این قسم از مرتبهٔ
دوم خصوصیت بیشتر دارد چنانچه مذکور شد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و
غیر از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته پس افضل و
اکمل جمیع انبیا و رسل ذات فایض البرکات آنحضرت باشد صلی الله علیه و سایر الانبیاء و المرسلین
والملائکة المقربین و علی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات و اهل الارضین و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا

مقالهٔ دوم در ذکر حکما رحمهم الله المومنین منهم

شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس را علیهم السلام داخل اهل
حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون درین اوراق شمهٔ از ذکر حالات آن سه
بزرگوار سمت نگارش یافته قلم مجسته رقم بذکر صاب بن ادریس مبادرت مینماید **صاب**
بزیور علم و دانش آراسته بود از سخنان اوست که پادشاه خردمند آنکس است که
با ملکی که طاقت مقاومت او نداشته باشد اظهار خلاف نماید و از در تواضع و تملق در آید
اسقلیبوس از جملهٔ تلامذهٔ ادریس بود و بخطاب اختیار از خزانهٔ جناب نبوی عنایت نمود از
کلمات اوست که عالم بی علم و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیابست که در تعب دوران سرگردان است
و نمیداند که حالش چیست **لقمان علیه التحیة و الغفران** معاصر داود علیه سلام الله بوده
و پیوسته بمجلس شریف حضرت نبوی آمد شد می نمود اکثر ارباب اخبار اتفاق دارند که آن قدوهٔ احرار
در بسیار حال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته و در سبب آزادی او وجوه متعدد
ثبت نموده اند و اکثر آنها در تاریخ الملوک ثبت و مرقوم گشته بیان کشته درین مقام خوفا عن التطویل
بایراد یک روایت قناعت می نماید گویند که روزی خواجهٔ لقمان آنجناب را امر کرد که در فلان مزرعه

جو بکارد لقمان در آن زمین ارزن کاشت و مالک لقمان بآنجا رسیده و ذرت سبز گشته را دیده آن
جناب را مخاطب ساخت که من ترا گفته بودم که درین مزرعه جو بکار چرا ارزن کشتهٔ لقمان جواب داد
که امید آن ارزن کشتم که جو بار آرد خواجه بر او انکار کرده گفت این چه خیال محال است آنجناب
حکمت بنای فرمود که چون شما همواره در کشت زار دنیا تخم معاصی میکارید و گمان میبرید که در روز
جزا گندم حصول محصول برداشتن میوهٔ ثواب فایز خواهید شد من نیز تصور کردم که این
تخم ارزن جو برخواهد داد بنی اسرائیل ازین سخن متاثر گشته لقمان را آزاد کرد و از کلمات حکمت
آیات اوست که نادان هر چند صاحب جاه باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر اگرچه نیکو جوهر دارد
زشت کردارست و بدو فرزانه که خوش خوی خویش بیگانگان باشد و بدخوی بیگانه، خویشان را از
سخنان اوست که الصمت حکمة و قلیل فاعله **سولون الحکیم** در اثینیه که معروف بمدینهٔ
حکما متولد شد و سولون جد مادری افلاطون است فصاحت بیان و طلاقت لسان آنجناب بمرتبهٔ بود
که حلاوت کلام او را مفرح قلوب میگفتند از سخنان اوست که میان اهل دنیا و انقلاب احوال که بیش
کس ساعت میل بجانب حریفی نماید فرقی نیست شخصی با سولون گفت که ملک ترا دشمن میدارد جواب
داد که هیچ پادشاهی از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر را دوست ندارد **فیثاغورس صوری**
بزیور علم و عمل آراسته بود و بامر معروف و نهی منکر قیام می نمود دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه
تالیف نمود و بروایت مشهور سبب رواج علم موسیقی او شد ° در کتاب روضة الصفا مسطور است
که فیثاغورس بعد از تکمیل علوم معقول و فنون محسوس و منقول در شهر ساموس رحل اقامت انداخت
و بتدریس و تعلیم ساکنان آنجا پرداخت و باندک زمانی صیت حکمت و دانش او بسمع دور و نزدیک رسیده
ملوک اطراف و حکام اکناف بزیارت او میرفتند و در آخر عمر آنجناب را سوری پیش آمد چون بمقصد اتفاق
نزول افتاد شخصی که مال بسیار و انصار بیشمار داشت با فیثاغورس ملاقات نموده بطریق امتحان

خود را

خود را بستود و جناب حکمت مآب او را از این حرکت منع فرمود و چون مرتکب آن کم سعادت را بر آن
داشت که جمعی کثیر فراهم آورده در برابر فیثاغورس آمد و باستظهار ایشان حکیم را دشنام داده سفاهت
آغاز کرد و شاگردان بجواب مشغول شده مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت نمود و چون
از بدهم حکمت پناه گشته کشته فیثاغورس که بخت را اعلا از عقب روان شده حکیم در قصری متحصن گشت
دشمنان نفط و هیزم بسیار آورده آتش در قصر زدند و با آنکه شاگردان جانها فدا کردند فیثاغورس را
در میان گرفتند از افراط حرارت حکیم چنان بیهوش گشت که تا غایة او را افاقت روی ننمود
از سخنان اوست که صبر بر مصیبت شماتت کننده است **جاماسب** برادر گشتاسب
صاحب کتابیست که بجاماست شاگردی لقمان می نمود و در علم نجوم او را مهارت تمام بود از کلمات اوست
که گناه دردیست که دوای آن استغفارست و شفای آن توبه و اعتذار قبر حجابیست در راه
کار دلست **بقراط حکیم** در مدینهٔ حکما متولد شده و آنجناب را استراطیس نیز میگفتند
و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است ° آورده اند که سقراط در زهد و حکمت بدرجهٔ ترقی نمود که
مزیدی بر آن متصور نبود و پیوسته بامر معروف پرداخته از عبادت اصنام فرق انام را نهی می نمود
بنابرین بت پرستان کمر عداوتش بر میان بسته پادشاه اثینیه را بر قتل وی تحریص کردند
ملک سقراط را طلبیده التماس نمود که دست از دعوت باز دار سقراط آن معنی قبول نفرمود پادشاه
گفت اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطهٔ زنده بودن تو ملک را در عرصهٔ اشتعال تزلزل
آورد اکنون بهر وجهی که تو گوئی این صورت را بوقوع رسانیم سقراط زهر اختیار کرد و ملک این معنی
قبول نموده بخت جهة بعضی مصلحتها حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاد و در روزی که بمقتضای
کل نفس ذائقة الموت شربت زهر را بوی میدادند دوستان بت پرستان بزندان رفته بنابرآن
حجاب کش بر داشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان در آمده در علوم مختلفه

کفت و شنید بسیار نمودند و سوالات کردند آنجناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق سالک ساخت و آنجماعت از دوری صبر و کمال شکیبایی استاد متعجب شدند و بر تضییع نفس او حسرتها خوردند و بعد از آن سقراط غسلی بجای آورده در نماز ایستاد و پس از فراغ از ادا رصلوة جام ناگوار زهر را که در کشیده زیاد از نهاد تلامذه برآمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرد بصبر وصیت نمود و برخاسته آمد شد میفرمود تا برودت زهر در اعضا پدید آمد آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول شد و بعد از آن آخرین سخنی که بر زبان سقراط جاری گشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم از الفاظ گوهربار اوست که دنیا آتشی میماند که افروخته باشد بر سر راهی هرکه از آن آتش بقدر حاجت بگیرد که بروشنی آن راه یابد از شر آن سالم ماند و هرکه بیشتر تصرف نماید از سوختن حرارت آن جان نبرد ذیوجانس الکلبی در علم و حکمت یگانه زمانه بوده و در زهد و عبادت و اعراض از دنیا و اهلها بدرجهٔ بلند ترقی نموده روزی پادشاه وقت بر وقتش رسیده حکیم تعظیمی که لایق ملوک باشد بتقدیم نرسانید و ملک در غضب رفته گفت ای ذیوجانس قوی بیبازی که از من بی‌نیازی بسیار دور از کار است حکیم جواب داد که چرا بندهٔ بندهٔ خود احتیاجی بهم رساند پادشاه پرسید که بندهٔ بندهٔ تو کیست گفت بندهٔ بندهٔ من تویی زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش گردانیده‌ام و بر دو صفت ذمیمه مالک و مستولی شده‌ام و تو مقهور و مملوک حرص و شهوتی ملک فرمود که از اسباب رفاهیت هرچه مطلوب تو باشد مضایقه نیست حکیم فرمود چون من از تو غنی ترم چه چیز از تو طلب نمایم پادشاه گفت بدین بی‌نیازی که رسیدی کفن هرگاه که قناعت من قلیل بیشتر از آن است که قناعت تو بکثیر از تو توانگرترانم از ذیوجانس سوال کردند که ترا چرا کلبی میگویند جواب داد که جهة آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و تملق مینمایم افلاطون در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت و معنی لفظ افلاطون بلغت یونانی

عام

عام منفعت کثیر علم باشد و او افضل و اعلم حکما زمان خود بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار میفرمود خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در کوه و دشت تنها گشتی مدت هشتاد و یکسال در دنیا زندگانی نمود و شصت و پنج ساله تصنیف فرموده و سخنی را که بسیار میگفت و اندک میشنید گفت خدای دو گوش و یک زبان جهة آن بافراد انسان کرامت فرموده که دو برابر آنچه گویند بشنوند تو چرا در گفت و شنو بخلاف این عمل مینمایی در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت در دنیا درآمدم و در حیرت زیستم و بکراهت از دنیا بیرون میروم و این قدر میدانم که هیچ ندانستم ارسطاطالیس بن نیقوماخس فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از اوست معنی ارسطو بلغت یونانیان کامل فاضل باشد و معنی فیلسوف محب حکمت بود و لفظ نیقوماخس مرادف مجادل قاهرست نقلست که چون ارسطو هشت ساله شد پدر او را از شهر اصطاغیرا که مولدش بود ببلاد اثینیه برد و ارسطو مدت نه سال در آن دیار بکسب علوم مختلفه مشغول بود تا برتبه رسید که قصب السبق از مستعدین و ساحرین در ربود و همواره بمجلس افلاطون آمد شد میفرمود و بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدرسه ساخته بدرس مشغول گشت و پس از چندگاه با التماس فیلقوس باقدرن شتافت و بتعلیم اسکندر پرداخت و بالاخره بمولد خود رفته همت بر تعمیر و رواج آن بلده مصروف داشت مصنفاتش بصد و بیست رسید در زمان حیاتش در شصت و شش سالگی منقضی گردید از سخنان اوست که پادشاه بمنزلت بزرگیست و ارکان دولت مانند جویها خرد که از آن منشعب شده باشد پس هرگاه که آب جوی بزرگ کاک باشد آب جویهای کوچک را نیز چنان تواند یافت یعنی روش ارکان دولت ملوک در عدل و جور مطلق به پیروی پادشاه بود لاجرم بر سلاطین واجبست که در عدالت و انصاف مبالغه نمایند تا دیگران بهمان شیوه عمل نمایند از ارسطو سوال کردند که بلاغت کدام است جواب داد که اطلاع لفظ بی اطلاع معنی

بقراط حکیم بقول مؤلف تاریخ حکما از شاگردان اسقلبیوس ثانیست و از فرزندان اسقلبیوس اول صنعت طبابت را او وضع نموده نقلست که رای اسقلبیوس اول در این علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و شانزده سال از فوت اسقلبیوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم نمود و پس از هفتصد و پانزده سال از فوت مینوس برانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و چون برانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف بسیار در میان اطبا شروع شد این خلاف تا زمان ظهور بقراط استدامت یافت و جناب حکمت مآب تجربه و قیاس را بهم منضم ساخته بنای خلاف را از بنیاد برانداخت و تعلیم علم طب را از خویش و بیگانه دریغ نداشت و پیش از و حکما این فن شریف را بیگانگان نمی‌آموختند و در روضة الصفا مسطورست که مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از این جمله شانزده سال را بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال را بتحصیل و تدریس و تصنیف صرف نمود از سخنان اوست که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود مطلع شدم چون کتاب فصول که از مصنفات جناب حکمت مآب است مشهورست و کلمات فصاحت آیات در السنه و افواه اطبا مذکور در آوردن الفاظ در این باب آن حکیم بلاغت شعار طریق اختصار سلوک داشت اومیروس الشاعر از جملهٔ شعرای یونانست در میان ایشان بلطف طبع مشهور از کلمات حکمت آیات اوست که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو روا نباشد مگر هنگام حدوث مرض زینون بن طالوث عنس از حکما زمان بکثرت محبت و حمایت نزدیکان و خویشان ستودهٔ روزگار بود و در این مرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان نمود زینون اصحاب را بمال و سلاح مدد کرد و پادشاه از این معنی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمود تا از او اسامی عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کشند و زینون چنگ در حبل المتین صبر و شکیبایی زده مطلقا

غازی

غازی نکرد بلکه چون تعذیب محصلان از حد درگذشت جهة نومیدی ایشان زبان خود را بدندان ببرید و بیرون انداخت و آخر الامر در اثنای شکنجه بعالم دیگر منزل ساخت بیت
جوانمردی بسیم و زر توان کرد ٭ خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد ٭
عمر شریف زینون هفتاد و دو سال بود ٭ آورده‌اند که همواره شاگردان خود را میگفت اگر چیزی از اموال شما بدیگری انتقال کند مگویید که ملک از دست ما رفت بلکه بر زبان آورید که عاریتی را که روزی چند از آن نفع گرفتیم از ما باز ستاندند زیرا که اگر ملکیت مال بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری انتقال نشدی بطلیموس حکیم در فن هندسه و نجوم بی‌بدل بود و در سایر علوم کتب معتبر تصنیف نموده از آن جمله در میان اهالی ایران کتابیست موسوم بماجسطی و معنی این لفظ عظیم تام است و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی خوانند و مولد و منشأ بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت آذربایجان که حکومت آن سرزمین تعلق بروی میداشت رصد بست و چون هشتاد و هشت مرحله از مراحل زندگانی طی کرد روی بعالم آخرت آورد از کلمات اوست که نیک بخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه دیگران از حال او پند گیرند جالینوس طبیب از اعاظم حکما کرام و اکابر اطبا عظام بود و او طبیب هشتم است از طبیبانی که هریک بی‌مثل زمان خود بوده‌اند اول ایشان اسقلبیوس اولست دوم غورس سیوم مینوس چهارم برانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلبیوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم مهرهٔ اطبا است زیرا که بعد از وی هرکس در پی تحصیل علم طب دوید بگردش نرسید ولادت جالینوس در بلدهٔ فرغامس بعد از بعثت عیسی بصد و بیست سال اتفاق افتاد و او بجهت در اطراف بلاد و امصار جهة تحصیل فن شریف طب و طلب ادویه سیر فرمود و چهارصد مجلد در این علم تصنیف فرموده از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سوال بمحتاج رسد و هموفاید که سزاوار مدح و ثنا کسی است که

دلی کشاده داشته باشد و آتش غضب را بآب حلم فرونشاند **ثالیس ملطی** اول حکیمی است که
در بلاد ملطیه مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد **انکساغورس** او نیز از جمله حکما ملطی است و
گویند انکساغورس می گفت که جمیع اجسام و قوی جسمانیه از جسمی متکون گشته اما بیان نمی کرد
که آن جسم کدام است اصل همه اشیا است عناصر است یا غیر آن **انکسانس** او هم از حکیمان ملطیه بود و در
علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود **ذیمقراطیس** از مشاهیر حکما کبار بود و معاصر بهمن بن اسفندیار
گویند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگو بینیای تا من آنرا تصویر نمایم حکیم فرمود که تو اول تصویر
زوایای تن آنرا بگو بینیایم و از کلمات اوست که مادام که دل تو مغلوب خشم تو باشد و متابعت
شهوات نفس کنی خود را از جمله افراد بشر شمار **اقلیدس صوری** او کسی است که در فن
ماینی سخن گفته آن علم را مدون کردانید و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است
که هر چه از دست برود عوض آن حاصل نمیشود پس بهر تقدیر تأسف و تحیر بیفایده است **آناوقرسطیس**
از جمله شاگردان ارسطاطالیس است از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و بر مالداری که حسن تدبیر
نداشته باشد و بر بلیغی که راست گو نباشد و بر بخشنده که مال را در جز مصرف صرف نماید و بر عاقلی
که صایب رای نبود رشک و حسد مبرید **ابوذرجمهر** اعلم حکما زمان و وزیر انوشیروان عادل بود
از سخنان اوست که با عاقل و خداوند حسب نیکویی باید کرد و با ابله و بدگوی و بدفعل احسان نباید
نمود و اصل نیکویی سه چیزست تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات الحمد لله
که عالیحضرت خداوندکاری معدلت شعاری فضیلت دثاری ابد الله تعالی ظلال هدایته و عنایته علی
مفارق المسلمین الی یوم الدین از امثال این مواعظ و نصایح مستغنی و بی نیازند بلکه اگر حکما سلف
زمان مبارکش را دریافتندی جهة احراز فواید لطیفه و استماع نکات شریفه پیوسته با آستانه
علیه اش شتافتندی و از کنوز منظومات حکمت اندوز و رموز منثورات عالم افروزش التقاط

جواهر

جواهر حکمی و اقتباس انوار معارف یقینی نمودندی و انجمنی را پیرایه سعادات دینی و دنیوی و سرمایه
مقصودات اخروی داشتندی **نظم** از قول تو دقایق بقیاس مبین است
و ز فضل تو حقایق قرآن منتشرست ۱۱ ز اقسام علم عقلی و نقلی باتفاق
ذات ملک صفات ترا حظ اوفرست **مقاله سیوم در ذکر ملوک عجم
و سلاطین ما تقدم** پوشیده نماند که ملوک عجم چهار طبقه اند پیشدادیان و
کیانیان • و اشکانیان • و ساسانیان • و چون آثار و مخترعات و کلمات و عمارات ایشان سلاطین در
تاریخ الملوک مفصلا بتحریر یافته درین اوراق بر ذکر مجمل از احوال ایشان اقتصار خواهد افتاد
و من الله الاعانة و التوفیق **گفتار در بیان مجملی از احوال پیشدادیان** اول این طبقه
بلکه نخستین ملکی که تاج سلطنت و افسر ایالت بر سر نهاد و پیشتر پادشاهی که عالمیان را بعدل و داد
نوید داد **کیومرث** بود **نظم** نخستین خدیوی که کشور کشود ۱۱ سر تاجداران کیومرث بود
کیومرث لفظیست سریانی و معنی آن بفارسی زنده گویا و او را گلشاه نیز میگفتند و گلشاه
بقول اصح یکی از فرزندان سام بن نوح علیهما السلام بود و کیومرث با وجود علو شان و نفاذ امر
و بسطت مملکت و کثرت سپاهی در رعیت بسیاحت میل بسیار داشت و مدام در کوه و دشت
تنها می گشت و بعبادت حضرت عزت قیام می نمود و نخست ولد ارشد خود سیامک را ولی عهد کرد
بلکه زمام مهام بنی آدم را بقبضه اقتدار وی بازگذاشت و خویش بنفس نفیس عزلت گزید و چون سیامک
بدست شیاطین جن دانش بقتل رسید فرزند او هوشنگ را قایم مقام ساخت مدت عمرش
هزار سال بود و زمان ملکش چهل سال **هوشنگ** بکمال فضل و دانش آراسته بود و در عدل و
داد بمرتبه مبالغه فرمود که جهانیان او را پیشداد یعنی عادل اول لقب دادند کتاب جاودان
خرد که حسن بن سهل وزیر مامون آنرا بعربی ترجمه کرده از جمله مصنفات هوشنگ است او نیز

مانند کیومرث طریق تجرد و انقطاع سلوک داشت لاجرم فرقه از دیوان رخت اقامت بزخم سنگ هوشنگ را
هلاک ساختند مدت سلطنتش چهل سال بود **طهمورث** ملقب بدیوبند بود یعنی تمام سلاح و
بواسطه آنکه دیوان را بقتل رسانید و بعضی را مسخر گردانید او را دیوبند نیز می گفتند طهمورث
بعد از جد خویش هوشنگ بموجب وصیت بر تخت سلطنت قرار گرفت و در عدل و انصاف کوشید و
ابواب جور و اعتساف در ایام فرخنده فرجام او مسدود گردید و در زمان دولت طهمورث قحط عظیم
روی نمود پادشاه حکم فرمود که توانگران بنفقه شام قناعت کرده طعام چاشت بر فقرا ایثار نمایند و
سنت سنیه صوم از آنجا میباشد مدت سلطنتش باتفاق ائمه تواریخ سی سال بود و مقدار
حیاتش بقول صاحب جوزی هشتاد سال والله اعلم بحقیقة الحال **جمشید** برادر یا برادرزاده
طهمورث بود و لفظ جمشید مرکبست از اسم و لقب زیرا که اسم او جم است و لقبش شید و معنی شید
نیرست و بنا بر آنکه نور از روی او می درخشید باین لقب ملقب گشت و بالجمله چون جمشید بحکم
وصیت طهمورث بر تخت فرمان دهی نشست **ع** در فتنه بر خلق عالم ببست ۱۱ و در عمارت اصطخر
فارس که از بناهای کیومرث بود افزوده عمارتی که طول آنرا دوازده فرسخ بوده اند بنیاد نهاد و می
گویند تا غایت از بعضی از ستونهای آن بنا ظاهرست و بچهل منار اشتهار یافت و چون اتمام
آن منزل اکابر و اشراف اطراف جمع آمده در روزی که سلطان سپهر احتشام خورشید باول نقطه حمل
که خانه شرف اوست انتقال نمود جمشید در آن مقام عالی بر سریر جهانبانی برآمد و عالمیان را فرخنده
تهنیت و صلات داد و بساط نشاط و انبساط گسترانیده آن روز را موسوم بنوروز گردانید و در
جامع التواریخ جلالی مسطورست که در زمان جمشید در اصطخر فارس قدح فیروزه که گنجایش ده من شکر
داشت میباشد و نام جمشید بر آن مثبت بود بالجمله چون زمان سلطنت جمشید امتداد یافت
بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی مغرور گشته علم بی نیازی برافراخت و ندای

انا ربکم

انا ربکم الاعلی در زیر گنبد نیلگون انداخت و بتان مشابه صورت خویش تراشیده باطراف جهان
فرستاد تا مردم بپرستش آنها قیام نمایند لاجرم امور ملک و ملت مختل گشته نظام دین و دولت
از هم گسیخته شداد عاد برادرزاده خویش ضحاک بن علوان را با سپاهی بلا انتها باستیصال او نامزد
کرد و جمشید از مقابله و مقاتله ضحاک عاجز شده وادی فرار اختیار نمود و بعد از مدتی که در
کوه و دشت می گشت بدست مردم ضحاک افتاده بقتل رسید مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان
هفتصد سال بود و زمان حیاتش بروایتی هزار سال والعلم عند الله الکبیر المتعال **ضحاک تازی**
بروایت مشهور میان جمهور برادرزاده شداد عاد بود و پدر او را عرب علوان و عجم مرداس میگفتند
و فارسیان ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز نامند بیور بزبان پهلوی مرادف ده هزارست و چون
او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت به بیوراسب لقب یافته و آک عبارت از عیب و آفت و بنا بر
آنکه ضحاک بده عیب متصف بوده بده آک ملقب شد و آن عیوب اینست که نوشته می شود کراهت
چهره قصر قامت نخوت قلت حیا کثرت اکل بسیاری ظلم بدزبانی شتابکاری در مهمات جبن
ابلهی و بعضی را عقیده آنست که لفظ ضحاک معرب ده آک است **بیت**
قضا کرد ملک اقالیم سبع ۱۱ مقرر بضحاک بدنام طبع ۱۱ اساسی که آن دخم دین نهاد ۱۱ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد
که ایام او شر ایام بود ۱۱ در ایام او نحس عام بود ۱۱ و چون مدتی بعد از سلطنت ضحاک منقضی گشت
و ظلم و جور او از حد اعتدال درگذشت بتقدیر جبار منتقم دو سلعه بشکل مار از دو کتف او سر برزد
چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بی تحمل شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر
انسان مرهمی ساخته بر آنجا نهاد و درد تسکین یافته هر روز دو کس را از آدمیان می کشتند و مغز
سر ایشان را بر آن مارها طلا می کردند و پس از تمام شدن مردم زندان از محلات بلاد و قری هر صباح دو
کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بی گناهان را نزد آن کافر ظالم می بردند و کار خلق بسالاران

بعضی مردم ترحم نموده میکذاشتند و مغز سر گوسفند با مغز سر آدمی مخلوط ساخته بنظر ضحاک
میرسانیدند و آن فقرا بعد از خلاص شدن پنهان از شهر بیرون رفته در کوهها می گشتند
گویند که کردان از نسل ایشانند القصه چون فریاد و فغان برنا و پیر از دست ظلم و طغیان
ضحاک ماران بکرهٔ اثیر رسید کاوهٔ آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بد اختر بقتل رسانیده
بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت کار بر پیش خویش بندند بر سر چوبی کرده آواز برآورد
و خلایق را بمحاربهٔ ضحاک دعوت نمود مردم بسیار بروی جمع آمده در مخالفت ضحاک میل با ایمان
موکد کردند و کرت ضحاک لشکر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر فرستاد جنود او منهزم و منکوب مراجعت
کردند و کاوه متوجه ضحاک شده آن بی باک با دل غمناک و چشم نمناک فرار بر قرار اختیار نمود
و کاوه شخصی را که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد طلبیده او را بفریدون بن ابتیان که از اسباط
جمشید بود و از ترس ضحاک در کوهها و مغارها بشیر گاو پرورش یافته نشان دادند و کاوه مر
فریدون را از مقام انزوا بیرون آورده سرفش را با منشور فرمان دهی پادشاهی و خورد و بزرگ
کمر خدمتکاری فریدون بر میان جان بسته در رفتند بر روی ضحاک کشادند و پس از جنگ و محاربه
خدنگش را اسیر و دستگیر ساخته بنظر خسرو دادگر رسانیدند و حسب الحکم او را در کوه دماوند محبوس
کردند و آخر الامر ضحاک را از زندان بحلقه فرستادند • در مروج الذهب و بعضی دیگر از کتب
معتبره مذکور است که فریدون روزی که در آن روز ضحاک چیره داد بجشن افشاند مهرجان نام
نهاد مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود و اتفاق اکثر مؤرخان ابرهیم خلیل صلوات الله علیه
در ایام حکومت او ظهور فرمود **فریدون بن ابتیان** بحلیهٔ ... جهان و زیور عدل و امتنان
حلی آراسته بود و چون تخت سلطنت از وجود آن خسرو عاقبت محمود زیب و زینت گرفت
کاوهٔ آهنگر را سردار فوجی از لشکر جرار گردانیده بفتح بلاد و امصار اشارت فرمود کاوه

قریب

قریب بیست سال که در معمورهٔ جهان بر آمد عرصهٔ عالم را از مخالفان ملک و معارضان دولت
پاک ساخت و در جمیع معرکها چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی نصب نموده بود و بعد
از آن بدرفش کاویان مشهور شده همراه داشت و آنرا سبب ظفر و نصرت می پنداشت و چون
خدمات پسندیدهٔ کاوه با جان سپاریهای گذشته انضمام یافت بایالت ولایت عراق سرافراز شده
باصفهان شتافت و بیست و ازده سال که در آن مملکت بصفت حکام نمود والی جانش دست
تصرف از دامن حصار بدن کوتاه کرد و فریدون بر حیات او تحسر و تأسف خورده درفش کاویانی
طلبیده بجواهر نفیسه آنرا مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم که بدرجهٔ بلند جهانبانی رسید چیزی
از جواهر بر درفش کاویانی افزود و همواره در محاربات حشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن روش
قوی بود تا در زمان عمر در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و در میان ارباب استحقاق
قسمت یافت و چون قریب پنجاه سال از پادشاهی فریدون بگذشت دختر ضحاک در عقد نکاح
در آورده در مدت دو سال دو پسر از او بوجود آمدند یکی را تور نام نهاد دیگری را سلم و این دو ملک
زاده در صورت و سیرت با ضحاک مشابهتی تمام داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایراندخت که دختر
یکی از اکابر عجم بود تولد نمود و آثار رشد و بزرگی از جبین مبین او ظاهر و هویدا بود و چون نهال قامت
شهزادها بر جویبار سلطنت بالا کشید فریدون باستصواب امرا و مقربان درگاه ممالک خود را
سه قسم کردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق به سلم مسلم داشت و تمامی مملکت
ترکستان بتور ارزانی داشت و ایران را که عبارت از عراق و فارس و خراسان و قهستان و بهترین
مواضع ربع مسکون است بایرج تفویض فرمود و سلم و تور بولایات خود رفتند و ایرج در مستقر عز و شرف
قرار گرفته باشارت پدر در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت باستقلال دخل نمود و این
صورت موجب کدورت برادران گشته آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و

رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر بر میان بسته هر یک با سپاه گران از منازل خود
در حرکت آمدند و در حدود آذربایجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشته و پیغام
کردند که اگر شاه دست تصرف ایرج را از مملکت کوتاه گرداند و او را بطرفی از اطراف عالم فرستد
فبها و الا آمادهٔ جنگ باشد و چون رسول بپایهٔ تخت فریدون رسید و این سخن بعرض رسانید
آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را حاضر گردانید و کیفیت حادثه را تقریر کرده
گفت فی الحال با لشکر جرار متوجه دفع این دو بدکردار باید شد و لیکن ایرج در تسکین غضب پدر سعی
نموده گفت مصلحت آنست که من پیش برادران روم و این مهم بدلخواه پادشاه فیصل دهم فریدون
تخت از قبول این سخن سرباز زده بنابر آنکه مبالغهٔ ایرج از حد اعتدال در گذشت او را اجازت
داد و ایرج متوجه معسکر برادران گشته بعد از وصول آن ناجوانمردان برادری خیال دا تیغ بی مروتی
بقتل رسانیدند و سری را که شایستهٔ تاج و افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهدهٔ این واقعهٔ
جانکاه بر پلاس ماتم نشست و اوقات را در غایت حزن و الم می گذرانید مقارن این صورت منوچهر
از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحهٔ برادر فریدون و بقولی صبیهٔ زوجهٔ ایرج
متولد گردید و این معنی موجب تسلی خاطر محزون فریدون شد چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید
با لشکر موفور و سپاه غیر محصور بجانب سلم و تور در حرکت آمد و بعد از تقارب فریقین و تلاقی
عسکرین منوچهر ظفر یافته و سلم و تور کشته گشتند و شاهزادهٔ مظفر و منصور بحضرت جد بزرگوار
مراجعت نموده ولایت عهد بروی مقرر شد و فریدون چون مدت پانصد سال در جهانداری با شوکت و دولت
و اقبال بسر برد نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقش موجود است **منوچهر** چون نظم مهام
بنی آدم بقبضهٔ تصرفش در آمد در تجدید مراسم معدلت و نصفت مبالغه نمود و در حفر انهار و
سرسبزی اشجار و احداث مبانی و انبات گلها در انجمن سعی و اهتمام فرمود و در آن زمان استظهار

واعتضاد

و اعتضاد شاه و سپاه بسام نریمان بود که او را جهان پهلوان می گفتند و ضبط ولایت سیستان
و توابع و لواحق آن بسام نریمان میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام نمودی
و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت اهتمام فرمودی و قادر متعال سام را پسری کرامت کرد
که موی سر و ابرو و مژه و ابرو سفید بود و جهان پهلوان او را زال نام نهاد و چون زال بسن
رشد و تمیز رسید و کمال خرد و دانش او در عالم مشهور گردید منوچهر او را طلب داشته سام
فرزند خود را بنظر شهریار عالیمقدار رسانید بصورت و سیرت زال مطبوع منوچهر افتاد و پدر
و پسر را بصنوف مراحم و لطف نوازش فرمود و ایشانرا بوطن باز گردانید و زال در ایام
جوانی که اوان دولت و کامرانی برسم شکار از سیستان بیرون آمده بنواحی کابلستان عبور نمود و
حاکم آن دیار را مهراب کابلی با تبرکات مناسب بخدمت شتافته از وفور عقل و کیاست زال متعجب
شد و چون بخانهٔ خویش باز گشت نزد اهل و عیال خود از فضایل زال باز گفت و دخترش
رودابه که در غایت حسن و جمال بود نا دیده مهر زال را در دل جای داد و زبان حالش بمضمون این مقال
مترنم بود که **نظم** ز بس وصف حسن تو بشنیده ام ! بجان مهر روی تو ورزیده ام !
خیالت در دل و دیده جا کرده ! که گویی ترا سالها دیده ام ! آنگاه کنیزکان خود را بهانهٔ گل چیدن
بکنار معسکر زال فرستاد زال ایشانرا دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما کنیزکان
دختر مهرابیم و چندان تعریف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داد و بعد
از آن بتوسط کنیزکان آن دو دلشده در خفیه با هم ملاقات نمودند و قواعد محبت و مودت بینهما
استحکام یافته مراسم عهد و پیمان در میان آمد و زال بسیستان باز گشت و پس از استجازه از
منوچهر رودابه را در عقد نکاح آورد و رستم دستان از رودابه متولد شده پوشیده نماند که در عجم
درباب تولد زال و پرورش یافتن او حکایات می گویند که طبع سلیم از قبول آنها ابا می نماید

دشمه از آن در شاه نامه مذکورست بالجمله چون مدت شصت سال از حکومت منوچهر بگذشت
افراسیاب بن پشنگ که از احفاد تور بود از جانب ترکستان لشکر بمرز ایران کشید و منوچهر بعد
از محاربه منهزم شده در حصار طبرستان که در متانت و بلندی با قلعهٔ آسمان دعوی مساوات
می کرد متحصن شد و افراسیاب مدتی مدید در قلعه رحل اقامت انداخته بمحاصره قیام نمود و چون
دست تصرف او بدامن خاکریزش نرسید و لشکر از طول مکث بتنگ آمدند و منوچهر تنسوقات
لایقه از قلعه بیرون فرستاده التماس مصالحه نمود افراسیاب بناکام بصلح رضا داده شرط آنکه
آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب شرق اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت
آن محل باشد و آرش بر موجب عمل نمود آن تیر مقدر ملک بر کنار جیحون فرود آمد و افراسیاب
بطرف ماوراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری رفت و در آن ولایت جمعیتی عظیم دست داده
منوچهر خطبهٔ طویل الذیل بر زبان راند و طبقات حشم و اکابر و اشراف عجم را بدفع معاندان و دفع ظلم
ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرمود و ایشان باظهار قبول آن سخنان زبان گشاده منوچهر فوجی
از لشکر قیامت اثر را جهت ملاقات جمعی از ترکان که بسرحد مملکت آمده بودند فرستاد و باقی ایام
حیات در کامرانی بسر برد و در وقت انتقال از جهان فانی بسر خود نوذر را ولی عهد ساخت مدت
سلطنتش صد و بیست سال بود و لقبش فیروزست باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون و یوشع
بن نون در ایام دولت منوچهر مبعوث گشتند والله اعلم **نوذر** چون اضطرابات بر نهاد
اختلال احوال ملک ما راه یافت زیرا که او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ ضبط مملکت
و سرداری سپاه و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر بگوش افراسیاب رسیده با لشکری جرار و سپاهی
افزون از نظرات امطار بصوب ایران توجه نمود و اکابر عجم قاصدی بسیستان فرستاده سام نریمان را
ازین واقعه آگاهی دادند و سام بجلدی نوذر رفته شرط نصیحت بجای آورده جهت ساختگی لشکر باز
گشته

کشت و پس از وصول بسیستان سفر آخرت اختیار کرد و افراسیاب از استماع این خبر مبتهج
و مسرور شده بر عنوره جه تمامتر بجانب نوذر در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین شهریار
ایران با اکثر سرداران بجنگ و تا پایان افتاد افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سایر اسیران را
مقید و مغلول مصحوب برادر خویش اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد مدت پادشاهی نوذر هفت
سال بود لقبش آزاده است و بعضی از عجمیان او را کم بخت خوانند **افراسیاب** چون
بر ملک ایران استیلا یافت از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و مملکت دقیقهٔ مهمل و نامرعی
نگذاشت اعیان عجم مثل گشواد و قارن و جز ایشان ابواب استشاره و استخاره باز کرده از جانب
اغریرث میلی نسبت بایرانیان فهم کرده بودند رسولی نزد وی فرستاده التماس تخلص اسیران نمودند
اغریرث پیغام داد که اگر زال لشکر بدین طرف کشد بکنی که اسیران از قید خلاص شوند پهلوانان از
شنیدن این خبر خوشوقت شده بجلدی زال شتافتند و کیفیت واقعه معروض داشتند و پور سام
گشواد را با فوجی از غازیان بصوب آمل بجانب اغریرث روان کرد و اغریرث از این صورت آگاهی یافته
اسیران را بگذاشت و روی بری نهاد و گشواد بکام دوستان بسیستان مراجعت نموده زال شرط استقبال
بجای آورده پهلوانان بغایت خوشدل و شادمان گشتند در بین اثنا خبر رسید که افراسیاب اغریرث را
بدوستی ایرانیان متهم داشته بقتل رسانید و زال از استماع این حادثه ناخوش مشوش شده بترتیب
اسباب حرب و تکمیل آلات طعن و ضرب قیام و اقدام فرمود و پس از تقدیم مشورت زاب بن
طهماسب را که از نسل منوچهر بود بپادشاهی برداشته بدفع دشمنان توجه نمود و افراسیاب با سپاه
بی حساب در برابر آمده بعد از محاربه بصوب ترکستان شتافت و سلطنت ایران بر زاب قرار یافت مدت
سلطنت افراسیاب در ایران دوازده سال بود معنی لفظ افراسیاب ترغ آسیابست **زاب طهماسب** زو
در تدارک اختلال احوال مملکت کوشیده هفت سال خراج از رعیت نطلبید و در بارهٔ لشکریان

انعام و احسان فراوان مبذول داشت و بعد از سی سال که بامر خطیر پادشاهی قیام نمود گرشاسف
که برادرزادهٔ او بود ولی عهد کرده بدار البقاء خرامید **گرشاسف** دختر زادهٔ ابینا میز
بن یعقوب بود علیه السلام و بعد از فوت زاب بیست سال بمراسم سلطنت قیام نموده دولت
پیشدادیان باو منتهی شد **ذکر شمهٔ از وقایع زمان کیانیان** کی بلغت
پهلوی مرادف جبارت و بخشش کسی از کیان که متصدی ایالت جهان شد **کیقباد** بود و
نسبش بنوذر بن منوچهر می پیوندد کیقباد پس از فوت گرشاسف بجنگ کامی رسید و از دولت و اقبال
رسید و سرداری سپاه را برستم دستان داد تا لشکر قیامت اثر روی بجنگ افراسیاب نهاد و
پور پشنگ نیز با سپاه انبوه در برابر آمده در آن روز رستم دستان دستبردی نمود که پای قرار مخالفان
از جای رفت و روز دیگر افراسیاب از روی عجز و نیاز طالب صلح شده کیقباد ملتمس او را مبذول
داشت و بدستور زمان منوچهر امر مصالحه قرار یافته پیمان را با یمان موکد گردانیدند و کیقباد سرداران
حشم بتخصیص رستم را نوازش فرموده بفارس مراجعت نمود و بقیهٔ عمر بفراغت گذرانید مدت
سلطنتش صد و بیست سال بود الیاس و حزقیل و الیسع و اشموئیل در ایام حکومتش مبعوث شدند
کیکاوس نبیرهٔ یعنی پسر پسر صلبی کیقباد بود و او در ایام دولت خویش قصد ذو الاذعار
پادشاه یمن فرمود و بعد از وقوع محاربه ذو الاذعار فرار نموده در خلال آن احوال کیکاوس شنود که حاکم
یمن دختری صاحب جمال دارد و کاوس را بصحبت دختر شده وصلت و صلح در میان انداخت ملک
یمن بآن مواصلت و موافقت رضا داده مخدرهٔ خود را که در میان عجم بسوداوه اشتهار یافته بحرم
کیکاوس فرستاد و خسرو ایران در میان ولایت دشمن بآیین عیش و عشرت برداشته و ذو الاذعار
رخصت نگاه داشته او را با طوس و گستهم پسران نوذر و گیو و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن
مقید و محبوس کرد بعد و چون این خبر بگوش رستم رسید با فوجی از دلیران روزگار بجانب ذو الاذعار
از حرکت

در حرکت آمد و پادشاه یمن بعد از قرب وصول رستم بتقدیم مصالحه پیش آمده دست از اسیران
باز داشت و سوداوه را نیز تسلیم کیکاوس کرده مراسم عذر خواهی بجای آورد و کاوس فرمانروای ایران
پس از آنکه بدار الملک خویش نزول فرمود پایهٔ قدر رستم را از فرق فرقدین گذرانیده کلاه
زربفت مرصع که مخصوص بسلطان بود بر سرش نهاد و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داد
و اجازت کرد که بطریق ملوک بر تخت زرین نشیند و رستم دستان بسیستان رفته بانتظام احوال
مملکت قیام نمود نقلست که کاوس را از منکوحهٔ غیر سوداوه پسری بود منسوب بسیاوش که
بحسن صورت و لطف سیرت و کثرت درایت در فضیلت شبیه و نظیر نداشت و در حجر
تربیت و شفقت رستم دستان پرورش می یافت و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن والد رشید
را طلبید و رستم بخدمت ملازمت شاهزاده را بملازمت پدر فرستاد و کیکاوس را نسبت بسیاوش
محبتی عظیم پیدا شده بچشم اشفاق و نظر تعظیم در وی نگریست و سوداوه چون ملک زاده را بدید
در ملاقات اول از عشق او صبر و قرار از دست داد و باخفا و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او
آگاه گشت و نوبت دیگر که شاهزاده بحرم در آمد سوداوه فرصت یافته از طلب مباشرت نمود و
سیاوش از قبول این امر سر باز زد و سوداوه نومید گشته او را نزد پدر بخیانت در حرم تهمت کرد
رباعیه عشقیست که شیر نر زبون آید ازو ۞ بحریست که طرها برون آید ازو
کو دوستی کند که روح افزاید ۞ کو دشمنی که بوی خون آید ازو ۞ و کاوس از استماع این
خبر قصد ابقا پسر شده بر جنید که سیاوش در اراده خود سوی نمود بجایی نرسید عاقبت
مقرر بر آن شد که آتشی بلند برافروزند و شاهزاده و سوداوه از میان آتش بگذرند
تا سیه روی شود هر که در وغش باشد ۞ و چون آتش افروخته گشت سوداوه پای در آن مهلکه
ننهاد اما سیاوش بسلامت از میان آتش بگذشت کاوس پسر را نوازش نموده می خواست

کزین را بقتل رساند لیکن آن نکاره بنابر شفاعت شاهزاده از جنگ اجل امان یافت درین اثنا
کاوس شنید که افراسیاب سپاه موفور فراهم آورده و از جیحون عبور کرده می‌خواهد که در میدان
قتال بخت آزمایی کند و سیاوش جنگ شهریار توران را قبول فرموده بخت بسیستان رفت
آنجا بهمراهی رستم بطرف افراسیاب درحرکت آمد بعد از آنکه آن دو لشکر در برابر یکدیگر رسیدند
سالار ترکان در شب متعاقب خوابهای هولناک دیده بترسید و برادر خودش گرسیوز را با تبرکات
لایقه برسالت فرستاده طالب صلح شد و سیاوش باشارت تهمتن بمصلحتی در داده از طرفین
عهد و پیمان درمیان آمد و شاهزاده رسولی نزد پدر ارسال داشته صورت واقعه را اعلام
فرمود و کیکاوس از شنیدن این خبر برآشفته طوس را نزد پسر روان ساخت و پیغام فرستاد که
تحفهای افراسیاب را رد کن و لشکر توران کشیده در قتل و غارت تقصیر منمای و اگر تو از
عهدهٔ این امر بیرون نمی‌توانی آمد سپاه را با درفش کاویانی بطوس سپار و چون سیاوش و رستم از غضب
و خشونت کاوس واقف شدند تهمتن رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده
لشکر را بطوس سپرده متوجه توران گشت و بتوسط پیران که از ارکان دولت افراسیاب بود بملازمت
سالار ترکان فایز شد و افراسیاب چندروز وامکان شرایط تعظیم و احترام مرعی داشته دختر
خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک ازدواج کشید لیکن بالاخره بنابر سعایت و بدگویی گرسیوز
آن سرو جویبار جوانی را بتندباد قهر از پای درآورد بعد از آنکه شنود که فرنگیس حامله است خواست
نوعی سازد که جنین از مادر جدا شود الا شفاعت پیران ویسه از سر این حرکت شنیع درگذشت و چون
زمان وضع حمل در رسید پسری از فرنگیس متولد گشت که دیدهٔ مادر روزگار هرگز فرزندی مثل
او مشاهده نکرده بود و آخر الامر سلطنت بکیخسرو انتسام یافت و پیران بپرورش او اشتغال
نمود بالجمله پس از آنکه خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان را از زابلستان بتختگاه

کیکاوس

کیکاوس شتافته خود را به ..... و بسبب این حرکت کشته شدن سیاوش فاش گشته خلایق
بولایت ماتم نشستند و تغیر لباس که تا آن زمان رسم بود کردند و بعد از اقامت مراسم عزا رستم با
سپاه گران متوجه توران شده افراسیاب را منهزم گردانید و اشغال تمام کشیده برادر
گرسیوز را بقتل رسانید و هرچند کیخسرو را طلب فرمود نیافت لاجرم بدار الملک کاوس مراجعت
نمود و شهریار ایران در ارج جهان پهلوان بیشتر از پیشتر عنایت و رحمت مبذول داشت
چون مدتی برین قضیه بگذشت کیکاوس گیو گودرز را بطلب کیخسرو بتوران زمین فرستاد
و گیو در پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور رسانیده در شکارگاهی چشمش بکیخسرو افتاد و
او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و طایفه‌ای گفته‌اند که سیاوش
اسبی داشت که رایض روزگار برکت مثل آن بار کیری را بزین و لجام تزیین نداده بود و آن
اسب در روز قتل سیاوش غایب گشت و تا زمان رسیدن گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بر آن
فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجهت جوی آب مشغول گشت آن فرس را بازیافت
و زین کرده سوار شد و از نظر گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت تحیر بدندان گزیده ناگاه شایستهٔ
تخت کیانی برقله‌ای نمود بجشم او در آمد آنگاه نزد فرنگیس رفتند و مادر را همراه گردانیده بتعجیل تمام
بصوب ایران شتافتند و پیران ویسه از کیفیت واقعه آگاهی یافته هرچند لشکر بیاز گردانیدن
ایشان فرستاد منهزم باز آمدند و چون آن سه دلفند بکنار جیحون رسیدند توکل بر ملک
حفیظ کرده اسب در آب راندند و بسلامت از آن جانب بیرون رفتند و آن اختر برج کامگاری
بملازمت جد بزرگوار فایز شده و کاوس آثار دولت و اقبال در جبین مبین او مشاهده نموده زمام
مهام خواص و عوام را بکف کفایت او نهاد و گیو را بنوازش بی کران اختصاص داد و طوس نوذر با
کیکاوس اظهار منافقه کرده گفت مناسب آنست که ولایت عهد را به پسر صلبی خود فریبرز

دهی و گودرزیان در مقام مبالغه آمده بالاخره مقرر بر آن شد که بهمن دژ اردبیل ردست هر یک از این
دو شاهزاده که فتح شود تخت کیانی او را باشد و بخست فریبرز و طوس بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نموده
چون ماهی باز گشتند کیخسرو بدان صوب شتافت و از نتیجهٔ مهابت شاهزاده ارکان حصار متزلزل شده
فتح دست داد لاجرم کیکاوس او را بر اورنگ شاهی نشانده دامن از ملک و مال افشاند مدت سلطنتش
بروایتی صد و پنجاه سال بود در مفاتیح العلوم مذکورست که لفظ کیکاوس فرو دست و معنی این
لفظ لم یمت دارد پیغمبر و سلیمان علیهما السلام معاصر کاوس بودند در کتاب روضة الصفا مسطورست
یکی از امور ناپسندیده که کاوس منسوب میسازند قصد صعود داشت بر آسمان و این صورت از و دور می
نماید چه او پادشاهی عاقل بود و طایفه‌ای از حکما ملاحظه منمودند و مهیا نشد که بی توسط جبرئیل
و با پری براق دفتی بر اوج سموات از قبیل محالاتست والعلم عند الله

کیخسرو بن سیاوش

جمال حالش بزیور اصناف اوصاف حمیده و حلیهٔ انواع افعال پسندیده مزین و محلی بود و از ذات
نجیبهٔ صفاتش جمیع سلاطین عجم بر بسیار ملوک عرصهٔ عالم بفضایل نفسانی و کمالات ظاهری و باطنی
ممتاز و مستثنی و کیخسرو بعد از ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت فریبرز بن کاوس و طوس
بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تا در استیصال افراسیاب سعی و اهتمام نمایند
بوقت وداع با طوس گفت در آن اوان که پدرم در توران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والده‌ام حامله
شود کیتی یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بود و از وی پسری بوجود آمده فرود نام و
حالا آن برادر من در قلعه‌ای از قلاع توران حاکم و در زمان دولت غرض آنکه اگر با او بخوری طریقهٔ
ادب و حرمت بجای آوری و آسیبی بفلانش نرسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز و طوس روی براه
نهادند قضا را گذر ایشان بر قلعه‌ای افتاد که فرود آنجا بود و شاهزاده چون خبر وصول سپاه ایران
شنود از سر غرور جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس هرچند

در

ولطفا آتش فتنه خود نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید بجایی نرسید و از جمله
حوادث این شکوهه کلاه شهریاری بر خاک هلاک ریخت و کیخسرو کیفیت واقعه را استماع فرموده بغایت
متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم می‌باید
که طوس را بند کرده بجانب فرستی فریبرز بموجب فرموده عمل نموده طوس را بدرگاه پادشاه روانه
گردانید و کیخسرو او را معاتب ساخته حبس کرد و فریبرز با پهلوانان ایران که یکی از آن جمله گودرز کشواد
بود بحدود ولایات افراسیاب قدم نهاد از آن جانب پیران ویسه در برابر آمد و جنگی عظیم دست
داد و سپاه ترکان را صورت ظفر روی نمود و فریبرز منهزم شد و در آن حرب هفتاد نفر از اولاد و احفاد
گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون گریختگان بکیخسرو ایران پیوستند از غایت غیرت خشمناک
شد و فریبرز را کوهش نموده حکم فرمود تا گودرز کشواد نوبت دیگر با فوجی از لشکر بطرف توران توجه نماید
و طوس را نیز از حبس بیرون آورده همراه او ساخت و بعد از آنکه این سپاه از دم خوارزم نزدیک توران
رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان در آمد و گریختگان
در کوه ... که حالا به ... اشتهار یافته متحصن شدند و خاقان چین و شنگل هندی با جنود
نامحدود بلشکر افراسیاب پیوستند از آن جانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بکوه رفته کشته چند
روز قتال نمودند و کاموس که یکی از پهلوانان توران بود و خاقان در دست رستم اسیر شده بقیهٔ ترکان
فرار بر قرار اختیار کردند و ایرانیان بکام دوستان بازگشتند و پس از چندگاه کرت دیگر کیخسرو
چهار سردار را که یکی از آن جمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود
نیز عازم آن جانب شد و شهریار دیار توران نیز پیران ویسه را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد
کرد و بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب روی نمود و پیران با جمعی از سرداران و بسیاری از لشکریان
کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید و در دست و بازوی پهلوانان آفرین کرد چون دریای

علم کودرز پهلوان را بقصد دیار خود اویاد آورده. ارجاسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده فرمود
تا حبسش مدفون ساختند و چون افراسیاب ازین واقعه خبر یافت پسر خود شیده را با لشکر موفور
بجنگ خسرو منصور فرستاد و شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده مقتول آمد و سپاهش گریز را
بر ستیز گزیدند و بنابر آنکه این فتح با سهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود و ازین جهت
آن سرزمین بخوارزم منسوب گشت و خسرو ایران از خوارزم بدار الملک افراسیاب رفته آن شهر را محاصره
فرمود سالار ترکان از بیمی که از برای روز فرار کنده بود بگریخت و کیخسرو متعاقب او در آذر پناه حرمت
خویش جای داده از ترس سپاهیان ایمن گردانید و افراسیاب مدتها گرد جهان سرگردان بود آخر الامر
در نواحی آذربایجان بدست لشکریان ایران افتاد و بفرمودهٔ کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد و بعد از
وقوع این قضیه خسرو ایران بلخ را دار الملک ساخت و چون مدت شصت سال از سلطنتش بگذشت
دست از مهمات دیوی شسته روی باکتساب مثوبات اخروی آورده لهراسب را ولیعهد کرد
و در شب از عیان قوم بیرون رفته دیگر کس از وی نشان نداد اعتقاد بعضی از کار رسیان آنست که کیخسرو
پیغمبر بوده و هر چیز که سلاطین گذشته بناوجه از رعایا گرفته و بند آن نموده لهراسب بن ارند
کیکاوس بود و بتهور و مردانگی اتصاف داشت و لهراسب عبارت آنکه معمورهٔ عالم را تسخیر فرمود
خطهٔ بلخ را نشیمن ساخت و رهام کودرز را که بقول محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخان بختنصر عبارت
از وست بدیار مغرب فرستاد تا بیت المقدس از قتل و غارت آنچه کرد و چون لهراسب اولاد کیکاوس
را بر فرزندان صلبی خویش ترجیح می نهاد و سرانجام مهام کلیه بایشان حواله می کرد گشتاسب که ارشد
اولاد وی بود بر پدرش خشم گرفته بولایت روم شتافت و چندگاهی در آن مرز و بوم بسر برد گویند
در آن وقت که رسم قیاصره چنان بود که چون دختر ایشان بسرحد بلوغ می رسید انجمنی ساخته
احضار خلایق کرده می ستاد و دختر قیصر ترنج بدست سوار از آنجا گذشته ترنج را بر هر کس میزد

کردم

آن

آن شخص بغل داماد پادشاه سرافراز می گشت و در آن فرصت که گشتاسب در آن ولایت بود مثل
این نوع مجلسی دست در هم داده شاهزادگان بنظاره رفت و چون دختر قیصر کتایون نام بدان مجمع رسید
و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت و بزبان حال گفت مصرع
بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزی دیگری ؛ و بنابر آنکه گشتاسب را در آن دیار کسی نمی شناخت قیصر
از دختر رنجیده او را با خانهٔ گشتاسب فرستاد و با او ترک ملاقات کرده قاعدهٔ مذکوره را منسوخ ساخت
و گفت دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان اژدها و فلان شیر را که در این حدود پیدا شده اند
بکشند و دو ملک زاده رومی را داعیهٔ وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن اژدها و شیر
نداشتند و گشتاسب از این قضیه وقوف یافت و با ایشان ملاقات نموده آن جمله را بقول فرمود
و آن دو جانور را بقتل رسانیده با کس نگفت ملک زادگان پیش قیصر رفته آن فعل را بخود نسبت کردند
و داماد شدند و بعد از آن گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمده در آن فن بر ابنا
جنس ظفر کرد و قیصر از کمال جلادتش متعجب گشته شاهزاده را طلبید و احوال پرسید گشتاسب
شمه از حالات خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض ... اما نام و نسب بر قیصر مراسم عذر
خواهی بجای آورده شاهزاده را بنوازش بیکران مخصوص گردانید آنگاه بالکین گشتاسب رسولی نزد
لهراسب فرستاده خراج طلب داشت و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم نمود که منشاء
آن سخن کیست و باعث بر دلیری چیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید خود زریر را که
از جمله اولاد او بود با تاج و سریر و فوجی از لشکریان بجانب روم ارسال داشت و جهت تو جه والد
لهراسب در آن ولایت شهرت یافته و گشتاسب بعقد بهم او کرده جریدهٔ متوجه شد و ~~...~~
~~کدر آن ولایت شهرت یافت و گشتاسب بعقد بهم~~ و چون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب
وصیت لهراسب تاج کیانی را بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشانیدند و گشتاسب

قاصدی نزد قیصر فرستاد که اگر پادشاه بدین جانب توجه فرماید مهم بر حسب دلخواه سر
انجام می یابد و حاکم روم بلشکرگاه ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بیت
بدانست قیصر که گشتاسب اوست ؛ فروزندهٔ تاج لهراسب اوست ؛ و گشتاسب مراسم تعظیم
و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه حضرت پدر شد و چون بشرف
دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجبی ساخته زمام مهام شهریاری و عنان امور
جهانداری را بدست فرزند ارجمند داد و خود در بلخ انزوا و انقطاع ساکن شده بکسب عبادات
اخروی مشغول شد لهراسب بلخی بود و مدت سلطنتش صد و بیست سال امتداد یافت از انبیای
عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلم معاصر لهراسب بودند گشتاسب پادشاهی بلندهمت
عالی قدر بود لیکن او را سهوی افتاد که ملت زردشت را قبول نمود و قصهٔ زردشت چنانست
که او نوعی از علم نجوم استدلال کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را سبب روشنایی آتش
آشنایی عالم بالا روی نماید و آن معنی موجب نبوت او گردد و بخیال آنکه آن چنین شخص غیر او نمی تواند که
باشد بخلوت و ریاضت مشغول شد و بواسطهٔ مخاصمت بجاهدت روشنایی بر وی ظاهر گشت و ابلیس
آن نور را در لباس با روی نمود و از میان آتش با وی در تکلم آمد بر این جمله زردشت خود را بپیغمبری
پیداشته کلمات شیطان را جمع کرده آن را زند نام نهاد و خلایق را بدین مجوسی دعوت کردن
گرفت و گشتاسب اوصاف زردشت و سخنان کتاب زند را شنیده بجلوهٔ آن ضلال مضل شتافت
و ملتش را قبول فرمود و در اطراف عالم آتشکدها ساخت و آتش پرستان در باب ولادت و نبوت
زردشت مزخرفات بسیار گویند جبانجه در تواریخ مبسوطه مسطورست بالجمله گشتاسب در ایام
دولت خویش اصطخر فارس را دار الملک گردانیده با اغوای زردشت باجی که هر سال بترکستان
میفرستاد باز گرفت و رسولان ارسال داشته ارجاسب را که حاکم آن دیار بود بدین مجوس خواند

ارجاسب

ارجاسب از مشاهدهٔ این صورت خشمناک شده لشکر بطرف ایران کشید و گشتاسب نیز با سپاهی
موفور متوجه ترکان گشته ولد رشید خود اسفندیار را وعده کرد که اگر بسعی تو ارجاسب منهزم
شود تاج کیانی را بر سرت نهم و بعد از تلاقی فریقین جنگی سخت دست داده بسبب شجاعت
و جلادت اسفندیار سالار ترکان بوادی فرار شتافت و گشتاسب بفارس مراجعت کرده مر
اسفندیار را بضبط آذربایجان و ارمینیه روان ساخت و در عقب شاهزاده معتمدی بنزد
گشتاسب او را جاسوس نمود. چون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعهٔ گردکوه محبوس شد
و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر بر بلخ کشید و بیم عزیز وی لهراسب
را که در آن ولایت ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسب را اسیر کرد و بترکستان فرستاد
و چون گشتاسب ارجاسب را متوجه دید و میدانست که غیر اسفندیار کسی مرد میدان او
نیست برادر خود جاماسب را بقلعهٔ گردکوه ارسال داشت تا شاهزاده را از حبس بیرون آورد
و بسلطنت نوید داده التماس دفع فتنهٔ ارجاسب کند و بعد از آنکه جاماسب بقلعه رسید و از
اداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندها خویش را بزور بازو در هم شکست و بحصاری که
پدرش متحصن گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را
منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب شهریاری حق تست لیکن
عاری عظیم باشد که تو خواهران جانان ناشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر مانند از
استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده
هزار پیاده جرار برگزیده بار دیگر خویش بشوق انتقام ارجاسب قدم در راه نهاد در بسیاری
از نسخ مسطورست والعهدة علی الراوی که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین دز
دار الملک ارجاسب سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طرق که آبادان داشت بمدت شش ماه

یتیس می‌پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیگاه و از راه سیم که آن را هفتخوان می‌خوانند
یک هفته الا درین راه موانع عظیمه مثل شیران و اژدهان و کثرت برف و باران و غیر ذلک از دوان
بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرد و خود با فوجی دلیران بطریق بازرگانان
از طریق هفتخوان عازم روئین‌دژ شد و با او در مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسد در موضع
معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه بیند جنگ در اندازد القصه
چون اسفندیار از آن بلاها پر خوف و خطر سلامت بدر آمد آوازه در شهر افتاد که بازرگانی
صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده و پناه باین ولایت آورده و ارجاسب بازرگان را طلب داشته
شاهزاده بلا توقف شتافت و گوهری گران‌بها پیشکش کرده با نیک‌نامی مقبول پادشاه و
ارکان دولت گشت و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید در زمان موافقت نزدیک آمد
اسفندیار امرا و اعیان حضرت را بمهمان برده بوقت شام بهانه پختن طعام آتش بسیار برافروخت
و این حال بر پشوتن روشن گشته نایها در دمید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در
شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آهنگ بیرون رفتن کردند اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین
از نیام انتقام بر کشیده بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم از درون شهر آواز غلغله بگوش ایشان
رسیده مدهوش وار باز گشتند و اسفندیار ازین جانب و پشوتن از آن جانب تیغ بی دریغ در
آن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسب و برادرانش نیز در سلک قتیلان انتظام یافتند
و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را بدست آورد و حکومت روئین‌دژ را بیکی از احفاد(?)
اعزه و بزرگان که بنبوت او اعتراف دارند داده در آن ولایت آتشکده‌ها بنا فرمود و بخوم(?) رجعت
نموده بخدمت پدر رسید و تقاضی امر موعود کرد گشتاسب بهانه کرد و گفت که هرچند کارها
بزرگ از پیش بردی اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده فرمان

بردار

بردار نکرده این دفع باید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا حیثیت جلادت تو بیشتر از
پیشتر در میان مردم شهرت یابد و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول شنوده
بجانب سیستان رفت و رستم شرط استقبال و تعظیم بجای آورد و شاهزاده تندتر سخن
کرده میان آن دو پهلوان مناظرات فراوان بوقوع انجامید آخر الامر مهم بر حرب قرار یافته
روز دیگر آن دو صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار بهنگام شام هر یک بمقام
خویش رفتند و صباح روز دوم تیری از شست رستم گشاد یافته آن شاهزاده خویشتن
دار را بر خاک هلاک انداخت ° برای عقلا عالم آرای ظاهر و هویداست که آنچه عجم گفته‌اند که
تیغ و تیر بتن اسفندیار کارگر نبود و تهمتن بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم شاهزاده زد از نهج صدق
و صواب دور می‌نماید بالجمله چون خبر فوت اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشته
در فراق دلبند جگر خود زاری و سوگواری نمود و سلطنت را بر پسر اسفندیار بهمن مسلم داشته
عزلت اختیار نمود مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود لقبش هیربدست یعنی عابد
نادر **بهمن اسفندیار** دست تصرف باکثر اقالیم دراز کرد بنابرین او را بهمن دراز دست
گویند و معنی بهمن بلغت یونانی نیکونیت باشد و نام اصلی بهمن اردشیر است و او بزیور دانش
و فضیلت و حلیه تواضع و پیرایه تحمل آراسته بود و بعد از آنکه بر مسند جهانبانی قرار گرفت
و تاج کیانی بر سر نهاد جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان شد و چون در آن زمان رستم بسعی
برادرش شغاد و مقصد ملک کابل بعالم دیگر انتقال نموده بود پسرش فرامرز در برابر پادشاه
بحر و بر آمده نسیم ظفر بر پرچم علم بهمن وزیده پسر رستم بقتل رسید و پدرش زال اسیر شد
و پس از جنگگاه خلاص یافته چون مدت صد و دوازده سال از پادشاهی بهمن گذشت دختر خود
همای را که از وی آبستن بود ولی‌عهد گردانیده متوجه عالم آخرت گردید و بواقی تهالستان از غصه

همان سلطنت سر در جهان نهاد از اکابر حکما که معاصر بهمن بودند یکی بقراط حکیم است و دیگر بقراط
همای ملقب بچهرآزاد بود و او را همانی نیز می‌گفتند و چون سریر جهانبانی بفر وجود خاص
زیب و زینت گرفت در عدل و داد کوشید و ابواب ظلم و جور را مسدود گردانید و بعد از آنکه
مدت شش ماه از سلطنت همای بگذشت از وی پسری در غایت حسن و جمال متولد گشت و بنا بر
آنکه بهمن وصیت کرده بود که اگر همای پسری آورد او را پادشاه دانند ملکه بواسطه حب جاه او را
پنهان داشت و صندوقی ساخته پرورش را بغیر بنیاد و شاهزاده را با جواهر نفیسه در آنجا
گذاشته بآب انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاد و موسوم بداراب گشت و گازر
بپرورش داراب مشغول شد چون شاهزاده بحد بلوغ رسید بنا بر عدم مناسبت جبلی سر بحرفه
گازری فرو نمی‌آورد و پیوسته بشکار کردن و تیر انداختن مایل و راغب می‌بود در تاریخ بناکتی
مسطور است که چون داراب پس از رشد و تمیز ترقی فرمود روزی گازر را گفت مرا چنان بخاطر می
رسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می‌یابم که مناسب حرفه تو نیست گازر جواب داد
که اصل جوهر رنگ نتیجه سنگ است پس می‌شاید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی بوجود
آید داراب گفت دست از سخن آرایی باز دار و آنچه راست است درمیان آر آخر الامر گازر قصه با وی
داراب باز گفت و شاهزاده بلا توقف بیکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفته
در آن اثنا سعر آثار دولت و اقبال از افعال شاهزاده بی‌همال مشاهده کرده پس از آنکه بخدمت همای
رسید کیفیت آن حال بعرض همای رسانید و همای داراب را طلبیده احوال پرسید چون یقین دانست
که پسر اوست ملک و مال را بدو سپرد مدت پادشاهی همای سی سال بود **داراب بن بهمن** پادشاهی
بلندهمت صاحب قدرت بود و بسیاری از ممالک عالم را مسخر نمود و چون فیلقوس رومی تقدیم طاعت
پیش نیاید داراب با سپاهی سیاره عدد بطرف روم رفت و قیصر در برابر آمده بعد از وقوع قتال

ادیان

رومیان منهزم گشتند و فیلقوس پناه بقلعه برده بالاخره تخلیه داراب شتافت و شهریار ایران
ملکت روم را بفیلقوس مسلم داشته دخترش را بخواست و مقرر شد که قیصر هر سال هزار بیضه
طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه داراب رساند و دختر را ایران بدار الملک
خویش باز گشته چون قدم در بستر دختر قیصر نهاد بوی ناخوش مشاهده نمود داراب از
آن ملکه روم متنفر شده او را بمرز و بوم روان گردانید و در آن وقت آن مخدره باسکندر حامله
بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون ذو القرنین بوجود آمد گفت پسر صلبی
منست و مدتی مدید آن سر مکشوف نشد و چون داراب مدت دوازده سال امر سلطنت پرداخت پسر
خود را که از غایت محبت موسوم باسم خود کرده بود ولی‌عهد ساخته علم بسوی آخرت برافراخت از انبیا
جرجیس و از حکما افلاطون معاصر داراب بودند **دارا اصغر** ظالم نفس و درشت خوی بود
لاجرم اکثر اشراف و اعیان ایران ازوی متنفر گشته با سکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر
تخت سلطنت نشسته بود مکتوبات نوشته او را بمخالفت دارا تحریص نمودند بنا بر آن اسکندر بیضه‌ها
زرین را که هر سال فیلقوس بایران می‌فرستاد باز گرفت و دارا کسی بطلب بیضه‌ها ارسال داشته اسکندر
جواب داد که مرغی که می‌ستدند آن بیضه‌ها بود بمرغزار آخرت پرواز نمود و دارا از استماع این سخن برآشفته
بعد از ارسال رسل و رسایل با سپاه بسیار بجانب روم در حرکت آمد و اسکندر نیز با لشکر زخنده از
بطرف ایران روان شد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی سخت بوقوع انجامید در وقتی که دارا از معرکه
مراجعت کرده در بارگاه قرار گرفت دو مرد همدانی که در سلک مخصوصانش انتظام داشتند شمشیر
غدر از نیام بیرون کشیده سینه دارا را شکافتند و بعد از آن که سکندر بحقیقت شهریار روم از کیفیت واقعه
آگاهی یافته فی الحال بر بالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد و پادشاه ایران که هنوز رمقی از جان باقی
داشت چشم باز کرده سر خود بر کنار دشمن دید دود آه بفلک نیلگون رسانید سکندر سوگند بر زبان راند

که این امر بعز بوده من بوقوع نپیوسته انکاه دارا وصیت کرد که ذو القرنین قاتلان او را قصاص نماید و دختر او را که سماة روشنک بود در حباله نکاح آورد و مکانه را سلطنت عجم موسوم نگرداند و سکندر وصیت جز دارا را امضا نموده بوعده وفا نمود مدت سلطنت دارا الصغر چهارده سال بود

اسکندر ذو القرنین سلطان عالیقدر کامیاب و پادشاه عظیم القدر کردون جناب بود در علم و فضیلت ضرب المثل و در عدل و نصفت بی مثل و بدل **نظم**

سکندر بر آفاق چون دست یافت ٭ پی دانش و نیکنامی شتافت ٭ مروزش همه معدلت کار بود شبش تا سحر پیشه تکرار بود ٭ اسم ترکیبش لغت یونانی اخشید روس است یعنی فیلسوف حاذق و از نقله اخبار اسکندر را ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب سد یا جوج و ماجوج بوده سد را از آثار ذو القرنین اصغر شمارند و بوجود ذو القرنین اکبر اعتقاد ندارند والعلم عند الله و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بر اسکندر ارباب خبر اختلاف بسیار کرده اند وهب بن منبه گوید که بنا بر آنکه مالک ممالک روم و فارس شد او را ذو القرنین گفتند و جمعی آورده اند که جهت تسمیه سکندر بذو القرنین آنست که دو قرن دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است در حیطه تصرف در آورد در عینه مذکورست که مانند شاخها آنسو دو شاخ طلا در تاج ایشان بر سرا و بر آمده بود بنا بر آن باین لقب ملقب گشت و ایضا در نسب اسکندر اقوال مختلفه بنظر رسیده از جمله یک روایت که صحت اقرب می نماید سابقا مذکور شد و قول دیگر آنکه ذو القرنین پسر فیلقوس است و صاحب نظام التواریخ بدین اعتقاد است و جمعی گفته اند فیلقوس دختر خود را بواسطه مادهٔ نزاع بهابز پادشاه اسکندریه داد و بعضی از اسباب ملک اسکندریه بحدود قیصر با دریا که با سکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود و ملکه دررا وضع حمل کرده از غایت دلتنگی پسر را در صحرا تنها بگذاشت و میشی از رمه که در آن بیابان می چرید ملهم شده بر محافظت پسر پرسید و او را بسیر شیر می گردانید و معجزه آنکه شد گوسفند دیده

بگوید

یکنوبت از عقبش بشتافت و سعادت دیدار ذو القرنین دریافت انکاه او را بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون خورد و چون سکندر بسن رشد و تمیز رسید پیر زن او را بمعلمی سپرده ذو القرنین باندک روزگاری بزیور دانش و فضیلت آراسته گشت در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم اسکندر بجبیره بجلادت حکم کرد و ذو القرنین در خدمت استاد حرکت نموده اتفاقا بشهری رسید که مادرش آنجا می بود و روزی در کوچه چشم مادر بر پسر افتاد بواسطه میلان خاطر بفراست کمال برد که این فرزند اوست بنا بر آن او را طلبیده احوال پرسید چون ظن او بسر حد یقین رسید پسر را نزد پدر خویش برد و کیفیت واقعه باز گفت فیلقوس همت بر تربیتش مصروف داشته چون امارات اقبال در ناصیه احوال ذو القرنین مشاهده نمود او را بولایت عهد خویش تعیین فرمود بالجمله چون اسکندر بعد از فوت فیلقوس در مملکت روم افسر سلطنت بر سر نهاد بدیار مغرب لشکر کشیده تمامت آن ولایت مسخر گردانید بعد از آن بمصر رفته از آنجا بملک شام و از شام بارمنیه خرامید در روضة الصفا مسطورست که در محلی که ذو القرنین بارمنیه رسید پس از ارسال رسل و رسایل میان او و دارا اهم بمحاربه انجامید و چنانچه مذکور شد دارا مقتول گشته سکندر ولایت ایران را در حیطه ضبط آورد و تصنیفات زردشت را سوخته مردم را بعبادت معبود حقیقی امر کرد انگاه عنان عزیمت بجانب هندوستان انعطاف داد و فور هندی با لشکر موفور در برابر آمده بزخم تیغ سکندر از پای در افتاد و چون ذو القرنین تمامت بلاد هند را مسخر ساخت رایات عالیات بعزم کشش چین بر افراخت و بعد از وصول طلان سرزمین میان او و فغفور روابط و بواسطه مناظرات روی نموده آلآخر الامر پادشاه چین جبین اطاعت و انقیاد بر خاک نهاد و ظرایف بسیار و ترکات بیشمار با اسبان راهوار و شتران بار بردار بر سم پیشکش نزد ذو القرنین فرستاد و اسکندر بعد از فراغ از مهم چین باقی ولایات مشرق در تحت تسخیر در آورد و بساط سلطنت و اقبال در اکثر بلاد ربع مسکون بگسترد و در آخر عمر بنواحی شهر زور یا بابل

علی اختلاف القولین رسیده و برادرش حبشی گرفته بیکباره پادشاه عالم پناه را رنجانی مفرط دست داده و ذو القرنین میل استراحت نموده بنا بر ضرورت عوض بستر جیبه گستردند و جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر سرش داشتند و چون منجمان حکم کرده بودند که در هنگام رحلت آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بالای سرش آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین که آن حال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه بمادر نوشته **بیت**

دمی چند بشمرد و ناچیز شد ٭ بجنبش زبانش کفن کوته شد ٭ مدت عمرش سی و شش سال و زمان ملکش سیزده سال بود ٭ نقلست که روزی ژنده پوشی که موئی داشت حاجت خود را با الفاظ عجیب و عبارات مرغوب بعرض ذو القرنین رسانید سکندر مهم درویش با بکفایه مقرون گردانیده گفت حنا بجهه مافی الضمیر خود را در لباس پسندیده جلوه دادی اگر ظاهر خود را نیز بجامهٔ مناسب آراسته می بهتر می بود آن عزیز جواب داد که بنده را دار الادب قدرت بسیارست اما شهریار سخاوت شعار بر قد قیمت کسوت قدرت بیشتر دارد ذو القرنین را این سخن بمقام مستحسن افتاد و قامت درویش با الخلعت نفیس بیاراست پوشیده نماند که وقایع و اخبار غریبه از اسکندر بسیار منقولست و ذکر آنها موجب تطویل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل

ذکر سلطنت اشکانیان و بیان مجملی از وقایع زمان ایشان در مصنفات جمهور ایمه تاریخ مذکورست که چون اسکندر ممالک فارس را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و با رسطاطالیس نوشت که در قضیه ملک زادگان متردد دم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم یکی که بخته در قواعد سلطنت پدید آید و اگر بقتل رسانم از جفا و خلق لوم و معاتب انجم معلم او در جواب نقلی فرمود که بمجرد توهم خونریختن جماعت را نتوان ریخت حوا اگر تو باخن در استیصال ایشان سعی نمائی ستم جبار دیگر را بر کمار تا در قلع دودمان تو اهتمام نماید پس صواب جان می نماید که هر یک از ملک زادگان را باستقلال

حاکم

حاکم بلدی از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایات خود بمهم دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر نصیحت فیلسوف اکبر را بقبول فرموده ممالک ایران بر ابنای سلاطین که موخران ایشان را ملوک طوایف گویند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس با نطجش رومی که از ثقات او بود مظهر بقتیر کرده انداز زانی داشت و چون چهل سال از حکومت انطجش بگذشت اشک بن اشکان بن دارا بر وی خروج کرده خونش را بقتل آورد **اشک** بعد از قتل انطجش بر سریر ایالت نشست و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او بحرمت زندگانی کرده نامش را در کتاب بالای اسم خود نوشتند اما هیچکدام باج و خراج بوی نمیدادند بوتت ذکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان اشک واقع شد مدت سلطنتش بروایتی ده سال بود **شاپور** بن اشک ملقب بزرین بود و او در ایام سلطنت خود بجنگ رومیان رفته اموال بسیار بغنیمت گرفت مدت پادشاهی شاپور باعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی شصت سال است و بقول حمد الله مستوفی شش سال و الله اعلم میان این دو روایت چندان تفاوتی نیست **بهرام بن شاپور** ملقب بگودرز بود حمزة بن حسین اصفهانی در تاریخ خود نوشته که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا سلام الله علیهما لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه پس از رفع مسیح بچهل سال واقع شد مدت ملک بهرام باتفاق مورخان یازده سال بود **بلاش بن بهرام** بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریا سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز که بآن هیئت بودند بدوزخ انتقال نمودند مدت ملک بلاش یازده سال بود **هرمز بن بلاش** بشجاعت و بهادری مشهور بود و سالار حیات داشت صاحب جبری گوید هرمز روزی در شکارگاهی در پی آهوئی تاخته آهو در غاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافت

کنجی عظیم یافت ونظرش بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند که این کنج خانه فریدون است وهرمز آن نقود وجواهر را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود **نرسی بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شد وبنا بر آنکه بصید وشکار میل تمام داشت اورا شکاری میگفتند مدت سلطنتش بقول صاحب کزیده چهارده سال بود وباعتقاد مولف نظام التواریخ چهل سال پوشیده نماند که عدد چهارده را بر چهل نیز اطلاق می توان کرد پس میان این دو روایت لفظا مخالفتی نباشد **فیروز بن هرمز** بموجب وصیت عم تمام امور بنی آدم در قبضه اقتدار او آمد وچون مدت سی سال از سلطنت فیروز در کذشت بواسطه ظلم وتعدی کاشتکانش اژدها یا هجوم نموده اورا بیرون کشیدند **بلاش بن فیروز** پس از رحلت پدر مالک تخت وافسر کشت ودوازده سال در دولت واقبال بسر برد **خسرو بن بلاش بن نرسی** بعد از عم زاده پدر بر سریر پادشاهی نشست صاحب جعفری کوید خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود واو اول پادشاهی است که باین امر شنیع دامن عصمت خود را بیالود مدت سلطنتش را از چهل سال تا هفت سال کفته اند والله اعلم **بلاشان بن بلاش بن فیروز** در ایام پادشاهی شبی بخواب دید که فرشته با وی میکفت مرک تو در دست تست وهمواره ازین واقعه محزون می بود روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستون آن زد وستون افتاد وکاج خیمه بر سرش خورد وبلاشان از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست وچهار سال بود **اردوان بن بلاشان** باعتقاد صاحب کزیده مدت سیزده سال پادشاهی کرد ودر جنک اردوان بن اشغ بقتل رسید وایضا از تاریخ کزیده چنان مستفاد می کردد که اردوان بن اشغ با شش کس دیکر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل نوذر بن کیکاوس بودند اما از سیاق کلام نظام التواریخ وجامع التواریخ جلالی

چنین

چنین فهم می شود که ایشان داخل طبقه اشکانیان اند وبعضی از مورخان مطلقا این هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده الله واعلم عند الله کریم **اردوان بن اشغان** بعد از اردوان بن بلاشان پادشاه شد صاحب جعفری کوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت مدت سلطنتش بیست وسه سال بود **خسرو بن اشغان** بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی یازده سال سلطنت کرد **بلاس بن اشغان** مدت دوازده سال پادشاهی نمود **کودرز بن بلاس** سی سال از زمان فرما بود بعضی کویند خون یحیی بن زکریا را از بنی اسرائیل او طلب نمود **بیژن بن کودرز** مدت بیست سال حکومت کرد ودر کذشت **کودرز بن بیژن** بعد از پدر پادشاه شد وده سال بر تخت ایالت قرار کرفت **نرسی بن بیژن** پس از فوت برادر مالک دیهیم وافسر کشت ودر زمان حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید وشر مخالفان را مندفع کردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود **اردوان بن نرسی** چون سی ویک سال بدولت واقبال بسر برد در جنک اردشیر بابکان از چنک ساقی اجل جرعه هلاکت چشید وسلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید ولوای حشمت وشوکت ساسانیان بر اوج آسمان کشید **کفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان که اول ایشان اردشیر بابکان است** کافه ارباب تاریخ اتفاق دارند که اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در میلاد او وکیفیت خروج آن شهریار کامکار اختلاف بسیارست صاحب بناکتی وصاحب کزیده را روایتی که مخالف است خالی از غرابتی نیست بر ایراد آن بادرت نموده می آید وسنه لاعانة والتوفیق آورده اند که چون همای بنت بهمن بر سریر ملک نشست وساسان که برادرش بود از سلطنت محروم شد از غصه سر در جهان نهاده در اطراف عالم می کشت ودر زمان ایالت اردوان یکی از اولاد

او که ایضا ساسان نام داشت بفارس افتاده در سلک ملازمان بابک که اورا بابک بزرگ پادشاه بابکان می کفتند وازقبل اردوان حاکم آن ولایت بود انتظام یافت ابجد بابکان در او ان خوابی دید که دلالت بر عظم شان ساسان می کرد لاجرم بتربیتش پرداخته دختر خود را بوی داد وآن عورت حامله کشته ساسان از عالم رحلت نمود واز دختر بابک پسری خورشید منظر در وجود آمد بابک اورا اردشیر نام نهاد وچون اوقات طفولیت اردشیر سپری شده بسن صبی انتقال نمود از حرکات وسکنات آثار مجد وجلال وانوار دولت واقبال ظاهر نمود اردوان بر منبعی اطلاع یافته احضار اردشیر نمود وبابک امتثال کرده اورا روانه ارهی اردوان ساخت واردشیر در ملازمت اردوان وفرزندانش بسر میبرد ودر آن اوان روزی با ایشان بشکار رفته اردوان از عقب بشتافت تا ملاحظه احوال جوانان نماید وچون دید که اردشیر در آداب اسب تاختن وصید انداختن از پسرانش بسیاری در پیش است رکالش حسد برده کفت پدرت عاملی بیش نیست ترا این مقدار سعی در تحصیل رسوم رزم وپیکار بکار نیاید میبایدکه بعد ازین در طویله خاصه مسکن سازی که منصب آخور سالاری را بتو ارزانی داشتم واردشیر ازین کلام متصدی آن امر کشته هم در آن اوان خبر وفات بابک شایع شد واردشیر غمناک ومحزون کشته منصب جد خود را از اردوان سوال نمود واردوان التفات بسخنش ننمود وایالت فارس را بپسر مهتر خویش ارزانی داشت ودر آن اوقات شبی اردوان خوابی هولناک دید منجمان را طلبید وازتعبیر آن واقعه پرسید ایشان جواب دادند که این خواب دلالت بر آن می کند که این ملکت بشخصی منتقل شود که درین نزدیکی از دار الملک فرار کزیند ویکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق وتعشق سلوک میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هردو باتفاق فرار بر قرار اختیار کردند وپادشاه برین معنی اطلاع یافته انکشت حسرت بدندان کرفت وچون اردشیر باصطخر فارس رسید جمعی از نوکران بابکان وغیر ایشان بوی پیوستند واردشیر بمتابعت

آن

آن طایفه مستظهر کشته خروج کرد وپسر اردوان را بقتل رسانید وبعضی از ملوک طوایف را بعالم دیکر فرستاده برخی را مطیع ومنقاد ساخت واردوان از شنیدن این اخبار سراسیمه شده لشکر بلان جانب کشید وبر دست سپاه اردشیر بقتل رسید ودر آنروز اردشیر بلقب شاهنشاه شد القصه یوما فیوما بسطت مملکت اردشیر بابکان سمت ازدیاد می پذیرفت تا اکثر ممالک جهان بضرب تیغ وسنان کرفت بلکه روایتی آنست که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد واردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل وهنر امتیاز تمام داشت وهمواره همت عالی نهمت بتصنیف وتالیف کماشت از جمله مولفات او کتابیست موسوم بکارنامه وآن رساله ایست مشتمل بر کیفیت خروج وطوف او در اطراف جهان وتصنیف دیکر دارد آداب العیش نام وآن کتابی مبنی است از آداب خوردن وآشامیدن وچکونکی اختلاط با مردم ودر آن نسخه معین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند ودر هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید واردشیر در ممالک خویش منهیان یقین نموده بود که هر قضیه که حادث کشتی بسمع او رسانیدندی بمثابه که هر که صباح در مجلس او حاضر شدی کفتی که تو دوش چه کار کردی وچه سخن بر زبان آوردی از کلمات اردشیر است که بدترین سلاطین ملکیست که نیکوکار ازوی ترسان باشد وبدکردار از سیاستش ایمن بوده ملطفش امید وار مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود **حکایت ولادت وسلطنت شاپور بروایتی که مشهورست میان جمهور** ناظمان درر اسمار وصیرفیان جواهر اخبار کوهر سخن را در رشته بیان بدین سان کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین در اولاد وذراری ملوک طوایف نهاد ودر استیصال ذکور واناث آن خاندان شرایط جد واجتهاد مرعی داشت در آن اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود وشهریار کامران مایل بمصاحبت آن پری پیکر شده ازاله بکارتش فرمود وپس از روزی چند که آن جمیله حامله کشت

روزی بتقریب بارها شیرکفت که پدر من اردوان است واردشیر از مرافقت دختر تنفر نموده وزیر خویش را طلبید واو را بکشتن آن بیگناه مامور کردانید وچون وزیر قصد قتلش کرد آن بیچاره کفت من از اردشیر حامله‌ام وزیر صاحب تدبیر دست از کشتن او باز کشیده آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاد وآنرا بمهر پادشاه رسانید ودر بیم امانت بخزانه‌چی سپرد ودختر را درخانه خویش پنهان ساخته معروض اردشیر کردانید که او را کشتم وبعد از انقضاء اندک زمانی از دختر اردوان پسری نیک اختر متولد کشت ووزیر نخواست که بی رخصت اردشیر ولدش را نام نهد بنابرآن او را شاه پور یعنی پسر پادشاه می‌کفت وهمواره فرصتی می‌جست که صورت واقعه بعرض ملک رساند وچون شاپور بمبادی سن رشد وتمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید وسبب حزن پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که اگر ربع مسکون را در حیطه تسخیر وتصرف درآوردم واکنون وقت ارتحال است پسری ندارم که پس از من بضبط ملک ومال پردازد وزیر کفت شاه را ازین ممر اندوه وملال بخود راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد واردشیر از شنیدن این سخن متعجب شده از حقیقت امر سخن پرسید وزیر کفت آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیدم وبخزانه‌چی سپردیم حاضر سازند تا من بکشف این سر قیام نمایم وچون حقه را بمجلس آوردند وپادشاه سر آنرا باز کرد والات وادوات وزیر در آنجا موجود یافته حیرتش زیاد شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که مرا بکشتن دختر اردوان مامور ساخت بنده را معلوم کشت که او حامله است خونش نریختم وبقطع مذاکر خویش پرداختم تا هیچکس را مجال تشنیع نماند وبعد از اندک زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش لایحست بوجود آمد وحالا شاهزاده سعادت انتما در نشو ونما احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت نموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر در نظر من درآور تا ببینم که مهر ابوت مرا بدو نشان میدهد یا نه ووزیر بموجب فرموده

عمل نموده اردشیر فی الحال پسر را بشناخت اما جهت مزید یقین کفت تا آن کودکان بکوی باختن اشتغال نمایند وصبیان آغاز بازی کرده ناکاه کوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد وبخلاف پسران دیگر شاپور قدم جرات پیش نهاده کوی را برداشت واز مشاهده این حرکت اشتباه پادشاه بالکل رفع شده پسر را مشمول نظر عاطفت وشفقت کردانید ومنصب ولایت عهد بابروی مسلم داشت وشاپور پس از فوت پدر افسر فرمانفرمایی بر سر نهاده لوای عدالت وانصاف برافراشت ودر زمین دلهای سپاهیان ورعایا تخم محبت ومودت کاشت منقولست که در زمان شاپور در میان دجله وفرات شهری بود حضر نام ... حکام عرب که او را ضیزن میکفتند برآنجا استیلا یافت وضیزن مثل دیگر سلاطین اطراف نسبت بشاپور بپای متابعت پیش نیامد بلکه آغاز سرکشی وطغیان نمود لاجرم شاپور با سپاه موفور بدانجانب شتافته شهر مذکور را محاصره فرمود ومدت دوسال یا چهارسال علی اختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافته صورت فتح در آیینه مراد جلوه نکشود ناکاه روزی نظر دختر ضیزن نضیره نام از بام حصار بر جمال شهریار کامکار افتاد سلطان عشق ومحبتش را در شهرستان دل جای داد وبواسطه‌ی قاصدی فرستاد وپیغام کرد که اگر شاه مرا بخدمتکاری خویش قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی میسر کردد وشاپور از شنیدن این خبر مبتهج ومسرور کشته عهد وپیمان در میان آورد که اگر بتعلیم نضیره قلعه مفتوح شود من او را بعقد خود درآورم وسرور اهل حرم کردانم وچون نضیره بوصل شهریار جهان امید وار شد پیغام داد که پای کبوتری را بحیض دختری آلوده ساخته طیران کنند که آن کبوتر بر برج قلعه نشیند وشاپور بموجب عمل نموده آن برجی که کبوتر برآنجا نشست فی الحال شکست یافت وشهر مسخر کشت وشاپور ضیزن را بقتل آورد ونضیره را بخواست کویند که نضیره شبی تا صباح از درد پهلو نالیده بخواب نرفت ودر روز پرستاران احتیاط بستر نموده برگ

کل یافتند که پهلویش را افکار کرده بود واحمقی وشاپور ظاهر شده از نضیره پرسید که پدرت ترا بچه چیز پرورده بود که بدین بدین نازکی داری جواب داد که من بمغز استخوان کوسفند ونبات مصری پرورش یافته‌ام شاپور کفت عجبا که تو مجازات آنکه پدری چنین وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد **نظم** محبت کسی که تمنا کند ؛ با که وفا کرد که با ما کند ؛ آنگاه فرمود که هر دو کیسوی آن نازک اندام را بر دم اسب تیز خرام ببستند واسب در جولان آمده نضیره بجزای عمل خود رسید وپس از فتح حضر شاپور لشکر بیار روم کشیده بسیاری از ممالک آن مرز وبوم را مسخر کردانید وبدار الملک خویش مراجعت فرمود ومدت سلطنتش سی ویکسال بود

هرمز بن شاپور در صورت وسیرت با اردشیر شباهت تمام داشت وکیفیت ولادت او چنان بود که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید بنابرآنکه منجمان باو کفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید در استیصال خاندان او سعی بلیغ می‌فرمود ودختر مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانه شبانی منزل کزید وبعد از کذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته کذار او بخانه شبان افتاد وآن دختر را دیده دل از دست داد واو را همراه خویش بقصر خاص برد عقد بست اما چندانکه می‌خواست که آن جمیله را بکام دل در بر کیرد میسر نمیشد زیرا که آن دختر بزور دست حفتش رغبت نمی‌نمود وچون شاپور از سبب این کج خلقی پرسید دختر راستی در میان آورده کفت من از جمله بنات مهرکم ومی‌ترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که حدیث این مناکحت با هیچکس نکوید بعد از آن دختر در مقام رضا وتسلیم آمد وباندک زمانی هرمز از وی متولد شد ومدتی ولادت شاهزاده از اردشیر پنهان ماند تا روزی پادشاه بیکباره بخانه شاپور درآمد هرمز را دید ودلش بوی میل کرد وپرسید که این فرزند کیست شاپور کیفیت واقعه بعرض رسانید واردشیر فرحناک

شده کفت الحمد لله که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ کشت وچون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایت خراسان را برای هرمز مفوض کردانید ودر آن وقت که شاهزاده در خراسان اقامت میورزید حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند وهرمز از این قضیه واقف شده دست خود را برید ونزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه کردد که او را هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم بود که معیوب را بسلطنت موسوم نکردانند القصه بعد از آنکه پدر شعور شاپور برین قضیه افتاد تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که چون این صورت بنا بر اطمینان خاطر از تو بوقوع انجامیده نتیجه منتهای کمال نیست وهیچ نقصان ازین جهت بنات ترا نیافته ودر تقدیری که تو خود را قطعه قطعه سازی ولیعهد من خواهی بود وهرمز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده در نوازش سپاه ورعیت جد وجهد فرمود ومدت سلطنتش را ازین سال تا یکسال کفته‌اند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **بهرام بن هرمز** پادشاهی مشفق ورحیم دل بود واو حکم بقتل مانی نقاش که او را زندیق نیز کویند فرمود ومانی در فن نقاشی ومصوری مهارت تمام داشت چنانچه بی دستیاری پرکار دو مسطر انواع نقوش غریبه بحیز ظهور می‌آورد واو شنیده بود که آمدن عیسی علیه السلام حضرت خود را بمبعث فارقلیطا یعنی حضرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بشارت داده وشیطان کالنقش فی الحجر در لوح خاطرش مرتسم کردانیده بود که فارقلیطا عبارت از نست لاجرم مانی در زمان شاپور بن اردشیر دعوی نبوت کرد وچون شاپور قصد قتل او نمود فرار نموده بطرف ترکستان افتاد ودر آن ولایات خلقی را بفریفت ودر اثنای سیر غاری مشتمل بر چشمه آب خوشگوار دیده قوت یکساله خود را در آنجا نهاد وبا متابعان کفت من بآسمان می‌روم وبعد از یکسال در فلان غار نزول خواهم کرد پس از نظر خلق غایب کشته بدان غار دررفت وچون مدت مذکوره منقضی شد بوجهی که وعده نموده بود بر مردم ظاهر کشت ولوحی محتوی بر صور

غریبه و نقوش عجیبه که موبدان آنرا ارژنگ مانی گفتند بحیز ظهور آورد و گفت این را از آسمان با خود
آورده ام تا معجزه من باشد و بدین سبب بسیاری از بنی آدم تابع او گردیدند و مانی از انواع عجایب
ایران شتافته بهرام را بکیش خویش خواند و پادشاه بخت سخنش را بسمع رضا شنیده چون
متابعانش مجتمع گشتند علمای مجوس را فرمود تا با مانی مباحثه نمودند و حقیقتش لازم شده بموجب
حکم بهرام بقتل رسید و آتش فتنه او منطفی گردید مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و بعقیدتی
شاهنده است یعنی نیکوکار **بهرام بن بهرام** از غایت محبت که بهرام بن هرمز بپسر داشت
او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام در اوایل پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده و سپاهی و رعیت از وی
متنفر شده می خواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت حکومت بنشانند بالاخره موبد
موبدان بنصیحت بهرام پرداخت و او بقدم قبول پیش آمده افعال سیئه خویش را باعمال حسنه مبدل
ساخت مدت ملکش هفده سال بود صاحب بناکتی گوید که بهرام ثانی را بنابر کثرت تکلف و تصلف
صلف میگفتند **بهرام بن بهرام بن بهرام** ملقب بسکانشاه بود یعنی پادشاه سیستان و سبب این
لقب و امثالش آنست که هر یک از ملوک فرس که پسری یا برادری یا ولیعهد می ساختند او را بنیابت
ملکی که حاکم آن بود ملقب میگردانیدند و بنا بر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر بایالت سیستان
اشتغال داشت او را سکانشاه خواندند مدت سلطنتش از چهار ماه تا سیزده سال گفته اند والعلم
عندالله **نرسی بن بهرام ثانی** بعد از برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و بوجه احسن در میان
طوایف انسان زندگانی کرد مدت پادشاهی او نه سال نقشش بحیز کااست **هرمز بن نرسی**
در اوایل حال تندخوی و درشتگوی بود لیکن آخر الامر عادت بد را باطوار نیک تبدیل نمود و هرمز بعمارت
میل تمام داشت و از غایت عدالت سنگ و گوهر را یکسان می پنداشت الحمدلله والمنة که حضرت امیر
صاحب تدبیر ع کشند نتایج فکرش موافق تقدیر ؛ دربن دو صفت پسندیده بدرجه کمال رسیده

زیرا که بحاسب وهم از تعداد بقاع خیری که بنا کرده معمار همت عالی نهمت آن حضرت بعجز و قصور
اعتراف می نماید و مستوفی خیال شمار وجوه انعامات بی نهایتش را از جمله محالات می شمارد
اسپیدا که چون متعال سالها بسیار ظل عاطفت و شفقت آن عالیمقدار را بر سر ساکنان دیار خراسان
پاینده و ممدود داراد بالنبی و آله الامجاد آورده اند که لقب هرمز کوه بذ یعنی صاحب جبل بود و
او مدت هفت سال و پنجماه سلطنت نمود **شاپور ذو الاکتاف** هنوز قدم از نهانخانه عدم
بعالم وجود ننهاده بود که اکابر عجم بسلطنتش اتفاق نمودند و کیفیت این حال چنان است که چون هرمز
فوت شد و از و پسری نماند اکابر و اشراف ایران غمناک و پریشان گشتند که مبادا ملک ببیگانگان اشتغال
نماید و از ازواج هرمز استفسار نمودند که هیچکس از شما حامله هست یا نی مادر شاپور گفت مرا حملی
واقع است و عظما و امرا امیدوار گشته تاج شاهی بر بالای سر مادر شاپور آویختند بدستور معهود
شرایط ملازمت بجای آوردند و مهمات ملک و مال را فیصل میدادند و بعضی از مورخان بر آنند که این صورت
بنابر وصیت هرمز بوقوع انجامید القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی **نظم**
طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر ؛ خورشید رای دره رخ و مشتری ضمیر ؛ و ارکان دولت
مبتهج و مسرور شده شاهزاده را بشاپور موسوم گردانیدند و چون قریب شش سال از سن شاپور بگذشت
شبی از شنیدن زیاد و غلغله مردم بیدار گشته پرسید که این چه غوغاست گفتند بواسطه عبور
آینده و رونده بر جسر دجله این شور و شغب واقع میشود شاپور گفت می باید که جسری دیگر ببندند
تا هر طایفه از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و این ازدحام بوقوع نینجامد اشراف و اعیان که ازین
حکم خبر یافتند امید ایشان بهمت زاید بشرف و چون سن آن شاهزاده بزرگ همت بسیار دان
اندک سال ؛ بشانزده رسید بنابر آنکه بعد از فوت پدرش طایفه ای از جانب عرب لشکر بایران
کشیده خرابی بسیار کرده بودند و جمعی از سپاه جرار بدیار عرب شتافته از مراسم قتل و غارت

داشت بادی صعب وزیده طناب خیمه بگسست و ستون بر سر پادشاه خورده علی الفور رخت
هستی بباد فنا داد **بهرام بن شاپور** ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت نمود
سپاه بروی هجوم نموده و از ازدحام عام واقع شده در آن غوغا تیری بمقتل پادشاه آمد و
بهرام بدان زخم درگذشت **یزدجرد الاثیم** بقول اکثر ارباب خبر پسر بهرام بود
و بعد از مکان در احیای مراسم ظلم و جور مبالغه می نمود چنانچه عجم او را یزدگرد بزه گر یعنی
اندوزنده گناه میگفتند و چون مدت بیست و یکسال از سلطنتش بگذشت ناگاه اسبی که
دیده نو تیش کردن بخوبی آن بارگیری ندیده بود در حضور یزدجرد پیدا شد و بزبان پادشاه الامان
درگاه دویدند تا اسب را زین و لجام کنند و بی آغاز سرکشی کرده هیچکس را نزدیک خود نگذاشت
یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاسته نزدیک اسب رفت و وحشی بنرمی در داد تا آن پادشاه
درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت پاردم راست کردن چنان لگدی بر سینه یزدجرد
زد که تا بتحت الثری در هیچ جای آرام نگرفت نعوذ بالله من سخط الله **حکایه ولادت بهرام**
و رسیدن بمرتبه سلطنت در اکثر کتب تواریخ و اخبار چنان مذکور است که هر فرزندی را که
از یزدجرد اثیم در وجود آمدی باندک زمانی معدوم گشتی و چون بهرام متولد گشت یزدجرد از
موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب مخصوص باشد استفسار نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از
ارباب سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است تعریف کردند یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل
او حاکم آن مملکت بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده در تعهد و تربیتش وصیت نمود و نعمان بولایت
خورنق مراجعت نمود سه دایه از جهة تعهد اشتغال بهرام پیدا کرد و سنمار را که در فن معماری نادره
روزگار بود طلبیده گفت تا در موضعی خوش هوا دو قصر عالی طرح انداخت و آن عمارت را در اندک
زمانی باتمام رسانید یکی بخورنق و دیگری بسدیر موسوم شد ابن قتیبه گوید که عجم یک قصر را

خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهة خوردن و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند
و عرب این الفاظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق گفتند و سه دیر را سدیر **فرقه** از
مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ مختلف بنظر انام در می آمد لاجرم نعمان
سنمار را که خلع فاخره و اموال متکاثره بخشید و آن استاد ماهر بر زبان راند که اگر من میدانستم
که پادشاه این مقدار الطاف خواهد فرمود بنایی ازین عجیب تر میساختم نعمان بتصور آنکه سنمار
شاید از جهة دیگری از ملوک جایی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام
قصر بزیر انداختند و نعمان در آخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش ترک بت پرستی کرده
بدین عیسی گروید و ملک و مال را بپسر خود منذر بازگذاشته ناپیدا شد و دیگر هیچکس او را ندید
و منذر بن نعمان بقدر امکان در تربیت بهرام سعی و اهتمام می نمود تا در همه فنی بدرجه کمال
ترقی فرمود و چون یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی
او بتنگ آمده بودند حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را بسلطنت موسوم گردانیدند و بهرام
از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر با لشکر وافر متوجه تختگاه
پدر شد و چون بدانجا نزدیک رسید عظمای عجم شرط استقبال بجای آورده و با بهرام و منذر
ملاقات نموده میان ایشان در باب سلطنت مقالات بسیار واقع شد و بالاخره باقتضای رای بهرام
مهم بر آن قرار یافت که تاج شاهی را در پیش دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج را از آن
مقام بردارد بر تخت پادشاهی نشیند و بهرام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر
شرزه حاضر ساخته تاجی در میان آنها نهاد و کسری نیز بدانجا آمده مجمع عظیم دست داد بهرام
روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت داعیه
مطالب مملکت توئی می باید که این حرکت از تو صادر گردد **شهریار** پلنگ صولت بجانب شیر توجه نمود

عجیب تر

دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و بعد از آنکه از کشتن اعراب ملول گشت هر کس که بدستش می‌افتاد
میخ بر دو شانه او را سوراخ کرده در ریسمان می‌کشیدند لاجرم بذو الاکتاف ملقب شد نقلست
که در عربستان پیری معمر موسوم بعمرو بن تمیم با شاپور ملاقات نموده از سبب مبالغه در قتل عرب
سوال کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بایران آمده ویرانی بسیار کردند و اینجا میخواهم
بمن رسانیده اند که دوری اعراب بود صاحب دولتی بر فارسیان دست یابند و مملکت ما را در
تصرف آورند عمرو بر زبان آورد که در آن زمان که اعراب بایران رفته بودند تو فی الحقیقه پادشاه بودی
و مع ذلک آن جماعت بسزای خود رسیدند اما آنچه می‌گویی که اعراب دست تصرف بملک و مال دراز
خواهند کرد اگر این سخن راستست بر تو واجبست که در باره این قوم نکویی کنی تا ایشان نیز در
وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر دروغ گفتن با تمعداد مردم بیگناه مناسب دولت
پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده را بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت
در اکثر کتب تواریخ مذکورست که شاپور در ایام دولت خویش بلباس درویشان متلبس گشته جهت
تماشای ملک روم و تجسس احوال ملک آن مرز و بوم بقسطنطنیه که دار السلطنه قیصر بود شتافت
و در روز طوی بپارگاه پادشاه رفته قضا را بهنگام کشیدن طعام کاسه را که مصور بصورت شاپور
ذو الاکتاف بود نزدیک مقربان قیصر نهادند و آن شخص را در وقت آش خوردن چشم بر شاپور افتاد
و چهره او را مشابه بصورت کاسه یافته این صورت بعرض قیصر رسانید و بفرمان شاپور را ماخوذ ساخته
فی الحال او را بپایه سریر آورد. شهریار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت آمدن خود را بسبیل
راستی بر زبان راند و پادشاه روم فرمود که ملک عجم را در چرم گاو کرده و بعد از روزی چند بعزم
استخلاص ملک ایران در حرکت آمده شاپور را همراه کردانید و بر در آن پادشاه عالیجاه را در
جلو خویش می‌دوانید و بالجمله از قیصر خرابی بی‌نهایت در ممالک عجم صادر گشته و در وقتی که محاصره

قلعه

قلعه جندی شاپور از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور طریق عیش و طرب
مسلوک داشته بخواب غفلت فرو رفتند حضرت ملک ایران فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از
اسیران عجم رسانید و فرمود تا بروغن گرم چرمی را که بر بدن او سخت چسبیده بود نرم ساختند و شاپور
مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جندی شاپور رفت و نام خود را گفته طالب فتح الباب
گشت مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج سپهر برین رسانیدند
و شاپور ذو الاکتاف لشکریان را نوازش فرموده روز دیگر با سپاه صفدر بر سر قیصر تاختند
و عساکر روم را منهزم گردانیده پادشاه آن مرز و بوم را اسیر ساخت و او را قید و حبس نموده فرمان
داد تا از روم مزدوران و مصالح عمارات آوردند و هر خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح
نمایند و اهل روم بموجب فرموده در آبادانی ولایات مذکوره کوشیده چون آن ممالک بهیئت سابق
معمور شد قیصر رخصت انصراف یافت و بدار الملک خود شتافت مدت سلطنت و حیات شاپور
ذو الاکتاف هفتاد و دو سال بود و بروایتی مداین را که دار الملک اکاسره است شاپور عمارت نمود
اردشیر باعتقاد صاحب گزیده برادر مادری شاپور ذو الاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری
آورده است که این اردشیر در سلک اولاد صلبی هرمز بن نرسی انتظام داشت اما بنابر آنکه هرمز
در حال حیات بوی التفات نمی‌کرد و بعد از وفاتش عظمای زمین بر پادشاهی شاپور که هنوز در شکم
مادر بود اتفاق نمودند و پس از فوت شاپور ذو الاکتاف اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از
اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از امر سلطنت معاف داشتند
و شاپور بن شاپور را بر تخت نشاندند مدت سلطنت پادشاهی اردشیر چهار سال بود لقبش جمیل است
شاپور بن شاپور ذو الاکتاف در حق سپاهی و رعیت شفقت بی غایت و عاطفت بی نهایت
نمود و چون در تب پنج سال و نیم بنوبان فرمای کشورکشایی اقدام نمود روزی که در خیمه آکا

و آن دو شیر ژیان را زخم سر پنجه مردی از پای درآورد و تاج کیانی را برداشته تا که همایون را بجای بیاراست و هلبار صد و این امر عجیب از آن شهریار شیردل کردن کشان عجم کمر عبودیت بر میان بستند و اول کسی که سلطنت بروی سلام کرد کسری بود چون زمام مهام فرق انام در قبضه اقتدار خسرو شیرشکار قرار گرفت منذر بن نعمان را بالطاف بیکران اختصاص داده باز گردانید و امرای فارس را مشمول نظر عاطفت ساخته مبلغی کثیر که از مال رعایا باقی بود بدیشان بخشید و صلای عیش و عشرت در داد مانند نرگس و لاله لحظه بی قدح و پیاله بسر نبرد و سایر خلایق بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در شرب مدام و مصاحبت ساقیان سیم اندام تقلید بهرام می کردند چنانچه اهل بازار تا چاشتگاه بکسب و کار پرداخته بقیه روز را بعیش و طرب بسر می رسانیدند گویند بهرام روزی گذر بر مجلسی افتاد که دید آن محفل بوجود مطربی مزین نیست و از این معنی متعجب گشته پرسید که چرا گوینده نیاورده اید مجلسیان جواب دادند که ما آنکه صد درم باطراف و جوانب فرستادیم خوش آوازی نیافتیم بهرام گور از این سخن متاثر شده و قاصدان بهندوستان فرستاد تا دوازده هزار قوال بایران آوردند جمعی مورخان بر آنند که حالیان از نسل آن طایفه اند والعهدة علیهم القصه چون شغف بهرام بشرب مدام در اطراف اشتهار یافت بیگانگان طمع در مملکت کرده بحسب خاقان ترک با سپاه بیکران ع از وزن قطره در عدد زره در شمار ع بجانب ایران در حرکت آمد و هر چند امرا بهرام را بر جمع عساکر و دفع دشمنان ترغیب و تحریص نمودند بجایی نرسید و همانا که خاقان از کثرت عبود و خود بهرام گور برادر خود نرسی را بنیابت گذاشته نفس نفیس با هزار سوار کامکار ظاهرا بشکار از فارس بیرون آمد و بطرف آذربایجان روان شد اکابر عجم بر سبیل تجسس گفتند ایم که بهرام طرف فرار اختیار کرد ان گاه کتوبات بخاقان نوشتند و اظهار عبودیت نمودند از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکستان خوشدل و شادمان شده

برسم

بشهری

بآهستگی و غفلت تمام قطع منازل میفرمود و بهرام از آذربایجان دو منزل بجانب ارمینیه رفته پس راه بگردانید و از طرف دربند بسرحد خوارزم شتافت و از آنجا متوجه عسکر مخالفان گشته هنگامی که در شب دیجور فرمود تا یکباره از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمیدند و دست قتل و غارت برآوردند و ترکان مشغول است ابن المغرور این بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته بیارگاه خاقان درآمد و سرش را بدست خویش از تن جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت فرمود آورده اند که بعد از این فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شد مهرنرسی را که در سلک اولاد بهمن بن اسفندیار انتظام داشت قایم مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان رفته پیوسته در آن دیار بصید و شکار قیام می نمود و هندیان از تیر اندازی و اسب تازی او انگشت تعجب بدندان میگرفتند و در آن هنگام پیلی قوی هیکل در آن سرحد پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه می خرامید و هر کس را می دید از پا در میآورد و پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرد بعضی در جنگ پیل هلاک شدند و بعضی بی نیل مقصود مراجعت نمودند از حالات آن حالت عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب پیل رفته فرمود و ملک چون سابقا از ترفق پهلوانی بهرام را شنیده بود از بن عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی را گفت ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ میکند آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی نشست و بهرام در آن جنگل نظر بر پیل قوی هیکل انداخته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت هنوز آنکه از اسب پیاده شد دست بخرطوم پیل زد و بیش خود کشید چنانچه پیل بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر کارش را تمام ساخت و منهی ملک هند این حال را بعرض رسانید ملک بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت بی نهایت گردانید و درین اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک بخت حمد کرد که ملزم باج و خراج

شود آخر الامر بنا بر تحریک بهرام بمقام قتال شتافته در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر او آفرین کردند و مخالفان را گریز پیش گرفته ملک هند در ضمان حضرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بحکم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته دختر خود را بدو داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرد ملک هند بر سید و شهریار عجم او را مطمئن گردانید با دختر پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهرنرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام نفس شریف بجانب چین لشکر کشید و از آنجا نیز مظفر و منصور باز گردید و در آخر اوقات حیات در اثنای شکار بچاهی درافتاد و ناپیدا شد چنانچه مادرش هر چند آن چاه را کندند از بهرام نشان نیافتند والعهدة علی الراوی مدت سلطنتش بیست و سه سال بود اکثر اهل تاریخ بر آنند که لقب بهرام گور بدان جهت میگفتند که نوبتی در اثنای شکار گور و شیری را بیک چوبه تیر بهم دوخت یزدجرد بن بهرام پادشاهی نیکونهاد بود در تمهید بساط عدل و داد مبالغه نمود در ایام دولتش قیصر خراج را باز گرفته یزدجرد مهرنرسی را با جمعی کثیر بجانب روم فرستاد و قیصر جرات و جلادت آن لشکر معلوم نموده مال معین ادا کرد و مهرنرسی مقضی المرام باز گشت و یزدجرد در آخر ایام حیات پسر کهتر خود هرمز را ولی عهد گردانید و فیروز را که ولد بزرگترش بود والی سیستان ساخت مدت سلطنت یزدجرد بیجده سال کشید نقش نگینش سپاه دوست است هرمز بن یزدجرد بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادرش فیروز از ملک هیاطله خوشنواز نام استمداد نموده گفت پدر بر من ظلم کرد پسر کهتر را برگزید و قایم مقام گردانید و خوشنواز فیروز را بلشکر موفور مدد کرد و او برادر غالب آمده هرمز را دستگیر ساخت و اهل هیاطله را بانواع انعام و احسان بنواخت مدت پادشاهی هرمز یکسال بود نقش بقول صاحب گزیده و مفاتیح العلوم فرزانه است یعنی

بحکم

بحکم فیروز بن یزدجرد بعد از قتل برادر بر تخت حکومت نشست و ابواب عدل و انصاف را گشاد و مداخل اهل ظلم و اعتساف را ببست و در اوایل سلطنت فیروز مدت هفت سال بلای قحط و غلا بمرتبه شیوع یافت که در هیچ تاریخی در بآن حالتی مشاهده نیفتد محمد بن جریر الطبری گوید آب جیحون و دجله خشک شد تا بچشمها و کاریزها رسید و تمام جزیره چنانکه گزیدگان ماندند و در آن اوقات فیروز خراج بر رعایا بخشید و حکم فرمود تا توانگران بقدر امکان درویشان را رعایت نمایند با جمله بعد از انقضای آن مدت مذکور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح گشته باغات و بساتین آغاز خضرت و نضرت کرد درین اثنا از کثرت جور و تعدی خوشنواز خلق بسیار نزد فیروز تظلم نمودند و فیروز دختر حقوق خوشنواز بر طاق نسیان نهاده با لشکر فراوان متوجه بلاد هیاطله شد خوشنواز از استماع این خبر ملول و محزون گشته یکی از سرهنگان بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز اندازید تا مشرا در امندفع گردانم مشروط آنکه در حق باز ماندگان من شفقت و احسان دریغ ندارید و خوشنواز بموجب اشارت سرهنگ عمل نموده چون فیروز بمیان سر راه رسید و آن شخص را افتاده دید استفسار احوالش مبادرت نمود جواب داد که من از جمله مخصوصان خوشنواز بودم و بنا بر آنکه او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دار و با فیروز منازعت منمای مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز او را بنوازش خسروانه امیدوار گردانید و سرهنگ گفت چون خوشنواز با حباب شهریاری در مقام قتال و جدال آمده مناسب چنان است که از این راه پایان که بغایت نزدیک است بحرب او روید و من غم خواهم تا شهریار ملک عجم بگفتار آن غدار فریفته شده براه آن بیابان در حرکت آمد در آن صحرای بی آب و علف اکثر لشکرش تلف گشته فیروز با معدودی چند جان از آن مهلکه بیرون برد و بمملکت خوشنواز افتاد رسولی نزد وی فرستاد و امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان درمیان آری که من بعد قصد این ولایت نکنی و مباشر محاربه من نشوی ترا بار دیگر معزز و محترم

باران بازگردانید و فیروز بدین باب سوگندان خورد. خوشنواز او را بهدایای مناسب گسیل کرد و چون
فیروز بدار الملک خود رسید بعادت الملک نان نقض عهد نمود. سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر
بود به نیابت خویش معین نموده بخیال انتقام خوشنواز با سپاه فراوان روان گشت و
ملک هیاطله از عزیمت او آگاه شده بجمع لشکر مشغول فرمود و در عقب معسکر خویش خندقی عمیق
ترتیب داده روی آنرا بخس و خاشاک بپوشید و عبارت تلاقی فریقین ملک هیاطله گریزان گشته از راهی
که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بی تحاشی از عقب دشمنان شتافته ناگاه با لشکر خاص
در آن مغاک افتاد و رخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز عنان بازگردانیده دست بقتل و غارت
برآورد و اموال بسیار بغنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید
سپاهی عظیم بهم رسانیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خوشنواز بمهم صلح انجامید و پادشاه
هیاطله اسیران و اموال غنیمت را نزد سوخرا فرستاد. مدت سلطنت فیروز را بیست و هشت سال
تا دو سال گفته‌اند لقبش دردانه است **بلاش بن فیروز** باهتمام سوخرا متصدی امر
خطیر پادشاهی گشت و سرانجام مهام ملک و ملت با رای او مفوض گردانید و برادرش قباد آغاز مخالفت
کرده پوشیده و پنهان از ملیان طرف ترکستان روان شد و بشهر نیشابور رسیده در خانه دهقانی
نزول فرمود و دهقان با آنکه قباد را نمی‌شناخت بنا بر ساعت بخت شرط ضیافت بجای آورده دختر
خود را بوی داد و آن مستوره از قباد حمل گرفته خود بترکستان شتافت و خاقان بعد انقضا چهار
سال لشکری همراه او گردانید تا مملکت را از برادر انتزاع نماید و قباد مراجعت فرموده چون به نیشابور
رسید و از احوال منکوحه خود پرسید دهقان او را از تولد پسری خورشید منظر بشارت داد و قباد فرزند
خود را طلبید و بدیدارش اظهار شادمانی نموده او را نوشیروان نام نهاد و در همان روز خادمی از جانب
مداین آمده خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد رسانید و قباد وجود نورسیده را

برخود

برخود مبارک دانسته بجانب دار الملک نهضت فرمود. مدت سلطنت بلاش چهار سال
و کسری بود لقبش کرامه است **قباد بن فیروز** چون بر تخت کیانی و مسند جهانبانی
متمکن گشت عالمیان را بعدل و داد نوید داد و زمام سرانجام مهام امام را بدستور سابق در قبضه
سوخرا نهاد و روز بروز اختیار و اقتدار سوخرا زیاد شد کار بجائی رسید که گاهی بی مشورت
قباد بفیصل قضایا می پرداخت و پادشاه از این معنی بتنگ آمده نزد شاپور سپهبد که از جمله
عظماء امراء بود از سوخرا شکایه فرمود و شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد
بادی بنیاد گفت و شنود کرده بآخر الامر کمندی در گردنش انداخته آن بوالفضول را خواجه وار
بزندان فرستاد و در همان چند روز سوخرا بفرمان قباد از حبس دنیوی رهائی یافته بزندان لحد
گرفتار شد و در ایام سلطنت قباد مردی مزدک نام دعوی نبوت کرده مذهب اباحت در میان آورد
و اموال و نساء خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمعی کثیر از مفلسان و دهقانان متابعتش نمودند
و بالاخره قباد نیز دین مزدک را قبول فرمود و بدین واسطه کار او بالا گرفته توانگران زنان و چیز
کار را بتصوب او می کشیدند و مفلوکان اموال توانگران بتاراج می بردند لاجرم اشراف عجم باتفاق
قباد را از پادشاهی خلع نموده بزندان فرستادند و برادرش جاماسب را بر تخت نشاندند و مزدک
بعد از وقوع این حالت بصوب هزیمت شتافته قباد نیز بتدبیر و حیله خواهر از مجلس گریخت و بپناه
بملک هیاطله برده او را بیرون طلبید و آن پادشاه سی هزار کس همراه قباد ساخته رخصت مراجعت
ارزانی داشت و چون قباد بدار الملک خویش نزدیک رسید ایرانیان اندیشناک شده پس از
تقدیم مشورت مصحوب جاماسب بمعسکر قباد رفتند و بجرایم خود مقر آمده پادشاه رقم
عفو بر صحیفه گناهان ایشان کشید و زرمهر پسر سوخرا را صاحب اختیار مملکت گردانیده
دیگر بار بکار مزدک و اتباعش پرداخت و در اواخر ایام حیات بطرف روم توجه نموده مظفر

ومنصور باز گشت از ابتداء سلطنتش تا انتها چهل و سه سال بود لقبش نیک رای است و
لقب برادرش جاماسب نکاین. **کسری انوشیروان بن قباد** تشیید قواعد عدل
وداد و انهدام مبانی فتنه و فساد بمرتبه سعی و اهتمام فرمود که تا قیام ساعت و ساعت قیام
ذکر جمیلش بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار باقی و پایدار خواهد ماند **بیت**
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل / گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند / گویند اول سیاستی
که از انوشیروان صدور یافت قتل مزدک و اتباع او بود و چون کشتن مزدکیان از حد در گذشت
بقیة السیف را زنده گذاشته اموالی را که بناحق از مردم ستده بودند از ایشان می ستانند و بخداوند
اصل می رسانند و انوشیروان در ایام سلطنت چون لشکر بدیار شام کشید آن ولایات را در
حیطه تسخیر و تصرف درآورد و بعد از آن بجانب روم توجه فرمود. بروایتی قیصر را اسیر ساخت
و باز پادشاهی نشاند و بقولی قبل از تلاقی فریقین ملک روم رسولان پیش انوشیروان فرستاد و
طالب صلح شد و کسری ملتمس او را قبول نمود و قیصر ملتزم باج و خراج گشت و چون خاطر خطیر
شهریار عدالت شعار از مهم روم فراغت یافت بماوراءالنهر شتافت و با خاقان ترکستان مصالحه
کرد بر آن جمله که بلاد فرغانه داخل مملکت نوشیروان باشد و شهریار ایران دختر خاقان را در
حباله نکاح آورد و پس از آن بطخارستان لشکر کشید و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت و کابلستان
و زابلستان بلکه بعضی از ممالک هندوستان نیز بحوزه دیوان آن خسرو کامران درآمد در کتاب
روضة الصفا مسطور است که انوشیروان خاتونی داشت در غایت حسن و جمال و آن دختر
متابعت ملت مسیح علیه السلام می نمود و هرچند کسری او را بکیش مجوس دعوت فرمود معتقد نیامد
و از آن عورت پسری ماه پیکر متولد شده بنوش زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد
و تمیز رسید دین مادر اختیار کرد و بشیوه پدر که پرستش آتش بود در نهاد و [illegible]

بمزاج

بمزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد حکم فرمود و در آن اوان که نوشیروان در ولایت
شام بفتح بلاد قیام نمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسید
بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان و خیلی هم از اشراف
و اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را بلشکریان بخشش کرد و گماشتگان نوشیروان را
از حکومت فارس و اهواز عذر خواست و بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده و نوشیروان از این قضیه
واقف شده کتابتی ببهرام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با
وجود از مردم کاری متوجه نوش زاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه را که از
حبس گریخته بوی پیوسته اند باز بمحبس فرستد و دیگر جمعی از اشراف و اعیان که با او موافقت
نموده اند به تیغ بی دریغ بگذراند و اگر نوش زاد همچنان در مقام عناد باشد در مراسم جنگ و
جدال دقیقه مهمل و نامرعی نگذارد و از کشتن او نیز مبالات ننماید و اگر شاهزاده گرفتار گردد
مطلقا بآزار او نپردازد و بخطاب عنفش نیز دل او نرنجاند و چون نشانی چنین ببهرام بر
زین رسید بجانب نوش زاد لشکر کشید و شاهزاده نیز در برابر آمده در اثنای قتال بزخم
تیر قضا ع رفت تا عالم دیگر گیرد / و بهرام برزین ببالین نوش زاد شتافته از
شخصی که نزدیک باو بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که
مادر مرا بگوئید که جسد مرا باصحاب مسیحا مدفون گرداند آورده اند که چون انوشیروان از
امر جهانگیری و کشورستانی فراغت یافته بپایتخت شتافت ملوک اطراف و حکام اقطار و
اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر ثمینه و شمشیرهای مصری
و جامهای مصور بطلاها و مشک اذفر و غلامان خورشید پیکر و کنیزکان قمر منظر نزد او
فرستادند و از جمله غرایب پیشکشها که ملک هند ارسال داشت هزار من عود هندی بود

که در آتش چون موم می‌گداخت و جاریه که طول قامتش هفت شبر بود و زلفهایش از غایت
بلندی تا رخسارهایش می‌رسید و فرش از پوست مار که نرمتر از حریر می‌بود و در زمان دولت
کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از هندوستان بایران آوردند و ابوزرجمهر حکیم که وزیر
شهریار صاحب تدبیر بود و در فنون علم حکمت بی شبه و نظیر اختراع نرد نموده و بمقتضاء حدیث
ولدت انا فی زمن السلطان العادل میلاد اسعاد حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی
علیه من الصلوات اکملها و من التحیات افضلها در زمان انوشیروان بوقوع انجامید چنانچه عنقریب
مسطور خواهد گشت نقلست که انوشیروان نوبتی بر یکی از سرهنگان خشم گرفته او را رخصت داد
که بهیچ جا که خواهد برود و دیگر بنظر پادشاه در نیاید و ملوک عجم را رسم چنان بود که در سالی یکبار بار
عام داده بضیافت خواص و عوام قیام و اقدام می‌نمودند و سرهنگ مردود در آنروز بمجلس در
آمده دستارخوان پیش اشراف و اعیان می‌انداخت و ملازمان بارگاه انوشیروان بتصور آنکه پادشاه
از سر جریمه او درگذشته منعش نپرداختند و سرهنگ بهنگام رفت طبق طلا در بغل نهاده از
مجلس بیرون رفت و غیر کسری کسی برین سر واقف نشد و بعد از تفرق مردم خوان سالار در
اوانی زر و نقره شروع نموده یک طبق کم آمد لاجرم طلب طبق و ابا شاگرد پیشگان اشتغال نمود
انوشیروان او را ازین حرکت منع فرمود و گفت آنکس که طبق را برده نخواهد آورد و آنکس که
دید ترا بوی نشان نخواهد داد و سالی دیگر باز در روز بار عام آن سرهنگ بکمال اکرام بنظر
کسری در آمده و پادشاه مرحمت گستر او را پیش طلبیده آهسته گفت که مگر وجه آن را تمام رسیده
که باز بطلب آن آمدی سرهنگ در پای کسری افتاده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و شهریار
اعدل عفو از گناهش درگذشته بازش بخدمت خاص اختصاص داد و بالجمله چون چهل
و هشت سال از دولت و اقبال آن خسرو بیهمال بگذشت مرغ جان ستان بدن [illegible]

استیلا

استیلا یافته هرمز را که بکمال نسب از دیگر فرزندانش ممتاز بود ولیعهد گردانیده بعالم بقا
خرامید در یکی از کتب بنظر در آمده که کسری معرب خسرو است و معنی لفظ انوشیروان جدید الملوک
والله تعالی اعلم بصحته **هرمز بن انوشیروان** اگرچه بادعیت طریقه معدلت مرعی میداشت
اما در سفک دما بمرتبه دلیر بود که در ایام دولت خویش سیزده هزار کس از عظما و اشراف ایران
را بقتل رسانید و مردم از آن دون همت دل برکشیدند لاجرم بتغییر اکابر و اعیان از هرمز متنفر
گشته ملوک آفاق طمع در حکومت ایران بستند و از جمله طامعان ملک شابه شاه پسر خاقان
که خال هرمز بود با لشکر نامحدود از جیحون عبور نمود در روضة الصفا مسطور است که چون هرمز
در دفع شابه شاه با ارکان دولت مشورت نمود یکی از حاضران بعرض رسانید که نفس بهرام چوبین می
گفت که مرا در قضیه شابه شاه سخنی است که خود با پادشاه می‌باید گفت و هرمز باحضار پدر او
که پیری معمر بود مثال داد و از آن پیر استعلام نمود پیر گفت در آن زمان که انوشیروان مرا بخواستاری
دختر خاقان بترکستان فرستاد خاقان فرمان داد که دختران را بر من عرض کنند تا هر کدام مستحسن
افتد بپاین آورم و بنا بر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خان و خیره تمام است نمی‌خواست که
از دختر نیک اختر خود دور افتد بنات قیان را بحلی و زیور آراسته و الانتما با آرایش ب
نمود و من امعان نظر بجای آورده آن ملکه را که بحلیه نسب محلی بود اختیار کردم و بدختران قایان
التفات ننمودم ۹ بسیار نظر کرد چه راست دلم ، چه داد بناز او ترا خواست دلم ،
آنگاه بموجب حکم خاقان منجمان در زایچه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب
چنان معلوم می‌شود که از آن دختر نیک اختر با از پادشاه عجم پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت
عروج نماید و شخصی از بزرگان بعضی ولایات او را هفت فرماید و آن پسر مردی بلند بالای پیشانی بزرگ
جعد موی پر گوشت دو گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام کریه منظر باشد بجنگ وی فرستد

و این شخص موصوف بر آن منازع ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید او را
همراه من با ایران روان گردانید و این فقیر سخن بدینجا رسانیده ام در مجلس هرمز چنانچه درخت سیبی
باد فنا داد و حاضران از این صورت متعجب شده جمعی به پیدا کردن شخصی چنان که بر زبان پیر
گذشته بود مامور گشتند و بعد از تامل و اندیشه معروض داشتند که کسی متصف باین شکل و
شمایل باشد بهرام چوبین است و این بهرام یکی از ملک زادگان ری بود و از قبل هرمز بحکومت
ولایت آذربایجان اشتغال می نمود القصه هرمز بهرام را طلب فرموده فرمان داد که از لشکر آن
مقدار که خواهد اختیار نماید و بجنگ شابه شاه شتابد بهرام دوازده هزار مرد شمشیرزن را بر
گزیده بجانب سالار ترکان که بر روایتی سپاه او سیصد هزار بود روان گشت و بعد از تلاقی فریقین
حربی عظیم اتفاق افتاد شابه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین بقتل رسید و پسرش چون خبر کشته
شدن پدر شنید بجنگ بهرام مبادرت نمود و در اثنای قتال گرفتار گشت و بهرام چوبین او را
با بعضی از غنایم بدایع فرستاد و هرمز زبان تحسینش برگشاد اما یزدان بخش وزیر که کینه بهرام
در دل داشت بوجهی رسانید که آنچه بهرام ارسال داشته از بسیاری اندکیست و آن پادشاه کامل عقل
این سخن باور کرده غلی مع آلات رشتن نزد بهرام فرستاد و چون چشم بهرام بر آن انعام افتاد
غل را بر گردن و چرخ را در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان این معنی را مکروه شمرده
بر مخالفت هرمز اتفاق نمودند و بهرام بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکه
باطراف ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت بپسر بدگمان شده و پرویز از پدر ترسیده بطرف
آذربایجان گریخت بعد از آن هرمز لشکری بجنگ بهرام روان ساخته منهزم باز آمدند و اکابر از این حالات
این واقعه دلیر شده هرمز را گرفته میل کشیدند و محبوس گردانیدند و این خبر بسمع خسرو رسیده
بسرعت هر چه تمامتر بتختگاه آباواجداد شتافت و تاج کیانی بر سر نهاد نزد پدر زبان باعتذار

بگشاد

بگشاد و هرمز عذر او را قبول نمود و گفت داد مرا از جمعی که چنین ظلمی نسبت بمن روا داشتند بستان
و خسرو متعهد این صورت شد مدت پادشاهی هرمز دوازده سال بود و او را ابنا بر آنکه از دختر
خاقان ترکستان متولد شده بود ترک زاده میگفتند

خسرو پرویز

چون بر سریر سلطنت
نشست بهرام چوبین همت بر دفع او بسته بطرف مداین در حرکت آمد و خسرو با لشکری آراسته
استقبال دشمن نموده در کنار شط نهروان هر دو سپاه بهم رسیدند و محاربات موفور اتفاق افتاد
شکست بجانب پرویز افتاد و خسرو بمداین آمد و با پدر مشورت کرده بنا باستصواب او بطرف
روم روان گشت و بعد از طی اندک مسافتی بندویه و بسطام که خالان پرویز بودند باوی گفتند مصلحت
در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز فارغ گردانیم و خسرو هر چند منع ایشان پرداخت بجایی
نرسید و برده بان گشته هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام از عقب خسرو روانه
ملحق شدند در دیری جهت آسایش فرود آمدند در این اثنا لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه
مکری اندیشیده و جامهای خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود کسوت پادشاهانه
پوشیده بر بام دیر بر آمد و سپاه بهرام بدانجا رسیدند و بندویه را بدان جامها که مخصوص سلاطین
دیدند جزم کردند که خسرو است و چون سپاه آن دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمد و ملبوسات خود
پوشیده باز بر بام دیر بر آمد و امیر لشکر را پیش طلبیده بهرام سیاوشان که سردار سپاه بود نزدیک
دیر رفت بندویه گفت خسرو از تو التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج
راه بر آساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته بوقت غروب نوبت دیگر بندویه
بر بام شتافت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار شکر میکند یکروز مرا مهلت دادی دیگر
امید که امشب نیز مرا زنهار دهی تا صباح بهر طرف که رای تو اقتضا نماید بیایم بهرام این التماس نیز قبول نمود
و چون صبح صادق خبر توجه خسرو بروم در فضا منتشر ساخت بهرام سیاوشان

سوار شود و بر دیر آمدن بندویه را نما کرد که وقت کوچ کردنست و بندویه در بیرون آمدن تعلل می
نمود و بهرام هر لحظه مضطرب تر می گشت و با جمله مبادا آنکه آفتاب طالع شد بندویه پرده را که از
حیله خود در ابا بهرام گفته همگنان متحیر گشتند و بهرام سپاد و یشان نوشنید و چون مراجعت نمود
بندویه را پیش بهرام چوبین برد و صورت حال تقریر کرده بندویه مقید محبوس گشت و از آن جانب
چون پرویز بروم رسید و قیصر بعز ملاقات فایز گردید مقدم خسرو را عزیز داشته برکات نهیه
تنسوقات نفیسه پیش او فرستاد و دختر خود مریم را باو داد و بعد از یک سال و نیم که خسرو در روم بسر برد
قیصر پسر خویش نیاطوس را با لشکر بیغایت فرمان داد تا در رکاب پرویز متوجه دفع بهرام چوبین
گردد خسرو بجانب ایران نهضت فرموده چون بآذربایجان رسید بندویه که از حبس گریخته بود باو
پیوست و بهرام چوبین از استماع این خبر بی صبر و شکیب گشته با لشکر بیکران روی به پرویز نهاد و پس
از تلاقی فریقین آثار جلادت و بهادری بمرتبه از خسرو در حیز ظهور آمد که رومیان انگشت تعجب
بدندان گرفتند و بهرام نیز کوشش بسیار نمود و چون دانست که ع با قضا بر نتوان آمد
بطرف ترکستان گریخت و بملازمت خاقان مشغول گردید در آن دیار در زی پهلوانی بسیار سر بر زد و بالاخره
بانگیز خسرو بکر جرم خاقان مسموم یا مقتول گشت و پرویز بعد از فتح و ظفر بخشش هر چه تمامتر
بعیاری شتافته درباره رومیان انعامات فراوان فرمود و ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و
چون چهارده سال از دولت و اقبال خسرو در گذشت اکابر روم هجوم نمودند قیصر را با پسرش نیاطوس کشتند
و پسر دیگرش التجا بدرگاه خسرو آورده شهریار ایران لشکر بیکران در ملازمت او بطرف روم فرستاد و معظم
بلاد شام و روم در آمده خرابی بسیار کردند و هر چند سعی نمودند رومیان بسلطنت پسر قیصر که شاهزاده
بارای و تدبیر بود تن در ندادند و هرقل نامی را بر خود فرمان فرما گردانیدند ع
بخت و دولت بکاردانی نیست / تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء

ذکر

ذکر بعضی از اشیا که خسرو پرویز را از آن از ملوک عجم ممتاز بود و بیان حال آن پادشاه عاقبت نامحمود

اهل اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود در
غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار پنج نقره در اطراف او بکار برده بودند
و دیگر از کوی زر بروی تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک بر آن مرتب مصنوع
ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج که یکی از آنها گنج باد آورد است و قصه این گنج
چنان بود که قیصر پادشاه روم اموال بسیار در هزار کشتی نهاده بموضع حصین میفرستاد و باد
آن سفینها را بجائی که در تصرف گماشتگان خسرو بود آورد و مقداری طلا دست افشار داشت که
بی عمل از هر چه می خواست از آن میساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر حور اصل حور وش و دوازده
هزار جاریه که بعضی از ایشان مطربه بودند بسر میبردند و شش هزار مرد بجهات پرویز قیام می نمودند
و در طویله نوهشت هزار اسب و استر جهت سوار خاصه جو می خوردند و دوازده هزار استر قطاری و
پنج هزار شتر بختی و نهصد و شصت پیل داشت و اسب شبدیز نیز که در رفتار بر باد پیشی میگرفت
مشهورست و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود ملازم پرویز می بود و شیرین که از ملک حسن و جمالش
خاقان جهان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو بسر می کرد اینده و آن نقطه دایره فضل و افضال
و قبله امانی و آمال اهل علم و اقبال یعنی امیر علی شیر عالی گهر مد ظله علی مفارق اصحاب الکمال در یکی از
مصنفات فصاحت صفات خویش نوشته اند که اگر چه خسرو بجهود موفور و اموال نامحصور دیگر
اسباب تجمل و حشمت و از فنون موجبات رفع مکنت از سایر ملوک عجم امتیاز تمام داشت اما دو
شقاوت نیز نصیبش گشت که امری از آن صعبتر تصور نتوان نمود یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه
وی بود در دماغ فرهاد جای گرفت و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه بهترین
کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مکتوبی فرستاد و خسرو را بقبول

ملت بیضا دعوت نمود و آن نامهٔ همایون حضرت را پاره کرد چون این خبر بسمع اشرف خیر البشر رسید
بر زبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه کما مزق کتابی ٭ در کتاب روضة الصفا مسطور است که
پرویز در آخر ایام حیات خویش اکثر افعال حسنه را باعمال سیئه متبدل گردانید لاجرم سروران
ایران در سال نهم از هجرت سید آخر الزمان باهم اتفاق نموده بخلع خسرو پرداختند و پسرش
قباد را که بشیرویه مشهور است بر تخت سلطنت نشانده پرویز را مقید و محبوس ساختند مدت
سلطنتش سی و هشت سال بود صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است
اما در مفاتیح العلوم مذکور است که کلمهٔ خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد **شیرویه بن پرویز**
چون افسر کیانی و تاج خسروانی بر سر نهاد باغوای ارکان دولت هرمز بن مردانشاه را که پدرش بر تیغ
پرویز کشته گشته بود اشارت کرد که خسرو را بقصاص رساند و مهرهرمز نزد پرویز شتافته پادشاه
بادی گفت من پدر ترا بقتل رسانیده‌ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر
مردانشاه کار شاه را تمام ساخته از غایت خردمندی خبر او را بسمع شیرویه رسانید و شاهزاده بعد
از دفن پدر مهرهرمز را از عقب بپاره جزا فرستاد و گفت هر که کشندهٔ پدر را نکشد حرامزاده
بود و شیرویه از کمال رکاکت عقل هم در آن ایام بجهت برادر خویش را معدوم و ناچیز گردانید
و خود نیز بعلت طاعون بملک تقدیر قادر بیچون سبحان الملک نهانی این برادران روان گردید
مدت ملکش بقول جمهور مورخان هشت ماه بود و بروایتی شش ماه **اردشیر بن شیرویه**
در هفت سالگی بر تخت سلطنت نشست و یکی از اکابر عجم بنیابت او مهمات را فیصل میداد و بعد
از آنکه این خبر بسمع شهریار که از جملهٔ اعاظم امرا بود و بضبط سرحد روم اشتغال داشت رسید
در خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته‌اند و لشکر بعراق کشیده اردشیر را
بقتل رسانید و مسند حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود بقولی کوچک است

شهریار

شهریار بعضی از مورخان او را فرخان و برخی شهربراز تعبیر کرده‌اند و صاحب شهنامه
نامش را گراز گفته و بهر تقدیر چون او از خاندان سلطنت نبود امرا و اشراف عجم بعشق خود
با جز یک پوران دخت بعموم بود بعد خویش را بقتل آوردند مدت ایالت شهریار از بیست روز
تا دو سال گفته‌اند والله اعلم **پوران دخت بنت خسرو پرویز** باتفاق اکثر مورخان بصفت
نصفت و احسان آراسته بود اما فی الحقیقة **شعر** چو تاج کیانی بپوران رسید ٭ شکوهی در آن
خاندان کس ندید ٭ بیاد آر آن قول سنجیده را ٭ بخوان نظم مرد جهان دیده را ٭
شکوهی نماند در آن خاندان ٭ که بانگ خروس آید از ماکیان ٭ و پوران دخت مقدار یکسال و
چهار ماه که پادشاه بود از عالم رحلت نمود باعتقاد صاحب گزیده پوران دخت منسوب است
خشنده بقول زمره از ارباب تاریخ ابن اعمام خسرو پرویز بود و بعضی بر آنند که از خاندان
ملک نبود نامش فیروز است و خشنده لقب اوست بغایت بزرگ سر بود و در آن وقت که افسر بر سرش
نهادند گفت این تاج تنگ است و عقلا از این سخن فال گرفته جزم کردند که ایام زندگانی دولتش بسر
خواهد رسید ابن اثیر گوید مدت حکومت خشنده بیکماه نکشید و بر دست لشکریان بقتل آمد
و هیچکس زمان سلطنتش را زیاده از دو ماه نگفته **آزرمی دخت بنت پرویز** عورتی عاقله و لبیب
بعادل بود و باجتهاد رای خود بتنظیم امور ملک قیام می‌نمود نقلست که در ایام دولت او
فرخ هرمز که امارت خراسان تعلق بوی بود ساختن بنای شتافته عاشق ملکه شده
متوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی دخت جواب فرستاد که از پادشاهان شوهر
کردن عیب است اما اگر سپهسالار داعیهٔ وصال ما دارد می‌باید که در فلان شب در فلان موضع
حاضر گردد و آن خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی دخت
سرش را از تن جدا ساخت و چون خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر

بیابان کشید و ملک را به تیغ ستم بگذرانید مدت سلطنت ارزمی دخت بقول حمزه بن حسین اصفهانی
یکسال و چهار ماه بود در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که بعد از ارزمی دخت شخصی را که از نسل
اردشیر بابکان موسوم بکسری بن حسین بود اکابر فرس بر تخت نشانند و چون دیدند که آن
خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجزست بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر ارزمی دخت
فرخ زاد بن خسرو را مذکور ساخته اند **فرخ زاد بن خسرو** نزد بعضی از اهل تاریخ
موسوم بجرزاد بود در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلابی که شمه از آن
مسطور گشت عجم تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نمود معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز
که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است و با هتمام تمام آن بیچاره را از آن ولایت آورده بپادشاهی
منسوب ساختند و فرخزاد پس از گذشتن یکماه ازین صورت بسعی یکی از غلامان خدمتکار
مسموم شده نقش بخار رود **یزدجرد بن شهریار بن خسرو** در نظام التواریخ مرقوم کلک
بیان گشته که در زمانی که شیرویه بقتل برادران خویش قیام می نمود قابله یزدجرد او را گریزانیده
بفارس برد و شاهزاده در آن ولایت نشو و نما یافته اکابر عجم بعد از واقعه فرخ زاد بحالش
مطلع شدند و او را بمداین طلبیده بر تخت حکومت نشاندند لیکن چون در آن اوان مسلمانان در
ولایت ایران در آمده بودند و استیلاء تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد از پیش نرفت و
بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص از قبل عمر بنواحی قادسیه رسید یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ او
فرستاد و خود از عقب بنهاوند شتافت و رستم در آن معرکه قتیل آمده یزدجرد پس از استماع این
خبر باصفهان رفت و ماهویه که در آن بلده نایب شهریار عجم بود بنابر تهمتی که ارزمی داشت ملک هیطله را
ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آید و شاه الیه متوجه اصفهان شده یزدجرد بجانب خراسان گریخت
و ماهویه او را تعاقب نموده آن پادشاه دیر و سامان بنواحی مرو در آسیایی پنهان گشت و آسیابان

بطمع جامها نفیس که در بر داشت او را لحظه زنده نگذاشت ٭ در تاریخ حمزه بن حبیب اصفهانی
مذکورست که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و ازین جمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری
داشت و شانزده سال دیگر در بحر و بر سرگردان می گشت تا کشته شد و این واقعه در سال سی و یک
از هجرت بوقوع انجامید و دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید بر رای عالم آرای
ارباب درایت و ضمیر عقده گشای اصحاب کیاست پوشیده و پنهان نماند که چون قضایا ملوک فرس
صورت اتمام یافت بخاطر فاتر ظهور نمود که قبل از شروع در تحریر حالات خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات اسامی بعضی از ملوک عرب که پیش از زمان اسلام بامر ایالت اشتغال داشته اند
درین اوراق مسطور نمود و شمه از نوادر حکایات که مشهورست به بعثت حضرت سید موجودات
علیه اکمل التحیات مذکور گردد یکی که مطبوع ذهن سلیم و مقبول طبع مستقیم دولتمندی افتد که
باعث بر تالیف این اجزا همت عالی نهمت اوست لاجرم بذکر سه طبقه از سلاطین عرب که عبارت از
ملوک بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان است مبادرت نموده می آید و هرچند که پادشاهان بنی حمیر
پیشتر و بیشتر از سلاطین آن دو طبقه دیگر بوده اند اما بنابر ملاحظه ارتباط و اتصال سخن
نخست احوال ملوک بنی لخم و بنی غسان مرقوم کلک بیان می گردد والتوفیق من الله الفرد الصمد

ذکر مجملی از حال پادشاهان بنی لخم که در عراق عرب سلطنت کرده اند

در بعضی از نسخ معتبر سمت تحریر یافته که در زمان ملوک طوایف بسببی از اسباب بسیاری از اعراب
از مدینه مارب که داخل ولایت یمن است بمملکت عراق و شام افتادند و مالک بن فهم بن غنم بن
دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر
بن ازد بن غوث بن نبت بن زید بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب
بن قحطان با جمعی کثیر از منتسبان خود در عراق عرب نزول نموده دعوی استقلال کرد و باستظهار

اولیای بر سریر سلطنت نشسته انبار را دار الملک ساخت و مالک در اوقات پادشاهی شبی از منزل
خویش بر سبیل سیر بیرون آمد سلیمه نامی از لشکر تیری بر مقتل او زد و بعد از وفات مالک
پسرش **جذیمه** متصدی امر ایالت گشت و او را بواسطه علت برص جذیمة الابرش میگفتند
و جذیمة الوضاح نیز می خواندند و جذیمه پادشاهی صاحب حزم صایب رای بود و سنت سیئه
غارت در میان عرب او پیدا کرد در تاریخ جعفری مذکورست که جذیمة الابرش دو بت داشت
که عبادت آنها بجای می آورد و در ایام دولت او نصر بن ربیعة بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن
المالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن
و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نصر
فرستاد که پسر خود را باین جانب روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نصر این ملتمس را قبول
ننمود و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و اتباع او در
حرکت آمد و چون نزدیک بان قبیله نزول نمود نصر دانست که او را طاقت مقاومت ندارد
لاجرم بخاطر آورد که ده کس را شب بمعسکر جذیمه فرستاد تا بتان او را بدزدیدند و صباح بجذیمه
پیغام داد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده اند اکنون اگر تو ترک افعال ذمیمه گفته مراجعت
نمایی بکن که باز پیش تو آیند و جذیمة الابرش این سخن را قبول کرده گفت سبب آمدن من بدین جانب
محبت عدی است اگر او را نیز بمن ارزانی دارید تا بتلطف باشد و در برابر از اجناس نفیسه و زر
دگر هرچند خواهید مضایقه نیست چون این سخن بسمع بنی ایاد رسید بمبالغه بسیار نصر را
بر آن آوردند که پسر را بملازمت جذیمه فرستد و ملک مقتضی المرام بازگشته عدی را شراب‌دار خود
گردانید و او را نسبت بخواهر جذیمه تعلق و تعشقی پیدا شده در وقتی که پادشاه مست بود
از او درخواست نمود که همشیره خود را بنی بی دهد و جذیمه سربضا جنبانیده عدی از شرف

جذیمه بضم الجیم وکسر الذال المعجمه
هکذا صحح فی الکشاف

مباشرت آن عورت بهره ور گردید و چون جذیمة الابرش سر از خواب مستی بر آورد او را ازین حالت
ملالت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده عمر در خود
پیوست بنا بر آنکه پدرش نازع بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت و جمیله در آن قبیله بر عدی
عاشق شده و خونش بشتی بجانب محبوبه رفت برادران زن بدین صورت مطلع گشتند و بزخم تیر
جان ستان بساط حیاتش را در نوشتند آورده اند که خواهر جذیمه را از عدی پسری بوجود آمد
و آن کودک را مادرش عمرو نام نهاد و بعد از پنج سال فرزند خود را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت خد
و تناسب اعضاء عمرو مقبول افتاده بتربیتش اهتمام فرمود و چون ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی
گشت بشبی جنی او را برد و در بادیه انداخت و در مدت ده سال هرچند جذیمه عمرو را بیشتر جست
کمتر یافت و عمرو در آن اوقات با وحوش انس گرفته در کوه و دشت می گشت و بعد از انقضای این
مدت بحال خود آمده با بادیانی میل کرد و با جمعی از مردم کاروانی بخورد و حال خود را گفت ایشان با مید
داری نام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب تغیر بشره در بعضیه اول خواهرزاده را نشناخت
اما والده عمرو او را بجای آورد اظهار فرح و سرور کرد و باندک زمانی جهره عمرو بحال اصلی معاودت
نمود در خلال این احوال عمر بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و پادشاه جزیره لشکر
بجذیمه کشیده کشته گشت و چون این خبر بدار الملک رسید سپاهی برغبت سلطنت نایله که دختر
بزرگتر عمرو بود و مشهور بزبا اتفاق نمودند و در عرب کسی را که موی رخسارش دراز باشد زبا
گویند القصه زبا با خواهران خود و امرا در باب انتقام جذیمه قرعه مشورت در میان انداخته همه
گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکر و فریب دفع او کرده شود و زبا
این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام کرد که مملکت بی نهایت در تحت تصرف من در
آمده چنانچه از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر مرا در عقد خویش آوری تا این ولایت نیز

زبا شد میباید وجذیمه این سخن را فوزی عظیم دانسته متوجه زبا شد وهرچند قصیر که یکی
از نوابش بود او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد وجذیمه بعد از قطع منازل بقلعه زبا که در
آنجا اقامت داشت رسید وبمجلس درآمد زبا ازوی سوال کرد که بچه جهت رنجه شده جذیمه گفت که
آمده ام تا دعوت خود را بوفا رسانی آن عورت بی حیا یعنی زبا بند ازار گشاده وموی زهار بجذیمه
نموده گفت کسی را که موی زهار چنین باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصاد دو را طلبیده فرمود تا هر دو
دست جذیمه را فصد کرد ورگ را بست تا تمامی خون از اندام جذیمه بیرون رفت وقصیر با جمعی از مردم
جذیمه در حوالی قلعه نشسته بود چون ازین خبر شنود بسرعت بازگشت وکیفیت حال را بسمع عمرو بن عدی
رسانیده امر سلطنت را بروی قرار داد ومدت پادشاهی جذیمه بقول صاحب معارف شصت سال بود
عمرو بن عدی چون بر سریر پادشاهی نشست در باب دفع زبا با قصیر طریق مشورت سلوک
داشت قصیر گفت اگر بینی مرا ببری وصد تازیانه بر من زنی ورخصت دهی تا جنگاهی بلانفه زبا قیام
نمایم حیله اندیشم که آن مکاره در دست تو گرفتار گردد وعمرو ملتمس او را مبذول داشته قصیر بقلعه زبا
شتافت وگفت عمرو مرا بتقصیر در محاص خذیمه متهم گردانیده بدین نوع که می بینی رسوا ساخت اکنون
آمده ام که من بعد در پناه دولت ملکه باشم زبا این سخن را بسمع قبول شنوده بتربیت قصیر مشغول شد
وپس از چندگاه که قصیر دانست که زبا را نسبت با او اعتماد واعتقاد تام حاصل شده بعرض ملکه رسانید
که در ولایت عراق اقمشه نفیسه را ببهاء اندک می توان خرید ودرین بلده بسود بسیار فروخت اگر جزوی
از اموال بمن تسلیم نمائی تا بتجارت مشغول شوم خزینه را توفیر کلی باشد زبا مبلغی از زر وسیم بقصیر داد
واو بعراق آمده بنهانی با عمرو ملاقات کرد وکیفیت حال را باز گفت وگفت که نوبت دیگر را با چند
مبارز بجای قماش در غراره وصندوق نهاده بسوی زبا میبرم آنگاه قصیر اقمشه وبدایع
اجناس بدست آورده بدار الملک زبا بازگشت وچنین ظاهر کرد که این تجارت ربح موفور

بحصول

بحصول موصول شده زبا او را نوازش نموده کرت دیگر که قصیر برسم تجارت بعراق آمد
عمرو بن عدی با هزار مرد مسلح بر گرفته متوجه زبا شد وروز آن مردان را در غرارهای
سوین که جهت روزی چنین اختراع کرده بود پنهان بساخت وشب بدرون می آورد ومنازل
طی نمود تا بقلعه زبا اینها را در آورد ودر شب تار عمرو بن عدی با اتباع یکبارگی خروج
نموده جمعی بسر نقبی که زبا از برای گریز مهیا کرده بود رفتند وفوجی متوجه خوابگاه ملکه شدند
وزبا آواز غوغا شنیده بجانب نقب دوید وچون آن را دلیران مسلح مشحون دید از حیات
نومید شده مقداری زهر که در نگین داشت بمکید وآن مملکت بحوزه دیوان عمرو بن عدی در
آمد وعمرو اول کسیست که از بنی لخم بر سریر پادشاهی نشست واول پادشاهیست که حیره را دار
الملک ساخت مدت سلطنتش بقول ابو الفتح الحنفی صد وهجده سال بود وبعد از عمرو پسرش
امرؤ القیس البدء مدت صد وچهارده سال پادشاهی کرد وپس از وی **عمرو** بن امرؤ
القیس شصت سال فرمان فرمای ایام بود وبعد ازو تا زمانی اندک فترتی بحال بنی لخم راه یافته تا آخر
امرؤ القیس بن عمرو قایم مقام پدر شد وبیست ویکسال وسه ماه حکومت نمود در بعضی
از کتب بنظر رسیده که اول کسی که ارباب عصیان را بآتش عقوبت کرد امرؤ القیس بود بنابرین او را
محرق اول میگفتند وبعد از امرؤ القیس پسرش **نعمان الاعور** که بانی خورنق وسدیر است بر
سریر ملک نشست ومدت سی سال زمان پادشاهیش امتداد یافت وچون نعمان بروجهی که سابقا مسطور
گشت سر در جهان نهاد پسرش **منذر** در امور مملکت شد وهشت سال ودو ماه پادشاه بود
وبعد از آنکه او نیز از عالم رحلت کرد ولدش **اسود** بیست سال سلطنت نمود وپس از وی برادرش
منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد وبعد از برادرزاده اش **نعمان** بن اسود چهار سال صاحب
تاج وسریر شد آنگاه **ابو یعفر بن علقمة الذهلی** که از خویشان نعمان بود سه سال پادشاهی کرد

وپس از ابو یعفر **امرؤ القیس بن اسود** هفت سال تاج شاهی بر سر نهاد وبعد از وی پسرش
منذر که مشهور است بمنذر بن ماء السما پادشاه شد وماء السما عبارت از مادر اوست که از غایت
صفای رخسار ولطافت حسن وجمال بدین لقب ملقب گشته بود ودر ایام دولت منذر مزدک ظهور نمود
قباد بن فیروز باو گروید وبدین سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت چنانچه سابقا شمه ازین معنی
مذکور گشت وبنابر آنکه ملوک بنی لخم مطیع وتابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت
منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بروی مستولی گشت ومنذر فرار نمود وبعد از آنکه
انوشیروان بانتظام احوال عالم وعالمیان پرداخت منذر بن ماء السما را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم
ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی ودو سال **عمرو بن منذر** بجای پدر شانزده
سال بحکومت قیام نمود وملقب بمحرق ثانی بود وپس از وی برادرش **قابوس** بن منذر پادشاه
شد وچون چهار سال از ملکش درگذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه
فیشهرب فارسی یکسال پادشاهی کرد وپس از وی **منذر بن منذر بن ماء السما**
چهار سال بر تخت حکومت نشست وبعد از وی پسرش **نعمان** بیست ودو سال بامر سلطنت
قیام نمود وخسرو پرویز او را بقتل آورده حکومت ولایتش را به **ایاس بن قبیصة الطایی**
ارزانی داشت وچون ایاس هفت سال بمهم ایالت پرداخت **زادویه** بن ماهبیان بن مهربنداد
الهمدانی مالک آن مملکت شد وهفت سال پادشاهی نمود وپس از وی **منذر** بن نعمان بن المنذر که
میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست وچون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین
بر دست سپاه اسلام بقتل رسید وعراق عرب بتصرف خالد بن الولید درآمد ائمه اخبار
حمزة بن حسن اصفهانی آورده که جمیع ملوک بنی لخم وجمعی دیگر که بر ملک ایشان استیلا یافته حکومت کرده
بودند بیست وپنج نفر بودند ومدت سلطنت آن طایفه ششصد وبیست سال ویازده ماه

برداشت

برداشت والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر حکومت غسانیان در ولایت شام** در زمان
ملوک طوایف که اعراب دیار یمن در اطراف بلاد وامصار متفرق شدند طایفه از ایشان بولایت
شام افتادند وبر سر چشمه که غسان نام داشت نزول نمودند واز آب آن چشمه سیراب میشدند بنا
برین آن فرقه بغسانیان ملقب گشتند ودر آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم به نسطورس
بود بحکومت بلاد شام قیام می نمود وبتقدیر مسبب الاسباب میان غسانیان وسلیح بن حلوان خلاف
ونزاع اتفاق افتاد ومهم بجنگ وجدال منجر شده سلیح از مقاومت عاجز گشته روی بوادی گریز
نهاد وممالک شام در تحت تصرف غسانیان درآمده امر حکومت به **جفنة** بن عمرو بن عامر
بن حارث بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد قرار یافت واو نسبت بنسطورس طریق
اطاعت سلوک داشته چهل وپنج سال وسه ماه لوای ایالت برافراشت وپس از وی پسرش
عمرو پنج سال پادشاهی نمود وبعد از وی پسرش **ثعلبة** هفده سال حکومت کرد آنگاه
حارث بن ثعلبة مدت بیست سال افسر ایالت بر سر نهاد وپس از فوت او پسرش **جبلة** مدت
ده سال بدولت واقبال گذرانید وبعد از فوتش ولد او **حارث** ده سال بامر سلطنت پرداخت
وشهر بلقا را دار الملک ساخت آنگاه **منذر الاکبر** بن حارث سه سال پادشاهی کرد پس برادرش
نعمان پانزده سال وشش ماه حکومت نمود وبعد از وی برادرش **منذر الاصغر** سیزده سال
افسر ایالت بر سر نهاد آنگاه برادرش **جبلة** سی وچهار سال بکامرانی بسر برد پس برادر
دیگرش **ایهم** بن حارث سه سال پادشاهی نمود وبعد از وی برادرش **عمرو** بن حارث بیست وشش
سال ودو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه **جفنة الاصغر** بن المنذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا
یافته بود وبعضی مواضع آنرا سوخته وبدین سبب ملقب بمحرق شده سی سال بر تخت سلطنت
نشست وبعد از وی برادرش **نعمان الاصغر** یکسال افسر ایالت بر سر نهاد پس **نعمان بن عمرو**

هفده سال بحکومت قیام نمود انگاه پسرش **جبله** شانزده سال لوای سلطنت برافراخت و حصن
راسکن ساخت و بعد از و **نعمان** بن ایهم بن الحارث بیست و یکسال بر مسند فرمان دهی نشست پس
برادرش **حارث** بن ایهم بیست و دو سال و پنجماه پادشاهی نمود انگاه **نعمان** بن الحارث هجده سال
بدولت و اقبال بسر برد و بعد از وی پسرش **منذر** نوزده سال افسر بر سر نهاد پس برادرش **عمرو**
بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود انگاه برادرش **حجر** دوازده سال سلطنت کرد و بعد
از و پسرش **حارث** شانزده سال بر تخت حکومت نشست انگاه **جبله** بن حارث هفده سال
دیگاه فرمان روایی نمود پس پسرش **حارث** بن جبله که اورا حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و
یکسال و پنجماه پادشاهی کرد و بعد از و پسرش **نعمان** که کنیت ابو کرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال
و سه ماه با جلالت قیام نمود پس **ایهم** بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دوازده ماه
متصدی امر سلطنت گشت انگاه برادرش **منذر** بن جبله سیزده سال متقلد قلادهٔ حکومت شد
و بعد از و تمام مهام اهالی شام یازده سال و سه ماه منقبضهٔ اقتدار برادرش **شراحیل** بود پس برادر
دیگرش **عمرو** بن جبله ده سال و دو ماه بامر پادشاهی قیام نمود پس برادر زاده اش **جبله**
بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد انگاه **جبله** بن ایهم بن جبله بن حارث مدت سه
سال تاج سلطنت بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود در زمان حکومت عمر بمدینه آمده در سلک
اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه شخصی را بگناه سیلی زد عمر حکم بقصاص فرمود مرتد شد
و باز بدیار شام مراجعت نمود و بروایت حمزهٔ اصفهانی چنانچه مسطور شد جمیع ملوک بنی جفنه
سی و دو نفر بودند و مدت ششصد و شانزده سال سلطنت شام در آن خاندان بود والعلم عند
الله الودود

ذکر ملوک بنی حمیر که در مملکت یمن سلطنت کرده اند

صاحب بناکتی از مولف کتاب دیوان النسب نقل نموده است که قحطانی که پدر ملوک یمن است

پسر

پسر هود پیغمبر علیه السلم بود و ابن قحطان باتفاق اکابر مورخان در زمین عرب عمارت و زراعت نمود
و پسری داشت یعرب نام و یعرب اول کسی است که بلغت عربی تکلم نمود و اعراب اراضی یمن بتمام از
نسل یعرب اند و اورا پسری موسوم بیشجب و یشجب را پسری عبد شمس نام داد و بعبادت
آفتاب قیام نمود و بنابر آنکه اول کسی که در عربستان رسم سبی در میان آورد عبد شمس بود اورا **سبا** لقب
نهادند و **سبا** با ستصواب قوم و قبیله خویش متصدی امر ایالت گشت و اورا اسم پسر بود
کهلان و حمیر و بعد از وفات **سبا** **کهلان** قایم مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسان از نسل
کهلان اند و پس از فوت او برادرش **حمیر بن سبا** که نسبت تمامی ملوک یمن که تا زمان اسلام بودند
باو می پیوندد بر سریر حکومت نشست و تا آخر عمر بانتظام حال انام قیام و اقدام می نمود و چون حمیر عالم
دیگر اشتغال فرمود اختلاف در میان قبیلهٔ او پیدا شد یکی از ایشان در مدینهٔ سبا و دیگری در بلدهٔ
حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال جانبین بدین منوال گذرا بود تا حارث رایش خروج نمود و
جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را متابعت نمودند لاجرم حارث به تبع ملقب گشت
حارث الرایش اول کسی است که لقب تبع را بوی اطلاق کردند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا
الاصغر بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن جشم بن عبد شمس بن وائل
بن الغوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است
که اورا آنرایش جهت آن میگفتند که بسیار عطا بود و عطا را هم در لغت حمیر رایش گویند و حارث رایش
در ایام دولت خود بلاد را تمام احاطه نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان او بعالم دیگر انتقال
نمود و مدت سلطنتش بروایت اقل صد و بیست سال بود **ابرهة بن حارث الرایش** چون پادشاه شد
بلاد مغرب لشکر کشید و در هر وقت نقش بر سرها را مناره ها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکند
بنابرین بذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود **افریقیس بن ابرهه**

مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آن طرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و او بروایت
حمزهٔ اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بامر ایالت قیام نمود
العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر بر وزن ترس و چون او
در زمان پدر خود ببلاد نسناس لشکر کشیده بعضی از ایشانرا گرفته بیمن آورد و مردم از آن جماعت که
رویهای ایشان در سینها ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند بزعم فارسیان
کیکاوس بر دست ذو الاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقاً اشارتی بدین حکایت رفت مدت
سلطنتش را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنج سال گفته اند **هداد بن شراحیل** بعد از انقضای
... بر تخت سلطنت قرار گرفت و مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود **بلقیس** بقول بعضی مورخان
دختر هداد بود و برخی اورا در سلک خواهرانش شمرده اند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت
بر سر نهاد بوجهی که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلم درآمد **ناشر بن شراحیل**
بواسطهٔ کثرت انعام بنعم ملقب گشته بود و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت
قیام نمود **ابوکرب شمر** بن افریقیس بن ابرهة بن حارث الرایش بسبب ابتلاء مرض رعشه بیرعش
ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و ازدیاد لشکر و بسیاری
مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش با هزار رایت که در زیر هر رایتی هزار مرد مقاتل
بودند بجانب ولایت مشرق نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت
و بتخریب بلدهٔ صغد پرداخته در برابر آن مدینهٔ دیگر احداث کرد و فارسیان و بران کرد نرا کنند صغد را
منظور داشته آنرا شمر کند گفتند و اعراب آن لفظ را معرب گردانیده سمرقند خواندند مدت ملک شمر
یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزهٔ اصفهانی سی و هفت سال بود
ابو مالک بن یرعش بعد از پدر مالک تخت و افسر گشت مدت پنجاه و پنج سال پادشاهی

کرد

کرد **اقرن** بن ابو مالک ملقب به تبع ثانی بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت ملکش را پنجاه و سه سال
گفته اند **ذو حبشان** بن اقرن معاصر دارا بن دارا و سکندر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی
نمود **تبع الاقرن** بن شمر یرعش مورخان اورا تبع اول گویند زمان سلطنتش صد و شصت و سه
سال بود **کلی کرب** بن تبع الاقرن سی و پنج سال در یمن پادشاهی کرد **ابوکرب اسعد** بن کلی
کرب ملقب به تبع اوسط بود و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت لاجرم اهل یمن بسبب رغبت
سلطنت برگزیده اسعد را بقتل آوردند **حسان** بن تبع الاوسط چون بر سریر سلطنت نشست
بعضی از قاتلان پدر خود را بر سبیل تدریج بقصاص رسانید و برخی دیگر از آن طایفه از بیم جان با برادرش
عمرو اتفاق کرده حسان را بزعم ایشان فراموش فرستادند مدت سلطنتش هفتاد سال بود
عمرو بن تبع قتل برادر بروی مبارک نیامد چنانچه بتقدیر الهی در ایام پادشاهی بمرضی مبتلا شده
مطلق از خانه بیرون نتوانست آمد تا در وی که نعش او را بدر آورده بدفن بردند حمزهٔ بن حسین
اصفهانی گوید که در کتاب که بر اخبار دیار یمن اشتمال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور
بن اردشیر بابکان بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی کرد **عبد کلال** بن مثوب بن
ذهل بن عباد بن عمرو متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و او در سر بدین عیسی علیه السلم ایمان آورد اما از
بیم زوال ملک ایمان خود را اظهار نتوانست نمود در زمان حکومتش هفتاد و چهار سال بود **تبع الاصغر**
بن حسان بن تبع بن کلی کرب آخرین تبابعه یمن است چه بعد از وی اختلال با حوال آن مملکت راه یافته
هیچ یک از سلاطین را تبع نگفتند و تبع اصغر پوشانیدن جامه در خانهٔ کعبه موفق شد و بر خرده
دانان آن بلاد ارباب فضیلت و عرفان پوشیده نماند که در باب رسیدن تبع بمکه و مدینه و جامه پوشانیدن
خانهٔ کعبه روایات متعدده بنظر در آمده و چون این مختصر گنجایش ایراد جمیع روایات ندارد بر یک
روایت که مختار صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری است اختصار نموده می آید و منه العصمة والتوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکه مبارکه و مدینه طیبه و پوشانیدن جامهای نفیسه در خانه کعبه

ابو الفتح ناصر بن محمد الجهنی که در سلک اکابر مورخان انتظام دارد و بر قول او
اعتماد تمام است در کتاب معارف قلمی فرموده که چون تبع بعزم فتح بلاد و امصار از یمن بیرون آمده
بیثرب که در آن زمین مسکن یهود بود نزول نمود یکی از اولاد خود را که عمله نام داشت در آن مکان
بخلافت خویش نصب فرموده بجانب دیگر روان گشت و مردم یثرب از کمال بی باکی اظهار مخالفت
کرده ولد تبع را بقتل آوردند و پادشاه ازین واقعه خبر یافته بعزم انتقام بازگشت و در نواحی مدینه
یکی از لشکریان بدرخت خرمای بالا رفته مالک آن درخت که احمر نام داشت از غایت امساک فی الحال
او را هلاک ساخت و آتش غضب تبع از شنیدن این خبر مشتعل تر شده بجد تمام دست بکار آغاز
محاربه کرد و یهود قلعه مدینه را مضبوط ساخته بقدم مقاتله پیش آمدند و مدت محاصره بجای امتداد
یافته در آن اوقات سکان یثرب روز بجنگ می پرداختند و شب خرماها جهت عسکر تبع روان می
ساختند و پادشاه یمن از مشاهده این حالت در تعجب افتاده فتوری تمام باهتمامی که در محاربه می نمود
راه یافت در خلال این احوال کعب و اسد که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند
بهنگام محاربه عرض رسانیدند که هیچکس از ملوک بتخریب این مدینه المکرمه توفیق نیافته بلکه هر کس که
این معنی بخاطر گذرانیده پس از انقضاء اندک زمانی به بئس المهاد شتافته زیرا که این موضع دار هجرت
پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و محمد قرشی در ین سرزمین متوطن خواهد بود سخن احبار موثر افتاده تبع
ترک محاصره داد و ایشان را مصحوب خویش گردانیده متوجه مکه مبارکه گردید در اثناء راه جمعی از بنی هذیل
که معلوم ایشان شده که هر کس قصد ویرانی خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید ابرار (؟) کمال عداوت
نزد تبع آمده عرضه داشتند که در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار پنهان کرده اند و تا غایت
هیچکس از سلاطین بر حقیقت مطلع نگشته اگر ملک بویرانی آن خانه پردازد بی اشتباه آن اموال بدست در

آید و تبع این سخن را راست پنداشت و نیت تخریب بیت الله را بر لوح خاطر نگاشته فی الحال
دستها و پایهای او خشک شد و باقی بدنش متشنج گشت و کعب و اسد را طلبیده پرسید که آیا
سبب این مرض چه تواند بود و علاجش که تواند نمود احبار جواب دادند که ظاهرا ملک ارتکاب امری ناپسند
داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض بر بدنش گماشته و تبع کیفیت حال با ایشان در میان نهاده
کعب و اسد او را بتغییر آن عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه بدین نیت کرد که اگر از آن رنج خلاص یابد بمجرد
حاجیان کعبه را الطاف نماید و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در آن باب قصیده
گفت که یک بیتش اینست شعر ما کنا احسبان بیتا طاهرا ۝ لله فی بطحاء مکة یعبد
و چون بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورد و اظهار شعار
دین موسی علیه السلام نمود متوجه دار الملک خویش گردید اکابر یمن و اعاظم قبیله حمیر باستقبال تبع آمده
گفتند تو با آنکه ترک دین آبا و اجداد خود کرده دیگر ترا در یمن فی کنایم بعد ازین شرط اطاعت و انقیاد
بجای نمی آریم تبع گفت بباید تا با آتش امتحان نماییم و حقیقت هر ملتی که ظاهر شود همان کیش را قبول فرماییم
بیان این سخن آنست که در آن زمان چون دو کس را با هم خصومت افتاد بحکم پادشاهی بغاری که در نواحی صنعا بود
میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت لاجرم مشرکان دین موسی را پذیرفته نوبت
دیگر در سلک تبع تبع انتظام یافتند اما جمهور اهل سیر آورده اند که تبع چون از الباس خانه کعبه بمدینه
رسید شامول یهودی با جمعی از احبار که پیوسته در خدمت تبع می بودند بنا بر آنکه میدانستند که زمین یثرب
سرای هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود عزم توطن کرده بعرض پادشاه رسانیدند
و گفتند ما را داعیه چنانست که بقیه زندگانی را درین بلده طیبه مصروف داریم باشد که یکی از اولاد ما زمان
خجسته محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دریابد و این سخن در دل تبع اثر کرد و به نبوت آنحضرت ایمان
آورده رقعه مشتمل بر اظهار اخلاص نوشت و بشامول سپرد تا اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت نماید

که آن صحیفه را به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه رسانند و شامول در مدینه رحل اقامت
انداخته ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که بیست و یکم پسرش بود بمصاحبت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فایز شده نامه تبع را معروض داشت و آنحضرت سه نوبت بر زبان خجسته بیان گذرانید که
مرحبا بالاخ الصالح تبع مدت ملک تبع هشتاد و هشت سال بود **ربیعه بن نصر اللخمی** بعد از
تبع اصغر در ولایت یمن افسر ولایت بر سر نهاد در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید و کاهنان و
معبران را جمع آورد بجهت آنکه او را بسخن ایشان اطمینانی حاصل شود و اگر خوابش را راست بیان کنند
تعبیر را بر آن قیاس نماید آن جماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که
درین صورت قدرت نداریم مگر آنکه خواب را بشنویم در باب آن سخن گوییم ربیعه از استماع این جواب غضبناک
شده زبان بتهدید کاهنان گشاد یکی از آن میان گفت که مشکل گشای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را
طلب دارد یکی که این مشکل را حل کند انگاه ربیعه سطیح کاهن را طلب فرمود و از آنچه در خاطر داشت
استعلام نمود سطیح گفت که در خواب چنان دیدی که انگشت بسیار از تاریکی بیرون می آید و تمامی
ساکنان یمن از آن می خورند ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آنرا تقریر نمای
سطیح فرمود تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را مسخر نماید ملک پرسید که این حادثه
در زمان من واقع خواهد شد سطیح جواب داد که این قضیه بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال یا
هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سوال کرد که مملکت بر اهل حبشه پاینده خواهد بود یا نه سطیح
گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن ملک از دست حبشه انتزاع نماید ملک باز پرسید که
سلطنت ابن ذی یزن دوامی داشته باشد یا نه سطیح گفت پس از آن نوبت صبغت بانک کانی این ولایت
منتقل بپیغمبری پاک شود با او از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد
و تا روز قیامت در میان امت او ماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شد گفت مگر قیامتی

خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران
پاداش کردار خویش ببهشت و بدکرداران سزای افعال خود دوزخ یابند ملک را تعجب زیاده گشته
سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند می خورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم
حق و راست انگاه ربیعه سطیح را اکرام کرد و شق را طلب فرمود و شق خواب ملک و تعبیر آنرا
چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنود کرده
بود با وی نیز در تمام سوال و جواب آمد انگاه از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار
صلی الله علیه و آله و سلم و وقوع حشر و نشر ایمان آورد **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح بغرابت
خلقت و مهارت در فن کهانت اشتهار تمام دارد بترتیب قضیه مذکوره بیان مجملی از حال او مناسب
نمود سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و در اعضای او استخوان نبود مگر استخوان کله و سر دست
و انگشتان و بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بود و سطیح هرگاه در غضب شدی بر باد شده بنشستی
و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در هم پیچیده بمجالس می بردند و چون می خواستند که کهانت
کند و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک پر دوغ می جنبانیدند و سطیح می گفته که یکی از جنیان
که در زمان تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با موسی استراق سمع کرده مرا بر مغیبات مطلع می گرداند
و من آن سخنان را با خلق میگویم مدت عمرش ششصد سال بود **مرثد بن عبد کلال** برادر مادری
تبع اصغر بود و باعتقاد حمزه اصفهانی مدت چهل و یکسال در یمن سلطنت نمود و مرثد بن عبد کلال
در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هولناک دید و چون بیدار گشت کیفیت واقعه مطلقا بیادش نیامد
و بنا بر آن خوف بسیار در خود که از فن کهانت با نصیب بود شمه از پریشانی خاطر تقریر کرد و طلب تعبیر
فرمود آن صورت از خواب عاجز گشته اگر کاهنان بلاد عرب را بحضور بود پس جمع آورد و از آن امر مبهم
استعلام نمود جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن

پرون می‌آمدیم اما چون بکلی فراموش شده ما از جواب این سؤال عاجزیم بالجمله این عقده در ضمیر مرثد
نا گشاده ماند روزی برسم شکار بجانب صحرا شتافت و آهوئی بنظرش درآمد و خاطرش بصید
آن شکار مایل گشته چندان از عقب آن تاخت که از لشکر بسیاری دور افتاد و از کثرت حرکت و
شدت حرارت آفتاب سست و بی‌تاب شده سایه می‌جست که ساعتی باستراحت پردازد
درین اثنا دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند و بآنجا توجه نمود. بعد از وصول عجوزه
از آنجا بیرون آمده گفت لحظه فرود آی و بآسایش قیام نمای که این بنده و خانه بنده
خانه تست و مرثد عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرموده پهلو بر بستر استراحت نهاده
بخواب رفت و چون بیدار گشته چشم بگشاد بر بالین خویش دختری دید زیبا منظر که طلعت انورش
رشک شمس و قمر بود و دختر مرثد را مخاطب گردانیده گفت ای ملک عالی‌مقام هیچ آرزوی طعام داری
مرثد عبد کلال از استماع این مقال که مقتضی شناختن او بود اندیشناک شد که مبادا در آن صحرا
دشمنی قصد او نماید لا جرم بجواب التفات فرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه دیهم و اندیشه بخاطر
اشرف راه مده که کوکب عزت بلندت در اوج سعادتست و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست
بعد از آن طعامی حاضر آورد و مرثد بن عبد کلال بأکل آن مبادرت نموده از نام دختر سؤال کرد جواب داد
که اسم من عفیره است مرثد گفت آنکس که تو او را ملک خطاب کردی می‌شناسی عفیره گفت آری مرثد
دارای عز و جلال مرثد بن کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرده
مقصودش بحصول نه پیوست مرثد گفت از آن واقعه ترا هیچ معلوم هست عفیره گفت بلی مرا بر آن
خواب و تعبیر آن وقوفی تمام است و مرثد مبتهج و مسرور گشته از کیفیت واقعه استعلام نمود
عفیره از زبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادی در هوا پیدا شده بطرف آسمان رفت
و از آنها آتشها می‌درخشید و دود و دمی (?) از آن میان بیرون می‌آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا

شاهی

شاهی فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب خمر می‌خواند که هر که ازین آب بر سبیل عادت و
ناسپاسی خورد سیراب گردد و آنکه دهن را بآب بنهد و بظلم و ریب (?) آشامیدن نشود خذلان و حرمان
نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه همین است تعبیر فرمودی اکنون در تعبیرش شروع نمای
عفیره گفت گردبادها کنایه از ملوکست که دود و آتش اشارت بخلاف و اتفاق ایشان و جوی
آب عذب مشرب شریعت غرا و منهل ملت بیضا و آنکس که خلق را بآشامیدن می‌خواند پیغمبر آخر
الزمان که ظهور نماید و مردم را بآن شریعت دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد
شرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیهٔ ضلالت رهائی یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد و کسی که طبیعت
او مجبول بظلم و ستم بود و با آن حضرت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه
مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله الی انقراض الادوار سؤال کرد
عفیره از آنچه درین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن گفتار و لطف کردار
عفیره مستحسن و مقبول افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیره مافی الضمیر ملک بفراست
دریافته گفت خواستگار من بی‌باکیست غیور و مبالغه درین قضیه مستلزم خطر از موفور انکار
مرثد متوهم شده از سر آن مدعا درگذشت و علی الفور بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بختی برسم
هدیه نزد عفیره فرستاد و بعد از وفات زمام مهام سلطنت در قبضهٔ اقتدار پسر خود ولیعه
نهاد ولیعة بن مرثد سی و هفت سال پادشاه بود ابرهة بن الصباح بعد از ولیعه
برتخت ایالت نشست نسبش بکعب صباح الاصغر الحمیری می‌پیوست گویند ابرهه پادشاهی بود
عالم و جواد و میدانست (?) که ملک یمن منتقل به بنی معد بن عدنان خواهد شد لاجرم نسبت بآن قبیله
انعام و احسان فراوان مبذول داشت مدت سلطنتش بروایت صاحب معارف هفتاد و سه سال بود
صباح بن ابرهه پانزده سال پادشاهی نمود حسان بن عمرو بن تبع مدت پنجاه و هفت سال

بدولت و اقبال گذرانید ذوشناتر پس از حسان زمام مهام جهانبانی را بقبضهٔ تصرف درآورد
و او از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام
می‌نمود و در احیای مراسم ظلم و جور و ریختن خونهای ناحق مطلقاً از خود بتقصیر راضی نمی‌شد
و او را به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هر جا نام پسری شنیدی فی الحال باحضار او حکم
فرمودی و آخر پسری که پیش او آوردند ذونواس بن شرحبیل بن عمرو بود و ذونواس در وقت توجه
بحجرهٔ ذوشناتر بنا بر آنکه معلوم داشت که او را بچه کار می‌برند کاردی بر میان بست و چون بنظر آن
ظالم ازخدا بیخبر رسید بحث (?) ملایمت بسیار او را بوصل خود امیدوار ساخته بعد از آنکه مجلس را از اغیار
خالی دید آن کارد برکشیده قصد ملک نمود و بضربات متعاقبه روح خبیثش را بدرکات جحیم روان فرمود
مدت سلطنت ذوشناتر بیست و هفت سال بود ذونواس بنا بر آنکه از خاندان ملک بود
بعد از قتل ذوشناتر باتفاق اکابر و اصاغر مدبر امور مملکت گشت و او در ایام دولت خویش که بدین
رسید و سیرت یهود پسندیده بدین موسی علیه السلام درآمده مردم را بآن ملت دعوت فرمودی تا می
اهالی یمن بمقتضای کلمهٔ الناس علی دین ملوکهم عمل نمودند در خلال این احوال ذونواس شنید که اهل
نجران شریعت عیسی را قبول کرده‌اند و منکر جهودان و اطوار ایشانند لاجرم لشکر بدان ولایت کشیده
فرمود تا خندق عریض عمیق کندند و آتش بسیار در آنجا برافروختند و هر کس که از دین مسیحا بر نگشت
او را در خندق انداختند با آتش بیاد سوختند و در آن زمان مقتدای اهل نجران جوانی بود در غایت زهد و
تقوی موسوم بعبدالله بن تامر ذونواس او را طلبیده بقبول ملت یهودیه و ترک دین عیسی علیه السلام
والتحیه دعوت نمود و عبدالله از غیرت سر باز زد ذونواس عمودی بر سرش زد عاقبت بحکم (?) زند فرمود
تا برادرش در خندق انداختند نقلست که در زمان حکومت عمر شخصی از اهل نجران چیزی میکند (?) ناگاه
دید که جوانی بهمان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و آن شخص چون دستش را

از سر

از سر برگرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهدهٔ این صورت متعجب گشته و مردم را اخبار
نمود. کیفیت واقعه را بپایهٔ سریر خلافت عرضه کرد عمر دانست که او عبدالله بن تامر است
که بزخم عمود ذونواس بقتل رسیده لاجرم بکفنش و دفنش اشارت فرمود اصحاب اخدود که در
کلام ملک معبود ذکر ایشان آمده عبارتست از ذونواس و اتباع او است القصه چون ذونواس در نجران
از کشتن و سوختن دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت این خبر بسمع قیصر که بر دین عیسی علیه السلام بود
رسید و آتش غیرت در باطنش اشتعال یافته بنجاشی پادشاه حبشه نامه نوشت و او را باستیصال
ذونواس نامزد نمود و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذونواس
از مقابله و مقاتله عاجز گشته بصوب یمن شتافت و لشکر حبشه او را تعاقب نمود و ذونواس
بدریای رسیده از غایت دهشت اسب در آب راند و غریق بحر فنا گشت مدت سلطنتش بیست سال بود
ذوجدن روزی چند قائم مقام ذونواس شد و او نیز از دست برد سپاه حبشه اندیشه نموده بطرف
دریا گریخت و از عقب ذونواس بشتافت و ارباط بر ملک و مزارع (?) یمن درآمده بر تخت حکومت
نشست و بعد از اندک زمانی ابرهه که در سلک سرداران جیش حبشه انتظام داشت نسبت بارباط
آغاز مخالفت کرد و لشکری فراهم آورده روی بوی نهاد و ارباط نیز با مردم خویش در برابر آمد ابرهه حیله اندیشید
و یکی از غلامان خود را عوده نام در کمینگاه نشانده بجرگه رفت و ارباط را بمحاربه خواند ارباط که پهلوانی
عدیم المثال بود این حالت را غنیمت شمرده بمیدان رفت و تیغی بر فرق ابرهه زد که تا ابروی او شکافته شد
اما عوده از عقبش درآمده بیک ضرب تیغ ارباط را دو نیم ساخت و سلطنت یمن بر ابرهه قرار گرفت و
چون خبر کشته شدن ارباط بنجاشی رسید بر ابرهه خشم گرفته سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن نهم موی
پیشانی ابرهه را بدست بگیرم عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه کثرت دستگاه عزیمت یمن نمود و
ابرهه از سوگند خود در توجه نمودن نجاشی خبر یافته موی پیشانی خویش را ببرید و با توبرهٔ خاک

و بیلاکات پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی از اعتذار و استغفار و مبنی بر اطاعت و نیاز بسیار نزد پادشاه
فرستاد و پیغام داد که موی پیشانی و توبرهٔ خاک را جهة آن ارسال داشتم که ملک سوگند خود را راست
ساخته موی را بدست گیرد و پای بر خاک یمن نهند و از سر این عزیمت درگذرند و چون اشیای مذکوره
بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول نمود و مملکت یمن را با ابرهه مسلم داشته ترک انتقام نمود
ابرهة الاشرم بواسطهٔ زخمی که از اریاط بر ابرویش رسیده بود ملقب باین لقب گشت و ابرهه چون از
ضبط و نسق امور مملکت فراغت یافت مشاهده کرد که هر سال طوایف انام بطوع و رغبت تمام بطواف
بیت الله الحرام میروند بخاطرش گذشت که در برابر خانهٔ کعبه کنیسه سازد تا دیگر هیچکس بزیارت
بیت الله نپردازد ع دنی بصفوه باطل بنی خیال محال ۱ و بعد از استیجازه از نجاشی اشارت نمود
تا معماران یمن و مهندسان مصر در بلدهٔ صنعا کنیسه در کمال تکلف در غایت ساختند و سقف و
جدار آنرا منقوش بالوان و صور غریب مزین و آراسته گردانیدند و ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاد و خواص و
عوام را بزیارتش دعوت کرد از اطراف عالم طوایف بنی آدم بعضی جهة توقع حصول ثواب بسیار و برخی
از برای تماشای خانهٔ دلنگار متوجه صنعا گشتند و اعراب حجاز از شنیدن این خبر غضبناک شده نفیل نامی از غایت
عصبیت بصنعا خرامید و خادم قلیس را فریفته شبی در کنیسه بیتوته نمود و بعد از مقدور در و دیوار
آن خانه را بنجاست بیندود و در پس در منتظر فتح الباب بنشست و چون مجاوران سحرگاه در قلیس باز
کردند نفیل مانند تیر از خانهٔ کمان بیرون جسته آنرا بصوب دیار خویش ع در هیچ مکان
قرار نگرفت ۱ علی الصباح که وی از حد بنام جابان رسید و ابرهه اشرم از کیفیت حادثه آگاه
گردید دانست که این فعل بوالعجب از طبیعت عرب صدور یافته لاجرم سوگند بر زبان آورد که بمکه رفته
خانهٔ کعبه را ویران کند و بعد از تصمیم این عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را عرضه
داشت نمود و فیل سفیدی را که موسوم بمحمود بود و سبب ادراک فتح و ظفر و وصول بمقصد و مقصود

طلبید

طلبید نجاشی ملتمس ابرهه را بحسن قبول تلقی فرموده محمود را با چند سر فیل دیگر ع همه صحرا نوردو
کوه پیکر ۱ روانه ساخت و ابرهه با پیادگان فیل تن و فیلان صف شکن از دار الملک یمن بقصد
تخریب خانهٔ ملک ذو المنن روانه گشت و چون بولایت حجاز درآمد لشکریانش دست غارت
بتاراج برآورده مراعی و مواشی مردم را تصرف نمودند از جمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را
که جد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود بردند و ابرهه بعد از آنکه بحوالی حرم رسید حناطه
حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهة جنگ و حرب اهل حبش بدین ولایت نیامده ام بلکه
غرض انهدام خانهٔ کعبه است اگر شما را سر قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه
گفت که اگر قریش در مقام انقیاد باشند سرور ایشانرا همراه بیاور و حناطه بمکه آمد و بادای رسالت
قیام نموده قریش المصلحه واجب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافت
و عبد المطلب مردی صاحب شکوه با ابهت نیکو منظر بود و چون چشم ابرهه بروی افتاد بنابر آنکه انوار
جلالت و بزرگی در ناصیهٔ او مشاهده نمود و ابرهه صیت عظم شان و تقدم دودمان او را شنوده بود از
تخت فرود آمده بر بساطی نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون لغت یکدیگر را دانا
نبودند ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از تبلیغ قیل و قال و جواب و سؤال عبد المطلب طلب شتران خود نمود
و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمد گفت تو سید و سرور قریشی و شرف تو با وجود خانهٔ کعبه است و من
آمده ام که خانه را ویران کنم و تو از آن امر هیچ بر زبان نمی آری و شتری چند را که نزد ارباب همت بناده
قدری ندارد می جویی این صورت ع از همچو تویی بدیع باشد ۱ عبد المطلب جواب داد که این
خانه خداوندی دارد که شر اعدا را از وی کفایت می نماید و من صاحب شترانم بنابر آن
سخن از آن می کنم و ابرهه رد شتران حکم نموده سید بطحا یعنی جد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
مراجعت نموده اهل حرم متفرق گشته و عبد المطلب حلقهٔ در خانه را گرفته بمناجات پرداخت

و زبان بنکبت و هلاکت مخالفان برگشاد آنگاه با کبار قریش که در بالای کوه حرا بودند ملحق شد روزی
دیگر که طایر زرین بال خورشید از آشیانهٔ مشرق بجانب نهانخانهٔ مغرب در پرواز آمد ابرهه سپاه
تعبیه ساخته و فیلانرا آراسته کرده لوای عزیمت بقصد تخریب خانهٔ کعبه برافراخت و بعد از طی
اندک مسافتی فیل عظیم محمود نام پایها مانند ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هرچند فیلبانان
مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند بجانب حرم قدم پیش ننهاد و چون عنان او را بطرف دیگر
تحریک دادند مانند برق و باد بنیاد رفتار کرد و شاه و سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب و متحیر
گشته ناگاه لشکر طیور ابابیل که شبیه بخطاطیف بود از جانب مشرق پیدا شد هر یکی را سنگی بشکوه
از گل در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر هر حجاره نام
بیچاره که هلاک او را بزخم آن رقم زده بودند بکلک قضا قلمی شده و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل
عصیان رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی خورد از ناف چهارپایش بیرون آمد و بر
زمین هر پیاده که حجاره رسید از طرف دیگر بدر رفت لاجرم مجموع آن لشکر شقاوت شعار منصب
ستم جبار گرفتار گشته ابرهه خود را از میان معرکه بکنار کشید و بتعجیل تمام متوجه درگاه نجاشی
گردید و در راه جمعی صعب روی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر ملک حبشه رسانید و کیفیت
واقعه را عرض کرد گفت نجاشی از استماع این خبر عجیب غریق بحر حیرت شد ناگاه ابابیلی در راه
نکبت آسا ملازم ابرهه بود در فضای هوا طایر گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نمود ابابیل سنگ
سجیل را بر ابرهه انداخت و آن گم سعادت را بقعر جهنم روان ساخت آورده اند که در آن صباح که
اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه میبردند چون مقداری از روز بگذشت و اثری از آن لشکر
پیدا نگشت ایشانرا گمان شد که بلیه بر آن طبقه نازل شده لاجرم خواستند که باحتیاط بجانب
شتابند و عبد المطلب از حیلهٔ ابرهه ایشانرا تخویف فرمود و خود بهانه بلشکرگاه رفت و

کالا

کالا قدرت آلهی را مشاهده نمود آنچه از نقود و جواهر یافت در موضعی مدفون ساخت بعد از آن
قریش را از کیفیت واقعهٔ عظمی اعلام داده همه بآنجا شتافتند و متروکات مردگان را در میان هم
قسمت کردند مدت سلطنت ابرهه اشرم بیست و سه سال بود یکسوم بن ابرهه بعد از
هلاک پدر هفده سال بامر حکومت قیام و اقدام نمود مسروق بقول صاحب معارف پسر ابرهه
بود و در زمان ایالت او سیف بن ذی یزن با لشکر صف شکن از فارس بیمن آمده آن مملکت را مسخر
فرمود بیان این سخن آنست که چون ابرهه بر تخت حکومت نشست ذو یزن که در سلک اولاد ملوک حمیر
انتظام داشت التجا بقیصر روم کرده طلبید تا ملک موروث بدست آورد و پادشاه روم دست رد
بر سینهٔ ملتمس او نهاد ذو یزن بجانب نوشیروان شتافت و ملک ایران بنابر عدم موافقت در کیش
و ملت و بعد مسافت در امداد او تغافل نمود و ذو یزن در آن مملکت فوت شده پسرش سیف در سلک
خدام آستان انوشیروان انتظام یافت و بالاخره شهریار عدالت شعار بر حال سیف ترحم نموده
فرمود تا هرکس از سپاهیان در زندان بود بیرون آوردند و پیری کاردیده را که وهرز نام داشت
بر ایشان امیر گردانیده و حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن اراده ولایت یمن نمودند
مورخان عدد ایشانرا از هشتصد نفر تا سه هزار و هشتصد تن گفته اند القصه آن لشکر بر نود کشتی
بدریا نشسته بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن لوای
جنگ خیمهٔ اقامت زدند و در آن ایام از حمیریان جمعی کثیر با ایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه
آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بقتال قرار یافته بروایتی مسروق با صد هزار سوار
بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با نهصد نفر از جیوش مشهد کران
عجم در برابر آمدند و چون وهرز در فن تیراندازی عدیل و نظیر نداشت در آن روز ناوکی دلدوز
جناب بر یاقوتی که مسروق بر پیشانی خود بسته بود بزد که غراب تیر در آشیانهٔ دماغ بیعزتش جای داده

بن جای گرفت و آن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری مخالفان را
قتل آوردند مدت ملک مسروق دوازده سال بود **سیف بن ذی یزن** بعد از ظفر یافتن بر دشمن
بیستعانت یمن شتافته در قصر غمدان نزول اجلال فرمود و تاج سلطنت بر سر نهاده سریر حکومت را
بیمن قدم خویش زیب و زینت داد و چون این خبر باطراف دیار عرب رسید اکابر و اشراف جهة
اقامت مراسم تهنیت متوجه بلاد یمن گشتند از آن جمله بزرگان قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب
بن عبد مناف و امیه بن عبد شمس و غیرهم بشهر صنعا رفتند و با سیف ملاقات نمودند عبد المطلب
در آن انجمن تهنیت جلوس پادشاه یمن را بعبارتی ادا کرد که اهل تحسین باوج سپهر برین رسید
تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و ملک پس از اطلاع بر کمال حسب عبد المطلب
از نسبش پرسید و بنابر آنکه سید عرب را بهمه اوصاف پسندیده آراسته یافت اصناف الطاف پادشاهانه
مبذول فرمود و چون سیف ذی یزن دین عیسی داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور
نبی آخر الزمان است و گمان برد که آن معجزاتی از دودمان عبد المطلب خواهد بود در آن اوقات که صنادید قریش
در صنعا بسر میبردند روزی عبد المطلب را در خلوت طلبیده ما فی الضمیر خود را با وی در میان نهاد
و شمه از علامات مولود عاقبت محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع این سخنان سجده شکر
بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام و حالا از وی طفلی یادگار اشتغال نموده و پسری
یادگار گذاشته معلم علاماتی که بر زبان پادشاه جاری گشت سیف عبد المطلب را با خفاء این حروف
وصیت کرده در باره قریشیان انعامات فراوان کرد و جد سید کاینات را بمزید لطف و احسان مفتخر
سرافراز گردانید و همه را منقضی المرام رخصت مراجعت ارزانی فرمود و چون سالی چند از حکومت سیف
درگذشت جمعی از اهل حبشه در شکارگاه رخصت نگاه داشته پادشاه را بقتل آوردند و بعد از
وی دیار یمن بنواب انوشیروان منتقل گشت و یکی از آن جمله **وهرز** بود که شمه از قادر اندازی او

بیق

سبق ذکر یافت و او را حرزاد می‌گفتند و پس از وی **فلیحان** حاکم گشت و بعد از وی ایالت
یمن تعلق به **خرزادان شهر** گرفت و چون او فوت شد **نوشجان** بر سریر حکومت
نشست و پس از او **مروزان** افسر پادشاهی بر سر نهاد و بعد از وی پسرش **خرخسرو**
مالک ملک یمن گشت و چون او وفات یافت **باذان** بن ساسان بن جهان زمام ایالت آن
بلاد را در کف کفایت آورد و این باذان به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه گروید و مسلمان شد
و بعالم بقا شتافت و آنگاه **داذویه** که خواهرزاده باذان بود و متابعت حضرت خاتم صلی الله
علیه و آله و سلم می‌نمود در یمن حاکم گشت و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت می‌کرد بقتل
رسانید و بعد از وی آن مملکت بنواب حاکمان منتقل شد و از آن پادشاهان ذی شوکت بجز افسانه
چیزی در میان نماند حق سبحانه و تعالی ذات فایضة البرکات اعلیحضرت خداوندگاری را که حمایت شعاری
دین بنای ممالک دستگاهی **۹** تا جهان را بقا بود ممکن **ما** بر سریر عزت و مسند جلالت
پاینده و ممکن داراد و ملازمان آن آستان دولت آشیان را بمنتهای مرادات و اقصی مرامات دینوی
و اخروی برساناد بمنه و فضله **مقالهٔ چهارم** در ذکر حالات و غزوات حضرت سید
کاینات و سند موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **گفتار در بیان نسب**
همایون حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله الی یوم الدین
و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان عامه ائمه سیر و کافه علماء انساب و خبر اتفاق دارند که نسب اطهر
آن سرور تا عدنان بدین سان که تحریر پیوست و از عدنان تا آدم مختلف فیه است زیرا که
از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقت ذکر نسب

تمییز حالیست هم

بیان خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان کشیده گفتی کذب النسابون اما فوق
عدنان و با وجود این حال جمهور مورخان بر آنند که اسمعیل و ابرهیم و نوح و ادریس و شیث
علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام انتظام دارند **القصه** جوهر فروغ نور محمدی بحکم
ادخلوها بسلام از آب ابو البشر در آمد و آن فایض السرور شفیع روز محشر از قندیل عرش بحجرهٔ
طاق ابروی آدم انتقال نمود و از وی بتوسط حوا بشیث علیه السلام منتقل شد و همچنین
از صلب آبا بارحام امهات نقل می‌کرد تا بنوح نبی واصل گشت و بعد از چند واسطه دیگر آن
آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابرهیم علیه التحیة والتسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبههٔ
همایون اسماعیل تحویل کرد و بدین سان آن عطیهٔ عظمی بصلب اشراف و اعیان میرسید تا نوبت
به **عدنان** رسید و او را دو پسر بود عدو معد اما نور نبوی به **معد** انتقال نمود و
کنیت وی ابو قضاعه است و او باعتقاد صاحب روضة الاحباب هشت پسر داشته و از آن
جمله حامل نور محمدی **نزار** بود و کنیت وی ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد نیز گویند بنی حنیفه
و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزارند و نزار پنج پسر داشت اما **مضر** بشرف
نور پیغمبر آخر الزمان از دیگر برادران ممتاز بود و او متابعت ملت ابرهیم علیه السلام می‌نمود بنی قیس
غیلان از تخم مضرند و نور آن سرور از مضر به پسرش **الیاس** منتقل شد و او نیز مومن و
موحد بود و بسیاری از اولاد اسماعیل نسبت بالیاس طریق متابعت و انقیاد سلوک میداشتند
بنی خزاعه و بنی تاج از نسل الیاس‌اند و نور محمدی از الیاس به پسرش **مدرکه** که موسوم
بعامر بود انتقال نمود و او را مدرکه بجهة آن میگفتند که نوبتی ارغب خرگوش دویده آنرا
گرفت بنی هذیل از مدرکه‌اند و از مدرکه نور حضرت خیر البریه به **خزیمه** منتقل شد بنی
اسد از تخم خزیمه‌اند و آن نور از خزیمه به پسرش **کنانه** که کنیت بابو النضر بود انتقال

ونود

ونمود و بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه‌اند و نور محمدی از کنانه به پسرش **نضر**
که قریش عبارت از وست رسید و لفظ قریش باعتقاد صاحب صحاح مشتق است از
قرش بمعنی کسب و چون نضر متعلقان خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد
از و اولادش را نیز قریش گفتند و آن نور از قریش به **مالک** و از وی به پسرش **فهر** که بنی فهر
بوی منسوب‌اند و ابو عبیده جراح بتوسط او در نسب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ملحق میشود منتقل گشت از فهر به **غالب** و از وی به پسرش **لوی** و از وی بولدش **کعب** رسید
بنی عدی و بنی تیم و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و عمر و سعید بن زید بسبب او در نسب با
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اتصال دارند و کعب را فرزند متعدد بود اما **مرة** بجهة حمل نور
محمدی از اخوت امتیاز داشت نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره می‌پیوندد و ابوبکر و طلحه بن عبید الله
و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول مشارکت دارند و نور حضرت
مصطفی از مره بولدش **کلاب** که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود بنی زهره از ذریه کلاب
اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب با آن سرور عجم و عرب ملحق‌اند
و نور حضرت رسالت انتساب از کلاب به پسرش **قصی** که موسوم بزید بود انتقال نمود و زید
را قصی بجهة آن میگفتند که بعد از فوت پدر در مصاحبت مادر بجدود شام رفت و چون او را قصی
یعنی تقدی از قبیله خویش واقع شد بقصی ملقب گشت و قصی با واسطه آنکه قریش را بعد از
پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز می‌خواندند دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار می
دادند از بناهای قصی است و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند خدیجه کبری رضی الله عنها
و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول صلی الله علیه و آله و سلم شریک‌اند و او سه پسر داشت
عبد مناف عبد الدار عبد العزی لیکن حامل نور محمدی **عبد مناف** بود که موسوم بمغیره است

ومکنی ابو عبد شمس و منات نام بتی است و عبد مناف را از غایت حسن وجمال قمر نیز میگفتند
واو را دو پسر که یکی موسوم بهاشم گشت و دیگری بعبد شمس بیک شکم متولد شدند و در حین ولادت
پیشانی ایشان بهم چسبیده بود چنانچه جدا کردن آن دو مولود از یکدیگر بجز بتحریک شمشیر میسر
نشد و یکی از عقلا این قضیه را شنیده گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر کار خواهد بود
آخر الامر چنان شد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نوفل و مطلب هم در
سلک فرزندان عبد مناف انتظام دارند بنی امیه از نسل عبد شمس پیدا گشتند و نوفل جد
جبیر بن مطعم است و نسب شافعی بمطلب منتهی میگردد اما هاشم جد اعلی حضرت خاتم
الانبیاست و نام هاشم عمرو بود و بنا بر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال القحط
خوان ضیافت گسترده نان در کاسه می شکست و ترید بمردم میداد لاجرم ملقب بهاشم گشت زیرا
که هشم عبارت از شکستن نان است در کاسه جهت ترید و او اول کسی است که عرب را بدین طعام مهمانی
کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبه و مثال بود و اشعه نور احمد مختار از جبین مبینش می درخشید
و او را حق سبحانه و تعالی چهار پسر بخشید اسد که جد مادری مرتضی علی است علیه السلام و نضله و ابو صیفی
و عبد المطلب جد بزرگوار حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و او بعظم شان و رفعت
مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر قریش ممتاز و مستثنی بود
و جمیع آن قوم رعایت و تقدم او را قبول داشتند و امینی را سبب افتخار و مباهات خویش می
پنداشتند ٭ در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد ع موهای
سفید بر سر داشت بنا بر آن بشیبه موسوم گشت و بعبارت آنکه پس از رشد و تمیز رسید
و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند ٭ اکثر ارباب سیر گفته اند که هاشم را نوبتی گذر
بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید بخاری را که در عقد آورد پس از تولد شیبة الحمد

جانب

بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم بچندگاه شخصی از
قریش در مدینه کودکی دید که تیر می انداخت و میگفت انا ابن هاشم و چون آن قریشی بمکه آمد
مطلب بن عبد مناف را گفت که برادرزاده تو در مدینه بنظم در آمده انوار مجد و بزرگی از
جبینش او لایح لیکن آثار احتیاج نیز در وی بمرتبه مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر
گشت و مطلب بعد از استماع این خبر فی الحال بجانب مدینه روان شده و اندک زمانی بدان
سرزمین رسیده شیبة الحمد را ردیف خویش گردانیده بجانب مکه مراجعت نمود و بنا بر آنکه
ولد هاشم جامها نامناسب در بر داشت در راه هر کس از مطلب می پرسید که این کودک چه کس
است جواب میداد که بنده منست بنا بر آن شیبة الحمد بعبد المطلب اشتهار یافت و چون مطلب
از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش در آمد و
منصب حجابت بروی قرار گرفت و اهالی مکه در تعظیم و احترامش باقصی الغایة می کوشیدند و کرات
ایشان را حادثه پیش آمدی بملازمت عبد المطلب بکوه ثبیر رفتندی و او را وسیله ساخته دعا
میکردند ببرکت نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که از جبین مبینش می درخشید آن مهم
بکفایت مقرون میگردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است که مدتها بواسطه حوادث
روزگار و نوایب لیل و نهار انباشته گشته بود و کیفیت این حکایات در کتاب روضة الصفا مزبور و
مسطور است فلیطالع ثمه ٭ صحت پیوسته که حضرت بخشنده بی منت عبد المطلب را سیزده
پسر و شش دختر کرامت فرمود اول ایشان حارث است که در حفر چاه زمزم پدر را مدد نمود
و سه پسر داشت ابو سفیان و مغیره و نوفل دوم ابو لهب است که عتبه و عتیبه از جمله
فرزندان اویند سیوم غیداق است که از کثرت احسان بغیداق ملقب گشته بود چهارم مقوم است
که او و حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شدند پنجم ضرار است که از جمله شعرای عرب بود

ششم زبیر است که او نیز در سلک شعرا انتظام داشت هفتم ابو طالب است و او را شش
فرزند بود چهار پسر علی و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه هشتم عبد الله
والد بزرگوار حضرت رسالت پناه نهم حمزه است و او را یک پسر بود عماره نام و یک دختر مسماة
بام ابیها دهم عباس است و او شش پسر داشت عبد الله فضل عبید الله قثم معبد
عبد الرحمن و یک دختر ام حبیبه نام و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه بیضا
بره امیمه اروی این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد گشته بودند و از
جمله پسران شش نفر پیش از بعثت خیر البشر فوت شدند و از جمله آن چهار نفر که باقی
ماندند یکی حمزه است و دیگر عباس که رؤس منابر بذکر ایشان تزیین دارد و دیگری ابو لهب است
که باتفاق خلایق کافر مرد و چهارم ابو طالب است که در اسلام او میان اهل سنت و جماعت و شیعه
مخالفت است والله تعالی اعلم بالصواب اما عبد الله بحلاوت گفتار و محاسن کردار
و جمال بی غایت و ملاحت بی نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت
اشعه نبوت خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از اسره
میمونش طالع نظم از کمالش عقل کل در پیچ و تاب ٭ وز جمالش رشک برده آفتاب ٭
و در آن اوقات علما و احبار یهود بسمع مردم میرسانیدند که درین نزدیکی پیغمبر آخر الزمان از
صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آنکه جبه صوف سفید
یحیی بن زکریا علیهما السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی
معلوم کرده بودند که هرگاه که خون از آن جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیا تولد یابد و در شب ولادت
عبد الله این صورت بوقوع انجامیده بود بالجمله چون نزدیک بآن رسید که آن نطفه پاک از پشت پدر
بشکم مادر منتقل شود نایره بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتاد کس

ازیشان

ازیشان بقصد عبد الله از جانب شام بمکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکارگاه
تیغهای کشیده روی بوی آوردند بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف زهری نیز در آن
صحرا بشکار مشغول بود و چون این صورت را مشاهده نمود خواست که قدم پیش نهاده دفع جمع
ایشان در خواست نماید درین اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا شباهت
نداشتند و این گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند نظم
چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ٭ وهب بعد از مشاهده این حالت العجب بسوی
بخانه خویش رفته و داعیه وصلت با عبد الله در خاطرش افتاد کسی را واسطه ساخت تا ملتمس
او را بعرض عبد المطلب رسانید و عبد المطلب بقدم تلقی پیش آمده دختر پاکیزه گوهر وهب را
که مسماة بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشید و بنا بر آنکه بسیاری از نسوان عرب شیفته
حسن و جمال عبد الله بودند و از شور عشق او دمی بحلاوت نمی غنودند این عروسی در دلها سبب
ماتمها شد چه بعضی از آن زنان بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین بنازکی بقابض ارواح سپردند
جان شیرین گر قبول جان تو جانانی بود ٭ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ٭
و در آن ایام از زنان کرام فاطمه خثعمیه بحسب نام زن بود ظاهرش بلطف رخسار و حسن گفتار
آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و از کتب سماوی دانسته بود که عنقریب
خاتم الانبیا از صلب یکی از ابناء عبد المطلب در وجود خواهد آمد و روزی چشمش بر جمال عبد الله
افتاد بنا بر کمال ظهور آن نور نزد فاطمه یقین پیوست که مطلع آفتاب نبوت اوست لاجرم
بتمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف شکم او پرورش یابد سر راه بر عبد الله گرفته گفت چه شود
اگر لحظه با من در فراش فرقت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی نظم
سیلی را ز نوکر کار با مان آید ٭ در کمال نرخ خوب تو چه نقصان آید ٭

عبدالله جواب داد که من جاله حال خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر میسر شود بعد از استیجان
ارپدر ترا در عقد خویش درآورم پس عبدالله ازوی درگذشته بخانه آمنه رفت و
در آن شب آمنه حامله گشت انگاه عبدالله با خثعمیه ملاقات نموده گفت بر سر سخن خود
هستی یا نی فاطمه نظر بروی عبدالله انداخته آن نور را نیافت و بعد از تفتیش چون دانست
که قضا کار خود کرده است متغیر شده بزبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب
تو آن نور بود که حالا از بشره تو دور مانده ع جو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم
پس عبدالله را بوجود پیغمبر آخر الزمان بشارت داده نومید و حیران سخن خویش گرفت پوشیده
نماند که طایفه این حکایة را بفاطمه شامیه و نفری بام قتال خواهر ورقه بن نوفل نسبت کرده اند
والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که عبدالله پیش از تولد حضرت رسالت پناه بمدینه رسیده
در آن سرزمین جان نازنین تسلیم کرد و در سرای که موسوم بدار النابغه بود مدفون گشت و داد
بروایتی مدت بیست و پنج سال در دار دنیا اقامت داشت ذکر ولادت حضرت خاتم
الانبیا و ما یتعلق بها جمهور علما رحمهم الله تع اتفاق دارند که چون نه ماه تمام از مدت حمل آمنه
بگذشت آن گوهر شب افروز شب ظلمت عالم را بصبح انوار ولادت روشن گردانید یعنی مهتر
عالم و سید ولد آدم محمد مصطفی علیه من الصلوات اجلها در عام الفیل بعد از انقضای هشتصد
و هشتاد و دو سال از جلوس اسکندری و چهل سال از ملک انوشیروان در شب دوشنبه از ماه
ربیع الاول متولد شد ماه جمالش بحرکات عالم علوی و سفلی پرتو افکند و ایضا ائمه اخبار
متفق اند که آن مولود عاقبت محمود در مکه بسرای که ملک بنی هاشم بود بوجود آمد و آن سرا بیت
که چون بحسب ارث بمال حضرت رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید بعد بروزگار حجاج
برادرش محمد بن یوسف آن منزل را از ورثه عقیل بخرید و داخل قصر خویش گردانید.

وپس از

وپس از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هرون الرشید آن خانه را از آن کوشک جدا
کرده مسجدی ساخت تا مسلمانان در آنجا باقامت نماز و نیاز قیام و اقدام نمایند الما این
مسئله مختلف فیهاست که از عام الفیل چند ماه و از ماه ربیع الاول چند روز گذشته بود که این
عطیه کبری روی نمود و از جمله حوادثی که در شب ولادت آن صاحب سعادت دست داد معدوم
شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه که پیش از این تاریخ بمدت مدید
آب در آن وادی کس ندیده بود و هم در آن شب کنگره طاق کسری که جفت آن در همه گیتی
کس را نبود ظاهر شده چهارده کنگره بر زمین افتاد و انوشیروان از همین نیز ترسان شده
روزی اخواص ندما خود از این باب حدیثی میگفت که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر
رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون
تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند با زمان سقوط کنگره ها موافق یافتند و همچنین
جز خشک شدن دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب رسید و هم در این
مجلس موبد موبدان بزبان آورد که من در آن شب بخواب دیدم که شتران تند اسبان
عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر انوشیروان از
استماع این سخنان زیاده شد از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد
که ظاهرا در عرب امری حادث گشته انگاه کسری نزد نعمان المنذر قاصدی فرستاده
پیغام داد که کسی پیش جانب فرست که از عهده بعضی از سوالات ما بیرون تواند آمد نعمان
عبدالمسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان
وقایع مذکوره با عبدالمسیح در میان نهاد از علل آنها سوال فرمود عبدالمسیح جواب داد که
خال من سطیح عالم است بر آنکه این حالات بر کدام امر دلالت میکند انگاه عبدالمسیح بحکم

بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را در سکرات موت
گرفتار دید و هر چند سلام و تحیت گفت جواب نشنید پس عبدالمسیح بیتی چند بر زبان آورد که
مضمونش این بود آیا کر است یا استماع می نماید مهتر یمن و با وجود مرد، است ای خاطر من که از جمله
خویشان توام از برای استفسار امری عظیم که هیچ کس در آن متحیر است از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن
سطیح سر بر آورد و کلماتی در غایة فصاحت مبنی از وقایعی که در اطراف عالم روی نموده و مبنی بر ظهور
صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت عدد شرفاتی که از ایوان کسری افتاده چهارده کس دیگر
از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد انگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد
و چون سطیح سخن به انجام رسانید روزنامه حیاتش بآخر انجامید و عبدالمسیح عنان آمده کیفیت حال
معروض کسری گردانید و انوشیروان خوشوقت شده گفت مرا دغدغه بود که مبادا در ایام دولت
من حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید که
چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آن شب دیگری آنست که هر جا بر پشت زمین
بتی بود بروی در افتاد و تخت ابلیس نگونسار گشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند
و سلاطین یکروز از زیور نطق عاری ماندند از آمنه منقولست که آن شب که میلاد با سعادت آن
شفیع روز معاد دست داد جهان ظلمانی روشن و نورانی گشت چنانکه نور با جرم من کوشکهای
بصری که در شام است محیط شد و چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم بوجود آمد در حال بسجود رفت
و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و دیدم که ابر پاره سفید از آسمان نازل گشته او را
از نظرم غایب ساخت و آوازی آمد که او را اهل دریا و به پدرش ابرهیم نمایید و بعد از لحظه باز آورد
و کلیدها در دست محمد بود و قایلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد دادند و باز قطعه ابری
نزول نموده او را در ربود و منادی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و رقت

نوح

نوح و خلت ابرهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت
داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و پس از لحظه او را باز یافتم که حریر پاره سفید در
کف داشت و آب صاف از آن می چکید و قایلی میگفت که محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و تمامی
مخلوقات را مطیع ساخت القصه امثال این امور غریبه در آن شب بر آمنه بسیار ظاهر گشت
و عبدالمطلب نیز در حوالی حرم حالات عجیب مشاهده فرمود بخانه آمنه آمد و چون نور محمدی
مصحوب او ندید پرسید که آن نور کجا رفت گفت وضع حمل نمودم و احوالی که ملاحظه کرده بود
شرح داد عبدالمطلب گفت فرزند مرا با من بنما آمنه گفت تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی
طبقی از زمرد سبز آورد و او را در آنجا نشسته گفت این طفل را تا سه روز بهیچکس منمای و عبدالمطلب
متعلق شده بجانب آن خانه رفت و شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده روی بوی آورده گفت
باز گرد تا ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید و لرزه بر عبدالمطلب افتاد مراجعت
نمود و چون خواست که افشای این راز سر بسته زبان گشاید نتوانست که تکلم نماید و بعد از سه روز
عبدالمطلب حضرت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بر گرفته بخانه کعبه برد و رجزی خواند که مطلعش اینست
الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان و بعد از آن امر آنحضرت را بخانه برد و
بآمنه سپرده در محافظتش مبالغه نمود مردم عبدالمطلب را تهنیت گفته سوال کردند که فرزند خود را
چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند از پدران تو هیچکس این نام نداشته گفت خواستم که در آسمان و
زمین ستوده باشد پوشیده نماند که واقعات و حالات که در شب ولادت سید کاینات و روز
دیگر دست داده بسیار است و اگر قلم شکسته رقم ببیان جمیع آنها می پرداخت این کتاب بتطویل
می انجامید لاجرم بر آنچه نوشته شد اختصار کرد و بعد از این نیز بهمین طریق را سلوک خواهد داشت
ذکر مجملی از احوال حضرت رسالت علیه التحیه و السلام در ایام رضاع و اوان طفولیت

بعثت پیوسته که اول کسی که بعد از آمنه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شیر داد ثوبیه بود کنیزک ابو
لهب و چون سه چهار ماه از عمر عزیز حضرت رسالت پناه گذشت حلیمه بنت ابی ذویب بارضاع
آنحضرت معزز شد و سرور اهل حرم را بقبیله بنی سعد برد و حلیمه از آیات سعادت و اقبال بر
گزیده حضرت ذو الجلال چندان امور غریبه مشاهده نمود که بشرح و بیان راست نیاید و از آثار دین و
معتقد سید ولد آدم انتقاد خیر و برکت ملاحظه نمود که بیان از تحریر شمه از آن بعجز و قصور
اعتراف نماید از حلیمه مرویست که اول کلامی که از محمد شنیدم این بود که در عطسه گفت لا اله الا الله
قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بعبارت آنکه چون طوطی شکرخای
او افصح فصیح در کلمه بی آنکه بسم الله گوید هرگز دست بطعام دراز نکرد و بعضی از ارباب سیر آورده اند
که چون دو سال از عمر شریف خیر البشر در گذشت حلیمه او را بمکه نزد آمنه برد و بهانه وبا حرم نوبت
دیگر بقبیله خویش آورد حلیمه گوید که در آن اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات بنور حضور
خویش منزل ما را منور داشت روزی همراه برادر رضاعی خود بصحرا شتافت و بهنگام استوا پسر
من ضمره افغان کنان آمده گفت ای مادر محمد را دریاب که جمعی از آسمان نزول نموده او را از میان ما
و بر سر کوه برده شکمش را شکافتند و من بهمراهی شوهر بدان طرف دویده محمد را بر قله جبل ایستاده
دیدیم و سوال کردیم که ترا چه شد جواب داد که دو شخص بر من ظاهر گشتند که در دست یکی ابریقی از
نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر برف مرا گرفته بدین جانب آوردند و یکی از ایشان
مرا بلطف خوابانیده سینه ام را تا عانه بشکافت و بعد از آن احشا مرا بیرون کرده بآب آن برف
بشست و بجایش نهاد و شخص دوم دست در شکم من کرده دل مرا برداشت و بدو نیم ساخت
و نقطه سیاه خون آلود از آن میان جدا کرده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه
دل مرا از چیزی که همراه داشتند پر کردند و هرگز من چیزی از آن بهتر و خوشتر ندیدم و دست

بر سینه

بر سینه من مالیدند تا درست شد بعد از آن حلیمه باستصواب بعضی از اهل قبیله حضرت خیر البریه
را نزد یکی از کاهنان برد و آغاز تقریر این حکایت کرد کاهن گفت بگذار تا این کودک صورت حال را
خود بگوید و آنحضرت کیفیت واقعه را بر زبان آورد کاهن از جای برجست و سید عالم را تا بسینه
خویش منضم گردانید و فریاد زد که ای معشر عرب مرا با این کودک بکشید که اگر او بحد خود رسد
کیش شما را بر اندازد و دین محدثی پیدا سازد حلیمه چون این سخنان بشنید رسول را صلی الله علیه و آله
از دستش بکشید و در ضمان سلامت بمنزل خود رسانید و پس از آن باشارت پدر فرزندان و
بعضی از خویشان خواجه هر دو جهان را بمکه برد و پیش از آنکه آنحضرت را بآمنه سپارد از نظرش غایب
گشت و زاری و فغان باوج آسمان رسانید هر چند اضطراب نمود فایده نداد لاجرم عبد
المطلب را از کیفیت واقعه آگاه گردانید و عبد المطلب بعد از تکاپوی و جست و جوی بموجب
تنبیه هاتف غیبی بوادی تهامه در سایه درخت موز آن آفتاب عالمتاب را نشسته یافت
و در آن حال از سن شریف آنحضرت بقول اکثر مورخان پنج سال گذشته بود

ذکر وقایعی که از سال ششم تا چهلم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روی نمود

آورده اند که در سال ششم آمنه سید عالم را با ام ایمن که حاضنه او بود بمدینه برد تا خویشان
خویش را ببیند و بعد از یکماه بمکه مراجعت نموده در منزل ابوا بدار جزا انتقال نمود و ام ایمن
آن در یتیم را بجدش رسانید عبد المطلب بر فوت آمنه تاسف خورد و همت بر تربیت حضرت
رسالت صلوات الله علیه مقصور گردانید و او را از فرزندان صلبی خود گرامی تر میداشت و در
سال هفتم قریش از قحط و غلا بتنگ آمده بموجب خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی دیده بود
از عبد المطلب التماس نمودند که دعای باران کند و عبد المطلب حضرت رسالت را مصحوب
خود گردانیده با جمعی از اکابر قوم بجبل ابو قبیس رفت و دعا استسقا کرده همان لحظه

غمام انعام الهی ریزان شد و باران عظیم بارید و در سال هشتم عبد المطلب وفات یافت و در
اوقات مرض تعهد و محافظت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم با ابو طالب حواله نمود
و ابو طالب متعهد این امر گشته بقدر امکان در حمایت و رعایت آنحضرت سعی و اهتمام فرمود و
در سال سیزدهم ابو طالب عازم دیار شام شده آن سرور عالمیان را همراه ساخت و در اثنای قطع
طریق بقریه که از آنجا تا بصری شش میل مسافتست نزول کردند و راهب بحیرا نام نیکو سرانجام
که از دیر باز در دیری که بر سر آن راه بود بامید دیدار احمد مختار قیام می نمود از وصول کاروان
قریش خبر یافته بر بام صومعه شتافت و چون علامتی را که دلالت بر آن می کرد که پیغمبر آخر
الزمان در آن میان باشد مشاهده فرمود طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابو طالب
مطلوب راهب را در منزل گذاشته با جمعی کثیر از قریش بسر سفره بحیرا حاضر گشت و چون
بحیرا دانست که مقصود وی در آن میان نیست التماس نمود تا آنحضرت را نیز بمجلس آوردند
و راهب نظر بر صحیفه حال و صحیفه جمال شرف دودمان عبد المطلب انداخته آثار و علاماتی که
در کتب متقدمین خوانده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و پس از تفرق مهمانان ابو طالب را
با حضرت مصطفی نگاه داشته دیگر دلایل و آیات نبوت را معلوم کرد و بعد از آن با ابو طالب گفت
که این در گرانبها خاتم جمیع انبیاست و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زینهار
احمد مختار را بآن ولایت مبر و زود تر او را بمکه رسان ابو طالب بنصیحت راهب عمل نموده
متاعی که داشت در بصری بموجب دلخواه بفروخت و بجانب ام القری باز گشت و در سال
آن مفخر آدمی با غالب همراه زبیر بن عبد المطلب و بنو علی ابن عبد المطلب بجانب یمن رفته و
در راه خوارق عادات بسیار ظهور آورد و در زمان صحت و عافیت مراجعت فرمود و در سال
ملایکه گاهی بر آنحضرت ظاهر شده بودند و دامن مبارکش را احتیاط می نمودند و در سال بیست و پنجم

خدیجه

خدیجه بنت خویلد که از میان خواتین قریش بکثرت مال و وفور حسن و جمال امتیاز داشت
میل بمصاحبت حضرت رسالت کرده مبلغ درهم بمضاربه بآن سرور داد و قرابت خود خزیمه
بن حکیم و غلام خویش میسره را همراه آنحضرت کرده بتجارت فرستاد و با خزیمه و میسره مقرر کرد
که مراعات غریب که از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آید بنویسند و در آن سفر از خیر البشر
حالات عجیبه ظاهر گشته نسطور راهب نزدیک بصری شام بشرف ملاقات آنحضرت مشرف شد
و خزیمه را گفت که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و در بصری خاتم الانبیا علیه من الصلوات انماها
مهم تجارت بر حسب دلخواه فیصل داده با اموال موفور بمکه باز آمدند و خزیمه و میسره خوارق عادات
سید کاینات و سخن نسطور راهب بعرض خدیجه رسانیده او را بازدواج آنحضرت رغبت بی
نهایت پیدا شد و وسایط انگیخته بمقتضای کلمه من طلب شیئا وجد وجد بشرف مواصلت آنحضرت
سعادت مشرف گشت و در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت اکابر و اشراف قریش بیت الله
الحرام را که نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده در غایت متانت ساختند و چون
وقت آن آمد که حجر الاسود را بموضعش استوار گردانند مخالفت در میان قریش ظاهر شد هر قبیله می
خواستند که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بر جایش نهد و بالاخره سید اکابر را که قوم محمد
امین می خواندند حکم کرده آنحضرت ردای مبارک بگسترد و حجر الاسود در میانش نهاده فرمود تا از
هر قبیله شخصی دست در ردا زند و سنگ را برداشته بر پای کار رسانند آنگاه حضرت رسالت پناه
بنفس نفیس حجر الاسود را برگرفته بموضعش استوار گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطورست که
• فاطمه زهرا علیها السلام در سال سی و یکم متولد گشت و در سال سی و هشتم حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه
از غیب آوازها می شنید و روشنایی ها می دید

گفتار در بیان نزول وحی و ذکر جمعی از ارباب سعادت که در بدایت بعثت قدم در دایره متابعت حضرت رسالت نهادند

عائشه آورده که اول چیزی که از علامات وحی بر سید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر شد خواب‌های
راست بود و صحبت پیوسته که قریب بنزول جبرئیل انوار الهی بجهتی بر ساحت دل سرور انبیا و
رسل استیلا یافت که آثار ماسوی الله از لوح خاطر عاطر آن جناب بآب ریاضت و مجاهدت فرو شست

ز لوح خاطر عاطر غبار جز نبشوی ✿ که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی

و بعد از آن از خلق کناره کرده بغار حرا می‌خرامید و اوقات فایضة البرکات را بیاد حق عز و علا
می‌گذرانید و چون چهل سال از سن مبارک بر گزیده ملک متعال در گذشت بروایتی در روز
دوشنبه مقدم ماه رمضان جبرئیل امین بر سر کوه حرا بر آنحضرت ظاهر شد و گفت حق سبحانه و تعالی
ترا خلعت پیغمبری داد و مرا که روح الامینم برسالت نزد تو فرستاده و فرموده که بخوان رسول گفت
من خواننده نیستم جبرئیل آنحضرت را محکم بفشرد و باز گفت بخوان و همان جواب شنید چون
نوبت این صورت تکرار یافت جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق
اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم انگاه روح الامین پاشنه خود را بر
زمین مالید تا چشمه آب پیدا شد و سید اکرم ابو را تعلیم وضو و نماز کرد و بعد از این قضیه مدت
سه سال نزول وحی منقطع گشت و حضرت رسالت ملول و محزون می‌بود چنانچه چند
قصد فرمود که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل خود را بوی نموده می‌گفت ای محمد
تو پیغمبر خدایی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین می‌یافت و خاطر همایونش اطمینان می‌پذیرفت جابر
بن عبدالله رضی الله عنه روایت می‌کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت
وحی می‌رفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم بالا نگریستم جبرئیل را دیدم که در میان زمین و
آسمان بر کرسی نشسته و خوف و ترس بمن راه یافته بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی
پس مرا چیزی پوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر

دینرا

و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از آن وحی متتابع شد و الحاصل چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم آغاز دعوت فرمود اول کسی که آغاز حالش بحلیه ایمان محلی شد خدیجه بود باتفاق
اکثر اهل سیر بعد از خدیجه علی بن ابی طالب علیه التحیة و السلام که در ظل تربیت آنحضرت بسر می‌برد بدولت
ایمان مشرف گشت انگاه قامت قابلیت زید بن حارثه که مولی خواجه کاینات بود بخلعت اسلام آرایش
یافت پس ابوبکر بهدایت حق سبحانه و تعالی رسالت محمد مصطفی تصدیق نمود و بمیامن انفاس نفیسه
او زمره‌ای از اهل تحقیق زمره ارادتش چون عثمان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله و سعد بن
ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف بنبوت سید المرسلین اعتراف کردند و بعد از ایشان ابو عبیده
بن الجراح و ابو سلمه بن عبدالاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم را ابوبکر نزد حضرت
آورد تا مسلمان شدند انگاه بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن الارت و عمار بن یاسر و مادرش سمیه
و ابو عبیده بن حارث و عبدالله بن مسعود و جعفر بن ابی طالب و عامر بن فهیره و جمعی دیگر از فرد از
زنان بتدریج ایمان آوردند ذکر دعوت نمودن خیر الانام بر سبیل علانیه مردم را باسلام
و بیان هجرت اصحاب احمد مختار بواسطه ایذا و اضرار کفار
جمله مدت سه سال رسول ملک متعال خلایق را بطریق نهانی بوحدانیت کبریای سبحانی دعوت کرد
آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین که مشعر است باظهار نبوت و تبلیغ رسالت نازل شد و سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل آشکارا قبیله قریش را بیگانگی حق عز و علا دعوت نمود و از شرک و
عبادت اصنام نهی فرمود و مادام که حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام خلایق را بخدا می‌خواند و قرض
به بتان قریش نمی‌کرد قوم نیز متعرض آنحضرت نمی‌شدند و هرگاه بمجالس ایشان می‌گذشت می‌گفتند این
پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و می‌گوید که ملایکه با من سخن می‌کنند و بعد از آنکه آیات
قرآن مبنی از عیوب الهه باطله قریش نازل گشت بنیاد عداوت و استهزا کردند و در ایذا و اضرار

سید ابرار و صحابه عالیمقدار کمر سعی و اجتهاد بر میان بستند و خاک نامردی در دیده مروت پاشیده
دل مبارک آنحضرت را بسنگ جور و جفا خستند عیب‌جویان بیهوده‌گویان زبان بطعن و تشنیع
گشادند و گاهی آن رئیس القصیده کاینات را شاعر خواندند و ساعتی سرِ دفتر کاینات را ساحر
گفتند و لحظه‌ای سر دفتر کاینات را ساحر گفتند و لحظه‌ای آن مرکز دایره عقل و خرد را بجنون
منسوب کردند و چون بنا بر حمایت ابوطالب نیات بد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر چندان
اذیتی نتوانستند رسانید بعضی از اصحاب آن حضرت را بانواع ایذا و عقاب معذب می‌داشتند
و تکلیف می‌نمودند که از دین حق تبرا نمایند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را رخصت داد
که بجانب حبشه هجرت نمایند تا در سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان
از میان آن سیه دلان بیرون آمده بدیار سیه بختان شتافتند و روزی چند از تعذیب و جفای آن
از اشرار کفار فراغت یافتند ◦ نقلست که بعد از هجرت آن جماعت که سردار ایشان عثمان بود
سوره و النجم نازل گشت و رسول آن آیات را در محفل قریش باواز بلند قرآت فرمود و در آن حین
شیطان فرصت یافته از زبان معجزبیان آنحضرت بگوش بت‌پرستان رسانید که تلک الغرانیق
العلی و ان شفاعتهن لترتجی از استماع این کلام عبده اصنام خوشحال شدند و چون رسول بعد از
خواندن سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند جز ولید مغیره سر بسجده نهادند و با هم
گفتند چون محمد خدایان ما را بخوبی یاد نمود ما نیز دست از ایذا و اضرار بازداریم و
درباره او جز نیکویی نگوییم و حضرت رسالت را جبرئیل از القای شیطان واقف ساخته
این معنی موجب ملال خاطر انور گشت و بخشنده بی‌منت جهت تسلیه دل آنحضرت آیه فرستاد
و مشرکان از این صورت آگاهی یافته باز در مقام عصیان و طغیان آمدند چون خبر متابعت ایشان
بگوش عثمان و جمعی دیگر که از مسلمانان در دیار حبشه بودند رسید بمکه مراجعت نمودند و بنا بر آنکه

جور

جور و جفای کفار روز بروز سمت تزاید می‌گرفت نوبت دیگر جمعی از صحابه برخصت حضرت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحبشه رفتند و مشرکان عمرو عاص و عمارة بن ولید را بطلب
ایشان پیش نجاشی روان کردند و نجاشی جهة تفتیش این حال مسلمانان را طلبید و جعفر بن ابی
طالب در آن انجمن آیتی چند از سوره طه خواند و شمه‌ای از حالات خواجه کاینات بعرض پادشاه حبش
رسانید و نجاشی را از استماع کلام ملک علام رقت تمام دست داد و کلمات جعفر نیز مؤثر افتاد
و رسولان قریش را بی‌نیل مقصود باز گردانید ذکر وقایعی که بعد از این قضایا تا زمان
هجرت حضرت خیر البرایا روی نمود در سال ششم از بعثت خیر البشر
باتفاق جمهور اهل سیر حمزه و عمر در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و بین واسطه ارباب
توحید مستظهر و قوی خاطر شده مشرکان پریشان ضمیر و دل‌شکسته شدند و در آن روز که عمر بخاتم
النبیین ایمان آورد گفت یا رسول الله مناسب نمی‌نماید که کفار لات و عزی را آشکارا پرستند و
مسلمانان در نهان بعبادت قادر مختار قیام نمایند انگاه حضرت رسالت پناه باتفاق اصحاب
بمسجد الحرام تشریف برده باداء نماز و عرض نیاز اشتغال نمودند و کریمه یا ایها النبی حسبک الله و
من اتبعک من المؤمنین مقارن این حال نازل شد القصه چون بازوی شرع بمعاونت حمزه و عمر
تقویت پذیرفت و ارباب ضلالت مشاهده کردند که اعلام اسلام روی بارتفاع و دوام دارد
ظلام میل انخفاض دارد نایره حقد و حسد در کانون درون ایشان اشتعال پذیرفته قصد
قتل سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نمودند ابوطالب از این خبر شنیده بنو هاشم و بنی مطلب را جمع ساخته
در حفظ و حمایت آنحضرت از ایشان معاونت خواسته جهة احراز مثوبت مؤمنان و کافران آن دو
قبیله بواسطه تعصب و حمیت کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب با رسول و اصحاب و سایر بنی
هاشم و بنی مطلب غیر ابولهب بشعبی که باو منسوب بود در آمد و مشرکان از کیفیت حال آگاهی یافته

النبی

عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیدند که با آن دو قبیله مناکحت و مبایعت و محافظت ننمایند
و بقدر امکان نگذارند که ایشان در آن دیار بچیزی منتفع شوند و درین باب وثیقه نوشته
از درخانهٔ کعبه آویختند و مدت سه سال ارباب توحید در غایت صعوبت روزگار گذرانیدند
بعد از آن هشام بن عمرو بن حارث و زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و ابو البختری و زمعه بن
اسود با یکدیگر اتفاق نمودند که در نقض آن عهد سعی نمایند و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه
کنند و روز دیگر در مجمع قریش اظهار این معنی کردند و با هم بخصومت و نزاع انجامید درین اثنا
ابوطالب بمجلس قوم حاضر شد و گفت مرا محمد خبر داده است که ارضه باذن باری تعالی هر چه از
ظلم و جور در وثیقه که نوشته اید مسطور بود خورده و جز نام خداوند جل ذکره چیزی باقی
نگذاشته اکنون اگر سخن محمد دروغ بیرون آید من او را بشما بسپارم تا بقتل رسانید و اگر
صدق او روشن شود شما از شر این عهدنامه درگذرید قریش این سخن را مستحسن شمرده
چون آن صحیفه را ملاحظه نمودند غیر از کلمهٔ باسمک اللهم که بحرف نمانده بود و مخالفان منفعل
شده سرها در پیش افگندند لیکن ابوجهل لعین در مقام عناد و استکبار بود انگاه آن پنج
نفر که اسامی ایشان مذکور شد آن کاغذ کهنه را پاره ساختند و سلاح پوشیده بر شعب
آمدند و حضرت رسول را با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند و مخلص اهل ملت از مضیق
شعب در سال دهم از بعثت روی نمود و هم درین سال ابوطالب وفات یافت و بعد از فوت او
بسه روز خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بریاض رضوان شتافت و از مفارقت این دو محب مشفق
اندوه و حزن بی‌نهایت بر خاطر حضرت رسالت مستولی گشت و اشرار کفار دست تعدی
دراز کرده بسبب آنحضرت ایذا و ابی را از حد اعتدال درگذرانیدند بنابر آن خواجهٔ
هر دو جهان از مکه بیرون آمده بطرف طایف تشریف برد و عبد یالیل و مسعود و حبیب را که

رؤسا

رؤسای قبیلهٔ ثقیف بودند بقبول دین اسلام دعوت فرمود و آن سه لعین بدیانات
بر زبان آورده سفها و ارذال قوم را بر آن دعوت فرمود و آن سه لعین حکایات بربنان آورده
که سنگ بجانب رسول و زید بن حارثه که در ملازمتش بود انداختند و سر و سینه و پای عرش سای
آنحضرت را مجروح ساختند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بجانب حرم باز گشته
چون ببطن نخله رسید و روز تا آخر انجا رسید هم آنجا توقف فرمود و پس از لحظه که پری پیکران
کواکب جلوه گری آغاز نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در نماز ایستاده باواز
بلند آغاز قرآن خواندن کرد در آن اثنا هفت جن از نصیبین بدان مقام رسیده و آواز
قرائت سید المرسلین را شنیده توقف نمودند تا آنحضرت از ادای نماز فراغت یافت و
انگاه خود را بحضرت مصطفی ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ایشان را گفت چون بوطن خود رسید قوم خود را بشریعت غرا دعوت کنید و بر این
توحید نموده عمل نموده بسیاری از ایشان شرع شریف را پذیرفتند و نادین آن قوم دیده
آن بینش یا دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون
آمده بملاقات خواجهٔ کاینات فایز شدند و عبد الله بن مسعود که آن شب در ملازمه آنحضرت
بود عجایب و غرایب موفور مشاهده نمود القصه روز دیگر شفیع روز محشر از بطن نخله
بطرف مکه حرکت آمد در اثنای راه شنید که سفهای قریش داعیه دارند که در سلوک طریق
بی ادبی طریق کفار طایفه کنند بنابر آن بر در جبل حرا ساکن گشته از بعضی رؤسای قوم التماس
جوار فرمود و اکثر دست رد بر سینهٔ ملتمس خیر البشر نهاده مطعم بن عدی این معنی قبول نمود
و با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد و در سال دهم از بعثت حضرت رسالت
علیه السلام و التحیه عایشه و سوده بنت زمعه را در حرم خویش جای داد و با سوده که

ثیب بود زفاف کرده بنابر صغر سن عایشه عروسی او بوقوف ماند و بعد از انقضاء سه
سال ازین تاریخ آن صورت در مدینه بوقوع انجامید و در سال یازدهم در ایام حج بموضع
عقبه شش نفر از اهل مدینه که یکی از آن جمله اسعد بن زراره بود بحضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه باز خوردند و آنحضرت مدنیان را بقبول ایمان دعوت فرموده بنابر آنکه
ایشان از جهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است فی الحال مسلمان شدند و
چون بمدینه باز گشتند قوم خود را ازین امر آگاه ساختند و ذکر حضرت رسالت در خطهٔ یثرب
فاش شد و سکان آنجا باسلام میل نمودند و بروایتی در شب بیست و هفتم رجب این سال
قضیهٔ عزیمهٔ معراج بوقوع پیوست و بقولی این واقعه در شوال این سال واقع شد و بسیاری
از علما بر آنند که عروج خاتم الانبیا بعالم بالا در ماه ربیع الاول سال دوازدهم روی نموده القصه
بیت نیم شبان پیک الهی زدور ٭ آمد و آورد براق زنور ٭ داد نویدش که ازین تیره جاه
خیز و بدریای ابد جوی راه ٭ داعیهٔ رحمت رحمان بجست ٭ دو که کناره ز احسان بجست ٭
لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نظم برق صفت جست به پشت براق ٭
کرد بمیدان شتاب از وثاق ٭ و بتخت مسجد اقصی تشریف برد و ارواح مشاهیر انبیا را آنجا
حاضر یافته بامامت ایشان قیام فرمود انگاه نظم بر فلک ماه بر آمد نخست ٭
ماه که بشکست ازو شد درست ٭ بعد از آن طبقات سموات را در نوشته و غرایب و عجایب
بسیار ملاحظه نموده چون از سدرة المنتهی درگذشته جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرد و از
عقب روان شده تا بجایی رسید که فرشته دست از دامن حجاب بیرون آورده آن سرور را بر
داشت و جبرئیل از رفاقت باز ایستاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نظم
راست چو سیمین درآمد چو تیر ٭ چشم نه از اغ شده گوشه گیر ٭ آن دو کمان پس که بیکی کشید

یابک

یابک زه از چرخ بگوشش رسید ٭ یافت کرامت بجایی که خواست ٭ گشت مشرف بجوابی که خواست
و در آن شب پنج وقت نماز برامت بلند همت فرض شد و در منازل اسری به بسیط غبرا
مراجعت فرمود هنوز جامه خواب گرم بود نظم رفته و باز آمده در یک زمان ٭
رفتن و باز آمدنش توامان ٭ و صباح روز دیگر حضرت خیر البشر حالات شب گذشته را بسمع
قریش رسانید ایشان زبان بانکار گشادند و ابوجهل صورت واقعه را با ابوبکر گفت و او
تصدیق کرده بصدیق ملقب گشت و جمعی از اصحاب که در ایمان ایشان ضعفی بود از استماع
این خبر استبعاد نموده مرتد شدند و با آنکه کفار نشانها از مسجد اقصی و کاروان خویش پرسیدند
و آنچه جواب شنیدند دانستند که مطابق واقعست درون آن تیره دلان بنور ایمان روشنی
نپذیرفت نظم کرحاصل کند نیکبختی بزور ٭ ببرهه کی بینا کند چشم کور
توان پاک کردن ز زنگ آینه ٭ ولیکن نشاید ز سنگ آینه ٭ و در سال دوازدهم از بعثت دوازده
کس از اهل مدینه بعزم طواف بیت الله الحرام بمکه آمده بشرف ملاقات خیر الانام علیه الصلوة و السلام
فایز شدند و بیعت کردند که در سرا و ضرا و شدت و رخا مطیع و منقاد رسول خدا باشند
و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند و اسامی آن دوازده نفر اینست ٭ سعد بن عباده
اسعد بن زراره ٭ عوف و معاذ پسران عفرا ٭ رافع بن مالک ٭ منذر بن عمرو ٭ عبادة بن صامت
یزید بن ثعلبه ٭ عقبة بن عامر ٭ قطبة بن عامر بن حدیده ٭ ابو الهیثم بن التیهان ٭ عویم بن ساعده
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مصعب بن عمیر را همراه این جماعت جهة احکام شریعت
بمدینه فرستاد و بیمن مقدم مصعب اکثر متوطنان خطهٔ یثرب بقبول دین اسلام موفق گشتند
و مصعب در زمان بعثت داستی بحضرت رسالت ماب نوشته خود نیز متوجه ابی قیس شد
در سال سیزدهم از بعثت بسیاری از اهالی مدینه بمکه شتافته شبی هفتاد تن از مردان و

و دو نفر از زنان در عقبه شرف ملازمت حضرت رسالت را دریافتند در حالی که عباس بن
عبد المطلب همراهش بود و بعد از قیل و قال و جواب و سوال انصار گفتند یا رسول الله بر چه
چیز بر تو بیعت کنیم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت
و فرمان برداری نمایید در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را هنگام سختی و آسانی صرف کنید
و امر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید و در القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشید
و بر آنکه یاری نمایید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجای آرید از آنچه انفس و اولاد و
ازواج خود را از آن نگاه میدارید و انصار بطوع و رغبت برین جمله بیعت کرده متفرق شدند و همان
لحظه شیطان بر عقبه بر آمده فریاد بر آورد که ای اهل منا بیایید که مردم مدینه با محمد بیعت کردند
و بر حرب شما اتفاق نمودند و روز دیگر قریش پیش ایشان رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما
شنیدیم که شما بر حرب ما با محمد بیعت کرده اید جمعی از مشرکان که در میان ایشان بودند و از بیعت
خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن خبر واقعی نیست و خاطر کفار قرار گرفته چون انصار بمدینه
باز گشتند بعد از تفتیش و تفحص نزد ایشان بیقین پیوست که این خبر راست بوده بنا بر
آن در ایذا و اضرار مسلمانان بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اصحاب را رخصت هجرت فرمود و اکثر بمدینه شتافتند بلکه بروایتی غیر از ابوبکر و علی مرتضی
علیه السلام در ملازمت آنحضرت نماند گفتار در بیان قصد کفار رتبت بتبدید ابرار از غایت
بغض و کینه و تشریف بردن آنحضرت همراه ابوبکر بجانب مدینه سکینه
چون قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام را ع مانند مدینه مامنی پیدا شد ا نگران بودند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب یثرب هجرت خواهد فرمود متوهم گشته در دار الندوه
در غره صفر در میان انداختند و پس از گفت و شنید فراوان باستصواب شیطان مقرر

ساختند

ساختند که از هر قبیله شخصی بر سر حضرت خیر البشر رفته یکبار تیغ بر آنحضرت رسانند تا
خونش در قبایل پراکنده شده بنی عبد مناف بدیه راضی شوند و جبرئیل امین نزول نموده
سید المرسلین را از کید مشرکان آگاه گردانید و پیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام
معهود که باستراحت مشغول میشد تکیه نکند و روز دیگر متوجه مدینه گردد با جمله چون پاسی
از شب گذشت و تاریک و سیاه گشت کلانتران قریش مثل ابو جهل و ابو
لهب و ابی بن خلف و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط با جمعی دیگر از کفار چنانچه قرار
داده بودند بر در سرای حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم جمع آمدند و انتظار میبردند
که آنحضرت در خواب شود تا پای جرات پیش نهاده دست بردی نمایند که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم علی مرتضی را سلام الله علیه طلبیده گفت مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا
بپوش و در خوابگاه من بخسب که مکروهی بتو نخواهد رسید و من بامر خدا بجانب مدینه روان
خواهم شد می باید که تو امانتهای مردم را که نزد منست بدیشان رسانیده از عقب متوجه گردی
و امیر المومنین علی علیه السلام از جان برخاسته نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت
ساخته در جای خوابش تکیه فرمود و حضرت مصطفی از خانه بیرون خرامیده آغاز سوره یس
نمود و مشتی خاک برگرفته بر سر مشرکان پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر زخم
تیغ آبدار بنار جهنم پیوست و چون آنحضرت از ایشان بسلامت بگذشت چنانچه هیچکس او را ندید
شخصی بر کفار ظاهر شده پرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار محمد می کشیم آن شخص
سوگند خورد که محمد از خانه بیرون رفت و خاک بر فرق شما پاشید و آن بد بختان
دست بر سر برده فرقهای خود را خاک آلود یافتند و از شکاف در احتیاط نموده دیدند که کسی در
خوابگاه حضرت رسالت پناه خفته است گفتند اینک محمد در خوابست و بخیال محال بخانه

در رفته علی بن ابی طالب علیه السلام از جای برجست و ایشان شاه مردان را دیده دانستند که آن
شخص بقول خود صادق بوده آنگاه از مرتضی علیه السلام پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که
شما بر دانید که شب را در طلب او بروز آورده اید و اهل ضلالت در عین خجالت لحظه ای علی را
علیه السلام محبوس داشته آخر باشارت ابو لهب گذاشتند و بطلب سید انام علیه الصلوة و السلام
مشغول شدند ٥ از عایشه منقولست که روزی بوقت استوا که حرارت هوا بر هوا استیلا
داشت بخلاف معهود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخانه آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مامور
گردانیده اند ابوبکر گفت یا رسول الله همراه باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب
سفر کرده حضرت خیر البشر با ابوبکر بغار ثور رفت ٥ آورده اند که چون سید ابرار در آن غار قرار
گرفت دو کبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنید و حضرت
الهی درختی در آن مقام برویانید و روز دیگر اهل طغیان سر بکوه و بیابان نهادند پیری کرشند
پای بیرون برده و قاید بعد از مشقت فراوان نشان پای یافت و نزدیک بغار ثور رسانید
و گفت مطلوب شما ازینجا تجاوز نکرده و ایشان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند
التفات بسخن قایف ننمود و نومید و حیران بازگشتند و ابو جهل فرمود تا در مکه منادی کردند که هر که
محمد یا ابوبکر را بیارد یا ما را خبر یکی از ایشان بدهد صد شتر بدهیم بیهقی نوشته که احمد مختار
صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار سه شب در آن غار توقف نموده در آن شب عامر بن فهیره که
آزاد کرده ابوبکر بود هر چی شبها بانجا می آورد و عبد الله بن اریقط را با جرت گرفته دو شتر
بوی سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیوم شتران را بدر غار ثور رساند و بمراسم راهبری
قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب وعده شتران را بر در غار آورد و
حضرت خیر البشر با ابی بکر بر یک شتر نشستند و عبد الله و عامر بر دیگری سوار شده

بطرف

و بطرف مدینه راندند ٥ نقلست که سراقة بن مالک که سرور یکی از قبایل بود بنا بر آنکه
منادی قریش را شنوده و گمان برده آن دو رفیق بکدام طریق رفته اند بر اسب خویش نشسته
از عقب شتافت و نزدیک بایشان رسیده اسبش بسر در آمد و او پیاده شده بازلام تفال کرد
و با آنکه فالی که مکروه طبعش بود روی نمود باز از عقب آن سرور در سر آمده چنان نزدیک شد
که آواز قرائت بشنید و نوبت دیگر اسب سراقه بسر در آمد و او بزجر الاغ را برانگیخته
و آخته چون میان او و حضرت بمقدار دو نیزه مسافت بیش نماند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت الهی شر او را از ما کفایت کن مقارن این دعا چهار دست اسب و پای ا
سراقه بزمین فرو رفت و او فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای که اسب من خلاص شود تا من باز
گردم و هر کس از عقب تو متوجه باشد باز گردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب مطلق العنان
شده و سراقه امان نامه از آنحضرت ستانده مراجعت نمود و بسیار کسی را که بطلب رسول
می آمدند باز گردانید و از جمله وقایعی که در اثنای راه دست داد یکی آنست که سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم منزل ام معبد را بنور حضور و حضور پر نور خود مزین و معمور کرد
و دست مبارک بر پشت یکی از گوسفندان که بضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده
بود مالید تا از فوارغ پستان او شیر موفور بحیز ظهور آمد ٥ دیگر آنکه بریدة بن الحصیب
اسلمی با هفتاد تن از قوم و قبیله خود شتران که قریش وعده کرده بودند سر راه بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گرفت اما چون لطف رخسار و حسن گفتار احمد مختار مشاهده
نمود بسعادت اسلام فایز شد و بجای علم دستار خویش گشاده و بر سر نیزه بسته پیش پیش
آن سرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن پیغمبر از مکه
بطریق استقبال هر صباح بحره می آمدند و چون آفتاب گرم میشد باز می گشتند و روزی بدستور

معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاده بی اختیار
زبان بیاورد که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش می کشیدید آمده
انصار در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالای حره بشرف دستبوس آن
حضرت سرافراز گشتند باتفاق مورخان وصول پیغمبر آخر الزمان بمدینه روز دوشنبه
بود از ماه ربیع الاول اما در آن اختلافست که از شهر مذکور چند روز گذشته بود بالجمله
آنحضرت آنروز در میان قبیلهٔ بنی نجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول نموده
و روزی چند آنجا توقف فرموده مسجد قبا را که آیه لمسجد اسس علی التقوی در شان آن نازل
گشته بنا کرد و مسجد قبا اول مسجدیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ساخته
آنجا نماز گذارد و پس از سه روز از وصول آنحضرت بقبا علی مرتضی علیه التحیة و الثنا از عقب سید
دنیا برآمد که از کثرت پیاده نقش آبلها بر پای آنحضرت ظاهر شده بود خاتم الانبیا دست مبارک
بر آن مالیده دعای شفا خواند آن زخم بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر امیر المومنین حیدر درد پا
نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار

بثبوت پیوسته که در جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قبا متوجه نفس مدینه شده
چون به بنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود آمد و بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام اقدام
فرموده و از آنجا نیز حرکت نموده در هر قبیله یکی از مشاهیر شهر زمام ناقهٔ خیر الانام را
علیه الصلوة و السلام می گرفتند و استدعا می کردند که یا رسول الله منزل ما را بوجود شریف
خویش مزین گردان و آن سرور بر زبان می راند که مهار شتر مرا رها کنید که او مامورست و همچنین
می راندند تا بزمینی که حالا مسجد آنحضرت رسید ناقه در آن موضع بزانو در آمد ابو
ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است

اینجا اگر رخصت فرمایی احمال ترا بخانهٔ خود برم و رسول دستوری داده ابو ایوب آن
حاله بجای آورد و آنحضرت مدت هفت ماه در منزل ابو ایوب بسر برد و هم در آن ایام که خیر
الانام علیه التحیة و السلام بمدینه نزول فرمود عبد الله بن سلام که از جملهٔ احبار یهود بود
بمزید دانش و تمیز امتیاز تمام داشت باسلام در آمد و در سال اول از هجرت حضرت
رسالت هم در آن سرزمین که شتر بزانو در آمده بود بنای مسجد و حجرات قیام نمود
و اسعد بن زراره هم درین سال وفات یافت و عبد الله بن زبیر از کتم عدم بعالم وجود
شتافت و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسول بمکه رفته فاطمه و
ام کلثوم و سوده را بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خویش ام رومان و خواهران
خود اسما و عایشه را بمدینه رسانید و در جمادی الاول این سال سلمان فارسی رضی الله عنه
بحلیهٔ ایمان متحلی شد و در همین سال فریضهٔ نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت
بود مقرر شد که چهار چهار گذارند و نماز بامداد و نماز شام بر حال خود ماند و سنت اذان هم
درین سال پدید آمد و منصب موذنی بر بلال قرار گرفت و در همین سال عقد مواخات میان
اصحاب خواجهٔ کاینات بوقوع انجامید و ولید بن مغیره و عاص بن وایل که از جملهٔ غلظاء
مشرکان بودند هم درین سال بدوزخ پیوستند و در سال نخستین از هجرت گرگی در نواحی مدینه
تکلم نموده چون این حدیث بسمع شریف نبوی رسید بدان آورد که این علامت قیامت

ذکر وقایع سال دوم از هجرت حضرت رسالت علیه السلام و آله التحیة

در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روز عید بصحرا خرامیده نماز بجماعت گذارد و هم درین سال قبله
از جانب بیت المقدس بجهة کعبه تحویل یافت و تزویج فاطمه زهرا و علی مرتضی علیهما السلام

درین سال بوقوع پیوست و درین سال آیه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی
نصرهم لقدیر نازل شده ابتدای جهاد اتفاق افتاد پوشیده نماند که در هر لشکری که حضرت
خیر البشر بنفس همایون حاضر بوده اهل سیر آنرا غزاه و غزوه گویند و در سپاهی که حضرت
رسالت پناه تشریف نداشته بلکه بعضی از اصحاب را جهة دفع فوجی از کفار نامزد فرموده
بوده آنرا سریه خوانند و یکی از جملهٔ غزوات که در سال دوم واقع شده آنست که حضرت
سید کاینات علیه افضل الصلوات سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی
از قریش و قبیلهٔ بنی ضمره لوای عزیمت برافراخت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو
پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحه نموده مراجعت فرمود و از جمله
سرایای این سال یکی آن بود که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم عبیدة بن حارث بن عبد المطلب را که شیخ
المهاجرین نام داشت با شصت نفر از مهاجران بسر جمعی از قریش که جهة بهی از مکه بیرون آمده
بودند فرستاد و علم سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی
اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود بالجمله ابو عبیده را با کفار قریش که رایت ایشان
بتولی ابو سفیان میداشت اتفاق ملاقات افتاد تیر جانب یکدیگر انداختند
و اول کسی که تیر بر روی مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و [illegible] پرستان از اهل ایمان
متوهم گشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت فرمود و دیگری از سرایای این
سال آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلوات الله علیه رسانیدند که جمعی از قریش از جهة
تجارت بشام رفته بودند بازگشته عزیمت مکه دارند و آنحضرت حمزة بن عبد المطلب را
با سی نفر از مهاجر بسر کاروان فرستاد لوای سفید ترتیب داد ابو مرثد غنوی را علمدار آن
سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه رایت توجه برافراخته و تیب بکنار دریا بقرشیان که ابو جهل

در آن میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر بسعی مجدی بن عمرو جهنی که هم
سوگند فریقین بود مهم بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سعد
بن ابی وقاص را با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بجانب خرار که قرب جحفه است
فرستاد و فرمود که از آنجا در نگذری و سعد چون بدان موضع رسید معلوم کرد که قریشیان در
گذشته اند لاجرم بمدینه بازگشت و از جملهٔ غزوات سال دوم از هجرت دیگری آنست که حضرت
سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش از مدینه توجه فرموده تا بمنزل
ابواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نمود و دیگری آنکه بسمع اشرف
خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات رسید که ابو سفیان با اموال فراوان و جمعی کثیر از قریشیان
بجانب شام روان گشته است بنابر آن با صد و پنجاه کس یا دویست کس از مهاجران بقصد ایشان
بمنزل عشیره که موضعیست از بطن ینبع شتافت و چون محقق گشت که ابو سفیان از آنجا گذشته
بمدینهٔ سکینه معاودت فرمود و درین سفر امیر المومنین حیدر سلام الله علیه ملقب بابو تراب
گشت و در همین سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پسر عمهٔ خود عبد الله بن جحش اسدی را
با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجر بمطن نخله فرستاد و چون عبد الله بدان جا رسید
کاروان قریش که از طایف مویز و ادیم طایفی بار کرده بمکه می بردند در غرهٔ رجب پیش آمدند
و مسلمانان بتصور آنکه روز سلخ جمادی الآخرست کاروان را غافل ساخته یک ناگاه بر سر
ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تیر عمرو بن الحضرمی را که مهتر
کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند
اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد مظفر و منصور بازگشتند و چون نزدیک بمکه
رسیدند تا آنکه آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل شده بود و عبد الله

بن جحش خمس غنایم را جهة حضرت رسالت جدا نموده بقیه را بر یاران خویش قسمت فرمود و این
اول خمسی است که از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان
مسلمانان قسمت یافت و بالجمله بنا بر آنکه این واقعه در ماه حرام بوقوع انجامیده بود مومن و
مشرک بر عبدالله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و حضرت پیغمبر حکم فرمود که
هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه از این حرکت پشیمان شده بترس و بیم
روزگار می گذرانیدند تا آیه یسالونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن
سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عندالله والفتنة اشد من القتل
نازل شد و عبدالله بن جحش و یاران او از این غم رهایی یافتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم غنایم را
بوجهی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود ○ نقلست که قریش جهة عثمان بن عبدالله و حکم
بن کیسان فدیه ارسال داشتند تا ایشان را خلاص گردانند و بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص
و عتبه بن غزوان که از اهل سریه عبدالله بن جحش بودند بسبب گم شدن شتری باز پس مانده
بودند حضرت فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس از
آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آن دو کس را رها نموده
فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبدالله مشرک بمکه بازگشت و بر کفر مرد
و یکی از معظمات غزوات سال دوم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات آنست که بسمع مبارک آن حضرت رسید که ابوسفیان با کاروان قریش از شام باز
گشته متوجه مکه اند بنا بر آن با جمعی از انصار و مهاجران بسر راه ایشان روان شدند و
ابوسفیان از این واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید
و چون ضمضم بحرم رسید و پیغام ابوسفیان را بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغر قریش

بقیه

تهیه سفر کرده نهصد و پنجاه نفر متوجه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گشتند و در میان ایشان
هفتصد شتر و صد اسب بود و مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز
یکی از رئیسان قوم سپاه را طعام میداد ولیکن ابوسفیان راه را گردانیده و قافله را بسلامت
گذرانیده بمکه رفت و قیس بن امرء القیس را نزد قوم ارسال داشته پیغام کرد که سبب بیرون
رفتن شما حمایت کاروان بود و اکنون که ما در زمان عافیت بحرم حرم رسیدیم مناسب آنست که
شما نیز مراجعت نمایید و قیس اجنادین قریش را ملاقات نموده ادای رسالت پرداخته ابوجهل
گفت والله که باز نگردیم تا ببدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت ننماییم و چون چنین کنیم آوازه
شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود قوم بالضروره سخن ابوجهل را قبول نموده متوجه
بدر گشتند و از آن جانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با سیصد و پنج کس که قریب هشتاد تن
از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر
داشتند در حرکت مسارعت فرمود و در نواحی چاههای بدر تلاقی فریقین دست داد و حق
سبحانه و تعالی بر طبق آیه ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة فرشتگان را بمدد لشکر سید
ابرار فرستاد تا دمار از نهاد کفار خاکسار بر آوردند و اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام
نگونسار شد هفتاد نفر از مشرکان که ابوجهل و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و ابوالبختری و
زمعه بن اسود و نوفل بن خویلد از آن جمله بودند کشته گشتند و باتفاق اکثر اهل سیر در آن روز
بیست و چهار نفر از کفار بدست مرتضی علی علیه السلام قتیل آمدند و بعضی سی و شش گفته اند و هفتاد
کس دیگر مثل عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر
بن الحارث و ابوالعاص بن الربیع و ابوعزه شاعر اسیر شدند و از جمله اسیران عقبه بن ابی معیط
و نضر بن حارث باشارت حضرت مصطفوی بضرب تیغ جناب مرتضوی و عاصم بن ثابت بقتل

شتافتند و عباس رضی الله عنه در سلک اهل اسلام انتظام یافته ابوعزه بنا بر افلاس
خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و
بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چند که بعلمی اطفال انصار پرداخته
مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت
شهادت چشیدند و بعد از فتح نامدار احمد مختار صلی الله علیه و آله
انقراض الدوار در منزل صفرا بر سر تلی نشسته غنایم را بر حضار معرکه که
سیصد و پنج نفر بودند قسمت فرمود و هشت تن دیگر از اصحاب را که
جهت بعضی ضروریات برخصت آنحضرت از جنگ تخلف نموده بودند داخل
ایشان ساخته حصه غنیمت ارزانی داشت و بر این تقدیر اهل بدر سیصد
و سیزده کس باشند موافق عدد لشکر طالوت در وقتی که با جالوت محاربه
نمود و این نصرت و ظفر بروایت بسیاری از اهل سیر در روز جمعه هفدهم
رمضان دست داد و در همین سال عمیر بن عدی عصما بنت مروان یهودیه
را که بهجو حضرت خیر البریه زبان میگشاد باستصواب آنحضرت بقتل آورد
و عمیر بن وهب جمحی که باغوای صفوان بن امیه بقصد رسول صلی الله علیه و
سلم از مکه بمدینه آمده بود مسلمان شد و در این سال آن برگزیده ملک
متعال جهت عصیان و طغیان یهود بنی قینقاع بمحاصره حصار ایشان
اشتغال فرمود و چون جهودان که هفتصد نفر بودند در درون قلعه بتنگ
آمدند بحکم خدا و رسول رضا داده بالضروره بیرون خرامیدند و بنا بر
الحاح و مبالغه عبدالله بن ابی سلول رسول صلی الله علیه وسلم از سر خون یهود

گذشته

درگذشته باجلاء ایشان حکم فرموده نقلست که ابوسفیان بعد از واقعه
بدر نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام
از حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد و در اواخر این سال با
دویست نفر بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیه عریض شخصی از انصار
را بدرجه قتل رسانیدند و چند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذر ش
بوفا رسید باز گشت و حضرت رسول از این جراءت آگاهی یافت با دویست
نفر از اصحاب در عقب ابوسفیان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت
واقف گشته بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند
بینداختند و مسلمانان آنها را بر گرفته آن غزوه را غزوه سویق نام
نهادند و در این سال رقیه بنت رسول الله که زوجه عثمان بود وفات
یافت و ابولهب بعد از استماع واقعه بدر از غایت حزن و اندوه عدسه
بیرون آورده بدوزخ شتافت ذکر وقایع سال سیوم از هجرت
در اوایل این سال سید ابرار با دویست کس که از مهاجر و انصار بقصد
جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بی آنکه با کفار
ملاقات اتفاق افتد مراجعت فرمود اما در این سفر پانصد شتر بدست
اهل اسلام در آمد و غزوه ذی امر که از غزوات انمار نیز گویند هم در این
سال واقع شد و در آن سفر چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب ملازم
رکاب خیر البشر بودند و بنی ثعلبه و محارب که سبب توجه آنحضرت
اجتماع ایشان بود بعد از وقوف بر نهضت حضرت رسالت در قلل جبال

برایشان شده بجنگ پیش باز آمدند اما در روزی که بواسطهٔ کثرت باران
جامهای پیغمبر آخر الزمان نمناک شده بود وآنحضرت اثواب را بر درختی انداخته
در سایهٔ آن باستراحت اشتغال داشت وعثور که بمزید شجاعت از آن
جماعت ممتاز بود این حالت را مشاهده نمود با شمشیر کشیده بر سر آن سرور
دوید وگفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت فرمود که حق جل وعلا وفی
الحال جبرئیل چنان بر سینهٔ وعثور زد که تیغ از دستش بیفتاد پس پیغمبر صلی
الله علیه وسلم برخاسته وشمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از
من وعثور گفت هیچکس انگاه کلمهٔ شهادت بر زبان رانده مسلمان شد وهم
درین سال زید بن حارثه بفرمان احمد مختار با صد سوار بر سر راه کاروان
قریش شتافت وایشان را دریافت اما قریب صد هزار درم از اموال کاروا
نیان بدست مسلمانان افتاد ودرهمین سال کعب بن اشرف وابو رافع
تاجر حجاز که بکثرت شقاوت از اکثر اعدا حضرت مصطفی مستثنی وممتاز
بودند بسعی انصار بقتل رسیدند ودر سنه ثلث سید عالم دختر خود ام
کلثوم را بعثمان بن عفان داد وحفصه بنت عمر بن خطاب وزینب بنت
خزیمه را در عقد خویش آورد واز معظمات غزوات آن سال یکی آنست
که ابو سفیان با سه هزار مرد که هفتصد نفر از آنجمله زره پوش بودند
ودویست اسب وسه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمود وحضرت
خیر البشر بعد از استماع این خبر میخواست که در مدینه تحصن کنند بدفع کفار
قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح ومبالغه جمعی از جوانان اهل

اسلام

اسلام بکراهت تمام دیگر روز جمعه چهاردهم شوال سلاح پوشیده با
هزار نفر متوجه حرب کفار گردید اما عبد الله بن ابی سلول با سیصد
کس از راه باز گشت ودیگر قریب بکوه احد اصحاب توحید وارباب شرک
بهم رسیده تا بره قتال وجدال اشتغال یافت ونخست مشرکان مغلوب
شده چون مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشتند خالد بن ولید وعکرمه
بن ابی جهل با جمعی کثیر از شکاف عینین که بر پس پشت سپاه اسلام بود
وضبط آن در عهدهٔ عبد الله بن جبیر در آمدند واهل ایمان را منهزم ساختند
چنانچه زیاده از چهارده تن پیش حضرت رسول احدی نماند ودران
جنگ شصت وپنج کس از مؤمنان چهار نفر از مهاجر وباقی از انصار
بسعادت شهادت فایز شدند وحمزهٔ بن عبد المطلب وعبد الله بن جحش و
مصعب بن عمیر از جملهٔ شهدای مهاجرین بودند وحنظلهٔ غسیل الملائکه
در سلک شهدای انصار انتظام داشت واز کفار بیست ودو نفر بقتل
آمدند وطلحه بن ابی طلحه صاحب لوای قریش بود برادرانش عثمان وابو سعید
وپسرانش مسافع وحارث وکلاب از آنجمله بودند ودران روز دندان
همایون رسول مهیمن بچون بزخم سنگ عتبهٔ بن ابی وقاص شکسته بود
وخون بر محاسن شریفش فرود دوید وبروایتی ابن قمیه لعنه الله شمشیری
بذات مبارک حضرت رسالت رسانید چنانچه آنحضرت از شدت ضرب
تیغ آن ملعون در گوی افتاده از چشم مردم ومردم چشم نهان گشت وشیطان
فریاد بر آورد که محمد صلی الله علیه وسلم بقتل رسید ودرروز احد شیر بیشهٔ

هیجا یعنی علی المرتضی سلام الله علیه کارزاری نمود که دوست ودشمن بروی آفرین
کردند واز آسمان آوازی آمد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار وطلحه
بن عبید الله وسعد بن ابی وقاص وابو عبیده جراح وابو طلحه انصاری وابو دجانه
رضی الله تعالی عنهم نیز دران روز مردی ومردانگی دادند نقلست که دران
وقت که رسول صلی الله علیه وسلم در گو افتاده بود اول کسی که آنحضرت را
بشناخت کعب بن مالک انصاری بود وآواز برآورد که هذا رسول الله حیا سویا
سید عالم اشارت فرمود که خاموش باش ومسلمانان چون از حیات خواجهٔ
کاینات خبر یافتند از هر طرفی سینه زنش شتافتند وآنحضرت با جمعی از
یاران بجانب شعب احد رفته چون زنان قریش دیدند که معرکه خالی شد شهدای
مسلمین را مثله کردند وهند بنت عتبه که زن ابو سفیان ومادر معاویه بود جگر
عم پیغمبر را مکید بعد از آن ابو سفیان از داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شده نخست بپایان
شعب احد آمد تا معلوم کند که خلاصهٔ موجودات در زمرهٔ احیا انتظام دارد
یا بعالم دیگر انتقال فرموده لاجرم نعره زد که محمد درمیان قوم هست یا نه و
باشارت حضرت رسالت اصحاب ساکت بوده ابو سفیان باز آواز داد که
پسر ابی قحافه زنده هست وهیچکس بجوابش زبان نگشاده نوبت دیگر آیا
پسر خطاب چه حال دارد واین کرت نیز جواب نشنیده روی بقوم آورده
که اینها که نام بردم همه کشته اند وعمر از استماع این سخن بی طاقت
شده فریاد بر آورد که ای دشمن خدای دروغ گفتی زیرا که کسانی که نام
بردی در ضمان صحت وسلامت اند انگاه ابو سفیان بعضی از سخنان که

تفصیل

تفصیل آنها موجب تطویل است بر زبان آورده در آخر گفت که موعد
میان ما وشما سال دیگر بدر است وبطرف مکه روان شد وبروایت اشهر
حضرت خیر البشر بر شهدای احد نماز گذارده فرمود تا ایشان را در همان
جامهای خون آلود که در بر داشتند دفن نمودند وجهت عم بزرگوار خویش
تاسف وتحسر بسیار خورده در آخر روز بمدینه تشریف برد وروز دیگر
خبر رسید که ابو سفیان از مراجعت مکه پشیمان گشته باز خیال قتال دارد
بنابران پیغمبر آخر زمان با یارانی که در احد همراه بودند از مدینه بیرون آمده
تا موضع حمراء الاسد رفت وکفار از توجه سید ابرار واقف شده بر سبیل
تعجیل بمکه شتافتند نقلست که در حمراء الاسد ابو عزه شاعر ومعاویه بن
المغیره را مسلمانان گرفته بنظر خیر البشر رسانیدند وابو عزه فی الحال
بقتل رسید ومعاویه بنابر التماس عثمان [illegible] خلاص شد مشروط بانکه اگر بعد
از سه روز اورا در مدینه بیابند خونش هدر باشد وبرطبق آیت اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون آن خون گرفته را در روز
چهارم ازین شریطه در مدینه دیدند وزید بن حارثه وعمار بن یاسر بفرموده
پیغمبر صلی الله علیه بقتلش رسانیدند علمای سیر آورده اند که بعد از واقعهٔ احد
سفیان بن خالد هذلی با گروهی از عضل وقاره بمکه رفته کفار قریش را تهنیت
گفت ودران ایام که در حریم حرم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی
طلحه نذر کرده که هرکس سر عاصم بن ثابت را که کشندهٔ دو پسر اوست نزد وی برد
صد شتر خوب بانکس دهد ووقت طامعه سفیان در حرکت آمده بعد از انکه

بمیان قوم خود بازگشت حیله برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر
از مردم قبیلهٔ ما ایمان آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه
ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم التماس
آن قوم را قبول فرموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی
مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از انجمله بودند
بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک بآبی که
رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن منافقان پیشتر رفته سفیان را خبر کرد
و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در حالتی که آن
سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بازخورد و خواست که همه را در صورت
امان بچنگ آورد اما عاصم باتفاق یاران بر کافران تیرباران کرد و بعد از انکه
سهام با تمام رسید عاصم تیغ برکشید و روی بقبلهٔ دعا آورد که الهی من در اول
روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز سر مرا از شر کفار محفوظ دار و این
دعایش با جابت مقرون بود که میدانست که سلافه نذر نموده که در کاسه سر او شراب
آشامد بالجمله در آن روز عاصم شربت شهادت چشید و چون مشرکان خواستند
که سر او را از تن باز کنند دیدند که زنبور بی شمار بر گرد بدن عاصم جمع آمده
لاجرم دست از آن کار باز داشته خیال کردند که در شب که زنبوران کم
شوند بآن مهم پردازند و چون شب درآمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا
جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان بازگشتند و در روز قتل عاصم

ازان ده نفر هفت کس در یک زمین شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه
بدست کفار گرفتار گشتند و کسان سفیان ایشان را بمکه برده بفروختند و مشرکان
قریش آن دو سعادتمند را که از اولیاء صحابه بودند بردار کردند و خبیب را جهت
انتشار خبر قوت و شوکت خویش بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش گماشتند و سید
عالم صلی الله علیه و سلم بر این معنی وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود
را جهت فرود آوردن خبیب بمکه فرستاد و آن دو بزرگوار شبی پای دار رسیده
و محافظان خبیب را خفته یافته جسد آنجناب را زبیر در پیش اسب گرفت و با تفاق
مقداد بازگشت صباح روز دیگر قریش ازین معنی آگاه شد هفتاد کس از عقب زبیر
و مقداد توجه نمودند و چون بایشان رسیدند زبیر باده کشته خبیب را از
پشت زین بروی زمین نهاد و فی الحال زمین او را فرو برد و کفار این امر بدیع را
مشاهده کرده بنا برانکه میدانستند که بر زبیر و مقداد زود ظفر نمی توان
یافت بصوب مکه شتافتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او
خورسند گشته بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت پناه
شتابد و بر توان ضمیر بران سرور تافته شخصی را که موسوم بعبد الله انیس بود
بفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شر او را از تن

ذکر وقایع سنه اربع از هجرت

خبیث جدا ساخت در اوایل
این سال حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بنا بر التماس ابو براء عامر
بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر
بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری از انجمله بودند جهت هدایت و ارشاد اهل نجد

بامور کردانیده منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد و چون
این گروه بعد از قطع منازل و طی مراحل به بئر معونه رسیدند عامر بن
الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود بشقاوت جمعی کثیر فراهم آورده و بر
سر اصحاب تاخته غیر عمرو بن امیه ضمری همه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند
و عمرو بجانب مدینه شتافته در اثناء راه بدو مشرک که از قبیله عامر بن الطفیل
بودند بازخورد و چون ایشان در خواب شدند هر دو را کشته بعد از انکه
بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت مصطفی علیه من
الصلوات انماها و ازکیها بسمع و خطاب مستوفی داشته فرمود که این دو شخص در
امان من بوده اند و حالا ادای دیت ایشان واجبست بعد از آن بحصار بنی النضیر
که با آن حضرت هم سوگند بودند رفته در باب دیت آن دو شخص از یهود
استعانت طلبید و جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول نموده غدری در
خاطر گذرانیدند و جبرئیل امین رسول رب العالمین را از خیال ایشان آگاه
گردانیده آنحضرت فی الحال بطرف مدینه بازگشت انگاه محمد بن مسلمه را
نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که بمن نسبت قصد غدر
کردید و یقین دانید که بعد از ده روز هر کس که از شما انجا یابند بفرمایم تا
گردنش را بزنند یهود ازین تهدید ترسیده بتهیهٔ اسباب سفر پرداختند
اما بالاخره بمواعید و اغوای عبد الله بن ابی فریفته شده خاطر را بر توقف
قرار دادند و حضرت رسالت بنواحی قلعهٔ ایشان رفته بمحاصره اشتغال
نمود و قبل از انقضاء روزی چند بنو نضیر از مدد عبد الله بن ابی مایوس گشته

و از مضیق حصار بتنگ آمده نزد خیر البشر خبر فرستادند که ما را بگذار تا ازین
دیار بیرون رویم آنحضرت جواب داد که امروز این سخن در جه قبول نمی یابد
مگر انکه اسلحهٔ خود را بگذارید و آنمقدار اموال که مواشی شما بر توانند داشت
ببرید و بقیه را رها کنید جهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده
و جلاء وطن اختیار کرده بعضی بخیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده
گشتند و بنا برانکه در روز احد ابو سفیان بسمع سرور پیغمبران رسانیده بود که
سال دیگر همین وقت میان ما و شما بدر است و یکی از اصحاب باشارت آنحضرت
جواب داد که آری اگر خدا خواسته باشد در سال چهارم از هجرت که زمان وعد
متقارب گشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با هزار و پانصد کس بجانب
بدر توجه نمودند و ابو سفیان با فوجی از لشکر شیطان از مکه بیرون آمده
بعد از انکه بمر الظهران رسید از غایت عسرت که در میان مشرکان واقع بود
خوف بروی استیلا یافته مراجعت نمود و سید عالم صلی الله علیه و سلم هشت
روز در بدر بجمعیت و حضور گذرانیده عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف
ساخت و درین سال آیت تحریم خمر نازل گشت و در همین سال زینب بنت خزیمه
زوجه رسول صلی الله علیه و سلم و فاطمه بنت اسد بن هاشم والدهٔ علی مرتضی کرم الله
وجهه و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی وفات یافتند و هم درین سال حضرت
رسالت ام سلمه را که زوجه ابو سلمه بود بعد از انقضاء عدت باخود عقد فرمود

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

در ربیع الاول این سال بسمع همایون
رسول مهیمن بچون رسید که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل لشکری جمع کرده

فصد مدینه دارد بنابران آنحضرت با هزار کس از یاران بدان صوب نهضت
فرمود و در اثناء راه مراعی مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاد و چون
ابن حبیر بگوش اهالی دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسول
دران نواحی روزی چند خیمهٔ اقامت زده سرایا باطراف فرستاد و ورود
ضمان فتح و نصرت بمدینه مراجعت نمود و در همین سال حارث بن ابی ضرار
که سردار قوم بنی مصطلق بود بخیال حرب سید ابرار لشکری فراهم آورد و
آنحضرت کیفیت واقعه را شنیده با فوجی از مهاجر و انصار متوجه کفار گشت
و بعد از تلاقی فریقین منهزم چیار سپاه اسلام را بملک ایکه امداد نموده اعداء
دین انهزام یافتند و غنیمت بسیار و بردهٔ بی شمار در تحت تصرف سپاه حضرت
رسالت پناه درآمد و از جملهٔ اسیران یکی بره بنت حارث بن ابی ضرار بود که چون
چشم احمد مختار بروی افتاد او را در حریم حرم خویش جای داد و ملقب بجویریه
گردانید و اهل اسلام این واقعه را استماع نموده با هم گفتند نشاید که خویشان
حرم سید عالم صلی الله علیه وسلم بذل اسیری و رقیت گرفتار باشند لاجرم جمیع
سبایای بنی مصطلق را آزاد کردند و درین سفر میان سنان بن وبر جهنی هم
سوگند قبیلهٔ الخزرج و جهجاه بن سعید غفاری عمر بجزئی سببی نزاع
واقع شد جهنی فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه آواز داد که یا
معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده در جنبش آمده چون
معلوم شد که حق بجانب سنان است مهاجران در خاطرجویی وی کوشیدند
و کیفیت منازعت بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده با اتباع خویش

نسبت

نسبت بحضرت رسالت و ارباب هجرت سخنان بر زبان آورد و سوره
منافقین دران باب نازل گشت و آیت تیمم در اثنای این سفر فرود آمد و حکایت
افک درین غزوه شیوع یافت و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرموده بود
حضرت عزت ده آیت مبنی از عصمة ابوبکر فرستاد و در سنه خمس حضرت نبوی
صلوات الله وسلامه علیه زینب بنت جحش را که سابقا در حبالهٔ زید بن حارثه
بود با خود عقد فرمود و در روز عروسی آیت حجاب نازل شد و هم درین سال
بقول جمهور اهل سیر غزوه خندق بوقوع انجامید بیان این سخن آنست که چون یهود
بنی نضیر از وطن مألوف جدا شدند بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب
و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع با توابع و لواحق در قلاع خیبر رحل اقامت
انداختند و روز و شب درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام
انتقام کشند آخر الامر بیست نفر ازین قوم بمکه رفته با ابوسفیان و موافقان
او بر مخالفت حضرت رسالت عهد بستند بعد از آن بقبیلهٔ غطفان شتافته آن
قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای
آوردند بالجمله ابوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد
شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینة بن حصن سردار
بنی غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل با عساکر آراسته
بوی پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف حضرت
خیر البشر رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه
خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر بدامن کوه سلع که قریب بمدینه

بود رفته بحفر خندق فرمان داد و خود نیز گاهی بدان امر مشغول میشد و در عرض
شش روز کار باتمام رسید و دران مدت معجزات غریبه از حضرت خیر البریه
بحیثیت ظهور آمد و چون احزاب نزدیک بمدینه نزول نمود حیی بن اخطب بحصار
بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی آخر الزمان بودند رفت و چندان شیطنت کرد
که آن نقض عهد گرفته بکلی عهد را شکسته با ایشان اتفاق نمودند و بعد از انکه وفود
احزاب و جنود اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گزیدند
زیرا که هرگز مثل آن جایی ندیده بودند و اهل توحید نیز از کثرت و شوکت
ایشان بغایت ترسیدند و از جانبین احیانا با انداختن سنگ و تیر می پرداختند
دران اثنا مشرکان روزی بهیات اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق
آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرات و کثرت شجاعت در میان قبایل
عرب مشهور بود چنانچه او را در برابر هزار مرد جرار میداشتند با ضرار
بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن ابی وهب
مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بران طرف خندق
جستند و عمرو از غایت جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و بنا
برانکه بهادران سپاه اسلام کمال مردانگی او را میدانستند سرها در پیش
انداخته خشک بایستادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که
هیچکس باشد که شر این ملعون از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا یعنی علی
المرتضی علیه الصلاة والسلام گفت یا رسول الله انا ابارزه اما رخصت نیافت
و چون مبارز طلبیدن عمرو عبدود مکرر شد و هیچکس در برابر آن کافر رفت

شرف

و شرف دودمان عبدالمطلب بدست مبارک ذوالفقار برمیان اسدالله
الغالب بست و در حق وی دعا کرده رخصت مبارزت با عمرو ارزانی فرمود
و حیدر کرار نزدیک آن پهلوان خنجر گذار رفته و میان ایشان قال و قیل
بتطویل انجامید بالآخره عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرده روی بعلی
ابن ابی طالب آورد و آنجناب سپر در سر کشیده عمرو شمشیری بران زد
چنانچه اثر زخم بسر مبارک شیر عم سید عالم رسید و هم دران گرمی حیدر کرار یک
ضرب ذوالفقار آن نابکار را بدار البوار فرستاد و زبان بتکبیر تا در مختار
بگشاد اهل اسلام که آواز تکبیر شنیدند دانستند که حال چیست و غالب
کیست لاجرم اظهار فرح و انبساط فرموده ایشان نیز غلغلهٔ تکبیر باوج فلک
اثیر رسانیدند و پس از کشته شدن عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی
وهب بر علی مرتضی حمله کرده و آنجناب نیز بطرف ایشان روان شد چون
چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت گردانیده روی بصوب فرار
آورد و هبیره ساعتی ایستاده بعد از انکه اثر ذوالفقار باو رسید از عقب ضرار
بشتافت و نوفل بن عبدالله نیز گریزان گشته دران اثنا از اسب درافتاد و
مسلمانان او را سنگ باران کرده فریاد برآورد که بهتر ازین میتوان کشت
و علی سلام الله علیه تیغ بدو رسانیده متوجه دوزخش گردانید و چون جناب
ولایت مآب خرمن حیات مخالفان را بباد فنا داده بنزد سرور اصحاب بدر
آنحضرت بر زبان وحی بیان گذرانیده که لَمُبَارَزَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَوْمَ
الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ القصه بواسطه عمرو بن عبدود

اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما همچنان جنگ
قایم بود درین اثنا در دل نعیم بن مسعود غطفانی بمحض حضرت سبحانی
حب ایمان جای کرفت و نهانی نزد رسول آمده زبان بکلمهٔ توحید بکشاد
و رخصت طلبید تا بحیله که تواند سلک جمعیت کفار را از هم بکسلاند و
آنحضرت او را اجازت داده نعیم بمیان احزاب بازگشت و تدبیری انگیخت
که بنی قریظه و قریش بر یکدیگر بی اعتماد شده تزلزلی بحال ارباب ضلال
راه یافت درین اثنا حضرت مرسل الریاح باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر
گاه کفار انداخت و اساس جمعیت ایشان را خراب و ویران ساخت چنانچه
هر قبیله در غایت خذلان و نکبت بوطن خویش مراجعت کردند و حضرت
خیر البشر منصور و مظفر بمنزل شریف تشریف آورد و سلاح انداخته
غسل فرمود درین حین جبرئیل امین بر استری سوار بصورت دحیهٔ کلبی
بر آنحضرت ظاهر شده کفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح خویش
کشادی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل اند فرمان پروردکار عالمیان
چنانست که هم درین روز بجنک بنی قریظه توجه نمایی و اکنون من رفتم که زلزله
در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت ملک متعال در مدینه ندا
کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیکر را در پای
حصار بنی قریظه کذارد لشکر بطوع و رغبت تمام در ملازمت اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیه السلام که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود
روان شدند انکاه حضرت رسالت پناه با جمعی از اعیان مهاجر و انصار

انصار بجانب قلعهٔ بنی قریظه شتافت و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و چون
بیست و پنج روز از زمان محاصره درکذشت و یهود مشاهده نمودند که بغیر از آنکه بحکم
خدا و رسول او راضی شوند چاره نیست از قلعه فرود آمدند و محمد بن مسلمه بفرمان سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم دست و کردن مردان بنی قریظه را که بروایتی هفتصد نفر بودند بسته
عبد الله بن سلام جهت ضبط جهات ایشان بحصار رفت و در آنجا هزار و پانصد شمشیر و سیصد
جوشن و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافت در خلال این احوال اشراف اوس
که در زمان جاهلیت هم سوکند بنی قریظه بودند بخدمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه قریب
جسته جرایم و آثام ایشان را درخواست کردند رسول فرمود که راضی میشوید که یکی از شما را
درین مهم حکم سازم کفتند آری آنحضرت فرمود که من سعد بن معاذ را حاکم کردانیدم و اوسیان
بر مقتضی فرموده کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرکاه رسانند و حال آنکه در جنک خندق
تیری بدست سعد رضی الله عنه رسیده رک اکحلش بریده شده بود و خون روان کشته و او دعا
کرده بود که الهی مرا اجل از درک امان ده که یهود بنی قریظه را براد خویش ببینم و مسئول او بعز
اجابت اقتران یافته خون از آن زخم باز ایستاده بود لیکن سعد را از غایت ضعف میسر نشده بود
که درین غزوه در ملازمت حضرت رسالت باشد القصه چون حکم بنی قریظه تعلق بسعد معاذ
کرفت و اوسیان او را بمجلس خیر البرایا رسانیدند سعد تعلیما را استجازه از آنحضرت کفت حکم
میکنم که مردان بنی قریظه را بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده کیرند و اموال ایشان را
در میان یکدیکر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق
عز و علا بر بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود انکاه آنجماعت را بمدینه بردند و در
موضعی مناسب خندقی کنده علی علیه السلام و زبیر همه را کردن زدند کویند که پیش از کشته

شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد معاذ رضی الله عنه در سیلان آمده بروضهٔ رضوان خرامید

ذکر بعضی از وقایع سال ششم از هجرت

درین سال سید ابرار با
دویست سوار از مهاجر و انصار جهت طلب خون عاصم بن ثابت و اصحابش بطرف بنو لحیان
روان شد و آن جماعت از توجه آنحضرت آکاه کشته در کوهها محکم تحصن نمودند و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم تا موضعی که صحابه را در آنجا شهید کرده بودند رفته جهت ایشان آمرزش طلبید و معاودت
فرمود ٥ و هم درین سال بواسطهٔ قلت بارندکی و التماس خلایق حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دعای باران خوانده و همان لحظه رشحات سحاب عنایت الهی ریزان کشت و نهال امید جهانیان
نضارت پذیرفت و درین سال سرایا و غزوات بسیار بوقوع انجامید اما خوفا عن الاکثار بر
ذکر مجملی از غزوهٔ حدیبیه اختصار نموده می آید و منه الاعانة و التوفیق بثبوت پیوسته که در
سال ششم از هجرت حج فرض شد و حضرت رسالت در خواب مشاهده نمود که بزیارت کعبه
رفته عمره کذارد و کلید بیت الله بدست کرفته بعضی از اصحاب سر تراشیدند و برخی موی چیدند
و چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد و اظهار فرح و انبساط کرده کمان بردند که آن
سعادت هم در آن سال دست خواهد داد انکاه حضرت خیر البریه عازم مکه شده هفتاد شتر
جهت قربان سیاق نمود و ضبط آنها را بعهدهٔ ناجیه بن جندب فرمود و با هزار و چهار صد
کس به نیت کذاردن عمره در حرکت آمده کلمات تلبیه بر زبان آورد و بعد از قطع چند منزل
خبر رسید که قریش لشکری جمع کرده بموضع بلدح آمده اند و می خواهند که اهل اسلام را از طواف
بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بحکم و شاورهم فی الامر اکابر صحابه را
دفعهٔ مشورت در میان انداخت و رای جمله بر آن قرار کرفت که هر که ایشان را از زیارت کعبه
مانع آید با وی قتال کنند بالجمله چون خیر البریه بموضع حدیبیه رسید ناقهٔ قصوی زانو

بزمین نهاد و آنحضرت بر سر چاهی که اندک آبی داشت منزل کزید یاران از قلت آب
شکایت کردند و حضرت رسالت پناه تیری از کنانهٔ خویش بیرون آورده فرمود که در آن چاه
نهادند و همان لحظه آب بسیار پیدا شد و درین باب روایات دیکر نیز ورود یافته چنانچه در
کتب مبسوطه مذکورست و در آن اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات در حدیبیه اقامت
داشت مکرر از نزد قریش رسولان آمده معلوم کردند که آنحضرت را مطلقا خیال قتال
نیست بنابر آن جز شمشیری سلاحی همراهی ندارد و بر نیت کذاردن عمره تشریف آورده اما
همچنان در مقام عصیان و طغیان بودند آخر الامر عثمان برسالت نزد آن طایفه رفت و سبب
آمدن حضرت مصطفی باز نمود قریش کفتند اکر او هرکز نهضت نپذیرد اما اکر ترا میل طواف
خانه است هیچ مانعی نیست عثمان کفت من پیش از رسول بزیارت خانه اقدام ننمایم قوم
ازین سخن در خشم شده وی را اجازت مراجعت ندادند و ابلیس در حدیبیه خبر قتل عثمان با
و ده نفر دیکر از مهاجران را شایع کردانید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پشت بر درختی
نهاده روی با صحاب آورده طلب تجدید بیعت نمود و مهاجر و انصار را بر قتال کفار
ترغیب و تحریص فرمود جمیع یاران بقدم اطاعت و اذعان پیش آمده دست بیعت بآن
حضرت دادند و بنابر آنکه این معنی موجب خشنودی باری تعالی شد آن بیعت را بیعة الرضوان
نام نهادند و درین اثنا شبی پنجاه تن از لشکر قریش بنواحی معسکر خیر البشر آمدند و
محمد بن مسلمه که در آن شب بحراست اشتغال داشت همه را اسیر کرده بنزد آنحضرت رسانید
و روز دیکر سهیل بن عمرو بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه شتافته کفت حبس عثمان
با ستصواب اصحاب رای نبوده بلکه جمعی از سفها برین حرکت اقدام نموده اند اکنون ملتمس
آنست که مردمی را که محمد بن مسلمه کرفته بکذارید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا

که تا عثمان با یاران بدین جانب نیاید من کسان شما را مطلق العنان
نکردانم آنگاه سهیل بن عمرو پیغام داد تا عثمان را با مردمی که در مکه محبوس
بودند نزد حضرت مصطفی فرستادو آنحضرت نیز پنجاه کس را رها کرد بالجمله
چون قریشیان به بیعة الرضوان واقف شدند متوهم گشته سهیل بن عمرو
وحویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص را جهت تمهید بساط مصالحه
نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند وایشان بمجلس همایون رسیده سهیل
گفت یا محمد قریش با تو صلح میکند بشرط آنکه امسال ازینجا باز گردی وسال آینده بقضای
عمره قیام نمایی وپیغمبر این معنی را قبول نموده برین منوال قرار گرفت تا مدت ده سال میان
مسلمانان ومشرکان مادهٔ نزاع وقتال مرفوع باشد وهر کس از مشرکان که بعهد و پیمان سید
ابرار درآید متعرض متعلقان او نگردند وهر کس خواهد که هم سوگند قریش اهل اسلام باو تعرض نرسانند
واز بت پرستان بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه در سلک اهل اسلام
انتظام یافته باشد ورا باز فرستند واز مسلمانان هر که مرتد شده بقریش برود او را نگاه دارند
وچون سال دیگر احمد مختار با مهاجر وانصار جهت قضاء عمره بمکه آید زیاده از سه روز
توقف ننماید وامیر المؤمنین علی سلام الله علیه باشارت حضرت رسالت وصوابدید سهیل بن عمرو
درین صلحنامه نوشته از هر دو جانب جمعی اسامی خود را بران صحیفه ثبت کردند بعد از آن
پیغمبر آخر الزمان سر مبارک تراشیده وشتران را قربان نموده اصحاب را نیز باین امر مامور گردانید
وبنا بر آنکه مسلمانان می پنداشتند که امسال فتح مکه میسر خواهد شد ازین مصالحه بغایت ملول
ومحزون گشته بکراهت تمام شرط متابعت خیر الانام بجای آوردند آنگاه حضرت رسالت پناه
بطرف مدینه باز گشت ودر اثناء راه سورهٔ انا فتحنا نازل شد نقلست که در اواخر سال ششم مدینه

از هجرت حضرت رسالت بشش کس از ملوک اطراف که اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد
نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز شهریار فرمان فرمای عجم مقوقس پادشاه اسکندریه
حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوذه بن علی حنفی والی یمامه مکتوبات نوشته ایشانرا
باسلام دعوت فرمود ونامهٔ نجاشی را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود ومکتوب هرقل را بدحیه
کلبی وکتابت خسرو را بعبد الله بن حذافه سهمی ورقعهٔ مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه
ونوشتهٔ حارث را بشجاع بن وهب اسدی ونامهٔ هوذه را بسلیط بن عمرو عامری اما نجاشی
چون بر مضمون خطاب معجز رسول مبین اطلاع یافت بنور ایمان آورد وهرقل با آنکه حقیقت
ملت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم میدانست باتفاق اکثر اهل سیر بقبول دین اسلام
موفق نشد وخسرو پرویز ازین جهة که آنحضرت نام شریف خویش را در آن نامه بر نام او تقدیم نموده
بود در خشم شده مکتوب را پاره کرد **نظم** درید آن نامهٔ گردن شکن را نه نامه
بلکه نام خویشتن را / ونشانی بباذان که از قبل او فرمان فرمای یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه شخصی
در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدانجا فرستی تا او را گرفته نزد من آورند وباذان
بموجب فرموده عمل نموده بابویه وخرخسره را بدین مهم بمدینه فرستاد وایشان بمجلس شریف
پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنا بر فرمان پرویز ما را بدینجا روان کرده تا ترا بجانب
مداین رسانیم می باید که انقیاد امر نموده با ما بیایی که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک
یعنی خسرو خواهد نوشت حضرت رسالت از استماع سخنان رسولان ایشان خندان شده
بزبان الهام بیان گذرانید که امروز آسایش نمایید تا فردا سخن شما را جواب گویم روز دیگر
رسولان بخدمت خیر البشر شتافته آنحضرت فرمود که بباذان بگویند که پروردگار من دوش
کشته پرویز را بقتل آورد وپسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست وهمچنین بسمع او رسانید

کاگر دین مرا قبول کند مملکت یمن را بدستور معهود بوی باز گذارم رسولان از شنیدن این سخنان
متحیر شده بنا بر آنکه از مهابت مجلس حضرت رسالت یارای گفت وشنید نداشتند متوجه
یمن گشتند وبعد از وصول کیفیت حال را بسمع باذان رسانیدند درین اثنا مکتوب شیرویه مبنی
از قتل خسرو پرویز ومشتمل بر عدم تعرض سید اواخر واوایل بباذان رسید وچون پادشاه
یمن آن تاریخ کشته شدن خسرو را با سخن حضرت رسول موافق یافت گلمهٔ شهادت بر زبان راند ودر
سلک اهل ایمان منتظم گشت • المقوقس نسبت بر قعهٔ سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
شرط تعظیم بجای آورده تحف وهدایا نزد آنحضرت فرستاد لیکن بقبول ملت بیضا موفق نشد
وحارث بن ابی شمر نیز از تلبیس لباس شریف خیر الناس ابا نموده در کفر وضلالت مرده جو هوذه
بن علی حنفی اگرچه سلیط بن عمرو را معزز ومحترم داشت وجواب مکتوب را بر وجه مرغوب
نوشت اما بسعادت قبول اسلام فایز نگشت **ذکر وقایع سنه سبع از هجرت
خیر البشر مصدقه بغزوهٔ خیبر** در اوایل سال هفتم از هجرت سید المرسلین بمقتضای فعل
حضرت رب العالمین حیث قال عز وعلا وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بعزیمت فتح
خیبر با هزار وچهار صد نفر متوجه گشت وتا جز بنواحی قلاع خیبر نزول فرموده صباحی که یهود
بیل وزنبیل بر داشته بعزیمت مزارع خویش بیرون آمدند ناگاه لشکر اسلام پناه را دیدند وحصارها
گریختند وچشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر بیل ایشان افتاده فرمود که الله اکبر خربت خیبر ومسلمانان
در باب محاصره حصون شرایط سعی واجتهاد بجای آوردند اندک زمانی حصار نطاة وحصن شق وقلعه
صعب مفتوح گشت وچون نوبت بفتح قموص رسید حضرت خیر البشر را درد سری عارض شد وبنفس
نفیس در معرکها قدم رنجه نمی فرمود اما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از کبار انصار یا اعیان مهاجر داده
بجنگ میفرستاد وبنا بر آنکه این صورت مکرر یافت بی آنکه فتح وظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر گشت شفیع
روز

روز محشر وصاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود والاحمر بزبان گوهر افشان گذرانید که فردا علم را
بمردی ستیزنده غیر گریزنده میدهم که دوست میدارد خدا ورسول را وخدا ورسول نیز او را دوست
میدارند وحق عز وعلا فتح این قلعه را بر دست او میسر خواهد گردانید ودر آن شب که سوم عجم
دعوت این حدیث فرمود غلغله در میان یاران افتاد که آیا فردا کدام یک از ما بحیازت رایت و
احراز این سعادت فایز خواهد شد روز دیگر که خسرو خاور علم نورانی بر افراخت وبعزیمت قلعه
نیلگون گردون را مفتوح ومسخر ساخت اشراف مهاجر وانصار بر در خیمهٔ سید ابرار جمع
آمده منتظر التفات آنحضرت ایستادند وچون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون خرامید
پرسید که علی بن ابی طالب کجاست وبنا بر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد میکرد از جواب
آغاز کردند که زحمت رمد چنان بروی استیلا دارد که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسالت فرمان
داد که او را بیارید ویکی از یاران آنجناب را حاضر ساخت سید اوایل واواخر آب دهان مبارک در
چشمانش ریخت آثار عارضهٔ رمد زایل شد آنگاه رایت را باو داده بحرب اهل قلعه فرستاد وحیدر کرار
علیه التحیة والسلام بر حصار رفت ومرحب یهودی بمحاربه پیش آمده بیک زخم ذو الفقار مار البوار
پوست وجود او را بجوم کرده در اثناء کروفر سپر از دست امیر المؤمنین حیدر بیفتاد وآنجناب
در غایت غضب پیش رانده حلقهٔ در قلعه را بگرفت وبتایید آسمانی وقوت روحانی آن در را که بفر
آنایان جان از تحرکش عاجز بودند برکند بجای سپر بر دست نگاه داشت وچون یهود خیبر
این امر بدیع را مشاهده کردند فریاد الامان بر آوردند وعلی مرتضی علیه التحیة والسلام بعبارات استیجاره
از حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه ایشانرا امان داد مشروط بآنکه سر برهنه بیرون روند واز طعام
برداشته از آن دیار بیرون روند وسایر اموال را ببستان گذارند واگر چیزی پوشیده وپنهان دارند خون
ایشان هدر باشد وکنانة بن ابی الحقیق یک پوست شتر را که از زر وزیور مملو بود پنهان کرد

ولی صورت ظاهر شده بنابر شرایط مذکوره خون یهود مباح گشت و حضرت خاتم الانبیا کنانه
را بقتل محمد بن مسلمه نمود که بعوض برادر خویش که خیبریان کشته بودند بقتل آورد و از مرحوبا سایر
جهودان درگذشت و اموال موفور و اجناس غیر محصور و برده بسیار و مزارع بیشمار در تحت تصرف
مسلمانان درآمد و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه الکلبی
افتاد آنحضرت در عوض او چیزی بدحیه داد و صفیه را در نکاح درآورد و در حین مراجعت در
منزل صهبا باوی زفاف نمود ° در روضة الاحباب مسطور است که در جنگ خیبر از لشکر خیر البشر پانزده
نفر بعز شهادت رسیدند و از یهود نود و سه کس بدوزخ شتافتند بصحت پیوسته که بعد از فتح
قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله مسموم ساخته بنابر آنکه
معلوم است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوشت شانه و سر دست را دوست میدارد
در آن دو موضع زهر بیشتر تعبیه کرد و آنرا برسم هدیه نزد حضرت خیر البریه فرستاد و چون آنحضرت
لقمه از آن بریان در دهان مبارک نهاد اندکی خایید و بینداخت و فرمود که دست از اکل بریان باز
دارید که زبان حال این گوشت پاره بمن باز میگوید که مرا مسموم ساخته اند اصحاب ترک طعام خوردن
کرده بشر بن براء که لقمه از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت
و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست آنگاه حضرت خیر البریه یهودیه را
طلبید و از وی پرسید که ترا برین حرکت چه چیز باعث آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم
که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از ظلم تو بازرستیم و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت
عزت ترا از مضرت سم محافظت نماید نفری از اهل سیر برآنند که پیغمبر آخر الزمان
از یهودیه عفو نمود و درگذشت گویند که بقتل و صلب او حکم فرمود اما باتفاق دیگر متعرض جهودان
خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا بزراعت مشغول بوده هرچه حاصل شود

نصفی را بیت

نصفی را بیت المال مسلمانان رسند و بقیه را جهة اجرة خویش بردارند درین اثنا یهود فدک
یکی از رؤسای خود را که موسوم بنون بن یوشع بود با طایفه نزد خاتم الانبیا فرستاده طالب
مصالحه گشتند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم صلح برین جمله قرار یافت که یهود نصف اراضی خود
را بحضرت مصطفی تسلیم نمایند و تتمه از ایشان باشد و بعد از این صورت بروایة صاحب منتقی
حضرت رسالت آن زمینها را بفاطمه زهرا علیها السلام بخشید و در آن باب حجتی قلمی فرمود
مقارن این احوال جعفر بن ابی طالب با طایفه از مسلمانان که در حبشه بودند رسیدند و قدوم
جعفر موجب ازدیاد ابتهاج خاطر انور گشت و هم درین اوقات مراجعت بطرف مدینه دست
داده در منزل صهبا روزی حضرت مصطفی سر مبارک در کنار علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیهما
نهاد و آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد پس از انجلا بنابر آنکه آفتاب غروب نموده بود و علی
علیه السلم نماز دیگر نگذارده خاتم الانبیا دعا فرمود تا آفتاب رجعت نمود جناب ولایت مآب صلوة
عصر بگذارد و چون یهود وادی القری از توجه حضرت مصطفی بجانب مدینه خبر یافتند لشکری
فراهم آورده بنیت محاربه بشتافتند و بعد از تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم تیغ
مسلمانان بنار سقر پیوسته بقیة السیف هزیمت غنیمت شمردند و جهات ایشان بحیطه تصرف
اهل اسلام درآمد و یهود تیما از استماع این خبر خوف و هراس بسیار بخود راه داده جزیه قبول
کردند و در ذی قعده این سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعزیمت ادای عمره قضا با
دو هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و در آن سفر صد اسب جنیب و سلاح
بی نهایت و شصت یا هفتاد شتر هدی همراه آنحضرت بود و مشرکان سه روز از حوالی حرم
بقلل جبال رفتند تا رسول ملک متعال با اصحاب بطواف بیت الله پرداخته و سه روز در آن
بلده مبارکه توقف کرده میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات

مؤمنین ساخت آنگاه بجانب مدینه بازگشت

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

درین سال بقول جمهور ارباب اخبار خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه نزد سید
ابرار آمده کلمه توحید بر زبان راندند و در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و هم درین سال سریه موته
بوقوع انجامید و موته اسم قریه ایست از توابع بلقا بزمین شام که این جنگ در آن موضع واقع گشته و سبب
ارسال این لشکر آن بود که حضرت خیر البشر مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد
و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بفرمان ملک شام شرحبیل بن عمرو غسانی کشته شد
و چون حضرت رسالت صلوات الله علیه بر کیفیت این واقعه وقوف یافت زید بن حارثه را با سه هزار
کس از مهاجر و انصار امیر ساخته بدان صوب گسیل فرمود و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابی
طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بعز شهادت فایز گردد عبدالله بن رواحه بامارت قیام نماید و اگر
عبدالله نیز عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند بالقصه چون شرحبیل بر توجه اهل
اسلام اطلاع پیدا کرد لشکری فراهم آورده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در
وادی قری بلشکر خاتم الانبیا رسیده در حین محاربه کشته گشت و شرحبیل از استماع این خبر اندیشه مند
شده در قلعه گریخت و از قیصر استمداد نمود پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و بسیاری از
قبایل عرب نیز باو پیوستند چنانچه عدد آن سپاه از صد هزار متجاوز گردید مسلمانان چون این خبر شنیدند
دفعه مشورت در میان انداخته بالاخره خاطر بر محاربه قرار دادند و بعد از تلاقی فریقین نخست زید
بن حارثه علم بر گرفته پای در میدان جهاد و جنگ فشرد تا شهادت یافت آنگاه جعفر باخذ رایت قیام
نموده داد مجاهدان آورد و کفار بر وی غلبه کرده اول هر دو دستش را بزخم شمشیر قلم زدند پس کارش را
باتمام رسانیدند و بعد از آن عبدالله رواحه علم بر گرفته از عقب آن دو بزرگوار روان شد و مسلمانان امارت
خالد ولید را اتفاق نمودند و محاربه عظیم دست داد تا شب از هر دو جانب کشش و کوشش کردند و

روز

و روز دیگر خالد اوضاع سپاه را متغیر گردانید مخالفان گمان بردند که اهل اسلام را مدد رسیده بنا
بر آن متوهم شده انهزام یافتند و خالد از عقب آن جماعت برگشتگان شتافته خلقی بسیار بقتل
آورد و در مسلمانان فتح و ظفر بحضرة خیر البشر بازگشت ° نقلست که روز جنگ موته حجاب
از پیش نظر سرور اصحاب مرتفع گردانیدند چنانچه معرکه را بعین الیقین مشاهده فرمود و از
حالات شهدا یاران را خبر داده در آخر گفت رایت را بعد از شمشیری از شمشیرها خدا بر گرفت و
فتح بر دست او میسر گشت ازینجهة خالد ملقب بسیف الله شد و شرف دودمان عبدالمطلب در شأن
جعفر بن ابی طالب فرمود که حق سبحانه و تعالی دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست جعفر بوی
ارزانی داشت تا در بهشت بهر سوی که خواهد طیران نماید بنابرین بعد ازین اورا جعفر طیار
خواندند و در همین سال میان بنی بکر که هم سوگند قریش بودند و بنی خزاعه که در عهد و پیمان رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بودند نایره نزاع اشتعال یافت و کفار قریش بنقض میثاق آنحضرت
قیام نموده بنی بکر را بسلاح مدد کردند بلکه زمره از ایشان هیأتهای خود را متغیر کرده بر سر
خزاعیان شبیخون بردند و بعد از صدور این حرکت ناپسند مشرکان از شکستن پیمان پشیمان
شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه این خبر بسمع خیر البشر رسد در تجدید
مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه زیاده گرداند ° بصحت پیوسته که در صباح آن شب که
کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان گوهر افشان راند که
نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این خبر
کشته بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و می گوید که قریش بنی بکر را یاری دادند
و بعد از گفت و شنید بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را
بعرض رسانید آنگاه ابوسفیان بمدینه آمده هرچند تردد نمود مقصود او بحصول نه

بوت لاجرم خوار و خجل بیکبار گشت و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با اجتماع سپاه ظفر پناه
زبان بدعا بگشاد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و بروایتی در دهم رمضان در
ضمان حمایت رحیم رحمان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه نزول فرمود و بعرض لشکر
و ضبط لشکر اشتغال نمود از مهاجر هفتصد مرد [illegible] آمده که سیصد اسب داشتند
و از انصار چهار هزار کس ملازم سید ابرار بودند و پانصد اسب در میان ایشان بود و از قبیله
مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد مرد بملازمت
سید عالم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شد و خواجه کاینات از آن
موضع نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید قرب هزار مرد بنی دار که اکثر ایشان سوار بودند
از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین در اثنای طی منازل جمعی کثیر که تفصیل ایشان
موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت رسالت فایز گشتند چنانچه بروایت اقل عدد
لشکر اسلام بده هزار رسید و در بیوت السقیا ابو الحلیفه عباس رضی الله عنه از مکه تشریف
آورده ملازم رکاب سعادت انتساب گشت و در خلال این احوال ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله
بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول بود بتقبیل انامل آنحضرت سرافراز شده ایمان آوردند
و چون بمر آخر الزمان ببر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسید شب در آن منزل توقف نموده
فرمود تا آتش بسیار افروختند نقلست که در آن شب عباس رضی الله عنه بر رجال قریش رحم
کرده خواست که ایشان را تنبیه نماید تا بموکب همایون شتافته جهة خویش امانی حاصل کنند
بنا بر آن بر استر خاص حضرت خیر البشر نشسته تا موضع اراک براند و در آنجا با ابو سفیان و
جمعی دیگر از قریش که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورد ابو سفیان گفت حال چیست
و موجب حرم حرم کیست و ابو سفیان چون جوی شد عباس او را بر پس استر سوار ساخت

عسکر ظفر اثر تاخت و حسب اتفاق گذرش بر در خیمه عمر خطاب افتاد چون نظر عمر بر ابو
سفیان آمد گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بر تو دست یافتم شمشیری کشیده بتعجیل
بشتافت تا پیشتر از عباس بنزد حضرت رسول رفته رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند
و عباس نیز تیز روان شده متعاقب یکدیگر بخیمه خیر البشر در آمدند و در نظر حضرت میانه
ایشان بجهة قتل و امان ابو سفیان قیل و قال بسیار واقع شد و آخر الامر عباس او را بخیمه
خویش برد و صباح نزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنحضرت ابو سفیان را باسلام
دعوت فرمود و عباس و برادر او حرب تیغ ترسانیده ابو سفیان طوعا او کرها کلمه توحید
بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردی جاه دوستست او را بعنایتی
مخصوص گردان آنحضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو
آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن و چون ابو سفیان بجانب
حریم حرم روان شد عباس بعد از استیذان از حضرت خیر الناس از عقبش بشتافت و او را
در محلی تنگ نگاه داشت تا کثرت و ابهت سپاه را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش
قرار گیرد و پس از آنکه لشکر اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابو سفیان در آمد گفت ای
عباس کرا در عالم اینمقدار تجمل و حشمت باشد بدرستیکه ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس
جواب داد که ای ابو سفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت آنگاه ابو سفیان
بر سبیل تعجیل بمکه رفته بشارت امان باهل حرم رسانید و حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلی
مکه در آمده رایت خاصه را در حجون نصب کند و خالد ولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه
در آید و لوای خود را در منتهی بیوت بزند و بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه دیگر توجه

فرمود و از موقف نبوت حکم صادر گشت که هیچکس از ارباب هدایت با اصحاب ضلالت مقاتله نکند و
لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر فیروزی اثر بدفع ایشان قیام نمایند و علت
که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با قومی از اهل شرارت سر راه بر خالد ولید گرفته
نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان دو نفر بفوز شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست
و هشت کس کشته شدند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول ثقلین
چون در موضع حجون سرادق از کرباس نشسته زره در پوشید و خود بر فرق مبارک نهاد با اکابر مهاجر
و انصار بمسجد الحرام در آمده زبان معجز بیان بتکبیر ملک نشان گشاده بطواف بیت الله الحرام نمود
و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان بود بموجب فرموده حضرت مصطفی
علی مرتضی بر خاک مذلت انداخت بعد از آن بحجرات آل [illegible] درون خانه در آمده بادای نماز و عرض
نیاز پرداخت و در حین بیرون آمدن در آستانه خانه ایستاده عضادتین در را بهر دو دست
بگرفت و در آن وقت اکابر قریش در مسجد الحرام صف کشیده انتظار میبردند که در حق ایشان چه
حکم واقع شود رسول بعد از ادای شکر و ثنای حق عز و علا بجانب قوم نگریسته فرمود که چه می
گویید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن عظما ایشان در جواب دادند که خیر میگوییم و نیکویی
گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان
میگویم که یوسف با برادران جفا کار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کردگانید هیچ
پوشیده نماند که قبل از آنکه سید بطحا بیثرب بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را بنا بر
کثرت عصیان و شقاوت ایشان هرجا یابند بکشند و اسامی مردان اینست که مسطور می
گردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقیل مقیس بن ضبابه

هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن
الطلاطله وحشی قاتل حمزه عکرمه بن ابی جهل و از آن جمله عبد العزی و حویرث و مقیس
و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و
عبد الله و وحشی و عکرمه در آن روز گریخته بالاخره حب اسلام در دل ایشان افتاده بعضی شفعا
انگیخته و برخی لطف آنحضرت را شفیع ساخته بنزد حضرت خیر البرایا آمدند و در سلک عظمای
اصحاب انتظام یافتند و عثمان در روز مذکور خون عبد الله را درخواست نموده آنحضرت بکراهت
از کشتن او در گذشت و عبد الله نیز در آخر الامر کلمه توحید بر زبان آورد و از جمله آن شش
زن یکی هند بود مادر معویه و او نقاب بر روی بسته و پیش حضرت آمده مسلمان شد و امان یافت
دیگر سه کنیزک ابن خطل بود و از ایشان دو نفر کشته گشتند یکی بگریخت و دیگری ساره بود که در
سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بر دست
علی مرتضی بقتل رسید ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت القصه چون حضرت
خیر الانام علیه الصلوة و السلام مکه مبارکه را فتح فرمود بنی هوازن و ثقیف اندیشیدند که مبادا
لشکر اسلام تاخت بر سر ایشان برد و در دفع این حادثه بوجهی طریق مشورت سلوک داشته
خاطر بر آن قرار دادند که بحرب سید ابرار مبادرت نمایند بنا بر آن زمام اختیار خود در قبضه
اقتدار مالک بن عوف نهاده بعضی دیگر از قبایل عرب بایشان پیوستند و مالک بن عوف
چهار هزار سوار چنانچه در روضة الاحباب مسطورست یا بیست هزار مرد چنانچه در کتاب روضة
الصفا مذکورست فراهم آورده با زن و فرزند و اموال و چهارپایان و عبید و مواشی بجانب
حنین در حرکت آمد و این خبر بسمع اشرف سید ثقلین رسیده عتاب بن اسید را در مکه
بنیابت خویش گماشت و با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار از طلقاء مکه بطرف مخالفان

نهضت فرمود وچون فرنقیس در وادی حنین بلکه نزدیک رسیدند بنابر آنکه گذرگاه سپاه نصرت
پناه تنگ بود وتنگر مالک بن عوف درکمین نحت جنود اهل اسلام انهزام یافتند چنانچه
بروایتی زیاده از چهار کس که عبارتست از عباس وعلی علیه السلام وابوسفیان بن الحارث وعبدالله
بن مسعود پیش سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم احدی نماند انگاه عباس اشارت آنحضرت اصحاب را
ندا کرده قریب صد نفر جمع کشتند وباکفار معاتله آغاز نهادند ودرین اثنا حضرت مصطفی مشتی
سنگ ریزه بدست آورده وبسوی مشرکان انداخته فرمود که شاهت الوجوه وبعضی نوشته‌اند
که هیچکس نماند از دشمنان که از آن سنگ ریزه در چشمش نیفتاد ومقارن این حال کرم متعال بلشکر
سماوی اهل ایمان را امداد نموده کفار را فتح وجهی روی بهزیمت آوردند در روضة الصفا
مسطورست که در روز حرب حنین چهار کس از سپاه خواجه کونین سعادت شهادت یافتند و
هفتاد نفر از مخالفان بدوزخ شتافتند وشش هزار برده وبیست وچهار هزار شتر واوقیه
نقره وزیاده از چهل هزار گوسفند در تحت تصرف ارباب توحید وعرفان درآمد وچون در آن روز
بعنایت الهی سپاه حضرت رسالت پناه مظفر ومنصور کشتند فوجی از مخالفان باوطاس
گریختند وزمره بجانب حصار طایف رفتند وفرقه روی بطن نخله نهادند وسید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم جمعی را از مهاجر وانصار باوطاس فرستاد تا کار گریختگان را بموجب دلخواه
ساختند وصباح فتح اوطاس در طلس نکون فلک انداختند وبعد از ضبط فتوحات سید
کاینات غنایم را در موضع جعرانه گذاشته وعاید بن بشر انصاری را بمحافظت آن اموال گماشته
با طوایف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف برد وبیست روز یا چهل روز علی اختلاف
الروایتین بمحاصره آن قلعه پرداخته در آن مدت دوازده نفر از اصحاب خیر البشر شربت
شهادت چشیدند ویکی از آنجمله عبدالله بن ابی بکر بود بنابر آنکه قلم قضا بر فتح جاری

بکشود.

جاری نگشته بود که در آن اوان فتح طایف میسر گردد آنحضرت بمنزل جعرانه مراجعت فرموده
بتقسیم غنایم پرداخت وعطایای اموال مهاجر وانصار را گران بار ساخته نو مسلمانان که
با جهة تالیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت ودرین اثنا طایفه از هوازن بخدمت
حضرت رسالت رسیده کلمه شهادت بزبان راندند والتماس مخلص اسیران نمودند و
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن فرقه را بقبول فرمود وبعض ایشانرا بسمع جمع رسانید تمامی مهاجر
وانصار از سر آن رهها در گذشتند انگاه حضرت رسالت پناه از هوازن پرسید که مالک
بن عوف چکارست جواب دادند که در حصار طایف است آنحضرت فرمود که اگر نزد ما آید وایمان
آرد اهل وعیال واموالش را باز دهیم وصد شتر نیکو بوی بخشیم ومالک این حدیث را شنوده
هم در آن منزل بپای بوس سید اواخر واوایل رسید ومسلمان شد وحضرت رسول نیز وعده
بوفا رسانید ° نقلست که در دوازدهم ذی قعده الحرام حضرت خیر الانام از موضع جعرانه احرام
عمره بسته بمکه تشریف برد وشرط طواف وارکان ومقام بجای آورد وبجانب مدینه مراجعت نمود
ودرین سال ابرهیم بن رسول الله از ماریه قبطیه که مقوقس پادشاه اسکندریه برسم هدیه نزد
خیر البریه فرستاده بود تولد نمود وزینب بنت رسول الله که در حباله ابوالعاص بن الربیع
بود بریاض جنت توجه فرمود وبروایتی هم درین سال ساختن منبر ووقوع انجامید ذکر وقایع
سال نهم از هجرت درین سال حضرت ختم الانبیا سرایا باطراف وجوانب دیار عرب
ارسال داشت از جمله علی بن ابی طالب را علیه السلام باصد وپنجاه سوار بقبیله طی فرستاد تا
بتخانه طی را خراب سازد وجانب ولایت آب بلبحا شتافته بتخانه را ویران ساخته عدی
بن حاتم بطرف شام گریخت واخواهرش با بردها بسیار واموال بیشمار بدست فرستادگان
شیر کردگار وحیدر کرار آن غنایم را قسمت فرموده دختر حاتم را از اخل سبایا نگردانید

وبمدینه آورد ورسول صلی الله علیه وآله وسلم آن عورت را بموجب دلخواه او بوطن مالوف او
باز گردانید روایتست که دختر حاتم عدی از ملاقات با برادر او را بمدینه فرستاد تا بشرف
ملازمت حضرت خاتم اختصاص یافته مسلمان شد ودرین سال بواسطه جریمه که از یکی از امهات
مومنین در وجود آمد سید کاینات علیه افضل الصلوات قسم یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات
ننماید وبعد بیست ونه روز از مصاحبت مومنات دوری گزید بعد از آن نسبت بایشان طریق
عنایت والتفات مسلوک داشت ودرهمین سال رجم سبیعة عامدیه که بزنا اعتراف نمود واقع شد
وازجمله وقایع سنه تسع دیگری آنست که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه درانداختند که حاکم
روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد وسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر
وانصار را بتهیه اسباب سفر امر نمود واز بعضی قبایل دیگر که شرف اسلام دریافته بودند استمداد
فرمود وبنابر آنکه در آن اوان در میان مدینه قحط وعسرت بکمال رسیده بود فرمان داد تا متمولان
صحابه فقرا ومساکین را بنشر وزر وساز یحتاج سفر معاونت نمایند واصحاب در آن باب
طریق سخاوت وجوانمردی مسلوک داشتند خصوصا عثمان که بروایت اقل دویست چهار شتر
با دویست اوقیه نقره صرف آن لشکر کرد بالجمله بعد از آنکه سی هزار مرد شمشیر زن در ثنیة الوداع
جمع کشتند حضرت رسالت امیر المومنین علی را علیه السلام در مدینه برسر اهل وعیال خلیفه گماشته
بجانب شام نهضت فرمود وبواسطه قلت زاد وکثرت حرارت هوا سپاه سعادت انتما
در غایت محنت ونهایت مشقت طی منازل ومراحل می‌نمودند وآب نیز در آن سفر نایاب بود لاجرم
لاجرم آن لشکر بجیش العسره موسوم شد ودرین غزوه از سید کاینات معجزات بینات بسمت
ظهور یافت چنانچه مفصلا در کتب مبسوط مسطورست القصه چون بمنزل تبوک معسکر ارباب توحید
کشت بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر خبر واهی بود حضرت خیر البشر بعد از استشاره

دیجازه.

عزم مراجعت نمود وتخت خالد بن الولید را با چهارصد وبیست سوار بسر اکیدر بن
عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود فرستاد وخالد بدان صوب شتافته در شبی که اکیدر
جهة شکار گاو کوهی از قلعه پایان آمده بود بوی باز خورد واکیدر وابتاعش را شکار وار در
میان گرفته حاکم دومة الجندل در دام اسار گرفتار گشت وبرادرش که در قلعه اقامت داشت
بضبط حصار قیام نمود وخالد با اکیدر گفت ترا بجان امان نزد حضرت پیغمبر برم بشرط آنکه
بفرمایی تا در قلعه بگشایند ودو هزار شتر وهشتصد اسب وچهارصد زره وچهارصد نیزه تسلیم
نمایند وایالت دومة الجندل مبنی بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده برادر
پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاد واشیاء مذکوره سرانجام کرده سر دو برادر در مصاحبت
خالد روان شدند وسعادت ملازمت حضرت رسالت را بمدینه دریافته وجزیه را ملتزم گشته
بدومة الجندل شتافتند ° ودرین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده بابسید
کاینات ملاقات می‌نمودند وکلمه شهادت بزبان رانده واحکام اسلام آموخته معاودت می
نمودند وکثرت آمدن امثال این مردم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در
روضة الصفا مسطورست که در سال نهم از هجرت حضرت رسالت مکررا اکابر اصحاب را با
لشکری جهة دفع طایفه از کفار عرب که در وادی الرمل جمع آمده بودند فرستاد وهر کرت
اهل اسلام انهزام یافته بمدینه مراجعت نمودند آخر الامر شیر بیشه هیجا علی مرتضی
علیه السلام بدین مهم نامزد شد وبیابان وادی شتافته دمار از نهاد کفار برآورد وسالما
غانما بمدینه بازگشت ودر ذوالقعده این سال عبدالله ابی سلول منافق بعالم دیگر انتقال
نمود وصاحب کلمه هست لاتمم مکارم الاخلاق بر آن سر دفتر اهل النفاق نماز گذارد وهنوز
از موضع صلوة دور نشده بود که آیه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره لا آیه

نزول آمد و در همین سال نجاشی در حبشه وفات یافت و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بر
وی نماز غایبانه گذارد و ام کلثوم بنت رسول الله هم درین سال بعالم بقا خرامید و صحیح پیوسته
که در اواخر ذی القعده سال نهم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را با سیصد نفر از
صحابه بجانب مکه فرستاد تا باقامت مراسم حج قیام نماید و خلایق را مناسک حج تعلیم فرماید
و اوایل سورهٔ برائة را بر مردم خواند و بعد از توجه ابوبکر جبرئیل امین نازل گشته گفت ای محمد حکم
رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد بنابرین آنحضرت علی
مرتضی را علیه السلم طلبیده از فرمان الهی آگاه گردانید و گفت از عقب ابوبکر بشتاب و اوایل
سورهٔ برائت را ازوی بگیر و بر مردم بخوان و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اول
آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دوم آنکه بعد ازین هیچ برهنه طواف خانه نکند سیوم آنکه
هیچ مشرکی حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس عهدی بوقت با خدا و رسول داشته باشد
تا انقضای آن مدت بعهد خود ثابت باشد و اگر آن عهد موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد
و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون او حلال و عهد ردّ بود و حیدر کرار بر ناقهٔ عضبا سوار
شده از عقب ابوبکر بشتافت و در منزل عرج دریافته اوایل سورهٔ برائة را بستاند و در
مرافقت یکدیگر روان گشته چون بمکه رسیدند در هر موقفی از مواقف حج که ابوبکر خطبه خواند مرتضی
علیه السلام برخاسته بقراءة سورهٔ برائة و ادای کلمات اربعه مذکوره قیام نمود آنگاه باتفاق مراجعت
نمودند

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

درین سال تنی چند از قبایل عرب
بمدینه آمده و شرف اسلام دریافتند و بلطف و کرمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة
مخصوص گشته بدیار خود می‌شتافتند و هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامه بترسایان
نجران نوشته ایشان را بقبول اسلام دعوت فرمود نصاری بعد از تقدیم مشورت از

میان

میان خود چهارده کس را برگزیده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات معلوم نموده
خبری بایشان رسانند و چون آن طایفه بمدینه رسیده و بشرف مجالست حضرت رسالت
مشرف شدند آنحضرت ایشان را باسلام دلالت کرد نصاری کلمات شتی بر زبان آوردند و در
آن اثنا پرسیدند که در شان عیسی چه گویی که بخلاف معشر بشر بی پدر متولد گشته رسول
فرمود که جواب این سخن امروز نمیگویم درین شهر باشید تا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر
این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق
من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و
ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم اهل نجران را طلبیده این کلام بر ایشان خواند و نصاری
همچنان در مقام عناد و استکبار ثبات قدم نمودند آنحضرت فرمود که بیایید تا با یکدیگر مباهله
کنیم یعنی دعا کنیم و خواهیم لعنت حق عز و علا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را
مهلت ده تا مشورت کرده فردا امر مباهله بپردازیم آنگاه نصاری بمنزل خویش رفته کیفیت
گفت و شنود را با عاقب که صاحب رای و مدبر ایشان بود در میان نهادند عاقب گفت ای معشر
نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر یست مرسل و در شان مسیح علیه السلام
دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید که اگر نه جمله هلاک خواهید شد زیرا که هیچ طایفه با هیچ
پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته باشند اکنون چون دست از کیش خویش باز
نمیدارید مصلحت آنست که قلم در مقام مصالحه نهاده جزیه قبول نمایید و هم برین جمله مقرر شده
روز دیگر وفد نجران متوجه منزل پیغمبر آخرالزمان گشتند و در آن حین سید المرسلین با علی مرتضی و
فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بیرون آمده با اهل بیت میگفت

که چون من دعا کنم شما آمین گویید گویند که نصاری چون آن عبادالرحمن را دیدند و حدیث دعا
و آمین شنیدند بسیار بترسیدند و ابوالحارث که اعلم آن جماعت بود گفت ای یاران رویی چند
می‌بینم که اگر از خدا خواهند که کوه را از مکان خود زایل گرداند البته چنان کند وظیفه آنکه
مباهله را از نسر بدیگ کنید والا در هلکت خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید بنابر آن نجرانیان
از در تضرع و نیاز درآمده با سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مصالحه نمودند برین جمله که هر سال دو هزار حله
که قیمت هر حله از آن چهل درم باشد تسلیم نمایند و صلح نامه نوشتند و ترسایان نجران باز گشتند
و درین سال حیدر کرار بموجب اشارت سید ابرار با سیصد سوار جرار بدیار یمن توجه فرمود و چون
بدانجا رسید لشکریان را باطراف و جوانب فرستاده غنیمت موفور و اموال غیر محصور بدست
اهل اسلام افتاد و بواسطهٔ ارشاد جناب ولایت منقبت بسیاری از مردم آن ناحیت از بادیهٔ
ضلالت رهایی یافته بسرچشمهٔ هدایت شتافتند و هنوز اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه الصلوة و السلام در یمن بود که شرف دودمان عبدالمطلب احرام بسته بمکه توجه نمود بصحت
پیوسته که چون عزیمت گذاردن حج اسلام در خاطر انور خیر الانام علیه الصلوة و السلام تصمیم
یافت بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیهٔ گذاردن حج دارد باید که بما پیوندد لاجرم
خلقی بسیار از اطراف دیار عرب بمدینه آمدند تا از اول کار همراه سید ابرار بوده آداب
مناسک حج بیاموزند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروایتی روز دوشنبه بیست و
پنجم ذی القعده از مدینه بیرون آمده بذو الحلیفه تشریف برد و در آن موضع احرام بسته با صد و چهل
هزار نفر که بقولی در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای بودند زبان بتلبیه بگشاد و بعد از قطع
منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذوالحجه بذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن
مقام گذارده از طرف اعلی مکه درآمد و بمسجد الحرام شتافته طواف خانه و سعی میان صفا و

مروه

مروه بجای آورد و در خلال این احوال علی مرتضی علیه السلام از جانب یمن رسیده شتری چند
که بر نیت هدی حضرت مصطفی همراه داشت بنظر رسانید آنحضرت از وی پرسید که
چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که
رسول تو احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من احرام حج بسته‌ام و هدی با
خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باشی و در هدی شریک من شو و نقلست که
روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه حضرت خیر الانام با طوایف خلایق بمنا رفت و شب در آن مقام
توقف نموده روز دیگر متوجه عرفات شد و بعد از زوال در عرفات خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت خوانده شرط نصیحت بتقدیم رسانید پس نماز پیشین و دیگر
بیک بانگ و دو اقامت بگذارد آنگاه روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال نمود و در آن
باب مبالغه و الحاح فرمود و درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب غروب کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بمزدلفه شتافته شب آنجا بود و نماز صبح را در تاریکی گذارده بمشعر الحرام آمد و لحظه
توقف فرموده پیش از طلوع خورشید از آنجا روان شد و بجمرة العقبه رسیده هفت عدد
سنگ بینداخت و درین روز در منا خطبهٔ مشتمل بر نصایح و اشیای دیگر بر زبان راند بعد
از آن بمنحر آنگاه شتافته از جملهٔ شتران قربانی که با آنچه علی علیه السلام از یمن آورده بود صد
نفر میرسید شصت و سه راس را بدست مبارک قربان کرد و بقیه را علی علیه السلام نحر کرد و
آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون را قسمت نمود و پس از روزی چند
که در مکه بسر برد عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف داد در منزل غدیر خم بعد از جمع ساختن
مردم زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشاد و از افعال خویش بهشت جاوید خلایق را خبر

كرده در انقياد اوامر ونواهى كلام الهى وتعظيم اهل بيت وصيت فرمود ودست على مرتضى را
گرفته گفت من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله
وانصر من نصره وادر الحق معه حيث كان آنگاه جناب ولايت دستگاه باشارت حضرت
رسالت پناه در خيمه نشست تا طبقات خلايق بلجا رفته شرط تهنيت بجاى آوردند و
درين سال ابراهيم بن رسول الله وفات يافت مدت حياتش بروايت براء بن عازب شانزده ماه

ذكر وقايع سال يازدهم از هجرت و سال وفات حضرت رسالت عليه السلام

بثبوت پيوسته كه چون سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم از حجة الوداع بمدينه مراجعت فرمود
مرضى بر ذات همايونش طارى شده باندك زمانى آن عارضه زايل شد ليكن خبر بيمارى آن سرور
بدور و نزديك رسيده جمعى دعوى نبوت كردند مثل مسيلمه بن ثمامه حنفى وطليحه بن خويلد اسدى
واسود بن كعب عنسى وسجاح بنت الحارث بن سويد التميمى اما مسيلمه با وفد بنى حنيفه در
سال دهم از هجرت بمدينه آمد وچون قومش بمجلس حضرت رسول رفته ايمان آوردند او در منزل
توقف كرده مى گفت اگر محمد خلافت خود بمن دهد متابعتش نمايم والا فلا وحضرت مصطفى
اين سخن را استماع نموده نزد او رفت ودر آن وقت شاخ خرمايى در دست آن حضرت بود
پس مسيلمه را مخاطب ساخته فرمود كه اگر اين شاخ درخت را طلب دارى بتو ندهم وتو از تقدير
حق نتوانى گذشت واگر عمر بسيار زنى باقى مانى بغضب سبحانى گرفتار خواهى شد وچون مسيلمه بيمامه بنى حنيفه
بازگشت دعوى نبوت كرده خلق بسى گرويدند وروز بروز مهم او روى در ترقى داشت چنانچه
بعد از وفات خواجه كاينات عليه افضل الصلوات عدد متابعانش از صد هزار تجاوز نمود
ومسيلمه كتاب در برابر آيات قرآن كلمات پريشان بهم بسته بر مردم مى خواند وبطريق شعبده
اشياء عجيبه ظاهر مى كرد • در روضة الاحباب مذكور است كه اول كسى كه بيضه مرغ را

دريغ

در شيشه تنگ درآورد وپر جوجه طاير را بهم وصل نمود مسيلمه بود • القصه ابوبكر صديق در
حكومت خالد را با لشكرى بجنگ يمامه فرستاد ومسيلمه نيز در برابر آمده دست داد وبخت ارباب
ضلالت غالب گشته الاخره بمقتضاى كلمه الحق يعلو ولا يعلى اصحاب هدايت ظفر يافتند ومسيلمه
در باغى كه بحديقه بزخم حربه وحشى قاتل حمزه رضى الله عنه ويكى از انصار رهسپار بوار شد اما
سجاح در سال يازدهم از هجرت بميان بنى تغلب دعوى نبوت كرده جمعى بوى ايمان آوردند
مسيلمه با صدى نزد او فرستاد خود خطبه نمود وسجاح بديار مسيلمه آمده پس عسكرين
خيمه زدند ودر آنجا آن دو كذاب با يكديگر صحبت داشته مسيلمه جهت مهرش نماز بامداد وخفتن را
اسقاط كرد گويند سجاح بعد از قتل مسيلمه مسلمان شده در اسلام وفات يافت اما اسود
عنسى كاهن ماهر بود بنا بر آن امور عجيبه بمردم مى نمود واو بعد از وفات باذان در يمن خروج
كرده آن مملكت را متصرف شد ومرزبانه را كه عورت مومنه بود وحرم باذان بخواست ومعاذ
جبل رضى الله عنه بموجب فرموده رسول صلى الله عليه وآله وسلم در آن نواحى بتعليم احكام اسلام اشتغال
داشت بگريخت وچون اين خبر بسمع شريف خير البشر رسيد بعضى از مسلمانان كه در آن ولايت
بسر ميبردند نامه نوشته اشارت فرمود كه هر نوع ميسر شود بدفع آن بد اختر قيام نمايند واهل
اسلام مرزبانه را در قتل وى با خود متفق ساخته فيروز ديلمى وداذويه در شبى كه آن مستوره
اسود را بكاسها مالامال مست گردانيده بود نقبى زده بخوابگاهش شتافته وسر پر شر
او را از تن جدا كردند واين واقعه قبل از وفات سيد كاينات بيكروز وقوع انجاميد • اما
طليحه در قبيله بنى اسد ظهور نموده دعوى نبوت كرد وعيينه بن حصين فزارى با قوم خويش
مرتد گشته بوى گرويدند وخالد بن الوليد در زمان ابوبكر بر طليحه لشكر كشيده سپاهش را
منهزم گردانيد واهل ارتداد باز باسلام درآمده طليحه نيز ايمان آورد ودر زمان عمر در حرب

نهاوند بدرجه شهادت رسيد واز جمله وقايع سنه احدى عشر ديگرى آن بود كه حضرت خير البشر
در روز دوشنبه بيست وششم صفر اسامة بن زيد را بر لشكرى كه ابوبكر وعمر وعثمان داخل آن بودند
امير ساخته فرمان داد كه بغزو روم روند وگوش اسامه را بدرر مواعظ ونصايح گرانبار گردانيد
اسامه بموضع جرف نزول لشكرگاه كرد ودر روزى كه داعيه كوچ داشت بنابر اشتداد مرض رسول
صلى الله عليه وآله وسلم بمدينه بازگشت • علماى سير رحمهم الله آورده اند كه در روز چهارشنبه بيست
وششم ماه مذكور در خانه ميمونه رضى الله عنها حضرت خاتم الانبيا را تب محرق ودرد سر دست داد و
ساير زوجات مطهرات آنجا جمع آمده آن حضرت چند كرت بزبان معجز گفته اند كه اين انا غدا يعنى من
فردا كجا خواهم بود امهات مومنين دانستند كه مقصود سيد المرسلين ازين سخن آنست كه در ايام
مرض در خانه صديقه باشد لاجرم بدين معنى راضى گشته عباس وعلى مرتضى عليه السلام آنحضرت را
بحجره عايشه بردند وروز بروز مرض آن سرور بيشتر ازدياد مى گرفت وساعت بساعت حرارت
تب حضرت رسالت بيشتر از پيشتر صفت اشتداد مى پذيرفت • ابو سعيد خدرى رضى الله عنه
روايت كند كه حضرت خير الانام عليه الصلوة والسلام در ايام مرض روزى بر منبر برآمده بنصايح فرق
انام قيام نمود ودر اثنا فرمود كه حق عز وعلا بنده را مخير گردانيد ميان دنيا وميان آنچه
نزد اوست از ثواب ونعيم جنت ولقا وآن بنده چيزى را كه نزد خداوند است اختيار كرد وابوبكر
شنيد اين سخن گريان شد ما تعجب كرديم كه آيا سبب بكا چه تواند بود وآخر دانستيم كه آن بنده مخير
حضرت پيغمبر است • منقولست از عايشه كه خاتم انبيا در مرض موت روزى فاطمه زهرا عليها السلام
را نزديك خود طلبيده در گوش وى سخنى گفت وفاطمه گريان شد نوبتى ديگر خير البشر به سبيل نهان با وى
سخنى در ميان نهاد وزهرا خندناك وخندان گشت عايشه گويد با فاطمه گفتم كه من هرگز هيچ شادى را
بغم نزديكتر ازين حال مشاهده كردم نديدم آيا سبب چيست جواب داد كه من سر رسول خدا را

فاش

فاش نكنم وبعد از آنكه پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم از عالم رحلت فرمود نوبت ديگر كيفيت آن حالت را
از زهرا پرسيدم گفت نوبت نخستين سيد المرسلين با من گفت كه هر سال جبرئيل يكبار پيش من
بدرس قرآن پرداختى وامسال دو كرت قرآن بمن خوانده گمان ميبرم كه اجل موعود نزديك رسيده باشد
ودر سخن دوم فرمود كه اول كسى از اهل بيت من كه بمن ملحق شود تو خواهى بود وتو راضى نيستى
كه سيده نسوان روضه رضوان باشى • از عبد الله بن عباس مرويست كه حضرت مصطفى عليه من
الصلوات انماها در حين اشتداد مرض صحابه را گفت كه دوات وصحيفه بياريد كه جهت شما وصيت
نويسم ومخالفت در ميان اصحاب پيدا شده بعضى خواستند كه بموجب فرموده رسول عمل نمايند و
برخى جانب نقيض گرفتند وآوازها بلند گشته سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم گفت برخيزيد كه سزاوار
نيست منازعت نزد هيچ پيغمبرى • ديگر از وقايع زمان مرض آن بود كه روزى حضرت خير البشر فرمود
كه از هفت مشك كه آب آنها از هفت چاه بود كه بر سر من ريزيد وچون بر موجب فرمان بتقديم رسانيدند
آنحضرت را خفتى حاصل شده بمسجد شتافت وبر منبر برآمده بعد از اداى حمد وثناى بارى تع
در حق انصار وصيتها فرمود ودر آخر مجلس در باب قريش نيز سخنان بر زبان راند بحجره همايون
مراجعت نمود وبعد از آن بكوفت ديگر صلاى عام در داده خطبه خواند وجهت اداى حقوق كلمات معجز
آيات بر زبان راند بلكه اجمعين را از حيز قوت بفعل آورد • نقلست كه سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم
در ايام مرض چون وقت نماز در رسيدى بمسجد تشريف برده امامت فرمودى اما در اواخر اوقات
بيمارى سه روز بيرون نتوانست آمد ودر آن روزها بموجب اشارت حضرت مصطفى ابوبكر امامت
مردم قيام مى نمود وبروايتى هفده وقت نماز بجماعت از آنحضرت فوت شده • بثبوت پيوسته
كه پيش از وفات سيد كاينات بسه روز جبرئيل نازل گشته گفت اى محمد پروردگار تو سلام ميرساند
واز تو چيزى ميپرسد كه او اعلم است بآنچيزى پرسد كه خود را چه سان مى يابى سيد المرسلين فرمود

که خویشتن را محزون واندوهناک ومتألم می یابم ودر روز دوم وسیوم نیز جبرئیل آمده سوال وجواب سابق بود
روز اول بوقوع انجامید اما روز سیوم عزرائیل با فرشته‌ء دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته
بود بدر حجره نبوی حاضر گشت وجبرئیل مبادرت بدستبوس نموده معروض داشت که اینک ملک الموت بر در استاده
رخصت درآمدن می طلبد وپیش ازین نسبت بهیچ متنفسی این امر ازوی صادر نگشته وبعد ازین نیز
صدور نخواهد یافت حضرت فرمود که ای امین خدا او را دستوری ده تا در آید وعزرائیل بعد از حصول
اجازت در آمده زبان بسلام بگشاد وگفت ای محمد من بنا بر فرمان حق عز وعلا مطیع امر ونهی توام اگر
رخصت فرمائی روح مطهرت را قبض کنم والا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب جبرئیل
نگریسته روح الامین گفت ای احمد حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم ملک
الموت را اشارت کرد تا بکاری که متعلق باوست مشغول شود وچون عزرائیل آغاز قبض روح مطهر آن
سرور کرد سکرات موت بر آنحضرت چنان غالب گشت که رنگ رخسار همایونش گاهی سرخ وگاهی زرد
میشد ودر آن زمان ظرفی آب نزد خویش نهاد، دست در آن میزد وبر جبین مبارک مالیده می گفت
اللهم اعنّی علی سکرات الموت وعرق بر روی فرخنده اش نشسته ساعتی دست راست
لحظه‌ء دست چپ می کشید عایشه روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در وقت نزع در
سقف خانه نظر انداخته ودست خود برداشته می گفت مع الرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش
بالا بزمین شد وروح پرفتوح سید اولین وآخرین بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت

آه کاین بارگاه نبوت فرو نشست ۞ وان قصر باشکوه رسالت خراب شد ۞
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ۞ روح القدس بتعزیت آفتاب شد ۞

مدت حیات خواجه کاینات بقول اشهر واصح شصت وسه سال بود وانتقال آنحضرت بروایة
مشهور روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال [illegible] بود وبعضی در دوشنبه دوم ماه مذکور گفته اند

والله

والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر اسامی جماعتی که در غسل وتکفین سید المرسلین صلوات الله داخل شده اند** علی مرتضی رسول را صلوات وسلامه علیهما غسل داد و
عباس واولادش فضل وقثم آنحضرت را ازین پهلو بآن پهلو می گردانیدند واسامة بن زید بن حارثه
وصالح آب بر حضرت رسالت مآب می ریختند واوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار
در غسل سید ابرار واخیار گماشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود وچون مشار الیهم از مهم
غسل پرداختند واکثر اصحاب بر جنازه‌ء مغفرت انتساب نماز گذاردند علی علیه السلام وعباس وعقیل
بن ابی طالب واسامة وشقران وبروایتی فضل وقثم وبقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آن
حضرت در آمدند وبدن بی بدلش را مدفون ساختند ودفن آن سرور در نیم شب یا سحر شب چهار
شنبه بوقوع پیوست ۞ نقلست که آخر کسی که از قبر رسول بیرون آمد علی بود علیهما السلام
وبعضی قثم را گفته اند وبعضی گویند مغیرة بن شعبه آخرین کسیست که از قبر مطهر بیرون آمده
اما این روایت را اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند **ذکر اسامی ازواج طاهرات**
وسراری سید کاینات علیه افضل الصلوات باتفاق اهل سیر حضرت خیر
البشر یازده زن در عقد خویش آورده با ایشان زفاف فرموده بدین ترتیب که نوشته می شود
اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب واو قبل از هجرت برحمت
حضرت عزت پیوست چنانچه مذکور شد **دوم** سوده بنت زمعة بن قیس که نسبش
بلوی بن غالب که از جمله اجداد شرف دودمان عبد المطلب است می پیوندد واو بروایتی در سنه
اربع وخمسین من الهجرة وفات یافت **سیوم** عایشه بنت ابی بکر غیر از او هیچ عورتی
بکر بشرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف نشد ووفاتش در هفدهم رمضان سنه ثمان وخمسین
اتفاق افتاد **چهارم** حفصه بنت عمر خطاب واو در شعبان سنه خمس واربعین بجوار

رحمت ارحم الراحمین پیوست **پنجم** زینب بنت خزیمة بن الحارث واو بعد از آنکه هشت ماه
بشرف ازدواج حضرت رسالت پناه مشرف بود در ربیع الآخر سال چهارم از هجرت وفات یافت
ششم ام سلمه بنت ابی امیة مخزومی مادرش عاتکه بود بنت عبد المطلب ووفاتش در سنه تسع
وخمسین اتفاق افتاد وام سلمه آخرین است از امهات مومنین که بجوار رحمت رب العالمین واصل شد
هفتم زینب بنت جحش مادروی امیمه است بنت عبد المطلب وفوتش در سنه عشرین روی
نمود **هشتم** جویریه بنت حارث بن ابی ضرار ووفاتش در سال پنجاه یا پنجاه وشش بوقوع
پیوست **نهم** ام حبیبه بنت ابو سفیان بن حرب واو در سال چهل وچهار از هجرت
سید ابرار انتقال نمود **دهم** صفیه بنت حیی بن اخطب ووفاتش بروایتی در سنه ست
وخمسین بوقوع انجامید **یازدهم** میمونه بنت الحارث الهلالیه واو بقولی در سال پنجاه و
یک از هجرت وفات یافت در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب را چهار سریه
بود **اول** ماریه قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه نزد آنحضرت فرستاده بود واو
در سال شانزدهم از هجرت از عالم انتقال نمود **دوم** ریحانه که داخل سرایای بنی النضیر یا بنی قریظه
بود واو در سال دهم از هجرت فوت شد **سیوم** کنیزکی جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود
چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود **ذکر اولاد سید عالم**
صلی الله علیه وآله وسلم روایت مشهور میان جمهور آنست که رسول را دو پسر بوده قاسم وابراهیم
وچهار دختر زینب ورقیه وام کلثوم وفاطمه اما در روضة الاحباب مذکورست که آنحضرت را پسری
دیگر بوده موسوم بعبد الله واو را ازجهت تعظیم طیب وطاهر گفته اند باتفاق علما ملت جمیع فرزندان
حضرت رسالت غیر از ابراهیم از خدیجه رضی الله عنها بوجود آمدند وسوی فاطمه زهرا سلام الله علیها جمیع
اولاد خیر البرایا در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند **ذکر اسامی کاتبان وحی** جمعی

پیوسته

شانزدهم ابوبکره برده او بنده اهل طایف بود چون پیغمبر اهل طایف را محاصره کرد ابوبکره با چند تن از [illegible] طایف بیرون آمد نزد آنحضرت و او را آزاد کرد [illegible]

پیوسته که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم چنین مقرر فرموده بود که عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب علیه السلام
کتابت وحی کنند واگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب وزید بن ثابت بدین امر اشتغال نمایند و
هرگاه که هیچ یک ازین چهار کس حاضر نبودندی هر کس از کتاب اصحاب که در مجلس بودی مثل طلحه وزبیر
وعبد الله بن مسعود وغیرهم وحی نوشتندی ۞ بر خرده دانان ارباب فضیلت وعرفان پوشیده
وپنهان نماند که این مختصر گنجایش تفصیل وتبیین جمیع احوال سید المرسلین نداشت لاجرم قلم شکسته
رقم بر ذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار نمود امید آنکه اگر سعادت ساعدت نماید وجناب خلافت کاری
بهایه شعاری موجب حضرت السلطانی لازال مؤیدا بالتأیید السبحانی اشارت نماید در بیان سیر حضرت
خیر البشر مجلدی علیحده ترتیب داده آید الکنون وقت آنست که جواد خوش خرام در میدان تحریر از
واقعات خلفا وایمه اثنی عشر صلوات الله علیهم جولان کند ومن الله الاعانة والتوفیق **مقاله پنجم**
در ذکر خلفا وایمه اثنی عشر صلوات الله وسلامه علیهم **ذکر خلافت ابو بکر**
عامه اهل سیر واخبار رحمهم الله الملک الغفار آورده اند که چون انتقال سید ابرار بجوار رحمت
ملک مختار در مدینه اشتهار یافت جوقی از انصار در سقیفه بنی ساعده جمع آمده خواستند که امر
خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه قرار دهند واین خبر بسمع اشراف مهاجر رسیده ابوبکر
وعمر وابو عبیدة بن الجراح بدان مقام رفتند وهر یک از فریقین در مفاخر ومناقب خویش سخن
گفتند قال وقیل بسر حد تطویل انجامید اما بالاخره جمیع اصحاب بحکومت ابوبکر راضی شده
در آن روز خواص بیعت کردند وروز دیگر بیعت عام بوقوع انجامید بعضی از علما بر آنند که مرتضی علی
علیه السلام نیز در همان روز دست بیعت بابوبکر داد ودر روضه صفا بعد از چهل روز وبقولی پس از
شش ماه گفته اند اما شیعه را عقیده آنست که اسد الله الغالب مطلقا بابوبکر بیعت نکرد

والعلم عند الله تعالى ○ آورده اند که چون امر حکومت بر ابوبکر قرار گرفت جیشی که حضرت خیر البشر صلوات الله
وسلامه علیه مقرر فرموده بود اسامة بن زید را با آن گروه خجسته اثر بجانب دیار شام گسیل نمود،
اسامه تا بدان مقام که پدرش شهید شده بود رفته بی آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و
بروایتی از قاتلان پدر انتقام کشید ○ روایتست که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بریاض
جنت خرامید و این خبر در دیار عرب منتشر گردید بسیاری از قبایل مثل بنی سلیم و بنی غطفان
و بنی فزاره و هوازن و بنی تمیم و غیرهم از اسلام برگشته مرتد شدند و خالد بن الولید از موقف
امارت بجواب ارباب ارتداد مامور گشته آثار بسندیده بظهور رسانید چنانچه اکثر مرتدان را
باز ایمان آوردند و جمعی که از قبول اسلام کردن بپیچیدند از ضرب تیغش جان بردند و بعد از آنکه
خالد ولید از مهم اهل ردت باز پرداخت باشارت ابوبکر و مدد مثنی بن حارثه شیبانی رایت
عزیمت بفتح بلاد عراق برافراخت و تیغ غزا و جهاد آخته باندک زمانی بلده ابله و حیره و انبار
و عین التمر و دومة الجندل را مفتوح ساخت آنگاه بمقتضای فرمان ابوبکر زمام حکام عراق را
در قبضه اقتدار مثنی نهاده بنفس خود متوجه تسخیر بلاد شام گشت و چون پیشتر در حدود شام ابو
عبیدة بن الجراح را و شرحبیل بن حسنه و خالد بن سعید بن العاص را با جمعی از مسلمانان متوجه حرب
رومیان بوده بوی پیوستند و خالد در دیار شام نیز از ارتفاع اعلام اسلام قیام و اهتمام
نموده چند نوبت سپاه هرقل را که اضعاف مضاعف مسلمانان بودند منهزم گردانید
و در وقتی که با سی و شش هزار مرد در کنار نهر یرموک در برابر دویست هزار کافر خنجرگذار صف کارزار
برآراسته جدال جاری داشت قاصدی از مدینه رسیده خبر وفات ابوبکر آهسته بخالد رسانید و
آواز بلند گفت که اینک از نزد خلیفه رسول الله قریب دوازده هزار سوار بمدد شما میرسد و مسلمانان

از استماع

از استماع این سخن مطمئن گشته خالد نهانی از قاصد پرسید که بعد از فوت ابوبکر خلافت برکه
قرار گرفت جواب داد که بعمر خالد بنا بر آنکه سوء مزاج عمر را نسبت بخود معلوم داشت بر زبان
آورد که بیس من مغزول رسول گفت آری امارت این لشکر تعلق بابو عبیده گرفته الحمد که آن روز
سپاه اسلام بجد و جهد تمام بکوشش و کشش تمام و اهتمام نموده رومیان را منهزم ساختند
و اموال موفور و اجناس نامحصور و اسبان راهوار و شتران بار بردار و نقود نامحدود و
جواهر زواهر بر سیم غنیمت بدست ارباب هدایه درآمد و خالد در وقت قسمت غنایم نزد ابو عبیده
رفته آن جناب را از فوت صدیق و ولایت عمر و عزل خویش و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابو
عبیده حمد غنیمت را حیاکرده بدار الخلافه فرستاد و بقیه را بر سبیل سویت میان لشکر قسمت
فرمود **ذکر وفات ابوبکر و بیان بیعت عمر** در سال سیزدهم از
هجرت مرضی بحال ابوبکر طاری شده روز بروز شدت آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت و وی در
آن ایام عمر خطاب را ولیعهد ساخت چون این خبر بگوش اصحاب رسید اگر چه قدم طاعت و انقیاد در
آمده طلحة بن عبیدالله و بعضی دیگر از صحابه نخست آغاز مضایقه کردند آخر الامر ایشان نیز به بیعت
مبادرت نمودند و بعد از آنکه خاطر ابوبکر ازین امر فراغت یافت داعی حق را لبیک اجابت گفت و
بیان عالم شتافت اسماء بنت عمیس که زوجه او بود بدنش را غسل داد و عمر بروی نماز گذارد
در حجره عایشه پهلوی قبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم جسدش را دفن کردند زمان حیاتش بقول
اکثر مورخان شصت و سه سال بود مدت حکومتش دو سال و سه ماه و کسری **ذکر نسب**
ابوبکر و بیان اسامی و القاب او نسبش به پنج واسطه بمرة بن کعب که از
اجداد رسول است می پیوندد بدین موجب که ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد
بن تیم بن مره در دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطورست که نام ابوبکر در جاهلیه عبد الکعبه

١

بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این اسم را بعبدالله تغییر فرمود و چون اول کسی که تصدیق
معراج نمود او بود ملقب بصدیق شد و بنا بر آنکه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در حق وی
گفت که انه عتیق من النار صدیق را نیز عتیق می خوانند **ذکر ازواج و اولادش**
وی در ایام جاهلیه دو عورت را در حباله نکاح آورد یکی قتیله بنت عبدالعزی که عبدالله و اسما
ذات النطاقین از و متولد گشتند و دیگری ام رومان بنت عامر بن عمیر که عبدالرحمن و عایشه
از وی در وجود آمدند و ابوبکر در زمان اسلام نیز دو زن را بازدواج خویش اختصاص داد یکی اسماء
بنت عمیس که محمد تربیت علی مرتضی از وی تولد نمود دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری
و این عورت در وقت وفات او حامله بود و دختری آورد **ذکر عمال و کاتبان وی**
قاضی وی عمر بن الخطاب بود و کاتب عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عامل وی در مکه عتاب
بن اسید و در طایف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد
بن لبید و در بحرین علاء حضرمی و در نجران جریر بن عبدالله البجلی و در سواد عراق مثنی بن
حارثه و در دیار شام ابوعبیدة بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما
این سرکشی در تحت امر و نهی خالد ولید بودند **ذکر خلافت عمر بن الخطاب**
چون عمر مسند حکومت را تصرف نمود اول حکمی که فرمود عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه
شام و نصب ابوعبیدة الجراح بجای وی و استیعنی بر خاطر اکثر مهاجر و انصار گران آمد
چه سعی و اهتمام خالد در اعلاء اعلام اسلام و انخفاض رایات کفر و ظلام کالشمس فی وسط
السما ظاهر و هویدا بود ابوعبیده نیز در فتح بلاد شام و کسر رایات کفار مساعی بسندیده
بظهور آورده بواسطه وفور جد و اجتهادش بیشتر آن ولایات در تحت تسخیر و تصرف
مسلمانان درآمد چنانچه تفصیل این وقایع در کتب مبسوطه مذکورست علما اخبار آورده اند

ذکر

در اوایل حکومت عمر مثنی بن حارثه از عراق بمدینه شتافته پیش عمر آمد و در باب جنگ
با جنود عجم استمداد فرمود و عمر اکابر اصحاب را جمع ساخته و خطبه فصیح بلیغ خوانده مردم
را بر فتح بلاد عراق و حرب کفار عجم ترغیب و تحریص فرمود و ابوعبیدة بن مسعود الثقفی این
امر خطیر را قبول کرده با لشکری آراسته در مصاحبت مثنی بجانب عراق شتافت و در آن زمان
جول اکثر ایالات عجم تعلق به بوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود بالجمله ابوعبید
بر دو لشکر عظیم که متعاقب یکدیگر از ملوک عجم بجنگ وی آمدند ظفر یافت سردار یکی از آنها جابان بود و از دیگری
جالینوس غالب گشته بظفر و نصرت اختصاص یافت آنگاه رستم فرخ زاد بهمن را که موسوم
به بهمن جادویه بود بحرب اهل اسلام نامزد نمود و ابوعبیده از توجه او خبر یافته آگاه شده و بر آب
فرات جسری بسته از پل بگذشت و بهمن جادو با جنود نامحدود در برابر آمده حربی صعب
دست داد در اثنای قتال بتقدیر ایزد متعال ابوعبیده در زیر دست و پای پیل شهید شد
و فی الجمله چشم زخمی بسپاه اسلام رسیده بنا بر آنکه جسر را ویران کرده بودند بعضی غریق
بحر فنا شدند و بسعی مثنی اکثر لشکر بسلامت از معرکه بیرون آمده در خلال این احوال خبر اختلاف
لشکریان در دخت بسمع بهمن جادو رسیده بمداین مراجعت نمود ○ **نقلست** که چون واقعه
جسر بسمع عمر رسید در اوایل سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبدالله البجلی را سردار سپاه
گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر بمثنی بن حارثه پیوسته باتفاق یکدیگر در
آمدند و در هند را لشکرگاه ساختند و از آن جانب نوبتی دیگر عجم قدم در میدان جلادت نهاده
و مهران بن مهرویه با جمعی کثیر بمحاربه اهل اسلام مبادرت نموده در اثنای قتال با فوجی دیگر
از اهل ضلال کشته گشت و سایر اتباعش انهزام یافته غنایم موفور بچنگ ارباب هدایه افتاد و
بعد ازین وقایع فارسیان یزدجرد بن شهریار را بر مسند حکومت نشاندند فی الجمله توقی در

ملک ایشان پیدا شد و یزدجرد رستم فرخ زاد را در آن حرب مسلمانان نامزد کرده عمر چون از
انتظام حال عجم خبر یافت سعد بن ابی وقاص را با لشکری موفور بطرف
عراق فرستاد و امارات آن ولایت را باوی تفویض نمود و سعد بدان صوب شتافته قبل از وصول
او مثنی برحمت ایزدی واصل گشت • و در سال پانزدهم از هجرت سعد با لشکر اسلام در نواحی
قادسیه برستم فرخ زاد و سپاه کوه ظلام رسیده در مدت سه روز محاربات عظیم دست داد
و بسی عرب بسیاری از مومنان و مشرکان در دشت فنا افتاد آخر الامر بر طبق کلام کریم وما
النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات مسلمانان وزید و علم دولت اهل عصیان را
نگونسار دید و رستم بضرب تیغ یکی از مجاهدان دین بقعر جهنم شتافته لشکرش انهزام یافت
و چندان غنیمت نصیب مومنان گشت که محاسب وهم از احصاء آن بعجز و قصور اعتراف
می نماید و در سال شانزدهم سعد بن ابی وقاص بفرمان عمر لشکر بمداین کشید و یزدجرد بن
شهریار فرار اختیار کرده بطرف عقبه حلوان گریخته دار الملک کاسره در تحت تصرف غازیان
در آمد بکه در اندک زمانی بیمن اجتهاد و حسن اهتمام سعد اکثر بلاد عراق و فارس و جزیره در حیطه
ضبط و تسخیر اهل اسلام قرار گرفت داد طلا و جان از اهتزاز اعلام سپاه نصرت فرجام روشنی
و اضائت پذیرفت ذکر بعضی دیگر از وقایع و حالات که در ایام خلافت
عمر بوقوع انجامید علماء آثار سید المرسلین و مخبران احوال صحابه در مصنفات خویش
چنین آورده اند که در سال پانزدهم از هجرت عمر عتبه بن غزوان را که یکی از صحابه خاتم الانبیا
بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کند و غرض
وی از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد
و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که بغیر آن ممر راهی نبود که فارسیان از آنجا بزودی

بهندوستان توانند رفت و بالجمله عتبه بدان طرف شتافته در ساحل بحر شهری وسیع
بنیاد نهاد معماران و استادان قریب سه سال در آن بلده کار کردند تا باتمام رسید و بنا بر آنکه
آن بنا بموضعی واقع شد که اطراف و جوانبش سنگلاخ بود بصره اسم یافت چه بصره بلغت
عرب عبارت از زمین سنگلاخ است و بعد از آنکه مردم بسیار در بصره جمع آمدند عمر امارت آن
ناحیه را بمغیره بن شعبه تفویض نمود و پس از زمانی که جمعی از اهل غرض و سعایت مغیره را بزنا
نسبت کردند عمر او را از حکومت معاف داشته ابو موسی اشعری بجایش لوای دعیت پروری بر
افراشت • هم در سال پانزدهم از هجرت عمرو عاص بموجب فرموده ابو عبیده بن الجراح بظاهر بیت
المقدس شتافته آن بلده طیبه را محاصره نمود و ارطبون که از جمله علماء نصاری بود و از قبل هرقل
حاکم آن دیار بعمرو پیغام فرستاد که محالست که فتح این شهر میسر گردد زیرا که ما چنین معلوم شده
که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان می
نماید که خود را و ما را از تجانی و معاودت کرده کلفه العود احمد بر زبان راند عمرو عاص در جواب این
سخنان مکتوبی نوشته مصحوب قاصدی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود اما رسول را
وصیت فرمود که چنان بکند که اهل شهر دانند که او زبان ایشان را میداند و هر چه از ارطبون
بشنود بر لوح خاطر نگاشته باز گردد بالجمله چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید شخصی را که
سابقا مسطور شد اعلان نمود درین اثنا یکی از رومیان پرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست
که میسر شود ارطبون جواب داد که نزد من چنین پیوسته که نام شخصی که این بلده را مفتوح سازد
سه حرف باشد و آوازه عدالت و جهانبانی بگوش ساکنان هفت اقلیم رسد و نام این عزیز که حالا
بمحاصره مشغولست چهار حرفست میان عمرو و عمرو چهار حرفست قاصد باز گشته این
حدیث را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو فی الحال نامه مشتمل بر کیفیت واقعه نزد عمر فرستاد

و عمر بعد از اطلاع برین قضیه بنابر استصواب اصحاب بجانب شام نهضت نمود و علی بن ابی طالب
علیه السلام را در مدینه متمکن فرمود نقلست که چون آن جناب بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا
پنج روزه راهست رسید امراء شام مثل ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه
با اکثر سپاه بموکب پیوسته چون ارطبون از بعضی وقوف یافت بر سبیل سرعت بصوب مصر
شتافت و طایفه از علما و احبار آن دیار بملازمت شتافتند و جزیه قبول نمودند ابواب مخالفت مسدود
ساختند و در واثناء بیت المقدس را بر روی اهل اسلام مفتوح گردانیدند درین اثنا منشور ایالت
ولایت مصر بنام عمرو عاص مسطور شده حضرتش بدان جانب توجه نمود و ارطبون آمدن عمرو را
شنیده متوجه روم گردید عمرو عاص ع بی درد سر زنج و آمد شد بیکان در آن مملکت
پای بر سریر عزت و حکومت نهاد و چون عمر از مهمات شام باز پرداخت در هر یک از آن بلاد
کاشته گذاشت و ابو عبیده را بر همه حاکم ساخته لوای توجه بجانب مدینه برافراخت و این خبر
بهجت اثر بگوش ساکنان یثرب رسیده زبان حال هر یک بمضمون این مقال که از نتایج طبع مستقیم لاحق
از نقطه دایره فضل و کمال گویا شد که رباعی اضاف برهای فلک مینا فام
تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام خورشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهانگرد من از جانب شام
و درین سال عمر اختراع دیوان نمود و اسامی اهل بیت و سایر اجله اصحاب را در دفاتر ثبت کرده
جهة ایشان مرسوم مقرر فرمود و در سال هفدهم سعد وقاص بعد از استجازه از عمر بلده کوفه را
بنا نهاد زیرا که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافق نداشت و چون
عمارت کوفه باتمام رسید سعد با سپاه اسلام در آن مقام لوای اقامت برافراشت در تاریخ جعفری
مسطور است که آن بلده را بجهة آن کوفه گفتند که اول در آن موضع از نی و بوریا خانها ساخته بودند
و مثل این جای را اعراب کوفه گویند • و درین سال عمر وضع تاریخ هجری فرمود پوشیده نماند

د نرمان

که تاریخ مصدر باب تفعیل است و بعضی از نحویان تاریخ را چنین تعریف کرده اند که التاریخ یوم معلوم
نسب الیه زمان یاتی علیه یعنی تاریخ روز معینی است که ایام آینده را بوی نسبت کنند
و هم درین سال اکثر بلاد اهواز مفتوح شد و در سال هجدهم از هجرت حضرت خیر البشر بلای وبا
در بلاد شام شایع گشته بسیاری از مسلمانان بروضه رضوان توجه نمودند و ابو عبیده بن الجراح
و یزید بن ابی سفیان و سهیل بن عمرو از آن جمله بودند و چون عمر از واقعه ابو عبیده و یزید آگاه
گردید معاویه بن ابو سفیان را بامارت شام سرافراز گردانید در نفحه ثانی از کتاب روضة
الاحباب مسطور است که در سال هجدهم از هجرت فوجی از ارباب حمایت در کوه لبنان بغاری رسیدند
که در آنجا تختی بر زمین نصب کرده مردی مرده را بر بالای آن نهاده بودند و در یکجانب آن میت
لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن منقش بود مضمون آنکه من سبا بیسر
فاسالم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی مشرف گشتم و بعد از وی مدتی جدلت و اقبال
گذرانیدیم و در دار دنیا عجایب بلا انتها دیدیم از جمله آنکه در جمله عمر بار دیدم برف فرو کرد مکررا
مشاهده نمودم اینکه اگر امثال این امور در نظر شما در آید تعجب نکنند و عجیب تر از همه امری آنست
که بنی آدم از موت غافل است و حال آنکه جور آبا و اجداد و اصحاب و اولاد خود در امی
بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت غم اندیشید بحقیقت که من میلم فوتی را که
با وجود اقرار و وحدانیت پروردگار مرا ازین غار سهلناک برهانید این تخت را ملک خویش شمرند
و هر چه ایل در نظر و آید مزاح زنان از نتیجه اهتمال انحراف نماید و امانت و دیانت در میان مردم
نماند و عاقبت محمود حکایات متقیان بلا باشد والسلام بصحت پیوسته که در سال مذکور عمر
سرای عباس و مروان را بخرید و داخل مسجد رسول ساخته آن مسجد را وسیع گردانید و در سال
بیستم جمعی از اهل کوفه بدار الخلافه آمده از سعد شکایة کردند بنابر آن عمر او را بمدینه طلبیده

طلبید و امارت کوفه را بعمار بن یاسر تفویض نمود و عبد الله بن مسعود را بضبط اموال بیت المال آنجا معین فرمود و در سال بیست و یکم میان عرب و عجم در موضع نهاوند حربی عظیم دست داد و با وجود آنکه نعمان بن مقرن که سردار لشکر اسلام بود شهید شد هزیمت بجانب کفار افتاد و امت احمد مختار غنایم بسیار یافته فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از این واقعه دیگر عجمیان را اجتماع معتد به میسر نشد و درین سال بواسطه شکایت کوفیان عمار بن یاسر رضی الله عنه از امارت ایشان معزول شده آن امر متعلق بمغیرة بن شعبه گشت و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان و دینور و قومس و دامغان میسر گشت و حاکم مازندران و گرگان و دهستان مال و خراج بخود گرفت و در سال بیست و سوم ساریة بن زنیم بفرمان عمر با لشکری انبوه از مدائن بجرد فارس رفت و حاکم آن ناحیه در شهر متحصن شده سپاه نصرت پناه مدت دور بمحاصره آن طایفه مشغول بودند بعد از آن اهل حصار از کردان استمداد نموده آن گروه بی ایمان بمدد ایشان شتافتند و از دو جانب مسلمانان را در میان گرفتند اتفاقا روز جمعه بود که این حالت صعب ارباب هدایت را روی نمود و در وقتی که عمر در مسجد مدینه بادای خطبه اشتغال داشت حال آن دو لشکر بروی مکشوف شده و حکایت مغفور تقویت مجاهدان دین گردانیده ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق عز و جل این صوت را بگوش ساریه و سپاه او رسانیده بموجب فرموده خود را بدامن کوه کشیدند آنگاه بجد تام و جهد لا کلام با کفار آن ملک کارزار نمودند و آن مخاذیل از ستیزه و آویز نا چار شده روی بوادی گریز نهادند و فتح آن کشور علاوه فتوحات دیگر گشت القصه در زمان حکومت عمر قوت و شوکت امت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بمرتبه رسید که بروایتی سی و شش هزار شهر و قصبه مفتوح شد و چهار هزار کنشت منهدم گشته بجای آنها مساجد تعمیر یافت و یکهزار و نهصد منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب شد الحمد لله رب العالمین والصلوة علی

قومس و ایم و فتح الیم و صنع کبیر و جبال و علاء الجبل ق

محمد

محمد سید المرسلین و آله و عترته الی یوم الدین **ذکر شهادت عمر بن الخطاب** کافر ارباب اخبار اورده اند که در اواخر ایام حیات عمر کعب احبار بعرض رسانید که بتهیه سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده عمر چون مطلقا ضعف و الم در بدن خود احساس نمی فرمود از این متعجب شده پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شده جواب داد که از توریة و ایضا در آن اوقات غلام مغیرة بن شعبه که فیروز نام داشت و ابو لؤلؤ کنیتش بود بملازمت عمر رسیده از کثرت مطالبت خواجه خود شکایت کرد عمر سوال کرد که چه هنرها داری گفت آهنگری و نجاری و نقاشی عمر فرمود که با وجود این همه هنر آنچه مغیره از تو می طلبد مناسبست آنگاه گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیای بادی می توانی ساخت چه باشد که از جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای کردان سازی ابو لؤلؤ جواب داد که از برای تو آسیایی سازم که تا انقراض دوران از آن باز گویند و چون غایب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن تهدید کرد و هم در آن نزدیکی صباح عمر بجانب امامت رفته جهت ادای نماز بامداد احرام بست و ابو لؤلؤ قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم ببدنش رسانید از جمله زخمی که بر تحت نافش زد کارگر آمد و چند کس دیگر را نیز زخمی ساخته آخر الامر یکی از مسلمانان طاقیه بزرگ که بر سر داشت بروی انداخت و منعاف از حرکت در آویخته از پایش در آورد و ابو لؤلؤ بعد از آنکه از حیات نومید گشت کاردی بر حلقوم میشوم خویش راند و فات یافت **نظم** خارکه دارد زبان نیشتر هم بجلیل شکند نیشتر القصه عمر را از مسجد بخانه بردند و مردم دانستند که صحت او بحسب ظاهر ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد بولایت عهد تعیین فرماید عمر فرمود که سزاوار این کار شش کس اند علی علیه السلم و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف مناسب آنست که این شش کس را

از میان خود یکی را بخلافت اختیار کنند و بعد از قتل فلان مهم و بین جمله قرار گرفته ابو طلحه انصاری را گفت می باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و کسی را نگذاری که از ایشان بمجلس ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب نمایی تا بسرعت مهم خلافت را قرار دهند و اگر سه نفر از این شش نفر با سه نفر دیگر مخالفت کنند جانب سه کس را که عبد الرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح نمایی و باید که پسر من عبد الله در مجلس حاضر شود اما در هیچ امر دخل نکند و چون از وصیت فراغت داد او اخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین وفات یافت و صهیب رومی بروی نماز گذارد و قالبش را در روضه منوره حضرت رسول پهلوی قبر ابو بکر دفن کردند و مدت عمرش بقول اکثر مورخان شصت و سه سال بود و زمان حکومتش ده سال و شش ماه و کسری و العلم عند الله **ذکر نسب و کنیت وی** نسبتش بهفت واسطه بکعب بن لوی که از اجداد حضرت رسالتست می پیوندد بدین ترتیب که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب کنیتش ابو حفص بود و لقبش فاروق ابن عباس گوید که از عمر پرسیدم که بچه جهت ترا فاروق می گویند جواب داد که در آن زمان که بسعادت ایمان فایز شدم پیغمبر را با مسلمانان از سرایی که در آنجا پنهان بودند بیرون آوردم بمسجد الحرام رفتند و آشکارا نماز کردند آنگاه حضرت رسالت پناه مرا فاروق خواند و این حدیث نیز مرویست که ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه و هو الفاروق فرق الله به بین الحق والباطل و عمر بن الخطاب اول کسیست که او را امیر المومنین گفتند و سبب اطلاق این لقب بروی آن بود که چون بر مسند حکومت نشست روزی در مجمعی بر زبان آورد که ابو بکر را خلیفه رسول الله می گفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند خالی از تطویلی نباشد مغیرة بن شعبه گفت تو امیر مایی و ما مومنانیم پس اگر ترا امیر المومنین گوییم مناسب باشد بقولی عمر خود فرمود که اگر مرا امیر المومنین گویند می شاید و درین باب روایات دیگر

نیز

نیز وارد شده والله اعلم بالصواب **ذکر اسامی ازواج و اولاد عمر بن الخطاب** گویند که عمر در مدت حیات شش زن در حباله نکاح آورد **اول** زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله و عبد الرحمن اکبر و حفصه از این عورت متولد شدند **دوم** ملیکه بنت جرول و عبید الله که در جنگ صفین با معاویه بود از این زن تولد نمود **سیوم** ام حکیم بنت حرث بن هاشم مخزومی و از او دختری در وجود آمد که مسماة بفاطمه شد **چهارم** جمیله بنت عاصم بن ثابت و این جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت **پنجم** ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب علیه السلم و از او پسری و دختری تولد نمود پسر زید نام داشت و دختر رقیه **ششم** عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و از این زن پسری متولد شد که او را عیاض می گفتند و عمر دو سریه داشت یکی از آنها یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجود آمد پسر را عبد الرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب **ذکر اسامی جماعتی که در سال فوت عمر بر سر شغل و عمل بودند** نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله خزاعی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمرو بن سعد در حمص و معاویة بن ابو سفیان در دمشق و عمر بن عنبسه در اردن و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین در تاریخ گزیده مسطور است که زید بن ثابت در مدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و کعب بن یسار در مصر قاضی عمر بودند و کتابت او زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و مسعود بن مخرمه را نیز گفته اند **قصه شوری** بصحت پیوسته که چون اهالی مدینه از دفن عمر باز پرداختند ستة مذکوره را در موضعی مجتمع ساختند تا امر خلافت بر یکی از ایشان قرار یابد و آن شش نفر در مناقب و مفاخر خویش خطبها خوانده و قال و قیل بسرحد تطویل پیوسته عبد الرحمن بن

بیعلی

عوف گفت ای قوم امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت من حصه خود را بعلی علیه السلم باز
گذاشتم طلحه گفت من امر خود را بعثمان تفویض نمودم وسعد بر زبان آورد که من عبد الرحمن را
صاحب عهدهٔ حق خویش گردانیدم بعد از آن عبد الرحمن خود وسعد را از قبول خلافت بیرون
آورده اصحاب شوری عهد بستند که در تعیین خلیفه از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و
عبد الرحمن بعد از تفرق یاران بواسطه یا بی واسطه از علی علیه السلم رسید که اگر با تو بیعت تمام
رضا ننموده بخلافت کیست ابگفت با ایشان عثمان واز عثمان نیز همین سوال کرد جواب داد
که علی علیه السلام مناسب این امر است ومیان عبد الرحمن وطلحه وزبیر همین سخن گذشته طلحه عثمان را
اختیار نمود وزبیر گفت مختار من علیست عبد الرحمن بر زبان آورد که کار خلافت ظاهرا بیکی ازینها
قرار می یابد ومدت سه روز درین فکر بسر برده با اکثر اعیان مهاجر وانصار شرط مشورت
بجای آورد وخاطر اکابر واصاغر را مایل بخلافت علی علیه السلام وعثمان یافت در صباح روز چهارم
از فوت عمر خلایق را در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم جمع ساخت وبعد از آن ادا نماز بامداد
در پهلوی منبر ایستاد وگفت ای اصحاب شوری برضای شما تعیین خلیفه بر من مفوض
شده است یاری جواب دادند که بلی آنگاه گفت من نیز قدر طاقت استخبار احوال مردم کردم
تا کسی را که مستحق این امر باشد بر سریر خلافت بنشانم پس امیر المومنین علی را علیه السلم طلبیده
گفت ای علی شرط میکنی با من که اگر با تو بیعت کنم بحکم کتاب خدا وسنت مصطفی وسیرت شیخین
عمل نمایی جناب ولایت مآب جواب داد که بقدر مقدور در آنچه کتاب وسنت گویم ورای برادر فیصل بعضی
قضایا دخلی خواهد بود بعد عبد الرحمن دست شاه مردان را گذاشته عثمان را نزدیک خود
خواند وهمان سخنان را در میان آورده عثمان از وفور رغبت شرط را قبول کرد وشروط
بوسع ومقدور نیکرداند آنگاه عبد الرحمن گفت خدایا بشنو وگواه باش که من عثمان را

والی

والی امر مسلمانان ساختم وقلاده خلافت را در گردنش انداختم پس دست بر دست عثمان زده
بیعت کرد ومردم متابعتش نموده بمبایعت پرداختند اما علی علیه السلم همچنان در مکان خود
نشسته دست به بیعت دراز نکرد وبروایتی برخاست تا از مسجد بیرون رود عبد الرحمن بر
زبان آورد که یا علی ومن نکث فانما ینکث علی نفسه بعد از آن آنحضرت نیز پیش رفته با عثمان
بیعت کرد **ذکر خلافت عثمان بن عفان** بثبوت پیوسته که چون عثمان بر
سریر خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قصهٔ عبید الله بن عمر وهرمزان بود بیان
این سخن آنست که هرمزان که حکومت اهواز وخوزستان تعلق بوی میداشت در زمان عمر
بردست مسلمانان گرفتار گشته بمدینه رسید وزبان بکلمهٔ طیبه گویا گردانید بجهت جرمی که از
بیت المال بوی میدادند روزگار می گذرانید در آن اوقات که عمر بزخم خنجر ابولولو کشته شد شخصی
بسمع عبید الله رسانید که روزی ابولولو بطریق خفیه با هرمزان تکلم داشت واو را از استماع
این سخن مظنه شد که هرمزان ابولولو را بر آن حرکت باعث آمده بنابر آن مانند بلای ناگهانی
بر سر آن مسلمان رفته دست بقتلش دراز کرد وچون عثمان زمام مهام فرق انام را بقبضهٔ
اقتدار درآورد مجمعی ساخته درین قضیه بذکر مشاورت رفت وجمعی کثیر از اعیان مهاجر و انصار
دیوار ترغیب بر قتل عبید الله کردند وجمعی از صحابه جانب نقیض گرفتند آخر الامر عثمان دیهٔ
هرمزان را از بیت المال ادا فرموده عبید الله را مطلق العنان گردانید ودر سال بیست و
چهارم از هجرت عثمان مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معاف داشته ایالت آن بلده را بسعد
بن ابی وقاص تفویض نمود ودر سال بیست وپنجم رقم عزل بر صحیفه حال سعد کشیده آن منصب بحسب
ولید بن عقبه که برادر مادری عثمان بود گذشت ودر سال بیست وششم عمرو عاص از امارت مصر
معزول شده آن امر بعبد الله بن سعد بن ابی سرح قرار گرفت فتح مملکت افریقه بدست

او تیسیر پذیرفت ودرین سال عثمان بنیت گشادن حرم بمکه مبارکه رفته بعضی از سراها که قریب به
مسجد الحرام بود بخرید وداخل مسجد گردانید ودر سنه سبع وعشرین عبد الله بن نافع بن الحصین
بموجب فرموده بجانب مغرب رفته لشکر کشیده اندلس را مفتوح ساخت ودر آن بلده رایت بالا
برافراخت ودر سال بیست وهشت فتح جزیرهٔ قبرس باهتمام معاویه میسر گشت وبروایتی عثمان
درین سال ابوموسی اشعری را از حکومت بصره عزل نموده آن منصب را به پسر خاله خویش عبد الله بن عامر
تفویض فرمود ودر سال بیست ونهم عثمان بحج رفته روز عرفه در منا خیمه زد ونماز پیشین را
که سید المرسلین وشیخین در آن مقام قصر کرده بودند تمام گذارد واکابر مهاجر وانصار بسبب این در
کار زبان اعتراض بر عثمان گشادند ودر سنه ثلثین عبد الله بن عامر با سپاه ظفر قرین بجانب
خراسان شتافته اکثر آن ولایت را مسخر کرد ودرین سال جمعی از اهل کوفه بدار الخلافه آمده از ولید بن عقبه
شکایه کردند واو را بشرب مدام منسوب ساختند عثمان بعد از طلب ولید وثبوت گناه حد خمر
با بدو جند نواخته ایالت کوفه را بسعید بن العاص ارزانی داشت ودرهمین سال انگشتری خاتم
الانبیا علیه من الصلوات اتمها والتحیات از دست عثمان در چاه اریس افتاده ناپیدا شد ودر همین
سال عثمان باغوای معاویه ابوذر غفاری را از شام بمدینه طلبید واز آن بلده نیز اخراج نموده
بربذه فرستاد ووفات ابوذر در آن مقام اتفاق افتاد ودر سنه احدی وثلثین قسطنطین
رومی بقصد تسخیر مصر واسکندریه با هزار کشتی که مشحون بمردان جنگی بود در دریا نشست و
معاویة بن ابی سفیان باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست
ودر موضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب یافت ومسلمانان بظفر و
نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان را بدریا مصروف فرار شتافتند وبرخی از آن خاکساران
در دار تیغ قرار گرفتند ودر سنه اثنی وثلثین عباس بن عبد المطلب وعبد الرحمن بن عوف

ازدنیا

از دنیا رفتند **ذکر مخالفت اهل کوفه نسبت بسعید بن العاص وامارت ابوموسی اشعری**
علما اخبار آورده اند که چون ولید بن عقبه از امارت کوفه معزول گشته ایالت آن بقعه
بسعید بن العاص قرار گرفت سعید بخلاف ولید ابواب محافظت وانبساط با اشراف
کوفه مسدود ساخته در باب تعیین نمود ودر فیصل قضایا مطلقا میل ومداهنه نفرمود بنا
برین اکابر آن سرزمین مثل مالک بن حارث النخعی المشهور باشتر وصعصعة بن صوحان وبرادرش
زید وثابت بن قیس وکمیل بن زیاد وغیرهم زبان بطعن وعیب سعید گشاده در حق عثمان نیز
سخنان گفتند وسعید عثمان را ازین حال آگاه گردانید عثمان حکم باجلاء ایشان فرموده و
حاکم کوفه آن زمره را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند وزبان
طعن بروی نیز دراز کرده معویه بعد از استجازه از دار الخلافه اشراف کوفه را بحمص روانه کرد
وعبد الرحمن بن خالد ولید که حاکم آن بلده بود با کوفیان در غایت کم عنایتی ملاقات نمود ودر
سنه اربع وثلثین عثمان سعید بن العاص را جهت مهمی بمدینه طلبید بعد از آنکه این خبر
بگوش مالک اشتر ورفقا نش رسید بلطایف الحیل از عبد الرحمن رخصت معاودت حاصل
نموده بکوفه آمدند واکثر اهالی آن بلده را با خود متفق ساخته چون سعید از مدینه باز گشت
نزدیک بکوفه رسید خدمتش را از دخول مانع شدند وسعید بدار الخلافه مراجعت نموده کیفیت
حادثه را بعرض عثمان رسانید ووی ابوموسی اشعری را بامارت کوفه نامزد کرده اهالی آن دیار
بقدم استطاعت وانقیاد پیش آمدند **ذکر اسباب بغض مردم از عثمان وبیان بعضی
وقایع که روی نمود در آن ایام** یکی از آن جمله آن بود که عثمان جمعی از خویشان خود
را که مطعون بظلم وفسق بودند بایالت ولایات فرستاد ومناصب اکابر اصحاب بدین جهت روی
در نقصان نهاد دیگر آنکه حکم را ولادش مروان وحارث را که مطرود ورسول بود حضرت

خاتم الانبیا بودند بمدینه طلبیده مروان را بشرف وزارت ودامادی خویش مشرف کردانید و
مبلغها باو وپدر وبرادرش بخشید • دیکر آنکه خلق را بر جمع وقرآت یک مصحف تکلیف نمود باقی
مصاحف را بسوخت • دیکر آنکه هرچند رعایا از ظلم عمال وی شکایت کردند حمل بر غرض نمود
بعزل بر صیغه. احوال آن طبقه نکوشید وبواسطه افساد مروان اشراف صحابه مثل امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام وطلحه وزبیر وعبدالله عباس بمجلس او نرفتند واین اخبار در اطراف
دیار عرب اشتهار یافته سرمایه غوغا وموجب گفت وشنید هر بی سروپا گشت وکار بجایی رسید که
در سنه خمس وثلثین جمعی کثیر از اهالی مصر وکوفه وبصره بر خلع عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند
وبعضی از اکابر صحابه مانند عمار یاسر ورفاعه بن رافع انصاری وغیرهما با اهل فتنه وغوغا
متفق گشتند وعثمان بخانه مرتضی علیه السلام تشریف برده از آن حضرت التماس فرمود که در
تسکین آن جماعت کوشیده نوعی سازد که ایشان بمساکن خویش مراجعت نمایند اسدالله الغالب
علیه السلام پس از شرط وپیمان با عثمان که من بعد از صواب دید یاران تجاوز جایز ندارد و بگفتار
مروان فریفته نشود این ملتمس را قبول نمود وبا فوجی از اعیان صحابه بمنزل صنادید مصر که از
جمله هواخواهان آنحضرت بودند رفت وبکلمات خوش ومقدمات دلکش آن قوم را از مقام
علاقت گذرانیده باز گردانید آنگاه مروان بعرض عثمان رسانید که مناسب آنست که خطبه
خوانده نزد مردم مدینه چنان ظاهر کردانی که بنابر آنکه اهل غوغا دانستند که من بر هیچ ایشان قادرم
وبر کمال بطلان خویش مطلع شدند بازگشتند وعثمان باستصواب مروان پای بر منبر نهاده
مثال این سخنان بر زبان آورد عمرو عاص آواز داد که ای عثمان از خطای بترس ما این جهت را
در خلوت بسیار باز پس کردانیدیم وچون عثمان بجواب عمرو اشتغال نمود از اطراف وجوانب
مسجد فریاد برآمد که ای عثمان توبه کن بلکه بعضی سنگ ریزه بجانبش انداختند لاجرم

مرتو

شرمسار از منبر فرود آمده بخانه رفت وعلی مرتضی علیه السلام باوی ملاقات نموده ابواب ملامت
مفتوح ساخت وگفت اگر هرچند در انتظام کار تو سعی می نمایم تو بسخن مروان بزبان می
آری عثمان گفت اکنون تدبیر این مهم چیست علی علیه السلام جواب داد که مناسب آن که
باز خطبه خوانده بعذرخواهی خلایق وانابت از امور ناملایق قیام واقدام نمایی لاجرم عثمان
باجتماع مردم فرمان داده بمنبر برآمده وسخنان رقت آمیز بسمع مردم رسانیده باعتذار
استغفار زبان برگشاد وچون از آن فارغ گشت بدار الخلافه رفت وجمعی اکابر
واشراف بر در خانه مجتمع شده خواستند که باوی ملاقات نمایند وزبان بشکر وستایش
بگشایند ودرین اثنا مروان کلمات پریشان بر زبان رانده گفت خطبه که امروز بر زبان عثمان
جاری گشت نیکو نبود ومقصود پسر ابوطالب علیه السلام آن بود که تو بجرایم خویش معترف
شده او ترا ممنون کردی اکنون مرادش بحصول پیوست وعبارت ادای امثال این سخنان بیرون
آمده مردمی را که بخیال ملاقات عثمان آمده بودند بنا خوشی تمام باز کردانیدند وآن قوم نزد
علی علیه السلام رفته کلمات بنفشه مروان را بعرض رسانیدند وآن حضرت دیگر با عثمان اختلاط نکرد

ذکر مراجعت اهل فتنه وغوغا وشهید شدن عثمان بعد از آن در شهر

در اکثر کتب معتبره تاریخ ابن جریر مسطور است که مجمل چون بعض از مراجعت از مدینه المتقی عزل
عبدالله بن سعد بن ابی سرح از حکومت مصر ونصب محمد بن ابی بکر بودند وابن الحمس عزم بوکل
یافته آن جماعت در مصاحبت محمد توجه بدیار خویش نهادند وبعد از قطع سه منزل جمعی
سواری دیدند که بطرف مصر میرفت از وی پرسیدند که توجه کسی بکجا میروی جواب داد که
غلام عثمانم نزد عبدالله بن سعد میروم گفتند هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی در محل
شرط تفحص بجای آوردند در مطهره آب نامه یافتند که سرش را مهر کرده در موم گرفته بودند

ذوالنورين.

مغفرتش آنکه چون کردن کشان مصر بانجا رسند سر پسر فلان وفلان را از تن جدا کن
وفلان وفلان را شلاکن وبدستور معهود بحکومت مشغول باش واین صحیفه بخط مروان
بود ومهر عثمان نیز داشت بالجمله مصریان پس از اطلاع بر فحوی آن کتابت بجانب مدینه
مراجعت نموده خبر بکوفیان وبصریان فرستادند تا ایشان نیز باز گشتند وغبار فتنه و
آشوب این نوبت بمرتبه بالا گرفت که مطلقا بسخنان صحابه نصیحت وموعظت التفات
نپذیرفت وعثمان هرچند سوگند یاد کرد که من از این نامه وقوف ندارم بجایی نرسید
لاجرم در سرای خویش متحصن شد وآن گروه مدت چهل روز بمحاصره پرداخته آب
بر وی بستند آخر الامر در روز جمعه سیزدهم ذی حجه سنه خمس وثلثین ٤ آتش بیدار افروختند
ودر دار الخلافه را سوخته بخانه عثمان در آمدند ودر آن حال بقرآت قرآن اشتغال داشت
ومروان با بعضی از غلامانش سلاح بسته بقدم قتال پیش دویدند عثمان آواز داد که هر یک
از غلامان من که سلاح انداخته ترک محاربه کند آزاد باشد وبعضی از غلامان دست از جنگ
باز داشته وبعضی بعد از حرب گریخته اهل غوغا در آن سرا ریختند وکنانه بن بشر
نزدیک عثمان رفته خواست که بزخم کاردکارش باتمام رساند عبدالرحمن بن عدیس البلوی و
قنبره وسودان کشنده بر قتل عثمان اقدام نمای که مارا بخونش احتیاجی نیست آنگاه نزد عثمان
آمده گفتند خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بجان تو نرسانیم وی از نیمیعی ابا نمود و
غافقی ضربتی بر وی زده خون بآیه فسیکفیکهم الله چکید وسودان شمشیر برکشید تا بر
عثمان زند در آن حال زوجه او نایله دست پیش آورد انگشتانش جدا شد آنکه خود را بر شوهر افکنده بود
ببرید وقنبره کار عثمان را باتمام رسانید علی الفور بعضی از غلامان او بخانه آمدند وآن دو
کس را کشتند آورده اند که مدت سه روز جسدش در آن خانه افتاده هیچکس بدفنش نه

پرداخت آنگاه علی مرتضی از عبدالرحمن بن عدیس رخصت تلقین او حاصل نمود وجبیر
بن مطعم وحکیم بن حزام وبرخی دیگر از انام میان شام وخفتن وبرا بواسطه وحبان تابوت
بر دری نهاده برداشتند واهل غوغا تعاقب نموده نگذاشتند که عثمان را در گورستان بقیع دفن
کنند لاجرم در حایطی که میان مقبره مسلمانان وجهودان حایل بود بدفنش پرداختند مدت
حیاتش هشتاد ودو سال بود وزمان حکومتش یازده سال ویازده ماه ونه روز بود والله اعلم

بیان نسب وکنیت ولقب عثمان نسبش بچهار واسطه بعبد مناف
که از جمله اجداد حضرت رسالت است می پیوندد بدین منوال که عثمان بن عفان بن ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف الکنیت او ابوعمرو بود ودر فرع ابوعبدالله وابولیلی نیز
گفته اند ولقبش ذی النورین بود میان جمهور مورخان مشهور آنست که عثمان را بجهت آن ذی
النورین می گفتند که بازدواج دو دختر خیر البشر مفتخر وسرافراز گشت ونظم با یمعنی در
مدح او گفته اند بیت کزین حق اجه کونین بوده ٤ لبابادیش ذوالنورین بوده

ذکر اسامی ازواج واولاد عثمان بن عفان عثمان در ایام جاهلیت واسلام
هشت زن بعقد خویش در آورد ورقیه وام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات انتظام داشتند
از آن جمله بودند واسامی بقیه ازواجش اینست ناجیه بنت مروان ام عمرو بنت جندب
بن عمرو فاطمه بنت ولید بن مغیره ام البنین بنت عیینه فزاری • رمله بنت سعید
بن ربیعه • نایله بنت الفرافصه • وعثمان را ازین عورات یازده پسر وشش دختر متولد
گشت اسامی پسران بر نهج چنینست • عمرو عبدالله الاکبر عبدالله الاصغر که از رقیه بنت
رسول الله در وجود آمد ودر شش سالگی بعالم بقا خرامید • ابان خالد سعید • عقبه ولید
شیبه مغیره عبدالملک • اما اسامی دختران اینست • مریم ام سعید • عایشه ام ابان

ام عمرو ام البنین **ذکر اسامی جماعتی که در حین قتل عثمان در اطراف جهان حاکم بودند** در آن سال گماشته وی باستقلال بر مکه عبدالله حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعة ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه و بر بصره و خراسان عبدالله بن عامر و عبدالله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بحکومت خراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معویه بن ابی سفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد بن ولید و در فلسطین علقمة بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و در آذربیجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن اقرع و در همدان بشیر بن امیه و در ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابو دردا و کاتب عثمان مروان بود و صاحب شرط عبدالله بن قنفذ تیمی **ذکر خلافت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام** در مصنفات جمهور علما آثار مسطور است که بعد از قتل عثمان مصریان بسبب دو نیم لانة شاه مردان آمده التماس نمودند که مسند خلافت را بوجود بهیر خویش زیب و زینت بخشد آنجناب جواب داد که رضا شما در مهم خلافت دخلی ندارد بلکه زمام اختیار این کار در قبضه اقتدار مهاجر و انصار است مصریان این سخن را بعرض اکابر صحابه رسانیده اکثر ایشان بآستان ملایک آشیان شاه مردان شتافته و متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که جهانیان را از متابعت چاره نیست و بنا بر کمال حسب و حسب و سبق اسلام و قربت حضرت خیر الانام تقلد این منصب را بهیچکس احق و اولی از تو نمیدانیم امید سر برامت مرابتای فرخنده صفات خویش شرف سازی و برقوا التفات بر حال کافه رعایا بل عامه برایا اندازی علی مرتضی علیه الصلوة والسلام نخست از قبول امر خلافت ابا نموده بالاخره گفت این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد لاجرم شخصی بطلب ایشان رفته ایشان

پیغام

پیغام دادند که هر کرا مسلمانان بر تخت خلافت نشانند ما طریق متابعت مسلوک داریم و این سخن موقع قبول نیافته مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را بمیان انجمن حاضر ساختند و خطاب ولایت مآب بسمع ایشان رسانید که اهل اسلام امامی میخواهند و مرا این کار میلی نیست اکنون هر یک از شما که رغبت میکنید من بشرط متابعت و مبایعت بجای می آرم طلحه و زبیر گفتند با وجود تو این تمنا کرا بخاطر گذرد الغرض طلحه دست بر دست مرتضی علی علیه السلام زد و بیعت کرد و چون دست طلحه بواسطه زخم صفوری داشت حبیب بن ذویب گفت بدا شلّا و بیعة لا تتم و آنروز بیعت خاص واقع شده روز دیگر خواص و عوام غیر از بعضی مخصوصان عثمان بمبایعت مبادرت نمودند بعد از آن شاه مردان را داعیه عزل عمال عثمان پیدا شد و مغیره بن شعبه بملازمت شتافته گفت یا امیرالمؤمنین مناسب آن می نماید که روزی چند در عزل این جماعت خصوصا معویه بن ابی سفیان تاخیر فرمایی تا قواعد مرتبت خلافت استحکام یابد و آوازه بیعت ایشان بسمع خاص رسد الگاه آنچه مصلحت دانی با قاصد بسامع جناب ولایت مآب این سخن را نپسندید و بر زبان گذرانید و ما کنت متخذ المضلین عضدا و روز دیگر مغیره بدار الخلافه رفته گفت آنچه دیروز بعرض رسانیدم خطا است و رای امیرالمؤمنین عین صدق و صواب در این اثنا عبدالله بن عباس از جانب مکه رسیده مغیره را دید که از مجلس بهر بیرون می آمد و بعد از ملاقات با امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر آنچه دیروز از وی شنیده بود بسمع ابن عباس رسانید عبدالله گفت دیروز نصیحت کرده و امروز خیانت و با وجود این حال حیدر کرار برصواب دید خویش اصرار نموده عثمان بن حنیف را جهة امارت بصره فرستاد و عمارة بن حسان را بکوفه و عبیدالله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد بن عباده را بمصر و سهل بن حنیف را بدمشق اما عثمان چون

بصره رسید عبدالله بن عامر شهر را تسلیم نموده جو بکه رفت و عماره در نزدیکی کوفه شنود که اهالی آن بلده بغیر ابوموسی هیچکس را بامارت قبول ندارند لاجرم بازگشت و یعلی بن امیه که حاکم یمن بود بعد از آنکه از توجه عبیدالله بن عباس واقف شد اموال بیت المال برداشته رایت عزیمت بصوب حرم برافراشت و عبیدالله بی مانعی بیمن در آمد و قیس سعد چون بولایت مصر نزول نمود طایفه با ستقبالش شتافته او را معزز و محترم بشهر در آوردند اما سهل بن حنیف در حوالی شام استماع نمود که خواص و عوام آن ولایت با معاویه اتفاق کرده داعیه دارند که از علی مرتضی علیه السلام خون عثمان طلب دارند بنا بر آن بمدینه بازگشته صورت واقعه بموقف عرض رسانید و اینمعنی موجب پریشانی ضمیر انور امیرالمؤمنین حیدر علیه التحیة والتسلیم گردید **ذکر مخالفت طلحه و زبیر نسبت بشاه مردان و موافقت عایشه با ایشان** بصحت پیوسته که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سریر خلافت نشست طلحه و زبیر نزد آنجناب رفته طلحه التماس ایالت کوفه و زبیر توقع امارت بصره کرد امیر جواب داد که معین و ظهیر من در این امر غیر شما کسی نیست اگر مفارقت شما رضا دهم مبادا زین در حدوث وقایع اگر مشورت کنم طلحه و زبیر از این سخن آزرده خاطر گشته در اثنا استماع نمودند که عایشه از مکه بجانب مدینه می آمد چون شنیده که علی علیه السلام لباس خلافت پوشیده بخیال مخالفت حیله حرم مراجعت فرمود بنا بر آن ایشان از بیم جان بی خبر مبادا استیذان از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمکه رفتند و جمعی کثیر از بنی امیه و عمال عثمان در آن مقام لازم الاحترام مجتمع گشته با طلحه و زبیر در مخالفت جناب ولایت منقبت موافقت نمودند و با ستصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره کرده عایشه را با نواع وسوسه و فریب همراه ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب رسیدند سگان آن مکان بیکبار بر روی شتر عایشه بانگ

کردند

کردند عایشه پرسید که این آب چه نام دارد دلیل لشکر جواب داد که حواب عایشه گفت من از اینجا بازگشته پیشتر نمیروم زیرا که از حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها شنیدم که گویند کلاب آب حواب بر یکی از ازواج من بانگ کنند و او در آن حالت باشند حذر کن یا حمیرا که تو آن زن باشی طلحه و زبیر گفتند غلط بعرض رسانیده اند این آب حواب نیست و عبدالله بن زبیر پنجاه کس را برانگیخت تا بر این حال گواهی دادند و این اول گواهی دروغ است که در اسلام بوقوع انجامید بالجمله چون عایشه با طلحه و زبیر بیصره رسیدند میان ایشان و عثمان بن حنیف میان رعات و محاربات دست داده بالاخره عثمان بجنگ طلحه و زبیر افتاده محاسنش را که طولی داشت بر کندند و عثمان بموضع ذی قار که در آن زمان معسکر حیدر کرار بود رفته چون شاه مردان او را بدین سان دید بر زبان گذرانید که یا عثمان پیر از نزد ما رفتی و امرد باز آمدی والسلام **ذکر آمدن حیدر کرار بموضع ذی قار و رفتن بجانب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت شعار** ایمه اخبار آورده اند که چون علی مرتضی علیه السلام شنید که عایشه با طلحه و زبیر جهة انگیختن غبار فتنه بصوب بصره توجه نموده با فوجی از اکابر مهاجر و انصار بسبیل الیلغار اندیشه نهضت فرمود تا سر راه بر مخالفان گرفته دست بردی نماید اما در اثنا راه استماع کرد که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست بنا بر آن در منزل ذی قار توقف نموده [illegible] جهة استمداد نزدیک کوفیان فرستاد و ابو موسی اشعری که زمام رتق و فتق آن دیار در قبضه اقتدار او بود مردم را از معاونت حیدر کرار مانع آمد آخر الامر امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر بکوفه رفته خطبهای بی نظیر و کلمات بی شبه و نظیر بسمع برنا و پیر رسانیدند و مردم آن خطه را بنصرت جناب ولایت منقبت دعوت فرمودند لاجرم اشراف و اعیان آن ولایت زبان بعذر دراز نموده کشاده قدم در طریق

خدمتکاری و سبیل جان سپاری نها دند درین اثنا مالک اشتر از نزد امیرالمومنین حیدر بکوفه
رسیده نخست بدار الاماره شتافت و غلامان ابو موسی را بضرب عمود آهنین بتاخته
چون خبر تسلط بر بعضی وقوف یافت سراسیمه از مسجد بدان جانب دوید و از مالک شنید آنچه
شنید القصه بروایتی نوزده هزار کس در ملازمت امیرالمومنین حسن علیه السلم و عمار یاسر و مالک
اشتر از کوفه روان شده بموکب امیر علی مرتضی علیه السلم پیوستند و آنجناب بصوب بصره نهضت
فرمود چون نزدیک بان بلده رسید چند نوبت رسولان از جانبین آمد شد نمودند و سخن مصالحه
درمیان افتاد اما بتقدیر ایزدی آن معنی تیسیر پذیرفت و بالاخره حرب و محاربه قرار گرفت

ذکر مجملی از واقعه جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بر تیر اجل

در اکثر کتب تواریخ مسطور است که چون امیرالمومنین علی علیه السلم بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر
با سی هزار نفر در برابر آمدند درین اثنا سخن صلح درمیان افتاد، عدی بن حاتم و مالک اشتر
با جمعی دیگر که در قتل عثمان شریک بودند بفرمان امام المسلمین از عسکر ظفر قرین جدا گشته بگوشه
رفتند و با هم گفتند مناسب آنست که بین الجانبین غبار فتنه و شین قایم گردد انگاه شبگیر کرده
خود را بر سپاه طلحه و زبیر زدند و ایشان تصور نمودند که امیرالمومنین علی علیه السلم شبیخون آورده
لاجرم بتعبیه لشکر پرداختند و اهل بدعت نیز از آنجا بازگشته بمیان سپاه حضرت امیر درآمدند
و آوازه درانداختند که طلحه و زبیر بر سم شبیخون حرکت فرمودند بنا بر آن امیرالمومنین علی نیز
صف قتال برآراست علی الصباح که هودج زرنگار خورشید خنجرگذار بر جمل سپهر دوار بار
کردند و نظارگیان آسمان در پس پرده ازرق فام رفته از نظر ممکنان غایب گشتند طلحه و زبیر
هودج صدیقه را در دفعه گرفته بر پشت کوه بیک بار کرده در موضع مناسب نگاه داشتند و بترتیب
صفوف اقدام نموده رایت محاربت برافراشتند اما امیرالمومنین بعد از آنکه از تعبیه لشکر

حضرت

حضرت قرین فارغ گشت بیان برد و صف آمده طلحه و زبیر را پیش طلبید و سخنان نصیحت آمیز
بزبان آورده ایشانرا از نقض عهد بتر سانید و در آخر زبیر را مخاطب گردانیده گفت
یاد داری که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تو پرسید که پسر ابوطالب را دوست
میداری گفتی آری رسول فرمود روزی باشد که بروی بیرون آیی و او با ظلم و جور روی
خود و مردم بکشایی زبیر جواب داد که بلی چنین بود و اگر پیش از این این سخن مرا بخاطر خطور
نمودی سر کرا با تو درین مقام نیامدی اکنون والله که مدة العمر بحرب تو اقدام ننمایم انگاه آن
سپه بزرگوار بجای خود باز گشته زبیر صورت واقعه بعرض عایشه رسید و سمع پسر خود عبدالله
رسانید و عایشه و عبدالله او را بجبن منسوب ساخته چندان در حرب تحریض فرمودند که جهت
کفارت سوگند غلامی آزاد کرده در صف قتال بایستاد انگاه ابطال رجال از هر دو سپاه در
جوش و خروش آمده غبار هیجا بالا گرفت و نایره جنگ و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت
در روضة الصفا مسطور است که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان شاه مردان
انتظام دارد بر بطلان خویش متیقن شد زیرا که از زبان گوهر افشان رسول ملک منان شنیده
بود که حق با عمار است بنا بر آن علی الفور از معرکه بیرون رفته بطرف حجاز روان گشت و
مرد را وبوادی السباع که احنف قیس با اقارب و عشایر آنجا نشسته انتظار می کشید تا هر یک از
فریقین کنصرت یابند نزد ایشان رود افتاد، احنف قیس چون و برا دید گفت هیچکس باشد
که از زبیر خبری بیاورد که بکجا میرود عمرو بن جرموز این خدمت را قبول کرده خود را بزبیر رسانید
احوال پرسید و مقداری مسافت با وی هم عنان بود، پس از لحظه زبیر با عمرو گفت می خواهم
که اداء نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من نیز از تو ایمن هستم عمرو گفت بلی لیکن بعد
از آنکه زبیر بگذاردن نماز مشغول شد سرش را از تن جدا کرده با شمشیرش نزد امام المسلمین آورد

وکیفیت حال بعرض رسانید جناب ولایت مآب آب در چشم گردانیده گفت ابشر یا قاتل ابن
صفیه بالنار زیرا که از سید المرسلین چنین شنیدم که عمرو بن جرموز گفت تو بلا این اسحق
اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند رقم کفر بر صحیفه حال او کشند
انگاه از غایت غصه سر خنجر بر شکم خویش نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون آمد **شعر**
بداندیش هم در سر شر شود ؛ چو کژدم که با خانه کمتر شود ؛ علما اخبار آورده اند که روز حرب
جمل چون تیر قضا پیام اجل بگوش فرق لئام رسانید مروان با خود گفت دی روز طلحه با کشندگان
عثمان اتفاق داشت و امروز جز حب دنیا طلب خون او اشتغال می نماید بعد از آن تیری بر ساق
پای طلحه زد وی از صعوبت آن بی تاب شده غلامی را گفت تا او را از معرکه بیرون برد، بخرابه رسانید
در روضة الصفا مذکور است که در آن وقت که طلحه در خرابه افتاده بود شخصی بنظرش در آمده از وی
پرسید که تو از کدام لشکری جواب داد که از ملازم شاه مردانم طلحه فرمود که دست بدست من رسان
تا بتجدید بیعت علی علیه السلام پردازم و بعد از آنکه از تجدید بیعت باز پرداخت جان بدم وفات
داد و چون این حدیث بگوش اسد الله الغالب علیه السلم رسید بر زبان آورد که حق تعالی نخواست که طلحه را
بی تجدید بیعت با بهشت اعلی برد القصه در آن روز پس از کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و
ظفر بر پرچم علم امیرالمومنین حیدر وزید دلاوران سپاه نصرت انتما شتر عایشه را پی کردند
و اهل بصره روی بهزیمت آوردند و بروایتی اقل در دو روز جمل سیزده هزار کس بقتل رسیدند و از ین
جمله قریب هزار نفر از لشکر علی مرتضی علیه السلم بودند ، بصحت پیوسته که جناب ولایت مآب از
مهم محاربه باز پرداخت جناح رحمت و احسان بر مفارق [illegible] و مخالفان مبسوط ساخت
و غنایمی که لشکریان گرفته بودند بوارثان قتیلان رسانیده عایشه را با اعزاز و احترام تمام بجانب مدینه
بازگردانید انگاه ایالت بصره را بعبید الله بن عباس رضی الله عنهما ارزانی داشته رایت

عزیمت

عزیت بجانب کوفه برافراشت

ذکر مخالفت معویه بن ابی سفیان بهانه طلب خون عثمان بن عفان

میرزایان جواهر سخن و دانندگان اخبار نو و کهن چنین گویند
که چون عثمان را کشتند و امر خلافت و منصب امامت بر امیرالمومنین علی علیه السلم قرار
یافت بعضی از اهل بغض و حسد شاه مردان را بخون عثمان متهم داشته بشام رفتند
و کیفیت واقعه با معاویه بازگفته و هم در آن اوان یکی از مخالفان پیراهن خون آلود عثمان را
با انگشتان نایله نزد معویه برد و بنا بر آنکه حاکم شام میدانست که میان او و ابن عم خیر الانام
بهیچ وجه التیام صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده فرمود تا در ایام جمعه
آن پیراهن و انگشتان را بمسجد جامع برند تا مردم از مشاهده آن بر طلب خون عثمان جازم
گردند و نزد اکابر و اشراف شام چنان ظاهر نمود که این واقعه شنیعه بسعی علی علیه السلم
بوقوع انجامیده بنا بر آن عقاید سکان آن سرزمین نسبت با امام المسلمین فاسد گشته در
خلاف آنجناب با معاویه متفق شدند و درین حین عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق
رسیده و با معاویه بیعت کرده این معنی موجب مزید اعتبار و استظهار ابن ابی سفیان گشت
و چون پرتو این اخبار بر پیشگاه ضمیر فایض الانوار حیدر کرار تافت چند نوبت رسل و
رسایل بدان جانب فرستاده شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و مخالفان را از
مخالفت امام بحق و دخیمی خون سلطان بترسانید اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و معویه
از غایت حب جاه از سر آن عزیمت درنگذشت لاجرم علی بن ابی طالب علیه السلم بعد از اجتماع
عساکر زخنده آثار با نود هزار مرد خنجرگذار بطرف شام نهضت فرمود بصحت پیوسته
که در آن لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از اهل بیعة الرضوان رضوان الله
علیهم اجمعین تشریف داشتند و اویس قرنی که از تعریف مستغنی است چون از توجه حضرت

امیرالمومنین حیدر خبر یافت بملازمت شتافته انجمنی را سرمایه سعادت دینی و دنیوی دانست و در جنگ صفین شربت شهادت چشیده با علی علیین خرامید ○ نقلست که در راه شام
ابن عم خیر الانام بدیر راهبی رسید که آن را بر سر مناری ساخته بودند و بنابر آنکه در آن حین
لشکر ظفر قرین آب احتیاج داشتند امام المسلمین راهب را آواز داده آب طلبید پیر دیر جواب ظفر
داد که یک دلو آب یا دو ام اسیر فرمود که بیشتر از این مطلوبست راهب گفت سه فرسنگ آب دارم ما
ایثار کنم حیدر کرار بر زبان الهام بیان گذرانید که ای راهب هیچ چشمه نزدیک باین منار هست
که یوشع بن نون ولی انبیاء بنی اسرائیل از آنجا آب خورده الله راهب گفت بلی شنیدم این چشمه درین موضع
هست اما از چشم مردم نهانست انگاه از بالای دیر بپایان آمده بعرض شاه مردان رسانید
که پدرم از پدر خویش روایت می کرد که درین دیار چشمه ایست که سد و دست و آن را هیچکس
نکشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری جناب ولایت مآب فرمود که اگر مفتح الابواب خواسته باشد
آن چشمه را ظاهر گردانم راهب گفت اگر چنین کنی من ایمان آرم و هرگز دست از دامن متابعت تو
باز ندارم بعد از آن شاه مردان بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته خطی اندر کرد قطرآن بیست
گز بود بر زمین کشید و بکندنش مردم را مامور گردانید و چون آن موضع را اندکی حفر کردند
سنگی بزرگ ظاهر گشت چنانکه طایفه از اهل قوت هر چند سعی نمودند آن را از جای نتوانستند جنبانید
شاه مردان بقوت روحانی بلکه بعون و تایید سبحانی آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمه
آب خوشگوار ظاهر شد راهب بعد از مشاهده این صورت بدیع بلباس اسلام پوشیده صحیفه
نظر امیرالمومنین رسانید مبنی از ظهور معجز آخر الزمان و مبنی بر رسیدن شاه مردان بدان مکان
و پدید آمدن چشمه آب بسبب اهتمام آن جناب و ابصار چنین موضوح پوست که مضمون آن
سطور را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریون است از حضرت عیسی علیه السلم نقل نموده است

علی مرتضی

علی مرتضی علیه السلام بعد از اطلاع بر فحوای این صحیفه مراسم شکر بجای آورده بطرف مقصد توجه
نمود و راهب غاشیه متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بعز شهادت فایز شد القصه
چون امیرالمومنین علی علیه السلم از جسر رقه عبور فرمود زیاد بن نضر را در مقدمه دوان ساخت
و معاویه از نهضت آگاه شده باجتماع سپاه فرمان داده ابوالاعور سلمی را با جمعی کثیر در برابر زیاد
فرستاد و بنا بر آنکه زیاد را طاقت مقاومت با لشکر ابوالاعور نبود کس نزد امیرالمومنین علیه السلم
ارسال داشته مدد طلبید آن جناب سرانجام آن مهم را مفوض بقوت بازوی مالک اشتر گردانید
و مالک بدان جانب شتافته میان او و ابوالاعور جنگی عظیم دست داد و در وقتی که خسرو خاور
روی بدیار شام نهاد ابوالاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نمود بمعاویه پیوست و ابن ابو
سفیان با صد و بیست هزار مرد شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را معسکر ساخت
و فرمود تا ابوالاعور جانبی را که متصل آب بود در حیطه ضبط آورده نگذارد که سپاه عراق آب
برگیرند و از آن جانب اسد الله الغالب علیه السلم بموضع صفین رسیده در برابر لشکر معاویه
نزول فرمود و چون از منع آب خبر یافت صعصعه بن صوحان را برسم رسالت بنزد
معاویه بن ابو سفیان فرستاد که نقضیه که ما تیغ را ابرای آن آب داده ایم از محافظت آب مهم
تر است می باید که ترک این حرکت کرده فرمان دهی تا از برداشتن آب کسی لشکریان را مانع
نشود صعصعه بمجلس معویه رفته و باداء رسالت قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت انگاه
سپاه عراق مانند بحر در جوش و خروش آمده بسان ماهی جوشن پوش شدند و امیرالمومنین
حیدر اشعث بن قیس و مالک اشتر را بسرداری لشکر موسوم گردانیده و آن دو پهلوان از
برق و باد سرعت سیر استعار کرده روی بابوالاعور نهادند و بر کنار آب آتش قتال التهاب
یافته خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفتند و سپاه نصرت مآل بفراغ بال در کنار آب فرود

آمدند بعد از آن معاویه دوازده کس را از رؤسای شام مثل ضحاک بن قیس و بشر بن ارطاة و
حوشب ذی ظلیم بنزد جناب ولایت مآب فرستاد تا التماس نمایند که لشکر شام را کسی از گرفتن
آب مانع نیاید آن جناب این ملتمس را باحسن وجهی قبول نموده بر طبق مدعای ایشان حکم فرمودند

ذکر بعضی از محاربات صفین و بیان کیفیت کشتگان لشکر معویه و امیرالمؤمنین

در اکثر کتب تواریخ مسطورست که رسیدن علی بن ابی طالب علیه السلم و معویه بن ابی سفیان بصحرای صفین
در ذوالحجه سنه ست و ثلثین بوقوع انجامید و در ماه مذکور و شهر محرم سنه سبع هر دو فریق
عبارا و سوابسا کوز انیده در حرب و ضرب مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و در آن مدت
جناب ولایت منقبت چند نوبت رسولان چرب زبان بنزد معویه بن ابی سفیان فرستاده و
او را بسلوک طریق هدایت و اتفاق با اکابر صحابه در امر بیعت دلالت فرمود و بنا بر آنکه سودای
حکومت و ریاست نه چنان در دماغ ابن ابو سفیان جای گرفته بود که باقیون نصیحت و
موعظت دفع آن سهولت پذیرد هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون ماه حرام در گذشت
هر یک از گروه ناجیه و فیه باغیه سپاه را منقسم بهفت قسم ساخته و بر هر قسمی شخصی را امیر
گردانیدند اسامی امرای علی مرتضی علیه السلم اینست ○ مالک اشتر حجر بن عدی الکندی
شبث بن ربعی ○ خالد معمر ○ زیاد بن النضر ○ سعید بن القیس ○ قیس بن سعد بن عباده
و نام امرای معویه این ○ عبدالرحمن خالد بن ولید ○ ابوالاعور السلمی ○ حبیب بن مسلم
الفهری ذوالکلاع الحمیری ○ عبدالله بن عمر بن الخطاب ○ شرحبیل بن سمط الکندی ○ حمزه
بن مالک الهمدانی ○ و ایضا امیرالمومنین علی علیه السلم عمار یاسر را سرور جمع سواران گردانید
و عبدالله بن بدیل ورقا را مهتر همه پیادگان ساخت و اشعث بن قیس را بر میمنه گماشت
و فرمود تا عبدالله بن عباس در میسره لوای ریاست برافراشت و همچنین معاویه فرمان داد

که جمیع

که جمیع سواران در تحت حکم عبدالله بن عمرو عاص باشند و پیادگان از مقتضای امر دنی
مسلم بن عقبه در نگذرند و ضبط میمنه در عهده عبیدالله بن عمر با ذوالکلاع کرد و بر میسره
حبیب بن مسلم را تعیین نمود و در صباح روز چهارشنبه غره صفر سنه سبع و ثلثین آن دو
سپاه رزم خواه بدین ترتیب و آیین در برابر هم صفوف کشیدند و دست بنیزه و شمشیر
و خنجر یازیدند و بروایتی مدت یازده ماه نایره محاربه اشتداد یافت و بقولی مدت مقاتله
و نبرد صد روز بود و در آن ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید صاحب تاریخ گزیده گوید در
صحرای صفین از شامیان امام المسلمین بیست و چهار کس شهید شدند و از این جمله بیست و
پنج صحابی بدری بودند و از فئه معویه چهل و پنجهزار بقتل رسیدند و یکی از مشاهیر شهدا اصحاب
جناب عمار یاسرست که از غایت اشتهار تقریب ستید ابرار احتیاج بتعریف ندارد نقلست
که در اثنای محاربه صفین روزی عمار یاسر مناجات کرد که الهی تو میدانی که همت من مقصور بر آنست که
آنچه مستلزم رضای تو باشد بظهور آید و اگر من جایی دانستمی که فاضلتر از آستانه امیرالمومنین
حیدر بود آنجا رفتمی خدایا من هیچ امری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این طایفه انگاه
بر سپاه شام تاخته جمعی را مجروح و مقتول ساخت و حملات پیلی می کرد و رجز می خواند تا
وقتی از اهل بغی بگرد او در آمده شخصی بابو العادیه زخمی بر بهیکاهش زد و عمار از آن زخم
بیطاقت شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلبید غلامی را شیر نام قدحی شیر پیش
آورد و چون عمار رضی الله عنه آن قدح دید تکبیر گفته بر زبان جاری گردانید که صدق رسول الله
و بعد از آنکه مردم از حقیقت این سخن استفسار نمودند فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم روزی مرا مخاطب ساخته گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و آخر
زادک من الدنیا اللبن پس شیر را در کشیده بر اوج رضوان خرامید و اسد الله الغالب

بدین حال اطلاع یافته وبالین عمار شتافته زبان بمدح وتوصیفش گشاد وبرقاتل او نفرین کرد
انگاه بروی نماز گذارد، بدست مبارک عمار را درقبر نهاد گویند که درروز قتل عمار عبدالله بن
عمرو عاص درخانهٔ حزن وملال بمجلس معاویه رفته گفت مردم ما عمار را کشتند معویه فرمود که
ازین جهة چرا محزون باید بود عبدالله بزبان آورد که مگر این حدیث را یا عمار تقتلک الفئة الباغیة
نشنیدهٔ معویه جواب داد که عمار را ما نکشتیم بلکه علی بن ابی طالب قتلش اهتمام نمود که اورا بدین معرکه حاضر ساخت
عبدالله گفت بدین تقدیر حمزه را حضرت مصطفی کشته باشد نه وحشی معویه پس از استماع
این سخن ملزم شده دم نزد وبعضی بر آنند که چون سخن بی توجیه معویه بسمع امیرالمؤمنین علی
علیه السلم رسید این جواب مسکت را برزبان گذرانید ودیگری از مشاهیر شهیدان خزیمة الانصاری
است که حضرت رسالت پناه گواهی او را بمنزلهٔ دو گواه اعتبار فرموده بود وبنابرین او را
ذوالشهادتین می گفتند ودیگری از آن جمله ابوالهیثم بن التیهان است که بمعجز آخرالزمان او را
بنقابت انصار تعیین نموده بود وهاشم بن عتبة بن ابی وقاص نیز که برادرزادهٔ سعد بود بر
دست شامیان منحوس بقتل آمد واویس قرنی هم درآن معرکه ازضرب تیغ معویه بدرجهٔ
بلند شهادت رسید رضوان الله علیهم اجمعین واز معارف کشتگان لشکر معاویة بن
ابی سفیان یکی ذوالکلاع حمیریست درتاریخ طبری مسطورست که روزی عبدالله بن بدیل خزاعی
باسیصد سوار خنجرگذار ازمیان سپاه حیدر کرار پیش دوید خود را بلشکر شام زد معویه بتصور
آنکه عبدالله علی بن ابی طالب است شامیان را برگرفتنش ترغیب نمود. وجمعی کثیر گرد آن سیصد
کس در آمده ومالک اشتر این حال را مشاهده فرمود. یک حملهٔ مردانه سپاه معاویه را متفرق
گردانید وآن مسلمانان را از جنگ ایشان برهانید انگاه معاویه گفت که پیش ازین دو شتر مالک
اشتر را از سر پس بازکند عبدالله عمرو وذوالکلاع این امر را قبول نمودند وبامالک آغاز ستیز کرده

درآن

درآن معرکه ذوالکلاع بدست زیاد بن النضر بقتل رسید ودیگری ازآن جمله عبیدالله بن عمر
بن الخطاب است دریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی عبیدالله بن عمر با چهار هزار نفر از
لشکر معاویه جدا شده بمقاتلهٔ قبیلهٔ ربیعه که درظل رایت عبدالله بن عباس بودند مبادرت نمود
ودلیران آنکه درآنروز آثار جلادت وشجاعت بظهور رسانیدند او فرمود که انا الطیب بن الطیب ویکی از
اصحاب جناب ولایت انتساب آواز او را شنیده وزاید بر آورد که انت الخبیث بن الطیب وروز
دیگر از عبیدالله با فوجی از مردم گمراه پای تهور درمیان نهاده آهنگ قتال را ساز داد وقوم
ربیعه برمخالفان حمله کرده حریث بن جابر حنفی نیزه بر عبیدالله زد چنانچه از اسب درگشته
دست قضا سجل حیاتش درنوشت وحوشب ذی ظلیم وعمر بن الادهم نیز از جملهٔ قتیلان سپاه
معویه اند ذکر آخرین حربی که درصفین بوقوع انجامید وبیان حیله که
عمرو بن العاص بتقدیم رسانید واقفان اسرار سلف وراویان اخبار خلف چنین روایت
کرده اند که چون زمان محاربه میان شاه مردان ومعاویة بن ابی سفیان امتداد یافت بیت
صباحی که آن عالم افروز ... سر شب را جدا کرد از تن روز ... نظم از هر دو جانب
افغان وغریو کوس برخاست ... شترقه جناح هر دو صف راست ... وامیرالمؤمنین علی
علیه السلم دستار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم ما دار الافلاک الدوار برسر بسته وبر اسب آن سرور
سوار گشته درمیان هر دو صف بایستاد وزبان الهام بیان بادای خطبهٔ فصیح بلیغ بگشاد واصحاب
حمایت انتساب را بصبر وسکون وصیت نموده برحرب مخالفان دون ترغیب وتحریض فرموده
انگاه باده هزار سوار عاق از مردان حجاز وعراق براهل عناد وشقاق حمله کرده جمله صفوف
ایشان را برهم زده بسیاری را بعالم عدم فرستاد وازطرفین یکباب جناب ولایت مآب نیز جمعی شهادت
یافتند ودرآن روز آن دو لشکر جرار یکبار درجنبش آمده نایرهٔ قتال وجدال التهاب واشتعال

پذیرفت وآتش پیکار وشرار کارزار درکانون درون اخیار واشرار زبانه زدن گرفت نظم
چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم ... که خارا شد از تیغ پولاد نرم ... بود لاله رنگ از تیغ دستان نشست
دگر بیان رسید وخون چون رود جیحون در فراز ونشیب کوه وهامون روان گردید بیت
چنان گرد در بیشها کشته شد ... که از روی یک بیشه صد پشته شد ... ز بس خون تو گفتی که کوه بلند
زدل کان یاقوت بیرون فکند ... بالجمله صعوبت آن محاربت بمرتبهٔ بود که درآنروز کسی ادای نماز
قیام نتوانست نمود مگر باشارت وایما وباوجود آنکه خورشید خنجر گذار رخت بنهان خانهٔ مغرب
کشید وزمانه مانند دل ماهیان تاریک وتار گردید دلاوران آن دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز
نداشتند وآن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند در مستقصی مذکورست که در لیلة الهریر قریب
هفت هزار کس از سپاه شام روز حیات وداع کردند واز ین جمله زیاده از نهصد نفر بضرب تیغ
امیرالمؤمنین حیدر بقتل رسیدند از سپاه ظفر پناه درآن شب دو هزار وهفتاد یکمرد شهید
شدند مثنوی چو صبح از افق تیغ بیرون کشید ... همه دامن چرخ در خون کشید
بدستور معهود آن جنود نامعدود درانثنا واعلام یکدیگر سعی واهتمام می نمودند اما درین روز
امارات ضعف وانکسار بر وجنات احوال سپاه شام ظاهر گشته طریق انهزام پیش گرفتند
نزدیک بآن رسید که لشکر عراق بتایید مهیمن خلاق مظفر ومنصور گردند دربن اثنا معاویة بن
ابی سفیان عمرو عاص را گفت که از برای این روز هیچ حیله ذخیره کرده عمرو گفت بلی اشارت
فرمای که مصحفها بر سر نیزها بسته آواز بر آرند که ای اهل عراق ما شما را بکتاب خدای میخوانیم
وچون چنین کنی البته حرب تسکین گیرد واختلاف درمیان دشمنان پدید آید پس معاویة بن
ابو سفیان امر نمود تا شامیان هر مصحفی که همراه داشتند بر سر نیزها بسته وبتیغ زبان گشاده
فریاد زدند که ای لشکر عراق از خدای بترسید وپیش ازین بر سفک دما اقدام منمایند اینک

کتاب

کتاب خدای درمیان است ما با شما بمضمون آن عمل می نمائیم وچون سپاه جناب ولایت پناه
صحایف آیات را بر صفحات رایات بدیدند اختلاف درمیان ایشان پیدا شده اکثر
دست از جنگ باز کشیدند وهرچند حیدر کرار سلام الله علیه فرمود که این حیله ایست
که معویه وعمرو عاص از برای مخلص خویش اندیشیده اند وایشان را بر قتال تحریض نمود
بسمع رضا نشنیدند بلکه جمعی آنجناب را تکلیف نمودند که دعوت معویه را اجابت کن ومالک
اشتر را بگوی تا ترک حرب نماید والا ما ترا گرفته بخصم سپاریم بالضرورة امیرالمؤمنین یزید
بن هانی را بطلب مالک اشتر که درجانب میمنه بمحاربه مشغول بود فرستاد ویزید پیغام را
بمالک رسانیده جواب داد که چه وقت مراجعت است زیرا که نزدیک آن رسیده که صورت
فتح وظفر جلوه گر آید وچون یزید تنها نزد علی مرتضی علیه السلام بازآمد واشتر بدستور پیشتر
جنگ می کرد ابن الکوا که وجهی از رؤسا عراق که بعبارتی لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد
یافت علی مرتضی را مخاطب ساخته گفت ظاهرا مالک باشارت تو در امر مقاتله جد می نماید اورا
طلب کن والا ما را در مخالفت خویش معذور دار وامام المسلمین نوبت دیگر کس بطلب اشتر
فرستاد، مالک بازگشت ومیان او وخوارج گفت وشنید بسیار واقع شده نزدیک بود که
فتنهٔ دیگر حادث گردد القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معویه حبیب بن
مسلمه را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلم روان ساخت خلاصهٔ پیغام آنکه کتاب خدای
نطق ندارد تو شخصی را اختیار نمای ومن دیگری را تا حکم باشند وبعد از مطالعهٔ آیات
بینات اگر ترا بخلافت تعیین کنند من متابعت نمایم واگر مرا خلیفه گردانند باید که تو
نیز مرا اطاعت نمائی اشعث بن قیس که اکثر لشکر عراق مطیع ومنقاد او بودند وبطبق برسبیل
دستور از معویه گرفته بود گفت والله که معاویه از سر انصاف سخن می گوید یا امیرالمؤمنین

برین جمله نهاده، یا امیر المومنین آن جناب جواب داد لا رای لمن لا یطاع شما دانید بهر نوع که
خواهید این مهم بمقطع رسانید انگاه معویه واهل شام گفتند ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم
ساختیم اشعث قیس وسایر خوارج بر زبان آوردند که ما ابوموسی اشعری را باین کار
اختیار کردیم امام المسلمین فرمود که مرا بر ابوموسی اعتماد نیست مناسب آنست که عبدالله بن
عباس حکم باشد خوارج گفتند میان تو وعبدالله فرقی نیست وما بغیر ابوموسی احدی نپذیریم
وامیر المومنین علی علیه السلام چون دیگری را نامزد این کار کرده خوارج نپسندیدند وهم بر طبق مدعای
ایشان قرار یافته امیر المومنین با رؤسای عراق ومعاویه با اکابر شام در میان لشکرگاه مجتمع
گشتند ودر باب صلح نامه نوشتند نقلست که چون کاتب اسدالله الغالب نوشت که هذا ما
صالح علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب معاویه گفت من چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی
علیه السلام امیر مومنانست با وی مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین را محو باید کرد
احنف بن قیس گفت یا امیر المومنین بمحو این کلمه رضا مده که بحسب تفال نیکو نیست علی علیه السلام
فرمود که صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته زیرا که در روز صلح حدیبیه چون
در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله می کند سهیل بن عمرو گفت لفظ رسول الله را محو
کن نام پدر او ابن نویس که ما اگر او را رسول خدای میدانستیم از سر نزاعش در نمی گذشتیم حضرت
رسالت فرمود که ای علی محو کن رسول الله را وآن نوع که می گویند بنویس که ترا نیز مثل این روز
پیش خواهد آمد وامروز آن روزست بعد از آن کاتب را فرمود تا بر طبق مدعای معاویه کلمه
امیر المومنین را محو ساخت بالجمله چون صلح نامه بنهجی که در تواریخ مبسوط مسطورست
باتمام پیوست اکابر عراق وشام اسامی خود را بر آنجا نگاشتند غیر از مالک اشتر که گفت
من بدین صلح رضا ندارم انگاه شاه ولایت پناه بجانب کوفه ومعاویه بطرف شام

باز

باز گشتند واین مصالحه بروایتی در اواخر صفر سنه سبع وثلثین بوقوع انجامیده چنین
مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در دومة الجندل که موضعیست در میان عراق وشام جمع
آیند وبر طبق آیات بینات قرآنی درین باب حکم فرمایند **ذکر قضیه نامرضیه حکمین**
در اول رمضان چنانچه قرار یافته بود امام المسلمین چهار صد کس از اکابر دین را بدومة الجندل
فرستاد وشریح بن هانی را بامارت آن لشکر تعیین نموده منصب امامت را بعبدالله بن
عباس داد واز آن جانب معویه شرحبیل بن سمط الکندی وابو الاعور السلمی را بدان طرف
ارسال داشت وحکمین نیز آنجا حاضر گشته عمرو عاص بمقتضاء شیوه نامستوده خود
آغاز مکر وتزویر فرمود وابوموسی را تعظیم بسیار می نمود تا او را فریفته ومغرور گردانید وبین
الجانبین در قضیه موعوده گفت وشنود بسیار واقع شده بالاخره عمرو عاص با ابوموسی
گفت مناسب حال آنست که علی علیه السلام ومعاویه را از حکومت عزل کنیم وامر خلافت را بشوری
حواله نماییم تا هر کرا مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار کنند ابوموسی این را پسندید
روز دیگر در میان هر دو لشکر منبری نصب کردند وابوموسی عمرو را گفت پای بر منبر نه وحدیثی که با
یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که ترا
فضیلت سبقت در اسلام هست که مرا نیست وابوموسی بگفتار آن غدار مغرور شده با آنکه
ابن عباس او را مبالغه نموده بود که بر هر امری که اتفاق نمایید باید که اول عمرو عاص آنرا بر زبان
آورد تا ترا فریب نتواند داد ابوموسی پیش از عمرو بر منبر بر آمده گفت ایها الناس مصلحت
اهل اسلام وآسایش فرق انام موقوف بر آنست که علی علیه السلام ومعاویه را از تقلد منصب
خلافت معاف داریم تا هر کرا مسلمانان خواهند بر سریر امامت بنشانند انگاه انگشتری را
از انگشت بیرون آورده گفت من هم علی علیه السلام ومعاویه را از ریاست بیرون آوردم

چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش واز منبر فرود آمد بعد از آن عمرو عاص بر منبر رفت
وگفت ایها الناس شنیدید که این عزیز صاحب خود را از خلافت خلع کرد پس خاتم خود را در
انگشت در آورده گفت من معاویه را بدین امر مقرر ساختم چنانکه این خاتم را در انگشت
کردم زیرا که او ولی عثمان است وطالب خون او از استماع این کلمات دود از دل
ارباب هدایت بر آمده آتش عصبیت در کانون درون همگنان اشتعال یافت وابوموسی
فریاد بر آورد که میان او وعمرو این مواضعه نبود انگاه حکمین یکدیگر را دشنامها دادند شریح
بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد وپیوسته متاسف بود که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم
بعد از آن ابوموسی از ترس شیعه علی مرتضی علیه السلام بطرف مکه گریخت وشریح بن هانی وعبدالله
بن عباس با سپاه عراق در غایت خجالت نزد خلیفه باستحقاق رفتند وعمرو بن عاص با
شامیان بدمشق شتافته بخلافت بر معویه سلام کردند ودر مستقصی وتاریخ حافظ
ابرو مسطورست که پس از وقوع این صورت جناب ولایت منقبت فرمان داد تا خطبا بر سر
منبرها زبان بلعن معاویه وعمرو بن عاص وابو الاعور سلمی وحبیب بن مسلمه وضحاک بن قیس وولید
بن عقبه وابوموسی بگشایند وچون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المومنین علی و
حسن وحسین وعبدالله بن عباس ومالک اشتر را رضی الله عنهم ناسزا گویند **ذکر اجتماع
خوارج در نهروان وکشته شدن اکثر ایشان** نقله اخبار آورده اند که در آن زمان که صلوات الله علیهم
ابوموسی اشعری متوجه دومة الجندل بود حرقوص بن زهیر وزرعة بن مالک بعرض امام
المسلمین رسانیدند که زمام حکم خداوند را بدست ابوموسی مده واز این قضیه اجتناب نموده اجتماع
عساکر نمای تا باتفاق بحرب اهل عناد وشقاق رویم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که
وفا بعهد وپیمان از شرایط ایمانست وشیمه غدر ونقض میثاق موجب ناخشنودی رحیم

رحمان

رحمان ومن هرگز بر چنین امری مذموم اقدام ننمایم عبدالله الکوا وبعضی دیگر از خوارج بعد
استماع این کلمات آواز بر آوردند که لا حکم الا لله فرستادن ابوموسی بدومة الجندل گناه است
انی فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشاء آن
ضعف وسستی رای شماست زیرا که در آن روز که شامیان مصاحف بر سر نیزه بستند وشما
دست از حرب باز داشتید من هر چه گفتم این حیله ایست که جهت مخلص خود اندیشیده اند
قبول ننمودید تا هم بصلح انجامید واکنون نقض عهد نتوان کرد درین اثنا شخصی معروض
داشت که یا امیر المومنین این طایفه بسیار شده اند وداعیه دارند که اگر از ارسال ابوموسی
تبرا ننمایی با تو قتال کنند آن جناب فرمود که من هم با ایشان حرب کنم القصه ضلالت خوارج
یوما فیوما بیشتر از بیشتر میشد تا کار بجایی رسید که بعد از قضیه حکمین عبدالله بن وهب
الراسبی را بریاست خویش برگزیده پس از تقدیم مشورت یکیک ودو دو از کوفه بنهروان
شتافتند انگاه نامه بخوارج بصره نوشتند عبدالله بن سعید عبسی را بدان جانب
فرستادند تا ایشانرا بصوب نهروان روان گرداند وبعد از رسیدن عبدالله بصره جمعی کثیر
از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب پیوستند وچون علی مرتضی علیه السلام خبر اجتماع
آن گروه را شنید قضیه ایشانرا سهل پنداشت وبعزم گوشمال معاویه لوای عزیمت را
افراشته بنخیله لشکرگاه ساخت درین اثنا بسمع جناب ولایت انتما رسید که خوارج
[illegible] گرفته اند وهر کس را که بر ملت ایشان نیست کافر می خوانند وخباب بن الارت را
بهمین علت کشته اند لاجرم حیدر کرار استیصال آن فرقه ضلال را اهم واولی دانسته
بروایت اقل با شصت وپنج هزار مرد که از کوفه وبصره وبعضی دیگر از بلاد عراق عرب در معسکر
بهم جمع آمده بودند بطرف نهروان نهضت نمود وبعد از آنکه نزدیک بمعسکر خوارج نزول نمود

بواسطه و بی واسطه بنصیحت و موعظت آن طایفه پرداخت و اعتراضات ایشان را جوابهای
شافی گفته ملکنا ملزم ساخت لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و هم بقیه سپاه
دستوبه صفوف انجامید آن قدوه اهل اسلام علمی نصب فرمود و فرمان داد تا ندا
کردند که هرکه بسوی این رایت شتابد امان یابد و هرکس بطرف کوفه رود هم ایمن باشد و در این
حین فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با پانصد نفر بطرف دسکره رفته طایفه دیگر
بکوفه شتافتند و فوجی بسوی علم توجه نموده از الم فقدان جان امان یافتند و از لشکر عبدالله
بن وهب کمتر از چهار هزار نفر باقی مانده یکبار بر سپاه حیدر کرار حمله کردند و غبار معرکه
هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در آن اثنا عبدالله بن وهب از غایت شقاوت
جناب ولایت منقبت را بمبارزت خواند و بیک ضرب ذوالفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر
پناه برمنا بعانش تاختند و هم اکثر ایشان را بر وجه دلخواه ساختند خارجیان زیاده
از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه نفر کشته نگشتند جهت د
که شاه مردان قبل از تلاقی با مخالفان یاران را ازین قضیه خبر داده بود و گفته که قومی از دین بدر برند
چنانکه تیر از خانه کمان و اگرچه قرآن خوانند باحکامش عمل ننمایند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرا اخبار فرموده که تو بر ایشان ظفر خواهی یافت و علامت آن جماعت آن باشد که در میان ایشان
شخصی بود که بجای یک دستش گوشت پاره باشد مانند پستان زنان که بر سر آن موها بود
پستان سبلت گربه و چون آن گوشت پاره را بکشند مثال دستی دراز شود و بعد از ظفر
برخوارج جمعی که این حدیث را از علی مرتضی علیه السلام شنیده بودند بطلب شخص مذکور که ملقب بذو
الثدیه بود مشغول گردیدند و پس از جست و جوی موفور او را در زیر جمعی مرده یافته مرده
نزد امیرالمومنین آوردند آن جناب فرمود که والله دروغ نگفتم و بمن دروغ نگفته بودند القصه

چون

چون شاه مردان بجانب نهروان ظفر یافت می خواست که هم از آن راه بجانب شام شتابد اما
سران سپاه عرضه داشتند که مناسب آنست که بجانب کوفه باز گردی تا مردم بتجهیه
اسلحه خود پرداخته و بعضی مهمات خود را ساخته بفراغ خاطر متوجه حرب معاویه گردند
لاجرم امام المسلمین بجانب کوفه بازگشت و در نخیله فرود آمده حکم فرمود که هرکس مهمی داشته
باشد بشهر رود و دیگری توقف نموده باز آید تا زودتر عزیمت سفر شام با مضا رسد و روز
دیگر در لشکرگاه هیچکس نماند بنا بر آن شاه مردان بکوفه در آمده اهالی آن ولایت را نکوهش فرمود
و این وقایع در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین روی نمود **ذکر فوت**
مالک اشتر و بیان بعضی از وقایع دیگر جناب ولایت منقبت در اول جلوس بر مسند
خلافت ایالت مملکت مصر را بقیس بن سعد بن عباده تفویض فرمود و قیس کما ینبغی
آن بلده را ضبط کرده جهه مصلحت وقت با بعضی از شیعه عثمان مدارا و مواسا نمود آنگاه
معاویه حیله کرده آوازه در انداخت که قیس در سلک هواخواهان ما انتظام دارد و این
خبر بسمع امیرالمومنین حیدر رسیده و از کمال ساده دلی باور کرده قیس را از مصر باز
طلبید و آن منصب را بمحمد بن ابی بکر مفوض گردانید و محمد با عثمانیه آغاز جنگ و جدال کرده
اختلال باحوال مصریان راه یافت و روز بروز این صورت سمت ازدیاد می گرفت بنابر آن در شهور سنه
ثمان و ثلثین امام المسلمین مالک اشتر را بایالت مصر نامزد فرمود و معاویه بر این معنی اطلاع یافته
بدهقانی که بادی دوستی می ورزید و در یکی از قصبات راه مصر بسر میبرد پیغام فرستاد که
مالک اشتر متوجه مصر است و ای باشتباه گذرش بر منزل تو خواهد افتاد و طعمه آنکه او را
مهمانی کرده مقداری زهر در طعام کنی تا از سر خلق باز شود و بتدبیر معاویه موافق عذر
آمده مالک نجات از آن دهقان رسید و بواسطه تناول عسلی که مسموم بود بریاض جنت

خرامید نقلست که چون خبر فوت مالک اشتر در بلاد شام اشتهار یافت معاویه اظهار فرح و
استبشار کرده عمرو عاص را با شش هزار سوار بدان جانب فرستاد و عمرو بعد از قطع منازل
و طی مراحل نزدیک بمصر نزول نمود معاویة بن خدیج که یکی از مخالفان شاه مردان و دوستان شیعه
عثمان بود بوی پیوست آنگاه باتفاق روی بمحمد بن ابی بکر آوردند و آن جناب را مغلوب ساخته
و گرفته هلاک کردند و در جوف جهارپایی نهاده بسوختند و چون کیفیت این واقعه شنیعه
بسمع امیرالمومنین علیه السلام رسید بغایت اندوهناک شد فاما بعبدالله بن عباس نوشته اظهار
تنگدلی نمود عبدالله نیز از شنیدن این خبر متالم گشته زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره
گذاشته بملازمت سرور امامت شتافت و با خود قرار داد که من بعد از خدمت جناب ولایت منقبت
دوری نگزیند و پس از آنکه معاویه از رفتن ابن عباس وقوف یافت عبدالله حضرمی را با دو هزار
سوار ببصره فرستاد زیاد بن ابیه در گوشه پنهان شده امیرالمومنین علی را علیه السلام از کیفیت
حادثه اخبار نمود و آن جناب جاریة بن قدامه را با فوجی از ارباب جلادت ببصره ارسال داشته جاریه
بنواحی آن بلده رفته زیاد بن ابیه با طایفه از شیعه بوی پیوست آنگاه هواخواهان جناب ولایت
پناه با عبدالله حضرمی حرب کردند و خرمن حیات او را با هفتاد تن از مخالفان بباد فنا دادند
امام المسلمین را از فتح بصره اعلام نمودند و آن جناب نوبت دیگر ابن عباس را بدان صوب گسیل
کرد و در سنه تسع و ثلثین طغیان معاویة بن ابی سفیان سمت ازدیاد پذیرفته علی التعاقب
دست و الی لشکرها باطراف ممالک امیرالمومنین علی علیه السلام میفرستاد و ابواب فتنه و تشویش بر
روی اهالی بلاد عراق و حجاز میگشاد و علی مرتضی علیه السلام سپاه کوفه را بحرب شامیان خوانده
ایشان کاهی بطاعت می نمودند و لشکر معاویه را از حد ولایت دور می کردند و احیانا
طریق مخالفت مسلوک میداشتند و بدفع خصم نمی پرداختند و اینمعنی موجب ملال خاطر

اشرف

اشرف میشد نقلست که در اول سال چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد
بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود بسر بموجب
فرمون عمل نمود ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنهم که از قبل امیرالمومنین علی
علیه السلام در مدینه و مکه والی بودند فرار نمودند و بسر آن دو بلده طیبه را ضبط کرده و از مردم
بیعت معاویه ستانده بطرف یمن رفت و چون عبدالله بن عباس از توجه آن لعین خبر یافت
عبدالله حارثی را به نیابت خویش تعیین فرموده بصوب فرار شتافت و بسر بیمن رسیده
عبدالله را با پسرش بکشت و دو پسر عبیدالله بن عباس را که در صغر سن بودند و موسوم
بعبدالرحمن و قثم بدست آورده بقتل رسانید الحاصل چون امیرالمومنین علی علیه السلام خبر
توجه بسر را شنود جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع او نامزد فرمود و جاریه بصوب یمن
شتافته قبل از وصول او بسر بجانب شام بازگشته بود لاجرم بکوفه مراجعت نمود حرکات شنیعه
آن ملعون را بعرض علی مرتضی علیه السلام رسانیدند و آن جناب بروی نفرین کرد و گفت اللهم اسلب
دینه و عقله گویند بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرد و شمشیر طلبید و بعضی
از نوکرانش شمشیر چوبین و مشکی پر باد پیش او برد بسر آنچوب را بر مشک میزد تا هلاک شد
و درین سال عقیل بن ابی طالب جهة قلت وجه معاش از اسد الله الغالب علیه السلام رنجیده نزد معاویه
رفت و این حرکت موجب ازدیاد حزن و الم ابن عم حضرت خاتم شد و معاویه عقیل را با نعامات
موفور خوشدل و مسرور ساخت **ذکر شهادت یافتن مظهر العجایب و مظهر الغرایب**
علی ابن ابی طالب علیه التحیة و السلام در مؤلفات جمهور ارباب تاریخ مسطور است که بعد
از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که در
مذهب خوارج غلو داشتند در مکه مبارکه بهم بازخوردند ساعتی بتوصیف کشتگان نهروان

پرداختند وبایکدیگر گفتند که اگر علی بن ابی طالب علیه السلام ومعاویة بن ابی سفیان وعمرو بن عاص بقتل رسند
را اهل اسلام از تسلط واستیلاء ایشان خلاص یابد فتنها ساکن وخواطر مطمئن گردد عبد الرحمن گفت
من مهم علی را کفایة کنم وبرک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم وعمرو گفت من خاطرها از
امر عمرو فارغ گردانم وچنان مقرر کردند که در شب هفدهم رمضان این سه کس را زخم زنند آنگاه
شمشیرها خود را بزهر آب داده هر یکی روی بمقصد آوردند البرک بن عبد الله چون بدمشق رسید
در شب موعود شمشیری بالیه معویه رسانید فی الحال گرفتار شده صورت ماجرا را عرض داشت
وابن ابو سفیان طبیبی طلبیده استعلاج نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که
قاطع نسل باشد معویه شق ثانی را اختیار فرمود واز آن بلیه نجات یافته برک را بعالم دیگر فرستاد
وچون عمرو بن بکر بمصر رسید بحسب اتفاق در شب موعود عمرو عاص را زحمت قولنج عارض شد
وعوض خویش دیگری را بامامت نامزد نمود وعمرو آن بیچاره را هم نام خود پنداشته بزخم شمشیر از
پایش در آورد وبزبان عمرو عاص همان روز مقتول شد اما عبد الرحمن چون بکوفه رسید بعورتی قطام
نام که جمعی از اقربایش در جنگ نهروان بدوزخ شتافته بودند تعلق پیدا کرده او را خواستگاری نمود
قطام جواب داد که مهر من سه هزار درم است وغلامی وکنیزکی وسر علی بن ابی طالب علیه السلام وعبد الرحمن
زبان بقبول گشاده وعبد الرحمن وردان وشبیب بن بجره را با او متفق ساخته آن سه لعین انتظار
شب موعود می کشیدند ٭ بصحت پیوسته که امیر المومنین علی علیه السلام در ایام حیات احیانا کلمهٔ
کشتن خود را که احراز سعادت شهادت بود بر زبان الهام بیان می گذرانید ودر رمضان سنه اربعین
چند نوبت این معنی را بتصریح رسانید ٭ در روضة الصفا مسطورست که در صبح جمعه هفدهم رمضان
شاه مردان در سکون وحرکت متردد می بود عاقبة الامر فرمود بیت ای دل صبور باش که از
مرگ چاره نیست / عازم مسجد شده بطی چند که در منزل حضرت بودند آغاز شور وشغب نمودند

بی

کی انخام چوبی بر آنها زد امیر المومنین گفت بگذار که این بطان نوحه کنند پس وچون آن جناب
بمسجد تشریف برد آن سه ملعون بحرکت آمده وردان تیغی بجانب ولایت منقبت انداخت لیکن
برد خورد وابن ملجم شمشیری بسر آن سرور رسانیده آن تیغ بزخمی رسید که عمرو بن عبدود در روز
حرب احزاب بر فرق آن جناب زده بود وبعد از وقوع این واقعهٔ عظمی وردان بخانهٔ خود رفته
ویکی از مسلمانان او را دیده بقتل رسانید وشبیب روی بگریز نهاده جان بتک پا بیرون برد ٭
نقلست که بعد از آنکه آسیبی جانی بذات ملک صفات شاه مردان رسید خلایق مجتمع گشته
پرسیدند که یا امیر المومنین این حرکت از کدام لعین صدور یافت جواب داد که لحظهٔ دیگر آفریدهٔ
ملاحظه خواهد ساخت ودر آن صباح یکی از اهل اسلام آن بدبخت را شمشیری در
دست در یکی از کوچهای کوفه دید واز وی پرسید که امیر المومنین را تو زخم زدی ابن ملجم خواست
منکر شود اما ارادهٔ جبار منتقم بر زبانش گذشت که آری لاجرم آن شخص با یاران پیدا کرده عبد الرحمن
را بگرفت وبنظر امیر المومنین رسانید آن جناب با امیر المومنین حسن علیهما السلام گفت عبد الرحمن
را نگاه دار واو را گرسنگی وتشنگی مده که اگر من بمیرم زیاده از یک ضربت بروی مزن. وبعد
از ارتحال امام المسلمین بهشت برین امیر المومنین حسن علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده ودر از
شیعه جسد میشوم آن خاکسار در بوریایی پیچیدند وبنا آنکه بآتش دوزخ رسد بسوختند
روایتست که اسد الله الغالب علی بن ابی طالب در نوزدهم یا بیستم یا بیست ویکم ماه مذکور
بجوار حضرت ملک غفور وسبطین یعنی حسن وحسین علیهم السلام بغسل والدین بزرگوار خویش
اشتغال نموده بدن مبارکش را بموجب وصیت از نظر خلق نهان ساختند مدت حیات جناب
ولایت مآب شصت وسه سال بود زمان خلافتش چهار سال ونه ماه ٭ اکثر ارباب تواریخ بر آنند که
ولادت با سعادت جناب ولایت منقبت در خانهٔ کعبه اتفاق افتاد وبقول صاحب کتابی

غیر از اسد الله الغالب هرگز هیچکس را این دولت دست نداد سلام الله تع علیه وعلی سایر
الائمة المعصومین الی یوم الدین **ذکر کنیت والقاب علی مرتضی واسامی اولاد و**
ازواج آن قدوهٔ اولیا آورده اند که چون آن جناب متولد شد مادرش فاطمه
بنت اسد بن هاشم او را حیدر خواند وحضرت خیر البشر ابن عم خود را علی نام نهاد ولقب علی
علیه السلام وصی ومرتضی بود وکنیتش ابو الحسن وابو تراب والله تع اعلم بالصواب حافظ ابرو در
تاریخ خویش آورده است که امیر المومنین علی علیه السلام نه حرم در زن خواست اول فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وتا او در حیات بود زنی دیگر در حبالهٔ نکاح نیاورد دوم ام البنین
بنت حزام بن ربیعه سوم اسماء بنت عمیس چهارم ام حبیب بنت ربیعه پنجم
امامه بنت ابی العاص ششم خوله بنت جعفر بن قیس هفتم صهبا بنت امر القیس کلابی
هشتم لیلی بنت مسعود نهم ام سعید بنت عروه اما پسران شاه مردان پانزده
نفر بودند بدین ترتیب حسن وحسین ومحسن ابناء فاطمه زهرا ومحسن در کودکی فوت
شد عبد الله وعثمان وعباس وجعفر از ام البنین متولد گشتند ودر کربلا شهادت
یافتند عبید الله وابو بکر از لیلی تولد نمودند ودر کربلا شهید شدند یحیی وعون از
اسما در وجود آمدند محمد الاکبر که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله متولد گشت عمر از ام حبیب
بوجود آمد محمد الاوسط ومحمد الاصغر معلوم نیست که مادر ایشان کدام یک از عورات مذکوره بود
وایضا در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که نسل امیر المومنین حیدر از پنج پسر ماند حسن وحسین
ومحمد حنفیه وعباس وعمر ٭ اما دختران شاه مردان علیه السلام مجموع نوزده بودند بدین
ترتیب زینب الکبری وام کلثوم کبری از فاطمه زهرا رقیه از ام حبیبه واسامی مادران بقیهٔ
دختران معلوم نیست اما اسماء ایشان اینست رملة الکبری ام هانی میمونه ام الحسن

ام کلثوم

ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه امیه خدیجه ام الکرام ام سلمه حمامه
نفیسه ام جعفر وپوشیده نماند که در باب کمیت واسامی اولاد امیر المومنین علی علیه السلام
اقوال دیگر ورود یافته که ایراد آن مناسب این مختصر نیست لاجرم عنان کمیت قلم بذکر
خلافت امیر المومنین حسن علیه السلام انعطاف یافت **ذکر خلافت امیر المومنین حسن سلام الله علیه**
در روز دوم از انتقال خلیفهٔ چهارم حسن علیه السلام در مسجد جامع کوفه بر منبر آمده خلق را
ازین واقعهٔ عظمی آگاه گردانید ومردم بمتابعت آن جناب مبادرت نمودند اول کسی که بیعت کرد
قیس بن سعد بن عباده بود ودر آن حین گفت بیعت می کنم ابو بحکم کتاب خدا وسنت حضرت
خاتم الانبیا وجهاد با اعدا امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان داخل حکم خدا وسنت
رسولست احتیاج بتصریح نبود وازین سخن عقلا استدلال نمودند که آن جناب را میل محاربه
نیست ٭ نقلست که چون معویه بن ابی سفیان از شهادت شاه مردان آگاه شد با شصت هزار
مرد شمشیرزن بجانب عراق در حرکت آمد امیر المومنین حسن علیه السلام برین حال اطلاع یافته با
چهل هزار کس بطرف مخالفان نهضت فرمود وبعد از آنکه بنواحی مداین رسید قیس بن سعد را
با دوازده هزار سوار مقدمهٔ لشکر گردانید ودرین اثنا حسن مجتبی از کراهت حرب ومعاینهٔ
احوال بعضی از اصحاب مشاهده نمود خطبه بر زبان راند وبسمع مردم رسانید که در سینهٔ من
کینهٔ هیچ احدی نیست وبشما نیز همین اعتقاد دارم وچنین ملاحظه می کنم که اکثر یاران من میل
محاربه ندارند ومن نمی خواهم که مردم را برامری که مکروه طبع ایشان باشد تکلیف نمایم طایفهٔ از
لشکریان که مذهب خوارج داشتند از استماع این سخنان در شورش آمده گفتند حسن مانند پدر
خویش بقول نابالغه کافر شد آنگاه مصلی وجامهای آنجناب را غارت کردند وردا از دوش مبارکش
کشیدند وامیر المومنین حسن سوار شده قبیلهٔ ربیعه وهمدان شر آن جماعت را از وی باز داشتند

آنگاه امیرالمومنین حسن سلام الله علیه بطرف مداین توجه فرمود. در اثناء راه جراح بن قبیصه اسدی زخمی بران آن جناب زد و سبعی عبدالله بن حنظل و عبدالله بن ظبیان کشته گشت و بالجمله
چون امیرالمومنین حسن علیه السلام در قصر ابیض مداین نزول نمود بنابر سلامت نفس و طلب عافیت
نامه بمعویه نوشت و شرطی چند در آن کتابت ذکر کرد که اگر معویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت
در قبضه اقتدارش نهد و بعبارت آنکه این مکتوب بمطالعه معاویه رسید خوشدل و فرحناک شده کاغذ
سفیدی را مهر کرد و مصحوب عبدالله بن عامر نزد امام حسن علیه السلام فرستاد و پیغام داد که
هر شرطی که خاطر امیرالمومنین حسن خواهد برین کاغذ بنویسید. و عبدالله بن عامر پس از ادای
پیغام آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آن جناب دبیر خود را فرمود که بنویس این مصالحه ایست
میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان بر آن جمله که حسن امر ولایت را بوی
می گذارد و شرط می کند که معاویه هیچکس را بولایت عهد خویش تعیین نکند و در حین وفات
مهم را بایست را بشوری حواله نماید و با کافه خلایق بر وجه احسن زندگانی کند خصوصا با شیعه
علی مرتضی و در باره امام حسن و امام حسین علیهما السلام در سر و علانیه بدی نیندیشد و
ایشان در هر جا که اقامت نمایند از دست و زبان کاشکال او در امان باشند و من بعد خطبا
بسب علی بن ابی طالب علیه السلم زبان نگشایند والسلام و بروایتی در آن صلحنامه مذکور بود که مبلغ
پنجهزار درم که در بیت المال کوفه است از حسن نطلبند و خراج دارابجرد فارس را هر ساله بحکام
رساند گویند که چون این وثیقه بنظر معاویه رسید جمیع شروط را قبول کرد مگر سب علی بن
ابی طالب علیه السلام و گفت هر جا که امام حسن علیه السلام حاضر باشد علی را علیه السلم سب نکنند الفقصه
بعد از آنکه قواعد مصالحه استحکام یافته ابن جز اسم قیس بن سعد رسید در باب صلح و جنگ
با متابعان خویش گفت و شنود نمود اکثر ایشانرا مایل مصالحه یافت بجانب کوفه مراجعت فرمود

و معاویه نیز در همان روز بمان بلده نزول کرد. باتفاق علماء ملت امیرالمومنین حسن علیه السلام
دست بیعت بوی داد اما در مبایعت امیرالمومنین حسین علیه السلام اختلافست و قیس
بن سعد رضی الله عنهما نخست از بیعت معاویه سر باز زد و بالاخره بنابر تکلیف امیرالمومنین
حسن با وی مبایعت نمود آورده اند که در آنروز معاویه قیس را گفت من نمی خواستم که
این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس جواب داد که من هم از آن نمی خواستم که در قید حیات
باشم و تو بر سریر خلافت نشینی بعد از عمرو بن العاص معاویه را گفت که امام حسن را
بگوی که خطبه خواند و خلق را از خلع خویش بیاگاهاند زیرا که او از ادای حمد و ثنا عاجز خواهد
آمد و مردم را معلوم خواهد شد که او قابلیت خلافت نداشته بنابر آن ابن ابی سفیان
از امیرالمومنین حسن این معنی را التماس نمود و آن جناب بر بالای منبر بر آمده بعد از ادای حمد
باری تعالی گفت ایها الناس حق عز و علا بواسطه اول ما اوایل هدایت در زمان سیف شما بر
افراشت و بسبب آخر ما خونهای شما را از ریختن نگاه داشت و سر آینه شما را ملامت می کنید
که این امر را بکسی که اهلیت آن ندارد دادم اما قصد من درین قضیه صلاح امت بود وان ادری
قال لنبیه صلی الله علیه و آله و سلم وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا
رسید معویه بی تحمل شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و از آن ملتمس پشیمان گشته
کینه عمرو عاص در دل گرفت آنگاه امام حسن سلام الله علیه بجانب مدینه توجه نمود و معاویه
بطرف دمشق بازگشت مدت خلافت امیرالمومنین حسن علیه السلام شش ماه بود و در آن اوان
معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان وفات سید کاینات
علیه افضل الصلوات سی سال گذشته بود که صورت صلح مذکور چهره گشود

ذکر وفات امیرالمومنین حسن و بعضی از حالات آن سرور زمن

چون مدتی از قضیه مصالحه در گذشت و معویه را در خاطر گشت که یزید را ولیعهد سازد

و میدانست که این مهم با وجود امیرالمومنین حسن تمشیت نپذیرد بقصد آنجناب مکر کرد و جعده
بنت اشعث بن قیس را که زوجه اش بود بانعام نقد و نسیه و وعده ازدواج یزید بفریفت تا بعد
از مباشرت وجود آن عالی منزلت را بتبدیل زهر آلود پاک ساخت و زهر در ساغر امام آن جناب سرایت
کرده بار السلام اشتعال فرمود و معاویه این خبر را شنیده پنجاه هزار درم نزد جعده فرستاد اما
یزید او را در فراش خویش جای نداد از کلام بلاغت انجام خواجه محمد پارسا چنین مستفاد می گردد که
امیرالمومنین حسن را علیه السلم پنج کرت زهر دادند و اثری بر آن مترتب نگشت اما در نوبت ششم تاثیری
تمام کرده روح پر فتوحش متوجه ریاض جنت گشت ٥ بصحت پیوسته که امام حسن صلوات الله علیه
در مرض موت با امام حسین علیه السلم گفت چون من بمیرم جسد مرا نزد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم مدفون گردان بشرطی که خوف خونریختن نباشد والا در بقیع غرقد دفن نمای و پس از وفات آن
جناب امیرالمومنین حسین قصد کرد که در پهلوی قبر خیر البشر برادر را بخاک سپارد اما عایشه و
بعضی از عثمانیه در صدد منع آمدند حسین علیه السلم آن جناب را در گورستان بقیع برده نزدیک بقبر
مادر امیرالمومنین برده مدفون گردانید ٥ در اکثر کتب تواریخ مسطور است که امیرالمومنین حسن
سلام الله علیه ببلده طیبه مدینه در منتصف رمضان سال سیوم از هجرت متولد شد و در وقت
وفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات هفت سال از عمرش گذشته بود و در روزی که بخلافت
نشست سن شریفش از سی و هفت تجاوز کرده و در سنه احدی و اربعین با معاویه صلح کرد
و در صفر سنه خمسین بوقتی که چهل و هفت سال و چند ماه از عمرش گذشته بود بهشت برین خرامید
و امام حسن علیه السلم شبیه ترین خلق بود بسید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم کنیت آن جناب ابو محمد است
و نقش نگینش تقی و سید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امیرالمومنین حسن را یازده پسر و دختر بود
فضیل حسن زید عمر حسین عبدالله عبدالرحمن عبیدالله اسمعیل محمد

[illegible]

یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و پنج دختر ام الحسن زینب ام عبدالله
ام سلمه فاطمه و از جمله پسران آن جناب حسن و زید نسل دارند و از بقیه ایشان
عقب نمانده ذکر حسین بن علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیهما ولادت آن
جناب ببلده فاخره مدینه در اوایل شعبان سنه اربع من الهجره اتفاق افتاد زمان حملش شش ماه
بود و غیر از امام حسین و یحیی بن زکریا هیچ فرزندی شش ماهه تولد نمود و چون آن قرة العین ولایت
بوجود آمد سید ثقلین او را حسین نام نهاد و کبشی جهت وی عقیقه کرد علما اخبار آورده اند
که شوهر امیرالمومنین حسین در صغر سن بود که جبرئیل حضرت رسالت را از وقوع شهادتش خبر داده
بود و آن حضرت همواره ازین سبب ملول و محزون می بود و در حین وفات خواجه کونین سن شریف
امیرالمومنین حسین بهفت سالگی رسیده بود و در وقت شهادت علی مرتضی بسی و هفت سالگی
بقول اصح مشهور است و بر السنه و افواه خلایق مذکور که امیرالمومنین حسین علیه السلم در عاشر محرم سنه
احدی و ستین با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه خویش در صحرای کربلا بحکم یزید بن معویه
و سعی عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن شهید شد و هم در آن بیابان مدفون
شد مدت حیات آن جناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود لقبش سید است و شهید و کنیتش
ابوعبدالله بقول اکثر مورخان امیرالمومنین حسین چهار پسر داشت برین ترتیب علی الاکبر علی الاصغر
جعفر عبدالله و دو دختر سکینه و فاطمه و از اولاد ذکور جعفر در زمان حیات پدر بمرض طبیعی بدار
عقبی شتافت و علی الاکبر و عبدالله در کربلا شهادت یافتند و جمیع سادات حسینی از نسل علی
اصغرند که ملقب بزین العابدین بود ذکر امام چهارم علی بن حسین سلام الله علیهما
در ربیع الابرار مسطور است که آن قدوه اخیار یعنی حیدر کرار حریث بن جابر حنفی را بحکومت
بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد شهریار را که ماه بشهر بانو و کیهان بانو

بودند بدست آوردند، نزد شاه مردان روان کرد وآن حضرت شهربانو را بحسین علیه السلام داد،
کیهان بانو را با محمد بن ابوبکر در سلک ازدواج کشید از یکی خواهر امام زین العابدین متولد شد
واز دیگری قاسم بن محمد بقول اکثر ارباب اخبار ولادت امام جامع در سنه ثمان وثلثین از
هجرت سید المرسلین بمدینه مکرمه اتفاق افتاد، امارت شرف وعلو شان وعلامات بزرگی و
رفعت مکان آن جناب از حیز تعداد بیرون است واز احاطه دایره خیال افزون از جمله یکی آنکه
محمد بن حنیفه در مکه مبارکه با امام در مقام گفت وشنید آمده برزبان آورد که من بامامت سزاوار
ترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم سلاح رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بمن می باید داد امام
زین العابدین علیه السلام گفت ای عم از خدای بترس ودر دعوی که حق بجانب تو نباشد اقدام منمای و
محمد بحنان بر سخن خود مصر بوده آخر الامر مقرر بر آن شد که حجر الاسود بامامت هر کس گواهی
دهد خلیفه وقت وامام روزگار او باشد آنگاه نخست محمد بن حنیفه دست بدعا برآورده
از حجر الاسود بطبق مدعای خود شهادت طلبید اما هیچ جوابی نشنید بعد از آن امام زین
العابدین گفت ای حجر بحق آن خدای که ترا باین کرامت مشرف گردانید که خبر دهی مارا که امام بعد
از حسین بن علی کیست فی الحال حجر در حرکت آمد بکمال قدرت حضرت احدیت بزبان عربی فصیح گفت
که بتحقیق امامت پس از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است وامام حال اوست وچون محمد
بن حنیفه این قضیه عجیبه را مشاهده فرمود بامامت آن جناب قایل گشته دیگر نزاع ننمود وامام
زین العابدین در اوایل محرم سنه خمس وتسعین بهشت برین خرامید ودر گورستان بقیع
نزدیک بامیر المؤمنین حسن مدفون شد کنیت علی بن حسین ابو محمد وابو الحسن است وابو
القاسم نیز گفته اند ولقبش سید العابدین وزین العابدین وسجاد وذو الثفنات وآنجناب
را ذو الثفنات بجهة آن می گفتند که از کثرت عبادت بعضی از اندامش که در حین سجود بر زمین

بی سود

بی سود مانند زانوی شتر درشت شده بود باعتقاد صاحب حبیبی ومولف بناکتی امام جامع
پانزده فرزند داشت هشت پسر وشش دختر اسامی پسران اینست محمد باقر زید عمر
الاشرف عبد الرحمن سلیمان عبد الله الباهر علی حسن الاصغر اما اسامی دختران
کماینبغی از هیچ کدام در کتب تواریخ معلوم نشد بنابر آن مرقوم نگشت ذکر امام پنجم محمد
بن علی بن حسین علیهم التحیة والتسلیم ولادت آن جناب در مدینه سنه خمس وسبعین
من الهجره در غره رجب یا سیوم صفر اتفاق افتاد مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن
وفات امام محمد در ذی الحجه سنه اربع عشر ومایه در زمان حکومت هشام بن عبد الملک بوقوع
پیوست ودر گورستان بقیع مدفون شد مدت عمرش پنجاه وهفت سال بود کنیت آن جناب
ابو جعفر است ولقبش باقر زیرا که بواسطه تبقر یعنی توسع در علم باین لقب ملقب گشته بود وامام
محمد باقر علیه السلام شش پسر داشت بدین تفصیل جعفر الصادق عبد الله ابراهیم ... علی یزید
ودو دختر زینب وام سلمه ذکر امام ششم جعفر بن محمد باقر علیهما السلام
میلاد با اسعاد این امام عالیمقام در مدینه فی ربیع الاول سنه ثلث وثمانین روی نمود مادرش ام فروه
بنت محمد بن ابی بکر الصدیق است جمال حال امام جعفر بانواع فضل وهنر آراسته بود وذات ملایکه
البرکاتش باصناف کرامات وخوارق عادات پیراسته مهارت آن جناب در همه علوم بمرتبه بود که
نوبتی فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش
از آنکه نیابید مرا که هیچکس بعد از من سخنی مثل سخن من با شما نمی گوید وفات امام جعفر صادق
در زمان دولت ابو جعفر منصور فی سنه ثمان واربعین ومایه اتفاق افتاد ودر گورستان بقیع مدفون شد
مدت حیات آن جناب شصت وپنج سال بود کنیتش ابو عبد الله ولقبش صادق وامام ششم علیه السلام
هفت پسر داشت بدین ترتیب اسمعیل موسی اسحق محمد عباس علی عبد الله وسه دختر

ام فروه اسما فاطمه نقلست که صادق سلام الله علیه نخست پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی
عهد کرده بود وچون اسمعیل در زمان حیاتش وفات یافت ولایت عهد بموسی مسلم داشت بنا بر
آن فرقه از امامیه که ایشان را اسماعیلیه خوانند گویند که اعتبار نص اول دارد وامام هفتم اسماعیل
است واین جماعت بالاخره منجر بالحاد وزندقه گشت چنانچه در ذکر حسن صباح واتباع او مذهب
اشعاری باجمعی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر امام هفتم موسی بن جعفر
الصادق علیهما السلام اکثر ارباب اخبار برآنند که تولد امام موسی در ابوا که
منزلیست میان مکه ومدینه فی صفر سنه ثمان وعشرین ومایه دست داد مادرش ام ولد بود مسماة
بحمیده بربریه روایتست که امام هفتم را هرون الرشید در ایام خلافت خویش از مدینه ببغداد
برده بسندی بن شاهک سپرد ویحیی بن خالد برمکی آن جناب را زهر داد تا درگذشت واین واقعه
در سنه ثلث وثمانین ومایه اتفاق افتاد مدت حیات امام موسی چهل وپنج سال بود مدفن آن
جناب بغداد ست وکنیتش ابو الحسن وابو ابراهیم وابو عبد الله نیز گفته اند وامام هفتم را
بواسطه وفور حلم وفرو خوردن خشم کاظم میگفتند ذکر امام هشتم علی بن موسی
الکاظم علیهما التسلیم مشهد معطر ومرقد منور این امام عالی نام علی گهر مطاف طوایف جن
وانس ومعرض بشرست خلایق آفاق هر ساله مفارقت اهل وعیال اختیار کرده وقدم از سر
ساخته بروضه طیبه آن جناب توجه می نمایند وروی توجه ونیاز بر آن آستانه علیه مالیده
احراز سعادات دو جهانی فایز می آیند بیت یکی طواف درش از قول رسول قرشی
با هفتاد حج نافله یکسان باشد ولادت با سعادت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
بقول بیشتر مورخان فی سنه ثمان واربعین ومایه در بلده مدینه اتفاق آمد مادرش ام ولد
بود مسماة بام البنین یا نجمه اکثر واقفان خبر برآنند که آن جناب بزهر مامون مسموم گشت

ه

اما فرقه از اهل تحقیق اعتقاد دارند که در سنه ثلثین ومایتین باجل طبیعی درگذشت والعلم
عند الله تعالی مدت حیات امام هشتم پنجاه وپنج سال بود کنیتش ابو الحسن است ولقبش
رضا ومرتضی نیز گفته اند ودر فصل الخطاب مسطور است که شخصی از امام محمد بن علی
الرضا علیهما السلام پرسید که آیا پدر ترا مامون رضا نام نهاد واورا بولایت عهد خود
نامزد ساخت فقال بل الله سبحانه وتعالی سماه الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه و
رضا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی ارضه وتخصص من آبائه الماضین بذلک لانه رضی به
المخالفون کما رضی به الموافقون غیر از حمد الله مستوفی جمهور مورخین برآنند که امام رضا
را بجز امام محمد تقی پسری نبود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال ذکر امام نهم محمد بن علی
الرضا صلوات الله علیهما آن جناب در بلده طیبه مدینه در اواسط شهر رجب یا رمضان سنه
خمس وتسعین ومایه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد مادرش ام ولد بود مسماة بخیزران یا
ریحانه بصحت پیوسته که امام نهم در فضل وکمال یگانه روزگار بود چنانچه مامون شیفته
آن جناب شده دختر خود ام الفضل را با او در سلک ازدواج کشید وامام محمد در اواخر ذی قعده سنه
عشرین ومایتین بوقتی که بیست وپنج ساله بود در بغداد از خاکدان دنیا بجنت اعلی انتقال نمود
ودر آن بلده بجوار قبر امام موسی کاظم مدفون گشت کنیتش ابو جعفر است ولقبش تقی وجواد
ومنتجب ومرتضی نیز گفته اند وآن جناب دو پسر داشت علی وموسی رضا علیهما السلام ذکر امام
دهم علی بن محمد التقی سلام الله علیهما ولادت این امام لازم الاحترام فی سنه اثنی عشر
ومایتین در ماه رجب یا ذی الحجه علی اختلاف القولین اتفاق افتاد مادرش ام ولد بود مسماة
بسمانه نقلست که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد تا امام علی را علیه السلام بسر
من رای که حالا بسامره اشتهار دارد آورد وامام تا آخر ایام حیات خود آنجا مقیم بود و

طاعت و عبادت حضرت عزت اشتغال میفرمود وفات آنجناب فی سنه اربع وخمسین و
مایتین در زمان خلافت معتز ردی بود و هم در سامره مدفون شد مدت عمر عزیزش چهل یکسال بود
کنیت امام دهم ابوالحسن است و لقبش نقی و هادی و عسکری و زکی نیز گفته اند و آن جناب
چهار پسر داشت بدین ترتیب حسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام **ذکر امام**
یازدهم حسن بن علی النقی علیهما السلام تولد با سعادت آنجناب در مدینه فی شهر ربیع
الآخر سنه اثنین وثلثین ومایتین روی نمود مادرش ام ولد بود مسماة بسوسن یا عسفان
نقلست که امام حسن بجود و سخا اشتهار داشت و کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار
میفرمود وفاتش فی ربیع الاول سنه ستین و مایتین بوقتی که بیست و هشت ساله بود در
سامره اتفاق افتاد و در پهلوی پدر بزرگوار خویش مدفون شد کنیت امام یازدهم ابو محمد است
و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج نیز از جمله القاب اوست و آن جناب را غیر از امام ابو
القاسم محمد المهدی فرزندی نبود **ذکر امام دوازدهم ابو القاسم محمد بن حسن العسکری**
صلوات الله وسلامه علیهما باتفاق ارباب اخبار آن امام عالیمقدار فی منتصف شعبان
سنه خمس وخمسین ومایتین در سامره متولد گشت مادرش ام ولد بود مسماة بنرجس
در روضة الصفا مسطور است که امام محمد بن حسن علیهما السلام ناف بریده بوجود آمد و بر
ساق دست راست او مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
در ترجمه مستقصی مزبور است که حق سبحانه و تعالی امام محمد مهدی را مانند یحیی بن زکریا در صغر
سن حکمت کرامت فرمود و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را علیه السلام در
وقت کودکی بمرتبه بلند رسانید • آورده اند که در سنه ست وستین ومایتین معتمد خلیفه
قصد قتل امام دوازدهم کرد و آنجناب در سر من رای بسرداب رفته ناپیدا گشت پوشیده نماند

کدر

که در باب خروج مهدی احادیث بسیار واقع شده یکی از آن جمله آنکه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لو لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله
تع ذلک الیوم حتی یبعث الله تع فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض
قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا • دیگر آنکه ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که المهدی من عترتی من ولد فاطمة و معتقد شیعه
آنست که این مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکریست و او غایب زنده است و در
کاه وقت ظهور شود بیرون خواهد آمد و او را حجت و قایم و منتظر و صاحب الزمان خوانند اما
نزد اهل سنت و جماعت بثبوت نپیوسته که مهدی صاحب الزمان محمد بن حسن است یا
دیگری است از بنی فاطمه که در آخر الزمان متولد خواهد گشت والعلم عند الله تعالی
در روضة الصفا مذکورست که امامیه محمد بن حسن را علیهما السلام دو غیبت اثبات میکنند
یکی غیبت صغری این غیبت از وقت ولادتست تا هنگام سفارت و دیگری غیبت طویل
و این غیبت از زمان انقطاع سفارتست تا آن ساعت که اراده ازلی متعلق بظهورش گشته
و گویند که در غیبت صغری آنجناب را رسولان بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و
سوالات خلایق را باو میبرده اند و جواب می آورده و این سفارت بر شخصی علی بن محمد
نام ختم شده است • نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام حیات خویش کتابتی
ظاهر ساخت که محمد بن حسن العسکری نوشته است که آن رقعه مشتمل بود برین کلمات که یا علی
بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا
توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت فی سنه ستة و
عشرین وثلثمائة علی بن محمد بعالم دیگر شتافت و اخبار امام دوازدهم انقطاع یافت

سلام الله علیه وعلی سایر ایمه المعصومین الطیبین الطاهرین **مقاله ششم**
در ذکر خلفاء بنی امیه **گفتار در بیان حکومت معویه بن ابی سفیان** در سنه احدی و اربعین
که حکومت طوایف مسلمین بر معویة بن ابو سفیان قرار یافت و امیر المومنین حسن علیه السلم از کوفه
بمدینه مکرمه شتافت معاویه ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه داده ایالت بصره را ببسر بن ارطاة
ارزانی داشت و بعد از روزی چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر در آن ولایت رایت حکومة
برافراشت بصحت پیوسته که معاویه در مبادی استقلال خویش از زیاد بن سمیه که او را
زیاد بن ابیه نیز گویند خایف گشته مغیرة بن شعبه را وسیله ساخت تا زیاد را در مقام
متابعت آورد و کیفیت حال زیاد بن سمیه چنانست که سمیه کنیزک دهقانی بود آن دهقان را مرضی
پیدا شده حارث بن کلدة ثقفی بمعالجه اشتغال نمود و دهقان بعد از حصول صحت سمیه را بحارث
بخشید و در خانه حارث از سمیه دو پسر متولد شد ابوبکره و نافع اما حارث هیچ یک را فرزند نمی
خواند و چون حارث ترک سمیه داد غلامی عبید نام آن زانیه را بخواست و در آن ایام ابو سفیان
بطایف رسیده در خانه ابومریم خمار فرود آمد و پس از آشامیدن شراب شاهد طلبید و
ابومریم سمیه را بنظر رسانیده و ابو سفیان با وی صحبت داشته زانیه بزیاد حامله گشت و زیاد
بعد از آنکه ببستن رشد و تمیز رسید بکسب فضایل پرداخته عمر خطاب در زمان حکومت او را کاری فرمود
و زیاد از عهده آن کار کما ینبغی بیرون آمد و چون بمدینه مراجعت نمود در مجلس کبار مهاجر و انصار
خطبه فصیح بلیغ خواند چنانچه مردم تحسین کردند و در آن حین عمرو عاص گفت اگر این پسر از
قریش میبود جمیع قبایل عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که من پدر او را نیک
دانم و می شناسم بالجمله امیر المومنین علی علیه السلام در ایام خلافت مضبوطی عبد الله بن عباس و
کتابت محاسبات بصره را بزیاد رجوع نمود و کارش روز بروز در ترقی بود تا بحکومت فارس

ر

سرافراز گشت و قلاع آن ولایت را مضبوط و مستحکم گردانید و همواره با معاویه عداوت میورزید
بنا بر آن بعد از شهید شدن شاه مردان ابن ابی سفیان از وی اندیشناک شده انجمنی با مغیرة
بن شعبه در میان نهاد مغیره گفت تو از حساب اموال فارس درگذر تا من زیاد را از مقام عناد
بگذرانم و بملازمت رسانم معاویه این سخن را قبول کرده مغیره در آن باب جهت هم سعی مرعی داشته در
سنه اثنی واربعین زیاد را در دایره اطاعت معاویه در آورد بقول اکثر ثقات در سنه
ثلث واربعین عمرو عاص در مصر وفات یافت و پسرش عبد الله قایم مقام شد و در سنه اربع و اربعین
معاویه عبد الله بن عامر را از امارت بصره عزل نموده آن امر را بحارث بن عبد الله ازدی تفویض کرد
و در همین سال زیاد مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بیست هزار درم قبول کرد تا با معاویه گفت که
زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مستحکم ساخته و قبول میکند که هر سال دو بار هر بار هزار درم
از اموال این حدود به بیت المال فرستد مشروط بر آنکه آنچه در شان او می گویند امیر بان رضا
دهد معاویه پرسید که چه می گوید مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابو سفیان میشمارند
معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید و ابومریم خمار تا باوی شهادت تمام نمود
ابن ابی سفیان زیاد را برادری قبول فرمود و این استلحاق بر خاطر عامه اهل اسلام شاق آمده
و مخالف شرع شریف بود بالجمله در سنه خمس واربعین معاویه حارث بن عبد الله را از حکومة
بصره معزول کرده عنان زمام قبض و بسط آن خطه را در قبضه اقتدار زیاد نهاد و خراسان و سجستان
نیز بوی داد و زیاد در ربیع الآخر یا جمادی الاول سال مذکوره ببصره رسیده لوای سیاست برافراشت
و هیچکس را از اهل فتنه و غوغا زنده نگذاشت و حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار
زمان که مردم از یکجانب شهر بآن جانب روند و بیایند بگذرد دیگر کسی در بازار و کوچه کوه
شد ننماید و هر کس بخلاف حکم در آن وقت تردد کند خونش هدر باشد و پس آنکه از شب

زیان مقرر در گذشت عسسان فرستاد تا هر کدام را در کوچه و بازار ببینند بقتل رسانند بروایت اول در
شب اول دویست کس کشته گشتند و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیوم هیچ
خون ریخته نشد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان
داشت فی الحال او را پیش زیاد بردند از وی پرسید که بخلاف حکم چرا بیگاه از خانه بیرون آمدی جواب داد
که من مرد غریبم و از فرمان امیر خبر نداشتم زیاد گفت اگرچه راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل
تست آنگاه فرمود تا آن نامراد را گردن زدند و بعد از آن زیاد بن ابیه حکم کرد که شب هیچکس در
دکان خود را نه بندد و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین باز گذاشتند
و هیچ آفریده را یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند و در آن شبها سگان و جانوران وحشی
بشهر آمده از دکانها خرابی میکردند بدین جهت رسم چیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش
اکابر اصحاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم علانیه دشنام میداد و در مقام استهزاء ایشان می بود و در سنه
ست و اربعین عبدالرحمن بن خالد بن ولید که سابقا بفرمان معاویة بن ابی سفیان بغزو روم رفته
بود در بلده حمص وفات یافت گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و
اربعین عبدالله بن عمرو عاص که بعد از پدر بر سریر ایالت مصر نشسته بود معزول شده معاویة بن
خدیج بجای او در آن ولایت حاکم گشت و در سنه ثمان و اربعین معاویه عقبة بن عامر را بدیار زنگ فرستاد
و عقبه در آن مملکت بسیاری از زنگیان را کشته بسلامت مراجعت نمود و در سنه تسع و اربعین
یزید بفرمان پدر خویش با اکابر صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و ابو ایوب انصاری
بطرف روم شتافت و بر در قسطنطنیه محاربات واقع شده ابو ایوب رضی الله عنه شهادت یافت و یزید
مظفر و منصور با غنایم موفور باز گشت و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه بدار جزا انتقال کرد
و حکومت کوفه نیز تعلق بزیاد گرفت و در سنه احدی و خمسین سعد بن ابی وقاص و ابو موسی اشعری و عقیل

بن ابی طالب وفات یافتند و در سنه احدی و خمسین معاویه حجر بن عدی الکندی را که از
کبار اصحاب حیدر کرار بود باغوای زیاد با جمعی از متابعانش بدرجه شهادت رسانید و در
رمضان سنه ثلث و خمسین زیاد بن ابیه در کوفه بدار جزا انتقال نمود ٥ روایتست که چون زیاد
مملکت عراق را ضبط کرد بمعاویه پیغام داد که دست چپ من بتنسیق مهمات عراق مشغولست
و دست راست معطل حجاز را بمن ده تا مضبوط سازد معاویه ملتمس زیاد را مبذول داشته منشور
حکومت آن دیار نزد او فرستاد اعیان و اکابر مکه چون این خبر شنیدند بملازمت عبدالله بن عمر
شتافتند و بعرض رسانیدند که اگر زیاد بدین صوب توجه نماید بسی فتنه و فساد پدید آید بنابر
آن عبدالله دست بدعا برآورده گفت اللهم اکفنا یمین زیاد و این مسئول عز قبول یافته هم در آن
اوان طاعونی بر انگشت زیاد پیدا گشت و بهمان علت درگذشت و در سنه اربع و خمسین معویه
عبیدالله زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و عبیدالله بدان جانب رفته بماوراءالنهر لشکر
کشید و بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعویه پیوست
وهم درین سال ابن ابو سفیان عبدالله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را امارت بصره داده بود
عزل کرده امارت آن بلاد نیز بدو تفویض فرمود و عبیدالله اسلم بن زرعة الکلابی را بحکومت
خراسان فرستاده خود در بصره ساکن شد و در سنه ست و خمسین معویه ولایت خلافت خود را
بیزید پلید ولیعهد گردانید و بعد از آنکه در ولایات عراق و شام خواص و عوام با یزید بیعت
کردند جهت اتمام این کار بجانب حجاز رفت و غیر از امیرالمومنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله
بن زبیر عامه متوطنان حرمین شریفین طوعا او کرها در مقام متابعت و بیعت یزید نهادند و
بروایتی عبدالرحمن بن ابی بکر نیز از جمله بزرگواران بود که با یزید بیعت نکردند و بقولی عبدالرحمن
پیش ازین تاریخ بسه سال از عالم انتقال نموده بود و حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که

معاویه بمدینه آمد و عایشه زبان طعن گشاده بر بیعت یزید انکار نمود و معاویه در منزل خود سر
چاهی را بخس و خاشاک بپوشید و کرسی از آبنوس بر بالای آن نهاده عایشه را بمهمانی
بطلبید و بر آن کرسی نشاند تا در چاه افتاد و سر چاه را بسنگ و آهک استحکام داد ٥ و هم درین سال
معاویه عبیدالله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام آن ولایت را در قبضه اقتدار
سعید بن عثمان بن عفان نهاد و سعید بخراسان آمده بعد از ضبط آن خطه بطرف ماوراءالنهر لشکر
کشید و با سمرقندیان جنگهای عظیم نمود و قثم بن عباس آنجا شهید شد و در سنه سبع و خمسین معاویه
مروان بن حکم را از ایالت مدینه عزل کرده آن شغل را ببرادرزادهٔ خود ولید بن عتبه داد و در سنه
ثمان و خمسین طایفهٔ از خوارج خروج کرده و فتنهٔ ایشان اشتداد یافته بالاخره اکثر
آن جماعت بضرب تیغ تیز معاویه کشته گشتند ٥ و هم درین سال ابن ابو سفیان ضحاک بن قیس را
که بعد از فوت زیاد بن ابیه بحکومت کوفه اشتغال می نمود معزول گردانیده خواهرزادهٔ خویش
عبدالرحمن بن عبدالله ثقفی را بامارت آن ولایات فرستاد و عبدالرحمن با مردم نیکو معاش
نکرد بنابر آن کوفیان از وی شکایت نموده معاویه رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید و در سنه
تسع و خمسین نعمان بن بشیر انصاری را بضبط آن ولایت نامزد کرد ٥ و درین سال ریاست خراسان
بر عبدالرحمن بن زیاد قرار گرفت و قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه بجنت اعلی انتقال نمود

ذکر وفات معاویه بن ابی سفیان

در سنه ستین از هجرت حضرت
سید المرسلین مرض بر ذات معاویه عارض شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در آن ایام گاهی
یزید را وصیتها کرده پند میداد الحاصل روزی با وی گفت که ملک را بتو راست کردم و سرکشان
عرب را در کمند متابعت در آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد مگر امام حسین بن علی
علیهما السلام و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن الزبیر اما امام حسین علیه السلام

مردی نیکو روی و خفیف است اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج کند باید که چون بر وی
ظفر یابی ازو عفو کنی زیرا که نبیرهٔ رسولست اما عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول
و از فضول دور و او خلافت را قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم متفق اللفظ والمعنی طالبش
باشند و اینمعنی هرگز وجود نگیرد و ابن ابو بکر را همتی نیست و بصحبت زنان مشغوفست از
وی باک مدار اما ابن زبیر مانند روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت یابد مثل شیر حمله کند
اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن بعضی از مورخان گفته اند که
یزید در مرض موت پدر بشکار رفته بود و معاویه این کلمات را بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه
که از جملهٔ مخصوصان بودند گفت تا بسمع یزید رسانند و معاویه در ماه رجب سال مذکور
از خاکدان دنیا بدار جزا انتقال نمود مدت ملکش بعد از مصالحه با امیرالمومنین حسن علیه السلام
نوزده سال و سه ماه بود و بعد از آن قریب بیست سال حکومت شام تعلق بوی میداشت
زمان حیاتش بقول اکثر مورخان از هشتاد سال تجاوز نمود پوشیده نماند که معاویه را
فضایل و کمالات بسیار بود و در زمرهٔ کاتبان وحی یا محاسب صدقات بوده اما حرکات ناپسند
ازوی صادر شده چنانچه از سیاق کلام سابق مستفاد می گردد حافظ ابرو در تاریخ خویش
نوشته است که بعضی از مسلمانان معاویه را در مخالفت شاه مردان مجتهدی پندارند و اینمعنی
غایت تغافل و تجاهل است گویند که روزی معاویه بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را
بسخاوت و خود را بحلم و بردباری بستود و این سخن با علی مرتضی علیه السلام شنوده فرمود که
غرض ابن ابو سفیان ازین کلمات آنست که بنی هاشم بسبب این فریفته گشته بی تحاشی
بمعارک در آیند تا بقتل رسند و آل زبیر هرچه دارند بمردم بخشند تا بوی محتاج شوند
و خود بحلم اشتهار یابد تا محبتش در دلها قرار گیرد ذکر نسب معویه و تعداد ازواج

و اولاد و عمال او نسب معاویه از جانب پدر بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که از جملهٔ اجداد حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد بدین تفصیل که معویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبه بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر حمزه را رضی الله عنه خاید بنابر آن معاویه را ابن آکلة الاکباد میگفتند در تاریخ جعفری مسطور است که معویه را سه پسر بود بدین ترتیب یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبد الرحمن ام ولد بود و والدهٔ بقیه از زنان میسون بنت بجدل کلبی و عبد الرحمن و عبد الله در حین حیات پدر وفات یافتند • اما عمال معاویه در سال وفاتش این جماعت بودند که اسامی ایشان نوشته می شود • والی کوفه نعمان بن بشیر • امیر بصره عبید الله بن زیاد • حاکم مدینه ولید بن عتبه فرمان فرمای مکه عمرو بن سعید بن العاص ضابط خراسان عبد الرحمن بن زیاد ضحاک بن قیس صاحب شرط معاویه بود و سرجون رومی بوزارتش قیام می نمود

ذکر تغلب و تسلط یزید لعنه الله بعد از فوت معاویه اکابر و اشراف شام بتجدید آن کم سعادت بنام پرداختند و یزید خاطر از آن مملکت فارغ ساخته بولید بن عتبه که والی مدینه بود نامه نوشت که حسین بن علی علیهما السلام و عبد الله بن زبیر را به بیعت من تکلیف کن و اگر سر بتابعت در نیاورند کرده ایشانرا بزن ولید بموجب اشارت یزید امیر المومنین حسین و عبد الله زبیر را بخانهٔ خود طلب داشت عبد الله سخن او را اجابت ننمود و بطرف مکه گریخت اما امیر المومنین حسین علیه السلام بمجلس تشریف برد ولید آن جناب را از فوت معاویه آگاه گردانید و التماس بیعت یزید کرد حسین علیه السلام فرمود که این کار در خانه تمشیت نپذیرد زیرا که در مسجد خبر فوت معاویه را بمردم رسانید

ماینز

ماینز اگر سخنی داشته باشیم بگوییم و الا به بیعت مبادرت نماییم مروان ولید را گفت امام حسین را بی آنکه بیعت کند از خانه بیرون مگذار که دیگر بروی دست نیابی امیر المومنین حسین علیه السلام نسبت بمروان سخنان با خشونت بزبان آورده از آنجا بیرون آمد و آن شب در سر روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بطاعت و عبادت گذرانید **بیت**

سحرگاهان که زد چرخ مکوکب ؛ ز زرین کوس کوس رحلت شب ؛ کواکب نیز محمل بر شکستند ؛ بهمراهی شب محمل ببستند ؛

با اکثر برادران و خویشان و فرزندان بجانب مکه شتافتن و مردم کوفه از نعیمی جزء ایشان مکتوبات مشتمل بر طلب امیر المومنین حسین نزد آن جناب فرستادند و حسین سلام الله علیه نخست مسلم بن عقیل را رضی الله عنه بجانب ارسال داشته خود نیز از عقب روان شد و هر چند عبد الله عمر و عبد الله عباس آن جناب را ازین حرکت منع فرمودند بجایی نرسید و بعد از وصول مسلم بکوفه مردم بسیار به بیعت امیر المومنین حسین در آمدند و این خبر بگوش یزید رسیده نعمان بن بشیر را که حاکم کوفه بود عزل کرده زمام ایالت آن ولایت را بدست عبید الله بن زیاد داد و او را بر دفع امیر المومنین حسین ترغیب نمود و چون عبید الله بکوفه آمد مسلم بن عقیل پنهان شده و بالاخره بجنگ عبید الله افتاد با جمعی از اکابر شیعه شربت شهادت چشید بعد از آن عبید الله عمر بن سعد را با سپاه فراوان باستقبال امام حسین علیه السلام روان ساخت و در آن صحرای کربلا تلاقی اصحاب بهایت و ارباب ضلالت دست داد آن بدبخت امیر المومنین حسین را با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه در عاشر محرم سنه احدی و ستین شهید گردانید و عبید الله سر مبارک امام مظلوم را با عورات اهل بیت و امام زین العابدین مخاطبات کرد و بالاخره آن جناب را با عورات بصوب مدینه گسیل کرد و بروایتی چون

التماس یکی از صحابه فرمان داد تا سر امام حسین را علیه السلام پیش تنش برده دفن کردند بصحت پیوسته که چون خبر شهادت اهل بیت حضرت رسالت در مکه بگوش عبد الله بن زبیر رسید اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح بلیغ خواند و واقعهٔ کربلا را بسمع حضار رسانیده بسیاری از معایب یزید بر زبان راند بنا بر آن اهل مکه از بیعت یزید بیزار شده نسبت بابن زبیر در مقام متابعت آمدند و چون یزید پلید این قصه را شنید یکی از سرهنگان خود را با غلی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله زبیر با من بیعت کند فبها و الا غل را بر گردنش نهاده او را نزد من رسان و بعد از آنکه سرهنگ بمکه رسید و پیغام یزید را بعبد الله رسانید جواب داد که مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز بر گردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی از آنکه دست در دامن مقصود حلقه کند بخدمت یزید بازگشت و در سنه اثنی و ستین مردم مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا کرده بر عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند بیان این سخن آنست که بعد از نشستن یزید بر تخت حکومت ده تن از اشراف مدینه مثل عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشانرا رعایتها نمود اما آن طایفه چون بمدینه بازگشتند زبان بطعن و عیب یزید گشادند و شمهٔ از فسق و فجور او بسمع مردم رسانیدند و سکنهٔ مدینه بر حرکات شنیعهٔ یزید انکار کرده شعار مخالفت ظاهر گردانیدند و دست بیعت بعبد الله بن حنظله دادند و پس از آنکه این خبر بگوش یزید رسید مسلم بن عقبه با فوجی از سپاه شام بجانب مدینه فرستاده گفت سه نوبت اهالی یثرب را بمتابعت من دعوت کن اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون از مهم مدینه فارغ شوی بجنگ عبد الله زبیر و متابعانش پرداز

دبا

و بنا بر آنکه مسلم در آن وقت اندک مرضی داشت یزید گفت اگر حادثهٔ تو زاده شود حصین بن نمیر را خلیفهٔ خویش گردان بالجمله مسلم پس از طی منازل و مراحل بنواحی مدینه نزول نموده میان او و عبد الله بن حنظله مهم بمقاتله و مقابله انجامید و شکست بر مدنیان افتاده عبد الله با سه پسر خویش و بسیاری از مسلمانان پاک اعتقاد شهید شد و مسلم بی عاقبت فرمود تا منادی کردند که خون و مال اهل مدینه بر شامیان مباح است لاجرم آن ملاعین مدت سه روز در مدینهٔ سید المرسلین بقتل و غارت اشتغال نمودند و روز چهارم بنا بر فرمان مسلم دست ازین حرکت باز داشتند گویند در آن فتنه شش هزار کس از مردم مدینه شهادت یافتند و چون مسلم در غین رنجش اسراف نمود ملقب بمسرف گشت و مسرف در اوایل سنه اربع و ستین بصوب حرم توجه کرده در سه منزلی مکه باسفل السافلین شتافت و حصین نمیر با سپاه شام بمکه رفته میان او و عبد الله زبیر حربی صعب دست داد و منذر بن زبیر در آن جنگ کشته هزیمت بر اهل حرم افتاد آنگاه عبد الله در مکه متحصن شده حصین بجد تمام و جهد ما لا کلام بمحاصره مشغول شد و از اوایل صفر تا اواخر ربیع الاول میان ایشان مهم بر پا خته ناگاه خبر بهجت اثر فوت یزید بسمع دوست و دشمن رسید و حصین بجانب شام مراجعت نمود و کار عبد الله روی بترقی نهاد **ذکر وفات یزید و اسامی اولاد او** در چاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین در موضع حوارین از بلاد شام یزید بن معاویه رخت بزاویهٔ هاویه کشید و بروایت حافظ ابرو مدت عمر یزید سی و نه سال بود و زمان حکومتش سه سال و هشت ماه در تاریخ گزیده مذکور است که یزید سیزده پسر داشت بدین تفصیل خالد معاویه هاشم ابو سفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابو بکر حرب ربیع عبد الرحمن محمد عتبه کنیت یزید ابو خالد

بود و دبیرش مرجون رومی **ذکر تمه احوال معویه بن یزید** چون یزید بن
معاویه در سلک صدرنشینان جهنم منتظم گشت بموجب وصیتش مردم شام با معاویه
که ارشد اولاد او بود بیعت کردند و بعد از روزی چند معاویه خلق را در مسجد جامع
جمع ساخته خطبه خواند و بر زبان راند که من از عهده امر خلافت بیرون نمی‌توانم آمد بنا
بر آن خواستم که از برای شما خلیفه‌ تعیین کنم چنانکه ابوبکر عمر را نصب کرد اما مثل
عمر کسی نیافتم باز قصد نمودم که مانند عمر این مهم را بشوری حواله نمایم و این خیال نیز
بنا بر عدم قابلیت مردم در حیز تاخیر ماند اکنون شما بکار خود داناترید هر کس را مصلحت
دانید بر تخت حکومت بنشانید اکابر شام بمبالغه تمام گفتند مرکز اتو خلیفه گردانی ما متابعت
نماییم معاویه جواب داد که من حلاوت خلافت شما را نچشیده چگونه وزر و گناه آنرا در
گردن گیرم انگاه معاویه عزلت گزیده و ابواب اختلاط با خلق مسدود گردانید پس از
فوت پدر بچهل روز یا سه ماه وفات یافت کنیتش ابو یزید ست و بعد از بیعت او را ابولیلی
گفتند زیرا که عرب ضعیفان را بدین کنیت خوانند مدت عمر ابولیلی بیست و سه سال بود
ذکر بیعت مروان بسعی عبید الله بن زیاد و بیان بعضی از وقایع که در آن اوان دست داد چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبید الله زیاد رسید معارف آن بلده را
جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته و حالا شما بکثرت مال و
بسیاری رجال از اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت بنشانید
بصریان گفتند این کار را از تو هیچکس سزاوارتر نیست عبید الله نخست از قبول این امر امتناع
نمود بالاخره دست بیرون آورد تا مردم با وی بیعت کردند انگاه دو تن از مخصوصان
خود را جهت اخذ بیعت بکوفه فرستاد و چون رسولان میان بلده رسیده ماند آن رسالت

پرداختند کوفیان از قبول این امر سر باز زده بزخم سنگ دیده ایشانرا نوازش نمودند
و آن دو شخص در غایت انفعال ببصره بازگشته این خبر شهرت یافت و جریان نیز بر
عبید الله دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنا بر آن عبید الله فرصت نگاه داشته
نیم شبی سر خویش گرفت و راه دمشق در پیش گرفت درین خلال این احوال عبد الله زبیر قوت
تمام یافته عبد الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یکی بامامت
قیام نماید و این یک باخذ خراج اشتغال نماید و عبد الله بن معمر را بامارت بصره تعیین فرمود
و حکومت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد و اکثر اکابر شام نیز مثل ضحاک بن قیس
و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر سر بمتابعت عبد الله بن زبیر در آورده مردم را به
متابعتش دعوت کردند و مروان نیز مایل بریاست ابن زبیر بود و انچنین مطلقا در خاطرش
خطور نمی‌کرد که کسی با وی بیعت کند و بعضی دیگر از اهل شام خیال بیعت خالد بن یزید داشتند
اما عبید الله زیاد چون بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان را معلوم کرد بنا بر آنکه تو بواسطه
قتل امیرالمومنین حسین علیه السلم از عبد الله زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفایی
نداشت بمنزل مروان رفته او را از بیعت ابن زبیر مانع آمد و گفت خالد بن یزید جوانی
بی تجربه این کار بدست او بر نیاید مروان گفت پس شایسته این امر خلافت کیست
عبید الله جواب داد که سزاوار این کار توئی زیرا که سید قریشی و خویش و داماد عثمان
مروان گفت چه محال آنست که با من متحد گردی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد
میگویم و مروان در طمع افتاد عبید الله را گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی امیه
سخن باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه گفت و شنود نموده اکثر ایشان بخلافت مروان
رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید خلیفه باشد لیکن ضحاک بن

قیس بهواداری عبد الله زبیر تیغ خلاف کشیده جمع کثیر فراهم آورد و موضع مرج راهط
لشکرگاه ساخت و میان ضحاک و مروان جنگی سخت روی نمود در اثناء حرب ضحاک و
نعمان بن بشیر کشته گشتند و تمام ولایات شام در حوزه دیوان مروان درآمد انگاه متوجه
تسخیر مصر شد و عبد الرحمن قرشی که در آن وقت از قبل عبد الله بن زبیر والی آن
ولایت بود چون از توجه مروان خبر یافت بصوب هزیمت شتافت و مروان عمرو بن سعید
را بحکومت مصر تعیین فرموده بشام بازگشت و بعد از آن مروان خواست که خالد بن یزید را
بامارت حمص فرستد ابن زیاد آن رای را خطا شمرده گفت خالد کودکیست امکان دارد که مرکز
از تو جدا شود بسخنان اهل فتنه و فساد فریفته گردد مناسب آنست که او را پیش خود
نگاه داشته مادرش را در عقد نکاح آری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو در آید و هرگز
مخالفت نکند و مروان باستصواب عبید الله زن یزید را خواسته از روی استقلال
بحکومت اشتغال نمود **ذکر خروج سلیمان بن صرد بطلب خون امیرالمومنین حسین و بیان واقعه عین الورده** طایفه از کوفیان که امام حسین را علیه السلم جهة خلافت
انکه طلب داشتند چون آن جناب ملتمس ایشانرا قبول فرمود از ترس عبید الله زیاد بمعاونت
و امداد وی نپرداختند بلکه بعضی تیغ در روی مبارکش کشیدند و بعد از روزی چند بر
قباحت افعال خود مطلع گشته و انگشت حسرت بدندان گزیده با یکدیگر گفتند که خسران دنیا
و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول را طلب داشتیم و با او حرب کردیم تا شهادت یافت و
رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی مسیب بن نجبة الفزاری
عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی عبد الله بن وال التیمی رفاعة بن شداد القصه این طبقه
هم در سال شهادت امیرالمومنین حسین علیه السلم بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق کرده طلب

خون امام مظلوم قرار دادند مقرر بر آنکه چون اهل طغیان ظفر یابند علی بن الحسین علیهما السلام را
بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف بلاد عراق و اعیان فرستاده خلق را بمتابعت
خویش خواند و مردم بسیار بمتابعت اقدام نموده مدت چهار سال این گفت و شنید امتداد
یافت انگاه سلیمان بن صرد در محرم سنه خمس و ستین از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکر
گاه ساخت اما با وجود آنکه قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده هزار
سوار جمع نشدند و سلیمان از نیمی خاطر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا
رویم و با که محاربه نماییم بعضی گفتند عمر بن سعد با سایر قتله حسین علیه السلم در کوفه اند
مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و برخی بر زبان آوردند که عبید الله زیاد که
سر دفتر اهل فسق و فساد ست در شام اقامت دارد اولی چنان می‌نماید که نخست بدفع
او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده بصوب شام نهضت فرمود درین اثنا
عبد الله بن زید که از قبل عبد الله بن زبیر حاکم کوفه بود کس نزد سلیمان فرستاده پیغام
کرد که در شام دویست هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت
نمایی تا انگاه که از جانب عبد الله زبیر مدد رسد باتفاق روی بجنگ اهل عناد و شقاق
آریم سلیمان این سخن را بسمع رضا نشنید و بعد از طی منازل و مراحل در حوالی قرقیسیا فرود آمد
زفر بن الحارث که در آن اوان بر آن قلعه استیلا داشت با او ملاقات کرد و گفت چنین
استماع نمودم که مروان بحکم تقدیر بجهنم شتافته و پسرش عبد الملک قایم مقام گشته
و عبید الله زیاد را با سپاه موفور نامزد شما نموده انگاه سلیمان مانفرا شرط مشورت
بجای آورده بنا بر استصواب او بتعجیل تمام روان گشت و پیش از شامیان بعین الورد
رسیده و شهر را در پس پشت کرده نزول فرمود درین اثنا شنود که شرحبیل بن

ذوالکلاع با فوجی از ملاعین شام یک منزلی عین الورده فرود آمده بنابر آن مسیب نجبه را
با چهارصد سوار برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته
و بهم آن طایفه برحسب دلخواه ساخته سالما غانما بسلیمان پیوست و بعد از آن حصین
بن نمیر با لشکر بسیار رسیده عبید الله زیاد در برابر سلیمان آمد مدت سه روز زمان
محاربه امتداد یافت و هر روز امیری با فوجی کثیر بمدد حصین میرسید و سلیمان و اتباعش تا امکان
صبر و ثبات میورزیدند تا در روز سیوم بسیاری از اکابر شیعه شهید شد و علامت ضعف
و انکسار بر وجنات احوال سپاه کوفه ظاهر شده در شب جامع رفاعة بن شداد که
بموجب وصیت سلیمان سرداری لشکر بدو رسیده بود قدم در طریق فرار نهاد و بقیة السیف
را از آن مهلکه نجات داد **ذکر وفات مروان و انتقال امر حکومت بعبد الملک**
مروان چون بر مسند ریاست قرار گرفت خاطرش مایل بدان شد که پسر خود عبد الملک را
ولی عهد ساخته خالد بن یزید را ازین امر محروم دارد و جهت تمشیت این مهم بعضی از
معارف شام که هوادار خالد بودند بانعامات بی غایات نوید داد تا دست بیعت بعبد الملک
دادند و بدین قدر راضی نگشته همواره خالد را منادی میساخت و روزی در میان
انجمن او را بدشنام مادری نوازش کرد خالد ملول و محزون پیش مادر رفت و آنچه شنیده
بود تقریر نمود ام خالد در تشکیس پیر کوشیده در محلی که مروان در خواب بود بالشی بر
دهانش نهاد و بر آن بالا نشست تا نفسش منقطع گشت و بعد از آن فریاد برآورد که
مروان بعلت فجاه درگذشت و این واقعه در رمضان سنه خمس و ستین بوقوع انجامید
زمان حکومت مروان نزدیک به ده ماه بود و مدت عمرش را بعضی از شصت و یکسال تا
هشتاد و یکسال گفته‌اند اما نسب مروان چنین است که مروان بن حکم بن ابی العاص بن

امیه

امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد لیکن پس از آن از روی
سوء ادبی نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صادر گشت که او را با اولاد از
مدینه اخراج نمود و عثمان در ایام حکومت ایشان را بملاحظه صله رحم بمدینه طلبید
و این معنی موجب اعتراض عیب جویان گشت نقلست که حکم و مروان را هر کس میخواست که
مذمتی کند بنو الزرقا میگفت و زرقا جده مروان بود و قبل از آنکه او را ابی العاص بن امیه
بخواهد هر وقت فاحشه بخانه اش می‌آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد
بمنزلش رود بنابر آن آن فاحشه را صاحب رایات میگفتند در تاریخ بناکتی مسطورست
که مروان را چهار پسر بود بدین ترتیب عبد الملک محمد بشیر عبد العزیز اما عبد الملک
بعد از فوت پدر افسر ایالت بسر نهاده روز بروز کارش بالا میگرفت تا بر اکثر معموره
عالم فرمان روا شد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تع
ذکر طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند در روضة الصفا
مسطورست که در زمان حکومت یزید جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار حیدر کرار بودند
و با بنی امیه نیز مخالفت میورزیدند خروج کرده بطرف اهواز شتافتند و این طایفه را جهة
آن ازارقه گفتند که نافع بن الازرق را بر خود امیر ساختند و عبید الله بن زیاد عبد الله
بن اسلم را با دو هزار سوار از عقب ازارقه فرستاد خوارج منهزم باز آمدند و بعد از
فوت یزید علم دولت نافع بن ازرق ارتفاع یافته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او
مبادرت نمودند مظفر شد آنگاه بصریان از عبد الله زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش
بدفع خوارج پردازند عبد الله ملتمس ایشان را اجابت نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه
مخزومی را بامارت آن ولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تعلیم شوکت

مهلب بن ابی صفره را که از امراء خراسان بود بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرر با آن طایفه
در مقام قتال و جدال آمده نافع بن الازرق را با اکثر رؤسای ایشان بقتل آورد و در زمان
حکومت عبد الله زبیر و عبد الملک مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طبقه داشت و الله اعلم
ذکر شمه از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار مختار پسر ابو عبیده
ثقفی است که در زمان عمر بن الخطاب سپهسالار لشکر اسلام بود و در واقعه جسر در زیر پای
پیل کشته شد و مختار بوفور فضل و دانش از امثال و اقران امتیاز تمام داشت و همواره
خیال ریاست و سروری بر صحیفه خاطر بلوح ضمیر می‌نگاشت و در آن اوان که سلیمان بن صرد
در کوفه بدعوت مردم اشتغال می‌نمود و مترصد موسم خروج می‌بود مختار نیز بدان بلده شتافته
چنین ظاهر ساخت که مرا محمد بن حنفیه که امام زمان ماست بطلب خون امیر المؤمنین حسین
علیه السلام امر فرموده و محمد را مهدی لقب داد و حال آنکه آن جناب مطلقا ازین معنی خبری
نداشت اما ابتدا توقف بر افعال مختار انکار کرد بالجمله چون سلیمان بن صرد در عین الورده شهید
شد و سپاهش منهزم بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفت و اکثر اکابر شیعه در طلب خون امام حسین
علیه السلام با وی موافقت نمودند و یکی از آن جمله ابرهیم بن مالک اشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی
مزور از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود قدم در دایره متابعتش نهاد و در سنه ست و ستین که
عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر بحکومت کوفه اشتغال می‌نمود شنود که مختار با
شیعه حیدر کرار داعیه خروج دارد لاجرم ایاس بن مضارب العجلی را با جندی سرهنگ مقرر
کرد که شبها گرد محلات کوفه برآید و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع الآخر سال
مذکور شبی ابرهیم بن مالک اشتر با صد نفر از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه
ایاس بن مضارب سر راه بر وی گرفت و بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامید ابرهیم

ایاس را

ایاس را بقتل آورد و سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه تقریر کرد و گفت هرچند مقرر
چنان بود که در فلان شب خروج نماییم اما الحال توقف را مجال نیست و مختار اظهار فرح و
استبشار کرده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا لثارات الحسین
آنگاه جبه پوشیده سوار شده و اهل بیعت بتعجیل مبادرت نموده در آن شب چند
نوبت در نفس کوفه محاربه دست داد و چون خسرو خاور علم نورانی در فضا هوا برافراخت
و مواکب کواکب را بیک لحظه مغلوب و منهزم ساخت مختار از شهر بیرون رفته در دیر هند
لشکرگاه کرد و بنابر آنکه از جمله دوازده هزار کس که در بیعتش بودند زیاده از سه هزار و
هشتصد نفر در معسکر [illegible] اندیشناک شد و بعد از آنکه عبد الله بن مطیع از محل اقامت
مختار خبر یافت عظما و اشراف کوفه را مثل شبث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار
بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن با لشکرها صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد
و مختار بمحض قدرت منتقم جبار بر همه ایشان مظفر و منصور شده از عقب هزیمتیان بکوفه
آمد و نوبت دیگر عبد الله بن مطیع سرهنگی را با پنج هزار کس بجنگ مختار نامزد کرده
فریقین در فضاء میان شهر که موسوم بکناسه بود بهم رسیدند و حربی صعب روی نمود
مطیعان عبد الله مطیع انهزام یافتند و خود متمکن در قصر امارت متحصن گشته مختار بطالبان
خون قرة العین حیدر کرار ع آن قصر را مرکز وار در میان گرفت و روز بروز
سپاه مختار بمدد ازدیاد می‌پذیرفت چنانچه در دو سه روز دوازده هزار سوار در ظل رایت
فتح آیتش مجتمع گشتند مدت محاصره سه روز امتداد یافته در شب چهارم ابن مطیع سر
خویش گرفت و روز دیگر اتباعش از قصر پایان آمده با مختار بیعت کردند
نقلست که چون مختار کوفه را در قبضه تصرف آورد و باطراف ولایاتی که قریب بآن بلده

بصورت استیجان بسهولت روی می‌نمود عمال فرستاد و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و داد نوید داد ودرین اثنا خبر رسید که عبید الله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبد الملک بن مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در موصل نزول نموده و مختار بلطف سرحدی واثق بوده یزید بن انس اسدی را با سه هزار سوار که مختارش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله زیاد از توجه وقوف یافته ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و باین اکتفا نکرده سه هزار کس دیگر بمدد ارسال داشت و در نواحی موصل ملاقی فریقین دست داد بنابر مرضی که داشت بر کرسی نشسته بتعبیه سپاه پرداخته گفت اگر من عالم دیگر انتقال نمایم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد بالجمله در آن روز جنگی سخت روی نموده لشکر عراق مظفر و منصور گشته و بسیاری از ملاعین شام بضرب تیغ بی دریغ کشته شد و از معارف شام سیصد کس اسیر شده همه بموجب اشارت یزید بقتل رسیدند و چون خورشید خنجر گذار از نظر خلایق نهان گشت یزید بمقتضای قضاء فعال لما یرید بهشت برین خرامید و ورقاء بن عازب سپاه را سر کرده بکوفه رسانید در تاریخ جعفری مسطور است که در اواخر سال شصت و شش از هجرت عبد الله زبیر محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر می‌خواهی که از جنگ اجل امان یابی با من بیعت کن محمد حنفیه دو ماه مهلت طلبید و عبد الله بخت از غفلت یا بوده بالاخره آن جناب را محبوس کرد و دو ماه امان داد محمد نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مختار علم فاخر و سلاحهای افراخته چهار هزار سوار نامدار بمکه فرستاد تا یک ناگاه بحرم محترم در رفته محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آن جناب و عبد الله زبیر صلح کوبه واقع شده بعد از آن سپاه مختار بکوفه بازگشتند و در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابرهیم بن

مالک را با دوازده هزار سوار خنجر گذار بدفع عبید الله زیاد نامزد فرمود و چون ابرهیم بدو سه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤسای کوفه که قتله امیر المؤمنین حسین مثل شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی که با کراه متابعت مختار می‌نمودند اتفاق کرده رایت مخالفت برافراشتند و مختار بنابر مصلحت وقت در استرضای خاطر آن جماعت کوشیده قاصدی نزد ابرهیم فرستاد و از کیفیت حادثه اعلام داد و ابرهیم فی الحال بر سبیل تعجیل مراجعت نموده بکوفه آمد و با مخالفان قتال کرده پنجاه کس را از ایشان بقتل آورد و هشتصد نفر اسیر ساخت و از جمله اسیران دویست و پنجاه نفر که در کربلا داخل لشکر عمر سعد بودند بقتل رسیدند و چون خاطر ابرهیم از این مهم فراغت یافت بجنگ عبید الله زیاد بجانب موصل شتافت و در نواحی آن خطه تلاقی لشکرین دست داد نیران مقابله و مقاتله چنان برافروخت که بهرام تندخوی را بر کشتگان معرکه دل بسوخت و در آخر روز نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ابرهیم بن مالک اشتر وزیده رایت دولت ارباب شقاوت نگونسار شد و بعد از فرار شام ابرهیم بتماشای آن مقتولان شخصی دید که جامهای نفیس در بر داشت و شمشیری مذهب در دست و ابرهیم بطمع شمشیر ضربتی بر وی زد شمشیر از دو دو نیم آن شخص نیز بر خاک هلاک افتاد رخت هستی بباد داد و ابرهیم روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات کسی را کشتم بوی مشک از وی بشام رسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و خاطر من آنست که ابن زیاد است زیرا که آن شقی مشک با خود نگاه می‌داشت و جمعی بآن موضع شتافتند و عبید الله را کشته یافته سر او را نزد ابرهیم آوردند و ابرهیم سجده شکر بتقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با سرهای دیگر از سرداران شام بکوفه فرستاد و مختار فرح و استبشار بسیار نمود آن روس را نزد

محمد حنفیه ارسال داشت و بعد از چند روز ابرهیم نیز بکوفه رسیده بنوازش بیکران اختصاص یافت ابو المؤید خوارزمی گوید و العهدة علی الراوی که در آن جنگ از سپاه شام هفتاد هزار کس کشته گشتند و ده هزار و هشتصد نفر زخمی شدند نقلست که چون مهم مختار باحسن وجهی نمشیت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف کاشتکانش قرار گرفت تغافل و استغنا رخود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین علیه السلم نپرداخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز کرده گفتند که این مرد در دعوی دوستی اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتله حسین علیه السلم در کوفه نشسته اند و او پیرامن تعرض ایشان نمی‌گردد و این خبر بسمع مختار رسیده و بتقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صحیفه نوشت و مختار بسیاری از آن ملاعین را بدست آورده هر یک را بنوعی دیگر بقعر جهنم فرستاد از صحیح ابو المؤید خوارزمی چنان فهم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را از دشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان بقتل رسانید بی از آنکه در جنگها کشته شدند و اسامی بعضی از آن قتیلان اینست شمر بن ذی الجوشن عمرو بن حجاج زبیدی عمر بن سعد حفص بن عمر قیس بن اشعث بن قیس خولی بن یزید سنان بن انس مخول بن ملیم حکیم بن الطفیل یزید بن مالک عمران بن خالد عبد الله البجلی عبد الله بن قیس الخولانی اسحق بن حیوة اخنس بن مرثد بن شریک زید بن عمار صبیح الشامی حرملة بن کاهل

ذکر انجام روزگار مختار

در آن اوان که مختار بمدد ابرهیم بن مالک بر معارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس بجرم رفتند و مصعب بن زبیر را که در آن وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت مشغول

بود بر حرب مختار ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد بین الفریقین حربی صعب اتفاق افتاد و مصعب ظفر یافته ابن شمیط را با بسیاری از لشکر کوفه بقتل آورد و بعد از آن مختار سپاهی چند فراهم کشیده بمحاربه مصعب اقدام نمود و اگر چه در آن جنگ بعضی از معارف ابنای مصعب مثل محمد بن اشعث و عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلم کشته شدند اما نسیم فتح و نصرت بر رایت دولت او وزیده مختار فرار بر قرار اختیار کرد و با شش هزار مرد در قصر امارت کوفه متحصن گشت و مصعب آغاز محاصره نمود پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده بجنگ بصریان شتافت و جنان محاربه نمود که شهادت یافت انگاه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همه ایشان ببعی از فرق از دم شمشیر تان بیک لحظه بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد در کوفه رحل اقامت انداخت درین اثنا ابرهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار حاکم ولایت جزیره بود قاصدی نزد مصعب ارسال داشته امان طلبید و مصعب مسئول او را بقبول نموده ابرهیم بکوفه آمد و در سلک مقربان ابن زبیر انتظام یافت و السلام

ذکر شمه از وقایع زمان عبد الملک بن مروان

در سال شصت و هشت از هجرت عبد الملک عمرو بن سعید بن العاص را که معروفست باشدق در دمشق بخلافت خویش تعیین کرده بعزم محاربه مصعب و تسخیر عراق عرب در حرکت آمد و عمرو را خیال استقلال در خاطر افتاده باظهار شعار مخالفت عبد الملک مبادرت نمود و عبد الملک این خبر شنوده بازگشت و بمحاصره دمشق مشغول شد و بعد از انقضای چهار ماه در اوایل سنه تسع و ستین مهم بمصالحه انجامید بدین جمله که عمرو در امر خلافت با عبد الملک شریک باشد

انگاه عمرو بن سعید اشدق با عبدالملک طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در فیصل مهمات و قضایا
دخل میفرمود تا روزی عبدالملک فرصت یافته بقتلش مبادرت نمود و در سنه سبعین خالد
بن عبدالله بطریق نهانی از دمشق بکوفه رفته مردم را ببیعت عبدالملک دعوت کرد و چون
مصعب از نیخنی وقوف یافت خالد بن عبدالله بصوب بصره شتافت و در سنه احدی و سبعین
عبدالملک بن مروان با سپاه جلادت آیین بعزم تسخیر عراق عرب روان شد و مصعب بن زبیر
برسم استقبال از کوفه بیرون آمد و در نواحی قرقیسیا تلاقی عساکر دست داده بواسطه
بیوفایی عبدالملک نعمت ظفر اختصاص یافت و مصعب با ولد خویش عیسی و ابراهیم بن مالک
اشتر بعالم دیگر انتقال نمود و عبدالملک در جمادی الاول سال مذکور بکوفه رسیده مردم
عراق بادی بیعت کردند • در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالملک در قصر امارت
کوفه فرود آمد و سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران گفت عجب حالتی است که درین
موضع سر امیر المومنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز درین
خانه نزد مختار دیدم و سر مختار را نیز پیش مصعب مشاهده کردم و اکنون سر مصعب را پیش
امیر المومنین می بینم عبدالملک از استماع این سخن متوهم گشته بتخریب آن قصر فرمان داد
نقلست که عراق عرب چون داخل حوزهٔ دیوان عبدالملک شد بصره را بخالد بن عبدالله
داد و او را گفت که مهلب بن ابی صفره که در اهواز بجنگ ازارقه اشتغال دارد امان نامه
بفرست و او را بیعت من دعوت نمای و خالد بن عبدالله بموجب فرموده عمل نمود و مهلب در
سلک هواخواهان عبدالملک منتظم گشت و در دفع خوارج بدستور معهود طریق سعی و اهتمام
مبذول داشته اکثر عظمای آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را
تسخیر کرد و در سنه اثنی و سبعین عبدالملک سنان بن مجلد را بامارت خراسان فرستاد

عساکر

عبدالله

اما عبدالله خازم که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت
زمام امر ایالت را بایشان باز نگذاشت انگاه عبدالملک به بکیر که یکی از معارف خراسان
بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو بدفع عبدالله خازم پردازی و هم او را بجهت تو لجوا
سپاری امارت خراسان از آن تست و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانه
عبدالله خازم رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست • نصیحت پیوسته که چون عبدالملک
مروان را در عراق عرب مستاز غی نماند و بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خواند و خلق
را بمحاربه عبدالله زبیر دعوت کرد امرا و اکابر شام جهة حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را
جواب نگفتند اما حجاج بن یوسف ثقفی که در آن روزگار نهایت بی اعتبار بود برخاسته گفت
من بایی خلیفه قیام نمایم و عبدالملک التفات بکلماتش نکرده حجاج بر زبان آورد که من در
خواب دیده ام که عبدالله زبیر را پوست می کنم انگاه عبدالملک سه هزار سوار بحجاج داده
او را گسیل فرمود و حجاج بزمین حجاز شتافته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله زبیر
بکرات و مرات بحربش لشکر ارسال داشته در جمیع حروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز
وانکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا گشته حجاج بنواحی مکه رفت و عبدالله در شهر متحصن
شد و حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود و در تضییق اهل مکه روز بروز می
افزود و چون ایام محاصره ممتد گشته محط عظیم در حرم بوقوع انجامید اتباع ابن زبیر متعاقب
یکدیگر از وی گریخته بعضی بحجاج می پیوستند و برخی باطراف دیار عرب می شتافتند تا کار
بجایی رسید که دو پسر عبدالله که موسوم بحبیب و حمزه بودند از وی روی گردان شده باما حجاج
درآمدند انگاه ابن زبیر با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جوشن در پوشید و آهنگ
جنگ داساز کرده بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخت آخرالامر

ملاعین شام او را در مسجد الحرام در میان خود از عقب درآمدند و شخصی خشتی بر سر عبدالله زده
او را از پا درآورد و مردی از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و حجاج سجدهٔ شکر بجای
آورد و سر عبدالله را نزد عبدالملک فرستاد و بدنش را روزی چند از دار بیاویخت گویند که چون خبر
قتل عبدالله بمادرش اسما ذات النطاقین دختر ابوبکر الصدیق رسید با آنکه سنش از نود گذشته بود
حایض گشت و بعد از روزی چند وفات یافت و این واقعه در اواخر جمادی الاخر سنه ثلث و
سبعین روی نمود و عبدالله در وقت شهادت هفتاد و یکساله بود • و هم درین سال عبدالملک حکومت
حجاز را بحجاج داده برادر خود محمد را والی ارمنیه و جزیره گردانید و ریاست عراق عرب را برادر
دیگر خویش بشر ارزانی داشت • در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در اواخر این سال عبدالله بن عمر
وفات نمود عمرش هفتاد و هشت سال بود و در سنه اربع و سبعین عبدالملک بکیر بن
وشاح را از امارت خراسان معزول کرد و آن منصب را امیه بن عبدالله بن خالد داد
و هم درین سال بشر بن مروان روی بعالم دیگر نهاد و در سنه خمس و سبعین عبدالملک ایالت
عراق عرب را بحجاج ارزانی فرمود و حجاج بکوفه رفته بعد از چند روزی که بظلم و جور پرداخت
بجرم شتافته در آن ولایت نیز همین طریقه پیش گرفت و از معارف جرم عبدالله بن جارود
با فوجی از جنود اظهار مخالفت کرده در سنه ست و سبعین بین الفریقین مهم بقتال انجامید و
تیری از شست قضا بقتل ابن جارود رسیده سپاهش منهزم گردید گویند که از جملهٔ
رفیقان عبدالله بن جارود یکی انس بن مالک بود رضی الله عنه و حجاج بواسطهٔ درخواست
قتیبه بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهه آن جناب را دشنام داد و عاقبت بفرمان عبد
الملک مروان باسم عذرخواهی قیام نمود • و هم درین سال صالح بن مسرح التمیمی که از جملهٔ
زاهدان آن زمان بود بسبب کثرت ظلم و تعدی حجاج و بعضی دیگر از عمال عبدالملک با تفاق

سیده

بی

شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی در نواحی بلاد موصل خروج کرد و محمد بن مروان که امارت
آن ولایت تعلق بوی میداشت عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاده بعد از تلاقی
عسکرین عدی منهزم گشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه نامزد نموده بکرات معارک
واقع شد چون شب درآمد صالح و شبیب از آن مقام حرکت کردند و بتعجیل تمام مسافت می
پیمودند تا بدسکره رسیدند و حجاج حارث بن عمیره را بمحاربه ایشان ارسال داشته صالح
در آن جنگ کشته شد و شبیب با بعضی از سپاه جان بکنار کشیده در حصاری پناه جست
و شیخونی بر حارث زده او را بگریزانید بالجمله مدت فتنه شبیب و پیروانش دو سال امتداد یافته
نزدیک به بیست نوبت میان او و سپاه حجاج جنگ قایم گشت و در اکثر حروب ظفر شبیب را بود
نقلست که نوبتی شبیب بقصد کوفه نمود و حجاج در بصره برین صورت مطلع شده او نیز بر
سبیل تعجیل بجانب کوفه در حرکت آمد و هر دو یکروز بیک بلده رسیدند حجاج پیش دستی
کرده خود را بقصر امارت رسانید و شبیب بدر آن کوشک رفته عمودی بر آن در زد که
اثرش باقی ماند انگاه مراجعت نمود و نوبت دیگر شبیب بکوفه آمده و حجاج بنفس خود
با وی حرب کرده شبیب انهزام یافت و بجانب فارس و کرمان شتافت بعد از آن حجاج بن یوسف
سفیان ابن ابرد کلبی را با لشکر موفور بدفع شبیب فرستاد و در آن وقت شبیب از کرمان
مراجعت نموده بجانب عراق عرب میرفت که ناگاه سفیان در لب رود دجیل از اهواز بوی رسیده
آتش قتال مشتعل گشت و پس از غروب آفتاب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور
کرده فرود آید چون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که پیش پیش او قدم می نهاد
جست و شبیب از اسب جدا شده در آب افتاد و علی الفور رخت هستی بباد فنا داد و
اصحاب سفیان جثهٔ او را از آب بیرون کشیده سینه اش شکافتند و دلش را مانند سنگ سخت دیدند

محکم افتد و این واقعه در سنه سبع و سبعین اتفاق افتاد نقلست که چون مادر شبیب را
گفتند که پسرت کشته شد باور نکرد و بعد از آنکه شنید که در آب غرق گشته آغاز نوحه و زاری
کرده گفت در حین ولادت شبیب شعله ناری بنظرم درآمد که از وی جدا شد و دانستم
که آتش را بجز آب چیزی فرو نتواند نشاند • در تاریخ گزیده مسطورست که شجاعت شبیب بمرتبه
بود که یکسواره با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هرچند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار
پیش رفتی و محاربه نمودی و هم در سال مذکور مهلب بن ابی صفره و سفیان بن ابرد عبد ربه
الکبیر و قطری بن فجاءه که از امرای ازارقه بودند با اکثر آن طایفه بقتل رسیدند و بقیه
السیف متفرق گشته من بعد سلک جمعیت ایشان منتظم نشد و در سنه ثمان و سبعین عبد
الملک امیة بن عبدالله را از حکومت خراسان عزل کرده امارت آن ولایات را بحجاج داد و
حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبیدالله بن ابی بکر را بسجستان فرستاد و در سنه
تسع و سبعین عبیدالله لشکر بر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک بازگشته باز پس نشست
و چون عبیدالله پیشتر رفت رتبیل کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام درآمده راهها مضبوط
گردانیدند و عبیدالله هفتصد هزار درم لشکر را قبول کرد که طریق را باز گذارند تا مراجعت
نماید اما شریح بن هانی که امیر لشکر کوفه بود این صلح نپسندید و با آنکه عمرش از صد تجاوز نموده بود
با کافران حرب کرد تا شهید شد و عبیدالله مبلغ مذکور را باتباع رتبیل داده بسلامت باز
گشت **ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بحجاج و آنچه که میان ایشان واقع گشته
بود از عناد و لجاج** در روضة الصفا مسطورست که روزی حجاج عبدالرحمن را
مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبدالرحمن جواب داد که
باطن من نیز بسمات پسندیده پیراسته است و بعد از لحظه که عبدالرحمن از مجلس بیرون
رفت

رفت حجاج گفت سرکش عبدالرحمن را نبینم که رغبت کردم که گردنش زنم تا شنیده باشم و شعبی
این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده خدنگ نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاند بالجمله
چون خبر شهادت شریح بن هانی و مراجعت عبیدالله بسمع حجاج رسید عبیدالله را از
امارت سیستان عزل کرد در سنه ثمانین عبدالرحمن را با چهل هزار مرد جلادت آیین بمحاربه
رتبیل روان گردانید و عبدالرحمن بسجستان آمده و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته
رایت عزیمت بجانب رتبیل برافراخت و رتبیل ولایات بازگذاشته هرچند عبدالرحمن پیش می
رفت او پس می نشست و عبدالرحمن بر کید رتبیل اطلاع یافته بر سر عقبات مردم جلادت کار دیده
نشاند تا رتبیل نتواند که بار دیگر آن عمل کند که با عبیدالله کرده بود القصه چون بسیاری از ملک
کابل در تحت تصرف عبدالرحمن درآمد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد بجانب
سیستان معاودت نموده و درین باب بحجاج نامه نوشت و حجاج را مراجعت عبدالرحمن
موافق مزاج نیفتاده بسخنان خشونت آمیز در جواب تعلل کرد و از آن جمله یکی آن بود که هم امسال
باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد گذاشت و عبدالرحمن این
مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان بر حجاج لعنت کردند و در مخالفتش با عبدالرحمن
موافقت نمودند و در سنه احدی و ثمانین عبدالرحمن رسولی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد
بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از او خراج نطلبد و اگر مهم بر عکس بود پناه بوی برد آنگاه
با سپاه کثرت دستگاه بجانب عراق نهضت نمود و از آن طرف چون حجاج بمخالفت و توجه
عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده نسیم ظفر
بر علم عبدالرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن ولایت صد و پنجاه هزار درم بر
سپاهیان قسمت کرد و بعد از آن حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و سعادت

این حال عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند
و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن با لشکر فراوان بجانب حجاج روان گشته بین
الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبدالرحمن بطریق فرار بکوفه
رفته ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت نمودند
و بعد از آنکه پنج شبانروز با حجاج حرب کردند این عبدالرحمن نیز بکوفه شتافته بآن عبد
الرحمن پیوست و حجاج ببصره درآمده یازده هزار کس از مردم آن بلده بقتل رسانید نقلست
که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر اهل صحابه و کبار تابعین دست بیعت
بوی دادند و عبدالرحمن صد هزار سوار را بانعام مرسوم و عطا خوشدل و مسرور گردانیده
دیر الجماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این حال جنود شام بحجاج ملحق گشته او نیز با سپاه
فراوان در برابر عبدالرحمن آمد و هر روز بین الفریقین جنگ واقع میشد درین اثنا بعضی از
معارف قریش با عبدالملک مروان گفتند که موجب تمرد و طغیان عراقیان ظلم حجاجست
باید که او را عزل کرده دیگری بحکومت عراق نصب کنی تا غبار فتنه و آشوب فرو نشیند و
عبدالملک را این سخن معقول نموده فرمان داد تا پسرش عبدالله و برادرش محمد با فوجی از
سپاه شام بحجاج پیوندند و از مخالفان استمزاج نمایند که اگر مایه نزاع حجاج باشد او را
عزل کرده محمد بن مروان بجایش نشیند و هر شهر از بلاد عراق که عبدالرحمن خواهد بوی
دهند و اگر مهم وجهی دیگر بود حجاج بدستور معهود بامارت قیام نماید و چون عبدالله بن
عبدالملک و محمد بن مروان بدیر الجماجم رسیدند و سخنان عبدالملک را بسمع اعیان سپاه
عبدالرحمن رسانیدند ایشان بعد از تامل و اندیشه خاطر بر مخالفت عبدالملک بن
مروان قرار دادند **نظم** آتش پیکار برافروخته شد • و مدت صد ماه و سیزده روز
زمان

زمان محاربه امتداد یافته در روزی که آفتاب دولت عبدالرحمن نزدیک بغروب رسید ابرد
بن قره تمیمی که میسره سپاه عراق تعلق بوی میداشت طریق انهزام پیش گرفت و صفوف
لشکر بهم برآمده عبدالرحمن بجانب کوفه و از کوفه بطرف بصره گریخت و در اثنای این اوقات
خبر وفات مهلب بن ابی صفره بسمع حجاج رسیده ایالت ولایت خراسان را بیزید
بن مهلب تفویض نمود و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبد
الرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام
یافته بجانب سیستان شتافت و بنابر آنکه عماره بن تمیم با سپاه موفور بفرمان حجاج
متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعه بست رفت و کوتوال حصار اگرچه گماشته عبد
الرحمن بود بخیال تقرب حجاج بند گران بر پایش نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه
مطلع گشته لشکر به بست کشید و عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد درین اثنا
قریب شصت هزار سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبدالرحمن بهوا
خواهان پیوسته مقارن این حال عماره بن تمیم نزدیک ایشان نزول نمود و عبدالرحمن سیستان
بازگذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی
با دوازده هزار سوار از وی تخلف نموده عبدالرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه برتبیل
برد و بعضی از لشکریان بعبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و
بعد از آن عبدالرحمن هاشمی بهراة آمده میان او و یزید بن مهلب مهم بقتال انجامید و شکست
بر طرف عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان بذل اسیر گرفتار گشتند و یزید عبدالرحمن
بن طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله را که از جمله اسیران بودند رها
کرده بقیه ایشان را پیش حجاج فرستادند و آن ظالم علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان

داد گویند یکی از این اسیران که حجاج تقتیلش حکم نموده بود گفت مرا بر امیر حقی است
حجاج پرسید که چه حق داری در ذمهٔ من اسیر جواب داد که نوبتی عبد الرحمن اشعث
ترا دشنام میداد و من او را منع کردم حجاج گفت برین دعوی گواهی داری گفت بلی
فلان اسیر در مجلس بود و حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آن حال نمود او گواهی داد
که آن اسیر راست می گوید حجاج بر زبان آورد که تو چرا بمنع ابن اشعث نپرداختی جواب
داد که بدان جهت که من ترا دشمن میداشتم حجاج زبان داد تا آن یک را بجهت حقی که ثابت کرد
و این یک را از برای راستی که گفت بگذاشتند و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده و وعید
حجاج فریفته گشته عبد الرحمن را با بعضی از متعلقان وی مقید گردانید و نزد عمارة
بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن در اثناء راه فرصت یافته خود را از موضع بلند بیفکند تا هلاک
شد ٭ و هم درین سال حجاج واسط را طرح انداخت و در سنه خمس و ثمانین یزید بن
مهلب را از خراسان طلبیده محبوس ساخته قتیبه بن مسلم باهلی را در آن ولایت
بایالت متعین نمود و درین سال عبد العزیز بن مروان که از قبل برادر امیر مصر بود وفات
یافت و عبد الملک آن مملکت به پسر خویش عبد الله ارزانی داشته پسر دیگر خود ولید
را ولی عهد گردانید و چنین مقرر کرد که بعد از ولید سلیمان بر سریر حکومت نشیند

وفات عبد الملک بن مروان و تعداد اولاد و ازواج او

در منتصف شوال سال هشتاد و شش مرضی بر ذات عبد الملک بن مروان استیلا یافته
از عالم انتقال کرد مدت عمرش بروایتی شصت سال بود و زمان حکومتش بیست و یکسال دبیرش
حفص بن ذونب بود و کنیتش ابو الولید و عبد الملک را بنا بر کثرت بخل و خست رشح
الحجاره می گفتند در تاریخ بناکتی مسطور است که عبد الملک را بنا بر آنکه گنده دهان بود

باغلی

تا غایتی که اگر مگس بر لبش نشستی تحمل بوی بد نیاوردی و بمردی ابو الذباب می خواندند
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین
تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار از یک مادر بودند ولاده
نام بنت عباس عبسی یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت
یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام مادرش عایشه مخزومیه بود ابوبکر مادرش عایشه
بنت موسی بن طلحة بن عبید الله بود حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بود
فاطمه مادرش ام مغیره نام داشت عبد الله مسلمه منذر عنبسه محمد سعید الخیر
حجاج این هفت پسر از ام ولد متولد شده بودند

ذکر حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان

بعد از فوت عبد الملک ولید علم تجبر و تکبر برافراشت و امارت
عراق و خراسان را بدستور معهود باز گذاشت و در سنه سبع و ثمانین هشام بن اسمعیل
مخزومی را از امارت مدینه معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بایالت آن ولایت فرستاد
و هم درین سال قتیبه بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلدهٔ بیکند و بعضی دیگر از
بلاد ماوراء النهر را فتح نمود و در سنه ثمان و ثمانین عمر بن عبد العزیز بفرمان ولید در
مدینه مسجد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم کشاده ساخته تجدید عمارت فرمود و در سنه
تسع و ثمانین بلدهٔ بخارا بر دست قتیبه بن مسلم فتح شد و در سنه تسعین اهل سغد
طالب صلح گشته جزیه قبول کردند و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را
از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را ببرادر خویش مسلمه داد و برادر دیگر خود عبد الله را
از حکومت مصر عزل کرده قرة بن شریک را بجایش فرستاد و در سنه اثنی و تسعین فتح
ولایت اندلس بسعی طارق بن زیاد بتیسیر پذیرفت ٭ و هم درین سال موسی بن نصیر

که از جملهٔ نوکران ولید بود جزیرهٔ سردابه را بگرفت و در سنه ثلث و تسعین بعضی از بلاد
خوارزم بدست قتیبه بن مسلم درآمد ○ و هم درین سال قتیبه لشکر بدر سمرقند کشید غورک
که حاکم آن بلده بود در شهر متحصن گشت گویند در ایام محاصره روزی شخصی از بالای باره
سمرقند فریاد زد که ای لشکر عرب رنج مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیراکه ما
در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نامش پالان شتر باشد انگاه
بجد تمام در تضییق اهل شهر کوشیده آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول کرد که هر ساله دو بار
هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از اقرار بر مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده
مسجدی ساخت و بتخانه که یافته در آتش انداخت ○ و هم درین سال ولید عمر بن عبد العزیز را بسعی
حجاج از امارت مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بآن بلده فرستاد و در سنه اربع و تسعین
یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج بود فرصتی یافته بگریخت و بپناه سلیمان
بن عبد الملک برد ○ و هم درین سال حجاج سعید بن جبیر را که از کبار اولیا بود بعلت متابعت
عبد الرحمن بن محمد بن اشعث گرفته بقتل رسانید آورده اند که چون جلاد سعید را رحمه الله
گردن زد سه نوبت زبانش بکلمه لا اله الا الله گردان شد و حجاج ازین حرکت پشیمان گشت
در روضة الصفا مسطور است که بعد از قتل سعید بن جبیر اختلاط تمام بعقل حجاج راه یافته
تا زمان وفات همچنان بود **ذکر وفات حجاج علیه ما یستحق** چون مرض موت بر ذات نابکار
حجاج استیلا یافت از منجمی پرسید که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که درین سال ملکی
بمیرد منجم گفت عنقریب ملکی فوت شود که لقب وی کلیب باشد حجاج گفت در کودکی مادر
مرا کلیب می خواند منجم گفت والله انت تموت حجاج بر زبان راند که باری پیش از خود
ترا روان سازم انگاه فرمان داد تا آن بیچاره را کشتند و حجاج در شوال سنه خمس و تسعین

باسفل

باسفل السافلین رفت مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش در عراق و
خراسان بیست سال ○ در روضة الصفا مسطور است که چون حجاج متولد شد مخرج
اسفلش بسته بود دبرش سوراخ کردند عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده است
که اول کسی که هزار مائده یکبار پیش مردم نهاد و اول شخصی که هزار هزار درم یکبار صله
داد حجاج بود ○ نقلست که عدد مردمی که بالتعیین بتیغ ستم حجاج کشته گشتند صد
و بیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیر از علام الغیوب کسی نمیداند و بعد
از فوت حجاج در زندانش سی هزار مرد و بیست هزار زن یافتند و زندان بی سقف را
اختراع کرد تا در تابستان و زمستان محبوسان از آفتاب و باران متضرر گردند ○ در روضة
الصفا مسطور است که حجاج در حوالی مدینه روزی تنها بسر مزرعهٔ رسیده شخصی را دید
که بزراعت اشتغال دارد ازوی پرسید که حجاج چون کسیست آن شخص بنابر آنکه او را نمی
شناخت جواب داد که مردک فاسق غدار بدکردار است حجاج گفت مرا می شناسی گفت نی
گفت منم حجاج دهقان فی الحال بر زبان آورد که تو میدانی که من کیستم جواب داد که نی دهقان گفت
من یکی از موالی آل زبیرم که در سالی سه روز دیوانه می شوم و امروز از جملهٔ آن سه روز است حجاج
ازین سخن در خنده افتاده او را هیچ نگفت **ذکر موت ولید بن عبد الملک**
در جمادی الاولی یا جمادی الآخر سنه ست و تسعین ولید وفات یافت مدت حیاتش چهل و
نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و شش ماه و کسری اعتقاد اهل شام آنست که ولید
بوفور فضل و دانش از سایر خلفاء بنی امیه امتیاز تمام داشت مسجد جامع دمشق که بجامع بنی امیه
اشتهار یافته او ساخت و مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم وسیع گردانید و مسجد اقصی را نیز عمارت
کرد و جهت بانگ نماز مناره اختراع نمود اما اکثر مورخان بر آنند که ولید جبار ستمکار بود و

وبجب نام و سیرت بزعون مناسبت بسیار داشت و وزیرش قعقاع بن خلید بود و حاجبش
غلامی صوز نام در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولید نوزده پسر ماندند بدین تفصیل عبد العزیز
محمد عباس ابرهیم یام خالد عبد الرحمن مبشر مودود ابو عبیده صدقه منصور
مروان عنبسه عمر روح بشیر یزید یحیی **ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک**
بعد از وفات ولید خلایق بتجدید بیعت سلیمان قیام نمودند و سلیمان بر منبر بر آمده خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت خواند آنگاه بضبط مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق عرب حاکم ساخت
و اکثر عمال ظالم ولید را عزل کرده عاملان عادل منصوب گردانید ٥ نقلست که ولید بن عبد الملک
در اواخر ایام حکومت خویش قصد نمود که سلیمان را از ولایت عهد معاف داشته پسر خود عبد العزیز
را بآن منصب مقرر گرداند و درین باب بقتیبه بن مسلم مکتوبی نوشت و قتیبه این معنی را قبول کرده بنا
برآن درین وقت که امارت بر سلیمان قرار گرفت قتیبه خواست که امرای خراسان را با خود متفق
ساخته رایت خلاف برافرازد و چون امرا ازین امر وقوف یافتند وکیع بن اسود تمیمی را بامارت
برداشته با قتیبه مقاتله نمودند و او را با یازده نفر از برادران و فرزندان کشته سرش نزد
سلیمان فرستادند و در سنه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را بیزید بن مهلب داد
و یزید بدان ولایت رفته و لشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت آن خطه را بضرب
شمشیر در حیطه تسخیر درآورد آنگاه بجانب طبرستان روان شد اصبهبد که والی آن مملکت بود
با لشکر بیکران عدد در صدد حرب یزید آمد و مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید درین اثنا
خبر بیزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت نموده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده اند
لاجرم وسیله انگیخته با اصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار
درم و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود که

طیلسان و شقه حریر بر آنجا باشد نزد یزید فرستد تا باز گردد و بوین قواعد مصالحه را استحکام
داده بطرف جرجان بازگشت و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده در
قلعه متحصن شد و یزید بمحاصره مشغول بوده بعد از هفت ماه حصار را مفتوح گردانید
و مرزبان را با اتباع بقتل رسانیده از سایر مردم جرجان بسیاری را بکشت و چون از کشتن
ذلیل ملول گشت فرمان داد تا دارها زده چهار هزار کس را بحلق برآویختند غنایم موفور
و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکریانش گردید و در سنه ثمان و تسعین
سلیمان ببابق که از عمال قنسرین است رفت و برادر خود مسلمه بن عبد الملک را با سپاه جلادت
آیین بغزو روم نامزد کرد و مسلمه در آن مرزبوم بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز
بر مسند حکومت نشسته او را طلب نمود **ذکر بیعت عمر بن عبد العزیز و بیان وفات**
سلیمان بن عبد الملک در شهر صفر سنه تسع و تسعین مرض موت بر ذات سلیمان بن عبد الملک
مستولی شده در ایام بیماری باستصواب بعضی از مخصوصان عمر بن عبد العزیز بن مروان را
ولی عهد گردانید مشروط بر آنکه بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم باشد و درین باب صحیفه نوشته
آن را برجاء بن حیوة داد که نزد اهل بیت و اقربا من برد و بگوی که فرمان امیر المومنین چنانست که با
کسی که نامش درین صحیفه مثبت است بیعت کنید رجا بموجب فرموده عمل نمود معارف بنی
امیه گفتند که ما می خواهیم امیر المومنین را ببینیم و آنچه فرماید عمل نماییم رجا گفت شاید و چون
آن طایفه بر سر بالین سلیمان حاضر گشتند فرمود که با کسی که نامش درین کاغذ قلمی شده بیعت
نمایید حاضران بامتثال فرمان مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش من
آمده گفت اگر ترا معلوم گشته که سلیمان مرا ولی عهد گردانیده اعلام نمایی تا استعفا کنم
زیرا که این کار را بمن مناسبتی نماند من گفتم از افشاء این سر مرا معذور دار آن جناب از نزد من

خشمناک بیرون رفت آنگاه هشام بن عبدالملک آمده از حقیقت حال استفسار نمود و من همان
جواب که با عمر گفته بودم بر زبان آوردم هشام دست بر دست کوفته گفت اگر اولاد عبدالملک
از خلافت محروم گردند فتنه بسیار پدید آید • نقلست که سلیمان در شب نهم ماه مذکور وفات یافته پیش
از اشتهار این واقعه رجاء بن حیوة بجامع بنی امیه شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیرالمؤمنین
چنانست که نوبتی دیگر با شخصی که نامش درین کاغذ مسطور است بیعت کنید و مردم متابعت نمود رجا
وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را باواز بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام فریاد برآورد که هیچ
ازین عجب تر ... رجا گفت اگر مخالفت کنی سرت بیندازم و هشام بالضرورة بخلافت عمر بن
عبدالعزیز راضی شده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداخته مدت عمرش چهل و پنج سال بود
و زمان حکومتش دو سال و هشت ماه و سلیمان را ابوایوب کنیت داشت و او را مفتاح الخیر لقب دادند
زیرا که در وقت حکومت زندانیان را آزاد نمود با کافه خلایق بروجه احسن معاش کرد و عمر بن عبد
العزیز را ولیعهد ساخت • نقلست که سلیمان را بر اکل و شرب حرصی تمام بود چنانچه
روزی احشاء سیر بره را با بیخان تنک بکار برد و چون شیلان کشیدند پیش از هر یک از حضار
مجلس طعام خورد و نیز شیث بن ابی رقیه بود

ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان طیب الله ثراه والمغفران

چون اکابر و اعیان شام از دفن سلیمان باز پرداختند
اسبان تازی نژاد نزد عمر عبدالعزیز آوردند تا بر هر کدام که خواهد سوار شود عمر فرمود که همان
الاغی که سابقا بر آن سواری میکردم پیش من بیاورید آنگاه بر اسب خاصه سوار گشته متوجه منزل
خود شد گفتند یا امیرالمؤمنین بدار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان سلیمان آنجا اند
حالا که خیمه مرا کفایتست و در سرای خویش می بود تا آنزمان که اهل بیت سلیمان بطوع و رغبت خود
از دار الخلافه بیرون رفتند بالجمله بعد از آنکه عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت تمکین یافت

مسلمه بن عبدالملک را که در آن زمان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول اشتغال داشت باز
طلبید و مسلم مراجعت نموده از مناقشش کردن نه عید و عمر هم در مبدا خلافت خویش یزید بن
مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبدالله را بجایش فرستاد و چون یزید
از خراسان باز گشته بمعسکر رسید مالی که بجرم اشارت عمر او را بند کرده بدار الخلافه روان
گردانید و عمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذه نمود و فرمود که آن اموال حق
مسلمانانست من نتوانم که ترک آن دهم و چون یزید از ادای آن وجه عاجز بود در زندان طلب
محبوس گشت و در زمانی که مرض موت بر ذات عمر استیلا یافت یزید بن مهلب بنابر کینت
خونی که از یزید بن عبدالملک داشت از زندان بگریخت و عمر بن عبدالعزیز در سنه ۹۹ هجری فرمان
داد که من بعد خطبا زبان بطعن و سب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت نگشایند و خطبه
را بذکر خلفا بیارایند • نقلست که از زمان معاویة بن ابی سفیان تا سنه مذکوره در ایام جمعه
خطیبان بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت طعن می کردند و چون عمر خواست که رفع این بدعت
سنیه کند جهودی را آموخت که دختر مرا در وقتی که اشراف و اعیان حاضر باشند خواستگاری
کن و جهود بموجب نموده عمل نمود عمر جواب داد که این وصلت بهیچ وجه تمشیت نپذیرد زیرا که
تو از دین بیگانه یهودی گفت پس چون پیغمبر دختر خود را با علی بن ابی طالب علیه السلام در سلک
ازدواج کشید عمر فرمود که علی علیه السلام از جمله عظمای ملت محمدی بود جهود گفت پس بچه تاویل
او را سب میکویند عمر روی بحاضران آورده فرمود که جوابش بگوید مردم ملزم گشته آنجناب حکم
کرد که من بعد کسی زبان بسب علی بن ابی طالب و اهل بیت نگشاید و بعوض آن بخطبا این آیه را
خواند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان • و هم در سال اول عمر بن عبدالعزیز
مزرعه فدک را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم باهل بیت مسلم داشته بود و خلفا داخل

بیت المال کرده بودند به بنی فاطمه باز گذاشت و عاملی را آنجا گماشت تا هرچه حاصل شود
در میان سادات قسمت کند. در دیگر سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داعیان به خراسان
و دیگر اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از جمله ابو عکرمه سراج را
به خراسان روان ساخت و میسره را به عراق و ابو عکرمه دوازده نقیب با اطراف بلاد خراسان اطلاق(؟)
داشت تا امر دعوت پیش برند و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبه بن شبیب و در سنه
احدی و مائه شوذب خارجی با لشکری هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر عبدالحمید بن
عبدالرحمن بن زید بن الخطاب که از قبل آن جناب حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه حرب
هشیار کار دیده را به دفع خوارج نامزد کن به شرط که مسلمانان تلف نشوند و عبدالحمید محمد بن جریر
بن عبدالله البجلی را با دو هزار سوار به سر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از
آنکه محمد و شوذب با هم محاربه نمایند مکتوب عمر بن عبدالعزیز به شوذب رسید که چنین استماع
افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر همچنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و جانب
صلاح مسلمانان بود عمل نماییم. بسطام بعد از مطالعه مکتوب خلیفه انام گفت عمر از انصاف
سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر به جانب خلافه فرستاد و عمر با آن دو نفر
ملاقات فرموده از سبب خروج پرسید جواب دادند که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از تو عدل
و انصاف ادراک نموده زندگانی میکنیم اما میان ما و تو یک سخن باقی مانده اگر آن را قبول نمایی شرط متابعت
بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است رسولان گفتند تو مخالف اعمال و افعال بنی امیه کرده
آنها را مظالم نام نهاده اکنون چون تو طریق هدایت مسلوک میداری و ایشان را اهل ضلالت
میدانی بر ایشان لعنت کن عمر گفت هرچند مطلوب شما از این سخن آخرت نه دنیا اما خطا کرده اید
زیرا که حق عز و علا پیغمبر خود را به لعنت مامور نکردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست

و اگر

و اگر شما عکس این اعتقاد دارید بگویید که بکدام روایت ثابت لعن فرعون که دعوی
الوهیت کرد ثابت شده است تا من بر اهل بیت خود که نمازگذار و روزه دار بودند لعنت کنم
و آن دو شخص ملزم شده و حدیث دیگر در میان آورده گفتند یا امیرالمؤمنین چون می بینی
مردی را که حاکم مسلمانانست و بزیور عدل و انصاف اتصاف دارد بعد از خود امارت بکسی
حواله میکند که میدانند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی که از جمله خطاکارانست
ایشان گفتند پس تو چرا سرانجام مهام انام حواله یزید بن عبدالملک میکنی با آنکه بر تو ظاهر
گردیده که بظلم نفس و سایر اطوار ناپسند موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شده گفت سه
روز مرا مهلت دهید یا امیرالمؤمنین درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما محقق پیوست
که تو امام عادلی و چون بنی امیه از این مکالمه وقوف یافتند متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را ولی
عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم کنیزکی را فریفتند تا آن جناب را زهر داد والله اعلم

ذکر انتقال عمر بن عبدالعزیز از خاکدان دنیا به جنت اعلی

در روضة الصفا مسطور است

که چون عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد بعضی از ندما گفتند یا امیرالمؤمنین معالجه این مرض بپرداز
جواب داد که والله که اگر شفای خود را در مسح گوش خویش دانم آن را اختیار نکنم و
آن جناب در ماه رجب سنه احدی و مائه بجوار ملک غفور انتقال نمود ایام حیاتش چهل سال
بود و زمان خلافتش دو سال و پنج ماه مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود و در پیشانی
مبارکش نشانی بود و آن جناب را اشج بنی امیه میگفتند زیرا که سم ستوری بر روی
مبارکش رسیده شکافته گشته بود و او را کنیت ابو حفص می خواندند نقلست که
نوبتی عبدالله بن عمر الخطاب فرمود که آرزومندم که مرا معلوم شود که از اولاد مردان کیست
آن شخص که بر رویش نشانه باشد و عالم از عدل وی پر گردد آورده اند که فاطمه بنت حبیب

بن علی بن ابی طالب علیهما السلام همواره عمر بن عبد العزیز را ستایش نمود، گفتی اگر او زنده بودی
هرگز بنی فاطمه را بهیچکس احتیاج نبودی بعجب پیوسته که عمر در ایام خلافت هرگز از بیت المال
در روزی زیاده از دو درم جهة احتیاج خود با اهل و عیال تصرف نمودی و در دیوان رد مظالم
برخاک نشسته جامه بتکلف نپوشیدی رحمة الله و رضوانه علیه **ذکر حکومت یزید**
بن عبد الملک چون عمر بجوار رحمت حق پیوست یزید بن عبد الملک بر مسند ریاست
متمکن گشته اکثر رسوم حسنه آنجناب را برانداخت و عمال عادل را از اعمال معزول ساخت
روایتیست که بعد از آنکه عبد الحمید والی کوفه شنید که عمر بدار جزا خرامید به محمد بن جریر پیغام
داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب گفت ظاهرا
آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص پیش از آمدن رسولان ما در امر
قتال استعجال می نماید انگاه بتعبیه سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و
یزید این خبر را شنیده چند کرت لشکرها بدفع شوذب فرستاد و در جمیع آن جنگها شوذب غالب
شده آخر الامر سعید بن عمرو حرشی با ده هزار سوار خنجر گذار بمقاتله آن طایفه مأمور گشت و شوذب
در آن جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت بالاکثر فالاکثر بقتل آمدند و در سنه
اثنی و مائه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج
نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت بعد از محاربه گرفته محبوس
گردانید انگاه با سپاه ذو الجلال بجانب واسط در حرکت آمد و چون یزید بن عبد الملک از کیفیت حادثه
آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد
نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر بر
رایات مسلمه وزید و یزید با اکثر برادران کشته گشته مفضل بن مهلب بجرح شتافت و فوجی از

هرعیتان

هرعیتان بروی جمع آمده سلیه هلال بن احوز تمیمی را با جنود نامعدود باستیصال آل مهلب روان ساخت
و چون ایشان طاقت مقاومت نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرمز کوچ کردند زیرا که در آن
حدود حصار استوار بود که یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده بود و با او گفته که اگر مرا
واقعه پیش آید با اهل بیت من پناه بدان جانب آورند ایشانرا در قلعه گذار بجهة جوانمردی اهل و اولاد
یزید بن مهلب بالتجا آن قلعه نفس وداع از غایت بی مروتی آن جماعت را بقلعه راه نداد و ایشان بر در
حصار از نهایت عجز و اضطرار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و
عبد الملک و مروان ابناء مهلب و معاویه بن یزید بن مهلب و منهال بن ابی عیینه بن مهلب و
عمرو و مغیره پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق
بن محمد بن اشعث با جمعی اسیر کرده ایشانرا با سرهای مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیرانرا
بنابر نذری که کرده بود بجراح بن عبد الله حکمی فرستاد الا آنکه جراح واطلب نگاشت و هم در آن سال یزید
بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمرو بن هبیره داد و عمر بن سعید بن عمرو الحرشی را از قبل
خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان در سنه ثلث و مائه لشکر بما وراء النهر کشید اهالی آن
ولایات با کسر ارتفاع مصالحه نمودند بودند و جزیه باز گرفته نوبت دیگر مطیع و منقاد گردانید و در سنه
اربع و مائه عمرو بن هبیره بواسطه تخالف مصاحب اغراض سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن
سعید بن اسلم الکلابی را بجایش ارسال داشت **ذکر فوت یزید بن عبد الملک**
در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که یزید در سنه خمس و مائه در ولایت اردن در بستانی با جاریه که
او را بغایت دوست میداشت نشسته بود و دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و جاریه
آنها را بدهان می گرفت ناگاه دانه در حلقش جست و در سر ینه تا بمرد و یزید آن میت را یکهفته
نگاه داشته چند نوبت با وی مباشرت نمود انگاه بنا بر ملامت ارکان دولت بتدفینش

فرمان داد اما در کار مختشم دنا سعف ببسر نبرد تا در همان چند روز ماه شعبان سال مذکور او
هم بعالم دیگر اشتغال نمود و طایفه گویند که یزید بجهت سل درگذشت مدت حیاتش چهل
سال بود و زمان ایالتش چهار سال و کسری کنیتش ابو خالد بود و در بیرون اسامة بن زید و یزید
در ایام صحت ولایت عهد را ببرادر خویش هشام مسلم داشته بود و مقرر کرده که بعد از وی پسرش
ولید حاکم باشد **ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک** بعد از وفات یزید بسه روز
هشام از مقام رصافه بدمشق رسیده بر سریر حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق
و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را بر آن ولایات والی گردانید و در سنه ست و مایه
میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند نزاع واقع شده هم حسب النجاشید و مسلم
بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه فرستاد نصر بسعی موفور غبار آن فتنه فرونشاند و سر
و ریش بعضی از مردم فتان را تراشید • و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را که
گماشته عمرو بن هبیره بود بر خراسان عزل نموده امارت آن مملکت را ببرادر خویش عبد الله داد
و در سنه سبع و مایه اسد لشکری فرستاد تا غور و غرجستان و جبال نمروز را فتح کردند و در
سنه ثمان و مایه مسلمه بن عبد الملک سپاه بروم کشیده بلده قیساریه را مفتوح گردانید و در سنه
تسع و مایه هشام خالد بن عبد الله و اسد را از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را
بحکومت خراسان نصب کرد و پس از آنکه قضا رقم عزل بر صحیفه حال حکم کشید اشرس بن عبد الله
را بجایش نشاند و در سنه عشر و مایه اکثر اهل سمرقند بسعی اشرس و ابو الصید که از جمله ملازمانش
بود در سلک مسلمانان انتظام یافتند و هم درین سال حسن بصری و ابن سیرین معبر و فرزدق شاعر
رحمهم الله تعالی بعالم بقا شتافتند و در سنه احدی عشر و مایه هشام اشرس را از امارت خراسان
معاف داشته جنید بن عبد الرحمن را عوض وی فرستاد و در سنه اثنی عشر و مایه ملک خزر

ببرد

ببرد و معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند متوجه آذربایجان شد و جراح بن عبد الله
که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت و چند نوبت با آن سپاه محاربه نموده با استقبال
روان گشت و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم جمع میشود اجتماع فریقین دست داد و شکست
بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر بهشام بن عبد الملک
رسید سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر موفور بدفع اتراک خذلهم الله مامور گردانید و سعید بعد از
قطع منازل و مراحل بمیقان نزول نموده در آن مرحله اوری شخصی با جامه سفید بر اسب ختلی سوار
پیش آمده گفت ای امیر اگر طالب جهاد و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار نفر از
اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند و سعید بتهیه یلغار اشتغال نموده آن
شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن کفار تاخته غنیمت بی نهایت بدست آورد
و هنوز در منزل فرود نیامده بود که آن عزیز بجمعی دیگر از کفار دشت خزر اورا دلالت نمود و سعید
لشکر بر سر ایشان برده غالب گشت آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شد شخص
مذکور باز بنزد سعید آمده او را ازین حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از
وصول سپاه دشمن محاربه عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایات ارباب ملت وزیده اصحاب
ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب ختلی پیش سعید آمده گفت ای امیر آماده مقاتله باش
که پسر خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دستبردی نماید لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی
ترا نصرت خواهد داد و سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش
قتال التهاب یافت از هر دو جانب گروه انبوه قتیل گشتند اما عاقبت علم دولت کفار
نگونسار گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد و پوشیده نماند
که در آن چند کرت که شخص ختلی سوار بنزد سعید بن عمرو آمده او را بامور مذکوره دلالت

بود هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی مطلقا بتقریر نام و نشان خود نپرداخت
و هیچ چیز از وی قبول نکرد • القصه بعد از آنکه هشام این خبر بعث اثر را شنید مملکت آذربایجان
و شروان را ببرادر خویش ارزانی داشت و در سنه ثلث عشر و مایه عبدالله بن حجاب را والی افریقیه
گردانید و بعضی از بلاد سودان بدست عبدالله مفتوح شد و در سنه اربع عشر و مایه مروان بن
محمد بن مروان بامارت بلاد جزیره و آذربایجان سرافراز گشت و در سنه خمس عشر و مایه در شام
زحمت وبا و در خراسان قحط و غلا شیوع یافت • و در سنه ست عشر و مایه هشام جنید بن
عبدالرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان صوب فرستاد
و در سنه سبع عشر و مایه عاصم را نیز از آن شغل معاف داشته اسد بن عبدالله را بجایش روان
کرد و در سنه ثمان عشر و مایه معاویه و سلیمان پسران هشام بغزو روم شتافته بر نصاری
ظفر و نصرت یافتند و در سنه تسع عشر و مایه میان اسد بن عبدالله و خاقان پادشاه ترکستان
در خراسان جنگی سخت دست داد و کفار منهزم گشتند و در سنه عشرین و مایه اسد بچنگ گرگ
اجل افتاد و امارت خراسان بر نصر سیار که پهلوانی نامدار بود قرار گرفت و در سنه احدی و عشرین
و مایه زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی علیهم السلم بگفتار کوفیان مغرور گشته خلق را ببیعت
خویش خواند و هر چند جمعی از اهل رای و تجربه آن جناب را از این امر منع نمودند بجایی نرسید و
در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کرد • تا آنکه قریب چهارده هزار مرد دست بیعت
بآن جناب داده بودند در روز رزم زیاده از پانصد نفر یاوری ننمودند و یوسف بن عمر الثقفی که
از قبل هشام بحکومت کوفه قیام می‌نمود بدفع امام زید پرداخته آن جناب چند نوبت لشکرش را
منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر تیری بر مقتل امام آمد و بر بهجت ملک علام واصل گشت
و پسرش یحیی فرار نموده بخراسان رفت و در سنه ثلث و عشرین و مایه نصر بن سیار با

اهل

اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان آمده بودند حرب نموده کفار باز جزیه قبول کردند و در سنه
اربع و عشرین و مایه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات یافت و پسرش ابراهیم قائم مقام پدر
گشته ابومسلم را بر شیعه خویش امیر ساخته و جهت اتمام امر دعوت بخراسان فرستاد و ابومسلم
بقول حمزه اصفهانی از اولاد حمزه بن عماره است و نسب حمزه منتهی بگودرز بن کشواد می‌شود
و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش لباس سیاه پوشیده در غیر روز جنگ نمی‌خندید
و ابومسلم نیز در حین خروج لباس سیاه در بر کرده سوی هنگام حرب لب بخنده نمی‌گشاد و بعضی
گفته‌اند که نسب ابومسلم با بزرجمهر حکیم می‌پیوندد و فرقه‌ای او را از جمله خانه‌زادان عباسیان می‌شمارند
و الاعلم عندالله تعالی • بثبوت پیوسته که نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحق بود و او در قریه [illegible] [illegible]
[illegible] اصفهان در سنه مایه هجری متولد شده در کوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالگی در خدمت
ابراهیم امام رسیده ابراهیم بفراستی که داشت قرائن دولت و اقبال از ناصیه احوالش مشاهده نموده او را
عبدالرحمن نام نهاده ابومسلم کنیت داد و در تاریخ [illegible] ابومسلم را بخراسان فرستاد. امارت
شیعه خود را بر وی مسلم داشت و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبدالملک بمرض خناق
درگذشت مدت حیاتش بقول حافظ ابرو پنجاه و پنج سال بود و زمان سلطنتش نوزده سال و نه ماه
هشام ابوالولید کنیت داشت و بروایت بناکتی بوزارتش غلام سعید بن عبدالملک عالم نام قیام
می‌نمود گویند که هشام ببخل و امساک می‌ورزید و جمع کردن اسباب بغایت حریص بود چنانچه چهار هزار اسب
در طویله‌اش جو می‌خوردند

ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک

ولید در حین وفات هشام در نواحی اردن بود و چون خبر فوت هشام را شنود بدمشق آمده بر
سریر ایالت قرار گرفت و او جوانی بود بسخاوت و لطف طبع معروف و بارتکاب فسق و فجور بغایت
مشغوف و در اوایل حکومتش یحیی بن زید که در حین شهادت پدر از کوفه بخراسان گریخته بود

با مقتدر نصر حرب کرد ودر نواحی جرجانان بر دست سلم بن احوز المازنی که از قبل نصر بن سیار
بجنگ آن جناب رفته بود بقتل رسید ٥ ودر سنه ست وعشرین ومایه اکابر واشراف دیار شام
مثل جمعی از عظماء بنی امیه بنابر کثرت عشرت ولید از ایالتش متنفر گشته با یزید بن ولید بن عبد
الملک بیعت کردند ودر جمادی الاخر سال مذکور که ولید از ترس طاعون با امرا وموالیان از دمشق
بیرون رفته بود یزید خروج نمود وولید بعد از شنیدن این خبر بقدم مقاتله ومقابله پیش آمده
شکست یافت ودر قصر امارت گریخته مخالفان ببام کوشک بر آمدند ویکی از ایشان سر ولید را از تن
جدا ساخته نزد یزید برد مدت حیات ولید سی وهشت سال بود وزمان حکومتش یکسال وسه ماه
کنیتش ابو العباس بود ووزارتش بسعید بن عبد الملک مفوض بود **ذکر حکومت یزید بن
ولید بن عبد الملک** در جمادی الاخر سنه ست وعشرین ومایه که ولید بن یزید کشته گشت اشراف
واعیان با یزید بن ولید بیعت کردند اما بعضی از امراء ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سر
کشی نمود ودر اطراف ممالک فتنها پدید آمد واو با وجود این حال یزید مرسومات سپاهیان را کم کرد
بنابرین اورا یزید ناقص خواندند ونصر بن سیار نیز در خراسان همین عمل بجای آورد لاجرم
مردم از وی متنفر گشته دست بیعت بجدیع کرمانی دادند ومیان نصر وجدیع تا زمان خروج
ابو مسلم جنگ ونزاع قایم بود ودرین سال بکیر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان
آمده خلق بسیار باوی بیعت کردند واو اموال وافر از اهل بیعت ستانده بنظر ابرهیم بن محمد
الامام رسانید ودر سیم ذی حجه سنه مذکوره یزید وفات یافت مدت عمرش بروایتی سی و
سال بود وزمان ایالتش شش ماه واورا بکنیت ابو الولید می‌خواندند ووزارتش بشیر بن سلیمان
قیام می‌نمود بعضی از مورخان گفته اند که مادر یزید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود
ومادر فیروز دختر شیرویه ومادر این دختر بنت قیصر ومادر شیرویه دختر خاقان بنابر

آن

آن یزید گاهی می‌گفت **شعر** انا بن کسری وابی مروان ٭ وجدی قیصر وجدی خاقان

ذکر بیعت ابرهیم بن ولید بن عبد الملک ومخالفت مروان بن محمد بن مروان

بعد از وفات یزید بموجب وصیتی که کرده بود مردم با برادرش ابرهیم بیعت نمودند اما مهم ابرهیم
رواجی نداشت زیرا که در اوایل سنه سبع وعشرین ومایه مروان بن محمد بن مروان که بر قتل ولید بن
یزید راضی نبود با جنود نامحدود متوجه دمشق گشت وابرهیم نیز با سپاه شام در برابر آمده
مروان ظفر یافت وابرهیم بدمشق گریخته حکم وعثمان را که پسران ولید بودند ودر زندان اقامت
داشتند بعالم دیگر فرستاد وسعادت این حال مروان بدان بلده رسید بروایتی ابرهیم مقتول
شد وبقولی جان بتک پا بیرون برد وبعد از روزی چند نزد مروان آمده امان یافت مدت
حیات ابرهیم باعتقاد صاحب بناکتی سی وشش سال بود وزمان حکومتش سه ماه کنیتش ابو
اسحق است **ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان وبیان بعضی از
وقایع که روی نمود در آن اوان** در اواخر صفر سنه سبع وعشرین ومایه مروان بدمشق
در آمده خلایق بروی بیعت کردند ٥ ودرین سال جمعی از عظماء کوفه مثل جوثب بن زهیم و
عثمان بن خیبری وجعفر بن نافع از عبد الله بن عمر بن عبد العزیز که والی آن مملکت بود ودر
حیره اقامت داشت روی گردان شده ببلده مذکوره آمدند وعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر
بن ابی طالب را از زندان بیرون آورده باوی بخلافت بیعت کردند وعبد الله سپاهی جمع ساخته
متوجه حیره گشت وعبد الله بن عمر اورا استقبال نمود بعد از وقوع محاربه عبد الله بن معویه
بجانب کوفه گریخت واز آنجا باتفاق جمعی کثیر از کوفیان بمداین واز مداین بحلوان شتافت و
حلوان وجبال واصفهان وری را مسخر ساخت ٥ ودر همین سال اهل حمص وساکنان بعضی از
دیار دیگر از بلاد شام نسبت بمروان در مقام عصیان آمده مروان بنفس خویش بحمص نهضت

ولشکر با طراف دیگر ممالک فرستاد، واکثر مخالفان را ملحق گردانید ، ودر سنه ثمان و
عشرین ومایه ابرهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بطریق نهان بدعوت مشغول
بودند نوشت که من امارت آن ولایت را برابو مسلم مسلّم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم و
فرمانش نپیچد زیرا که ع حکم الحکم من و فرمانش فرمان منست ، بعضی از داعیان از قبول
این فرمان ابا نمود، بملازمت ابرهیم امام بمکه رفتند وابو مسلم نیز با ایشان موافقت نمود، ابرهیم
مجدداً سرانجام مهام دعوت وامور خراسان را در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاد وابو مسلم با
داعیان بخراسان بازگشته بجمع تمام خلایق را در خفیه به بیعت عباسیان خواندند ومردم بسیار
متابعت ایشان نمودند، در سنه تسع وعشرین ومایه ابرهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت
وابو مسلم با هفتاد نقیب علم عزیمت افراشته چون بقومس نزول نمود مکتوبی از نزد امام بدو رسید
مضمون آنکه بهر جا که رسیده بازگرد ودر خراسان باظهار دعوت زبان گشاد، قحطبة بن
شبیب را بدین جانب روان گردان وابو مسلم قحطبه را با هدایا بجانب مکه فرستاد، خود بطرف مرو
شتافت ونامه امام را بسلیمان بن کثیر نمود، داعیان را در اطراف بلاد خراسان متفرق گردانید
تا بیعتیان را از فرمان امام آگاه سازند وچنان مقرر کردند که در اواخر رمضان سال مذکور خروج نمایند
در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان ابو مسلم مردم خود را فرمود تا همه بنوبت جامهای
یکرنگ پوشیده بملازمت آیند وایشان چند نوبت تغییر لباس کردند، هیچکدام موافق مزاج ابو مسلم
نیفتاد وچون جامها سیاه پوشیده ودستارها سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ
هیبتی در دلش افتاد، آن لباس اختیار کرد ودر شب بیست وپنجم رمضان که موعد خروج بود
ابو مسلم وسلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر وکبیر لباسهای شب رنگ در بر کرده
آتش بسیار بر افروختند ، ودر آن ایام بسیاری از فرق انام در ظل اعلام ظفر فرجام ابو مسلم

جمع

جمع گشته چون هلال شوال بفرخی واقبال بر منبر نه پایه گردون بر آمد ابو مسلم در روز عید
سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان واقامت باقامت نماز عید وشرایط امامت
قیام واقدام نماید وبعد از آن بر منبر رفته خطبه خواند وسلیمان بموجب فرموده عمل نمود،
پس از آنکه از منبر فرود آمد ابو مسلم خوان کرم بگسترد وخلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که
بمعاونت خدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت وآیات قرآنی در آن کتابت درج کرده او را به بیعت
عباسیان خواند وچون این مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر وهراسان گشته بعد از هشت ماه
یا بیست ماه از ظهور ابو مسلم غلام خویش را یزید نام با جمعی از سپاه بجنگ ابو مسلم فرستاد ولشکر یزید
شکست یافته خودش گرفتار شد وابو مسلم او را نوازش نموده رخصت انصراف داد وبنا بر آنکه
خدیع کرمانی در برابر نصر نشسته بود او را میسر نشد که دیگر لشکر بحرب ابو مسلم فرستد اما چون شیعه
بنی عباس از اطراف دیار خراسان بابو مسلم پیوستند بطرف ایشان نهضت نمود ودر میان دو
خندق که نصر سیار وخدیع کرمانی در گرد لشکرگاه خود کنده بودند نزول فرمود وآن دو
سردار ازین جرأت خایف وترسان گشته ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم واین معنی
موجب ازدیاد توهم نصر شده جنبه کرمانی فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو وبجانب مرو رو
که من هم بدانجا میروم تا با هم صلح کنیم وکرمانی بطرف مرو حرکت کرد، نصر نیز بدان بلده رفت
وروزی بحسب ظاهر جهت مصالحه هر دو سردار هر یک با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند وغرض دورا
در باطن آن بود که فرصتی یافته دشمن را بقتل رسانند ویکی از نوکران نصر پیش دستی کرده
بزخم نیزه کرمانی را بعالم دیگر فرستاد **ذکر مآل حال عبد الله بن معاویة بن عبد الله
بن جعفر طیار رحمهم الله الملک الغفار** در شهور سنه تسع وعشرین ومایه
ولایت فارس وعراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی بحوزه دیوان عبد الله

بن معاویه درآمد و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم بخدمت عبد الله
مبادرت نموده آنجناب در اصطخر فارس رحل اقامت انداخت و عمال باطراف ولایات
فرستاد درین اثنا عامر بن ضباره و معن بن زایده بموجب فرموده عمرو بن هبیره که از
قبل مروان حاکم عراق عرب بود با لشکر بسیار از دو طرف متوجه عبد الله شدند و بعد از
تلاقی فریقین و حدوث محاربه سپاه عبد الله فرار بر قرار اختیار نموده آنجناب با دو
برادر خود حسن و یزید بامید آنکه ابو مسلم مردم را بر رضاء آل محمد دعوت میکند بخراسان
شتافتند و چون بهراة رسیدند مالک بن هیثم خزاعی که از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود
ایشان را نگاه داشته کسی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از کیفیت حال آگاهی داد تا هرچه حکم
شود بتقدیم رساند نقلست که قبل از معاودت قاصد مالک از عبد الله پرسید که عبد الله
و جعفر از اسامی اهل بیت رسولست بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت ترا این نام نهاده
عبد الله جواب داد که جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که خداوند
تعالی ترا پسری کرامت فرمود معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیرد و پسر خود را
موسوم باسم من گرداند لاجرم پدرم بمعاویه موسوم گشت مالک بن هیثم گفت ارذل ذکر را
برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل کردید بالجمله چون خبر وصول عبد الله بن معاویه
بابو مسلم صاحب الدعوه رسید حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و دست از برادرانش
باز دارد مالک فرمان داد که مفرشی بر دهان عبد الله نهادند تا نفسش منقطع گشت مدفن
آنجناب بصحرای هراتست و مزار ساداتش اشتهار یافته **ذکر در آمدن ابو مسلم بمرو و فرار
نصر بن سیار و بیان بعضی دیگر از وقایع و حالات که در آن اوقات
بظهور آمد** در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که علی بن خدیع کرمانی بعد از

قتل

قتل پدر در سنه ثلثین و مائه نزد ابو مسلم آمد و بعد از روزی چند روی گردان شده بنصر بن سیار
پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر باو پیغام داد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی
می نمایی که دی روز پدرت را بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی موثر افتاده با
نصر آغاز مخالفت نهاد و قبیله ربیعه با او یکداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار
کردند و هر یک ازین دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستاده مدد طلبیدند ابو مسلم جواب داد که
با نقبا مشورت کنم و هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانم و در خفیه با شیعه عباسیه
مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت
سلیمان بن کثیر گفت خدیع کرمانی را بغدر کشته اند و معاونت پسرش واجب است
و سایر نقبا درین سخن متابعت نمودند رسولان نصر سیار شرمسار و فرستادگان ابن
کرمانی با فرح و سرور بسیار باز گشتند آنگاه ابن کرمانی عزیمت مرو صمیم گردانید و از ابو
مسلم نوبت دیگر استمداد کرد او جواب داد که مرا هنوز بقول تو اعتماد نیست وظیفه
آنکه یکبار با نصر سیار محاربه نمایی تا ببینم که حال بچه می انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته
و میان او و نصر سیار نیران قتال اشتعال یافته ابن کرمانی شهر را بگرفت و ابو مسلم پس
از استماع این خبر با لشکر فرخنده اثر از ماخان روان شده بمرو در آمد و پسر کرمانی با قبیله
ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت
ابو مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر بنا بر کثرت وهم گریخته
بسرخس رفت و از آنجا بطوس و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد و بنا بر
آنکه از ابو مسلم خائف بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل که رسیده
نصر بن سیار را بدار القرار انتقال نمود و ابو مسلم هنگامی که نصر در مرو رایت استقلال

افراشته از اصحاب نصر متنفسی زنده نگذاشت و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود
جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد ٭ و در سال مذکور قحطبة بن شبیب که
مروان او را ضبط حق گفتی از نزد ابرهیم امام بخراسان آمده از جهة ابو مسلم علمی آورد و ابو مسلم
سرداری سپاه را بقحطبه تفویض نموده او را با لشکر بسیار و امراء عالیقدار مثل خالد بن برمک
و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک غربی نامزد فرمود و قحطبه رایت عزیمت برافراشته نخست
بطوس رسید و آن بلده را بضرب شمشیر گرفته متوجه جرجان گردید والی آن ولایت که موسوم
به نباتة بن حنظله بود در برابر آمده در ذی الحجه حجه مذکوره قتال واقع شد و نباته با قرب
ده هزار سوار از شامیان و جرجانیان کشته گشت قحطبه بجرجان در رفت و نزدیک بسی
هزار کس دیگر را که داعیه خلاف داشتند بقتل رسانید آنگاه بجانب عراق عجم توجه نموده داود
بن یزید بن عمر بن هبیره و عامر بن ضباره که از جمله امراء مروان بودند و در کرمان توطن داشتند
با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی وثلثین ومائة در نواحی اصفهان میان
خراسانیان بهم رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و داود بن یزید و مروانیان روی بگریز نهاد،
و عامر بن ضباره بقتل آمده غنیمت موفور و اموال نامحصور نصیب خراسانیان شد و قحطبه
بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخته بعد از آن بطرف نهاوند رفت و آن خطه را نیز مسخر
ساخته خلق را نیز بعالم بقا فرستاد آنگاه بجانب عراق عرب بحرکت آمد ٭ نقلست که چون
داود بن یزید از معرکه قحطبه گریخته در عراق عرب بپدر پیوست یزید لشکر عراق را فراهم آورده
و از مروان مدد طلبیده موضع حلولا را معسکر ساخت و بعد از آنکه قحطبه بجانقین نزول نمود
و هم بصغیر ابن هبیره را یافته بطرف کوفه شتافت و روزی قریب بشام قحطبه بکنار آب
فرات رسیده بعضی از لشکریان از آب بگذشتند و فوجی از سپاه یزید که در آن جانب بودند

بودند

بودند سر راه بر ایشان گرفته آغاز قتال نمودند و چون قحطبه اسب در آب راند پای ستور فرو
رفته غرقه بحر فنا گشت و سپاه خراسان بنابر آنکه از غرقه شدنش آگاه نگشتند مانند باد
از آب گذشته لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند آنگاه هرچند قحطبه را جستند نیافتند
در بین اثنا اسبش را با زین و لجام بی خداوند دیده دانستند که او را چه پیش آمده و با حسن
بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه شدند ابن هبیره چون ازین حال آگاه شد بواسط گریخت
و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم سنه اثنی وثلثین ومائة بکوفه درآمده ابو سلمه حفص بن سلیمان
الخلال که او را وزیر آل محمد می گفتند با وی ملاقات نمود و حسن او را تعظیم بسیار کرده مکتوب
ابو مسلم را بوی داد و ابو سلمه مردم را در مسجد جامع کوفه جمع ساخته نامه را که ابو مسلم بوی نوشته
بود و در آنجا او را وزیر آل محمد خوانده بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد

ذکر شهادت ابرهیم امام و انجام روزگار بنی مروان و اشتعال دولت و اقبال عباسیان

بصحت پیوسته که چون خبر استیلاء ابو مسلم بر خراسان و فرار نصر سیار
بسمع مروان حمار که در حران اقامت داشت رسید آن معنی را از ابرهیم امام دانسته مکتوبی
بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود فرستاد مضمون آنکه باید که بحاکم بلقا
بنویس تا ابرهیم عباسی را که در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده بدینجانب فرستد و ولید بدین حکم
عمل نموده چون ابرهیم نزد مروان رسید محبوس گشت و پس از روزی چند بشب مروان
بکشتن ابرهیم و بعضی دیگر از اعیان قریش که در زندان بودند اشارت نمود گویند سر آن جناب
را در انبان آهک نهادند تا هلاک شد نقلست که چون کسان مروان در حمیمه ابرهیم را گرفتند و
برادرش ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور با فوجی
از خویشان پوشیده و پنهان بکوفه رفتند و ابو سلمه آن جماعت را در کنجی نشانده وصول ایشان را

با امرای خراسان در میان نهاد زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را علیه السلام
بخلافت نصب نماید بنابرین سه مکتوب نوشته و التماس قبول کرده نزد سه تن از اهل بیت فرستاد خلاف ۳
اول جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین علیهم السلم دوم عبدالله بن
حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب سیوم عمر بن زین العابدین الا هیچ یک ازین سه بزرگوار
مسئول ابو سلمه را مبذول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق علیه السلم نامه او را ناخوانده بسوخت و از
همه طرف تا آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابو سلمه امرای خراسان بمنزل عباسیان برده چون دانستند
که ابراهیم امام شهادت یافته و ابو العباس را ولی عهد ساخته بادی بیعت نمودند و ابو سلمه
نیز ضرورة بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه
ابو العباس سفاح با اقربا و اتباع سوار شده بدار الاماره نزول نمود و از آنجا بمسجد جامع رفته
در منبر بر آمده بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر
منبر شتافته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و بنابر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست
و عمش داود بن علی از وی بیک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد انگاه سفاح و داود
بدار الاماره رفتند و روز دیگر ابو العباس سفاح موضع حمام اعین را لشکرگاه ساخته عم
خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد فرمود و عبدالله با سپاه بسیار متوجه
مروان گشته و او نیز از موضع حران در حرکت آمده در منزل زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست
داده و آتش حرب اشتعال یافته سپاه بنی عباس باد حمله سبک خیز لشکر مروان خاکسار را
منهزم گردانیدند و بسیاری از شامیان در آب غرقه شده مروان حمار مانند سگ پا سوخته در
اطراف بلاد شام سرگردان گشت و بهر شهری که رفت او را راه نماندند لاجرم بطرف مصر شتافت
و عبدالله بن علی از عقب مروان روان گشته چون بدمشق رسید ولید بن معاویه بن عبدالملک

که حاکم

که حاکم آن دیار بود در شهر متحصن شد و عبدالله بعد از محاصره دمشق را گرفته ولید را بقتل
رسانید و از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت و در آن موضع زمان سفاح بوی رسید
که برادر خویش صالح را بطلب مروان روان سازد و عبدالله بموجب فرموده عمل نمود صالح با ابو عون
و عامر بن اسماعیل بطلب مروان شتافت و در دیار مصر در منزلی که آنرا ذات السلاسل می
گفتند بمروان رسیده در شب تاریک قصد کشتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه
پیش آمده در اثنا جنگ بزخم نیزه از پای در افتاد و صالح سرش را جدا کرده نزد ابو العباس برد
و این واقعه در ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه که موافق عدد یقلب است روی نمود مدت حیاتش
بقولی شصت و نه سال بود و زمان حکومتش پنج سال و ده ماه مروان را حمار جهت آن میگفتند که
اعراب سر هر صد سال را حمار میگویند و از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان تا اوان سلطنت
مروان بن محمد بن مروان صد سال بود و بنابر آنکه مروان شاگرد جعد بن درهم بود که
مذهب اعتزال داشت او را جعدی نیز میگفتند و وزیر مروان عبدالحمید بود و حاجبش صقلاب
والملک والعزة للملک المنان و علیه الاعتماد و التکلان **مقاله هفتم**
در ذکر خلفاء عباسیه. **ذکر خلافت ابو العباس سفاح** چون زمام مهام امت
حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلم بقبضه اقتدار عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته بر دیار مصر و شام عم خود عبدالله بن علی
را حاکم ساخت و حرمین شریفین را بعم دیگر داود بن علی ارزانی داشت و برادر خویش ابو جعفر
منصور را بجنگ یزید بن عمر بن هبیره که در واسط متحصن گشته بود مامور گردانید و ابو جعفر با حسن
بن قحطبه بدان جانب رفته بمحاصره ابن هبیره قیام نمود و بعد از یازده ماه که زمان محاصره امتداد
یافت ابن هبیره بواسطه استماع قتل مروان از واسط با امان بیرون آمد و ابو جعفر او را با

نوعی دیگر از سرهنگان بنی امیه ملازم خود ساخته پس از روزی چند باشارت سفاح اکثر
آن جماعت را بعالم دیگر فرستاد بلکه غیر عبد الرحمن بن بشیر عجلی و معن بن زایده هیچکس
ازین طایفه خلاصی نیافت و هم در مبادی زمان ایالت سفاح عبد الله بن علی در دمشق بسیاری
از اکابر بنی امیه را بقتل آورد چنانچه در یک مجلس اعضاء هفتاد نفر از ایشان را بچوب
درهم شکسته و گلیمها بر زبر آن خونگرفتهها گسترده بر آن بالا نشست و شیلان کشید و غیر
از قبر عمر بن عبد العزیز رحمه الله قبور تمامی ملوک بنی امیه را شکافته بر جسد هشام بن عبد
الملک که هنوز از هم نریخته بود تازیانهها زده آنرا بسوخت و هم دیگر ابو العباس برادری یحیی نام
داشت در بلده موصل خلق کثیر را از محبان مروان بقتل رسانید نقلست که چون ابو العباس
سفاح بر سریر خلافت متمکن گشت بنابر میل خاطر ابو سلمه خلال باولاد علی بن ابی طالب علیه السلام
و نعوتی که در بیعتش انگیزه بود می خواست که او را بکشد اما بی شورت ابو مسلم این حرکت مشکل می
نمود لاجرم ابو جعفر منصور را جهت طلب رخصت قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت بخراسان فرستاد
و ابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابو
جعفر روزی چند آنجا بسر برده و کیفیت حال را در خلوتی بسمع ابو مسلم رسانیده بعد از نهج جواب
یافت که من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنینیم اگر پای از حد خود بیرون نهد قتل او واجبست و ابو
جعفر مقضی المطلب بکوفه باز گشته رسیدنش همان بود و کشته شدن ابو سلمه همان و بعضی گویند
پیش از رسیدن ابو جعفر سفاح کار او را ساخته بود و علی کلا التقدیرین این واقعه قبل از محاصره
فتح واسط روی نمود و در آن اوان که ابو جعفر در خراسان اقامت داشت ابو مسلم بهانه بر سلیمان
بن کثیر گرفته در حضور ابو جعفر او را بعالم دیگر روان کرد و اینمعنی موجب آزار خاطر منصور گشت
و در سنه ثلث و ثلثین و مایه داود بن علی در حجاز وفات یافت و سفاح خال خود زیاد بن عبید الله

بامارت

بامارت آن ولایت فرستاد و در سنه اربع و ثلثین و مایه ابو العباس از کوفه بانبار نقل نمود و مدینه
هاشمیه را بنا نمود و در سنه خمس و ثلثین زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابو مسلم یاغی شد و
ابو مسلم لشکر بجانب کش برده زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان زیاد را
کشته سرش را بنزد ابو مسلم آورد و در سنه ست و ثلثین و مایه ابو مسلم بعزم گزاردن حج
اسلام متوجه دیار عرب گشت و نخست بآستان خلافت آشیان شتافته سفاح او را
باصناف عواطف و مراحم اختصاص داد و هر چند ابو جعفر برادر را بر آن داشت که ابو مسلم را بقتل
آورد سفاح ملتفت سخنش نشده اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حاج گردانید و
با ابو مسلم گفت که برادرم سابقا این التماس کرده بود و الا ترا امیر حاج میساختم و اینمعنی بر خاطر
ابو مسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه ملازم خانه کعبه اند مناسب
آن بود که اسامی امارت قافله را بمن حواله کردندی القصه ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حرم محترم گشته
در آن سفر دویست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابو مسلم را می کشید و او دیگر لوازم سفر بنوعی گرفته
بود و فرمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزد بنابر آن مسافران دو نوبت بر سر خوان ابو مسلم حاضر
شده دعوت مستوفی می یافتند و بعد از تقدیم مناسک حج ابو مسلم بعضی از مسافران و جمله مجاوران
حرم را انعام کرد و امثال این خیر و احسان از ابو مسلم در آن سفر صادر شد که او را امیر حقیقی و ابو جعفر را
امیر مجازی گفتند

ذکر وفات ابو العباس سفاح

در روضة الصفا مسطور است که سفاح
خوب صورت ترین آل عباس بود روزی در آینه چهره خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما
قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه
و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت مدت میان ما دو
ماه و پنج روز مانده است و این سخن را بفال بد گرفته کلمه حسبی الله بر زبان راند و هم بدان روزی

جدری کرده آبله برآورد و چون از حدیث ظلام شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی الحجه
سنه ست و ثلثین و مایه متوجه عالم دیگر گشت مدت عمرش بر روایتی چهل و دو سال بود و زمان
خلافتش چهار سال و هشت ماه صاحب گزیده گوید که در اول حال ابوسلمه خلال بوزارت سفاح
قیام می نمود و چون او کشته شد ابوالعباس منصب آن مهم را حواله بیحیی خالد برمکی نمود
در تاریخ یافعی مسطور است که بنا بر آنکه بعد از خون ریزش بسیار خلافت بابوالعباس رسید اورا
سفاح لقب دادند والله تعالی اعلم بالصحة

ذکر خلافت ابوجعفر منصور

ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون منصور از مناسک حج فارغ گشته از مکه
مراجعت نمود در منزل ذات عرق شنید که برادرش سفاح نقد حیات بقابض ارواح سپرده
و در همان موضع توقف کرد تا ابومسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت
مصلحت آنست که بسبیل تعجیل بکوفه روی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت جهد نمایی
و ابومسلم بموجب فرموده عمل نمود بطریق ایلغار با ده سوار جرار بکوفه شتافت و حال آنکه در آن وقت
عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس خلق را بخلافت خویش دعوت می نمود اما چون ابو
مسلم بشهر درآمد مردم میل بطرف او کردند و منصور نیز از عقب رسید و عیسی بن موسی را از
آن جرات عذرخواهی بتقدیم رسانید و ابوجعفر از سر جرایمش درگذشته در امر خلافت مستقل
گشت نقلست که چون عبدالله بن علی در دمشق خبر فوت برادرزاده خویش سفاح را شنید
باجماع خلایق زبان بدعوی برزبان آورد که در آن اوان که سفاح می خواست که از عقب مروان لشکر
فرستد فرمود که هر کس از اولاد عباس که امارت سپاه اختیار کرده مروان را بکشد ولیعهد من باشد
و چنانچه بر همگنان ظاهر است این مهم را من کفایت نمودم اکنون بنا برین مقدمه خلافت بمن می رسد
امرای شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخن با عبدالله بیعت کردند

وعبدالله

وعبدالله با سپاه فراوان بحران رفته و حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نمود سه هزار کس از
خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا با ابومسلم بپیوندند بقتل رسانید و بجانب نصیبین شتافته
در آن گرد لشکرگاه خندقی کرده رحل اقامت انداخت و از آنجا ابوجعفر منصور ابومسلم را با لشکر
موفور بحرب عم خود فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل در برابر عبدالله فرود آمده مدت پنجاه
روز آتش محاربه اشتعال یافت بالاخره در اواخر جمادی الاخر سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم نصرت
بر پرچم علم ابومسلم وزیده سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابوجعفر پس از استماع این خبر
ابوالخصیب را جهت ضبط غنایم بعسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت
من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شده که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا
مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه فرار کرد پناه به برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود
برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روز میگذرانید آخر الامر بوشعور ابوجعفر منصور
پیوست ببغداد او را طلب داشت و در خانه که اساسش را از نمک ساخته بودند محبوس گردانید
و بعد از روزی چند شبی فرمان داد که آب بر گرد آن خانه بستند تا بر سر عبدالله فرود آمد

ذکر قتل ابومسلم بواسطه بعضی از جرایم

بنا بر بعضی اسباب که تفصیل آن در کتب مبسوط
مذکورست عنان ابوجعفر منصور همت بر دفع ابومسلم مصروف میداشت و پیوسته نقش الغای صاحب
الدوله را بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می نگاشت و در آن وقت که ابوالخصیب از نزد منصور جهت ضبط
جهات سپاه عبدالله بن علی بعسکر ابومسلم آمد چون بجانبین نوایر نزاع و کدورت بحث از دیاد پذیرفته
ابومسلم بی اجازت خلیفه راه خراسان پیش گرفت و ابوجعفر از شنیدن این خبر بی صبر و آرام شده نامه
با ابومسلم فرستاد مضمون آنکه امارت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتم باید که مراجعت نموده بضبط
آن دیار پردازی ابومسلم این التماس را بسمع رضا نشنید و خاطر بکوان تا بکرده می باز کشید و دیگر اشنا

ابو حمید مروروذی از نزد ابو جعفر برسالت آمده در ملاحظتش تقدیم مقدور مبالغه نمود و مقارن این
حال ابو داود که از قبل ابو مسلم حاکم خراسان بود بتحریک ابو جعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت
خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و از فحوای آن کتابت چنان بوضوح می پیوست که اگر ابو مسلم بحضرت
ابو جعفر بصوب خراسان شتابد ابو داود در مقام مخالفت آید لاجرم ابو مسلم را خیال
ملازمت منصور در خاطر افتاد. نخست ابو اسحق مروزی را جهة استمزاج بخدمت ابو جعفر روانه کرد
و اندک زمانی ابو اسحق بازگشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو چیزی غیر
عنایت و شفقت فهم نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیه مداین که در آن زمان مسکن ابو جعفر
بود توجه نموده هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را ازین حرکت منع کردند
بجایی نرسید و چون ابو مسلم نزدیک برومیه نزول کرد معارف بنی هاشم بموجب فرموده منصور
شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابو جعفر
او را در کنار کشیده و بزبان لطف و مرحمت احوال پرسید اما بعد از سه روز ازین صورت
عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در خانه پنهان ساخته با ایشان گفت چون ابو مسلم
پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم شمشیر تیز پیکر او را ریزه ریزه
کنید و در روز چهارم که ابو مسلم بدستور معهود بملازمت خلیفه مبادرت نمود منصور جرایمش
را برشمردن گرفت و هر چند صاحب الدوله براسم اعتذار اشتغال فرمود ابو جعفر عذر او را
نپذیرفت بلکه نایره غضبش مشتعل تر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار
سرهنگ آهنگ ابو مسلم کرده بضربات شمشیر مهم او را باتمام رسانیدند و بفرموده ابو جعفر
جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که در می آمد
منصور کالبد ابو مسلم را بوی می نمود گویند که اکثر آن طایفه از قتل او شاد گشتند زیرا که از

ام

وهم ابو مسلم شبها در بستر خواب نمی غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر می نمودند و
کشته شدن ابو مسلم روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بوقوع پیوست و
او مدت هشت سال و دو ماه بر سریر امارت نشست زمان حیاتش سی و هفت سال و کسری بوده
روایت که عدد مردمی که ما بقی ایشان ابو مسلم کشته شده بودند بششصد هزار رسید و شمار مقتولان
معارک بجز عالم السر و الخفیات کس ندانست

ذکر خروج سنباد آتش پرست و بیان بعضی از حالات که در ایام دولت ابو جعفر وقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود آتش پرستی متابعت ابو مسلم می نمود و ابو مسلم نیز
با او اتفاقی داشت بالجمله چون خبر قتل ابو مسلم بوی رسید و سنباد کیفیت آن واقعه را شنید
جمعی کثیر از مومن و ملحد را بر خونخواهی اللعین ترغیب نموده با خود موافق ساخت و با ابو عبیده نامی که در آن
زمان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود جنگ کرد. غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان اسیر
گردانید و قریب صد هزار کس بر وجه کشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جهور بن مرار
عجلی را با سپاه موفور بدفع سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جهور شتافته فریقین
در بیابانی بهم رسیدند و آتش قتال اشتعال یافته باد فتح و ظفر بر رایات اسلام وزید و سنباد
مجوسی پناه باصبهبد ملک طبرستان برد اصبهبد آن گمراه بیکس را با جمعی از مخصوصانش بقتل
رسانید و سرهای ایشان را نزد ابو جعفر منصور روان ساخت ٥ در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال عنبر مجوسی از خونخواهی ابو مسلم دم زد آن بدبخت
جمهور در آمد ابو جعفر منصور جهة طلب آن غنایم کسی پیش جهور فرستاد و این معنی بر خاطر جهور
گران آمده با ابو جعفر آغاز مخالفت نهاد و پرتو شعور منصور برین واقعه افتاد. در شهور
سنه ثمان و ثلثین و مایه محمد بن اشعث را بدفع جهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته

جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده در تصرف آورد. محمد لشکری بجانب صوب ارسال داشت جمهور بعد
از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربایجان بعضی از اصحابش که از مشقت سفر و گریز به تنگ آمده
بودند پیکر او را به تیغ تیز ریزریز کردند و در سنه تسع و ثلثین و مایه عبدالرحمن بن هشام بن
عبدالملک بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قریب دویست سال
حکومت آن بلاد در خلفا نسلش بماند و در سنه اربعین و مایه جماعتی هاشمیه راوندیه بر ابو جعفر
منصور خروج نمودند و این طایفه منسوب بعبدالله راوندی بودند و عبدالله در خراسان داخل
داعیان عباسیان بوده و بنابر مخالفتی که میان او و ابو مسلم روی نمود با جمعی کثیر از اتباع
بقتل رسید و بقیه شیعه او پنهان و پوشیده روزگار می گذرانیدند تا درین اوقات که
خاطر ایشان از جانب ابو مسلم جمع شد در هاشمیه آشکارا گشتند و فوجی از آن طایفه
طواف قصر منصور نموده میگفتند که او پروردگار عالمیانست و منصور برین حال اطلاع یافته
صد کس از رؤسای ایشانرا بزندان فرستاد و بقیه آن ابلهان گمراه بی تحمل شده با هم گفتند اگر
منصور بخدایی ما رضا نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم انگاه تابوت خالی
برداشته جمعی کثیر هر یکی تابوت نهادند چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و اکابر
خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابی جعفر بدار الاماره شتافتند و منصور از کیفیت حادثه
آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار شده
متوجه راوندیه گشت درین اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم ضرب
المثل است و در حین محاصره واسط گریخته بود از منزل اختفا ظهور نموده بیک حمله جمعیت اهل
ضلالت را متفرق گردانید و دیگر خدام بارگاه سلطنت مدد رسیده اکثر آن طبقه را بقتل
رسانیدند انگاه منصور معن را منظور نظر رحمت ساخته حکومت یمن باو ارزانی داشت

پوشیده

پوشیده نماند که در زمان ابو جعفر وقایع موفور بحیز ظهور آمد و اگر کلک بیان واقعات هر
سالی را بترتیب در سلک تحریر آرد این مختصر بتطویل انجامد لاجرم بعبارتی بر ذکر مجملی از
معظمات حالات اقتصار خواهد نمود والتوفیق من الله الودود **ذکر ظهور بعضی از اولاد
امیر المؤمنین حسن و بنای دار السلام بغداد** نقلست که ابو جعفر منصور
نسبت باولاد حیدر کرار حیف و تعدی بسیار می نمود بلکه بمجرد ادنی توهمی بحبس جمعی کثیر
از اکابر آن طایفه علی التوالی اشارت فرمود بنابر آن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن
علی بن ابی طالب علیهم السلم که از عظما سادات بود در جمادی الاخر سنه خمس و اربعین در
مدینه رایت مخالفت ابو جعفر بر افراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را
در تصرف آورد و اکثر معارف اهل بیت سرداری محمد را پذیرفته و جمله سکان مدینه و مکه
غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند اما ابو جعفر بعد از استماع این خبر عیسی بن موسی بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه
طیبه رسیده با محمد آغاز محاربه نمود و خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند بالاخره اصحاب
محمد گریخته آنجناب در چهاردهم رمضان سال مذکور شهید گشت و در غره همین ماه برادر
محمد ابراهیم بن عبدالله با بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معویه که از
قبل ابو جعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره متحصن نمود و آخر الامر بزینهار آمده کار
ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن
این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست
و پنجم رمضان واقعه محمد بن عبدالله بسمع ابراهیم رسیده این صورت موجب کسر شوکتش
شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب

ابوجعفر کمی پیشتر از پیش گشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و
منصور ایشانرا بدفع ابرهیم فرستاده پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش
گرفتند و لشکر ابرهیم دست بقتل و غارت برآورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان
بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت سپاه ابرهیم درآمدند و این صورت موجب هزیمت جیش
ابرهیم و مراجعت جنود منصور گشت و تیری بر حلق ابرهیم رسیده شهادت یافت و عیسی بن موسی
سرش را نزد ابوجعفر فرستاده مظفر و منصور معاودت نمود • روایتست که بعد از خروج
راوندیه ابوجعفر نخواست که دیگر در مدینه هاشمیه ساکن باشد بنابرآن در سنه خمس و اربعین و مایه
اشارت نمود تا معماران محلی مناسب پیدا ساخته بتعمیر شهری مشغول شوند و پس از تک و
پوی و جست و جوی زمینی اختیار بر موضعی که حالا دار السلام بغداد است افتاد و در
قدیم الایام نیز معمور بوده و منصور بنفس خویش بهمان مکان شتافته در ساعتی که منجم
اختیار نمود استادان بنیاد کار کردند اما در آن سال جهة خروج محمد و ابرهیم رحمهما الله چندان
کاری از پیش نرفت و در سنه ست و اربعین ابوجعفر نوبت دیگر در اتمام آن بنا سعی و اهتمام
نمود تا باختتام انجامید بعضی از راویان اخبار در وجه تسمیه آن بلده گفته‌اند که در زمان
سابق در آن نواحی باغی بوده که آنرا باغ دادی خوانده‌اند و بعضی گویند بغ نام صنمی است و
داد عبارتست از بخشش لوت برین تقدیر لفظ بغداد مرادف عطیة الصنم باشد والله
اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر**
در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که ابوجعفر قبل از استیلاء مرض موت
بر رواقی چندین دو بیت را بر دیواری نوشته دید **شعر** ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت
سنوک و امر الله لا بد واقع ❀ ابا جعفر هل کاهن او منجم ❀ لک الیوم من حر المنیة مانع

دانس

و ازین جهة حزنی موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گزاردن حج اسلام متوجه
مکه گشت و در اثناء راه پهلو ببستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید در شب ششم
ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه رخت هستی بباد داد و آن شب فوت او را پنهان داشته
علی الصباح که اکابر و اشراف بدستور معهود بملازمة آمدند ربیع حاجب بتجدید ایشانرا
بیعت مهدی بن منصور که ولیعهد بود دعوت نمود و همه بقدم تلقی پیش آمده آنگاه بتکفین
و تدفین ابی جعفر پرداختند مدت حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش قریب بیست
و دو سال نامش عبدالله بود و جهة کثرت بخل و امساک او را دوانیقی و ابو الدوانیق میگفتند
و ابو ایوب نامی بوزارت ابوجعفر قیام می نمود و منصور را هشت پسر بود بدین تفصیل محمد
المهدی و جعفر اکبر از ام موسی دختر منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر پیش از پدر
وفات یافت سلیمان و عیسی و یعقوب از فاطمه بنت محمد که در سلک اولاد طلحة بن عبیدالله
انتظام داشت در وجود آمده بودند جعفر اصغر مادرش ام ولد بود صالح مادرش رومیه
بود قاسم در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و ابوجعفر را دو دختر بود و نسب
مادر دختران ببنی امیه می پیوست **ذکر خلافت محمد بن المنصور الملقب
بالمهدی** چون ابوجعفر منصور از دار غرور انتقال کرد در اواخر شهر ذی الحجه سال
مذکور مهدی ببغداد آمده خواص و عوام ببیعت و متابعت مبادرت نمودند و مهدی
در احیاء مراسم عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف کوشیده در اوایل سنه
تسع و خمسین و مایه جمیع زندانیان را مطلق العنان گردانید مگر خونیان و کسانی که جهة حق غیر در
محبس بودند • و در همین سال حکیم بن عطا خروج کرد و این حکیم مردکی بدهیات کوتاه قامت
بود چهره از طلا راست ساخته بر روی خود می کشید تا مردم بر قبح صورتش مطلع نشوند

بناء بر این او را مقنع می گفتند اما اصحاب مقنع او را هاشم می خواندند و آن ملعون دعوی الوهیت کرده می
گفت حضرت باری عز و علا مصور بصورت آدم شد از آن جهة ملائکه پیش ابو البشر سر بسجده نهادند
و بعد از آن بصورت دیگر انبیا و حکما و حکام مصور می گشت تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده
تعالی الله عما یقول الظالمون و مقنع نخست در مرو ظاهر شده آخر الامر بماوراء النهر شتافت و بنواحی
شهر کش در قلعه رفیع منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سفید جامگان می گفتند متابعتش کردند
و جمعی از کفار نیز با او یار شدند و آن کم سعادت در علم شعبده مهارت بسیار داشت چنانچه بطلسم در مدت
دو ماه بر هیئت از چاه نخشب ستاره ای بصورت ماه بر می آورد که تا دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می
انداخت و بالجمله مهدی عباسی باستماع خبر خروج مقنع ابو سعید حرشی را با لشکر ظفر اثر بما
وراء النهر فرستاد و ابو سعید آن ملعون را در قلعه مذکوره محاصره نمود چون او را معلوم شد که حصار
مسخر امت سپاه ابرار خواهد گشت هر کس که با وی بود زهر داد تا همه روی بشهرستان عدم نهادند
مگر یک کنیزک که از این زهر وقوف یافته در گوشه خزیده بود پس مقنع اجساد آن مردگان را سوخته و خود
در خم تیزاب درآمد و بجز موی سرش که بر روی تیزاب ماند دیگر جمیع اعضا و اجزایش بگداخت
آنگاه کنیزک بر بام حصار رفته فریاد بر آورد که اگر امانم میدهید و متوجه اموال می شوید در
قلعه را می گشایم ابو سعید التماس قبول نموده کنیزک در حصن بگشاد و مسلمانان باندرون آمده هیچکس را
ندیدند کیفیت واقعه را از کنیزک پرسیدند و او قضیه مذکوره را بر سبیل راستی بیان کرده اهل اسلام
متعجب شدند اما مدتی مدید سفید جامگان میگفتند مقنع با یاران باسمان رفته و عنقریب باز خواهد
آمد و در سنه ستین و مائه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از وی خلافت
بدو می رسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد و مهدی پسر خویش موسی هادی را ولیعهد
گردانید و هم درین سال مهدی عزیمت گزاردن حج اسلام و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام

علیه

علیه الصلوة والسلام فرمود و فرمان داد تا پانصد شتر برف و یخ بار کردند و هر چند هزار پیاده
را از راحله اعانت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع
منیع منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه کعبه بار شدن امکان دارد که
ارکانش بشکند لاجرم مهدی فرمود تا آن اثواب را فرو گرفته و بدرویشان و فقرا قسمت کرده
دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و مهدی در مدینه نیز خیرات بی نهایت فرموده
مجاوران آن مقام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و در سنه ست و ستین
ومائه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هرون بر مسند خلافت نشیند و
هرون را ملقب برشید گردانیده از مردم بنام او بیعت ستاند و هم درین سال مهدی
یعقوب بن داود را که از سایر مقربانش بمزید تقرب و مخصوصیت ممتاز و مستثنی بود
بزندان فرستاد بیان این سخن آنست که داود بن طهمان از جمله دبیران نصر بن سیار بود و همانا
با یحیی بن زید علوی با اکثر سادات طریق محبت و خدمتکاری مسلوک میداشت و چون امام
یحیی شهید گشت و ابو مسلم خروج نموده خونبهای آن جناب را مواخذه کرد داود بخزانه صاحب
الدوله شتافت الحسان التفاتی نیافت و پس از فوت داود پسرانش که ارشد ایشان یعقوب
نام داشت بملازمت امیر المومنین حسن سلام الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که ابرهیم بن
عبدالله بن حسن بن حسین علیهم السلام با ابوجعفر دوانقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود
و بعد از شهادت ابرهیم یعقوب بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بر مسند
خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردی
ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران
گشت و در اثنا از دست بردند و قضا سم ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست

وروزی چند از ملازمت محروم ماند لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه را بروی متغیر
گردانیدند علی بن یعقوب روایت کند که پدرم گفت چون پای من تنگ شد مهدی مرا طلب
داشت و من قدم از سر ساخته بخدمت شتافتم و مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب
صورت مشاهده نمودم که نزدیک مهدی نشسته است خلیفه مرا مخاطب گردانید که ای یعقوب
این محل بنظر تو چون درآید گفتم امیرالمؤمنین را تمتع باد بخوبی این مجلس در دنیا نتوان یافت
مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعا خلیفه
گشاده مهدی فرمود مرا بتو حاجتی است من برخاسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن
باشد که امیرالمؤمنین مرا باین عبارت خدمت فرماید هر حکمی که صادر گردد منت برجان نهاده
قبول نمایم مهدی گفت بخدای که خیال کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند
بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد هزار درم در بارهٔ من انعام کرده گفت می‌خواهم فلان
علوی را بتسلیم رسانی تا مرا از دغدغه مخالفتش رهائی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده
علوی را طلبیدم و او را مردی خردمند سنجیده گوی یافتم در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب
تو روا میداری که روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید
کرد گفت دست از من باز دار تا من امشب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم
و با من شروط و پیمان در میان آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را با دو رفیق کسیل نمودم و
آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال پنهانی کس پیش مهدی فرستاد و او را برین حال
اطلاع داد و مهدی هم در آن شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدارالخلافه
بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که
خاطر امیرالمؤمنین را از دغدغه فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است گفتم

بلی

بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم پس از آن مهدی آواز بر کشید
که ای غلام مردی را که درین خانه اندرون آید غلام در خانه گشود علوی را با دو رفیقش بمجلس
آورد و من غرق دریای خجالت گشته از پای درافتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان برده
در چاهی تنگ تاریک انداختند و من مدتی در آن موضع موحش ماندم قوت جسمم بنقصان پذیرفت
و موی اندام من مانند موی چارپایان شد و بلند برست گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده
بجایی برد و گفت بر امیرالمؤمنین سلام کن و چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیرالمؤمنین سلام
کردی گفتم بر مهدی گفت او بجوار حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز زنده نمانده گفتم
بر هرون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم می‌خواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت
روا شد دیگر چه می‌خواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم آنگاه
بجانب حرم فرستادند گویند مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید
پس از اندک مدتی از عالم انتقال نمود **ذکر وفات مهدی** آورده اند که در محرم
سنه تسع و ستین مهدی در قریه ماسبذان از عقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر در خرابه
رفته و مهدی اسب را در آن خرابه تاخت که بخرابه رود که ناگاه پیشانیش بدربند خرابه خورده بشکست
و در ساعت وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال بود و ایام خلافتش ده سال و کسری
و مهدی از سایر خلفاء بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت صاحب مروج الذهب
گوید که جودش بمرتبه بود که مبلغ ششصد هزار درم و چهارده هزار هزار دینار که بعد از فوت
منصور در خزینه موجود بود باندک زمانی صرف نمود کنیتش ابوعبدالله بود و وزیرش معاویه
بن عبیدالله الاشعری **ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی** در حین وفات
مهدی هادی در جرجان بود و چون خبر فوت پدر شنید بسرعت هرچه تمامتر ببغداد آمده

دست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس از آنجا بیرون
کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمود که از آنچه گفتم تجاوز نیست
اکنون درین مقام توقف کن و هرگاه که من ترا آگاه سازم از پی این خدمت بشتاب و خود
بحرم سرا درآمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود خیال بستم که اگر هادی
از کراهت در بشره من مشاهده کرد می‌خواهد که این عمل را بدیگری فرماید پس از آن مرا بکشد
و با خود جزم نمودم که اگر از آن سرا بسلامت بیرون روم سر در عالم نهاده در شهری که هیچکس
مرا نشناسد ساکن شوم القصه چون نیم شب شد خادمی آمده گفت امیرالمؤمنین ترا می‌خواند و من
کلمهٔ شهادت بر زبان رانده روان گشتم تا بجایی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس هم آنجا ایستاده
و فریاد زدم که تا آواز امیرالمؤمنین را بشنوم که مرا بخواند چنین بردم درین اثنا آواز عورتی را
استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که ما را چه پیش آمده و من بخانه دررفته
خیزران از پس پرده گفت موسی بمرد و خدای تعالی ترا و کافهٔ برایا را از ظلم او نجات داد بر
خیز و در وی نگر و من بالاپوش از روی هادی برداشته و او را مرده یافته خیزران گفت چون هادی
بار خانه درآمد من مقنعه از سر باز کرده خون هرون را از وی درخواست نمودم و او سخن مرا
رد کرده ناگاه بسر فید سرفه دور و دراز و آب طلبید تا جرعهٔ شربت آب مرتب گشت و فی
الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بجهت رشید اتمام
سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته و صورت حادثه را در میان آوردم هم در آن شب خلافت بر
هرون مقرر شد و تولد مأمون نیز در آن شب بوقوع انجامید مورخان آن شب را لیلة الشمیه گویند
زیرا که خلیفه بمرد و خلیفه بر سر حکومت نشست و دیگری متولد گشت در تاریخ طبری
مسطور است که خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع

شد

شد و در سبب وفاتش روایتی دیگر بنظر درآمده والعلم عندالله تعالی و بر هر تقدیر وفات هادی در
سنه سبعین و مائه در عیسی‌آباد روی نمود مدت حیاتش بیست و شش سال و زمان حکومتش چهارده ماه و
کسری بود هادی را ابومحمد می‌گفتند و عمر بن بزیع بوزارتش قیام می‌نمود جمهور اهل اخبار
برآنند که هادی بظلم و جور میلی تمام داشت و از مراسم سیاست دقیقه مهمل فرو
نگذاشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که او را هفت پسر و دو دختر بود بدین تفصیل
جعفر عباس عبدالله اسحق اسمعیل سلیمان موسی ام عیسی ام عباس **ذکر خلافت**
هرون الرشید در همان شب که هادی رخت بعالم دیگر کشید رشید در عیسی‌آباد بسعی یحیی
بن خالد برمکی و هرثمه بن اعین بر مسند خلافت نشست و روز دیگر برادر زادگان را گرفته و او را
بخاک سپرده ببغداد آمد و خاتم خود را بیحیی بن خالد داد و زمام مهام ملکی را در کف کفایت او نهاد
و چون هفت ماه و بیست روز از خلافت هرون درگذشت در شوال سال صد و هفتاد ولادت
محمد امین اتفاق افتاد و در سنه ثلث و سبعین و مائه خیزران مادر هرون الرشید رخت هستی
بباد فنا داد و در سنه خمس و سبعین و مائه رشید محمد امین را که در آن وقت پنج ساله بود بولایت
عهد تعیین فرمود و فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام امور بخراسان فرستاد و فضل در آن
ولایت دست بانعام و افضال گشاد از جمیع اشراف و اعیان بنام محمد امین بیعت بستاند و در
ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در میان دیالمه
خروج کرد و خلقی بی‌نهایت در سایه رایتش مجتمع گشته رشید چون این خبر شنید فضل بن
یحیی را بدفع او مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده بمکتوبات مشتمل بر تحذیر از
مخالفت و مبنی بر ترغیب از موافقت نزد یحیی فرستاد و آن جناب صلح را راغب گشته پیغام داد که
اگر بخط هرون امان نامه مشتمل بر شروط که از جهت من نویسانی همراه تو ببغداد میروم و فضل ملتمس

بر تخت حکومت قرار گرفت و در زمان دولت هادی میان حسین بن علی الحسنی و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز
بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع واقع شده حسین باظهار مخالفت هادی
مبادرت نمود و مردم را بجانب خویش دعوت فرمود و بعد از آنکه جمعی قدم در دایرهٔ متابعتش
نهادند خروج کرد و میان او و عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربت اتفاق افتاد و در کرت اخیر
حسین بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و سیوم
ذی القعدهٔ سنه تسع و ستین و مایه بجانب مکه شتافت و بمحل حرم رسیده فرمود تا منادی ندا
کردند که هر بنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از غلامان بمعسکرش
آمده کمر خدمتکاری بر میان بستند و چون هادی از این حادثه آگاه شد محمد بن سلیمان عباسی را
با فوجی از سپاه جهة دفع حسین بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی طوی بین الفریقین
محاربه دست داد اصحاب حسین فرار نمودند و شخصی از توابع بنی عباس او را در معرکه کشته
افته سرش پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد روان کرد ٥ نقلست که در مبادی
خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نمود امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند
و هادی نیز از سخن والده چندگاهی تجاوز نمی‌کرد آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت
و نزاع بوقوع انجامید و هادی امرا و سرهنگان را از ملازمت خیزران منع کرد و خیزران از پسر
رنجیده سوگند خورد که دیگر با هادی سخن نکند ٥ بصحت پیوسته که هادی در ایام زندگانی
قصد نمود که هرون را از ولایت عهد خلع کند و پسر خود جعفر را ولیعهد گرداند و
هرون در این باب با یحیی بن خالد برمکی که بصفات عقل و تدبیر مشار الیه برنا و پیر بود مشاورت کرد
یحیی گفت زینهار که این امر را مسلم مدار نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این
سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت می‌کند

که گفت

که گفت در آن زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوت طلب نمای که
نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین
اگر بعضی اوقات ترا حادثه پیش آید که چشم من آنرا مبیناد آیا طبقات خلایق جعفر را
که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا در این معنی تردد است گفتم میتواند بود
که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان در این امر دخل کنند و این کار از دست اولاد مهدی
بیرون رود هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من نوبت دیگر جرأت نموده گفتم یا امیر المؤمنین نیز
مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف ننمایی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود
هرون را باز داریم تا با وی بیعت نماید هادی را این رای معقول افتاد مرا اجازت مراجعت داد
آورده اند که با وجود این حال هادی را از هرون و یحیی کدورت تمام در خاطر بود چنانچه از سیاق
کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر وفات هادی بن مهدی بن منصور
بروایتی که مشهورست بین الجمهور هرثمة بن اعین که در سلک نواب هادی انتظام داشت
روایت کند که روزی هادی مرا بخلوت سرایی که معهود بود طلب نمود و چون نزدیک او رفتم
فرمود که در خانه را ببند و بنشین و من هراسان گشته موجب آن نمی‌دانستم آنگاه گفت
می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع معاش میکند و دل مردم را بمحبت
هرون مایل میگرداند اکنون امشب باید که سر هرون را نزد من آری هرثمه گوید که بعد از استماع
این سخن لرزه بر اعضای من افتاد و بغایت تضرع عرض رسانیدم که یا امیر المؤمنین رشید
برادر اعیانی تست اگر بکشتن او اقدام نمایی در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب و
ملول گردم جواب داد که اگر در تحقیق [illegible] کردن تاخیر نمایی و من زبان بقبول گشادم هادی گفت
چون از قتل هرون فارغ شوی بزندا[illegible] و هر کس را از آل ابوطالب آنجا باشند بعالم آخرت

یحیی را رشید عرضه داشت بود، هرون اظهار فرح و مسرت فرمود و فی الحال وثیقه بر طبق مدعا
یحیی نوشته ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید همچی بفضل به بغداد خرامید و
هرون آن جناب را بانعامات لایقه ممنون گردانیده مرتبه فضل بسبب این نیکو خدمتی بلند
گردید و در سنه ثمانین و مایه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضه اقتدار علی بن عیسی
بن ماهان نهاد و علی بخراسان رسیده طاهر بن الحسین را از قبل خویش بفوشنج فرستاد و در سنه
اثنی و ثمانین و مایه هرون فرمان داد تا خلایق بر عبدالله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه
باشد و او را بجعفر بن یحیی سپرد • در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که در سنه خمس و ثمانین و مایه
عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات یافت و او بغایت معمر شده بود و نقصانی
بدندانهایش نرسیده زیرا که تمامی دندانهای بالایش یکقطعه بود و دندانهای پایانش قطعه
دیگر و در سنه ست و ثمانین و مایه هرون عزیمت حج فرموده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه
رسید سه نوبت ساکنان یثرب را عطا داد یکنوبت باسم خود و دو کرت بنام امین و مامون
و از آنجا بمکه رفته با متوطنان حرم نیز این نوع احسان کرد گویند انعامات رشید در آن یورش
بهزار هزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید و هرون در آن وقت که در مکه بود شرقی عقبه حلوان را
که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس
و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندستان و ماوراء النهر بعبدالله مامون داد و بغداد و
واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا نهایت مغرب بمحمد
امین ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون
در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری بود و
رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون

شنید که هرون ممالک ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه
قاسم را نیز از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنابر آن رشید بعضی از
ولایات جزیره را بقاسم ارزانی داشته او را بموتمن ملقب گردانید • نقلست که هرون
الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر
و اشراف اطراف را بر یمین گواه گرفت و بشخصی داده بود که وثیقه را جهت فرزندان نوشته
بود بر آستانه کعبه ایستاده باواز بلند خواند آنگاه گفت که آنرا در خانه بیاویزند
و در حین آویختن کاغذ از دست آویزنده بیفتاد و خلق را این صورت بفال بد آمد
گفتند موافقت برادران را بقایی نخواهد بود بعد از آن هرون از مکه مراجعت نموده در
رقه نزول فرمود **ذکر شمه از اوصاف برمکیان و بیان رفعت حال و کیفیت
مآل ایشان** ایمه اخبار رحمهم الله الملک الغفار چنین اخبار کرده اند
که نسب برمکیان بملوک فرس می پیوندد و جمال حال یحیی بن خالد بکمال فضل و دانش آراسته
بود و از افعال و اعمال نکوهیده پیراسته و فضل بن یحیی بصفت جود و سخا و احیاء مراسم
انصاف اتصاف داشت و جعفر بن یحیی با وجود این اوصاف در صنعت کتابت و فصاحت
عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی جوهری عالی همت بود و موسی بن یحیی در شجاعت بی مثل و
بدل می بود و از اول زمان رشید تا شهور سنه سبع و ثمانین و مایه که مزاج هرون بر برامکه
متغیر گردید زمام رتق و فتق و حل و عقد ممالک عالم در قبضه اقتدار یحیی و اولاد نامدارش
بود و فضل جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت و قرب اختصاص یافته در بذل اموال و ایثار
درم و دینار ید بیضا می نمود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیارست از جمله یکی آنکه
چون فضل یحیی بن عبدالله حسنی را بعهد و میثاق نزد هرون آورد اگرچه رشید روزی چند

نسبت بیحیی در مقام شفقت و عنایت بود آخر الامر او را گرفته بجعفر سپرد و در باب
محافظتش شرط مبالغه بجای آورد و روزی جعفر در مجلس یحیی در آمده آن جناب بنابر آنکه می
دانست که هرون قاصد جان ویست با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل کسان
مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی
نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا یحیی از نوکرانش
یحیی را بامنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هرون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال
یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانه تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من
که چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت بسر و
جان تو که چنین نیست لاجرم دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی امری که موجب دلمشغولی
امیرالمومنین باشد صدور نخواهد یافت او را گذاشتم و اینمعنی بر مزاج رشید گران آمده بحسب ظاهر
گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر برخاسته از مجلس بیرون رفت آهسته بر زبان آورد که
خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم دیگر قضیه عباسه بود بیان این سخن آنست که هرون الرشید بمجالس
بزم و طرب رغبت تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که هر یک بلطف
طبع یگانه روزگار بودند شکیبایی نداشت بنابر آن در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس چنانکه عیبی
بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت مرا بدیدار تو شعف بسیارست و با عباسه نیز موانست
بیشمار و می خواهم که شما هر دو را گاهی در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عیش و
عشرت توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم مشروط بآنکه در خلوت با هم صحبت ندارید
بلکه در غیر مجلس من مطلقا با یکدیگر اختلاط نکنید و جعفر انگشت قبول بر دیده نهاد رشید عباسه
را در عقد وی در آورد آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هرون حاضر می گشتند و با هم گفت و

شنود می نمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده
طالب وصال گشت و جعفر نیز از مهر آن سیمین پیکر بی طاقت شده از وصیت رشید فراموش کرد
و بوقت مجال او را در آغوش کشید و اندک زمانی عباسه حامله گشته پسری آورد و از ترس هرون
فرزند خود را بهمراه دایه بمکه فرستاد و پس از چندگاه کنیزکی از عباسه رنجیده کیفیت واقعه را
بتفصیل بعرض رشید رسانید در روضة الصفا مسطورست که هرون در آن ایام که برین قضیه
وقوف یافت عزیمت حرم فرموده عباسه قاصدی بمکه ارسال داشت تا پسرش را از آنجا
بیمن برد و چون رشید بمکه رسید و بعد از فحص و تفتیش بلیغ دانست که قضیه مذکوره مطابق
واقعست استیصال برمکیان را در خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسک حج به بغداد آمد و از آنجا
متوجه انبار گشت و از انبار سندی بن شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت به بغداد فرستاده
او را گفت می باید که در فلان روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشانرا در حیطه
ضبط آوری و هرون در انبار توقف کرده بساط نشاط گسترده جعفر بدستور پیشتر شرط ملازمت بجای
می آورد و در غره صفر سنه سبع و ثمانین و مایه رشید یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی می
فرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی و الا از غضب من بتو رسد یاسر گفت یا امیرالمومنین
ع آنچه مقصود تو باشد آن کنم رشید فرمود که برو و سر جعفر برمکی را نزد من آور از شنیدن
این سخن لرزه بر اعضای یاسر افتاده سر در پیش انداخت هرون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر
چنین [illegible] بتهور و سخط من مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی رخصت بمجلس در آمد
و جعفر وهم بخود راه داده از سبب آمدن پرسید و یاسر فرمان خلیفه را باو رسانیده جعفر
گفت غالبا از سر مستی سخنی بر زبان امیرالمومنین گذشته اکنون باز گرد و عرض کن که جعفر را بقتل
آوردم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب والا آنچه مامور گشته بتمام رسانی یاسر از قبول ملتمس

او سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رشید رفت و یاسر را گفت نوبت دیگر نزد خلیفه رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده ام هرون گفت بیار بنظر من رسان والا از پایم تا سرت را از تن بردارند آنگاه یاسر باز گشته سر آن سرور اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هرون یاسر را گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن مردم بملازمت رشید رسیدند فرمود که گردن یاسر را بزنید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت دنیاویش هفده سال و کسری بالجمله چون جعفر بعالم دیگر انتقال نمود یحیی و فضل و سایر برمکیان مقید و محبوس گشتند و بقیه ایام حیات را در انواع محنت و بلای بگذرانیدند گویند جثه جعفر را بموجب حکم رشید ببغداد برده بر سر جسر بیاویختند و در زمانی که هرون عازم خراسان بود بسوختن فرمان فرمود از غرایب حالات که مورخان در مصنفات خویش آورده اند یکی آنست که شخصی از نویسندگان گوید دفتر اخراجات هرون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المؤمنین بر سبیل انعام چندین زر و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته کرده شد و چون آنها را برقم گرفتم سی هزار هزار درم برآمد و در ورقی دیگر مشاهده نمودم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بدان سوختند چهار دینار و نیم دانک فاعتبروا یا اولی الابصار

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر سیار و توجه هرون الرشید بجانب خراسان با لشکر بسیار

علما اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی دختر عم خویش را که عورتی صاحب جمال بسیار مال بود در عقد آورد و بنا بر ضرورتی آن زن را در سمرقند گذاشته ببغداد رفت و چون زمان غیبت یحیی

استداد

امتداد یافت عورت خواست که از وی بیرون آمده شوهری دیگر پیدا کند اما تدبیری نمیدانست و رافع بن لیث از نیت او واقف گشته و قوت طامعه اش در حرکت آمده بوی پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح تو و یحیی منفسخ گردد آنگاه باز آورده شوهر کنی و آن زن بموجب فرموده عمل نموده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را بعرض رسانید و هرون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان نوشت که عورت را از رافع ستانده او را حد زند و گرد بازارها گرداند و علی بن عیسی این خدمت را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود و سلیمان برین جمله بتقدیم رسانیده این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخته و علم مخالفت بر افراخته در سنه تسعین و مایه سلیمان را بکشت و علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ او فرستاده او نیز در معرکه بقتل آمد و کار رافع قوت گرفت و در سنه احدی و تسعین و مایه هرون علی بن عیسی بن ماهان را بواسطه کثرت ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجانبش روان ساخت و چون هرثمه بمرو رسید علی بن عیسی را با اتباع مقید گردانیده اموال موفور از ایشان حاصل نمود و او را با بند گران بجانب بغداد ارسال داشت و در سنه اثنی و تسعین و مایه رشید خوابی عجب دید بیان این سخن آنست که جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که من در رقه همراه هرون بودم و هر صباح بملازمت رفته از حال مزاجش استفسار می نمودم روزی بدستور معهود بخدمت شتافته خلیفه را بغایت متغیر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار ملول می یابم اگر عارضه بدنی است بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارکش سعی نمایم و اگر حادثه ملکی است دل مشغول مباد که حق تعالی شر دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یک ازینها نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم و از آن ترسیدم جبرئیل گوید

چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم و گفتم جهة خوابی که منشاء آن
بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد هرون گفت یا جبرئیل در خواب چنان مشاهده
کردم که ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد که مقدار خاک سرخ در کف داشت و در پس اشنا
ندایی شنیدم که ای هرون این خاکی است که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا
خواهد بود گفتند طوس بعد از آن آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم گفتم ای امیر این
خواب شوریده است و تعبیر ندارد غالبا دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده
و بودی بلی در آن اندیشه بوده‌ام گفتم امروز بعیش و طرب بگذران تا ملالت این واقعه از خاطر محو
گردد و رشید بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده باندک زمانی آن خواب بر خاطرها فراموش شد
نقلست که چون خبر قوت رافع بن لیث بتواتر انجامید هرون از رقه ببغداد آمده از آنجا در
شهور سنه ثلث و تسعین و مائه با لشکر فراوان متوجه خراسان گشت و در اثناء راه مرضی
ذات خلیفه طاری شده چون بجرجان رسید آن عارضه ازدیاد پذیرفت و جهة ناسازکاری
هوای آن ولایت بتعجیل در حرکت آمده بصوب خراسان توجه فرمود **ذکر وفات هرون**
بتقدیر مهیمن بیچون چون هرون الرشید ببلده طوس رسید خبر آمد که هرثمة بن اعین
با رافع جنگ کرده او را گریزانیده برادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده است رشید فرمود
تا برادر رافع را حاضر آوردند و قصابی طلبیده حکم کرد تا در مجلس او را پاره پاره کردند جبرئیل بن
بختیشوع گوید بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفت و پس از لحظه بخود آمده آغاز استغفار
فرمود و مرا گفت یا جبرئیل خوابی را که در رقه دیده بودم یاد داری اینک طوس و آن خاک که مدفن من
خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت مقداری از خاک این خطه بیار و مسرور کف خاکی بنظر آورده
در آن حین که بهرون می‌نمود ساعدش برهنه گشت رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف

وهمان

وهمان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نمودند و اضطرابش بیشتر شده بعد از سه روز
وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضهٔ طیبهٔ امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه
در آن مقام است بخاک سپردند و این واقعه در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مائه روی
نمود و هرون در بیست و دو سالگی بر مسند خلافت نشسته بود و بیست و سه سال و کسری
بحکومت اهتمام نموده بر این تقدیر زمان حیاتش چهل و پنج سال و کسری باشد در تاریخ گزیده
مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه عم هرون سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد
و عم جدش عبد الصمد بن علی با رشید بیعت کرده متابعتش نمودند و کنیت هرون ابو جعفر
بود و بعد از نکبت برامکه فضل بن الربیع بوزارتش قیام می‌نمود تفصیل ازواج و اولاد رشید
برین جمله است که مذکور میشود بزرگترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن ابو جعفر منصور
و محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن عورت بوجود آمد و منکوحهٔ دیگر هرون
امة العزیز نام داشت و از وی پسری تولد کرد موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین
و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت غطریف و عثمانیه که نسبش بذی النورین می‌پیوست
ایضا از جملهٔ ازواج هرون بودند و هرون الرشید را از قماش یازده پسر و چهارده دختر
در وجود آمدند اسامی پسران اینست عبد الله مامون قاسم موتمن محمد المعتصم
صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی
دختران این سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم
رمله ام جعفر ام علی عالیه ریطه **ذکر خلافت محمد امین و بیان مخالفتش**
با عبد الله مامون در اواسط جمادی الاخر سنه ثلث و تسعین و مائه چون خبر وفات
هرون الرشید ببغداد رسید خواص و عوام نسبت با محمد امین در مقام متابعت

وسابعت آمدند و مامون نیز در مرو بعد از شنیدن خبر فوت پدر خطبه خوانده بیعت امین از
مردم بستاند و روزی چند میان برادران طریق موافقت مسلوک بوده بالاخره بمخالفت
انجامید مفصل این مجمل آنکه هرون وصیت کرده بود که چون من وفات یابم آنچه همراه من
باشد از اسباب سلطنت تسلیم عبدالله مامون نمایند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع
که منصب وزارت تعلق بوی میداشت بمقتضا مکتوبی که از نزد محمد امین بوی رسید تمامی
اموال و جهات هرون را برداشته متوجه بغداد شد و چون مامون این خبر شنید بمشورت فضل
بن سهل ذوالریاستین که باصابت رای و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود رسولی پیش فضل
بن الربیع فرستاده طلب حقوق خویش نمود و رسول در نیشابور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نمود
بی نیل مقصود باز گشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان
ایشان اعتماد نتوان نمود زیرا که در اول حال از وصیت رشید فراموش کرده حقوق ترا باطل
گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید دادە در استمالت خاطرها سعی
موفور مبذول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی
تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جای گیر شود مامون برین موجب عمل نموده زمام رتق
و فتق مهام خود را در کف کفایت فضل نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد
امین اکثر اوقات را بمباشرت و معاشرت و لعب نرد و شطرنج و چوگان باختن مصروف میدارد و مطلقا
پروای ضبط مملکت و رعایت حال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر این مهم بدان
سان گذارد شاید که مامون در خلافت استقلال یابد و لا محاله از من انتقام کشد بنا
بر آن خاطرنشان امین کرد که مصلحت آنست که مامون و موتمن را پیش خود طلبیده از ولایت عهد عزل
کنی و فرزند خود موسی را ولیعهد گردانی و علی بن عیسی با فوجی دیگر از امرا با فضل بن الربیع موافقت

نموده

امین مد

نموده محمد امین را بر خلع مامون ترغیب کردند و محمد امین موسی را پیش نهاد همت ساخته
در اوایل سنه اربع و تسعین و مائه قاسم موتمن را ببغداد طلبید و مملکت جزیره را بخزیمة بن
خازم داد و پسر خود موسی را ملقب به الناطق بالحق گردانیده فرمود تا خطبا در ایام جمعه او را
دعا کنند عباس بن عیسی بن موسی و صالح بن عبدالملک و محمد بن عیسی بن نهیک
را بطلب مامون بخراسان فرستاد و چون رسولان در مرو شاهجهان بملازمت عبدالله مامون
رسیدند بعرض رسانیدند که محمد امین را در سرانجام مهام خلافت و ضبط و نسق امور
دین و دولت بحضور تو احتیاج تمام است و امید آنکه ملتمس برادر را قبول نموده بجانب
بغداد توجه فرمایی و مامون درین باب با فضل بن سهل مشورت کرده ذوالریاستین گفت که
از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده آرزوی استقلال بضبط ملک و مال
خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را بر حرکت ترجیح دانی و رسولان را باز گردانی مامون این
رای با صواب شمرده باز فرستادگان گفت که پدرم ثغر خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه برین
ملک استیلا یابد و اگر دین ولایت را خالی گذاشته ببغداد روم ممکن که فتنه حادث شود
که ضرر آن با میرالمومنین رسد و ایشان را بانعام و احسان نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت
و چون رسولان ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن بسمع محمد امین رسانیدند امین
بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نمود نامش را از خطبه بیفکند و از مردم
عراق عرب و بغداد بیعت بنام پسر خویش موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مائه شصت
هزار سوار برگزیده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می باید که بخراسان رفته
روز مامون را مهلت دهی تا ساختگی سفر کند آنگاه بر سبیل تعجیل او را بدین جانب فرستی
در بند با علی بن عیسی گفت عبدالله مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی

بوی نرسانی واگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی گران بر پایش نهاده او را بدین طرف دوان کنی
وعلی بن عیسی این سخنان را قبول نموده بعزم موفور در حرکت آمد وپیش از توجه او طاهر بن حسین
بن مصعب که بذو الیمینین اشتهار دارد با چند هزار سوار جرار بفرمان مامون در ری رحل اقامت
انداخته بود وجاسوسان باطراف وجوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمود القصه در
پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده آتش قتال اشتعال پذیرفت وغبار معرکه جنگ و
جدال بالا گرفت آخر الامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر وزیده علی بن عیسی بقتل رسید گویند
در آنروز طاهر تیغ را بدو دست گرفته حرب میکرد بنابر آن بذو الیمینین ملقب شد در
تاریخ حافظ ابرو مسطورست که انتظار دیگر آنروز که شکست بر لشکر بغداد افتاد ذو الیمینین
بر کاغذ پاره نوشت که این نامه نوشتم درحالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود وخاتم او
در انگشت من والسلام واین مکتوب بقاصدی داد واو را در رفتن مبالغه نمود و
قاصد در عرض ده روز خود را از ری بمرو رسانیده مامون از استماع این خبر مبتهج ومسرور
گشته در آنروز ارکان دولت بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر
خادم در کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از یکی از لشکر علی بن عیسی بدانجا
رسیده حدیث جنگ وکشته شدن علی را آغاز کرد امین گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی
گرفته است ومن تا غایت هیچ نگرفته ام بالجمله چون آن صاحب دولت صاحب متنبه از کار خطیر
بازپرداخت وقتل علی بن عیسی صحت پیوست عبد الرحمن بن جبله انباری را بدفع طاهر
فرستاد وعبد الرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده بعد از وقوع محاربه در قلعه همدان
متحصن شد وپس از آنکه طاهر بمحاصره مشغول گردید عبد الرحمن بامان بیرون آمده با اتباع
خویش در یکجانب معسکر ذو الیمینین نزول نمود وپس از چندین اختلاط وانبساط واقع شده

با امین

[illegible] عبد الرحمن بغتة [illegible] بر سر طاهر شبیخون آورد وجنگی صعب دست داده با
جمعی از دلیران کشته گشت آنگاه امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرده آن سپاه پردل
قبل از ملاقات با دشمن ببغداد مراجعت نمودند ودر سنه ست وتسعین ومایه حسین بن علی
بن عیسی بن ماهان بهواداری مامون جمعی را با خود متفق ساخته در روز یکشنبه یازدهم رجب امین
را از خلافت خلع کرد وبیک ناگاه او را گرفته محبوس گردانید وروز دیگر اعیان لشکر آن
ارزاق طلبیده وآن بوالفضولیها چون شد بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند
نشست وجریمه حسین را درگذرانیده او را خلعت داد اما حسین از غایت بی مروتی بطرف
خراسان گریخته جمعی از عساکر بغداد از عقبش بشتافتند وسرش از تن جدا ساخته نزد امین
آوردند درخلال این احوال هرثمه بن اعین با سی هزار مرد شمشیرزن از مرو بمدد طاهر رسید و
ذو الیمینین بطرف اهواز وجره رفت وچند نوبت دیگر امین لشکر بحرب خراسانیان فرستاد و
در جمیع معرکها شکست بر سپاه بغداد افتاد ودر سنه سبع وتسعین ومایه طاهر ذو الیمینین
وهرثمه بن اعین باطراف بغداد فرود آمده شهر را محاصره کردند وزبان در ساکنان استیلا
یافته اکثر امرا واعیان از امین روی گردان شدند وفضل بن ربیع در گوشه پنهان گشت ومحمد
امین آلات وادوات نفیسه وسیمینه را درم ودینار زده واستعانه نفقه را در وجه
عیاران ولوندان میداد تا بدفع سپاه طاهر قیام نمایند لاجرم اهل شر وفساد سر بغارت وتاراج
برآورده در بغداد استیلا یافتند وآخر الامر کار بجائی رسید که محمد امین رسولی نزد هرثمه
بن اعین که بجانب دیگر بغداد اعتمادی داشت فرستاده پیغام داد که من ترک خلافت گفته با
مامون بیعت میکنم امید که در اصلاح این کار سعی نمائی هرثمه جواب داده مناسب آنست که تو
در شب پیش من آئی تا صورت حال بمرو نوشته واز مامون از برای تو امان حاصل کنم وامین از

غایة بجز امینی را بقول نموده بهشتی با فوجی از مخصوصان در زورق نشسته از دجله عبور نمود. بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد. بنابر مقال طاهر ذو الیمینین از موضعی که امین و هرثمه جز یافته بود وجمعی از اتباع او در کمینگاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از اطراف وجوانب در آمده در روی آویختند و در زمان شب یکی از غلامان طاهر قریش دندانی نام او را کشته ذو الیمینین نزدیک سر محمد امین را برو فرستاد و این حادثه در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مائه دست داد مدت حیات امین بیست و هشت سال بود و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه و او بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت اما از غایت حرص بر لهو و لعب پروای ضبط ملک و مال نداشت کنیتش ابو عبدالله بود و غیر او هیچکس از خلفاء بنی عباس را مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبدالله و هم

ذکر خلافت عبدالله مامون بن هرون

چون محمد امین بتقدیر رب العالمین کشته گشت مردم عراقین و فارس و حجاز بخلافت مامون بیعت کردند و اهالی خراسان نیز پیش ازین مبایعت و متابعت بجای آورده بودند اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمعی کثیر از قبایل عرب آغاز مخالفت نمود و مامون بعد از استماع قتل برادر حسن بن سهل را بامارت عراق و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز گردانیده فرمان داد که ذو الیمینین بر قه رود و ضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بپایه سریر خلافت شتابد و در سنه تسع و تسعین و مائه طاهر برقه رفته حسن بن سهل بغداد را بسیر و عمال و لایات فرستاد ⁕ نقلست که چون مامون ذو الیمینین را از حکومت عراق و فارس عزل کرده برادر ذو الریاستین را والی گردانید این خبر در عراق انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده و او را در کوشکی نشانده نمی‌گذارد که کسی از امرا با او ملاقات کند و بنی مشورت مامون

در جهات ملکی و مالی دخل می‌نماید بدین جهت بنی هاشم و اکابر عراق از خلافت مامون متنفر گشته در هر گوشه فتنه پیدا آمد و اول کسی که خروج کرد محمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن ابرهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب بود که او را طباطبا می‌گفتند و ابو السرایا که از جمله سرهنگان هرثمه بن اعین بود بسببی از اسباب از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و در سلک خواص طباطبا انتظام یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع طباطبا فرستاد از آن جانب ابو السرایا در برابر آمده سپاه حسن را منهزم ساخت اما روز دیگر طباطبا بعلت فجاء ⁕ رخت بعالم دیگر کشید ⁕ و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین را که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده و اسطعبصره را نیز در تحت تصرف آورد و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی نزد هرثمه که متوجه خراسان بود فرستاد و التماس نمود که باز گشته بدفع ابو السرایا پردازد هرثمه نخست از قبول این ملتمس سر باز زده بعد از آنکه ارسال رسول و نامه تکرار یافت بجانب بغداد شتافت و بتهیه اسباب محاربه مشغول گشته با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود توجه نمود و میان الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامید ابو السرایا منهزم گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده بار شکست بر ابو السرایا افتاد و بکوفه گریخته از آنجا با محمد علوی بسوی سوس توجه کرد و حسین بن علی البادغیسی از قبل هرثمه او را تعاقب کرده پس از کشش و کوشش بسیار ابو السرایا و محمد را بدست آورد و نزد حسن بن سهل فرستاد و حسن گردن ابو السرایا زده سرش را با محمد بن محمد بمرو ارسال داشت مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و بعد از آن هرثمه بخلاف رای حسن بن سهل بجانب خراسان در حرکت آمد تا بعرض مامون رساند که مردم عراق بواسطه عدم

ومخالفت ابرهیم مطلع گردانید • ونمود که فضل بنابر مصلحت وا درین اخبار را از تو پنهان میدارد
لاجرم مامون بطرف بغداد روان گشته چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین بحمام در
آمد وبنابر آنکه بعلم نجوم او را معلوم شده بود که خونش را آن روز میان آب و آتش ریخته گردد قصد
کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی مندفع میشود وهمان زمان که از آن کار فارغ گشت
غالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بسرش
رسیده واو را بقتل رسانیده بگریختند ومامون اظهار اضطراب کرده بسپاه ساخت تا ملازمان فرمان
داد ابو العباس دینوری آن جماعت را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون از ایشان پرسید
که چرا برین حرکت شنیعا اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر المومنین از خدا بترس واین امر
بفرمان تو از ما صدور یافت ومامون التفات بآن سخن نکرد وآن چهار شخص را بقتل آورد وسرهای
ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد وچون مامون بطوس رسید روزی چند جهة آسایش
لشکر توقف نمود در آن ایام که داخل شهور سنه ثلث ومایتین بود امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام
بجنت اعلی انتقال فرمود ومامون بعد از اقامت مراسم تعزیت بتانی تمام در حرکت آمده مسافت می پیمود
ودر خلال این احوال علت مالیخولیا بر حسن سهل استیلا یافته بعضی از مخصوصان زنجیری بر پایش
نهادند وبسرانجام مهمات قیام نمودند وبعد از آنکه مردم بغداد خبر قتل فضل و انتقال امام و توجه
مامون را شنیدند بنا بجنبش مایل گشته ابرهیم بن مهدی اسمعیل را فهم کرد ودر محلی که مامون نزدیک
رسید در روز دوم عید اضحی مختفی شد ومامون در اوایل سنه اربع ومایتین ببغداد در آمد وطاهر ذوالیمینین
که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب نامزد نموده بخدمت شتافت و
با جنابت نوازش و الطاف اختصاص یافته بعد از روزی چند از مامون التماس کرد تا لباس سبز را
بدستور معهود بثیاب سود تغییر نمود ودر سنه خمس ومایتین مامون ذوالیمینین را حکومت

بخراسان

خراسان فرستاد وسبب این صورت درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تع و
در سنه ست ومایتین فضل بن الربیع که از زمان قتل محمد امین تا آن زمان که در لباس اختفا بسر میبرد
ظاهر شده مامون از وی عفو نمود ودر سنه سبع ومایتین ذوالیمینین وفات یافته امارت خراسان
بر پسرش طلحه مقرر شد • ودر سنه ثمان ومایتین فضل بن الربیع بعالم دیگر رفت • ودر سنه
تسع ومایتین نصر بن شبیب امان نزد عبدالله بن طاهر آمده عبدالله او را بدرگاه خلافت پناه
روان ساخت ومامون گناه نصر را بخشید • ودر همین سال مامون بوران بنت حسن بن سهل را
در فم الصلح که در آن وقت نشیمن حسن بود در حباله نکاح آورد وحسن در جشن بخشش و انعام
با کرام خواص و عوام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن متصور نبود ودر سنه عشر ومایتین ابرهیم
بن المهدی را عسسان بغداد در لباس عورات در کوچه گرفته پیش مامون رسانیدند ومامون او را
آن لباس با امرا و اعیان نمود و از سر جریمه اش درگذشت • ودر سنه احدی عشر ومایتین مامون
بمذهب اعتزال میل نمود • ودر سنه اثنی عشر ومایتین امر بتکلیف فرمود که قرآن را مخلوق گویند
ودر همین سال مامون محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم دین که مردک ملحد پیشه بود و
دین مزدک داشت ودر ولایت آذربایجان خروج نموده مسلمانانرا بقتل میرسانید فرستاد ومحمد
چند نوبت با بابک محاربه نمود • در سنه اربع عشر ومایتین بر دست او کشته گشت ودر سنه سبع
عشر ومایتین مامون برادر خود ابواسحق المعتصم را ولی عهد گردانید وباطراف عالم نشانها نوشته
مردم را به بیعتش مامور ساخت

ذکر وفات مامون بر کنار چشمه بذندون

بصحت پیوسته که مامون در اواخر اوقات حیات بغزو روم شتافته چارده قلعه از قلاع آن مرز و
بوم فتح کرد ودر وقت مراجعت روزی بر سر چشمه بذندون که آبی در غایت صفا وبرودت
داشت نشسته با ندیمان تکلم می نمود ودر آن اثنا حافظ سعید علاف دامن طبق ساخته

گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که بخورم تا اشتهاء آرآرد جواب داد که امیر المومنین بهتر داند
مامون گفت رطب آزاد مناسبت و هنوز این سخن درمیان بود که آواز درای شتر برآمد مامون
خادمی را گفت بنگر که چه چیز آورده اند اگر رطب ازاد باشد مقداری بیاور خادم رفت و فی الحال
دو سله رطب بنظر رسانید مامون از حسن اتفاق متعجب بوده از آن رطب بسیاری بخورد و
همان ساعت او را تب گرفته در بستر ناتوانی افتاد و پس از روزی چند در ماه رجب سال دویست
و هجده رخت هستی بباد فنا داد مدت حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان خلافتش باستقلال
بیست سال و پنجماه و کسری و برادرش معتصم نماز گذارده او را در طرسوس مدفون گردانید کنیتش
ابوالعباس بود و پس از فضل بن سهل احمد بن ابی خالد بعد از آنش قیام می نمود باتفاق ائمه اخبار
مامون بوفور حلم و حیا و کثرت فضل و سخا و تبحر در علوم معقول و مهارت در فنون محسوس و
منقول از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و همواره در مجالس او علما و دانشمندان
بغداد در تحقیق مسایل مناقشه میفرمود **ذکر خلافت المعتصم بالله ابی اسحق محمد بن هرون**
با وجود آنکه مامون معتصم را ولی عهد گردانیده بود بعد از آنکه بعالم آخرت انتقال نمود طایفه
از مردم فتنه انگیز در مقام هواداری عباس بن مامون آمده خواستند که او را بخلافت بردارند
و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر گردانیده فرمود تا دست بیعت بوی داد و با اتباع خود
گفت من خلافت را بعم خود مسلم داشتم شما را که فضولی کنید بالجمله در غره رمضان سنه ثمان
عشر و مایتین معتصم به بغداد رسیده از روی استقلال بضبط مملکت و مال پرداخت و اسحق بن ابرهیم
بن مصعب را جهت گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت بابک خرم دین میزدند
روان ساخت و اسحق بآن جانب رفته قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید و در سنه عشرین
و مایتین معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ما وراء النهر بود و افشین لقب داشت با

سپاه

سپاه سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الآخر سال مذکور
بجانب آذربایجان روان شده ابدا چند نوبت با بابک محاربه اتفاق افتاد و آن مردک را
گریزانیده بسیاری از اصحابش را بقتل رسانید ○ و هم در این سال معتصم به بنای سر من رای
که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سببش آن بود که معتصم بجمع و تربیت کردن غلامان
نهایت مایل بود چنانکه باندک زمانی جمعی کثیر از این طایفه در بغداد مجتمع گشته و مردم از
حرکات ناپسند ایشان به تنگ آمده نزد معتصم شکایه بردند بنابرآن خلیفه بهشتم در موضع
قاطول شهری بنا کرد و آنرا باتمام رسانیده دار الملک ساخت و در سنه اثنی و عشرین و
مایتین بابک خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته با معدودی چند بطرف ارمنیه
گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال
می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از غلامان نزد او رفت و گفت ایها
الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوری و بابک بکلمات سهل مغرور شده در درون قلعه
منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده در مقام خدمتکاری بایستاد اما چون طعام
کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد بابک از کمال خردمندی گفت که ترا می رسد که با من طعام
خوری سهل فی الحال برخاست که ایها الملک خطا کردم مرا حد آن باشد که با ملوک هم طبق شوم انگاه
آهنگری را حاضر ساخته گفت ایها الملک پای دراز کن که استاد بندی گران بر آن نهد و جلاد
بابک را مقید گردانیده سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد و افشین معتمدی را با چهار هزار
سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف
الطاف مبذول داشته بابک را با متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اکابر و
اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر فیل نشانده و بسامره در آورده تماشا کردند

بقتل رسانیدند و این قضیه در سنه ثلث وعشرین ومأتین روی نمود گویند شخصی از جلاد بابک
پرسید که تو چند کس را گردن زده باشی جواب داد که بابک ده جلاد داشت هر دو مردمی
که بر تیغ من کشته شدند به بیست هزار میرسد نمیدانم که تا آن نه نفر دیگر چند هزار کس کشته
باشند در سنه دیگر قیصر لشکر به زبطره که داخل بلاد مسلمانان بود کشید و آن بلده را بگرفت
و بسیاری از اهل اسلام را اسیر ساخت و معتصم چون استماع خبر طغیان قیصر نمود با لشکر زخار
اثر بجانب روم نهضت نمود و افشین را در مقدمه روان گردانید و میان افشین و ملک روم
محاربه عظیم دست داد سپاه اسلام ظفر یافته جمعی کثیر از رومیان را بقتل رسانیدند و
معتصم با افشین پیوسته بمحاصره عموریه قیام نمود و آن بلده را گرفته سی هزار کس از توابع و
لواحق قیصر را بعالم دیگر فرستاد در خلال این احوال بعضی از سرهنگان سپاه معتصم مثل عجیف
بن عنبسه و عمر فرغانی و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل که از افشین و اشناس که در سلک
امراء عظام انتظام داشتند رنجیده بودند عباس بن مامون را بخلافت نامزد کردند و انتظار
فرصت می کشیدند تا معتصم و افشین و اشناس را بقتل آورند آخر الامر شخصی از توابع ایشان معتصم را
بر کیفیت واقعه اطلاع داد خلیفه بمجرد تحقق آن جماعت را زندانی فرمود و بعد از ثبوت گناه
هر یک را بنوعی دیگر بقتل رسانید و عباس بن مامون را مقید کرده و در روز طعام بسیار باو داد
و آب نداد تا وفات یافت و معتصم پس از این وقایع بموضع سامره بازگشت و در سنه اربع وعشرین
ومأتین مازیار که حاکم طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود بیان این سخن آنست که افشین
می خواست که امارت ولایت خراسان تعلق باو گیرد و میدانست که تا عبدالله بن طاهر بنوع عزت
در آن مملکت باشد این مهم متمشی نمی شود بنابر آن ملک طبرستان را برغبت تا با عبدالله بن طاهر علم
اظهار مخالفت کرده مال موظف را نفرستد که در آن هنگام تعلق بحکام خراسان میداشت و مازیار

بخبر

موجب زبود علی بود و عبدالله عم خود حسن بن حسین را بجنگ روان ساخت و حسن بعد از
کشش و کوشش بسیار مازیار را گرفته بدار الخلافه فرستاد و مازیار بموقف معتصم رسانیده
که بنا بر اغوای افشین این گونه اظهار مخالفت از من صدور یافت اما با وجود ثبوت مدعا بقتل
رسید و افشین محبوس گشت و در سنه ست وعشرین ومأتین مسموم شد جسدش را بفرمان
معتصم نیم روز بردار کردند و بعد از آن بسوختند **ذکر وفات معتصم بتقدیر جبار منتقم**
بصحت پیوسته که معتصم در محرم سنه سبع وعشرین ومأتین مریض شد و در ربیع الاول همین سال
وفات یافت و او را خلیفه مثمن میگفتند جهة آنکه ثامن خلفاء عباسیه و ثامن اولاد عباس است
و هشت فتح در زمان او دست داد و هشت ملکزاده بخدمتش کمر بستند و چهل و هشت سال
و هشت ماه و هشت روز عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر یادگار گذاشت و هشت
سال و هشت ماه خلافت نمود و در ایام دولت هشت قصر بنا نمود و هشت هزار غلام و هشت
هزار کنیزک و هشتاد هزار اسب و هشت هزار هزار دینار سرخ و همچنین هزار هزار درم سفید
از وی میراث ماند والعهدة علی الراوی در روضة الصفا مسطور است که قوت بازوی خلیفه مثمن
بمرتبه بود که دو گوسفند را بیک دست برگرفته نگاه میداشت تا پوست می کندند در تاریخ
گزیده مذکور است که در زمان خلافت معتصم مؤمنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وامعتصماه
رومی بزبان آورد که معتصم بالکوی بر اسب ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از چنگ من خلاص کند
معنی این سخن را بسمع معتصم رسانیدند آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بعزا آن عورت نرسد
بهیچ امری نپردازد آنگاه در چله زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته
آن مؤمنه را پیدا کرد و از اسیری نجات داد گویند تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر اسبان ابلق
سوار شده بودند و عدد آنها صد و سی هزار میرسید والله اعلم بصحته وزیر خلیفه مثمن محمد بن عبدالملک

الزیات بود **ذکر خلافت الواثق بالله ابو جعفر هرون بن المعتصم** در همان روز که معتصم
رخت هستی بباد فنا داد واثق بموجب وصیت پدر افسر خلافت بر سر نهاد و او در مذهب اعتزال
ارشد و علو بیشتر داشت بنا بر آن در زمان او نقش احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که از
محدثان عالی قدر بود باغوا جمعی از علما در مقام خروج شده جمعی از بغدادیان با وی بیعت
کردند با احمد بن نصر با انصار و اعوان مقرر بود که در فلان شب طبل زده خروج خواهیم کرد
بحسب اتفاق طایفه از مقیمان قبل از شب موعود بهنگام صبوحی از شراب طبل زدند و
هشیاران از خانه بیرون نیامده محمد بن ابرهیم که شحنه بغداد بود از حقیقت کار تفحص نمود عیسی
حمامی که از آن واقعه وقوف داشت صورت حال بر زبان آورد همان شب احمد بن نصر با طایفه
از متابعان گرفتار گشتند و روز دیگر ایشان را سر برهنه کرده بسامره بردند گویند واثق نخست
احمد را بقبول مذهب اعتزال خواند و او قبول نکرد سر باز زده واثق بدست خود گردنش زد
ارباب اخبار در مصنفات خویش نوشته اند که واثق در اواخر ایام حیات بمرض استسقا مبتلا
شد و طبیب تنوری تافته و اخگرها بیرون آورده خلیفه را در آنجا نشانید تا صحت یافت
چون این معالجه نفع تمام بواثق رسید و نمود که نوبت دیگر تنور را بیشتر از نخستین تافتند و
در آنجا نشسته بعد از لحظه از کثرت حرارت بیطاقت شد لاجرم اشارت کرد تا او را
آوردند و در همان روز که داخل و آخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایتین بدار عالم انتقال
نمود مدت حیات واثق بقول حافظ ابرو سی و شش سال بود و زمان خلافتش پنج سال
و چهار ماه و کسری در وزارت واثق تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک الزیات داشت
و او خلیفه بود بعدل و داد مشهور بجود و سخا بر السنه و افواه مذکور **ذکر خلافت
المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم** چون واثق وفات یافت احمد

بن ابی داود و محمد بن عبد الملک الزیات و جمعی دیگر از اعیان و اشراف خواستند که محمد بن
واثق را بر سریر خلافت نشانند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که کسی را خلیفه می
سازید که هنوز نماز در پس سر او جایز نیست و این سخن مستحسن افتاد بعد از تقدیم
مشورت با جعفر بن المعتصم بیعت کردند و او را المتوکل علی الله لقب نهادند و متوکل در سنه
ثلث و ثلثین و مایتین فرمان داد که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان نشانی
برازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که رکاب خود
آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل
حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر را که
ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاورد اما ارادهٔ الهی اقتضا چنان نمود که زمان حکومت
منتصر و معتز استقراری نیافت و خلافت بمؤید نرسید و معتمد سالها بر مسند ایالت نشسته
بعد از آن حکومت در میان اولاد موفق بماند و در سنه ست و ثلثین و مایتین فتح بن خاقان
نزد متوکل اعتبار تمام یافت و صاحب اختیار ملک و مال شد و درین سال متوکل از غایت
بد مزاجی حکم نمود که مردم را از طواف روضه امیر المؤمنین علی و اولادش علیهم السلام منع کنند
و خاک امیر المؤمنین حسین و شهدای کربلا را با زمین برابر سازند و در سنه تسع و ثلثین
فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب بر استر و خر اکتفا نمایند
و در سنه اثنی و اربعین و مایتین در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارات آنجا خراب گشت
و در بسطام و ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در ری از ری
و قومس زلزله پیدا شد مردم از دیه بیرون آمده از جانب آسمان آواز بلند شنیدند که الله اجل
واعود بالرحمة لعباده حافظ ابرو گوید در زمان متوکل در یکی از محلات بلخ خون بارید

و ابن جوزی در تلقیح خویش امور غریبه بسیار نوشته که در زمان متوکل بوقوع انجامید بعضی از آنها
در آثار الملوک مسطور است فلیطالع ثمه **ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و بیان کشته**
شدن او بزخم تیغ جان گسل متوکل در محفل بزم با ندیمان ظرافتهای خنک کردی
گاه فرمودی که شیری را در مجلس یله کردندی و احیاناً ماری در آستین بیچاره افکندی و اگر او را
بگزیدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودی تا سبوهای پر کژدم آوردندی و بشکستند
و آن جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای جنبیدن نبود و از جمله اسباب قتل متوکل
یکی آن بود که مزرعهای وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی ستاند و بفتح
بن خاقان بخشید و دیگر آنکه پسر ولیعهد خود منتصر را پیوسته ایذا کرده گفتی ترا منتظر باید
خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من می کشی و گاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی و سیلی
پی در پی بنواختی و چون این حرکات از حد اعتدال تجاوز نمود منتصر جمعی از ترکان را بر آن
داشت که خاطر از مهم پدرش فارغ گردانیدند بحتری که از جمله ندیمان متوکل است روایت کند
که روزی در مجلس متوکل شخصی گفت که فلانکس در مصر شمشیری بی مثل دارد متوکل فی الحال
فرمانی بنام حاکم مصر نوشت که آن تیغ را خریده بفرستد والی مصر در جواب قلمی کرد که آن
شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است متوکل سرعتی بیمن روان کرد تا آنرا بده هزار درم
خریده آورد و چون آن تیغ بنظرش رسید خوشوقت شده با فتح بن خاقان گفت غلام
ترک بها در می خواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم محافظت احوال من
نماید درین اثنا باغر در آمد فتح بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین باغر قابلیت این خدمت دارد
متوکل تیغ را به باغر داد و علوفه اش را زیاد گردانید و باغر آنرا از غلاف برنکشید که شبی
که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست درهم داد بروایتی در
شب

شب چهارشنبه شوال سنه سبع و اربعین و مایتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست
گشته بوقا الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر و باغر و بلغور و غیرهم با شمشیرهای برهنه پیدا
شده روی بوی نهادند یکی از ندیمان این صورت را مشاهده نموده گفت یا امیر المؤمنین نوبت
مار و شیر گذشت اکنون وقت شمشیرهاست متوکل گفت این چه سخن است که می گویی و هنوز
سخن تمام نکرده بود که باغر با شخص دیگر جهش را بتمام رسانیدند و فتح بن خاقان خود را بر
بالای متوکل انداخته او را نیز پاره پاره کردند مدت حیات متوکل بقول حافظ ابرو چهل سال بود
و زمان خلافتش چهارده سال و ده ماه باعتقاد صاحب بناکتی و وزیر متوکل ابو الوزیر نام داشت
مسعودی گوید که متوکل را با سعی منتصر ترکان در موضعی کشتند که خسرو پرویز بر نموده
شیرویه در آن موضع کشته شده بود و آن محل را ماحوزه می گفتند والله تعالی اعلم و احکم
ذکر خلافت المنتصر بالله ابی جعفر محمد بن المتوکل چون منتصر بر سریر
خلافت مصیر متمکن گشت منصب وزارت با حمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوقا
الصغیر و بعضی دیگر از ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد و معتز بر مسند حکومت نشیند از
از قاتلان پدر خود یکی را زنده نگذارد اکنون در خلع این دو کودک یعنی معتز و مؤید سعی
باید کرد تا خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکان را این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند
و مبالغه و لجاج تمام در خلع برادران تکلیف نمودند منتصر بالضروره معتز و مؤید
را طلبیده این سخن با ایشان در میان نهاد مؤید علی الفور بدین معنی راضی شد معتز
گفت ابا نمود و بالاخره او نیز خود را خلع کرد گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی
بخواب دید که متوکل با وی گوید که ای محمد بظلم مرا کشتی بجای که از خلافت تمتع نیابی
الا روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون می بود تا مرضی بروی استیلا

یافته در خامس ربیع الاول سنه ثمان واربعین ومایه وفات یافت مدت حیاتش بیست و پنج سال و
نیم بود و زمان خلافتش شش ماه و منتصر بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود و بخلاف پدر در حق
سادات لطف و شفقت بی نهایت فرمود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد
بن محمد المعتصم** بعد از فوت منتصر بسعی ترکان و استصواب سایر امرا و اعیان
عامه مسلمانان بر مستعین بیعت کردند و در آن روز بعضی از اهل بازار و لشکریان بهواداری اولاد
متوکل آغاز شورش و غوغا کردند بغای کبیر باتباع آتش آن فتنه را فرو نشاندند ° و هم
در سال اول از خلافت مستعین بغای کبیر وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد
و در سنه خمسین و مایتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رحمهم الله از غایت فلاکت
مردم را بخود دعوت کرده در کوفه خروج نمود و بعد از محاربات بسیار بر دست محمد بن عبد الله
بن طاهر شهید شد ° و هم درین سال حسن بن زید الباقری که از اکابر سادات بود و الداعی الی
الحق لقب داشت در طبرستان رایت حکومت برافراشت و مدت هفده سال در دولت و اقبال بسر
برده وفات یافت و برادرش محمد قایم مقام گشته هجده سال پادشاهی کرد و بر دست محمد بن
هرون که از توابع عباسیان بود کشته شد ° و در سنه احدی و خمسین و مایتین میان وصیف و بغر
بسبب ... نزاع بوقوع انجامید مستعین جانب وصیف گرفت و باغر باجمعی از دوستان خود
گفت وصیف و بوقا صاحب وجودی میکنند و از ما چندان حسابی بر نمیدارند باید که مدد و معاون من
باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و دیگری را بر مسند خلافت نشانیم و آنجمع برین امر
اتفاق نمودند. این خبر بمستعین و وصیف و بوقا رسید بنابرآن باغر را در سرای خلافت محبوس
گردانیدند و هواداران باغر ... شده و اصطبل خلیفه رخنه دست بغارت بر آوردند
وصیف بتصور آنکه اگر باغر زنده باشد غبار فتنه فرو ننشیند بقتلش مبادرت نمود و خصومت

اتراک

اتراک ازین جهت زیاده گشته جمعی بجانبی رسید که وصیف و بوقا مستعین را برداشته بطرف
بغداد گریختند و اتراک از حرکات خود پشیمان شده جمعی را بعذرخواهی پیش مستعین فرستادند
محمد بن عبد الله بن طاهر که حاکم بغداد بود با فرستادگان درشتی نمود. ایشان خشمناک باز
گشتند و ترکان خاطر را بر خلع مستعین قرار داده با معتز بیعت کردند آنگاه معتز برادر
خویش موفق را با لشکری ببغداد ارسال داشت و مستعین در شهر متحصن شده و روز بروز
آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوالش ظاهر گشته آخر الامر وصیف و بوقا و صغیر و
محمد بن عبد الله نیز با زمانه در ساختند و محمد بمعتز پیغام داد که اگر شرط میکنی که امارت
بغداد را بدستور سابق بمن مسلم داری در قصد خلع مستعین تمامی من سعی کنم تا مستعین
با توجه فرماید معتز بعد از استماع این خبر مطابق مدعا محمد عهدنامه نوشته نزد
او فرستاد و در سنه اثنی و خمسین و مایتین وصیف و بوقا و صغیر و محمد بن عبد الله مستعین را
تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع کرده با معتز بیعت فرمود آنگاه او را در سرای حسن بن
سهل محبوس گردانیدند و پس از روزی چند معتز مستعین را بسامره طلبید و سعید حاجب
را فرستاد تا در اثنای راه جهم او را باتمام رسانید مدت حیات مستعین سی و پنج سال بود و
زمان خلافتش سه سال و نه ماه وزارتش تعلق باحمد بن صالح بن شیرزاد داشت
ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبد الله محمد بن المتوکل چون معتز بر سریر خلافت
قرار گرفت احمد بن اسرائیل را منصب وزارت داد و چنانچه وعده کرده بود نشان امارت
بغداد را بمحمد بن عبد الله فرستاد و معتز در اوایل خلافت خویش قصد وصیف و بوقا
نموده بشفاعت محمد بن عبد الله از سر خون ایشان درگذشت و بموجب التماس اتراک
آن دو عزیز را بسامره طلبیده صاحب منصب گردانید در خلال این احوال ... بن

عیسی

ترجان شاه که از جملهٔ نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از محبت مؤید می
زنند و تحف و هدایا جهت او میفرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنجهزار درم که
حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید با برادر خود موفق از عیسی
شکایت نمود موفق نیز او را بر قتل عیسی ترغیب فرمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض خلیفه
رسانیده معتز هر دو برادر را محبوس کرد و بعد از روزی چند فرمان فرمود تا مؤید را دست
و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بر وی بریختند تا رخت هستی بباد فنا داد آنگاه
پوستین سمور در وی پوشانیده او را با جمیع علما نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده و در سنه ثلث
و خمسین و مائتین بعضی از ترکان و اهل فرغانه جهت طلب علوفه در شور و شغب آمده وصیف ایشان را
زبان برنجانید و آن طایفه در خشم شده وصیف را بزخم تیر تیغ پاره پاره کردند ° و در سنه
اربع و خمسین و مائتین بوقا مزاج معتز را نسبت بخود متغیر یافته عنان عزیمت بجانب موصل
تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کرده چون این خبر ببوقا رسید لشکر متفرق گردید و
بوقا در زورقی نشسته خواست که بسامره باز آید که آنگاه ولید مغربی او را پیش آمده مضبوط
گردانید و این خبر را بمعتز رسانید معتز گفت سر او را بیاور و ولید بموجب فرموده عمل نمود ترکان
چون دیدند که خلیفه در صدد اعلام ایشان است نا شیمه متابعت صالح بن وصیف بر دوش گرفتند
و بطمع زر احمد بن اسرائیل وزیر و بعضی دیگر از نویسندگان را گرفته در شکنجه کشیدند و چون از
ایشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه آمده از معتز علوفه طلبیدند و بعد از آن صالح بن
وصیف و محمد بن بوقا جمعی از امرا معتز را از قصر خلافت بیرون آوردند در آفتاب باز داشتند تا
خود را از خلافت خلع نمود آنگاه او را محبوس گردانیده کس به بغداد فرستادند تا محمد بن
الواثق را که ملقب بمهتدی بود بسامره آورد و مهتدی معتز را دید بعد از آنکه دانست

که خود را

که خود را از خلافت خلع کرده بموجب التماس امرا و اشراف بر مسند حکومت نشست و این
واقعه در شهور سنه خمس و خمسین و مائتین بوقوع پیوست و هم در آن اوقات لاوزی معتز
را طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند تا وفات یافت مدت حیاتش بروایتی بیست
و چهار سال بود و زمان خلافتش بعد از خلع مستعین قریب سه سال و هفت ماه بعضی از
مورخان بر آنند که معتز محمد نام داشت والله اعلم بالصواب **ذکر خلافت المهتدی بالله
ابو اسحق محمد بن الواثق** چون امر خلافت بر مهتدی قرار گرفت بنیاد عدل و
انصاف کرد و هر روز بنفس خود در دیوان مظالم نشسته حاجات خلایق بر می آورد
و در این اثنا موسی بن بوقا الکبیر که از قبل معتز بحرب حسن بن زید العلوی بود از قتل
معتز خبر یافته مراجعت نمود و صالح بن وصیف که آن حرکت را بوی نسبت می کردند متوهم
شده بگریخت و بعد از آنکه موسی بسامره رسید دست بیعت بمهتدی داده جاسوسان
برگماشت تا صالح را پیدا ساخته از پای درآوردند و در اواخر سنه خمس و خمسین و مائتین
زنگیان بصره بر خواجگان خود خروج کرده با علی بن محمد بن احمد العلوی بیعت نمودند و علی
بن محمد که او را صاحب الزنج گویند بر بصره و ابله و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب استیلا یافته
قریب چهارده سال حکومت کرد ° نقلست که مهتدی در زمان خلافت خویش می خواست
که دفع طغیان ترکان بر دارد و اتراک این معنی را دانسته در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین
باغواء اولاد متوکل با او در مقام قتال آمدند و مهتدی بنفس خویش چند نفر از ایشان را
کشته بالاخره اسیر شد و اتراک او را تکلیف نمودند تا خود را خلع کرد آنگاه بقتلش رسانیدند
مدت حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان خلافتش یازده ماه و کسری بصحت پیوسته
که مهتدی در ایام دولت و اقبال علم زهد و عبادت برافراخت و اکثر با مشروحات را که خلفا

سابق بانکا با آن مبادرت می‌نمودند بر انداخت و بطریق عمر بن عبدالعزیز سلوک نمود و از بیت
المال باندکی قناعت می‌نمود **ذکر خلافت المعتمد علی الله ابوالعباس احمد بن
المتوکل** امراء ترک بعد از آنکه مهتدی را کشتند احمد بن متوکل را بر سریر خلافت نشاندند
و او را المعتمد علی الله خواندند و چون زمام مهام انام بقبضهٔ اقتدار معتمد در آمد نظامی در امور دین
و دولت در آمد و ترکان را بدستور پیشتر قوت و قدرت نماند و معتمد در سنه ثمان و خمسین و مائتین
برادر خویش ابواحمد الموفق را با مفلح ترک بجنگ صاحب الزنج فرستاد و در دو نوبت میان ایشان
محاربه واقع شد هر بار هزیمت بجانب موفق افتاد بنا بر آن بسامره بازگشت و در سنه احدی و
ستین و مائتین معتمد پسر خویش جعفر را ولیعهد کرده او را المفوض الی الله لقب داد و مقرر نمود
که بعد از جعفر برادرش ابواحمد والی باشد و او را الموفق بالله الناصر لدین الله الموفق گردانید و در سنه
اثنی و ستین و مائتین یعقوب بن لیث که اول ملوک صفاریه است با خلیفه در مقام عصیان آمده
بعد از آنکه بر عراق عجم استیلا یافت بطرف بغداد شتافت و معتمد ابواحمد الموفق را بدفع یعقوب
فرستاده در دیه عاقول محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر جانب یعقوب افتاد و در سنه اربع و
ستین و مائتین موسی بن بغا الکبیر که از جملهٔ امرای اتراک بود فوت شد و در سنه سبع و
ستین و مائتین ابوالعباس بن الموفق با ده هزار سوار بجنگ صاحب الزنج مبادرت نموده در نواحی
واسط سه نوبت بین الجانبین قتال بوقوع انجامید و هر بار نسیم نصرت و ظفر بر علم ابوالعباس وزید
در خلال این احوال موفق از عقب رسید و پدر و پسر باتفاق یکدیگر روی بصاحب الزنج که بطرف اهواز
گریخته بود آوردند و قریب سه سال میان ایشان نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال داشت بالاخره در صفر
سنه سبعین و مائتین صاحب الزنج در معرکه کشته آن فتنه تسکین یافت و در سنه ثمان و
سبعین و مائتین موفق در بغداد بعالم دیگر شتافت و مردم بپسرش ابوالعباس بیعت کردند

که بعد از

که بعد از مفوض بن معتمد خلیفه باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع
و سبعین و مائتین معتمد جشنی عظیم ترتیب فرموده علما و قضاة و امرا و ارکان دولت را
بطلبید و پسر خویش مفوض را گفت تا خویش را از ولایت عهد خلع نمود آنگاه برادر
زادهٔ خویش المعتضد بالله را بی واسطه ولیعهد گردانید و در ماه رجب همین سال رحمت
خلاق بر معتمد عارض شده رخت بعالم عقبی کشید زمان حیاتش پنجاه سال و نیم بود و مدت
خلافتش بیست و سه سال اما او را از حکومت بجز نامی نبود و کلیات و جزئیات امور ملک و
مال تعلق برادرش موفق داشت عبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان
بن وهب و صاعد نوبت وزارت معتمد بودند گویند معتمد بعیش و عشرت مشعوف
بود و با اهل ساز و موسیقی مصاحبت میفرمود و اول خلیفه ایست که اقامت سامره را باز
پرداخت و نوبت دیگر بغداد را دار الملک ساخت **ذکر خلافت المعتضد بالله ابو
العباس احمد بن الموفق بن المتوکل** علمای اخبار آورده اند که معتضد در ایام خلافت
معتمد شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و جمیع آب دجله در دست او
مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی درین اثنا آن شخص از
معتضد پرسید که مرا میشناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب
علیه السلام می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی بنا بر آن بعد از آنکه معتضد
بر سریر خلافت نشست نسبت بسادات شفقت و احسان فراوان نمود و نقش محبت و
مودت علویان را بر لوح خاطر نگاشت و در مروج الذهب مسطور است که در سنه ثلث و
ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در وقتی که درهای دار الخلافه بسته بود بر معتضد ظاهر می
شد چنانچه گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید خود را بادی می نمود و گاهی بصورت جوانی

مدتی در نظرش جلوه گری کشت و احیانا بصورت بازرکانان پدید می آمد و نوبتی در زی
سپاهیان خویشتن را ظاهر میکردانید و بعضی از خدام خلیفه را برنجانید و این قضیه
غریبه شهرت یافته هرکس در آن باب چیزی بزبان آورد و حقیقت آن معلوم نشد و در سنه
اربع و ثمانین و مایتین معتضد خواست که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور کرداند
عبیدالله بن سلیمان که منصب وزارت داشت او را ازین حرکت منع نموده بر طبق مدعای خویش
دلایل معقوله ادا فرمود

ذکر شمه از احوال قرامطه

این جماعت بامامت
اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام قایلند و عقیده ایشان باعتقاد ملحدان نزدیکست زیرا
که قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال دارند با آنکه دعوی می کنند که ملایکه پیشوایان و جنیان مخالفان
ایشانند و بمذهب آن طایفه نماز عبارت از اطاعت امام معصوم است و زکوه کنایه از آنکه خمس
بامام دهند و نکاه داشتن اسرار را صوم کویند و افشاء راز را زنا خوانند و چون یکی از
رؤسای ایشان در بدایت حال خط را مقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر ایشان اطلاق یافت و
قرامطه در زمان هرون الرشید یا مامون علی اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود پنهان داشته
آشکارا کسی را دعوت نمیکردند و بر سبیل تدریج خلق بسیار آن ملت مجرت را اختیار نموده در
شهور سنه ست و ثمانین و مایتین ابو سعید جنابی با جمعی کثیر از قرمطیان خروج کرده بسی کس
از مسلمانان که بدستش افتاد از پای درآورد و در اوایل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مایتین بهجر
آمده از قتل و غارت دقیقه نامرعی نکذاشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن
عمرو الغنوی را با جمعی از سپاه بجنگ ابو سعید فرستاد و لشکر بغداد شکست یافته عباس
با هفتصد تن اسیر کشت و ابو سعید عباس را بجان امان داده بقیه را بکشت عبدالواحد هاشمی
از عباس روایت کند که کفت چون در جنگ ابو سعید کرفتار شدم طمع از حیات بریدیم و او

مرا محبوس کردانید پس از روزی چند با من ملاقات کرد و کفت اکر عهد کنی که آنچه با تو
بکویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا رها میکنم والا می کشم عباس کوید سوکند
بزبان آوردم که هرچه فرمایی بعینه معروض خلیفه کردانم ابو سعید کفت با معتضد بکوی
من مردی ام در بیابان نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نکرفته ام و در ملک
تعرضی بسپاه نکرده بخدا سوکند که اکر جمیع سپاه خود را بجنک من فرستی بر ایشان غالب آیم
زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در عیش تنعم روزکار کذرانیده اکنون
که تا بفرمان تو قطع صحرا و بیابان نموده در غایت ماندکی بمن رسند باندک زخمی بهزیمت
روند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و نکریزند من در ابتدا
از پیش ایشان بکریزم و هرکاه فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه درین منازعت
که با من میکنی و لشکر میفرستی بجز بی ناموسی ترا نفعی نیست باید که من بعد در قصد عرض خود
سعی نمایی و دست ازین کوشش بیفایده باز داری عباس کوید چون ابو سعید سخن تمام کرد
مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بسمع معتضد
رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مکر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مایتین که
شنید فوجی از ایشان در کوفه باضلال خلایق مشغولند انکاه سرهنکی را بجنک آن جماعت
فرستاد و آن سرهنک قرمطیان را کوبانیده و یکی از کلانتر ایشانرا کرفته نزد معتضد
آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آن شخص کفت تو از امری سوال نمای که
متعلق تو باشد خلیفه کفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بعالم بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر بیعت کردند و بعد از وی عمر
خلیفه شد و او در حین نزع حکم بشوری حواله فرمود عباس را دخل ننهاد بنا بر آن اعتقاد ما

آنست که تراز خلافت نصیبی نباشد معتضد از استماع این کلمات بر آشفته بعقوبت
رجه تمامتر آن زندیق را بکشت

ذکر وفات المعتضد بالله

چون مرض بر
ذات معتضد استیلا یافت امرا و ارکان دولت را جمع ساخته فرمود تا بولایت عهد
پسرش علی بیعت کردند و او را المکتفی بالله لقب داد و معتضد در اواخر ربیع الاخر سنه
تسع و ثمانین و مایتین فوت شد زمان حیاتش چهل و نه سال بود و مدت خلافتش نه سال
و نه ماه و کسری و او به بخل و امساک و قلت رحم و حرص بر سفک دما اتصاف داشت و هیچ
مجرمی را لحظه زنده نمی گذاشت

ذکر خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد

در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر شنود
ببغداد آمده خلایق تجدید بیعتش کردند و او در باره امرا و اعیان انعام و احسان
فراوان فرمود و در سنه تسعین و مایتین یحیی بن ذکرویه بن مهرویه که در آن زمان مقتدای
قرامطه بود بجانب شام لشکر کشید و بضرب تیغ بعضی از مجاهدان روز عمرش بشام اجل
مبدل گشته [زاید] قرامطیان برادرش حسین را بر خود امیر ساختند و بر اکثر دیار شام لشکر
کشید و بضرب تیغ بعضی از مجاهدان روز عمرش بشام اجل مبدل گشته [صحیح] قرامطیان برادرش
حسین را بر خود امیر ساختند و بر اکثر دیار شام استیلا یافتند و حسین دعوی کرد که
نسب من با سماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام می پیوندد و اصحاب تواریخ حسین را صاحب
الشامه گویند و صاحب الشامه را از آنک نتی بود صاحب الخال نام و صاحب الخال بموجب فرموده
صاحب الشامه نیز بعلبک و بعضی دیگر از بلاد شام گشاده در اکثر آن ولایات قتل عام کرد
و چون این اخبار بسمع مکتفی رسید در دهم رمضان سال مذکور با قرب صد هزار کس از راه موصل بجانب
شام گشت و بعد از آنکه برقه رسید محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان کرد و

محمد

محمد در دوازده فرسخی حما بصاحب الشامه رسیده او را منهزم گردانید و از عقب در حرکت آمده
پس از جست و جوی و تک و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه و صاحب الخال را با دو
سیصد و شصت کس اسیر و دستگیر کرد انگاه مکتفی در سنه احدی و تسعین و مایتین ببغداد
مراجعت نموده جمیع اسیران قرامطه را گردن زد و بقیه قرامطه نزد ذکرویه پدر صاحب الشامه
جمع آمدند و ذکرویه در سنه ثلث و تسعین و مایتین بجانب شام شتافته بفتنه و فساد مشغول
شد و مکتفی سپاهی بدفع او نامزد کرده ذکرویه از شام بطرف عراق عرب توجه نمود و لشکر
اسلام در موضع حوران که نزدیک بقادسیه است بوی رسیده منهزم گشتند و بسیاری شهید
شدند ○ و در سنه اربع و تسعین و مایتین ذکرویه بادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفت و
قافلها را غارت نموده قرب بیست هزار کس بقتل آورد مکتفی بعد از استماع این خبر وصیف
نامی را با فوجی از لشکر بدفع ذکرویه فرستاد و وصیف در اواخر ربیع الاخر سال مذکور
بذکرویه رسیده جنگی صعب روی نمود و ذکرویه کشته گشته بعضی از اتباعش اسیر شدند
و بقیه ایشان گریختند و در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین مکتفی وفات یافت مدت
حیاتش سی و سه سال و زمان خلافتش شش سال و شش ماه بود و برادرزاده اش قاسم بن
عبدالله قیام مینمود

ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد

بعد از فوت مکتفی عباس بن حسین که از جمله اعاظم وزرا بود سعی نمود تا مردم بر جعفر بن
احمد المعتضد بیعت کردند و او را المقتدر بالله لقب نهاد و چون هنوز از سن مقتدر
سیزده سال بیش نگذشته بود خواص و عوام در گفت و شنود آمدند و عباس بن حسین نیز
از کرده پشیمان شده خواست که ابی عبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند قضا را
محمد در آن ایام نماند انگاه قصد نمود که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسن کنیت داشت خلیفه

ساز بتقدیر ایزدی او نیز از عقب محمد بن المعتمد روان گشت و امر خلافت به مقتدر قرار گرفت
و در سنه ست و تسعین دایتی حسین بن حمدان بی سببی ظاهر عباس بن حسین را کشته
باتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب داده همت
بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر با مونس خادم و جمعی دیگر انقلاب با حسین محاربه نموده
ظفر یافت و اکثر اتباع عبدالله بن معتز بدست خواص مقتدر افتاده روی بعالم دیگر نهادند
و جناب مرتضوی نیز گرفتار شده بقتل رسید آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابوالحسن علی
بن محمد بن الفرات ارزانی داشته بنفس خویش لوای معاشرت برافراشت و در سنه تسع و
تسعین دایتی ابی الفرات معزول شده ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان بجایش
نشست اما از عهده آن امر بیرون نتوانست آمد و مقتدر باستصواب مونس خادم آن منصب را
بعلی بن عیسی داد و در سنه خمس و ثلثمایه علی بن عیسی مواخذ و معتقد گشته بار دیگر ابن
الفرات وزیر شد و در سنه ست و ثلثمایه باز ابن الفرات را از وزارت معاف داشته حامد
بن عباس را بجایش نشاندند و در سنه تسع و ثلثمایه حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از
کبار اولیا شمرده اند بسعی حامد وزیر بفتوی ائمه اسلام کشته شد و در سنه احدی عشر و ثلثمایه
حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درین سال
ابوطاهر بن ابوسعید جنابی که بعد از فوت پدر پیشوای قرامطه بود از بحرین با هزار و هفتصد
سوار ایلغار کرده ناگاه خود را در بصره انداخت و هفده روز که بقتل و غارت قیام و
اقدام نمود بازگشت و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه ابوطاهر بسیاری از قوافل مکه را قتل و تاراج
کرد و تا کوفه آمده در آن بلده نیز بهمین کار پرداخت و بر سبیل تعجیل عنان مراجعت معطوف
ساخت ٥ و درین سال کرت دیگر ابن الفرات معتمد شده وزارت مقتدر تعلق بابوالقاسم

عبدالله

عبدالله بن محمد الخاقانی گرفت و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر
معذور داشته ابوالعباس احمد بن عبدالله الخصیبی را علم وزارت برافراشت و در اوایل سنه
خمس عشر و ثلثمایه خصیبی نیز مواخذ شده علی بن عیسی نوبت دیگر وزیر گشت و درین
سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امرای معتبر بود از آن مقتدر در نواحی کوفه با ابوطاهر
قرمطی محاربه نموده بقتل آمد و ابوطاهر بعد از فتح انبار را در تحت تصرف آورد و چون این
خبر بدار السلام بغداد رسید مونس خادم بموجب ورود مقتدر با چهل هزار سوار بدفع ابو
طاهر شتافت و پس از وقوع محاربه انهزام یافت و در سنه ست عشر و ثلثمایه علی بن عیسی
از امر وزارت استعفا جسته مقتدر ابوعلی بن مقله را وزیر ساخت **ذکر عصیان**

بعضی از امرای درگاه و بیان وقایع اواخر دولت المقتدر بالله

نقلست که مقتدر در ایام خلافت خویش وزرا و جواری و نسا را صاحب اختیار مملکت می
گردانید چنانچه یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم نشسته دادخواهی میرسید بنابرین در
شهور سنه سبع عشر و ثلثمایه فوجی از امرا مثل ابوالهیجا بن حمدان و نازوک و غیرهما در مقام
عصیان آمده متوجه دار الخلافه شدند و مونس خادم که بسبب منهزمت با ایشان متفق بود
پیشتر در رفته مقتدر را با جواهر و مادر و اهل و عیال بخانه خود فرستاد آنگاه امرای عاصی
محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند بعد از آن نازوک بعضی از
حاجبان و خادمان درگاه خلفا را از دار الخلافه عذر خواست اتفاقی بر خاطر ایشان گران آمد
و عساکر دوره مکمل و مسلح بصحن سرای قاهر رفته بنیاد غوغا کردند و در سوم طلبیدند
نازوک و ابن حمدان را کشته بسرای مونس شتافتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار
الخلافه رسانیدند و بتجدید بیعتش پرداخته قاهر را محبوس ساختند و در هشتم

این سال که روز ترویه عبارت از آنست ابوطاهر قرمطی بیک ناگاه در مکه آمده حکم بنیاد قتل و
غارت کرد و قریب سی هزار کس را کشته حجر الاسود را بر کند و آن مقدار که در موصل خیال کیخد
از آن ملعون در مکه سمت ظهور یافت و چون بدیار خود باز گشت بروایتی بمقتضای والی
افریقیه ابی محمد عبدالله اسماعیلی که خود را مهدی می نامید حجر الاسود را باز فرستاد و بقولی
مدت بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه ثمان عشر و ثلثمایه ابن مقله از
منصب وزارت معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه تسع عشر و ثلثمایه
سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلوذانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند
او نیز حکم وزرای سابق گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضاء هفت ماه
حسین هم در قید بلا افتاده ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول کرد
و هم در این سال بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد گرفتن تو دارد لاجرم بی اجازت خلیفه
بجانب موصل شتافت و بر آن دیار استیلا یافته و لشکری جمع ساخته مراجعت نمود و مقتدر
بعزم محاربه از بغداد بیرون رفته سپاهش گریختند و جمعی از مغربیان بوی رسیده سرش
از تن باز کردند و نزد مونس بردند اوقات حیاتش سی و هشت سال و پنجاه بود و مدت
خلافتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز **ذکر خلافت القاهر بالله**
ابو منصور محمد بن المعتضد بعد از قتل مقتدر امرا و اکابر بغداد دست بیعت به
القاهر بالله دادند و قاهر ابن مقله را بوزارت نصب نمود و منصب حجابت را علی بن بلیق ارزانی
داشت و از غایت شرارت اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش
را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده بلیغی بر وی حواله کرد لاجرم مونس خادم
و ابن مقله و بلیق و بعضی از ترکان از خلافتش متنفر گشته اتفاقی بر قاهر ظاهر شد و مونس

و بلیق و پسرش علی را بقتل رسانیدند ابن مقله فرار نمود و گاهی در زی اختفا با امرا طریق اختلاط
سلوک میداشت و ایشان را بر خلع قاهر دلیر میگردانید و چون اسباب محنت قاهر سمت
در هم داد سیما که در آن وقت مقدم اتراک بود باتفاق باقی امرا قاهر را گرفته میل کشیدند و
او تا زمان خلافت المطیع لله زنده ماند و از کمال فقر در روزهای جمعه مانند سایر کوران بدر
مسجد ایستاده گدایی میکرد و می گفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که دی روز خلیفه شما
بود و امروز بشما محتاجست خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بوقوع انجامید مدت
حیاتش پنجاه و دو سال بود و زمان خلافتش یکسال و شش ماه وکری ابن مقله و محمد بن
القاسم و احمد بن عبدالله بنوبت منصب وزارت قاهر یافتند **ذکر خلافت الراضی بالله**
ابو العباس محمد بن المقتدر چون عظمای بغداد بر خلع قاهر مقرر شدند محمد
بن المقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و
راضی خلایق را بعدل و احسان وعده داد و منصب وزارت را با ابن مقله مفوض گردانید
و در سنه اربع و عشرین و ثلثمایه از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و عبدالرحمن
بن عیسی را وزیر ساخته و بعد از روزی چند او را عزل کرده آن منصب نصیب ابوجعفر محمد
بن القاسم الکرخی شده و محمد نیز باندک فرصتی حکم وزرای سابق گرفته سلیمان بن الحسن
بجایش نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه ابن رائق که رتق و فتق مملکت راضی بود
از ابو طاهر قرمطی قبول نموده که هر سال مبلغ پنجهزار دینار سرخ از مال بغداد نزد او فرستد
مشروط بآنکه متعرض حجاج نگردد و بدین جهت فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و در سنه
ست و عشرین و ثلثمایه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه وزارت رسید و با ابن رائق که در غلبش
دخلی داشت آغاز نزاع کرده مکتوبی بیحکم ماکانی که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیاد

بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته نامه نوشت و او را ببغداد طلبید
و این خبر بسمع رائق رسیده کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید و بنابر آنکه رضای راضی با آمدن
بجکم مقرون نبود ابن مقله را طلبیده بروی اعتراض نمود و ابن مقله منکر شده و مکتوب ظاهر
گشته خلیفه بقطع دستش حکم کرد و او هر چند زبان زد که دستی را که واضع خط است و چند
مصحف نوشته جرامی بر ید بجایی نرسید ° و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه کرت وزیر
شد و بخلافه سه خلیفه قیام نمود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاد و سه مصحف نوشته و
بعد از فوت سه بارش دفن نمودند ° و در این سال بخلاف حکم و رضای راضی ببغداد آمده ابن رائق
بگریخت و بجکم در امور کلی و جزئی دخل نموده منصب امیر الامرائی یافت و در منتصف ربیع الاول سنه
تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا رخت بعالم عقبی کشید و اوقات حیاتش سی و
سال و کسری بود و مدت خلافتش شش سال و ده ماه و چند روز ° نقلست پیوسته که راضی از
اکثر خلفاء عباسی بوفور دانش و فضیلت و کثرت بذل و سخاوت امتیاز داشت و از نتایج
طبع لطیف اشعار فصاحت شعار بیادگار گذاشت **ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحق**
ابرهیم بن المقتدر در محلی که راضی وفات یافت بجکم در واسط بود و
چون خبر فوت خلیفه را شنود سرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی
هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته اورنگ خلافت باشد بیعت کنند اکابر بغداد بعد
از تقدیم شورت ابرهیم بن المقتدر را بر تخت خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند و
در اوایل دولت متقی بجکم فوجی از ملازمان خود بدار السلام فرستاد تا آنچه متعلق بخلفا بود از
اسبان تیز رفتار و شتران باربردار و امتعه گران بار و دیگر اشیا جهت او در حیطه ضبط
آوردند و این حرکت بروی مبارک نیامد زیرا که هم در آن اوان در شکارگاه بر دست یکی از کردان
کشته

کشته گشت و بعد از قتل بجکم ابو عبدالله بریدی که حاکم بصره بود بطمع امیر الامرایی بجانب
بغداد توجه نمود و میان او و بعضی از ترکان مهم بمحاربه انجامیده ابو عبدالله باز گشت
و در سنه ثلثین و ثلثمایه نوبت دیگر رایت طغیان افراشته بر بغداد استیلا یافت و از
مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با جمعی از مخصوصان
بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی شام بودند مدد
خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده با سپاه موفور بجانب بغداد روان گشتند
و بریدی بر وصول ایشان مطلع گشته بطرف واسط گریخت و متقی ببغداد در آمده و ناصر الدوله
از عقب بریدی روان شده در نواحی مداین باو رسید و بعد از وقوع محاربه بریدی شکستی
فاحش یافته روی بوادی گریز نهاد و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه منصب امیر الامرایی بغداد
بر توزون که از جمله مقربان بجکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین بسببی از اسباب میان متقی
و توزون غبار وحشت بالا گرفته خلیفه پس از فرار بطرف رقه گریخت و از اخشید که حاکم
مصر بود مدد طلبیده اخشید برقه آمد و از متقی التماس نمود که بمصر تشریف آرد تا سپاه جرار
فراهم آورده بدفع توزون پردازیم متقی این سخن را بسمع قبول جا نداد و رسولی نزد توزون فرستاده
طالب صلح شد توزون علما و ائمه بغداد را جمع کرده پیش رسول خلیفه سوگندان خورد که
نسبت بامیر المومنین در مقام اطاعت و انقیاد باشم و در حق وی بدی نیندیشم و در این باب
عهدنامه نوشته روان ساخته چون آن کاغذ بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هر چند
ناصر الدوله و سیف الدوله و اخشید او را از این عزیمت منع نمودند نشنید و بعد از آنکه بنهر
عیسی نزول نمود توزون شرط استقبال بجای آورده و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت
اما سرعی بجدا فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه

رسید توزون متقی را کرفته میل کشید در سنه ثلث وثلثین وثلثمایه ومتقی پس از کوری بروایتی
بیست وپنج سال در حیات بود وبدین روایت مدت عمرش شصت سال است وباتفاق مورخان
زمان خلافتش سه سال ویازده ماه سلیمان بن حسن بن مخلد واحمد بن میمون ومحمد بن احمد القراریطی
واحمد بن عبدالله الاصفهانی بنوبت وزارت متقی کردند ذکر خلافت المستکفی بالله ابی
القاسم عبدالله بن علی المکتفی وچون توزون متقی را میل کشید عبدالله بن
مکتفی را بخلافت برداشت واورا المستکفی بالله لقب داد ودر محرم سنه اربع وثلثین وثلثمایه شامت
نقض عهد شامل حال توزون شده وفات یافت وامارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار کرفت واو
آغاز ظلم وتعدی نموده احوال بغدادیان پریشان کشت وچون این خبر بسمع احمد بن بویه رسید
ودر آن زمان اهواز در تصرف آورده بود متوجه بغداد شد وابن شیرزاد وترکان از بیم صولت او
فرار نموده مستکفی نیز از شهر بیرون رفت وبعد از آنکه احمد ببغداد درآمد مستکفی نیز تشریف
آورده اظهار فرح وانبساط نمود ودر فرمود که از اتراک توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن قدوم احمد
آن توهم زایل کشت واحمد بن بویه دست بیعت بمستکفی داده خلیفه اورا معز الدوله لقب نهاد
ودر روزی چند میان ایشان طریق موافقت مسلوک بود بالاخره مهم بمنازعت انجامید • ودر سال
مذکور معز الدوله خلیفه را کرفته میل کشید ولادت مستکفی در سنه اثنین وتسعین ومایتین اتفاق
افتاده بود ودر چهل ویک سالکی بخلافت نشسته مدت یکسال وچهار ماه اسم خلافت بروی اطلاق
می کردند ودر سنه اربع وثلثین وثلثمایه کحل کشیده تا سنه ثمان وثلثین وثلثمایه زنده ماند وزیرش
ابوالفرج محمد بن علی بود ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر
بعد از خلع مستکفی معز الدوله دیلمی فضل بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاند واورا المطیع لله
خواند وکاتبی تعیین کرد تا متفحص دخل وخرج خلیفه نکاه دارد ودر ایام امارت معز الدوله

خلفاء

خلفاء بنی عباس بنهایت بی اختیار وبی اعتبار بودند زیراکه معز الدوله چنان اعتقاد داشت
که خلافت حق علویانست بلکه نوبتی قصد کرد که ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اکابر سادات
بوفور علم وتقوی مستثنی بود بخلافت بردارد اما دبیرش ابو جعفر محمد صیمری اورا ازین
امر منع نموده بدلایل معقوله ثابت ساخت که اینمعنی موجب زوال دولت تست بنابر آن معز
الدوله از سر آن عزیمت درکذشت وبروایتی در زمان خلافت مطیع فی سنه تسع وثلثین
وثلثمایه قرامطه حجر الاسود را بکوفه آورده برستون مسجد جامع ببستند وکفتند قرامطه بحکم
علی ازان باز آوردیم ومسلمانان آنرا بمکه برده بجایش نشاندند ودر تاریخ کزیده مسطورست که
در محلی که قرمطیان حجر الاسود را بدیار خود میبردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد وچون
مسلمانان بمکه می آوردند شتری که در زیر بارش بود بنهایت فربه کشت ودر سیزدهم ربیع الاخر
سنه ست وخمسین وثلثمایه معز الدوله در بغداد رخت بسوی آخرت بربست وپسرش عز الدوله
بختیار بجایش نشست ودر سنه ثلث وستین وثلثمایه مطیع بواسطه علت فالج
خود را از خلافت معاف داشته آن امر را بپسر خویش عبدالکریم که ملقب بطایع بود تفویض نمود
مدت خلافت مطیع بیست ونه سال وچهار ماه بود ذکر خلافت الطایع لله ابوبکر
عبدالکریم بن المطیع لله در سیزدهم ذی قعده سنه ثلث وستین وثلثمایه
که مطیع از خلافت استعفا نمود امرا واکابر بغداد نسبت بطایع در مقام اطاعت وانقیاد
آمدند ودر اوایل خلافتش میان اتراک وعز الدوله بختیار مهم بنزاع وجدال انجامید و
عز الدوله بطریق فرار بطرف واسط رفت واز ابن عم خویش عضد الدوله استمداد نمود و
ترکان از بغداد طایع را با خود بیرون آورده واز عقب بختیار ایلغار کرده چند نوبت بر ظاهر
واسط بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافت واکثر اوقات نصرت اتراک را بود

ودر سنه اربع وستین وثلثمایه عضد الدوله جهت معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب کشت
وچون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد کریختند وعضد الدوله در مصاحبت عز الدوله از
عقب رفته دار السلام را مسخر نمود ونسبت بطایع طریق تعظیم واحترام مسلوک داشته
عز الدوله را بر مسند امارت نشاند وخود بجانب فارس مراجعت فرمود ودر سنه ست وستین
وثلثمایه میان عضد الدوله وعز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید
وبعد از محاربات بسیار در سنه سبع وستین عز الدوله بطرف شام کریخت وباز لشکری فراهم
آورده متوجه بغداد شد وعضد الدوله باستقبال بیرون رفته در نواحی تکریت هر دو سپاه
بهم رسیدند وعز الدوله کرفتار کشته کشته شد ودر سنه اثنی وسبعین وثلثمایه باعتقاد
جمهور مورخان از دریای عمان حیوانی بزرکتر از فیل بیرون آمده بر بالایی نشسته رفت وسه
نوبت بزبان فصیح کفت قد قرب و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیکر کسی آن حیوان را
ندید ودر سنه ست وسبعین وثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر
لشکر ببغداد کشید وصمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفته کرفتار کشت وشرف الدوله
ببغداد درآمده در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود
ودر سنه تسع وسبعین وثلثمایه شرف الدوله وفات یافته برادرش ابو نصر فیروز خسرو
قایم مقام معظم شد وملقب به بهاء الدوله کشت ودر سنه احدی وثمانین وثلثمایه بهاء الدوله
طمع در اموال طایع بسته پس از سوری بحضرت خلافت رفت وبدستور معهود بر کرسی نشست
درین اثنا چند نفر از امرای دیلم پیش رفته خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست
دراز کرد وآن جماعت دست طایع را کرفته پایان کشیدند واورا از آنجا بموضعی دیکر برده بهاء الدوله
اموال وجهات خلیفه را ضبط نمود وبسرعت جهت طلب محمد بن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد

مدت

مدت خلافت طایع هفده سال ونه ماه وکسری بود صاحب کزیده کوید که طایع بعد از خلع
سالها بزیست وپیوسته با قادر صحبت میداشت وچون عمرش بشصت ونه رسید بعالم دیکر
خرامید ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر
هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی روایت کند که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت
طایع از وی توهم نموده ببطیحه آمد ودر پناه دولت مهذب الدوله بسر میبرد ومن روزی اورا
متامل یافته پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش درخواب دیدم که آبی که بر کرد
این بطیحه است بسیار شده وجسری برآن بسته اند ومن در دریای حیرت افتاده درین اثنا
شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی که بدین دریا بکذری کفتم آری واو دست خود دراز
ساخته ودست من کرفته مرا بکذرانید ومتعجب من ازین حالت روی در وی نهادم پرسیدم
که تو کیستی کفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد وشیعه من
نیکویی کنی هبة الله کوید چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش
آمده بودند ومهذب الدوله اورا ببراق تمام بجانب دار السلام کسیل کرد وچون احمد بن اسحق
بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر واعیان شرط استقبال بجای آورده دست بیعت بوی
داده واورا القادر بالله لقب نهادند وقادر در سیزدهم سال مذکور بدار السلام درآمده
مهام خلافت را نظام داده اشغالی پیدا شد وملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط وتغلب
نماند ودر جمادی الاخر سنه ثلث واربعمایه بهاء الدوله وفات یافت وپسرش سلطان الدوله قایم
مقام شد • ودر سنه احدی عشر واربعمایه مشرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا
یافته منصب امیر الامرایی بغداد تعلق بوی کرفت ودر سنه ست عشر واربعمایه قادر
پسر خود عبدالله را ولی عهد کردانیده اورا القایم بامر الله لقب داد ودر ذوالحجه سنه اثنی و

عشرین واربعمایه قادر وفات یافت حیاتش بروایتی هشتاد وشش سال بود و مدت
خلافتش چهل ویکسال وزارتش تعلق بابو الفضل حاجب بن النعمان داشت و قادر بصفات
حمیده موصوف بود ودر ایام خلافت بعدل وداد قیام فرمود **ذکر خلافت القایم بامر الله**
ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله در همان روز که قادر روی بعالم آخرت نهاد اصاغر و
اکابر بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند ودر زمان خلافت قایم فی شهر شعبان سنه خمس
وثلثین واربعمایه جلال الدوله وفات یافته برادرزاده اش ابو کالیجار بن سلطان الدوله
از فارس بجانب بغداد توجه کرد ودر سنه ست وثلثین بدانجا رسیده امیر الامرا شد ودر سنه
اربعین واربعمایه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم بود وبساسیری که در سلک امرا دیالمه انتظام
داشت وحشت ونزاع قایم شده بساسیری از بغداد بیرون رفت ودست جسارت بتاراج
برآورده از مستنصر علوی که حاکم مصر بود استمداد نمود ومستنصر ملتمس او را اجابت فرمود و اختلال
وپریشانی باحوال بغداد راه یافت وچون این خبر بسمع طغرلبک سلجوقی که در آن اوان در خراسان
وعراق عجم فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت ودر روز دوشنبه هشت وپنج سال
مذکور در غایت عظمت واستقلال بباب شماسیه دار السلام نزول نمود هم درین سال ما
میان لشکریان طغرلبک وبازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شد وهم بدانجا
انجامید که سپاه سلجوقیه را سنگباران کردند ومواد فتنه وفساد روی در ازدیاد نهاده
از جانبین چند کس کشته گشت واموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد وطغرلبک این
وحشت را از ملک رحیم دیلمی دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این فتنه از انگیزش ملک رحیم
نبوده او را نزد ما باید آمد وملک رحیم نزد طغرلبک رفته رسیدن همان بود ومقید شدن
همان ودر سنه ثمان واربعین واربعمایه بساسیری بر موصل استیلا یافت وطغرلبک

در

لشکر بدانجانب کشیده او را منهزم گردانید ودر سنه خمسین واربعمایه برادر مادری سلطان
طغرل ابرهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را در تحت تصرف آورد وطغرلبک بدان
طرف توجه نمود چون این خبر بسمع بساسیری رسید بر سبیل تعجیل ببغداد شتافت
وقایم را محبوس گردانیده در ذی قعده سال مذکور خطبه بنام مستنصر علوی خواند وبعد
از آنکه خاطر طغرل از مهم او جمع شد عنان عزیمت بجانب بغداد معطوف ساخته
بساسیری سراسیمه وار فرار بر قرار اختیار کرد ومهارش عجلی قایم را از محبس بیرون آورده
باستقبال طغرلبک برد وسلطان پیش خلیفه زمین بوسیده پیاده در رکابش روان شد
قایم فرمود که ارکب یا رکن الدین ودر اواخر ذو القعده سنه احدی وخمسین واربعمایه خلیفه و
پادشاه ببغداد در آمدند وهم درین سال طغرلبک متوجه بساسیری گشته مقدمه سپاه سلطان
در نواحی کوفه او را دریافتند وسرش از تن جدا کرده نزد طغرل فرستادند در روضة الصفا
مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود وموسوم بارسلان وابو الحارث کنیت داشت
وبنا بر آنکه از پسا وشیراز بود او را بساسیری میگفتند ودر سنه اثنی وخمسین واربعمایه قایم
فرزند خویش عبد الله را ولیعهد گردانیده او را المقتدی بالله لقب داد ودر سنه خمس وخمسین
واربعمایه طغرلبک وفات یافته سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت وآیتکین سلیمانی را شحنگی
بغداد فرستاد ودر سنه اربع وستین الب ارسلان بدرجه شهادت رسیده پسرش سلطان
ملکشاه پادشاه شد ودر سنه سبع وستین واربعمایه القایم بامر الله از محنت سرای دنیا
بجنات اعلی انتقال فرمود ومدت عمرش هفتاد وشش سال وسه ماه وپنج روز در عالم امامت داشت و
مدت چهل وچهار سال وهشت ماه ودو روز لوای خلافت برافراشت وقایم خلیفه فاضل
متحمل بود وبکفتن شعر مشغولی مینمود **ذکر خلافت ابو القاسم عبد الله الملقب**

بالمقتدی بالله بعضی از مورخان او را پسر صلبی قایم شمرده اند وبرخی گویند
نبیره پسر قایم بوده وپدرش ذخیرة الدین نام داشته بالجمله بعد از فوت القایم بامر الله
اکابر واشراف بغداد بتجدید بیعت المقتدی بالله پرداختند ودر سنه تسع وسبعین
واربعمایه سلطان ملکشاه ببغداد آمده نسبت بخلیفه در غایت احترام زندگانی کرد ودر
صفر سنه ثمانین مراجعت فرمود وهم درین سال سلطان ملکشاه دختر خویش را که پیش از
این تاریخ بحبالۀ در عقد مقتدی آورده بود بوفور حشمت وتجملی که دیده کردون پیر
مرکز شبیه ونظیر آن ندیده بود ببغداد فرستاد ودر آن شب که دختر را بشهر در می آوردند
ارکان دولت واعیان حضرت باستقبال شتافته آنمقدار شمع ومشعل در کوچه وبازار بر
افروخته بودند که عدد آنها با کواکب ثوابت وسیار برابری میکرد وروز دیگر مقتدی
طوی عظیم ترتیب فرمود گویند که در آن جشن چهل هزار من شکر صرف شد باقی اشیا برین
قیاس باید نمود ودر سنه اثنی وثمانین واربعمایه دختر سلطان ملکشاه از خلیفه بتجدید
باصفهان نزد پدر رفت وهم درین سال در آن بلده وفات یافت ودر سنه اربع وثمانین
واربعمایه سلطان ملکشاه نوبت دیگر خطه بغداد را بقدوم خویش منور گردانید ودر
خمس وثمانین واربعمایه در شکارگاه صید دام اجل شده بهشت برین خرامید ودر محرم سنه سبع
وثمانین واربعمایه مقتدی نیز درین راه اقتدا بسلطان کرد مدت عمرش سی وهشت سال
وهشت ماه وکسری بود وزمان خلافتش نوزده سال ونیم ماه محمد بن احمد جریر وابو شجاع محمد
بن الحسین بنوبت منصب وزارت مقتدی یافتند ومقتدی ظاهر شرع شریف را بسیار
رعایت مینمود چنانچه در ایام دولت خود اکثر نامشروعات را دفع فرمود **ذکر**
خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی چون مقتدی وفات یافت

مستظهر

مستظهر بنا بر استصواب سلطان برکیارق بن ملکشاه که در آن وقت در بغداد بود بر
سریر خلافت نشست ودر ربیع الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه سلطان برکیارق
وفات یافت در دار السلام خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند ودر اواخر جمادی الاول همین سال
سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد رسیده ومیان او وبرادرزاده صلح شده نام سلطان
محمد را در خطبه درج کردند ودر سنه احدی عشر وخمسمایه سلطان محمد عالم محلل را اشغال
نمود وپسرش محمود قایم مقام شد ودر سنه اثنی عشر مستظهر بجوار رحمت حق سبحانه
پیوست مدت عمرش چهل ویکسال وشش ماه وچند روز بود وزمان خلافتش بیست وپنج
سال وکسری ومستظهر شعر نیکو گفتی وخط خوب نوشتی ودر میان رعیت شرط عدل و
انصاف بجای آوردی **ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر**
در روز وفات مستظهر اکابر واصاغر بغداد بر خلافت المسترشد بالله اتفاق نمودند و
در اوایل خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از دار السلام گریخته بحله رفت واز آنجا
بجانب واسط شتافته مردم را بخلافت خود دعوت نمود وصاحب حله که او را دبیس
بن صدقه میگفتند با شارت مسترشد لشکر بواسط کشیده ابو الحسن تاب مقاومت نیاورده
وسر در بیابان نهاده بالاخره کسان دبیس او را گرفتند وببغداد آوردند ومسترشد خونش
وقت کردیده از سر خون برادر درگذشت ودر سنه سبع عشر وخمسمایه میان مسترشد و
دبیس بن صدقه غبار کدورت ونزاع بالا گرفته هر دو بکدیگر حرکت نمودند وجنگی صعب
بوقوع انجامیده نسیم فتح وظفر بر پرچم رایت خلیفه وزید ومسترشد ببغداد مراجعت
نموده دبیس بسلطان طغرل سلجوقی پیوست واو را بر آن داشت که در سنه تسع عشر وخمسمایه
بعزم تسخیر بغداد توجه کرد وخلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد وطغرل

ودبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در
برابر لشکر خلیفه درآید و درین اثنا بتقدیر الهی بمحرک بوفات طغرل عارض شده بارانی
عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی بقصد خلیفه ایلغار
نموده راه گم کرد و تا صباح اسب راند در غایت ماندگی در صحرای فرود آمد از غرایب
واقعات آنکه چون سپاه بغداد از غیبت طغرل خبر یافتند طریق فرار سلوک داشتند در اکنه
کشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی چند از سپاه بر دبیس بن صدقه که در آن صحرا
بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه وار برجسته روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی
عفو فرموده بجانب بغداد شتافت و دبیس بطغرل ملحق گشته در مصاحبتش بهمدان رفت و
در شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در بغداد خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند

مخالفت

ذکر خلافت المسترشد بالله با سلطان مسعود و شهید شدن آن خلیفه عاقبت محمود

در شهور سنه تسع و عشرین و خمسمایه جمعی از امراء سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده
ببغداد گریختند و مسترشد باغواء آن طایفه نام سلطان را از خطبه انداخته بعزیمت محاربتش
توجه فرمود و مسعود باجود نامعدودی در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و خلیفه با بعضی
خویش علی بن طراد زینبی ثبات قدم نموده گرفتار گشت و سلطان مسعود مسترشد را بموکلان
سپرده بجانب آذربایجان روان شد و چون بمراغه رسید خواست که خلیفه را ببغداد فرستد بنابر
شرط که بهر سال چهارصد هزار دینار از مال دار السلام بخزانه سلطان رساند و من بعد خود را
از مقام لشکرکشی بگذراند درین اثنا روزی موکلان از محافظت مسترشد غافل گشته فدایی از
ملحدان بخیمه درآمد و او را بدرجه شهادت رسانید بعضی گویند این صورت بموجب فرمودهٔ سلطان
مسعود روی نمود اوقات حیات مسترشد چهل و سه سال بود و زمان خلافتش هفده سال

ونشراء و بیست روز و مسترشد بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن
الکن لفظی بر لوح بیان می نگاشت **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن
المسترشد بالله** چون خبر شهادت مسترشد ببغداد رسید در روز دوشنبه بیست
و هفتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه اکابر و اشراف دار السلام راشد را بر
سریر خلافت نشانده با وی بیعت کردند و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان مسعود
رسولی پیش راشد فرستاده مالی را که مسترشد در وقت مصالحه قبول فرموده بود
طلب نمود و راشد از ادای مال انکار داشته باتفاق بغدادیان امرای سلجوقی را بضرب
شمشیر از شهر بیرون کرد درین اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربایجان و عماد
الدین زنگی از موصل ببغداد رسیده خلیفه نام داود را عوض نام مسعود در خطبه مندرج
گردانید سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با لشکر بسیار متوجه بغداد گشت و اهالی
دار السلام در شهر متحصن شده سلطان مدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال نمود پس از آن بجانب
همدان روان گشته راشد فرصت غنیمت شمرد و در مصاحبت عماد الدین زنگی بجانب
موصل شتافت و چندگاه در اطراف جهان سرگردان بود تا در رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه
در چاه اصفهان بر دست یکی از فدائیان شهید شد مدت خلافتش یکسال و کسری و اوقات
حیاتش چهل و سه سال بود و بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود
ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله چون راشد از
بغداد فرار نمود سلطان مسعود آن مملکت را در تحت تصرف درآورد و باتفاق اکابر
و اعیان راشد را از خلافت خلع کرده محمد بن احمد المستظهر بالله را بر تخت خلافت نشاند
و او را المقتفی لامر الله خواند و در کمال استقلال بضبط و نسق ملک و مال پرداخته خلیفه را

در هیچ کار اختیار نماند و چون سلطان در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافت
رونقی در کار خلافت پیدا شده مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد نگذاشت
و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بعزم تسخیر دار السلام
لشکر کشیده پیش از آنکه بر مقتفی ظفر یابد بسبب استماع اخبار پریشان مراجعت نمود
و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المقتفی لامر الله دری در غایت تکلف جهت خانهٔ کعبه ترتیب
داده در کهنه را طلبیده از برای خود تابوتی تراشید و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات
یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و
بیست و یک روز و مقتفی بحلم و کرم اتصاف داشت و در ایام اختیار لوای عصمت بر افراشت

ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله

بصحت پیوسته که مقتفی در زمان حیات خویش مستنجد را ولی عهد گردانیده بود بنا
بر آن بعد از وفاتش اکابر و اعیان شرط متابعت بجای آوردند و چون مستنجد بر سریر
ایالت قرار یافت برادر خود ابو علی را که در حین مرض پدر بطمع خلافت و اتفاق مادر
قصد برادر کرده بود محبوس و مقید ساخت و بعضی از کنیزکان را که در آن امر دخلی
داشتند در دجله انداخت و منصب وزارت را بشرف الدین ابو جعفر بن احمد
المعروف بابن البلدی تفویض فرموده اساس عدل و داد بنیاد نهاد و در حق
مستحقان انعامات فرموده ظالمان و مفسدان را گوشمالها داد ٭ نقلست که مستنجد
نوبتی یکی از عماران شریر را حبس فرمود و بعد از مدتی که آن شخص در زندان بماند دردی
از هواخواهانش بعرض خلیفه رسانید که من ده هزار دینار قبول می نمایم اگر
امیر المؤمنین آن یار زندانی را آزاد فرماید مستنجد جواب داد که تو اگر مانند آن عمار

دیگری پیدا کنی تا محبوس گردانم من بشکرانه این خدمت ده هزار دینار در راه تو انعام کنم
ولادت مستنجد در غرهٔ ربیع الآخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود و او مدت
یازده سال و یکماه و کسری خلافت نمود و در سنه ست و ستین و خمسمایه از عالم انتقال فرمود

ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن المستنجد بالله

مستضیء در روز وفات پدر افسر خلافت بر سر نهاد و دست گوهربار بانعام و احسان خواص و
عوام برگشاد و در اوایل خلافت مستضیء قطب الدین قیماز صاحب اختیار گشته منصب
امیر الامرایی بر وی قرار گرفت و در امور ملک و دولت دخل نموده کاهی بی مشورت خلیفه مهم
میساخت تا الآخر کار بجایی رسید که در سنه سبعین و خمسمایه قیماز قصد گرفتن ظهیر
الدین عطار که از جملهٔ مخصوصان مستضیء بود و ظهیر الدین مدار الخلافه گریخته قیماز بعد از
آنکه آتش نهب و غارت در خانه اش زد بعضی از امرا و جمعی کثیر از تماشا کردن بقصر
خلافت نهاد تا ظهیر الدین را بدست آرد و چون مستضیء آواز غوغا شنید دانست که
منشاء فتنه کیست ربام کوشک رفته و خود را بر دیع نموده فرادند که ایها الناس قیماز رای
از حد خود زیاده می نهد اکنون اموالش از شماست و خونش با ما مردم عام که این سخن
استماع نمودند متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز بهر حیله خود را در خانه انداخته هر
چند خواست که مردم را از غارت منع کند میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرای
او جمع آمدند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت
و در اثناء راه وفات یافت ٭ نقلست که بمحل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه بود
که در سراچه خانهٔ خویش زنجیری از طلا آویخته بود که هنگام قضاء حاجت چون بر کرسی
دست در آن زدی و درجی بزرگ از طلای مشبک مملو از مشک و عنبر در آن خانه نهاده بود تا

متن

از کثرت بوی خوش تنش (عفونت) نجاست بمشام نرسید . در روضة الصفا مسطورست که درآورده‌اند که
مردم اموال تجار را غارت می‌کردند مغلوکی در آنجا پنج حبه طلا یافت و از بیم مردم بقوت
که بر سر راه بودند نتوانست که آنها را صحیح بیرون برد بنابر آن تامل کرده آنها را جمعش برد دیگهای آش
افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال اموال را در دیگی نهاده آنرا بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق که
او را بدان سان دیدند در خنده شدند و او در نفس تعجیل نمود و می‌گفت من چیزی می‌برم که تا بعض
عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه المستضئ نور الله مضجعه بجوار
رحمت پروردگار پیوست . و ولادتش در سنه ست و ثلثین و خمسمائه اتفاق افتاده بود و مدت
نه سال و هشت ماه خلافت نمود و مستضئ در اسم و کنیت و حسن خلق با امیر المؤمنین حسن
علیه السلم موافقت داشت و غیر از هیچ یک از خلفا را این سعادت میسر نشده و در منشور صدر الدین
بن رئیس الرؤسا بود **ذکر خلافت الناصر لدین الله ابی العباس احمد بن المستضئ بامر الله**
چون مستضئ از عالم فانی انتقال نمود ناصر بموجب وصیت پدر بنظام و انتظام احوال بلاد و عباد
سعی و اهتمام فرمود و او بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت
و دقیقه از دقایق امور ملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نگذاشت و ناصر در ایام دولت
خویش مساجد و خوانق و بقاع خیر بسیار ساخت و در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر
منزعات را برانداخت و در سنه تسعین و خمسمائه موید الدین ابو عبد الله محمد بن علی را که
معروف بابن قصاب بود منصب وزارت داد با لشکری بجانب خوزستان فرستاد و موید الدین
آن سرزمین را بحوزهٔ دیوان خلیفه در آورد و در سنه ثلث و ستمائه سنجر که مملوک ناصر و
مالک خوزستان بود بعضی از لرستان را نیز مسخر نمود و در سنه اربع و ستمائه ناصر حکم فرمود
که در بیع و شرای اجناس و مواشی از هیچکس تمغا نستانند و در سنه اربع عشر و ستمائه

سلطان

سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه بواسطه اسبابی که در کتب مبسوطه مذکورست رنجیده
بود با سید علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرده با سیصد هزار سوار خنجر گذار متوجه تسخیر
بغداد گشت و ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نامزد فرمود و آن جناب در حدود
همدان باردوی سلطان رسید و پس از ارتکاب مشقت بسیار بخرگاه خوارزمشاه در آمد
با آنکه سلطان محمد بتعظیم شیخ قیام می‌نمود بلکه زبان بجواب سلامش نگشود و جناب ولایت
مآب معهذا بتبلیغ رسالت و ادای موعظت پی نیل مقصود مراجعت نمود و بغدادیان خاطر بر تحصن
قرار داده چون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف سرما و شدت برف
بردی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار در ضمار باز ماند و اکثر چارپایان تلف
شدند لاجرم سلطان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخت تا نوبت دیگر استعداد سفر
کرده از خلیفه انتقام کشد که بواسطه مخالفت چنگیز خان مجال نیافت و در سنه اثنی و
عشرین و ستمائه ناصر خلیفه بجوار مغفرت حضرت عزت انتقال نمود اوقات حیاتش بروایت
حافظ ابرو هشتاد و نه سال و دو ماه و بیست روز بود مدت خلافتش چهل و شش سال و دو ماه
هیچکس از عباسیان در زمان خلافت اینمقدار نبود و ناصر اگرچه در عمارت و دعوت مستحقان و
غیر ایشان بذل اموال خرج می‌کرد اما در جمع اموال حرص بسیار داشت چنانچه هر تاجری که در
بغداد فوت میشد جاتش را گرفته نقلی بورثه نمیداد **ذکر خلافت الظاهر بالله ابو
النصر محمد بن الناصر لدین الله** ائمه اخبار آورده‌اند که ناصر در ابتدای حال محمد را
ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود را که موسوم
بعلی بود ولیعهد گردانید و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشید و ولایت عهد بر
ظاهر قرار یافت اما با وجود این حال اکثر اوقات ظاهر در زندان بسر می‌برد بالجمله چون ناصر

فوت شد اکابر و اصاغر از روی باطن بظاهر بخلافت ظاهر راضی گشته دست بیعت
بوی دادند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و می‌گفت دکانی که بعد از نماز دیگر گشاید بسیار
که چند سودا کند بنوبت پیوسته که ظاهر خلیفه عادل دیندار بود و در ایام خلافت خود
هرقدر امکان رد مظالم نمود و درهمی را که جهت مال دیوان در زمان پدر از کرو می‌بود و بخلاف عادت
پدر منهیان را از افشاء اسرار خلایق منع کرد وفاتش در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلث و
عشرین و ستمائه اتفاق افتاد زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود موید الدین قمی بوزارتش
قیام می‌نمود **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله**
در روز وفات ظاهر اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز بصفات حمیده و
سمات پسندیده آراسته بود و در ایام خلافت خویش بقاع نفاع بنا نهاد و در هر محله از
محلات بغداد ضیافت خانه ترتیب داد که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه معد بودی خصوصا
در شبهای رمضان در روضة الصفا مسطورست که روزی قریب بعید مستنصر بر بام قصر بر
آمده دید که در اکثر بامها جامها گسترده‌اند از وزیر سبب این امر پرسید جواب داد که مردم ثیاب خود
شسته‌اند تا در روز عید پاک باشند مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد آن مقدار مفلس‌اند
که در عید جهت خود لباسهای نو نمیتوانند دوخت بعد از آن فرمود تا بخزانه او بنادق طلا ساخته
و ملازمان آنها را در کمان گروهه نهاده بخانه بغدادیان می‌انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین و
ستمائه اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش شانزده سال و ده ماه
و چند روز بود موید الدین محمد قمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بوزارتش قیام نمودند

ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله

بروایت طایفه از مورخان المستعصم بالله بیست و چهارم ولدست از اولاد عباس بدین تفصیل

المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله محمد بن الناصر لدین الله
احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القائم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق
بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله
محمد بن الرشید بالله هرون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابی جعفر عبد الله بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس و بقول زمرهٔ دیگر که المقتدی بالله را نبیرهٔ القائم بامر الله شمرده‌اند
مستعصم ولد بیست و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و
هفتم است و او از اکثر خلفاء عباسیه بتجمل و تکبر و کثرت زر و جوهر و بسیاری نقود
کرانمایه و تنسوقات دیگر امتیاز داشت چنانچه چهار صد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه
مشغول میشدند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه می‌خوردند از ملوک ایام و حکام
انام و اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در حضرتش بار نبود و در آستانهٔ دار
الخلافه قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلس تا آن سیاه بسان
آستینی فروگذاشته هرکس بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بوسیده می‌نهاد و سنگ را
برنگ حجر الاسود بوسه میداد القصه چون مستعصم بعد از وفات پدر در سنه اربعین و ستمائه
بر تخت خلافت نشسته رایت شوکت و عظمت بر افراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار
امصار رسید در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نامدار
زمان در مقام اطاعت و انقیاد پیش آمدند و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه نصیر الدین محمد بن
الناقد که وزیر مستنصر بود و بوزارت مستعصم نیز قیام می‌نمود وفات یافت مستعصم منصبش را
بابی طالب موید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی تفویض فرمود و در سنه خمس و ستمائه
میان سنیان و شیعه مذهبان بغداد تعصب افتاد آتش نزاع بالا گرفت و امیر ابوبکر

ولا مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمودند و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس کردانیدند
وازین جهت ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب شیعیان داشت نسبت با خلیفه در مقام مکر و تزویر آمده نشنط اشعام می بود و در سنه احدی و خمسین و ستمائه هلاکو از ممالک شرقی
بقصد تسخیر ولایات غربی نهضت نمود و در سنه اربع و خمسین خاطر از جرم ملاحده فارغ ساخته
بمشورت خواجه نصیر طوسی رایت عزیمت دارالسلام بغداد برافراخت اما در غایة آهستگی حرکت می
کرد و در آن اوقات ابن علقمی از داعیه هلاکو خبر یافته بواسطه تعصبی که سابقا مصدور شد
در صدد استیصال آل عباس آمد و بعرض مستعصم رسانید که حالا بحمد الله تمام سلاطین جهان و
خواقین دوران داغ اخلاص و عبودیت بر جبین دارند و جمیع ملوک ایام و حکام ایام خود را از
جمله بندگان و خدام دار الخلافه می شمارند بنابرین رای رزین تفکر در مقتضای آن می کند
مرسان خیدر را کبیر سوم امرا و لشکریان صرف شود اگر امیر المومنین رخصت فرماید هر یک
از ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزینه عامره را توفیری تمام حاصل آید پس
مستعصم از کمال محبت سیم در صلاح و فساد آن مهم را برای وزیر مکر تزویر باز گذاشت و
بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی اندک زمانی اکثر
متجندهٔ بغداد را باطراف ولایات فرستاد و فرستادهٔ نزد هلاکو ارسال نموده او را از کیفیت
دولتخواهی خویش اعلام داد و در محرم سنه خمس و خمسین و ستمائه هلاکوخان از الکا همدان
بصوب بغداد روان شده سوغونجاق و باجو را منقلای لشکر گردانید معتبران درگاه خلافت و
مقربان بارگاه امامت پیا با استماع این خبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و نخوت
هشیار و بیدار سازند بتیسیر نپیوست زیرا که وزیر صاحب تزویر در خلوات عرض می رسانید که

لشکر

لشکر مغول را چه زهره یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانیدند و اگر عورات و اطفال از
بام خانها دشمنان را سنگ باران کنند همه را در کوچها از پیش برآیند بالجمله ابن علقمی بترتیب
مقدمات واهی مستعصم را غافل میساخت کناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تابجو با فوجی از
سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع
مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی دجیل بهم بازخورده بی محابا دلیل بر یکدیگر تاختند
و آتش قتال و آتش حرب و جدال را مشتعل و ملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب ممتاز
نگشت بهنگام شام در برابر هم فرود آمدند لشکر تاتار در آن شب نار آب فرات را بر سپاه بغداد
گشادند و حمال و اثقال ایشان را بباد فنا و طوفان بلا در دادند روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب
تیغ ظفر بگرفت و طغیان سیل بلا پس از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان
بساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشت خلیفه چون آمدنش را معلوم نمود سه نوبت گفت که
الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنان در مقام غفلت بود و بروایت اکثر مورخان هولاکوخان
در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمائه با سپاه فراوان بظاهر بغداد رسیده و خلیفه در شهر متحصن
گشته و تب ... هر روز از صباح ارواح تنور از تم کرم بود و با انواع فساد و اصناف بیداد
با اهل بغداد روی مینمود بالاخره خلیفه از محاربه ابنوه بستوه آمده با استصلاب حشم درون خانه و
آشنای دور تر از بیگانه یعنی ابن علقمی در اوایل صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با دو پسر ابوبکر و
عبد الرحمن و جمعی کثیر از خویشان و دانشمندان بعزم ملاقات ایلخان سوار گشته از دروازه دار
السلام بیرون خرامید و چون بدرگاه پایه گردون اساس هلاکو رسید او را با پسرهایش و دو سه تن
از ملازمان باز داده باقی را موقوف گردانیدند و هم در آن روز جمعی از مخصوصان خلیفه بیاسا
ایلخان اختصاص یافتند و لشکر قیامت اثر بعزم قتل و غارت بصوب بغداد شتافتند و

صورت کشش و حالت خونریزش بآن غایة انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید
حقیقت زلزلة الساعة یوم القیام آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر مکنونه و نقود نا
معدود و اوانی ذهبی و سیمین و منسوجات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس
که بدست آن گروه سم پرهاس افتاد بحد قیاس نبود و ایلخان بعد از چند روز بمشورت با
امرا و اعیان فرمان داد تا خلیفه را در نمد پیچیده بقوت هرچه تمامتر بر زمین مالیدند
خلیفه از شدت صدمت بندهای اعضایش از هم بگسیخت و هم در آن ایام خون اکثر اولاد
عباس بسال ۶۵۶ بر خاک هلاک بیخت **بیت** ستم تنها نه بر عباسیان رفت
درین پرده از ین بانگ ... اوقات حیات مستعصم بقول صاحب گزیده چهل و شش سال
و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که در قلم نسخ رخط تا خوش
نویسان کشید در سلک غلامان مستعصم انتظام داشت و در زمان خلافت نوابیت جهار صد و پنجاه
نی برافراشت تا پانصد و بیست سال و کسری دولت در خاندان عباسیان بود و بعد از مستعصم
کسی از ایشان خلافت نمود والملک و البقاء للملک الکریم الودود و الصلوة و السلام علی صاحب
لواء الحمد و صاحب مقام المحمود **مقالهٔ هشتم** در ذکر طبقات سلاطین که
بعضی معاصر عباسیان و برخی بعد از ایشان در اطراف جهان حکومت کرده اند
گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ولایت خراسان نقلهٔ اخبار و
حملهٔ آثار آورده اند که چون مامون خلیفه از قتل محمد امین خبر یافته بدار السلام بغداد شتافت
روزی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که ذوالیمینین لقب داشت در مجلسی که مامون
بشرب خمر مشغول بود بمجلس در آمد و حسین شراب دار باشارت جانب خلافت شعار کاسه
چند بطاهر داده در آن اثنا اشک از چشم مامون روان شد طاهر گفت یا امیر المومنین

از شرق تا غرب جهان در تحت تصرف ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مامون
سخنی مناسب وقت بر زبان آورده گریه خود را برو غلبه کرد که دیگر ذوالیمینین را مجال سوال
نماند لاجرم خایف و ترسان از دار الخلافه بیرون رفت یکی از مخصوصان حسین خادم را طلبید
و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از مامون سبب گریه را
معلوم نماید و خادم حسین آن وجه را بنظر حسین خادم رسانیده والتماس ذوالیمینین را
تقریر کرد روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت والله شراب ندهم تا امیر المومنین
سبب گریه آن روز واقع شد عین نگوید مامون گفت ترا با این سوال چه کار شراب بیار بر زبان
آورد که این گستاخی بواسطه آنست که گریه امیر المومنین بغایة اندوهگین گشته ام مامون بعد
از وصیت در کتمان این سر فرمود که هرگاه که چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر
میرسد و خود را از گریه نگاه نمی توانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنید را بذوالیمینین رسانید
طاهر با احمد بن ابی خالد که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد گفت
توقع کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی تا از غضب و سخط امیر المومنین مامون ایمن
گردم احمد قبول کرد و بعد ... چون ... رسید بعرض رسانید که احوال مملکت خراسان
نامضبوط است و غسان که والی آن ولایت است از عهدهٔ دارایی سپاه و رعیت بیرون نمی تواند آمد
مامون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذوالیمینین را
استحقاق آن کار هست مامون فرمود که از وی این قول بود ... وزیر گفت هرچه از طاهر صادر گردد
من بندار گردن آن قایم انگاه مامون نامه شده ذوالیمینین در سنه خمس و مایتین بخراسان آمد
و باندک زمانی در حکومت استقلال یافت کلثوم بن هدم گوید که من در ایام خلافت مامون
صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن

این دعا را خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها مؤنة من بغی علیها وحسد
بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین و من صورت حال را بی زیاده ونقصان در
قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم وروز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره
کس بطلب من آمد کلمه شهادت بر زبان راندم وروان شدم چه پنداشتم که طاهر از نامه فرستادن من
وقوف یافته وقصد قتل من نموده وچون بآنجا رسیدم طلحه بن طاهر از سرا بیرون آمد گفت
واقعه دی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر بنویس که پدرم در حال بوجه نموده عمل نمودم
گویند چون خبر اول بمامون رسید احمد بن خالد وزیر را گفت بمقتضای ضمانت بجانب خراسان
باید رفت واحمد بکار سازی مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر رسید واحمد از آن تکلیف رهایی
یافت نقلست که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده نخابه آسمان لحظه او را تب گرفت و
در همان شب فوت گشت مدت حکومتش یکسال وشش ماه بود واو ابو الطیب کنیت داشت ویک چشمش
از نور اجرام بهره نداشت **طلحة بن طاهر** بعد از فوت پدر بموجب حکم مامون بر
سریر حکومت خراسان نشست ودر سنه ثلث عشر ومایتین بعزم سفر آخرت رخت هستی بربست
وپسرش علی قایم مقام گشته جمعی از خوارج در نواحی نیشابور او را کشتند **عبد الله بن طاهر**
در زمان فوت برادر در دینور بود وچون آن خبر را شنود بمقتضای اشارت مامون روی توجه
بخراسان نهاد وچون به نیشابور رسید باستیصال خوارج را پیش نهاد همت ساخته باندک
زمانی تخم اثار ایشان را بر انداخت در روضة الصفا مسطور است که در ایام ایالت عبد الله بن طاهر فوجی از
مجوس در بلده هراة نزدیک بمسجدی آتشکده داشتند وبنا بر آنکه جزیه میدادند کسی متعرض
ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان ملاحان بر زبان آورد که درین شهر مسلمانی بغایت ضعیف است
زیرا که در جوار مسجد آتشکده واقع است وهیچکس را حمیت نیست که بتخریب آن پردازد از استماع

این

این سخن اهل اسلام در غیرت افتاده جمعی کثیر در همان شب آن مسجد وآتشکده را خراب
ساختند ومسجد جدید بجای آنها طرح انداختند روز دیگر که آتش پرستان کیفیت حال را مشاهده نمودند
دود حیرت بکاخ دماغ ایشان بالا رفته از هراة به نیشابور شتافتند ونزد عبد الله بن طاهر داد
خواهی کردند وعبد الله در مقام تفتیش وتفحص آمده چهار هزار کس معتمد از اجله ومعارف هراة بحجة
ادعا درت نمودند وگواهی دادند که تا مدت العمر این مسجد را بهمین هیات دیده‌ایم وهرگز درین موضع
آتشکده ومسجدی دیگر نبوده وفات عبد الله طاهر در سنه ثلثین ومایتین است ومدت حکومتش
هفده سال بود واوقات حیاتش چهل وهشت سال واز فضیلت وسخاوت اتصاف داشت
ودر زمان ایالت رایت عدالت بر افراشت **طاهر بن عبد الله بن طاهر**
بعد از فوت پدر بر مسند امارت وسروری نهاد والواثق بالله جهت او عهد ولوا فرستاد وطاهر
در زمان خلافت مستعین درگذشت وپسرش محمد قایم مقام گشت **محمد بن طاهر
بن عبد الله** بموجب حکم ونشان مستعین بعد از وفات پدر رایت حکومت بر افراشت
واو بعیش وطرب میل ورغبت بسیار داشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار که در آن
زمان بر ولایت سیستان استیلا یافته بود طمع در ولایت خراسان بسته لشکر بهراة کشید
وعامل محمد را از آنجا اخراج نموده روی به نیشابور نهاد وچون محمد بن طاهر از توجه یعقوب
خبر یافت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی نشان امیر المومنین کجا می آیی یعقوب شمشیری
بدست گرفته گفت حکم ونشان من اینست وبعد از مراجعت رسول اصحاب محمد متوقف گشته
خدمتش در سنه تسع وخمسین ومایتین بدست یعقوب افتاد ودولت طاهریان بنهایت انجامید ومدت
پنجاه وچهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود واسامی ایشان درین دو بیت مذکور است
بیت در خراسان ز آل مصعب شاه ۸ طاهر وطلحه بود وعبد الله ۸

باز طاهر دیگر ومحمد آن ۸ کو بیعقوب داد تخت وکلاه

ذکر رسیدن سلطنت باولاد لیث صفار بمحض تقدیر حضرت آفریدگار

لیث مردی روی گر بود وسه پسر داشت یعقوب
وعمرو وعلی ویعقوب نیز در اوایل حال روی گری می کرد وبالاخره از آن صنعت ننگ داشته
جمعی را با خود متفق ساخته سر بدزدی وراه زنی بر آورد اما در آن کار طریقه انصاف مرعی و
مال کسی را بتمام نبردی شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار
که بتغلب بر سیستان استیلا یافته بود رفت ونفیس جواهر والوان واقمشه نفیسه درهم بست
ودر وقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد ویعقوب آنرا گوهری پنداشت برگرفت وجهت
امتحان زبان بر آن زد آن چیز نمک بود بعد از آن از رعایت حق نمک بر اخذ اموال غالب گشته ونقود و
رخوت را گذاشته بمنزل خویش شتافت علی الصباح که خازن بخزینه رسید ونقب ودرهم
بستن جهات را دیده متحیر گشت وچون دانست که هیچ چیز غایب نیست حیرتش زیاده شده
کیفیت واقعه را بسمع درهم رسانید درهم فرمود تا در شهر منادی کنند که هر کس که این حرکت کرده
از غبن ایمنست باید که بملازمت شتابد تا بالتفات بی نهایت مخصوص گردد یعقوب فی الحال نزد
درهم رفت وملک از سبب نابردن اموال پرسیده یعقوب صورت حال واقعی بعرض رسانید
ودرهم او را در سلک سپاهیان خاص انتظام داد ودر اندک روزگار یعقوب بالایی گرفت خاصه در
اندک زمانی امارت لشکر بدو قرار گرفت وبعد از وفات یا عزلت درهم علی اختلاف الروایتین
سپاهیان قدم در تابعیت یعقوب نهاده سیستان را در حوزه تصرف آورد آنگاه هراة و
فوشنج را فتح کرد ودر سنه خمس وخمسین ومایتین از ابابیل فارس شتافته شبیخونی بر
حاکم شیراز زد واو را گرفته ومقید ساخته همراه خویش بسیستان برد ودر سنه سبع وخمسین ومایتین
بلخ وطخارستان در حوزه دیوان یعقوب در آمد ودر سنه تسع وخمسین محمد بن طاهر با آل

نزد

نزد او رفته محبوس گشت ودر سنه ستین ومایتین یعقوب با حسن بن زید والی طبرستان محاربه
نمود واو را منهزم گردانید اما برف وسرمای عظیم در آن دیار بوقوع پیوسته قریب چهل هزار کس از
لشکریان یعقوب تلف شدند ودر سنه احدی وستین یعقوب نوبت معتمد خلیفه در مقام
عصیان آمده بعد از آنکه شیراز واهواز را بگرفت در اثنی وستین متوجه بغداد گشت وبرادر
معتمد موفق در برابر آمده او را بگریزانید ودر آن روز محمد بن طاهر از حبس رهایی یافته بخدمت
خلیفه شتافت ویعقوب نوبت دیگر لشکری فراهم آورده در سنه خمس وستین ومایتین
بجانب بغداد نهضت نمود اما در راه برنج قولنج گرفتار گشته داعی اجلش دست تصرف
از مملکت بدن کوتاه کرد وبروایتی مدت سلطنتش باستقلال یازده سال بود نقلست که
یعقوب با صابت رای وتدبیر وکمال سیاست وسخاوت اتصاف داشت واسباب لشکر
سپاهیان ملک او بود واز دیوان خود آنها را علیق میداد وهزار مرد جلد از سپاه برگزیده
هر یکی را جماقی زرین داده بود وهزار دیگر را جماقهای سیمین وایشان آنها را در روز عید بر
دوش می نهادند ویعقوب بمقتضای رای خود قضایا را بفیصل میرسانید وهیچ آفریده را بر سر
خود مطلع نمی گردانید روزی شخصی با یعقوب گفت تو داعیه سلطنت داری وحال آنکه در خیمه
تو غیر از پلاس که بر آن نشسته وسلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست جواب داد که بهر طریقی که سردار
سلوک کند لشکریان متابعت نمایند **عمرو بن لیث** بعد از فوت برادر تاج ایالت بر سر
نهاده بترکات لایقه بدار الخلافه فرستاد واز افعال یعقوب عذر خواست وخلیفه در مقام
عنایت آمده منشور حکومت خراسان وفارس واصفهان وسجستان جهت عمرو روان ساخت و
عمرو رایت سلطنت افراشته بجانب قزوین شتافت ودر سنه سبع وستین ومایتین
بشیراز رفته در تمام ولایت فارس واصفهان داروغگان نشاند وبطرف سیستان مراجعت

نمود و در سنه احدی و سبعین و مایتین بواسطه شکایت اهل خراسان معتمد دم از عزل محمد زد

حال عمرو کشیده لشکری بحرب او نامزد کردانید و عمرو را مقهور و ملتجی گردانید و محمد بن طاهر را یافت و

در سنه اربع و سبعین رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی

خواند و عمرو لیث را محاربات بسیار فی سنه ست و ثمانین و مایتین رافع را بجنگ آورده بغداد

فرستاد و در سنه سبع و ثمانین امیر اسماعیل سامانی بموجب اشارت معتضد خلیفه با ده هزار

کس که اکثر ایشان لکابها چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو

با هفتاد هزار سوار آراسته در برابر آمده چون صفها راست شد اسب عمرو بنیاد جالبی

کرده سرانزی در کنده و جولان می نمود تا بصف دشمن رسید *مصرع* بی درد سر این و آن دشمن بشد

شمشیر *ع* امیر اسماعیل مظفر و منصور گشته سپاه عمرو بهزیمت رفتند و عمرو دستگیر و مقید و

محبوس شده ناگاه دید که یکی از شاگردپیشگانش می گذرد عمرو او را آواز داده خوردن طلبید و

شاگرد مبلغه مقدار گوشت بهم رسانیده بنا بر عدم وجدان دیگ آن را در سطل اسب انداخت

و در زیر آن آتش را افروخته خود بطلب حاجت رفت اتفاقا سگی آمده و سر در سطل کرده و

دهانش از حرارت شوربا سوخته بتعجیل سر برآورده نتیجه سطل در گردنش افتاده بدوید و

عمرو از مشاهده این صورت بخندید یکی از حارسان بر زبان آورد که چه جای خنده است عمرو جواب

داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت می کرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت می

کشد و حالا ملاحظه می کنم که سگی آن را بسهولت می برد بالجمله امیر اسماعیل عمرو لیث را چندی

که عمرو لیث را در بند داشت بجانب بغداد فرستاد و معتضد او را محبوس گردانیده روز عمر

عمرو در آن مجلس شب اجل مبدل گشت مدت سلطنتش و بیست و سه سال امتداد یافت

گویند که عمرو پادشاه بهادر قتال بود پیوسته در اموال رعایا و عربان خود طمع می نمود

روزی محمد بن بشیر را که از سایر ملازمانش مزید خصوصیت امتیاز داشت طلبیده گفت از تو

فلان و فلان گناه صدور یافته محمد چون عادت او را میدانست بر فور سوگندان موفور بر زبان

آورد که زیاده از اینجا بدیع دزد نادم و همه را بجان امیر خادم سپرد امید آنکه مرا بجایم ناکرده

متهم ندارند عمرو گفت بی شک عاطرتر ابنا روزگار توئی آنگاه محمد بن بشیر خود را تسلیم

خان نمود عمرو از وی خشنود شد **طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث** باتفاق اکابر

و اعیان سیستان بعد از گرفتار شدن عمرو پای بر تخت حکومت نهاد و در سنه تسع و ثمانین لشکر

بفارس کشیده بر آن دیار استیلا یافت و بجانب سیستان بازگشت و در سنه تسعین و مایتین

سکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده مهم بمحاربه انجامید و سکری غالب شده طاهر را با

برادرش یعقوب اسیر ساخت و ببلاد الخلافه فرستاد مدت سلطنت طاهر شش سال بود و بعد

انقضاء ایام حکومت او برادرش معدل و عمزاده اش لیث بن علی بن لیث چند روز کری و

فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند **ذکر ابتداء حال سامانیان و بیان مجملی**

از وقایع زمان آن پادشاهان عالیشان بصحت رسیده که اسد بن سامان که

از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون با چهار پسر بر درگاه منظور نظر عنایت و شفقت

گشت و چون اسد درگذشت و مامون عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت خراسان و ماوراء النهر

را بغسان بن عباد تفویض فرموده او را گفت اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز کرداند غسان

بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند کردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش و

اشروسنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و حکومت هراة را بالیاس بن اسد داد و بعد از عزل غسان

هر کس که بجایش نشست اولاد اسد را از منصب ذکره معزول نساخت و در زمان امارت طلحه بن

طاهر نوح بن اسد وفات یافت طلحه زمام مهام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد

و این احمد مردی پرهیزکار و عدالت شعار بود و هفت پسر داشت نصر، یعقوب، یحیی، اسد،

اسماعیل، اسحق، حمید، بالجمله چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند رایت ایالت بر

افراشت گوشه نشینی اختیار کرد آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت و بعد از آن که

یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مایتین معتمد

خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد سامانی فرستاد و نصر در سمرقند رحل اقامت

انداخته برادر خویش اسماعیل را در بخارا حاکم ساخت و بعد از روزی چند بواسطه افساد

مفسدان میان برادران مخالفت پیدا شده بقصد یکدیگر لشکر کشیدند و اسماعیل بظفر و نصرت

اختصاص یافته نصر گرفتار گشت و اسماعیل بقدر امکان در تعظیم برادر کوشیده او را بطرف سمرقند

روان گردانید و گفتش بدستور مشیر در بخارا به نیابت تو حکومت خواهم کرد و نصر در اواخر

سنه تسع و سبعین و مایتین وفات یافته اسماعیل از روی استقلال بسلطنت ماوراء النهر قیام

نمود مورخان اول کسی را از سامانیان که در سلک پادشاهان شمرده اند او است **اسمعیل بن**

احمد سامانی چون پای بر مسند جهانبانی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان بگشاد

و بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته ببغداد فرستاد معتضد خلیفه جهة او خلعتهای گرانمایه و نشانها،

حکومت سیستان و خراسان و ماوراء النهر تا ری و اصفهان روان کرد و امیر اسماعیل هر یک از

جامهای خلیفه را که می پوشید بشکرانه دو رکعت نماز می گذارد و احکام معتضد را بوسیده آورده

آنها هفتصد هزار درم انعام فرمود و در وصایا خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله مسطور است

که چون امیر اسماعیل عمرو لیث را اسیر ساخت بتفحص خزائنش پرداخت و پس از آنکه مطلقا

معلوم نشد که آن اموال بکجاست کیفیت حال را از عمرو پرسید جواب داد که یکی از خویشان من که

موسوم بسام است معتمد خزائن بود شاید آنرا بهراة برده باشد و امیر اسماعیل متوجه

هراة گشته ساکنان آن بلده امان خواستند امیر اسماعیل ایشان را ایمن گردانیده هر چند

از سلم و خزاین عمرو استعلام نمود فایده بر آن مترتب نگشت و حال آنکه امراء و لشکریان

در غایت عسرت روز می گذرانیدند که در هراة و بلوکات خلقی بسیارند اگر هر یک بیک مثقال

آن لشکر را مدد کنند اموال موفور حاصل شود چنانچه سپاهیان ترمت احوال خود توانند کرد

امیر اسماعیل جواب داد که ما این مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی

بگیریم آنگاه بتعجیل تمام کوچ فرمود که ناگاه بوساوس شیطانی الناس جن امری که موجب نقض

عهد باشد بوقوع نپیوندد و چون در منزلی فرود آمد نوبت دیگر امراء همان سخن را در میان

آورده امیر اسماعیل گفت آن خدای که اسب عمرو لیث را بنا زمانیده تقدیر همچو دوانیده قادر

بر آنکه بی نقض پیمان بقیه اسباب لشکر من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزکان خاصه

آن پادشاه عادل گردن بندی که مرصع بقطعهای لعل بود از گردن بیرون کرده بر موضع بلند نهاد

و بمهمی مشغول شد غلیوازی قطعهای لعل را گوشت پاره ها پنداشته حمایل را در ربود و بعضی

از نزدیکان سوار شده بهر جانب که موشگیر پرواز می نمودی می تاختند بحسب اتفاق گردن بند

از مخلب و چنگال غلیواز جدا شده در چاهی از چاههای کاریز افتاد و از برای بیرون آوردنش

کسی در چاه رفته از آنجا بجای دیگر راه بود و صندوقها می نمود و آن شخص نزدیک با آنها

شتافته دید که مملو از زر و جواهر است آن خود خزانه عمرو لیث بود که سام در آن مقام پنهان

ساخته بود بالجمله بواسطه رعایت عهد و پیمان باضعاف مضاعفه آنچه از ساکنان هراة بوصول

رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل درآمد و امیر اسماعیل بعد از گرفتار شدن عمرو لیث

مدت هفت سال دیگر در دولت بکام دل می راند و همواره الکوی رعایا و دادگری کوشید تا در

منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مایتین بریاض رضوان خرامید و پس از وفات او را

امیر ماضی کنند مدت عمرش شصت سال بود **ابونصر احمد بن اسماعیل** بعد از
فوت پدر در بلدهٔ بخارا بر تخت سلطنت نشست و مکتوب خلیفه از جهت او عهد و لوا فرستاد
نقلست که در ایام دولت احمد عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار فی سنه ثلثمائه در
سیستان خروج نمود و منصور بن اسحق سامانی را که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت
گرفته محبوس گردانید و چون احمد بن اسماعیل ازین حادثه آگاه شد حسین بن علی را با سپاهی
بجانب سیستان فرستاد و حسین بمدت نه ماه آن بلده محاصره کرد عمرو یعقوب از غایت
اضطراب امان خواسته از شهر بیرون آمد و حسین عمرو را با ابن خار که از جمله مخصوصان او بود
بند کرده همراه خود بخارا برد و احمد بن اسماعیل امارت سیستان را بسیمجور دواتی ارزانی
داشت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد عزیمت شکار نموده در منزلی نزول فرمود و بعد از کوچ
کردن گفت تا آتش در آن موضع زدند و درین اثنا از جانب جرجان خبر رسید که حسن بن علی
الاطروش العلوی بر ولایت طبرستان مستولی گشته صعلوک را که در آن مملکت نایب احمد بود
بیرون کرده است احمد بن اسماعیل از استماع این خبر بغایت متاثر گشته گفت الهی اگر
تقدیر و قضا چنانست که دیار طبرستان از دست من برود مرا مرگ ده. آنگاه مراجعت نموده در
همان منزل که آتش زده بود آمد و عقلا آن معنی را بفال بد داشتند و بحسب اتفاق هم در آن
مرحله جمعی از غلامان احمد که بسبب مجالست علما و دانشمندان از ملازمت مشغول بودند شب
پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الآخر سال مذکور بخرگاه پادشاه درآمدند و او را شربت فنا
چشانیدند و روز دیگر امرا بعضی از آن غلامان را بدست آورده کشتند و نعش احمد بخارا
برده بخاک سپردند و بعد از آن او را امیر شهید گفتند مدت سلطنت امیر شهید شش سال
و چهار ماه و چند روز بود **ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل** در هشت سالگی

برسریر

بر سریر حکومت نشست و خلایق در اول حال بواسطهٔ صغر سن او روی چنان حسابی نداشتند
و میگفتند پیداست که این کودک با وجود عم پدر خود اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم
سمرقند چه مقدار استقلال خواهد یافت اما بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق عز شانه نصر بن
احمد که ملقب بامیر سعید بود بدرجات علیه ترقی نمود • نقلست که در بدایت سلطنت امیر
سعید ابو عبدالله محمد بن احمد وزیر بتدبیر امور مملکت پرداخت و چون اسحق سامانی رایت
مخالفت افراخته متوجه بخارا گشت حمویه متکفل دفع او شده بین الجانبین دو نوبت اتفاق
محاربه افتاد و هر بار حمویه ظفر و نصرت اختصاص یافت و در کرت اخیر که اسحق از معرکه بگریخت
حمویه بسمرقند درآمده در جستجوی او مبالغه نمود و اسحق متوهم گشته نزد حمویه آمده امان
خواست و حمویه او را بند کرده بخارا فرستاد و هم در زندان بخارا متوفی شد و در سنه
ثلث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه باغی شده مملکت ری
بگرفت و امیر نصر باشارت مقتدر لشکر بجانب ری کشیده فاتک را بگریزانید و مدت دو ماه
آنجا بسر برده در وقت مراجعت ایالت آن ولایت بسیمجور دواتی مسلم داشت • در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه ماکان بن کاکی که از امرای دیالمه بود بعزیمت تسخیر
خراسان نهضت نمود و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بجهاد او فرستاد
علی بر ماکان ظفر یافت و او را بقتل رسانید و کاتب خود را گفت کیفیت کشته شدن ماکان را
در اندک لفظی بنویس تا نزد امیر نصر فرستم کاتب نوشت و اما ماکان فصار کاسمه و در
اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه رخت سل بر ذات فرخنده صفات امیر نصر عارض
گشت و آن جناب در ایام مرض بر در قصر خویش خانه ساخته آنرا بیت العباده نام
نهاد و اکثر اوقات جامها پاک پوشیده در آن مقام بعبادت حق سبحانه و تعالی قیام می نمود تا در

ماه رجب سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور انتقال فرمود مدت عمر شریفش سی و هشت سال بود
و زمان سلطنتش سی سال و امیر نصر پادشاهی بود بحلم و کرم معروف و بعدل و سخا موصوف
در ایام دولت علم و فضل و تقوی برافراشت و رودکی شاعر در سلک ملازمانش انتظام
داشت **نوح بن نصر** باتفاق امرا و ارکان دولت بعد از فوت امیر سعید لوای
سلطنت برافراخت و در وی تجنب ضبط مال الملک آورده ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر خود
ساخت و در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه وشمگیر بن زیار از دیار طبرستان که بخراسان آمد
در بلدهٔ مرو بامیر نوح پیوست و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا جرجان
رفته آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نمود و بر مسند ایالت قرار گرفت و در
سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه ابوعلی بن محمد بن محتاج که از قبل امیر نوح در ری حاکم بود ابراهیم
بن احمد بن اسماعیل را بسلطنت برداشته متوجه خراسان گشت و امیر نوح این خبر را شنیده
از بخارا بمرو آمد و بعد از آنکه مخالفان نزدیک رسیدند جمعی سپاه بخارا بی وفایی کرده بدیشان
پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابوعلی پس از ضبط خراسان در سنه خمس
و ثلثین و ثلثمائه بخارا رفته خطبه بنام ابراهیم خواند درین اثنا بواسطهٔ سخنی که از مفسدان
ابوعلی نسبت بابراهیم بدگمان شده بترکستان شتافت و ابراهیم از سلطنت عاجز آمده و نوح
متوجه بخارا گشته باتفاق امرا و اعیان مهم برین جمله قرار یافت که نوح پادشاه و ابراهیم
لشکرکش باشد آنگاه هر دو بهم پیوسته باتفاق یکدیگر بجنگ ابوعلی مبادرت نمودند و ابوعلی
ایشان را منهزم گردانیده بخارا آمد و محمد بن نصر برادر امیر نوح را بسلطنت برداشته خطبه بنام
او خواند بعد از آن بتوهم مخالفت امرا از بخارا بچغانیان رفت و امیر نوح بموجب نوشتهٔ
امرا متوجه دار الملک شده ابراهیم و ابوجعفر را استقبال نمودند و نوح چون بخارا درآمد

نوبت

نوبت دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشت عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابوجعفر و محمد را
میل کشید و از امرا طغان حاجب را بقتل رسانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه میان امیر
نوح و ابوعلی رسل و رسایل در میان آمده امیر نوح از ابوعلی عفو فرمود و او را طلبیده با
حکومت خراسان فرستاد و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه ابوعلی بفرمان امیر نوح باتفاق
وشمگیر زیاد با لشکر بسیار جهت دفع رکن الدوله دیلمی بصوب ری نهضت نمود و میان او
و رکن الدوله هم بر مصالحه قرار یافت برین جمله که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار
دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند و بعد از مراجعت ابوعلی وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت
مضمون آنکه ابوعلی بر دفع رکن الدوله قادر بود اما بنا بر محبتی که با وی داشت صلح نمود لاجرم
امیر نوح از ابوعلی رنجیده او را از حکومت خراسان عزل کرد و ابوسعید نامی را بجایش فرستاد
و ابوعلی بری رفته در سلک مقربان رکن الدوله انتظام یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و
اربعین و ثلثمائه امیر نوح از عالم انتقال نمود مدت سلطنتش قریب سیزده سال امتداد یافت
لقبش امیر حمید بود **ابوالفوارس عبدالملک بن نوح** بسعی بکر بن مالک
و استصواب امرا در ماه مذکور قایم مقام پدر شد و چند نوبت لشکر بمحاربهٔ رکن الدوله دیلمی
فرستاد لاجرم مهم بر مصالحه قرار یافته و امیر عبدالملک در زمان دولت خود البتکین را که از
مرتبهٔ رفیعت بدرجهٔ امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخته البتکین در
آن ولایت با ذکر زمانی مالوجات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین
و ثلثمائه امیر عبدالملک در چوگان بازی از اسب افتاده روی بعالم فنا نهاد مدت سلطنتش
هفت سال و کسری بود و او را در زمان حیات مؤید میگفتند و بعد از وفات موفق خواندند
ابوصالح منصور بن نوح بن نصر پس از فوت برادر باتفاق سران سپاه

پادشاه شد نقلست که چون عبد الملک هلک بر ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی پیش البتکین
که در خراسان استقلال تمام یافته بود فرستادند تا استمزاج نمایند که لایق حکومت از اولاد
سامان کیست البتکین در جواب رسول گفت که منصور بن نوح نوجوان است و سزاوار این کار عم
اوست و قبل از آنکه این سخن بامرا رسد بر سلطنت منصور اتفاق نمودند بنا بر آن البتکین از
امیر منصور متوهم گشت و چون منصور او را طلب فرمود ببخارا نرفت بلکه علم طغیان افراشته با
سه هزار نفر از غلامان خاصهٔ خویش بصوب غزنین نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر
مسخر ساخت و امیر منصور حکومت خراسان را بابو الحسین سیمجور ارزانی داشته دو نوبت لشکر
بجنگ البتکین فرستاد و هر بار ظفر و نصرت قرین روزگار البتکین شد و در سنهٔ ثلث و خمسین
و ثلثمایه خلف بن احمد که از جانب مادر نسبتش بصفاریان می پیوست و در ولایت سیستان سلطنت
می نمود بواسطهٔ عصیان طاهر بن حسین که از جملهٔ قرابتانش بود بخدمت امیر منصور آمد و منصور
او را بمال موفور و سپاه غیر محصور مدد کرد تا بار دیگر خلف بمستقر عز خویش شتافت و بر سریر
سلطنت ملک نیمروز قرار گرفت و خلف بن احمد بزیور علم و فضل و حلیهٔ کرم و سخاوت محلی و
آراسته بود و همواره با علما و شعرا مصاحبت نمودی و در حق ایشان انعامات می فرمود و در سنهٔ
ست و خمسین و ثلثمایه وشمگیر والی جرجان فوت شده پسرش بیستون قایم مقام گشت و هم
در این سال میان منصور و رکن الدوله بسعی ابو الحسین سیمجور مصالحه بوقوع انجامید برین جمله
که رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار سرخ بخزانهٔ امیر منصور رساند و در یازدهم
رجب سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایه منصور بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش پانزده
سال بود و او را در حین حیات امیر سدید می گفتند و پس از وفات او را امیر سدید نعت
کردند **ابو القاسم نوح بن منصور** بعد از فوت پدر رایت سلطنت برافراشت و منصب

وزارت

وزارت را بابو الحسین عتبی که بانواع فضل و هنر موصوف بود مسلم داشت و در اوایل حکومت امیر
نوح البتکین در غزنین وفات یافته غلامش سبکتکین قایم مقام شد و در سنهٔ ست و ستین
و ثلثمایه بیستون بن وشمگیر درگذشته برادرش قابوس پادشاه گشت و در سنهٔ احدی و سبعین
و ثلثمایه امیر نوح ابو الحسین محمد بن ابرهیم بن سیمجور را از امارت خراسان معزول ساخته
حسام الدوله ابو العباس تاش را بدان منصب سرافراز گردانید و هم درین سال ابو الحسین سیمجور را که
عزل خویش از سعایت ابو الحسین عتبی وزیر میدانست باتفاق فایق که در سلک امرای امیر نوح
انتظام داشت جمعی از غلامان سعیدی را فریفت تا آن وزیر بی نظیر را شهید کردند و نوح بن
منصور از حدوث این واقعه متألم گشته حسام الدوله تاش را از نیشابور طلب داشت تا
بتدارک آن مهم پردازد و حسام الدوله ببخارا شتافته از قاتلان وزیر هر کس را یافت بتحت
الثری فرستاد و منصب وزارت بابو الحسین مزنی داد نقلست که در آن زمان که ابو العباس
تاش در بخارا بود ابو الحسین سیمجور بفرمان نوح بن منصور بمحاصرهٔ سیستان قیام می نمود
و چون ابو الحسین خبر یافت که عرصهٔ خراسان خالی است بافایق در مخالفت تاش متفق گشته
روی بخراسان نهاد و تاش متوجه مخالفان شده بعد از تردد رسولان بهم مصالحه انجامید
بر آن جمله که امارت لشکر و حکومت نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هراة ابو الحسین را و در خلال
این احوال وزارت امیر نوح بعبد الله عزیز که با حسام الدوله چندان صفایی نداشت قرار یافت
و امیر نوح بنا بر اغوای وزیر حسام الدوله را از منصب مذکور عزل نموده آن شغل را بابو الحسین
سیمجور تفویض فرمود و حسام الدوله از فخر الدوله دیلمی که در ذمهٔ او حقوق بسیار داشت
استمداد کرده چند نوبت میان او و ابو الحسین محاربات واقع شد آخر الامر ابو الحسین بمدد
فایق بر ابو العباس تاش غالب و فایق آمده حسام الدوله پناه بفخر الدوله برد و در غایت فراغت

و رفاهیت روزگاری گذرانید تا در سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایه بعلت طاعون وفات یافت
و هم در آن اوقات ابو الحسین سیمجور نیز قالب تهی کرده امیر نوح امارت نیشابور به پسرش
ابو علی مسلم داشت و فایق را در هراة حاکم گردانید میان این دو عزیز مهم بنزاع و جدال
بلکه بمحاربه و قتال انجامید و ابو علی ظفر یافته و فایق بمرو الرود شتافته لشکری فراهم آورد
و بی اجازت امیر نوح متوجه بخارا شده نوح نسبت باو بدگمان شد و اینانج و بکتوزون را بحرب
فایق نامزد فرمود بعد از تلاقی فریقین فایق بجانب ترمذ گریخت و مکتوبات بحاکم ترکستان بغرا
خان فرستاد و او را بتسخیر ماوراء النهر ترغیب نمود در خلال این احوال ابو علی سیمجور در خراسان
استقلال یافته با نوح بن منصور در مقام مخالفت آمد و عرضداشتی ببغرا خان نوشته در آن کتابت
مندرج گردانید که اگر خان متوجه بخارا گردد من نیز از این طرف توجه می نمایم مشروط بآنکه بعد از دفع
نوح امارت جمیع ولایات خراسان تعلق بمن گیرد و خان بماوراء النهر قیام نماید و چون این عریضه
ببغرا خان رسید بقصد بخارا نهضت نمود و امیر نوح اینانج را باستقبال فرستاده خدمتش
اسیر گشت آنگاه امیر نوح از غایت عجز و اضطراب فایق را از ترمذ طلبیده بدفع خان نامزد فرمود
و فایق بنفاق بسمرقند رفته چون شاه ترکان نزدیک رسید بیرون خرامید لیکن پیش از آنکه در
روی لشکر بغرا خان تیری اندازد پشت بمعرکه گردانیده ببخارا آمد و بغرا خان بعد از ضبط سمرقند
متوجه تختگاه سامانیان گشته امیر نوح در گوشه خزید و فایق نزد خان رفته در سلک محرمان
انتظام یافت و باشارت خان بحکومت مملکت بلخ شتافت آنگاه امیر نوح هیأت خود متغیر
گردانیده از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و بعضی از لشکریان بوی پیوسته
فی الجمله جمعیتی دست داد [illegible] مرضی بر ذات بغرا خان مستولی شده علم مراجعت
برافراخت و در اثنای راه بعالم آخرت را منزل ساخت نوح بن منصور بعد از استماع این خبر

باسرور

با سرور و بهجت موفور ببخارا رفته نوبت دیگر بر سریر سروری متمکن گشت و ابو علی سیمجور
از شنیدن این اخبار بی صبر و قرار شده می خواست که رسولی نزد امیر نوح فرستد و از جرایم
سابق عذر خواهد که ناگاه فایق که بعد از رفتن بغرا خان از لشکر امیر نوح گریخته بود باو پیوست
و چندان وسوسه نمود که ابو علی از مقام اعتذار درگذشته کرت دیگر لوای عصیان برافراشت
و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت رسولی بغزنین فرستاده از امیر سبکتکین مدد طلبید و
سبکتکین ملتمس پادشاه را بقبول فرمود و در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمایه با سپاه موفور
بجانب بخارا نهضت نمود و پس از وصول نسبت بامیر نوح شرط تعظیم و احترام کما ینبغی بجای
آورده باتفاق عازم حرب ابو علی و فایق شدند و آن دو کافر نعمت نیز بمدد فخر الدوله دیلمی
مستظهر گشته بعزیمت جنگ از هراة بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتکین
ظفر یافته ابو علی و فایق بنیشابور شتافتند و پس از روزی چند از آنجا نیز گریخته بجرجان
رفته در سلک مخصوصان فخر الدوله انتظام یافتند و امیر نوح سبکتکین را نوازش بسیار فرموده
ملقب بناصر الدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را بپسرش محمود ارزانی داشته او را
سیف الدوله لقب داد و خود بجانب بخارا مراجعت نمود و چون امیر ناصر الدین سبکتکین
و سیف الدوله محمود روزی چند در هراة برآسودند ناصر الدین بغزنین خرامید و سیف الدوله
بنیشابور شتافت و در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمایه ابو علی و فایق در جرجان لشکری جمع ساخته
مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور بر سر سیف الدوله ریختند و او را منهزم گردانیدند آنگاه امیر
ناصر الدین سبکتکین سپاهی افزون از قیاس و تخمین فراهم آورده متوجه خراسان گشت و ابو علی و
فایق از نیشابور بیرون آمده در نواحی طوس میان آن دو لشکر ملاقات دست داد و نسیم فتح و
ظفر برایت امیر ناصر الدین وزید و بسیاری از مخالفان بقتل رسیدند و ابو علی و فایق بعلم

کاه پناه برده بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمدند و بعد ع مرّ روز منزلی و در هر شب
جایی می‌گذرانیدند بالاخره از هم جدا شده فایق نزد ایلکخان رفت و ابوعلی بجرجانیه
خرامید التجا بحاکم آن دیار مامون بن محمد فریغونی نمود اما پیش از آنکه بمامون پیوندد
ابوعبدالله خوارزمشاه در هزاراسب او را گرفته محبوس گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته
او را اسیر ساخته بقتل رسانید و نسبت با ابوعلی تعظیم و احترام تمام مبذول داشته رسولی
نزد امیر نوح فرستاد و التماس نمود که از سر جریمهٔ ابوعلی درگذرد امیر نوح ملتمس او قبول نموده
و ابوعلی را طلب داشته و خود ببخارا آمده فی الحال مقید گشت و چون امیر ناصرالدین سبکتکین
که در آن اوان در مرو بود خبر گرفتاری ابوعلی شنید او را طلبید و نوح بن منصور ابوعلی را بمرو
فرستاد. آنگاه فوت شد در محبس امیر ناصرالدین وفات یافت امّا فایق ایلک خان را وسوسه می
نمود تا بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او
شده بنابر آنکه امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد غباری بر خاطر ناصرالدین نشست
و در جنگ ایلک سستی کرد و هم بر صلح قرار یافت بر آن جمله که ایالت ولایت سمرقند را بفایق تفویض
نمایند و دیگر از جانبین مادّهٔ مخالفت نه پایند و در ماه رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه
نوح بن منصور که ملقّب بامیر رضی بود از عالم انتقال نمود مدت سلطنتش قریب بیست و
دو سال امتداد یافت **ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور** روز
وفات امیر رضی برضاء جمهور امرا بر تخت جهانبانی نشست و چون خبر بسمع ایلک خان بر
داعیه، نوح بن منصور افتاد بجانب سمرقند نهضت فرمود و فایق را استقبال نموده بجای
زمان متوجه بخارا شد و منصور تاب مقاومت نیاورده از جیحون عبور نمود آنگاه فایق بشهر در
آمد و چنان ظاهر ساخت که من بنا بر رعایت حق نمک بمعاونت منصور آمده‌ام و فیما ب

ارسال

ارسال رسایل و رسل منصور ببخارا باز گشته فایق جمیع مهمات را از پیش خود گرفت و
بکتوزون را امارت خراسان و سرداری سپاه تعیین نمود در خلال این احوال امیر ناصرالدین
سبکتکین وفات یافته و سیف الدوله محمود بجایش نشسته رسولی نزد منصور بن نوح
فرستاد و طلب منصب موروث فرمود و رسول او بی نیل مقصود مراجعت کرده محمود لشکر به
نیشابور کشید و بکتوزون را منهزم گردانید چون منصور ازین واقعه وقوف یافت بعزیمت
حرب سیف الدوله از بخارا بسرخس آمده و سیف الدوله از کفران نعمت اندیشیده نیشابور را باز
گذاشت و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار یافته رفت و در اواسط صفر سنه تسع و ثمانین و
ثلثمائه فایق باتفاق بکتوزون منصور بن نوح را از پادشاهی معاف داشته میل کشید
مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود **عبدالملک بن نوح** بعد از خلع
برادر باشارت فایق و بکتوزون متکفل امر سلطنت گشت و چون سیف الدوله محمود از واقعهٔ منصور
خبر یافت بانکار و بخیال انتقام بجانب مرو شتافت و فایق و بکتوزون در رکاب عبدالملک
در برابر محمود آمده طالب صلح گشتند سیف الدوله سر رضا جنبانید بالاخره بواسطهٔ بعضی
اوباش که از ایشان ظاهر شد محاربهٔ عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر علم محمود وزید و عبدالملک
و فایق بطرف بخارا گریختند و بکتوزون بجانب نیشابور رفته بعد از چند روز بدیشان پیوست
و درین اثنا آثار ادبار امور نالایق شامل حال فایق شده وفات یافت و چون ایلک خان
ببی‌ثباتی ملک اولاد سامان مطلع گشت از کاشغر بصوب بخارا نهضت نمود و چنین ظاهر کرد
که بمعاونت عبدالملک مرتکب این سفر گشته‌ام بالجمله در روز سه‌شنبه دهم ذی‌قعده سنه تسع و
ثمانین و ثلثمائه ایلکخان ببخارا درآمده جاسوسان برگماشت تا عبدالملک را که بکنج اختفا خزیده
رفته بود پیدا کردند آنگاه او را بند نهاده باوزکند فرستاد و عبدالملک در آن سرزمین رخت

هستی بباد داد و بعد ازین واقعه ابوابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی که ملقب بمنتصر بود از بخارا
گریخته قریب شش سال در اطراف جهان با فوجی از ملازمان تک و پوی می‌نمود و در روزی چند
لوا متعرض حواشی یکی از مملکت ملوک اطراف می‌شد آخرالامر در ربیع الاول سنه خمس
و تسعین و ثلثمائه در وقتی که از نسا بطرف بخارا می‌رفت بسعی ماه‌روی که از اتباع محمود غزنوی
بود کشته گشت و فلک طومار دولت سامانیان را بالکل در نوشت

ذکر سلطنت اولاد بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند

در بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که ابوشجاع بویه که خود را از اولاد بهرام گور می‌شمرد مردی
متوسط الحال بود و در میان دیالمه بسر می‌برد و او را حضرت بخشندهٔ بی‌منت سه پسر نیک اختر
کرامت فرمود علی و حسن و احمد شهریار بن رستم دیلمی روایت کند که ابوشجاع بویه را با والدهٔ
فرزندان محبت فراوان بود و چون آن عورت فوت شد بویه بغایت مغموم و محزون گشته من روزی
بخانهٔ وی رفتم او را بر کثرت اندوه ملامت کرده برای خویش آوردم تا حزن و ملالش کمتر شود
و درین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب می‌کرد ناگاه درآمد بویه با او گفت دوش
بخواب دیدم که از ذکر من آتشی عظیم بیرون آمد و در بعضی از بلاد افتاده هر لحظه نورش بیشتر می‌شد
تا بآسمان رسیده آنگاه منقسم بسه قسم شد و بلاد و عباد پیش آن آتش خشوع و خضوع می‌کردند
منجم گفت این خواب در غایت عظمت است و تا اسب و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار
افلاس کرده از منجم ده دینار طلبید و بویه از اداء آن وجه عاجز آمد منجم گفت ترا سه فرزند باشد
که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و صیت ایشان در اطراف جهان بلند شود
بویه گفت فرزندان من ایشان اند که می‌بینی و من مردی فقیرم اولاد من بکدام لشکر و استعداد حاکم
شوند ظاهرا با من استهزا می‌کنی منجم گفت لا والله اوقات ولادت فرزندان خود را بیان فرمای تا

در

در طالع ایشان نظر کنم و بویه ساعت تولد اولاد را باز نمود منجم چندان تأمل و اندیشه دست پسر
بزرگترش علی را که در ایام حکومت ملقب بعماد الدوله گشت ببوسید و گفت تخت پادشاهی این
فرزند بو رسد آنگاه دست حسن و احمد را نیز بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت می
رسند القصه در آن روز سودای حکومت در دماغ اولاد بویه جا گرفت چون ماکان بن کاکی در
دیار طبرستان پادشاه شد بویه با فرزندان در سلک ملازمانش منتظم گشت و اسفار بن شیرویه
بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید و اسفار بعد از یکسال بر دست قرامطه بقتل رسید
مرداویج بن زیار بجایش نشست و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده او را بطرف
خراسان گریزانید و علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود
و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت
و نزد پدر بشیراز رفته یاقوت با سپاه فارس متوجه مرداویج گشت و بعد از وقوع مقاتله
یاقوت از پیش عاجز آمده با ده هزار سوار روی بوادی گریز نهاد و گریزش بر لرستان افتاد،
با اولاد بویه دو چار خورد و بخیال انتقام صف جدال آراسته نسیم نصرت بر رایت اولاد بویه
وزید و یاقوت پشت بمعرکه گردانیده عماد الدوله علی مظفر و منصور بشیراز شتافت و بعد از
این حال مرداویج در حمام بر دست غلامان خویش بقتل رسید سلطنت عراق و فارس بر عماد
الدوله قرار گرفت **عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه** در اواخر سنه احدی و
عشرین و ثلثمائه باتفاق امرای دیلم در بلدهٔ شیراز بر تخت پادشاهی نشست و برادر خود رکن الدوله
را بضبط ولایت عراق نامزد کرده برادر دیگر خویش معزالدوله را بکرمان فرستاد نقلست
که چون عماد الدوله بشیراز درآمد و در سرای یاقوت نزول فرمود لشکریان طلب مرسوم کردند
و بنا بر آنکه در خزینه چیزی موجود نبود عماد الدوله متأمل گشت ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاد

دید که ماری سر از سوراخ بیرون می‌آورد و باز پس می‌برد لاجرم متوهم گشته فرمان داد تا سقف
را شکافته مار را بکشند و چون سقف خانه را باز کردند نقود موفور داخلی یا محصور
یافتند و عماد الدوله نقود را بر سپاه قسمت نمود و خلعتی طلب داشت تا جامه او را ببرد
و بعد از آنکه خیاط حاضر گشت لفظ چوب بر زبان عماد الدوله بگذشت در زمان از آنکه کر بود پنداشت
که پادشاه چوب می‌طلبد تا او را بضرب لت اقرار کنند که اموال یاقوت کجاست فی الحال زبان
آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است والله که بیش از هژده صندوق از جهت یاقوت پیش من
نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گشتند و عماد الدوله پادشاهی کریم عادل عاقل بود
و مدت شانزده سال و نیم سلطنت نمود وفاتش در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه اتفاق افتاد
و او در حین مرض موت ولایت عهد را ببرادرزاده خویش عضد الدوله بن رکن الدوله داد
رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه بعد از استماع خبر فوت برادر بشیراز شتافت
و مدت نه ماه در آن ولایت بسر برده بجانب ری باز گشت و او را چند کرت با امراء سامانی جنگ
و صلح واقع شد چنانچه سابقا اشارتی بآنها رفت * نقلست که رکن الدوله در آخر اوقات
حیات شنید که پسرش عضد الدوله لشکر ببغداد کشیده و ابن عم خویش عز الدوله را گرفته بنا بر
آن غضب بروی استیلا یافته و محموم گشته بجانب اصفهان شتافت در این اثنا عضد الدوله بخدمت
پدر رسیده بمراسم اعتذار قیام نمود و مرض رکن الدوله روی در ازدیاد نهاد. ممالک را بر
اولاد خود قسمت فرمود بدین جمله که تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد
بعضد الدوله داد و امارت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله ارزانی داشت
و مؤید الدوله را باصفهان و توابع آن حاکم گردانید و این دو پسر را وصیت فرمود که از فرمان عضد الدوله
در نگذرند و چون رکن الدوله از این مهم فراغت یافت در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه بعالم بقا

شتافت

شتافت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود و شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله
و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و رکن الدوله پادشاهی نیکوسیرت بود در تعظیم سادات
و علما سعی و اهتمام می‌نمود معز الدوله ابوالحسین احمد بن بویه در سنه
اثنی و عشرین و ثلثمائه بموجب اشارت برادر خویش عماد الدوله بجهت تسخیر کرمان از شیراز
نهضت نمود و نخست خطه سیرجان را در تحت تصرف آورد آنگاه بنواحی کرمان رفته میان او
و محمد بن الیاس که حاکم آن دیار بود محاربات روی نمود آخر الامر معز الدوله غالب گشته بعد از
ضبط کرمان رایت عزیمت بجانب اهواز برافراخت و باندک روزگاری تمامی آن سرزمین را نیز
مسخر ساخت آنگاه بطرف بغداد توجه نمود و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه
بدار السلام در آمد با مستکفی بیعت کرد و خلیفه در آنروز او را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را
عماد الدوله و رکن الدوله لقب داد و معز الدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود
و در شهور سنه ست و خمسین و ثلثمائه از عالم انتقال نمود و پسرش عز الدوله بختیار قایم مقام
گشت چنانچه شمه از این حکایات در ضمن قضایای خلفا گذشت عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو
بن رکن الدوله خلاصه سلاطین دیلم بل نقاوه خواقین عالم بود اکابر فضلا در ذکر مناقب
و مآثرش کتب ساخته‌اند و در بیان فضایل و مفاخرش مجلدات پرداخته از جمله صابی کتاب تاجی
در آثار و اخبار آل بویه بنام او نوشته و عضد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه در بلده شیراز
بحکم وصیت عم خویش عماد الدوله پای بر تخت سلطنت نهاد و عالمیان را بتمهید بساط نصفت
و عدالت بشارت داد و در ایام دولت خویش دو نوبت بجانب بغداد نهضت فرمود و در کرت
اخیر بنواحی تکریت میان او و عز الدوله بختیار محاربه عظیم بوقوع انجامید و بختیار گرفتار
گشته و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه کشته شد اوقات حیاتش سی و شش سال بود و

زمان امارتش یازده سال و کسری و عضد الدوله روزی چند در موصل رحل اقامت انداخته
اکثر بقاع و قلاع آن حدود را مسخر ساخت و چون ببغداد مراجعت فرمود در سنه ثمان و ستین و
ثلثمائه خرابهای دار السلام را بحال عمارت باز آورد و جهت امامان و مؤذنان مساجد وظایف
تعیین کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را دعا بنها بود از خراجاتی که در راه مکه از حاجیان می‌ستاند
تخفیف فرمود و فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا از موائد انعام و احسانش محظوظ و
بهره‌ور گشتند و از جمله آثار آن پادشاه عالیمقدار عمارتیست که در نجف بر سر تربت حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام ساخته است و دیگر بندی است که بر آب کر بسته آمد
و مانند آن بند در عالم عمارتی کم نشان یافت * و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه مرض صرع بر عضد
الدوله مستولی گشته در اواخر رمضان یا اوایل شوال سال مذکور وفات یافت و بموجب وصیتی که
کرده بود در نجف مدفون شد اوقات حیاتش چهل و هفت سال بود و زمان حکومتش سی و چهار
سال گویند در آنروز که عضد الدوله فوت میشد غیر این آیه حرفی بر زبانش جاری نمی‌گشت که
ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مؤید الدوله ابی منصور بویه بن رکن الدوله
بعد از فوت پدر قاصدی نزد برادر خویش عضد الدوله فرستاده پیغام داد که اگر رخصت باشد
در حکومت ولایتی که پدر نامزد من فرموده دخل کنم عضد الدوله را این سخن موافق مزاج افتاده
در ازدیاد مرتبه برادر کوشید اما فخر الدوله بی اجازت عضد الدوله متصدی امر سلطنت گشت
و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بر آن داشت تا با برادر آغاز مخالفت
کرد و فخر الدوله تاب معاودت نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برد و قابوس مقدم او را
گرامی داشته هرچند فخر الدوله را برادرانش از او طلبیدند بجایی نرسید و در اوایل سنه احدی
و سبعین و ثلثمائه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده میانه بوقوع محاربه قابوس و فخر الدوله

بجن

بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح سامانی
والی آن ولایت بود نمودند و تاش در تعظیم و احترام آن دو مهمان عزیز مهما امکن سعی و
اهتمام کرده باشارت امیر نوح جهت دفع مؤید الدوله متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در
شهر متحصن گشته در رمضان سال مذکور شبیخونی بر مخالفان زد و آن سه سردار طریق فرار را
پیش گرفته بخراسان معاودت نمودند و بعد از این فتح مؤید الدوله بکام دل حکومت می‌کرد
تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه روی بعالم آخرت آورد مدت سلطنتش هفت سال بود
فخر الدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله در زمان وفات برادر خویش مؤید الدوله
در بلده نیشابور اقامت داشت و بعد از استماع این خبر و استدعاء امرا رایت عزیمت
بصوب عراق برافراشت * نقلست که چون مؤید الدوله فوت شد ارکان دولت با یکدیگر
مشورت کردند که زمام مهام سلطنت در قبضه کدام یک از اولاد بویه نهند صاحب کافی اسمعیل
بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیلم است او را از خراسان باید طلبید و همه برین قرار
یافته مردمان به نیشابور فرستادند و فخر الدوله بدان جانب شتافته بر سریر جهانبانی نشست و
صاحب عباد متکفل امر وزارت گشته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه
فخر الدوله آن وزیر با تدبیر را بضبط اموال طبرستان فرستاد و جناب صاحبی آن مملکت را
کما ینبغی ضبط فرموده چند قلعه را مفتوح ساخت و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله
بعزم تسخیر بغداد نهضت نموده بهاء الدوله از دار السلام باستقبال شتافته در اهواز هر دو
سپاه در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید لشکریان
متصور آنکه این صورت بنا بر مکیدت مخالفان ظاهر شد آب روی فخر الدوله را بر خاک ریخته بسرعت برق
و باد راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری باز گشته از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین

وثلثمایه صاحب عباد پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که در مدت وزارت بنده بقدر وسع وطاقت در فراغت سپاهی و رعیت کوشیدم تا ممالک جهان معمور و آبادان گشت و بعد از فوت من اگر پادشاه همین طریق را سلوک دارد برکات آن بروزگار همیون واصل گردد و مرا می ستایند و اگر بر خلاف آن ظاهر شود مردم آن قواعد پسندیده را بمن نسبت کنند و ازین جهت در ملک خللها روی نماید فخر الدوله قبول نمود که همان طریقه را مرعی دارد اما پس از وفات صاحب خزاین او را تصرف نموده اولاد و متعلقانش را مصادره نمود و رسم ظلم و بیداد بنیاد نهاد • در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوسه کردند و نعش را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند • در روضة الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر مشار الیه بر نادبیر و آنمقدار کتب جمع ساخته که در سفری از اسفار چهارصد شتر بار بردار آنها را می کشیدند مدت وزارتش هجده سال بود و در سنه سبع وثمانین وثلثمایه در ری فخر الدوله در قلعه طبرک کباب گوشت گاو و انگور موافق بیکار برده فی الحال در دم معده بر ذاتش استیلا یافته او را از پای درآورد مدت سلطنتش قریب چهارده سال ممتد گشت گویند که از فخر الدوله اموال از جهات بسیار ماند و از جمله نقود سه هزار خرواره جواهر بریز ناد و خته بود باقی اشیا را برین قیاس باید کرد والله اعلم بالحقیقه **شرف الدوله ابو الفوارس شیردل بن عضد الدوله** در وقت وفات پدر در ولایت کرمان حاکم بود و چون از آن واقعه خبر یافت بشیراز شتافت و بعد از ضبط آن ولایت و تحصیل اسباب کثرت لشکر بابواز کشید • برادر خویش ابو الحسین احمد را از آن خطه بگریزانید پس بطرف عراق توجه نموده در رجب سنه ست وسبعین وثلثمایه متوجه بغداد شده

وفات صاحب ابن عباد شب جمعه بیست و چهارم صفر سنه خمس وثمانین وثلثمایه بوده در ری نعش او را باصفهان بردند و در محلتی که معروفست بباب دریه دفن کردند

برادر صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود با بید شفقت پیش او آمد و شرف الدوله برادر را مقید کرده بیکی از قلعهای فارس فرستاد و در مضبش دخل کرده در شهور سنه تسع وسبعین وثلثمایه رخت هستی بباد داد **صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله** بعد از فوت پدر در بغداد مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود و پس از فوت برادر جمعی از اتراک از حبس رهایی یافته لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشتند و این خبر ببغداد رسیده بهاء الدوله بدفع او توجه نمود و بعد از وقوع محاربه بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید برین جمله که ولایت فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و بلاد خوزستان و عراق عرب داخل حوزه دیوان بهاء الدوله گردد و در سنه ثلث وثمانین وثلثمایه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند با تمام محافظان از آن بند خلاص گشته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود ابو علی آن شش صاحب دولت را بدست آورده و نزد صمصام الدوله برد و او دو نفر از ایشان را کشته چهار دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال بنای مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بجانب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز جمعی را در برابر ارسال نموده مدتها پس الوفتین آتش جنگ و ستیز اشتعال داشت و در اکثر معارک نسیم نصرت و ظفر بر رایات ابو علی میوزید و چون نزدیک بآن رسید که بهاء الدوله بالکل مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکرگاه ابو علی منتشر گردید بیان این سخن آنست که در سنه ثمان وثمانین وثلثمایه جمعی کثیر از لشکریان صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه از وی نجیده اولاد عز الدوله را از حبس خلاص ساختند و قصد صمصام الدوله کرده رایت عصیان و طغیان برافراختند و او را در دودمان که قریه ایست

در دو فرسنگی شیراز فی ذی حجه سنه مذکوره گرفته بفرمان ابو نصر بن بختیار بقتل رسانیدند مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود **بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله** در روز وفات شرف الدوله در بغداد امیر الامرا شد و چون صمصام الدوله کشته گشت ابو علی بن استاد هرمز با بعضی از امرا و لشکریان دیلم که همراهش بودند در سلک خدم و حشم بهاء الدوله منتظم شده آنگاه بهاء الدوله لشکر باهواز کشیده حکومت آن ولایت ابو علی را جهت دفع فتنه اولاد بختیار بفارس فرستاده و ابو علی بر آن جماعت غالب آمده ابو نصر بن بختیار فرار نموده چون خبر فتح بسمع بهاء الدوله رسید بشیراز رفته بعضی از پسران عز الدوله را بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسماعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف کرمان گریخته بود نامزد فرمود و موفق بدان جانب شتافته ابو نصر را گریزپیش گرفت و در آن حین یکی از نوکرانش که از ستیز و آویز بتنگ آمده بود بیک ضرب شمشیر بر خاک مذلت انداخت و سرش را از بدن جدا کرده نزد موفق برد و موفق بردفق دالحکی نخچیه پادشاه بازگشته منظور نظر شفقت والتفات شد بعد از این وقایع بهاء الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث واربعمایه در ارجان بمرض صرع درگذشت و بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون گشت مدت حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود مدت سلطنتش بیست و چهار سال **مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله** در صغر سن باتفاق امرا قایم مقام پدر شد و مادرش ستیده که زنی عاقله عادله بود بانتظام مهام مملکت قیام و اقدام نمود و چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر مخالفت آغاز نهاد و بی رضای او منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و ستیده از پسر در خشم شده بقلعه طبرک رفته نیمشبی از حصار فرار نموده متوجه لرستان گشت حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده

با لشکر بسیار در ملازمت ستیده بجانب ری روان گشت و مجد الدوله در برابر آمده بعد از محاربه او را با وزیر اسیر کردند و ستیده از روی استقلال بر سریر جانداری قرار گرفته بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر باز گردانید و بعد از آن در معموری بلاد کوشیده شرایط معدلت بتقدیم رسانید و او بار در پس پرده دقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی و در جواب الچیان ملوک عالیجناب بی تلقین کسی سخنان سنجیده بزبان آوردی بالجمله ستیده بعد از چندگاه از سر جریمه پسر درگذشته مجد الدوله نوبت دیگر پادشاه شد و تا ستیده در قید حیات بود ملک او رونق و طراوت تمام داشت و چون ستیده وفات یافت اختلال در احوال مملکت پدید آمده در اوایل سنه عشرین واربعمایه سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق نهضت فرموده بعد از آنکه بازندران رسید لشکری بطرف ری روان گردانید و امیر دار سپاه گفت جهدکن تا مجد الدوله را زنده بدست آری و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله از کمال عقل و دانش بایشان پیوست و امیر لشکر خویش را مقید ساخته خبر بسلطان فرستاد و محمود بولایت ری درآمد مجد الدوله را طلب داشت و با وی خطاب فرمود که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده جواب داد که بلی باز پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که آیا در آن کتب نوشته است که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کردند مجد الدوله گفت نی سلطان گفت در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده جواب داد که نی سلطان بر زبان آورد که پس چه چیز ترا بر آن داشت که بجهتی بسپاه من ملحق شدی و اختیار خود را بدیگری گذاشتی آنگاه او را با پسر و نواب مقید ساخته بغزنین فرستاد مدت حکومت مجد الدوله قریب سی و سه سال بود و او همیشه بعشرت بسیار مشغول می بود **سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله** بعد از فوت پدر باتفاق امرا و اعیان پادشاه شد و از آنجا بشیراز رفته برادر خود جلال الدوله را بامارت

بجرم فرستاد وکرمان را ببرادر دیگر ابو الفوارس داد وچون ابو الفوارس بکرمان رسید با برادر
آغاز مخالفت کرد. مدتها در ستیز وگریز بسر برد ودر سنه تسع واربعمایه جنگ بمصالحه انجامید
برین جمله که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس گذارد واو دیگر طریق مخالفت
سلوک ننماید ودر سنه احدی عشر واربعمایه مشرف الدوله با سلطان الدوله یاغی شد واکثر لشکر
بجانب او میل کرده. بعد از اشتعال آتش قتال با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه مشرف الدوله نیابة
برادر در عراق عرب امارت نماید وسلطان الدوله در فارس واهواز اقامت فرماید وهیچ یک از
برادران ابن سهلان را که انگیزنده فتنه بود وزیر نسازند انگاه سلطان الدوله از واسط بجانب
اهواز رفت وچون بتستر رسید نقض عهد کرد. ابن سهلان را وزیر ساخت وبا لشکری
بدفع مشرف الدوله فرستاد وچندگاه دیگر میان برادران جنگ ونزاع قایم بود تا در سنه ثلث
عشر واربعمایه مصالحه واقع شد مقرر برانکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد وفارس و
کرمان بسلطان الدوله ودر سنه خمس عشر واربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت مدت
سلطنتش دوازده سال وکسری بود **مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله**
در سنه احدی عشر واربعمایه در بغداد حاکم گشت ونام سلطان الدوله را از خطبه بیفکند ومدت
پنج سال وبیست وپنج روز در امارت بسر برده فی ربیع الاول سنه ست عشر واربعمایه نقد عمر عزیز
بقابض ارواح سپرد **عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** در زمان وفات پدر
در اهواز بود وبعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او وعمش ابو الفوارس در سنه
تسع عشر واربعمایه بعالم دیگر شتافته ابو کالیجار در فارس وکرمان حاکم مطلق العنان گردید
انگاه نسبت بجلال الدوله که امیر الامرا بغداد بود بنیاد مخالفت کرده مدت نه سال چون جانبین
مواد نزاع هیجان داشت تا در سنه ثمان وعشرین واربعمایه مصالحه بوقوع انجامید وهر دو برادر

سوگند

سوگند خوردند که من بعد قصد یکدیگر نکنند وبعد از وفات جلال الدوله در سنه ست وثلثین و
اربعمایه در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند ودر خلال این احوال کار سلجوقیان قوت گرفته
دولت دیلمیان ضعیف گشت ودر سنه اربعین واربعمایه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید
مدت حکومتش بیست وپنج سال بود لقبش عماد الدین الله است وبعضی حسام الدوله نیز گفته اند
جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بعد از وفات شرف الدوله فی سنه ست
عشر واربعمایه در بغداد امیر الامرا شد ومدت شانزده سال ویازده ماه زمان امارتش امتداد
یافته در آن اوقات بکرات در آنجا میان او واتراک بغداد جنگ ونزاع بوقوع انجامید ووفاتش
در شعبان سنه خمس وثلثین واربعمایه اتفاق افتاد **الملک الرحیم خسرو فیروز
بن ابو کالیجار** چون خبر وفات پدرش ببغداد رسید منصب امیر الامرایی بروی مقرر شد
ومیان ملک رحیم وبرادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز برمسند حکومت نشسته بود جنگ
ونزاع قایم گشته در اوایل سنه سبع واربعین واربعمایه ابو منصور شیراز را باز گذاشت وآن
مملکت نیز بتصرف ملک رحیم درآمد اما در بیست وپنجم رمضان همین سال طغرل بیک سلجوقی به
بغداد رسید وچنانچه مذکور شد ملک رحیم را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانیدند وا در زمان وفات
در آن قلعه توطن داشت مدت امارتش هفت سال بود **ابو منصور فولاد ستون بن
ابو کالیجار** بعد از وفات پدر در شیراز پادشاه شد وابو سعید خسرو شاه بن
ابو کالیجار نسبت ببرادر درمقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات رفت آخر
الامر ابو سعید کشته گشت ابو منصور استقلال یافت وباشارت مادر صاحب عادل که وزیر
پدرش بود بقتل رسانید واین معنی موجب آن شد که فضل بن حسن که از امرا صاحب اختیار بود
وباصاحب دوستی داشت آغاز مخالفت نمود وابو منصور را بدست آورد. در سنه ثمان و

اربعین واربعمایه اورا در قلعه محبوس گردانید وپس از روزی چند فضل بن حسن که بعضی
اورا فضلویه نیز گویند بخدمت سلطان الب ارسلان سلجوقی شتافته منشور حکومت فارس
حاصل نمود مدت حکومت ابو منصور باستقلال وغیر استقلال هشت سال بود
ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران بجنگاه ملازمت سلطان الب ارسلان
شتافت وسلطان نوبندجان را باقطاع بوی داد. ابو علی در آن ولایت در رفاهیت فراغت
ورفاهیت روزگار میگذرانید تا در سنه سبع وثمانین واربعمایه بعالم عقبی خرامید ودیگر از آن
طبقه جز نام نشان نماند فسبحان الحی القایم الذی لا یزول ملکه **ذکر شمه از احوال شمس
المعالی قابوس بن وشمگیر وبیان گرفتار شدن آن پادشاه بی شبه ونظیر بدست
جمعی از اهل مکر وتزویر** راویان اخبار چنین اخبار نموده اند که نسب وشمگیر بن زیاد بآرش
که در زمان کیخسرو حاکم گیلان بوده می پیوندد وچنانچه سابقا سمت گذارش یافت وشمگیر در
اواخر سنه اثنی وثلثین وثلثمایه بخدمت نوح بن نصر سامانی شتافته بواسطه امداد او
در اوایل سنه ثلث وثلثین بر مملکت جرجان استیلا یافت وبعد از فوت وشمگیر پسرش
بیستون قایم مقام گشت وچون سپهر بدمهر روزنامه حیات بیستون را نیز درنوشت برادرش
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فی سنه ست وستین وثلثمایه افسر ایالت بر سر نهاد واهالی مملکت
جرجان را بعدل وداد نوید داد وقابوس پادشاهی بود بمکارم خلق ومحاسن صفات و
شرف نفس ونور عقل از امثال واقران ممتاز ومستثنی بود واز افعال ناشایست و
اعمال ناباییست وارتکاب ملاهی ومناهی منزه ومبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش
نویسان آفاق کشیده وکمال فصاحت وبلاغتش در اطراف واکناف عالم سمر گردیده هرگاه
چشم صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس

بالجمله

بالجمله در شهور سنه احدی وسبعین وثلثمایه شمس المعالی بواسطه حمایت فخر الدوله و
لشکر کشیدن مؤید الدوله ترک ملک ومال گفته بجانب خراسان فرار نمود وقریب هجده سال
در آن ولایت بکام وناکام بسر برده در آن مدت شایبه نقصانی بعلو همتش راه نیافت و
هیچکس از اعیان واشراف خراسان نماند که از عواید انعام واحسانش محظوظ وبهره ور
نگشت وباوجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم شده بود بعد از
فوت مؤید الدوله چون فخر الدوله بری رفته بر تخت پادشاهی نشست قلم التفات بر صحیفه
حال قابوس کشیده ولایت جرجان را داخل مملکت خویش گردانید وپس از وفات او فی سنه
ثمان وثمانین وثلثمایه بسعی اصفهبد شهریار در مازندران خطبه وسکه بنام ولقب قابوس
زیب وزینت گرفت وآن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور ببلاد موطن شتافته بر مسند سلطنت
قرار یافت وروز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا ممالک گیلان وطبرستان بحیطه
تصرفش درآمد وپسر خود منوچهر را بحکومت گیلان نامزد کرد ویکی از ملازمان را بطبرستان
فرستاد وقابوس اگرچه باوصاف وفضایلی که مذکور شد موصوف بود اما نسبت با امرا ولشکریان
بسیار درشتی می نمود وباندک جریمه بقتل بیچاره حکم میفرمود تا پیش او جز شمشیر سیاست صورت
نیستی ومحبس او خیالی نبودی بنابرآن امرا واعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته وخاطر
بر خلع وی قرار دادند ودر وقتی که قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیکناگاه گرد منزل
پادشاه را فرو گرفتند وبعضی از خواص در مقام مدافعت آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و
بعد از ضبط آن بلده جهت طلب منوچهر رسول بگیلان فرستادند وشمس المعالی دل از ملک ومال
برکنده با فوجی از سپاه بطرف بسطام رفت وچون منوچهر بجرجان رسید امرا واعیان
بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمایی همه سر بخط انقیاد تو نهاده از

فرمان بیرون نرویم والا با دیگری بیعت کرده ترا از میان برگیریم منوچهر طوعا او کرها بدیشان
همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت
ببوسید و معروض گردانید که اگرچه فتنه‌ای در مدافعت این عاصیان سر درباختم و نفس
خویشتن را فدای ذات شریف و تسانم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت
حال من اینست و سلطنت حق تست انگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه خناشک محبوس
بود و بقیه ایام حیات را باداء وظایف عبادات بگذراند و یکی از افراد در خدمه شمس المعالی
بجانب آن حصار روان شد گویند که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج
شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط می‌نمودی من و پنج کس دیگر اتفاق
کرده ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه جهت
قلت خون ریختن من پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنج نفر دیگر را می‌کشتم بدین روز
گرفتار نمیگشتم بالجمله چون شمس المعالی در قلعه خناشک قرار گرفت هم در آن ایام امرا از بیم انتقام
چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند منوچهر بن قابوس در سنه
ثلث و اربعمائه در ولایت جرجان پادشاه شد والقادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی
که متعلق بقابوس بود میداشت نزد منوچهر فرستاده او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی
بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد
آمده خطبه و سکه باسم و لقب سلطان بیاراست و مخدره از مخدرات شبستان سلطنت را
بخواست و چون کار منوچهر رونق و استقامتی گرفت همت بر قتل قتله پدر گماشته اکثر
ایشان را بلطایف الحیل از میان برداشت و تا آخر ایام حیات بکام دل حکومت می‌کرد

گفتار در بیان رسیدن امیر ناصر الدین سبکتگین بدرجه بلند سلطنت

و ذکر

و ذکر حکومت اولاد امجاد آن پادشاه عالی منزلت

باتفاق مورخین امیر سبکتگین در سلک غلامان البتگین انتظام داشت اما بوفور شجاعت
و کثرت سخاوت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و آثار نجابت و انوار عز و سعادت
از جبین مبین او ظاهر و هویدا می‌بود لاجرم چون البتگین وفات یافت در سنه خمس و
ستین و ثلثمائه امرا و اعیان ولایت غزنین بر امارت ناصر الدین سبکتگین اتفاق نموده
دختر البتگین را بدو دادند و امیر ناصر الدین در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه
فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت و افراد لشکر را بانواع الطاف و اصناف
شفقت و اعطاف بنواخت و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه حصار بست و قصدار مفتوح
گردانیده بعد از آن لشکر ببلاد هند کشید و بسیاری از هندوان بی‌ایمان را بدوزخ فرستاده
چند ولایت بتحت تصرف درآورد و بجای بتخانها مساجد و بقاع خیر بنیاد نهاده مظفر و
منصور بغزنین مراجعت فرمود انگاه بمقتضاء استدعاء امیر نوح سامانی بجانب ماوراء النهر
و خراسان شتافت و چون احوال آن ولایت بمقدم شریفش نظام و انتظامی یافت در
شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در بلده بلخ دست از ملک و مال داشته رخت سفر آخرت بر
بست بیت
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز / که چون جا گرم کردی گویدت خیز

اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین بحکم وصیت پدر در سال مذکور بر تخت حکومت نشست
و جمهور حشم و خدم را بانعام و احسان موفور نوازش فرمود و چون سیف الدوله محمود در
ولایت نیشابور این خبر را شنود مکتوبی نزد برادر فرستاد مضمون آنکه گرامی‌ترین مردم
پیش من توئی هرآنچه تمنای تو باشد از ملک و مال دریغ نیست لما وقوف بر دقایق امور
سلطنت و کبر سن و تجارب ایام در ثبات و دوام دولت دخلی تمام دارد و اگر در حق این

صفات موجود بودی من متابعت می‌کردم مصلحت آنست که تاملی بسزا فرموده جهات متروکات
پدر را بمقتضای شریعت غرا قسمت کنی و دار الملک غزنین را بمن مسلم داری تا من ولایت
بلخ و امارت لشکر خراسان را بتو بازگذارم امیر اسمعیل چندان التفاتی بدین کلمات نکرده در
بر طریقه مخالفت اصرار نمود انگاه سیف الدوله محمود عزیمت غزنین فرمود عم نصر اعنی
برادر شقیقش نصر بن ناصر الدین چنگ در دامن متابعتش زده و امیر اسمعیل نیز از بلخ عنان
عزیمت بغزنین تافته چون هر دو سپاه نزدیک یکدیگر رسیدند و سیف الدوله سعی بسیار نمود تا
برادر از سر مقاتله درگذرد و از در مصالحه درآید اما بجایی نرسید و بعد از وقوع حرب و استعمال
الآت طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سیف الدوله
محمود را بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرده
بجانب بلخ مراجعت فرمود **سلطان محمود بن سبکتگین** چون از غزنین ببلخ آمد
عرصه خراسان را از شوائب تعرض مخالفان مصفی ساخت القادر بالله عباسی جهت او خلعت
گرانمایه فرستاده محمود را یمین الدوله و امین المله لقب داد و هم در آن ایام میان یمین الدوله
و ایلک خان که بر بلاد ماوراء النهر استیلا یافته بود عهد و پیمان بوقوع انجامید سلطان دختر
ایلک را بعقد خود درآورد و در سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه یمین الدوله شمشیر غزا و جهاد
آخته رایت نصرت آیت بجانب دیار هند برافراخت و جیپال که معظم‌ترین ملوک آن سر
زمین بود در برابر آمده بعد از محاربات بسیار گرفتار شد و سلطان او را امان داده جزیه مقرر کرد
اما چون اعتقاد هندوان چنان است که هر پادشاهی که دو نوبت در دام اهل اسلام افتد سلطنت
را نشاید و گناه او جز بآتش پاک نشود و جیپال کرت دیگر بر دست مسلمانان اسیر شده
بود درین وقت حکومت را به پسر مسلم داشته خود را بسوخت و سلطان محمود بعد ازین

غازی

غازی لقب یافته سالما غانما مراجعت فرمود و در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه خلف بن احمد
نسبت بیمین الدوله آغاز مخالفت کرده خسرو غازی بجنگ او شتافت و خلف انهزام یافته
در قلعه طاق متحصن گشت و امین المله حصار را مرکز وار در میان گرفته خلف بزینهار بیرون
آمد و روی عجز و نیاز بر خاک نهاد یمین الدوله را سلطان خواند و او را این لفظ بغایت
خوش آمده در القاب خویش افزود و ممالک سیستان را بر خلف مسلم داشت و بعد از چند
گاهی خلف نوبت دیگر مخالفت کرده التجا بایلک خان برد و سلطان او را بچنگ آورده در
قلعه جرجان محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه ست و تسعین و ثلثمائه سلطان
محمود غازی لشکر بدیار هند کشیده بلده بهاطیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت
و در آن وقت که رایات سلطانی در نواحی مولتان بود ایلک خان طریق طغیان مسلوک داشته
صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی
بلخ موسوم گردانید بیت
خوش گفته حریفان سر زلف ساقی / گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

ارسلان جاذب که از قبل سلطان بامارت بلده هراة
متعلق باو بود چون از توجه مخالفان خبر یافت شهر را گذاشته بغزنین رفت و جهت
اعلام این خبر مسرعی بجانب ملتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده
از آنجا بجانب بلخ نهضت فرمود و سباشی تکین و جعفر تکین مانند پشه ضعیف نهاد
از نیش سنان دلیران گشته جان بتک پا بیرون بردند انگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدر
خان استمداد کرده قدر خان با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو باتفاق روی
بجنگ شهریار آفاق آوردند سلطان با سپاه انبوه و فیلان گردون شکوه در چهار فرسخی بلخ توقف
فرمود و بعد از وصول لشکر دشمن و آغاز محاربه کردن آن مرد لشکر محمود غازی روی نیاز بر

خاک نهاد، از پادشاه بی نیاز ظفر و نصرت مسألت نمود و چون اثر اجابت دعا بر آن شهریار سعادت انتما ظاهر گشت بر فیل خاص سوار شده بنفس نفیس در عقب سپاه ایلک حمله کرد و فیل علما دخان از دود برآورده بهوا انداخت و جمعی دیگر را در زیر پای خویش با خاک برابر ساخت عساکر آن سپاه ظفرپناه یکبار بر مخالفان تاخته ایشان را منهزم گردانیدند و قدرخان و ایلک خان بمشقت فراوان از جیحون عبور نموده جان بیرون بردند و این فتح در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه دست داد و هم درین سال سلطان محمود بجانب دیار هند روان شد تا نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گوشمالی دهد و بمجرد آوازه توجه رایات اسلام نواسه شاه انهزام یافته سلطان عنان عزیمت بمستقر دولت تافت و بعد از روزی چند پادشاه غازی نوبت دیگر بهندوستان شتافته بال بن اندپال که بافزونی اموال و بسیاری رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمد و جنگی عظیم بوقوع انجامید و اعلام اسلام مرتفع گشت و رایات کفر و ظلام منکس شد و سلطان محمود حصار بهیم نغر نزول فرموده المذکور آن قلعه را نیز مفتوح گردانید و ذخاین سونج و نقود نا معدود و جواهر زواهر و اجناس نفایس بدست لشکر کردون اساس افتاد و در سنه اربعمایه سلطان محمود بار دیگر بولایات هند در آمده بعد از تعذیب کفار مراجعت نمود و هم درین ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب صلح گشت و متقبل شد که پنجاه سر فیل بفیل خانه سلطانی فرستد و هر سال مبلغی زر بخزانه عامره رساند و سلطان بنابر مصالح رضا داده بتجار آغاز آمد شد کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود غازی لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری حاکم آن دیار با ده هزار سوار در برابر آمده بعد از وقوع محاربه اسیر گشت و نگین زهرآلود مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت داخل حوزه دیوان سلطانی شد

در ذکر احوال

احوال شاه سار ملک غرجستان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گرفتار گشت بیان این سخن آنست که اهل غرجستان حاکم خود را شار گویند چنانکه ترکان خان و هندوان رای نامند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر از غایت سلامت نفس و میل بعبادت عنان زمام امور مملکت را بدست پسر خویش محمد داده از آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال امین الملة و یمین الدوله بذروه شرف رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نمود، پسر شار ابونصر که او را شاه سار می گفتند بخدمت آمده پس از روزی چند رخصت معاودت یافته بسلطنت مشغول شد ناگاه بتخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی با جناب سلطان طریقه نفاق سپردن گرفت و از بارگاه پادشاهی التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو سردار نزدیک بیار الملک شار رسیدند ابونصر بناه آلتونتاش برد و از حرکات ناپسند پسر تبرا نمود، التونتاش او را بهراة فرستاد و شاه سار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند امان بیرون آمد و امرا شار را بجوب غزنین گسیل کرده چون شاه سار بمجلس سلطان رسید بتازیانه، چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس شد اما ملتمسات سلطان اسباب رفاهیت او را حسب الحکم مرتب داشتند بعد از آن امین الملة شار ابونصر را از هراة طلبیده منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع و املاک شاران را بزر نقد بخرید و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود باقصی ممالک هند توجه نموده با یکی از ملوک آنجا محاربه نمود، و او را منهزم گردانیده حظه تا ردین بدست ملازمان شهریار ظفر قرین افتاد و هم درین سال بسمع سلطان رسید که در نواحی ناسنر فیلانی هستند که ایشان را

فیل سلمان می خوانند و حاکم آن خطه کافری مشهور است و سلطان لشکر بدان جانب کشیده و آن کافر را مقهور و مغلوب گردانیده مظفر و منصور با غنایم نامحصور بغزنین مراجعت فرمود و در سنه سبع و اربعمایه حاکم خوارزم ابوالعباس مأمون بن مأمون که داماد یمین الدوله بود بر دست نیالتکین و جمعی دیگر از امرا عاصی کشته شد و سلطان بعد از استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته نیالتکین و اتباع او را بر دار اعتبار کشید و التونتاش حاجب را از قبل خویش والی آن ولایت گردانید و در سنه تسع و اربعمایه سلطان محمود بجانب قنوج که از غزنین تا آنجا سه ماهه راه است توجه فرمود و آن مملکت بزخم تیغ آبدار مفتوح ساخت و بنیاد حیات بسیاری از کفار خاکسار را برانداخت و درین سفر چندین قلعه و خطه دیگر در حیطه تسخیر سلطان در آمد و جمعی کثیر از آن ناپاکان مقهور و مقتول گشتند و چندان غرایب و عجایب در آن یورش مشاهده افتاد که شرح آن نوشتن و گفتن راست نیاید و کثرت سیم و زر و در و گوهر و غنایم نفیسه دیگر که درین سفر بدست سلطان بر و بحر افتاده بمرتبه بود که محاسبان دیوان از ضبط و احصا آن عاجز آمدند و قیمت برده بده درم رسیده و هیچکس نمی خرید و در سنه ست عشر و اربعمایه سلطان یمین الدوله لشکر بسومنات کشیده بعد از محاربه بسیار و قتل کفار بد کردار آن ناحیه را تسخیر فرمود و بزعم مورخان سومنات نام بتی است که در آن مملکت معبود مشرکان بود، اما از سخنان شیخ فریدالدین عطار قدس سره خلاف این معنی مستفاد می گردد آنجا که می فرماید که

بیت

لشکر محمود اندر سومنات ٭ یافته آن بت که نامش بود لات

در روضه الصفا مسطورست که در خانه که سومنات در آنجا بود پنجاه و شش ستون

ستون مرصع بیاقوت و دیگر جواهر نفیسه برافراشته بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر بود و دو گز در زیر زمین مخفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را درهم شکسته در آن ایام زیاده از پنجاه هزار بت پرست بضرب تیغ مجاهدان دین کشته گشتند و آنچه از نفایس بتخانه سومنات واصل خزانه سلطان شد بیشتر از بیست هزار دینار سرخ بود باقی غنایم را برین قیاس باید کرد و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت و اعیان حضرت گفت که جهت ضبط و حفظ آن مملکت کسی معین گردانید ایشان بعرض رسانیدند که دیگر برین ولایت گذر نخواهد افتاد مناسب آنست که هم از اهالی این سرزمین کسی را حاکم سازند و سلطان در آن باب با مردم آنجا مشورت فرموده بعضی از آن طایفه گفتند که از ملوک این دیار در حسب و نسب هیچکس بدابشلیمان برابری نتواند کرد و امروز از آن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب می نماید و بعضی دیگر این رای را منع نموده گفتند دابشلیم مرتاض مردی درشت خوی است و بحسب ضرورت ریاضت را اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت پادشاهست مردی خردمند و صحیح العهد است انسب چنان می نماید که سلطان او را حاکم سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بدلالت ما عبادت نموده ایمان التماس میکرد مقبول می افتاد اما مملکت بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه بود و هرگز ما را خدمتی نکرده باشد سپردن از مقتضای حزم دور است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت آن ولایت بدو مفوض گردانید و دابشلیم مرتاض خراج قبول کرده بعرض رسانید که فلان دابشلیم من در مقام عداوت

ازرفتن سلطان آگاه شود بی شک لشکری بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا هنوز استعداد
حرب نیست مغلوب گردم اکنون اگر پادشاه شر او را از سر من دفع نماید ضمیمه سایر
الطاف خواهد بود سلطان بزبان آورد که چون ما به نیت غزا بدین ولایت آمده‌ایم
و سه سالست که بغزنین نرسیده‌ام که سه سال و شش ماه باشد و متوجه آن مملکت گشت
و بعد از وصول آن دابشلیم را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او هم وهمی داشت که در
ملت ما کشتن پادشاه جایز نیست و رسم چنانست که هرگاه بر ملکی قدرت یابند در
تحت تخت خود خانه تنگ تاریک سازند و او را در آن موضع انداخته سوراخی باز گذارند و
هر روز خوانی طعام بآنجا فرستاده تا زمان حیات یکی از آن پادشاه غالب و مغلوب باتمام
رسد و چون درین ولا مرا استطاعت نیست که او را بدین منوال نگاه دارم اگر سلطان
دابشلیم را همراه بغزنین برد و بعد از آنکه من فوق و مکنتی مهیا کرده او را طلب دارم
بفرستد از کرم آنحضرت غریب نخواهد بود سلطان این ملتمس را نیز مبذول داشته
بدار الملک خود مراجعت فرمود و دابشلیم مرتاض باستقلال بر سریر سلطنت نشسته
پس از چندگاه رسولان بغزنین فرستاد و تحف و هدایا بسلطان و ارکان دولت او
ارسال داشته دشمن را طلبید سلطان در فرستادن او متردد گشته بالاخره باغوای
امرا او را با ایلچی فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون آن طایفه بحدود سومنات رسیدند
دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و قاعده میان ملوک آن جانب چنان بود
که هر وقت دشمنی را نزدیک بدار الملک رسانند باستقبال از شهر بیرون روند و طشت و
آفتابه خاصه بر سر خصم نهاده او را در رکاب خویش تا در بارگاه بدوانند و دابشلیم مرتاض
بدین قاعده از شهر بیرون رفته در اثنای راه بشکار مشغول شده و شاه و سپاه در صید

گاه

گاه بسیار تاخته تا هوا گرم گشت آنگاه هر طایفه بگوشه فرود آمدند و دابشلیم در سایه
درختی خفته رومال سرخ بر رو پوشیده درین حال بتقدیر ایزد متعال جانوری سخت چنگال
آن رومال را گوشت پنداشته از هوا در آمد و چنگ در رومال زد و از اثر ناخن او یک
چشم دابشلیم مرتاض کور شد و چون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی
نمایند غوغا در میان امرا و لشکریان افتاد و درین اثنا آن دابشلیم دررسید و هم باتفاق
او را بپادشاهی برداشته طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را تا زندان
معهود دوانیدند و مضمون حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه درین قضیه بظهور آمد
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء صحبت چو سعه که یمین الدوله و امین الملة
در سنه عشرین و اربعمائه بولایت ری رفته و مملکت عراق عجم را در تصرف آورده پسر
خود مسعود را بحکومت آن سرزمین موسوم گردانید و چون بغزنین مراجعت فرمود بواسطه
عرض مرض سل با سوء القنیه در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بریاض رضوان خرامید
اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یکسال و سلطان محمود
صفات حمیده و سمات پسندیده بسیار داشت و در زمان دولت رایات کفر و شرک را
نگونسار ساخته اعلام اسلام برافراشت اما بجمع اموال غایت حرص بود و در طریق ناستوده
بخل و امساک بسیار مبالغه می‌نمود و سلطان در ایام حیات پسر خویش محمد را ولیعهد
ساخته روزی از پسر دیگر خود مسعود سوال فرمود که بعد از من با برادر چگونه معاش خواهی
کرد جواب داد که بدان سان که تو با برادر معاش کردی سلطان ازین جواب بغایت
برآشفته خشمناک گشت و کیفیت قضیه سلطان محمود و برادرش اسماعیل چنان بود که
بعد از آنکه اسماعیل از حصار غزنین بیرون آمد ملازم امین الملة شد روزی سلطان از وی

اسباب و مال اشتغال نمود بعد از آن میان سلطان مسعود و سلجوقیان چند نوبت محاربه
بوقوع انجامید آخر الامر مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان
دولت بهانه آنکه در جنگ سستی کرده‌اند بقتل رسانید پسر خویش مودود را با فوجی
از لشکر بجانب بلخ روان گردانید و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم
بطرف هندوستان شتافت تا زمستان آنجا بسر برده بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد
و چون مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز احمال و اثقال او درین جانب آب بود انوشتکین
باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند و
مسعود گریخته پناه برباطی برد و جمعی از مخالفان او را گرفته بنظر محمد رسانیدند و محمد
برادر را باستقلال در قلعه گیری باز داشت و امر سلطنت را بپسر خویش احمد گذاشت
بعد از آن احمد با مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند فی سنه ثلث و
ثلثین و اربعمائه بقلعه مذکور رفته مسعود را بقتل رسانیدند مدت سلطنتش قریب سیزده
سال بود و او بحسن خلق و سخاوت مفرط [illegible] داشت و بعوارف بی‌پایانه انعام و احسان
تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا می‌کاشت **سلطان ابوالفتح مودود**
بن مسعود چون خبر قتل پدر را شنود از ظاهر بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت
و محمد نیز از نواحی سند بجدود غزنین آمده بعد از تلاقی فریقین محمد با اولاد و نوشتکین
که خمیرمایه فتنه و فساد بود گرفتار گشت و هرزه عبدالرحیم بن محمد بکشته شدند
آنگاه مودود بغزنین شتافته بر سریر دولت قرار یافت و منصب وزارت را بابی نصر
بن محمد بن عبدالصمد تفویض نمود و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه مودود لشکری
بجانب خراسان فرستاد سلطان الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید و در سنه

احدی

احدی و اربعین و اربعمائه مودود اجود نام محمود بعزم دفع سلجوقیان از غزنین متوجه دیار
خراسان شده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت لاجرم از سفر آن عزیمت درگذشت و در
اواسط سال مذکور ازین دار غرور بعالم راحت و سرور انتقال فرمود مدت سلطنتش هفت سال
بود **مسعود بن مودود** چون روزی چند بحکم وصیت پدر بر تخت پادشاهی نشست
بنابر صغر سن ارکان دولت او را خلع نموده بر سلطنت عمش اتفاق کردند **علی بن مسعود**
بن سلطان محمود چون باستصواب امرا تاج حکومت بر سر نهاد عبدالرشید بن
سلطان محمود که در یکی از قلاع محبوس بود بسعی عبدالرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص
گشته متوجه غزنین شد و علی از نهضت خبر یافته بنابر آنکه طاقت مقاومت نداشت
بگریخت **عبدالرشید بن سلطان محمود** در زمان دولت خود طغرل نامی را که
[illegible] تکان مودود بن مسعود بود بحکومت سیستان نامزد فرمود و طغرل المذکور
در آن زمان بدان مملکت دعوی استقلال کرده عازم تسخیر غزنین گشت و چون به پنج فرسخی
شهر رسید عبدالرشید بقلعه گریخته طغرل [illegible] بشهر در آمد و عبدالرشید را با اکثر اولاد
یمین الدوله بدست آورده بقتل رسانید آنگاه دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه خواسته
بر تخت پادشاهی نشسته لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد و چون خرخیز که از امرای
غزنویان بود و در هندوستان حکومت [illegible] ازین واقعه آگاه گشت همت بر دفع
آن غدار کافر نعمت گماشته بدختر مسعود و امرای غزنین مکتوبات نوشت و ایشان را باغماض
از حرکات شنیعه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه
این نامها دلیر شدند و چند پهلوان چندکار روزی که آن بوالفضول غدار بر تخت نشسته بود
بپای جلادت پیش رفته و بزخم تیغ تیز بکر او را ریز ریز کردند و بعد از این حادثه خرخیز

پرسید که اگر من در دست تو گرفتار می‌گشتم چگونه با من سلوک می‌کردی آن ساده دل بزبان آورد که
اندیشه داشتم که چون بر تو ظفر یابم ترا در قلعه محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت آنچه
متمنای تو باشد مهیا دارم سلطان محمود عبارات او نیز چند ازین سوال و جواب اسمعیل را بهانه
گرفته بوالی جوزجانان سپرد تا او را در قلعه محبوس کرد و آنچه از اسباب معیشت و عشرت طلب دارد
بوی رسانند نقلست که در آن اوان که یمین الدوله مملکت عراق عجم را بمسعود داد و چند او را مبالغه
کرد و سوگند خورد که با برادر مخاصمت ننماید بجای نرسید و مسعود بوقتی پدر رسانید که اگر
اگر محمد بیاید و قسم یاد کند که اموال و ذخایر بسبیل سویت قسمت نماید من نیز سوگند خورم که با او
حضومت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این مهم چگونه تمشیت پذیرد در روضة الصفا مسطور
که بخت کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد بود و چون سلطان او را مواخذ و
معاتب گردانید احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و این الله در اواخر ایام دولت از احمد بجهت
دفع غرور صحیفه احوالش کشیده منصب وزارت با میر حسنک میکال رسید **محمد بن**
سلطان محمود غازی عبارات آنکه پدرش بهشت برین خرامید در غزنین بر تخت
سلطنت نشست و برادرش مسعود در سپاهان این خبر را شنوده روی توجه بخراسان نهاد و بمحمد
پیغام فرستاد که من بولایتی که پدر نامزد تو کرده طمع ندارم التماس آنست که در خطبه نام من
مقدم ذکر کنی محمد در برابر سخنان خشونت آمیز بزبان آورد و پس از تهیه اسباب محاربه از
غزنین بیرون آمد و غره رمضان بتکیناباد نزول نمود و آنماه در آن منزل توقف فرمود و در روز
عید بی جهتی کلاه از سر پادشاه افتاد مردم این صورت را فال بد داشتند و در شب سیوم
شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین باتفاق جمعی دیگر بهواداری مسعود خروج
کرده گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را از آنجا بیرون آورده در قلعه تکیناباد محبوس کردند

انگاه ارکان دولت سلطان محمود باستقبال مسعود شتافته مسعود بنا بر کینه که از
حسنک میکال در سینه داشت او را بقتل رسانید و علی خویشاوند را نیز کشته یوسف
بن سبکتکین را حبس کرد پس بغزنین رفته برادر محبوس را میل کشید **سلطان ناصر**
الدین مسعود بن یمین الدوله محمود چون پای بر تخت پادشاهی نهاد
منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ابوسهل
حمدونی را بضبط مملکت عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء
الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود
و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند بالجمله این کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت
عراق دخل کرده بالاخره دم از استقلال زد و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا رحمه الله چندگاه
بوزارت علاء الدوله مشغولی فرمود و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب با
برادران مسعود بکین علی تکین حاکم سمرقند کمر بسته از خوارزم بعزم رزم بماوراء النهر آمد و دو
روز حرب نموده بحاجب رسید آن دو لشکر بصلح از یکدیگر جدا شدند و التونتاش
بجان زخم در گذشته پسرش هارون قائم مقام گشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه خواجه پسندیده صفات
احمد بن حسن میمندی وفات یافته احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر شد در خلال این احوال
سلجوقیان از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد نزول کردند و بعد از اندک زمانی
آغاز یاغی گری کردند و در اواخر سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود متوجه دیار
هند گشته هرچند امرا گفتند که نخست دفع سلجوقیان باید کرد نشنود و در غیبت او
کار آن طایفه قوت گرفت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از آن سفر باز آمده عجب
از استیلاء اعدا و قوف یافت از آنچه که در جنگ ایشان کرده بود پشیمان گشت و بتهیه

بغزنین رسیده باتفاق امرا فرخ زاد بن مسعود بن سلطان محمود را از محبس بیرون آورده
بسلطنت موسوم گردانید **فرخ زاد بن مسعود** در ایام دولت خود لشکری
جمع ساخته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت و از قبل سلجوقیان کلسارق در برابر
آمده فرخ زاد ظفر یافت و کلسارق را با چند کس دیگر اسیر کرده انگاه سلطان الب ارسلان
بفرمان پدر بجنگ فرخ زاد مبادرت نموده غالب گشت و چند تن از اعیان غزنین را بگرفت و
فرخ زاد چون صورت حال برین منوال دید کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و ایشان نیز
اسیران غزنین را رها کردند و فرخ زاد در ایام جوانی عالم فانی را وداع فرمود مدت سلطنتش
شش سال بود **ابوالمظفر ابرهیم بن مسعود بن سلطان محمود** بعد از فوت برادر افسر
ایالت بر سر نهاد و او را با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد برین جمله که هیچ یک از فریقین قصد
مملکت یکدیگر نکنند و ابرهیم در ایام دولت چند نوبت بغزو کفار هند رفته مظفر و منصور
باز آمد و او پادشاهی عادل عابد بود و همواره با فاضه خیرات و اشاعه مبرات اهتمام می
فرمود وفاتش بروایتی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوقوع انجامید و بدین روایت
مدت سلطنتش چهل و دو سال امتداد یافت **مسعود بن ابرهیم** بعد از پدر
شانزده سال پادشاهی نمود و در سنه ثمان و خمسمایه از عالم انتقال کرد **ارسلانشاه**
بن مسعود بن ابرهیم چون تاج شاهی بر سر نهاد برادرش بهرام شاه
بدرگاه سلطان سنجر که خال او بود التجا نمود و سلطان با سپاه فراوان متوجه غزنین
گشته و میان او و ارسلانشاه محاربه دست داده شکست بر ارسلانشاه افتاد و سلطان
سنجر بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشانده مراجعت فرمود انگاه ارسلانشاه بر سر
برادر آمده بهرام شاه نوبت دیگر بملازمت سلطان سنجر شتافت و سلطان سپاه نزدم خود

همراه بهرام شاه بصوب غزنین گسیل کرده ارسلانشاه بدست برادر گرفتار شد و روی بعالم
آخرت نهاد این واقعه در سنه اثنی عشر و خمسمایه روی نمود مدت ملک ارسلانشاه
چهار سال بود **سلطان علاء الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابرهیم** چون بمیمنت
مقدم شریف تخت سلطنت را آرایش داد سید حسن غزنوی در مدحش قصیده خواند
که مطلعش اینست **نظم** ندایی بر آمد ز هفت آسمان ۛ که بهرامشاه است
شاه جهان ۛ و بهرام شاه پادشاهی ذوشوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و
فضلا مصاحبت میفرمود کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او مزین است و طریقه پسندیده
او در عدل و داد و اکثر مورخان مقرر و متین و بهرام شاه در ایام دولت خود چند
کرت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن ولایت را کشود و در
اواخر ایام سلطنتش علاء الدوله حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرام شاه را منهزم
گردانید و برادر خود سوری را در آن بلده حاکم ساخته باز گشت و بهرام شاه نوبت دیگر
بدار الملک خویش شتافته بر سوری ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید
علاء الدین حسین چون این خبر شنود بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما پیش از رسیدن
او دست قضا طومار حیات بهرام شاه را در نوشت بروایتی فوت بهرام شاه در
سنه سبع و اربعین و خمسمایه روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش سی و پنج سال بود
خسروشاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر پادشاه شد و چون از توجه
علاء الدین حسین خبر یافت بصوب هندوستان شتافت و حسین غوری بغزنین
در آمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه مهمل نگذاشت انگاه
برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین

معزول گردانیدند بروایت اکثر مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسروشاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند واو در آن محبس فی سنه خمس وخمسین وخمسمایه وفات یافت اما در روضة الصفا مسطورست که خسروشاه بعد از فرار در بلدهٔ لهاور بر تخت پادشاهی قرار گرفت وچون او وفات یافت پسرش خسروملک قایم مقام گشت وغوریان خسروملک را بجنگ آورده در قلعه محبوس کردند تا فوت شد والله تعالی اعلم **ذکر سلطنت طایفهٔ اسماعیلیه در ولایت مغرب و افریقیه** نخستین کسی که ازین طبقه بر سریر سلطنت نشست ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی بود جمیع اسماعیلیه وجمعی از اهل سنت وجماعت اورا از اولاد اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلم شمارند اما عباسیان در نسب مهدی طعن می کردند وبرخی دیگر از اهل اسلام اورا از نسل عبدالله بن سالم بصری می شمردند زعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در احادیث واخبار وارد شده عبارت ازوست وحدیثی روایت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها وگویند که درین حدیث لفظ شمس کنایه از محمد بن عبدالله است القصه مهدی در سنه ست وتسعین ومایتین در ولایت افریقیه خروج کرده اکثر بلاد مغرب را بحیطهٔ تصرف درآورد ودر سنه اثنی وعشرین وثلثمایه از عالم انتقال نمود اوقات حیاتش شصت ودو سال بود وزمان حکومتش بیست وشش سال **القایم بامر الله احمد بن محمد المهدی** ولیعهد پدر بود ودر زمان دولت او مکنت داری ابویزید نام خروج نمود وجمعی غاشیه ستابعتش بر دوش گرفته قایم پس از محاربه منهزم گشت ودر قلعهٔ مهدیه متحصن شد وابویزید بدر قلعه نزول کرده شرط محاصره بجای آورد ودرین اثنا قایم فی سنه اربع وثلثین وثلثمایه درگذشت وبحکم وصیت پسرش قایم مقام گشته مدت خلافتش دوازده سال **المنصور بقوة الله اسمعیل بن القایم بامر الله**

جون

جون رایت ایالت برافراشت وفات پدر را پنهان داشته بکمال دلاوری وحسن تدبیر ابویزید را بگیرانید وجمعی از اهل شجاعت را فرستاد تا اورا بدست آورده بپای تخت رسانیدند انگاه حکم فرمود تا ابویزید را در قفص آهنین با جمدقه قرین گردانیدند وبعد از روزی چند اورا بکشت ومنصور در سنه احدی واربعین وثلثمایه ازین دار غرور انتقال نمود مدت حیاتش سی ونه سال وزمان خلافتش هفت سال بود **المعز لدین الله ابوتمیم بن المنصور بقوة الله** در شوال سال مذکور پادشاه باستقلال شد وبسیاری از ممالک مغرب که در زمان پدرانش مسخر گشته بود تسخیر فرمود وچون کافور اخشیدی که حکومت مصر از قبل عباسیان که تعلق بوی میداشت وفات یافت ودر آن دیار قحط وغلای عظیم دست داد معز جوهر خادم را با سپاهی موفور واطوایف محصور بجانب مصر فرستاد وجوهر در سنه سبع وخمسین وثلثمایه آن مملکت را در حیطهٔ تصرف آورد ودر فسطاط شهر نزول کرده طعامها را بضعفا وفقرا قسمت نمود ودرین سال بموجب اشارت المعز لدین الله در میان فسطاط ومصر بعین الشمس شهری بنا نهاد وآنرا موسوم بقاهرهٔ معزیه گردانید وبسعی واهتمام جوهر خادم ولایت اسکندریه ودیار حجاز وبلاد شام نیز در تحت تسخیر علویه درآمد ودر آن ممالک خطبه وسکه بنام المعز لدین الله مزین وآراسته گشت ودر سنه احدی وستین وثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بجانب قاهرهٔ معزیه توجه فرمود وآن بلده را دارالملک گردانید ورایت عدالت برافراخت ودر روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمایه عالم آخرت را منزل ساخت مدت سلطنتش بیست وسه سال وچهار ماه واوقات حیاتش چهل وپنج سال **العزیز بالله ابومنصور نزار بن المعز لدین الله** بعد از وفات پدر در قاهرهٔ معزیه بر تخت خلافت نشست وعضد حیدر وعم برادرش ابوالغنایم

دم حدتش داخل مردمی بودند کابادی بیعت کردند ونعمهٔ اعزیز هارون الرشید هیچکس را از خلفا وسلاطین اجتمعی آنقدر نیفتاد والعزیز بالله پادشاهی صبور وحلیم نیکو اخلاق بود وچون چهل ودو سال از عمرش درگذشت مدت بیست ویکسال در دولت واقبال گذرانید فی شهر رمضان سنه ست وثمانین وثلثمایه از عالم انتقال نمود **الحاکم بامر الله ابوعلی منصور بن العزیز بالله** در سال سیصد وپنجاه در قاهرهٔ معزیه متولد گشت واو نخستین خلیفه ایست از خلفای علویه که در آن بلده تولد نمودند نقلست که در ایام دولت حاکم شخصی که خود را از اولاد هشام بن عبدالملک بن مروان میشمرد خروج کرده بعد از محاربات بسیار بدست حاکم گرفتار گشت وحاکم اشارت فرمود تا کلاه سرخ بر سر جاجی نهاده دست وپای اورا بسته وبرشتری نشانیدند وجماعه را ردیف او گردانیدند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزدند وچون حاجی را از شتر فرود کشیدند مرده اش یافتند ودر سنه ثمان وتسعین وثلثمایه حاکم حکم کرد که در شب دروازهای مصر را نه بندند وابواب دکانها را نیز مفتوح دارند ودر درخانها وسرکوچها مشعلها برافروزند ودر آن اوقات شبها خیب در بازارها مردم می گشتند وحاکم نیز با خواص خود در آن شبها سیر می نمود وهرکس می خواست با او سخن میگفت در تاریخ گزیده مسطورست که حاکم در ایام حکومت بیرون نشستی وبی تکلف در بازارها گشتی ودکنی من برکوب طور مانند موسی با جلالی انی انا ربکم گفتی ودر اداء مرسوم جند امکان مبالغه کردی حبشی که چون مردم از خوردن شراب تاب نیستادند فرمود تا باغات وا ویران ساختند وجهت منع نسوان از تردد حکم کرد تا در مصر موزهٔ زنانه ندوزند اما در حقیقه هر منعی که از اتباع اوصادر گشتی باز خواست نکردی وچون هفت سال بدین منوال

سلطنت

سلطنت کرد مردم مصر تمثالی شبیه عورتی که رقعه در دست داشت بر ممر او نهادند حاکم آن رقعه را از دست آن صورت بستد ومطالعه کرد وبنا برآنکه آن نوشته بر دشنام او وآبا واجدادش مشتمل بود متأثر گشته فرمود تا مصر را غارت کنند وبدین سبب یک نصف شهر ویران شد نقلست که حاکم در اواخر ایام دولت خویش خواهر خود را بامیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشانرا بکشد وامیر الجیوش ازین سر وقوف یافته جمعی را برانگیخت تا حاکم را در سنه احدی عشر واربعمایه بقتل رسانیدند ◦ در روضة الصفا مسطورست که حاکم هر سحر بر خری سوار شده بطواف کوهی که در نواحی مصر بود رفتی واو در علم نجوم مهارت بی نهایت داشت وپیوسته میگفت که اگر فلان شب آسیبی بمن نرسد عمرمن از هشتاد بگذرد ودر شب موعود بدستور معهود عزم طواف آن کوه نموده مادرش اضطراب نموده ازو درخواست کرد که امشب از خانه بیرون مرو حاکم لحظه بفرموده والده ساکن شد وبعد از آن بیطاقت گشت ومادرا درگفت که اگر امشب از خانه بیرون نروم روح از تنم بیرون میرود انگاه از قصر خلافت بیرون خرامید چون نزدیک بآن کوه رسید آن گروه که در کمین بودند اورا بعالم آخرت فرستادند اوقات حیاتش شصت ویکسال بود وزمان حکومتش بیست وپنج سال **الظاهر لدین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامر الله** بعد از وفات پدر باتفاق اکابر واعیان مصر بر مسند خلافت نشست وچون فی الجمله قوت وتمکنی پیدا کرده امیر الجیوش وعمه خود را ع بزندان فرامیشان فرستاد م ودر سنه عشرین واربعمایه ظاهر بعلت استسقا از خاکدان دنیا رحلت نمود مدت عمرش سی وسه سال بود وزمان ملکش شانزده سال وظاهر صفات پسندیده واطوار ستوده داشت ومانند جد خویش العزیز بالله نام نیکو یادگار گذاشت **المستنصر بالله**

ابو تمیم معد بن الظاهر لله در سن هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت و در زمان
دولت او فی سنه ست واربعین واربعمایه در مصر کوکبی ظاهر شد که از پرتو آن تمام شهر
سمت روشنی پذیرفت و زمانی طویل این صورت امتداد یافته مقارن آن حال عسرتی عظیم
در میان مردم پدید آمد چنانچه هر روز قرب صد کس از فقدان نان جان میسپاردند و در
دوازدهم رجب سنه ستین واربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله قوی بوقوع
انجامید چنانچه از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود
کمال بخل و خست اموال فی نهایت تصدق فرمود تا آن بلیه تسکین یافت ه در روضة
الصفا مسطور است که در ایام حکومت مستنصر امیر خسرو ناصر از خراسان بمصر شتافته
مدت هفت سال آنجا متوطن شد اما هر سال بحج میرفت و در نوبت آخر که حج گذارد از
بحرم عزیمت خراسان نمود از آنجا ببلخ شتافت و دعوت علویه آغاز نهاد و اعدا قصدش
کردند و امیر ناصر در کوهی پنهان شده مدت بیست سال در آن مکان اقامت نمود و بآب و گیاه
قناعت نمود ه وفات مستنصر در سنه سبع وثمانین واربعمایه اتفاق افتاد اوقات خلافتش
شصت سال بود و از خلفا و سلاطین اسلام هیچکس برابر او حکومت ننمود ه نقلست که
مستنصر نخست پسر بزرگ خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد گردانیده و بعد از چند
گاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد
قایم مقام باشد بنا بر آن بعد از وفات مستنصر اسماعیلیه دو طایفه شدند و هر یک بنا بر اصل
مذهب خویش که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند
حسن صباح داخل این مردم است و زمره بر خلافت احمد اتفاق نمودند المستعلی بالله ابو
القاسم احمد بن المستنصر بالله چون بر سریر حکومت نشست قصد برادر خویش

نزار

نزار فرمود و نزار فرار را اختیار کرده بجانب اسکندریه رفت حاکم آن بلده که
بنده مستنصر بود او را تعظیم موفر نموده بتخت خلافت نشاند و مستعلی لشکر موفور
فرستاد تا اهالی آن ولایت را گرفته کشتند و نزار را اسیر ساخته با دو پسر بمصر
آوردند انگاه مستعلی برادر را در قاهره معزیه مقید و محبوس گردانید تا وفات یافت
و در سنه خمس وتسعین واربعمایه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت مدت سلطنتش
هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هفت سال الآمر باحکام الله ابو
علی منصور بن المستعلی بالله در روز وفات پدر بر سریر سلطنت نشست
بقول حافظ ابرو در آن وقت عمرش پنج سال و یکماه و چند روز بود و فضل بن امیر
الجیوش از قبل او بلا رایی سپاهی و رعیت اشتغال نمود و در ایام دولت آمر حسن
صباح نزاریه قوت گرفت و بعضی از قلاع رودبار و قهستان را بدست آوردند و
در جامع ذی قعده سنه اربع وعشرین وخمسمایه یکی از فداییان ملاحده فرصت یافته ضربی
مهلک بر آمر زد مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و زمان حیاتش سی و چهار سال و
کسری الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید بن المستنصر بالله بعد از وفات
آمر باتفاق امرا و اشراف مصر متصدی امر خلافت گشت و احمد بن فضل بن امیر الجیوش
را وزیر گردانید و احمد را او زمام اختیار و اعتبار از دست فداییان بقتل رسیده دیگری
قایم مقام شد و او نیز بضرب تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش
حسن را بجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص و رعونت و بختش در یک شب
چهل کس را از امرا مصر بقتل آورد حافظ از پسر متوهم گشت و جمعی را بران داشت
که قصد او نمایند حسن از نیمعنی وقوف یافته آن مردم را نیز بسیاست رسانید انگاه

بقیه امرا و لشکریان بعرض حافظ رسانیدند که اگر پسر را بما نخواهی سپرد ترا از میان
برخواهیم گرفت و حافظ درین قضیه متحیر شده آخر الامر یکی از اطبا یهود را فرمود
تا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخر سنه اربع واربعین وخمسمایه
اتفاق افتاد اوقات حیاتش هشتاد سال بود مدت خلافتش بیست سال
الظافر بالله ابو منصور محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اعیان
مصر قایم مقام پدر گشت و او را با پسر عباس وزیر که موسوم بنصر بود تعلقی بهم رسیده
لحظه از وی مفارقت نمی نمود و در آخر ایام دولت خویش قریه معمور را بوی
انعام فرمود مردم مصر که پی بتعلق خاطر خلیفه و پسر وزیر برده بودند بر زبان
آوردند که مهر نصر بیش از پیش میشود و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال
این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع واربعین وخمسمایه جمعی را در خانه خویش
در کمین گاه نشاند و ظافر را بمهمانی طلبیده بزخم شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بتقدیم
رسانید مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی
بن الظافر بالله بعد از قتل پدر بر سریر ملک متمکن گشت و ملک صالح را
وزیر ساخته قصد گرفتن عباس نمود و عباس با اموال بی قیاس از مصر بیرون رفته در
راه جمعی از فرنگان او را غارت کردند و دست و پای بسته در صحرا بگذاشتند تا بمرد و در
زمان خلافت فایز شخصی موسوم بعبد القوی بر دار موجب تغلب استیلا یافت و فایز در
ایام جوانی فی شهر صفر سنه خمس وخمسین وخمسمایه بعالم دیگر شتافت مدت
سلطنتش شش سال و دو ماه بود و اوقات حیاتش بقول صاحب جهجوتی بیست و
یک سال العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر الله پس از وفات پدر

علم

علم خلافت برافراشت و او بمکارم اخلاق موصوف بود و سخاوت بی نهایت داشت
در ایام دولتش لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشته خوف و رعب بر اهالی آن دیار
استیلا یافت و طالب صلح شده قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگان نمایند
تا باز گردند و محصلان کفار فرنگ جهت تحصیل آن وجه بشهر در رفته ایذا بر ارباب
اسلام گران آمد و باستصواب عاضد نامه بنور الدین محمود که در آن زمان حاکم دیار شام بود
و محبت خلفاء عباسیه می ورزید نوشته از تسلط کفار استغاثه نمودند نور الدین
محمود اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد و چون اهل
فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافتند مانند روباه بصوب هزیمت شتافتند و اسد الدین
در ربیع الاخر سنه اربع وستین وخمسمایه بقاهره معزیه در آمده بتقلد منصب وزارت
سرافراز شد و بعد از انقضاء شصت و پنج روز وفات یافته عاضد زمام مهام وزارت
در کف کفایت برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن ایوب نهاد و صلاح الدین اندک
زمانی بر مملکت مصر مستولی شده ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر
بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که خطبه و سکه را باسم و
لقب المستضی بنور الله عباسی مزین و منور گرداند و صلاح الدین درین باب تامل نموده
بعد از آن که پیغام مذکور تکرار یافت در محرم سنه سبع وستین وخمسمایه که عاضد پهلو بر
بستر ناتوانی نهاده بود بمشورت امرا و ارکان دولت فرمود تا در خطبه بنام المستضی بنور الله
خواندند و عاضد بی آنکه این خبر ناخوش بشنود در همان هفته بعالم آخرت خرامید
و دولت و اقبال خلفاء علویه اسماعیلیه بنهایت اختتام انجامید بعد از آن مملکت
مصر مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف و اولادش باند و بالاخره فلک آن عطیه را نیز

از ایشان بستاند الملک والبقاء للملک المعبود وهو منعم الخبیر ومفیض الجود ذکر شمه از

احوال حسن صباح و اتباع او که در قلاع رودبار و قهستان حکومت کرده اند

خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله در وصایای خویش آورده که من و حکیم عمر خیام و حسن ابن صباح نزد امام موفق نیشابوری روح الله روحه بتحصیل مشغول بودیم و چون از مجلس درس بیرون می آمدیم در گوشه نشسته سبق گذشته را اعاده می نمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی متحلی بتشیید بد مذهب بود و خود را عرب منسوب ساخته می گفت من از آل صباح حمیری ام لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس او را دروغگوی شمرده بر زبان می آوردند که پدرانش از روستا های این ولایت بوده اند القصه روزی آن مخذول با من و حکیم عمر خیام گفت اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت و اقبال می رسند اکنون شک نیست که اگر با همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمایی گفت عهد می کنم که هر یک از ما را دولتی نصیب شود بدیگران سویت مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را احق و اولی نداند و بدین جمله عهد و میثاق واقع شد و چون من در زمان سلطان الب ارسلان متقلد منصب وزارت گشتم حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد باشد بجای آوردم و بقدر امکان او را ضیافت و رعایت کردم آنگاه گفتم بمقتضای پیمانی که میان ما واقع است منصب وزارت مشترک است اکنون ترا ملازم سلطان باید شد تا من فضایل نفس و کمالات ذات ترا بعرض رسانم و چنان کنم که باندک زمانی بدرجه اعتبار و اعتماد رسی عمر دعای خیر گفته مراسم مدح و ثنا مرعی داشته فرمود که غایت مطلوب من آنست که در دولت تو فارغ البال در گوشه نشینم و بافاده و استفاده علوم پردازم و چون

دانستم

دانستم که مافی الضمیر خود را بیان میکند هر سال جهت مدد معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را کفیل کردم اما حسن صباح در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نزد من آمد و چنانچه مستلزم حسن عهد و پیمان بود بقدر طاقت و توان در تعظیم و تکریم او کوشیدم و تبرکات لایقه و تسوقات رایقه بنظرش رسانیدم روزی مرا گفت ای خواجه اگرچه در باره من اصناف الطاف ارزانی داشتی اما بدان مساعدت نه انچنین بود گفتم بلی جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب بین الجانبین مشترکست آنگاه او را بمجلس سلطان در آوردم و چندان از فضل و هنرش تقریر کردم که باندک زمانی بمرتبه اعتماد رسید و چون آن مخذول در مجلس پادشاه راه سخن یافت از غایت شرارت نفس و خبث عقیدت آغاز کفران نعمت نمود جزوی سهوی که در امور دیوانی بوقوع انجامیدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیختی و بعرض حضرت رسانیدی و انگیز کردی تا از روی کیفیت آن حال استفسار نمودندی آنگاه بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر فساد آنرا در ضمیر سلطان بنشاندی و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب یدبیضا نمود لیکن چون امر او مبتنی بر روح حقد و حسد و نقض عهد و پیمان بود بتقدیر الهی کارش از پیش نرفت و بوقت عرض آن دفتر مطابق بوی رسید که دیگر بر درگاه پادشاه مجال اقامتش نماند نقلست که چون حسن صباح از ملازمت سلطان ملکشاه فرار نمود در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه بری رفت و در آن ولایت با عبدالملک بن عطاش که داعی اسماعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب امامیه بروش اسماعیلیه در آمد و از آنجا باصفهان شتافته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابوالفضل

پنهان شد و روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک روستایی را برهم میزدم رئیس ابوالفضل که خود را از جمله عقلا می شمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده پی از آنکه اصلا بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بقوت دماغ میدارد حاضر ساخت حسن از کمال ذکا است بمافی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد حسن رئیس را مخاطب گردانیده گفت دماغ من مختبط گشته یا از تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعای خویش رسیدم القصه حسن صباح فی سنه احدی و سبعین و اربعمایه بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان بر سریر خلافت متمکن بود درباره او انواع بر و احسان و اصناف شفقت و امتنان مبذول داشت و حسن یکسال و نیم در آن سرزمین بسر برده ناگاه میان او و امیر الجیوش کدورت و نزاع پدید آمد سبب آنکه خلیفه پسر خویش نزار را از ولایت عهد عزل کرده احمد را ولیعهد ساخت و امیرالجیوش در تحقیق بهمداستان گشته حسن صباح بنا بر اصل مذهب خویش اعتراض اول دارد مردم را بامامت نزار دعوت کردن گرفت و چون دست از آن کار باز نداشت امیرالجیوش که بنیابت صاحب اختیار بود او را از آن مملکت عذر خواست و حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته در آن ولایات پوشیده و پنهان مردود بهر شهری و هر شب جایی بسر می برد و خلایق را بمذهب اسماعیلیان میخواند و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا مردم را دعوت نمایند و باندک روزگاری خلق بسیار آن مذهب را قبول نمودند روایتست که چون نزدیک بآن رسید که مهم حسن صباح تمشیت پذیرد در قصبه که قریب بالموت بود ساکن گشت و باظهار

زهد

زهد و عبادت مبادرت نمود و اکثر ساکنان آن حصار بمذهبش در آمدند فی سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه شبی او را بالموت بردند و در آن ایام حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملکشاه بسیدی مهدی نام تعلق میداشت اما بعد از صعود حسن صباح مهدی بی اختیار و اعتبار گشته روزی حسن باوی گفت ازین قلعه آن مقدار زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی این بیع را قبول نموده و حسن بر پوست گاوی پیهای باریک ساخته بگرد قلعه کشیده و سه هزار دینار برئیس مظفر که حاکم گردکوه و دامغان بود و در سلک متابعانش انتظام داشت نوشته مهدی را از قلعه اخراج نمود و چون مهدی نوشته حسن را برئیس مظفر رسانید رئیس فی الحال آن وجه را بوی شمرد نقلست که در قدیم الایام الموت را اله اموت می گفته اند و این لفظ بحساب جمل تاریخ صعود حسن صباح است بر آن حصار و معنی اله اموت آشیانه عقاب است القصه چون حسن بقلعه الموت استیلا یافت مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف مسخر ساخت و حسین قاینی را که از کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بدان جانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر درین اثنا یکی از امرای سلطان ملکشاه را که دیار رودبار سیورغال او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی قلعه الموت را تاخت کرد و کار بر سکان حصار تنگ رسید حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نمود و از جانب امام یعنی مستنصر امیدوار ساخت و بحسب تقدیر آن متحصن در آن اوقات وفات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش بموجب فرمان سلطان ملکشاه بنواحی الموت آمده در تضییق اهل حصار مبالغه نمود

الا حسن صباح را از جانب دهدار ابو علی که در قزوین بود مدد رسید و شبیخونی بر ارسلان
تاش زد و او را منهزم گردانید و بسبب آنکه گرجیکان باردوی سلطان رسیدند آن جناب
در بحر تحیر افتاد. قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی که در قهستان
بانگیختن فتنه و فساد اشتغال داشت نامزد فرمود و قزل سارق بقهستان شتافته
حسین با رفیقان در قلعه مومن آباد متحصن گشت و قزل شرط محاصره بجای آورد و چون
نزدیک آن رسید که بیک طرف حال باید خبر کشته شدن خواجه نظام الملک بر دست فدایی
حسن صباح و قصه وفات سلطان ملکشاه منتشر گردید و آن لشکر از هم فرو پاشید و کار
آن مهم اسماعیلیه روی در ترقی نهاد. فدائیان در اطراف عالم پریشان گشتند و بسیاری
از علما و اشراف را که ایشان را تعصب می‌ورزیدند بقتل رسانیدند و نزاع سلطان برکیارق
و سلطان محمد پسران سلطان ملکشاه با یکدیگر سبب ازدیاد قوت آن طبقه گشت چنانچه
قلعه گرد کوه و لامسر نیز بحیطه تصرف و تسخیر حسن صباح درآمد و پس از وفات برکیارق
که سلطان محمد در سلطنت استقلال یافت احمد بن نظام الملک را با سپاه جرار بولایت
رودبار فرستاد و احمد بمحاصره قلعه الموت اشتغال نمود. در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه
اتابک نوشتکین شیرگیر نیز حاضر بوده سلطان با لشکر فراوان بنواحی الموت رفت و درب
کمال اس الجانبین جنگ و جدال امتداد یافت و چون قریب بآن شد که صورت فتح و ظفر
چهره گشاید خبر فوت سلطان بمعسکر اتابک شایع گشت و لشکریان روی بوادی گریز نهادند
و بعد از آنکه سلطان سنجر بر مسند سلطنت نشست چند نوبت لشکر بجنگ اسماعیلیه فرستاد.
منتهی میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت نزاع و جدال تمام بود درین اثنا حسن صباح
مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را فریفت تا شبی کاردی به بالای سرش فرو برد

و بر

و چون سلطان سنجر از خواب درآمد و آن کارد را دید بغایت هراسان گشته در اخفاء آن
امر کوشید و پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسیده از زبان حسن معروض
داشت که اگر ما را نسبت بسلطان ارادت خیری بودی آن کارد را که در زمین فرو بردند
در سینه سلطان می‌توانستند نشاند. سلطان سنجر از استماع این سخن وهم بسیار بخود
راه داده بالاخره صلح کرد بشرط آنکه بتجدید قلعه بنا نکنند و دیگر آلات
محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت خویش دعوت ننمایند و بدین سبب کار حسن صباح
روی در ترقی نهاده در خلال این احوال حسین قاینی کشته گشته بعضی مردم قتل او را
باستاد حسین پسر حسن صباح نسبت کردند و حسن حکم کرد تا پسرش را بقصاص
رسانیدند و متعاقب این حال پسر دیگرش بشرب خمر متهم گشته بفرمان پدر از این سرا به
عالم آخرت رفت و غرض حسن از این حرکت آن بود که بر مردم روشن شود که
مقصودش از دعوت کسب ثواب آخرتست نه آنکه حکومت باولادش رسد و
حسن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیابزرگ امید
را ولی عهد گردانید و منصب وزارت بدهدار ابو علی تفویض نمود و آن دو شخص را وصیت
کرد که در تحصیل مهمات از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و در بیست و ششم
شهر مذکور حسن صباح بمقامی که در آن عالم جهة او ترتیب داده بودند خرامید و در بعضی
از کتب معتبره بنظر رسیده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت
داشت بیش از دو نوبت بر بام خانه بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد بلکه
پیوسته بتدبیر امور ملک و تحریر رسایل اعتقادیه که موافق مذهب اسماعیلیه بود اشتغال
می‌نمود

کیابزرگ امید

چون قایم مقام حسن صباح شد

بهمان شیوه سلوک او عمل کرده بحسب ظاهر در رواج شریعت کوشید و چند نوبت
میان او و سلاطین سلجوقی محاربات بوقوع انجامیده در اکثر اوقات کیابزرگ امید بظفر
و نصرت اختصاص یافت و در ایام دولت او نیز فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را
بقتل رسانیدند یکی از آنجمله مسترشد عباسی بود و کیا بر ولایت صاحب گردیده بعد
از آنکه چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد در بیست و ششم جمادی الآخر
سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه وفات یافت

محمد بن کیابزرگ امید

بموجب وصیت پدر در قلعه الموت بر سریر حکومت نشست و او نیز در افعال و اعمال
تتبع حسن کرد و فدائیان در زمان او خلقی از اکابر و اصاغر را بقتل آوردند یکی از آنجمله
الراشد بالله عباسی بود وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و
خمسمایه روی نمود زمان سلطنتش بیست و چهار سال و هشت روز امتداد یافت

حسن بن محمد بن بزرگ امید

ملقب بعلی ذکره السلام بود و دعوی امامت کرده
خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی میشمرد و بنابر آنکه سخنی که ملاحده در باب نسب
حسن روایت کنند از عقل بغایت مستبعدست خامه مشکین علامه از تحریر آن احتراز نمود
القصه چون علی ذکره السلام بمنصب حکومت رسید در انهدام قواعد شریعت خیر الانام علیه
الصلوة والسلام کوشیده هیچکس را از ارتکاب محرمات معاتب نگردانید و روز بروز آثار
الحاد و سوء اعتقادش در ازدیاد بود تا بجائی انجامید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه
اکابر و اشراف ولایت رودبار را بالموت طلبیده فرمان داد تا منبری روی بقبله نصب
کردند و چهار علم بزرگ هر یک برنگی بر چهار طرف منبر برافراشتند آنگاه علی ذکره السلام
در هفدهم ماه رمضان بر منبر رفته و انواع هذیانات بر زبان آورده چون فرود آمد

مردم را

مردم را بافطار مامور گردانید و بشرب خمر و اصناف ملاهی و مناهی مشغول گشته آن روز را عید
القیام نام نهادند و از آن روز باز لفظ ملاحده را بر اسماعیلیه اطلاق کردند بالجمله چون فضایح
اعمال و قبایح افعال حسن بن محمد از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن ناماور که مردی بود
مسلمان و خواهرش در نکاح علی ذکره السلام انتظام داشت فی سنه احدی و ستین
و خمسمایه فرصتی یافته در قلعه لامسر بزخم کاردی آن ملعون را بدوزخ فرستاد مدت حکومتش
چهار سال بود

محمد بن علی ذکره السلام

چون بر سریر سلطنت قرار گرفت
حسن بن ناماور را با تمامت اقربا بانتقام خون پدر بکشت و او در اظهار کیش ضلالت و
دعوی خلافت و امامت از پدر غلو بیشتر داشت و فدائیان در اوقات حکومت او خون
بسیاری از مسلمانان ریختند و در اطراف و اقطار جهان فتنها انگیختند و پس از آنکه
مدت چهل و شش سال از حکومت آن سرنفر اهل ضلال درگذشت فی سنه سبع و ستمایه
متوجه مقر جهنم گشت

جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

بعد از پدر متصدی امر ایالت گشته در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت
غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و سوء اعتقاد بقدر وسع و امکان اجتناب و
احتراز نمود اتباع خود را از ارتکاب منهیات زجر کرد و رسم اذان و اقامت و نماز جمعه
و جماعت بنوعی که باید آید فرمود تا در هر قصبه از قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی
بنیاد نهادند و رسولان بپای خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده
از حسن اعتقاد خویش ایشان را خبر داد خلفا و سلاطین او را درین امر راستگوی داشته
ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ائمه دین و علماء ملت [illegible]
در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نومسلمان خواندند و جلال الدین

حسن روزی در حضور علما و اکابر قزوین آتشی بر افروخت و مصنفات حسن صباح را که مشتمل
بر اصول و فروع مذهب اسماعیلیه بود پاک بسوخت و با حسن نو مسلمان در ایام دولت پسر
عزیمت کفار در حج کرده جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل مصحوب او در کردانید
نام خلیفه رایت او را بر رایات ملوک دیگر تقدیم داد و سلطان محمد خوارزمشاه از همین جهت
یکی از اسباب خلاف او با ناصر این شد و چون مدت یازده سال و نیم از سلطنت جلال الدین
حسن نو مسلمان درگذشت در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه بعلت اسهال متوجه عالم بقا
گشت **علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در سن نه سالگی قائم مقام پدر شد
و جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین زهر داده اند بکشت و آن بدولت بروش پسندیده
پدر انکار نموده طریقه نامستوده اجداد پیش گرفت و ملاحده نوبت دیگر آغاز فسق و فساد کرده
رسوم شریعت غرا در دیار رودبار مندرس شد و شیوع زندقه و الحاد رواج و رونق پذیرفت
و چون مدت پنج سال از حکومت علاء الدین بگذشت بسورت طبیعی تصرف کرده جنون هیشه داشت
و باین سبب خلل فاحش بملک راه یافته بهم بجایی رسید که هر کس سخنی از مهمات ملکی و مالی
بعرض او رسانیدی اگر موافق طبع شوم او نبودی فی الحال آنکس را قتل آوردی لاجرم حالات
ولایات را از وی پوشیده داشتندی در آخر ایام دولت علاء الدین میان او و پسرش رکن الدین
نزاع و نفرت روی نموده پسر از پدر خایف گشت و حسن مازندرانی را بر آن داشت که علاء الدین را
بکشت در روضة الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد
حسن مازندرانی را که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت می
ورزید ملکه امری که زنان خانه بجهت حیا از غیر آن کنک ولالست با او بجای می آورد باستصواب
رکن الدین قصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت می نمود و بحسب اتفاق در مجری علاء الدین

شراب خورده در خانه که از چوب در بی متصل اصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت
و در نیمشب بتبر سر کردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و
خمسین و ستمایه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود **رکن الدین خورشاه**
بن علاء الدین محمد بعد از قتل پدر افسر ایالت بر سر نهاده جهت آنکه مردم او را
بکشتن علاء الدین متهم نسازند حسن مازندرانی را بعالم آخرت فرستاد و در اوایل سنه
اربع و خمسین و ستمایه هلاکوخان از جیحون عبور نموده خورشاه باستصواب سپهسالار خویش
که حاکم همان بود برادر خود شهنشاه را بملازمت خان روان کرد بعد از رسیدن شهنشاه
بمقصد ایلخان برکن الدین پیغام داد که ما از عفو بر جرایم جرایم پدر و اتباع تو کشیده ایم
باید که قلاع خود را ویران ساخته بخدمت شتابی خورشاه بعضی از کنگرهای قلعها را افکند
اما از غایت وهم و هراس عقب کردن اساس هلاکی نه پیوست و ایلخان در هفدهم شوال
سال مذکور بر ظاهر میمون دز که مسکن رکن الدین بود نزول نموده در امر محاصره اهتمام فرمود
و در بیست و پنجم آن ماه جنگ سلطانی بوقوع انجامید خورشاه بسیار بترسید و روز دیگر پسر
و برادر را به بندگی فرستاده و اظهار عجز و سرافکندگی کرده امان طلبید و در روز بیست و نهم
خود نیز از قلعه فرود آمده نقد و جنس موفور پیشکش نمود و هلاکو خورشاه را بجهت
از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب بقیه قلاع رودبار مامور گردانید و بانک
زمان جهل و اند قلعه بتصرف قوم تتار درآمد و مانند خاک راه هموار گشت اما سکان قلعه الموت
و لمسر و گردکوه روزی چند از حکم پادشاه سرکشی نموده بالاخره متوطنان الموت و لمسر نیز
دست در دامان استیمان زدند و آن دو قلعه حکم دیگر قلاع گرفت در تاریخ گزیده مذکور است
که در زمان متوکل عباسی قلعه الموت را حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا نهاده بود

و آن حصار چهار صد و دو سال معمور ماند در روضة الصفا مسطور است که چون خورشاه روزی
چند در خدمت هلاکو بسر برد التماس نمود که او را باردوی منکوقاآن فرستند ایلخان از این ملتمس
ابلهانه تعجب کرده طایفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت رکن الدین تعیین فرمود و او را
بجانب ترکستان روان ساخت و چون خورشاه از آب آمویه بگذشت از کمال عقل و دانش
با نوکران هلاکوخان بنیاد خصومت و نزاع نهاده بین الجانبین جنگ مشت قایم شد و بعد
از آنکه رکن الدین بتراتیم رسید ایلچی طار از بود قاآن آمده بسمع او رسانید که پادشاه می
فرماید که چون تو دعوی ایلی و اطاعت می کنی چگونه قلعه گردکوه را تسلیم ملازمان برادر من نکرده اکنون
باید که باز گردی و پس از تخریب آن قلعه بار دیگر متوجه پای بوس شوی و محصلان آن مخذول
را باز گردانیده چون یکبار جیحون رسیدند غریق بحر فنا و دیارش ساختند و ایلخان نیز
بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان هر کس را از نسل کیا بزرگ امید یافت بقتل رسانید و
دود از دودمان ملاحده برآورده لاجرم راهها ایمن و خواطر اهل اسلام از دست برد خداییان مطمئن
گشت الحمد لله علی توالی آلائه و توافر نعمائه **گفتار در بیان ابتدای حال اولاد سلجوق**
بن دقاق و رسیدن ایشان بمرتبه سلطنت بعون عنایت ملک خلاق
دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نوذکهن چنین گویند که دقاق در سلک امرای بیغو
که حاکم ایراک دشت خزر بود انتظام داشت و بمزید جاه و حشمت مشهور بود و بوفور دانش و
شجاعت بر السنه و افواه مذکور و مردم آن دیار او را امیر بالغ می گفتند یعنی سخت کمان و
چون امیر دقاق فوت شد بیغو پسرش سلجوق را که بسن رشد و تمیز رسیده بود
منظور نظر عاطفت در تربیت گردانیده او را سباشی لقب داد و معنی سباشی مقدم الجیش
است و کثرت عظمت سلجوق بجائی درجه ترقی نمود که روزی بحرم پادشاه رفته و اولاد

و خوانین او تقدیم فرمود و این حرکت بر خاطر یکی از عورات بیغو گران آمده ملک را بر آن
داشت که قاصد ایذای سلجوق گشت و سلجوق از پادشاه نسبت بخود ملول و بی مزاجی فهم
کرده با توابع و لواحق متوجه سمرقند شد و چون بنواحی جند رسید فضای سینه او
بانوار توحید روشن گشت و با جمیع اقربا و ملازمان ایمان آورد و بآموختن قرآن و
تعلم قواعد ملت بنی آخر الزمان اشتغال نمود روز بروز عدد نوکران سلجوق سمت
ازدیاد گرفته آستانه علیه اش پناه ملوک اطراف و ارکان سپهر اشتباه هش ملاذ اکابر
و اشراف شد و نوبتی او را با ایلک خان محاربه اتفاق افتاد بعد از فتح و ظفر در نواحی بخارا
لوای اقامت برافراشت و در صد و هفت سالگی وفات یافت و او را چهار پسر ارزانی داشت میکائیل و اسرائیل
موسی بیغو و میکائیل در ایام جوانی بزخم تیری کشته گشت از او دو پسر ماند طغرلبیک
محمد و چغربیک داود و سلجوق همت بر تربیت این دو نبیره دولتمند گماشته ایشان را ولی
عهد گردانید و بعد از وفات سلجوق این دو برادر نیک اختر را که بفکر ثاقب و تدبیر صایب
از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند بگرات و مرات با ملوک ماوراء النهر و ترکستان
محاربه و مصالحه بوقوع انجامیده آوازه حشمت و مکنت ایشان بسمع اقاصی و ادانی
رسید و صیت شوکت و شجاعتشان در اطراف آفاق منتشر گردید و سلطان محمود
غزنوی از حال آل سلجوق خبر یافته رسول فرستاد و التماس حضور یکی از ایشان کرد و اسرائیل
بن سلجوق بجانب مبادرت نموده سلطان محمود او را اعزاز و احترام تمام فرمود و بقولی
اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج شود چه
مقدار سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر در میان و کمانی در بازو داشت یک
تیر را پیش سلطان نهاده گفت اگر این تیر را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند

سلطان فرمود که اگر زیاده باید اسرائیل تیری دیگر بسلطان داد و گفت اگر این را بایلخان فرستند
پنجاه هزار مرد ببلد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را
تسلیم نموده گفت چون این را بترکستان ارسال کرده اند قریب دویست هزار سوار بدین جانب
شتابند آنگاه سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در مجلس بزم اسرائیل را
مقید ساخت و بقلعهٔ کالنجار فرستاد تا هم آنجا رخت هستی بباد داد و در روضة الصفا
مسطور است که آورده اند که سلطان محمود بطمع اموال آل سلجوق را از آمویه گذرانیده جهت
ایشان در خراسان یورت مقرر گردانید بصحت نرسیده و قول اصح آنست که طغرلبیک و جغری بیک
در زمان سلطان مسعود از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد نزول کردند و رسولی نزد
مسعود فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و چون بودن سلجوقیان در خراسان موافق
مزاج سلطان مسعود نبود در برابر کلمات وحشت آمیز بر زبان راند گفتار انسب بحال
سلجوقیان آنست که در قلم دومی باشند و ایراد این سخن شنیده در محاربهٔ مسعود نهادند
و دست تعدی باموال رعایا دراز کرده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و سلطان مسعود
غزنوی چند نوبت لشکرها بجنگ سلجوقیان روان کرده در اکثر معارک طغرلبیک و جغری بیک مظفر
و منصور گشتند بالجمله در اندک زمانی رایت اقبال آل سلجوق باوج عیوق رسیده بر بیشتر
ولایت خراسان بتحت تصرف برادران درآمد و در اوایل محرم سنه تسع و عشرین و اربعمایه طغرلبیک
در بلدهٔ نیشابور پای بر مسند سلطنت نهاده خطبه و سکه باسم و لقبش ادب و زینت یافت

سلطان رکن الدین طغرلبیک محمد بن میکائیل بن سلجوق

چون افسر جهانبانی بر سر نهاده روی بانتظام امور ملک و ملت آورده جغری بیک را بجانب هرات
فرستاده و جغری بیک بعد از تسخیر آن ملک عم خود را بحکومت منصوب ساخته رایت

توجه بجانب مرو برافراخت و در آن خطه بمسند ایالت نشسته برسوم ظلم و بیداد برانداخت
و هم درین سال سلطان مسعود غزنوی با لشکر بسیار بصوب خراسان نهضت نموده برادران
بیکدیگر پیوستند و در مقام محاربه و مقاتله آمده بظفر و نصرت اختصاص یافتند و بعد
از فوت سلطان مسعود دار الملک بلخ و مملکت خوارزم نیز بحیز تسخیر و تصرف طغرلبیک و
جغری بیک درآمد آنگاه طغرلبیک روی توجه بجانب جرجان آورده و از آنجا بری رفته و در کمتر از
یکسال جمیع بلاد عراق عجم را مسخر ساخته در سنه سبع و اربعین و اربعمایه بدار السلام
بغداد خرامید و القایم بامر الله العباسی او را سلطان رکن الدین طغرلبیک یمین امیر المؤمنین
لقب داده نامش را در خطبه درج کرد و در سنه ثلث و خمسین و اربعمایه جغری بیک در
خراسان بروضهٔ رضوان انتقال کرده پسرش الب ارسلان بجای پدر نشست ٥ و در سنه
اربع و خمسین ابرهیم ینال که برادر مادری طغرلبیک بود رایت عصیان برافراشته از عراق عرب
متوجه همدان شد و طغرلبیک از عقب توجه نموده بعد از آنکه سلطان الب ارسلان با لشکر
فراوان از خراسان بعراق عجم آمده بعم خود پیوست طغرلبیک با ابرهیم ینال قتال نموده
نصرت یافت و ابرهیم اسیر گشته کشته شد آنگاه طغرلبیک برادرزاده را بصوب خراسان
گسیل کرده بنفس نفیس بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را از جنگ بساسیری خلاص
ساخته نوبت دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه خمس و خمسین طغرلبیک دختر
خلیفه را بعقد درآورده بطرف ری نهضت نمود تا در آن ولایت بشرط زفاف قیام نماید
اما پیش از وصول بمقصد علت رعاف بروی استیلا یافته در رمضان سال مذکور درگذشت
و آن سور بماتم مبدل گشت مدت سلطنت طغرلبیک بیست و شش سال بود
و اوقات حیاتش هفتاد سال ابو القاسم کرمانی و عبد الملک کندری بنوبت وزارتش کردند

سلطان ابو شجاع الب ارسلان محمد بن جغری بیک ملقب بعضد الدین برهان

امیر المؤمنین بود و او بعد از وفات عم خویش طغرلبیک بعراق عجم آمده رایت عظمت
برافراشت در زمانی که از کنار جیحون تا دجلهٔ بغداد در تحت تصرف و تسخیر داشت سلطان
الب ارسلان در اوایل سلطنت خویش عبد الملک ابو نصر کندری وزیر طغرلبیک را کشته مجوس
گردانید و پس از چندگاه بسعی نظام الملک صاحب اختیار گشته در نظام امور دین و دولت و
و انتظام مهام ملک و ملت ید بیضا نمود و از معظمات وقایع سلطان الب ارسلان یکی
آن بود که پادشاه روم ارمانوس با سیصد هزار سوار و تجمل و استعداد بسیار بقصد دیار
اسلام در حرکت آمد و سلطان الب ارسلان توکل بکرم حضرت واجب النعم کرده با دوازده
هزار مرد شمشیر زن بمقابله و مقاتلهٔ قیصر مبادرت فرمود و بعد از تلاقی فریقین و بیخته
شدن غبار جنگ و شیعی بر طبق کریمهٔ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ
نسیم فتح و ظفر از مهب وما النصر الا من عند الله بر پرچم رایت سلطان دین پناه
وزیده قیصر منهزم گردید و گوهرآئین بحکم شهریار روی زمین از عقب قیصر شتافته او را
دریافت و غلامی پادشاه روم را اسیر کرده باردوی اعلی رسانید از غرایب اتفاقات آنکه
در وقتی که سلطان الب ارسلان داعیهٔ محاربهٔ قیصر داشت بعرض لشکر امارت فرمود
و عارض آن غلام را بغایت حقیر تخمین دیده از نوشتن نام او در دفتر اعراض نمود سعد الدوله
شحنه بر زبان آورد که نامش را بنویس چه می شاید که پادشاه روم بدست او گرفتار شود
و عاقبت آن سخن بوقوع انجامید بالجمله چون گوهرآئین قیصر روم را بدرگاه سلطان
ظفر قرین رسانید قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده بمراسم اعتذار و استغفار قیام
نمود و سلطان الب ارسلان رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده دختر خویش را به پسر خویش

ملکشاه ارسلان داد و قیصر بار دیگر بمملکت روم فرستاد ٥ در روضة الصفا مسطور است
که سلطان الب ارسلان در اواخر سنه سبع و خمسین و اربعمایه بعزم رزم جانغ که در نواحی
خوارزم دم از عصیان میزد نهضت فرمود و بعد از وصول بآن دیار جانغ با سی هزار سوار
در برابر آمده آتش قتال اشتعال یافت و باد نکبت و ادبار بر سپاه جانغ وزیده
ناچار روی بگریز نهاد و لشکر منصور بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیده سلطان
الب ارسلان حکومت خوارزم را به پسر خویش ارسلانشاه تفویض نمود و از آن دیار مراجعت
فرمود بزیارت روضهٔ طیبهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیهما رفت
و از آنجا بجانب رادکان شتافته در موضع خوش رحل اقامت انداخت آنگاه مسرعان باطراف
و اقطار ممالک فرستاده باحضار حکام و متجنده فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی از
طلا منصوب ساخته ولد ارشد خود سلطان ملکشاه را بر آنجا نشاند و فرمان داد تا فرق
انام بولایت عهد با آن شاهزادهٔ عالیمقام بیعت کردند عامهٔ ارباب اخبار آورده اند که سلطان
الب ارسلان در اواخر ایام دولت خویش عزم تسخیر ماوراء النهر کرده در سنه خمس و ستین
و اربعمایه بکنار جیحون رسید و عساکر نصرت مآثر قلعهٔ بزنعم را که بر لب آب واقع بود
فتح نموده یوسف کوتوال را ببارگاه سلطان پسندیده خصال رسانیدند و پادشاه از وی
استفسار احوال فرمود و یوسف کلمات پریشان بر زبان راند و از موقف جلال حکم بقتل آن
مفتون صادر شده یوسف خود را از دست محصلان خلاص ساخت و کاردی از ساق موزه بیرون
آورده قصد سلطان نمود حجاب و یساولان خواستند که گرد صفت جنگ در یوسف زنند
اما سلطان ایشان را منع کرده بنابر اعتمادی که بر تیر انداختن خویش داشت تیری در کمان نهاده
بجانب یوسف انداخت بتقدیر ربانی تیر جناب سلطانی که مدة العمر بهدف مراد می آمد

خطاشن یوسف درسید و آن عزیز مصر معدلت را بدرجهٔ شهادت رسانید و قرب ده
هزار غلام که در آن زمان بر درگاه ایستاده بودند متفرق گشته بوسف کوتوال کارد در دست
نشم میکرد که ناگاه جامع فراش بزخم میخ کوب آن منکوب را از پای درآورد ولادت سلطان
الب ارسلان شب جمعه دوم محرم سنه احدی وعشرین واربعمایه اتفاق افتاده بود و او دو
سال در خراسان بنیابت عم خویش طغرلبک پادشاهی نمود و بعد از فوت عم مدت ده سال
در خراسان و عراقین در نهایت استقلال سلطنت کرد و سلطان الب ارسلان بصفت
نصفت و شجاعت و سمت سیاست و سخاوت موصوف بود و معروف و بغایت صاحب وجود
مهیب خلقت بجسم مردم می نمود زیرا که محاسن کشیده داشت و تاجی طولانی بر سر می نهاد بر تبه
که از بدایت طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز بنظر بیننده در می آمد گویند که عظمت و حشمت
سلطان الب ارسلان بجایی رسیده بود که نوبتی قریب دویست کس از سلاطین و حکام
ملک زادگان در پیش تخت صف زده ایستاده بودند والله تعالی اعلم بالصواب

سلطنت معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان با وجود برادران بزرگتر
بموجب وصیت پدر و سعی خواجه نظام الملک بعد از شهادت سلطان الب ارسلان بر سریر
سلطنت قرار گرفت و از جانب دار الخلافه جلال الدوله و معین امیر المومنین لقب یافت
نقلست که در ایام سلطنت سلطان ملکشاه عمش قاورد بیک که حاکم کرمان بود علم عصیان
افراشته سلطان با سپاه خراسان بطرف عراق روان گشت و در نواحی کرج تلاقی فریقین
دست داده بعد از سه شبانروز که آتش قتال اشتعال داشت قاورد در پنجه تقدیر اسیر
شد و سلطان او را محبوس گردانید در آن ایام جمعی از امرا و ارکان دولت در باب تزاید
علوفه با خواجه نظام الملک سخن کردند و بزبان آوردند که اگر پادشاه مرسومات ما را مضاعف

بگردانند

قاورد این حرف را بعرض سلطان

بگرداند سعادت قاورد را باد خواجه اشارت تسکین داده فرمود که امشب التماس شما را بعرض
رسانم و چون سلطان بمضمون سخنان امرا وقوف یافت در همان شب قاورد عم خود را مسموم
ساخته بعالم آخرت فرستاد و روز دیگر که طالبان سیم و زر بتقاضا نزد خواجه آمدند
نظام الملک فرمود که دوش سلطان از مفارقت عم خویش که در محبس نکبت زهر آلود
کشیده بغایت محزون بود میسر نشد که مدعای شما را معروض گردانم امرا بعد از استماع
این جواب زبان در کام خاموشی کشیده دیگر نام علوفه نبردند و سلطان ملکشاه در سنه
سبع وستین واربعمایه سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را بتسخیر بلاد
شام فرستاد و تا بلدهٔ انطاکیه بسعی و اهتمام سلیمان مفتوح گشت و در سنه
احدی وسبعین واربعمایه سلطان ملکشاه دیار ماوراء النهر را در حیطهٔ تصرف در
آورد و سلیمان خان را مقید ساخته باصفهان که دار الملک او بود روان گردید نقلست که
درین سفر خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر انطاکیهٔ شام نوشت و ملاحان پیش
سلطان رفته گواهی دادند که پادشاه ازین برسید که سبب این حرکت چیست خواجه جواب داد که
خواستم که بعد از ما دیار از بسطت مملکت سلطان باز گویند پادشاه را این معنی بغایت پسند
آمد نظام الملک برات ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر سلطان بجد ترکان خاتون
بنت طمغاج خان بن بغراخان را در حبالهٔ نکاح آورد و در بیست و پنجم رجب سنه تسع
سبعین واربعمایه در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را پسری ارزانی
داشته آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت در اکثر تواریخ مسطور است که
سلطان ملکشاه بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت چنانچه دو نوبت گرد تمامی
ولایتی که در تحت تصرف او بود بر آمد از انطاکیه و شام تا اوزکند بنظر در آورد و بوک

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نوشته که در سنه احدی وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه
بحج رفته در آن راه خیرات موفور ارزانی فرمود باخراجاتی که از حجاج می ستانند
بر انداخت و در بادیه رباطها و چاهها و برکها ساخت و ایضا در کتاب مذکور
مزبور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در اطراف ولایات سیر می نمود قیصر روم
بخیال قتال از دار الملک خویش در حرکت آمد و سلطان نیز بجانب او توجه نموده چون هر دو
لشکر در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان ملکشاه با اندک نوکری از غلامان شکار می نمود
که ناگاه بدست عدو در میان گرفتار گشت و غلامان را گفت زینهار مرا تعظیم نکنید و یکی از خود
شمرید و بعد از آنکه وزیر صایب تدبیر خواجه نظام الملک برین حادثه مطلع شد در
شبهنگام غلامی چند را بدر سرا برده رود آورده آوازه در انداخت که سلطان از شکار باز آمد
و روز دیگر بطریق ایلچیان پیش قیصر رفت و پادشاه روم از و التماس مصالحه نموده خواجه
این معنی را قبول کرد آنگاه قیصر گفت جمعی از مردم شما بدست لشکریان ما گرفتار شده اند نظام
الملک جواب داد که در اردوی ما این خبر بود ظاهرا مجهول چند اند قیصر اسیران را طلبیده بخواجه
سپرد نظام الملک ایشانرا از آن مجلس بیحرمت کرده روان گشت و چون مقدار مسافت
طی نمود از اسب پیاده شده رکاب شاه را بوسید و رخ بر خاک نهاده مراسم عذر خواهی
بتقدیم رسانید و سلطان آن دریدی شبه و نظر را فراز تنها کرده بسپاه خویش پیوسته
بعد از آن میان ملکشاه و قیصر روم محاربه اتفاق افتاد و ملک روم اسیر گشت و چون چشمش بر سلطان
افتاده بر زبان راند که اگر پادشاهی بخشش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه فرمود
که پادشاهم آنگاه قیصر را امان داد و بمملکت روم فرستاد و هم در آن نزدیکی قیصر وفات
یافته حکم داد که آن ولایت را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت

اورا شناخته

بنزد

نقلست که در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج و خواجه
نظام الملک کدورت و نزاع واقع شد زیرا که ترکان می خواست که پسرش محمود ولیعهد
باشد و خواجه میل داشت که سلطان برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید و ازین جهت
آن عورت همواره در خلوت زبان بمذمت نظام الملک گشاده نزد پادشاه بتقبیح احوال و
افعال خواجه سعی نمود حضار اشتغال نمودی و گفتی او را دوازده پسرست که حکومت و منفعت
ممالک را بایشان قسمت کرده و ابواب منافع سایر خواص و عوام را مسدود کرده از شنیدن
این کلمات مزاج پادشاه روز بروز متغیر گشته روزی بخواجه پیغام داد که اگر تو در ملک با ما
شریکی هست تقریر نمای والا از چه حیثیت بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بامارت ولایات
نامزد کرده و بر سبیل استقلال در مهمات ملکی دخل میکنی اگر من بعد ترک این طریقه ندهی
بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش دست تو بردارند خواجه جواب داد که بحکم تقدیر
دستار و دوات من با تاج و تخت تو در هم بسته است و استقامت این چهار چیز بیکدیگر منوط
و مربوط و سلاکان ماغوی ترکان سخنان موحش برین کلمات افزودند و بعرض رسانیدند
و سلطان از جواب خواجه خشمناک شده تاج الملک ابو الغنایم قمی را که دیوان ترکان بود
بوزارت خویش سرافراز ساخته فرمان داد که بتحقیق مهمات خواجه نظام الملک مشغول کند
در خلال این احوال سلطان از اصفهان بطرف بغداد روان شده خواجه نیز از عقب در حرکت
آمده در اثناء راه ملعونی از فدائیان حسن صباح باغوای تاج الملک در رمضان سنه
خمس وثمانین واربعمایه کاردی کاری بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر پادشاه
نشانرا بروضهٔ رضوان خرامید و جسد آن جناب را باصفهان برده بخاک سپردند و ایی
اوللهی بودند که فدائیان ملاحده کردند گویند که نظام الملک رحمه الله بعد از آن زخم کارد

این قطعه را در سلک نظم کشیده بسلطان فرستاد که **قطعه**

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار ؛ گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت ؛ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه ؛ و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ؛ او را بخدا و بخداوند سپردم

در رقعه نهادند ... در رقعه ... مسعود

که خواجه نظام الملک رحمه الله در یازده سالگی کلام الله را حفظ نموده بود و در ایام جوانی در فقه شافعی بدرجهٔ کمال ترقی فرمود و خواجه در ایام وزارت در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر طرح انداخته باتمام رسانید از آن جمله یکی مدرسهٔ نظامیهٔ بغدادست که بسیاری از اکابر علما مثل ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام غزالی در آنجا درس گفته اند **نصیحت** پوشیده که حشمت و عظمت خواجه نظام الملک بآن مرتبه رسیده بود که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدرهٔ از مخدرات سراپردهٔ خلافت را خطبه فرموده فرمان داد که از اطراف و اکناف دیار عرب و عجم اکابر و اشراف بدار السلام بغداد آیند تا در مجلس عقد حاضر باشند لاجرم در بغداد اجتماعی دست داد که هرگز مثل آن جمعیتی در هیچ شهری صورت نبسته بود و محل اقامت سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه در طرف شرقی و روزی که از برای عقد تعیین یافته بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان جهت رضای خلیفه پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلق بسیار از علما و ائمهٔ بلاد و امصار پیاده بجانب سرای خلافت در حرکت آمده چون این خبر بخلیفه رسید فی الحال کسی باستقبال فرستاد که می باید نظام الملک سوار گشته باقی خلایق همچنان پیاده بیایند آنگاه خواجه بر اسب راهوار سوار شده در مرافقت پیادگان بآستان خلافت آشیان شتافت و در آن انجمن بحکم خلیفه بر مسند نشسته سایر مردم بر یمین و یسار او قرار گرفتند و بعد از آنکه هر کسی از علما و عظما خلعتی

از دار الخلافه بیرون آوردند و بر خلعت خواجه نگاشته بودند که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المومنین و از ابتدای زمان خلفا تا آن غایت هیچ وزیر را در القاب بخلیفه منسوب نکردانیده بودند گویند که سخاوت خواجه بمرتبه بود که در نوبت اول که بهمراه ملکشاه ببغداد آمد تا آنکه خیلان توقف اتفاق نیفتاد مبلغ صد و چهل هزار دینار سرخ از خاصهٔ خویش بفقرا و ارباب احتیاج ایثار فرمود القصه سلطان ملکشاه در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ببغداد رسیده هم در آن ایام بشکار رفت و در سیوم شوال در صیدگاه مریض گشته محزون بدار الملک مراجعت فرمود و بعیادت انقضای هجده روز از قتل خواجه نظام الملک ملک بمال کمال کشته بریاض جنت انتقال نمود معزی گوید **شعر**

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ؛ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ؛ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خویش منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم ارزانی داشت و بجای کمال الدوله ابو رضا عارض سدید الدوله ابو المعالی را بنشاند و شرف الملک ابو سعد کاتب را بعبد الملک ابو الفضل قمی مستبدل گردانید و این انتقال بروی مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در آن باب قطعه بنظم آورد که آخر ابیاتش اینست **نظم**

کما ز نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ؛ ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آید

اوقات حیات سلطان ملکشاه سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال و او صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و در ایام دولت رایت عدالت و نصفت برافراشت در آبادانی بلاد و قلاع و ساختن باغات و بقاع سعی و اهتمام فرمود

و در وظایف علما و ائمه و اصحاب درس و فتوی افزود همواره چهل و هشت هزار سوار در ملازمت آن شهریار کامکار بسر میبردند و در سفر و حضر طریقهٔ خدمتکاری و جان سپاری می پیمودند گویند که سلطان ملکشاه را بصید و شکار حرص بسیار بود و پیوسته در اقطار آفاق بآن امر پرداخته هر صیدی را که بدست خود می انداخت یکدینار سرخ صدقه میداد **نقلست** که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش باقربا و بیگانه و خویش را بلند گردانیده مملکت روم را بسلیمان بن قتلمش ارزانی داشت و کرمان را بسلطان شاه بن قاورد و بعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش و خوارزم را بتکین غرجه و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و موصل را بکربوقا و حصن کیفا را بارتق و ماردین را بآقسنقر و فارس را بابرکی و الدوله چاولی و سایر های بسیار حکومت این ولایات در خاندان جماعة مذکوره بود **سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق قسیم امیر المومنین** ولیعهد پدر بود و در حین وفات سلطان ملکشاه در اصفهان اقامت داشت و ترکان خاتون با پسر خویش محمود در بغداد بود و پیش از فوت سلطان از خلیفه التماس نموده که سلطنت ممالک را بمحمود تفویض نماید خلیفه نخست از قبول این ملتمس ابا فرموده بعد از مبالغه و الحاح بسیار و اخذ درم و دینار بیشمار اسم سلطنت بر محمود اطلاق کرد آنگاه ترکان خاتون جمعی را بجانب اصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورند و سلطان بمعاونت بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان بیرون آمده نزد اتابک خویش امیر تکش تکین رفت و تکش تکین او را بری برده بر سریر سلطنت نشاندند از آن جانب ترکان خاتون محمود را باصفهان آورده تاج شاهی بر سرش نهاد و برکیارق با بیست هزار سوار متوجه دار الملک پدر گشته میان او و ترکان مهم بر مصالحه قرار یافت برین جمله که از متروکات سلطان ملکشاه مبلغ پانصد هزار دینار

تسلیم سلطان برکیارق نمایند و او ترک محاصرهٔ اصفهان داده باز گردد و برکیارق بعد از گرفتن آن وجه بطرف همدان روان شده ترکان خاتون خال امیر سلطان اسمعیل را وعدهٔ مناکحت و مواصلت فرمود تا با برکیارق مخالفت نماید و اسمعیل بهوای وصال ترکان نسبت بخواهرزاده در مقام خلاف آمده در رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه میان ایشان جنگی صعب روی نمود و اسمعیل بدست لشکریان سلطان افتاده قتیل گشت و در شوال همین سال تتش بن الب ارسلان با سپاه فراوان قصد برکیارق کرده سلطان عازم اصفهان شد زیرا که طاقت معاودت عم نداشت و ترکان خاتون نیز وفات یافته بود و چون بآن بلده نزدیک رسید محمود در رسم استقبال بجای آورده هر دو برادر باتفاق یکدیگر بشهر در آمدند در خلال این احوال آتز و بلکابک و جمعی از سرداران سپاه جهت دولتخواهی سلطان محمود سلطان برکیارق را گرفته محبوس کردند و چون خواستند که او را میل کشند بتقدیر پروردگار محمود بمرض آبله گرفتار گشته در گذشت و امرا بالضروره برکیارق را از حبس نجات داده نوبت دیگر بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان روی بانتظام مهام پادشاهی آورده موید الملک بن نظام الملک را وزیر ساخت و بعد از روزی چند برادرش فخر الملک از خراسان بخدمت سلطان رسیده برکیارق موید الملک را معزول ساخت و منصب وزارت را بفخر الملک ارزانی داشت آنگاه با لشکر ظفر پناه بجنگ عم خویش تتش مبادرت نموده پس از کوشش و کشش او را بقتل رسانید و جهت دفع عم دیگر خویش ارسلانشاه بجانب خراسان روان شد و قبل از وصول او بمقصد ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش نموده بود کشته شد و برکیارق بی مشقت محاربت بر سریر سلطنت خراسان نشسته بعد از روزی چند برادر خویش سنجر را در آن مملکت

اعلام ساخت و علم مراجعت بجانب عراق برافراخت نقلست که در آن فرصت که سلطان
برکیارق در خراسان اقامت داشت موید الملک معزول در ولایت عراق اثر را جنبان
و سوسه نمود که لشکری فراهم آورد. رایت عصیان برافراشت و بجانب ری توجه نموده
چون بساوه رسید بزخم کاردیکی از فدائیان بعالم آخرت نقل کرد پس از آن موید الملک بجلده
گنجه که مسکن محمد بن ملکشاه بود شتافته آن شاهزاده را بر آن داشت که با برادرش
اظهار خلاف کرد • و در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه بجانب قتال
بیرون آمد و سلطان برکیارق نیز متوجه رزم او گشته درین اثنا امرا قصد قتل مجد الملک
قمی که مستوفی دیوان برکیارق بود و منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده نمودند و
مجد الملک بخرگاه پادشاه گریخته امرا از عقب رسیدند و آن بو الفضول را پاره پاره
کردند برکیارق ازین جرات وهم و هراس بخود راه داده از قهستان عراق ملک
ری گریخت و سلطان محمد بی کلفت محاربت بر سریر سلطنت تمکن گشته منصب
وزارت بموید الملک عنایت فرمود و برکیارق کرت دیگر سپاه موفور جمع ساخته در ماه
رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه با برادر حرب کرده منهزم بخوزستان رفت
و در آن ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست و در جمادی الاخر سنه
اربع و تسعین نوبت دیگر میان برادران قتال بوقوع انجامیده برکیارق بظفر و نصرت
اختصاص یافت و بحسب تقدیر موید الملک در آن جنگ اسیر شده سلطان بجنس او فرمان
داد گویند موید الملک در آن ایام که محبوس بود باسترضاء امرا اشتغال نموده تقبلات
کرد و برکیارق از غایت لطف و کرم او را بمنصب وزارت نوید داد درین اثنا روزی
بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت و سلطان میل استراحت نمود.

بود شنود که طشت دار او با کسی میگوید که سلجوقیان قومی بی حمیت اند و مطلقا غیرت
ندارند زیرا که موید الملک را که این همه فتنه انگیخت حالا سلطان می خواهد که او را
وزیر سازد برکیارق از استماع این سخن در غضب شده شمشیری در دست از خرگاه
بیرون آمد و موید الملک را طلبیده گردن زد انگاه با طشت دار گفت دیدی که سلجوقیان
چه مقدار حمیت دارند القصه بعد ازین نقابع دو کرت دیگر میان برکیارق و محمد نزاع
واقع شده بالاخره مهم بمصالحه انجامید بر آن جمله که شام و دیار بکر و آذربایجان
و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ولایات از سلطان برکیارق
و در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه برکیارق بن ملکشاه بعزم بغداد نهضت نموده در
اثناء راه وفات یافت اوقات حیاتش بیست و پنج سال بود و زمان سلطنتش
قریب سیزده سال سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد ملکشاه قسیم امیر المومنین
بعد از فوت برادر در بسیط زمین از روی استقلال رایت دولت و اقبال برافراشت
و در اوایل ایام سلطنتش ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه ملکشاه بن برکیارق را
پادشاهی برداشته آغاز مخالفت نمودند و سلطان محمد بجانب مخالفان نهضت نموده
پس از تلاقی فریقین و تساوی صفین ابری بهیات اژدها برزبر سر لشکر ایاز و
صدقه پیدا شده که آتش از دهانش می بارید بنا بر آن لشکریان ترسیده فریاد الامان بر
آوردند و در سلک دولتخواهان سلطان محمد منتظم گشتند و سلطان محمد ملکشاه
را با ایاز و صدقه بدست آورده برادرزاده را محبوس کرد و آن دو غلام بو الفضول را
بزندان لحد فرستاد انگاه ببغداد رفته نسبت بمستظهر خلیفه شرایط تعظیم و
احترام بجای آورد نقلست که در آن زمان که سلطان محمد در بغداد بود احمد بن

عبد الملک عطاش که مذهب ملاحده داشت و از دیرباز پوشیده و پنهان ساکنان قلعه
دزکوه را که سلطان ملکشاه در نواحی اصفهان بنا کرده بود بملت خویش دعوت می نمود
خروج کرده بحصار مذکور استیلا یافت و سلطان بعد از شنیدن این خبر از بغداد
باصفهان شتافت و بمحاصره دزکوه اشتغال نموده چون ذخیره محصوران باتمام رسید
احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که وزارت سلطان تعلق باو میداشت و در
خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که ذخیره اهل حصار باتمام
انجامیده اکنون داعیه دارم که درین دو سه روز با امان بیرون آیم سعد الملک بزبان آورد که
یکهفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ یعنی سلطان را از میان بردارم و سلطان محمد
بنا بر دمویت و حرارت مزاج هر ماه یکنوبت فصد کردی و چون وقت آن کار نزدیک
رسید سعد الملک مبلغ یکهزار دینار سرخ و جامه نفیس بفصاد داد که سلطان را
به نیش زهرآلود رگ زند و حاجب سعد الملک ازین سگالش واقف گشته صورت
واقعه را با زن خویش در میان باز نهاد و آن عورت این حالت را با معشوق خود تقریر
کرده برطبق کلمه کل سر جاوز الاثنین شاع • این حدیث بسمع پادشاه جهان مطاع رسید
بنا بر آن تمارضی کرده فصاد را حاضر گردانید و بعد از آنکه فصاد بازوی او را بسته نیش بر
گرفت سلطان بچشم غضب در روی نگاه کرده فی الحال لرزه بر اعضاء آن خون گرفته افتاده
کیفیت حادثه را بموجب راستی شرح داد انگاه پادشاه فرمود تا بهمان نیش فصاد را
رگ زدند و سعد الملک را نیز با متعلقان هلاک ساختند و چون ملاحده ازین حال آگاه
شدند قلعه را تسلیم نمودند و احمد عطاش مقید گشت و محصلان بموجب فرموده
سلطان احمد را دست بسته بر شتری نشاندند و باصفهان در آوردند و صبیان چند روز

اخبار ره

باقبح وجهی او را با اتباع کشتند و سوختند • در تاریخ گزیده مسطورست که سلطان
محمد در اواخر ایام حیات بغزای هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمان را
بقتل رسانید و در آن دیار بت سنگین که قرب دو هزار من وزن داشت بدست سلطان
افتاد هندوان کسی بدرگاه سلطان پیغام دادند که اگر آن صنم را با ما تسلیم کند همسنگ آن
مروارید فرود آریم سلطان محمد این ملتمس را قبول نفرموده فرمود که اگر بهمچنین کنم مردم
مرا بت فروش گویند چنانکه آذر بت تراش میگویند انگاه آن بت را با صفاهان
برده در آستانه مدرسه که حالا معبر اوست انداخت و سلطان محمد در اوایل سنه
احدی عشر و خمسمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پسر خویش محمود را ولیعهد ساخت و هم
در آن ایام وفات یافت اوقات حیاتش سی و هفت سال و مدت سلطنتش سیزده سال
بود و سلطان محمد بصفت زهد و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف داشت و
در ایام سلطنت رایت نصفت و معدلت برافراشت سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه
برهان امیر المومنین در زمان برادران خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال
بنیابت حاکم خراسان بود و بعد از فوت سلطان محمد از روی استقلال پای بر مسند دولت
و اقبال نهاد بجانب عراق نهضت فرمود و محمود بن سلطان محمد با لشکری در برابر آمده
منهزم بطرف ساوه شتافت انگاه بطریق عجز و اضطرار بجناب عم بزرگوار مبادرت نمود
و سلطان ایالت ولایت عراق عجم را بوی مسلم داشته بازگشت مشروط بآنکه در خطبه
اسم سلطان سنجر بر نام محمود مقدم باشد • و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر از
جهت دفع حاکم سمرقند احمد بن سلیمان که دم از عصیان میزد بما وراء النهر نهضت فرموده در شهر
متحصن شده بعد از امتداد ایام محاصره با امان بیرون آمد و سلطان او را نگاه داشته

یکی از غلامان خاصه را بر سمرقند کماشت و پس از چندگاه نوبت دیگر حکومت آن مملکت
باحمد داد و در سنه ثلثین و خمسمایه بهرامشاه غزنوی که حریف سلطان بود خراج باز گرفته
آغاز طغیان نمود و سلطان سنجر بدان جانب توجه فرموده و مهم بمصالحه قرار یافته بهرامشاه
خراج معهود ادا رسانید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه از والی سمرقند که علت لقوه
فالج روی استیلا یافته مخالفت کونه فهم شد ثانیا سلطان سنجر بدان طرف لشکر کشیده
بعد از شش ماه که آن بلده را محاصره فرمود کار احمدخان بجان رسیده شهر را تسلیم نمود
و او را در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از آنجا میرفت پیش سلطان آوردند و
آنجناب او را معزول ساخته پسرش نصرخان را بایالت آن ولایت نامزد گردانید انگاه
سلطان دین پناه باغوای بعضی از امراء درگاه متوجه حرب قراختای گشت و کورخان
با سپاه فراوان در برابر آمده بسبب عدم اتفاق ارکان دولت سلطان سنجر مخالفان ظفر
یافتند و قریب سی هزار کس از مسلمانان در آن معرکه بدرجه شهادت رسیده سلطان سنجر
با سیصد نفر خود را از صف لشکر کفار زد و باده ایزد کس جان بکنار کشیده بحصار
ترمد رفت تا بقیة السیف باو پیوستند و حرم سلطان ترکان خاتون و حاکم سیستان
تاج الدین ابوالفضل بدست کفار اسیر گشته بعد از چندگاه ایشان را بخراسان فرستادند
بالجمله آن جنگ بتقدیر یزدانی شکستی فاحش بجانب جناب سلطانی رسیده هیبت و شکوه
او در دل مردمان نقصان پذیرفت و ضیاء الدین کاتب در آن واقعه گوید **رباعی**
شاها ز سنان تو جهانی شد راست … گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماند خداست … م تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بعراق شتافته برادر زاده اش سلطان مسعود
[illegible]

کسب از برادر خویش محمود حاکم آن ولایت شده بود بجزیه تم مبادرت نمود در خلال
این احوال بهرامشاه غزنوی فتحنامه جنگ غور و خبر وفات سام در سوری را که
از جمله حکام آن دیار بود نزد سلطان فرستاد و در آن اوان فخرالدین خالد هروی
این رباعی را در سلک نظم کشید **رباعیه** آنها که بخدمتت نفاق آوردند
سرمایه عمر خویش طاق آوردند … دوار سر تو سام بسرسام نماند
و تنک سر سوری بعراق آوردند … و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه علاء الدین
حسین غوری باتفاق علی جتری که از جمله تربیت یافتگان سلطان سنجر بود آغاز
مخالفت کرده روی بخراسان نهاد و سلطان بمقابله و مقاتله او نهضت فرموده
بعد از تلاقی عسکرین سپاه غور انهزام یافت و حسین جهانسوز و علی جتری اسیر
و دستگیر گشته سلطان سنجر علاء الدین حسین را مقید گردانید و علی را بجزای کفران نعمت
رسانید **بیت** بکفران نعمت دلیری که کرد … که اسب مرادش سکندر نخورد
و از وقوع این فتح تا مدار نوبت دیگر علم اقبال سلطان سنجر سر بفلک دوار کشیده آوازه
حشمت و عظمتش بسمع دور و نزدیک رسیده و سلطان گیتی ستان چندگاه علاء الدین غوری
را در حبس نگاه داشته چون لطف طبعش ظاهر گشت او را نوازش کرده بحکومت ولایت
غور فرستاد و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد و
تفصیل این اجمال آنکه در زمان سلطان سنجر چهل هزار خانه وار از ترکمانان که ایشانرا حشم
غز میگفتند در ولایت ختلان و طخارستان و نواحی بلخ اقامت داشتند هر سال بیست و
چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان روان کرده براق از ذمه میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود
شحنی از قبل خوانسالار میان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف دیگر فرستادگان

در غث و سمین گوسفندان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل اجحافش ناورده آن شخص را
هلاک ساختند و علم عصیان برافراختند و خوان سالار نیز سلطان این قضیه را پنهان
داشته مدتی از خاصه خویش گوسفند شیلان را سرانجام می نمود و در این اثنا والی
بلخ امیر قماج بمرو آمد و خوان سالار کیفیت حال را بسمع او رسانید قماج سخن چند از
تسلط و تغلب غزان معروض داشت و نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرده
بعد از آنکه ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاد و گوسفندان باقی را طلبید
آن قوم فرستاده او را در غایت مذلت از میان خود بیرون کرده گفتند ما بندگان خاص
سلطانیم و بغیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم انگاه قماج با پسر خود ملک الشرق بعزم
جنک ایشان کار بنواحی یورت ایشان رفته کشته گشت سلطان سنجر بعد از استماع
این خبر باستصواب بعضی امرا متوجه استیصال غزان شد و چون حشم غز از توجه سلطان
وقوف یافتند رسول بدرگاه عالمپناه روان ساخته زبان اعتذار و استغفار
گشاده گفتند اگر سلطان مراجعت فرماید برسم جرمانه و خون بهای قماج مبلغ صد
هزار دینار و صد غلام ختای تسلیم نمایم سلطان میخواست که عذر ایشانرا مسموع
داشته عنان عزیمت بمستقر کرامت معطوف گرداند اما امرا این حرکت انکار کرده عرضه
داشتند که اگر غزان گوشمال بسزا نیابند در ملک فتنها روی نماید که تدارک پذیر نباشد بنا
بر آن سلطان بجانب منازل غزان روان شده بعد از قرب وصول آن قوم تضرع و زاری بسیار
کرده گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان بگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا
قبول کرده ایم منضم گردانیم پادشاه عالیجاه را بر آن قوم رحم آمده **نظم**
خواست تا از مصاف گردن غز … مرکب خویش را عنان تابد … لیکن بنابر آنکه
دولت

دولت بنهایت انجامیده بود بسبب اغوای امیر مؤید بزرگ ذیب نقش هروی صف قتال
بیاراست و حشم غز دل از جان برگرفته قفای وار بنیاد کارزار کردند و اکثر اعیان لشکر
سلطان سنجر بواسطه نزاعی که با مؤید ذیب نقش داشتند در جنگ سستی نموده غزان ظفر
یافتند و سلطان را گرفته و بر تخت نشانده شرط زمین بوسی بجای آوردند و در رکاب جناب
شهریاری بمرو آمده آن بلده را که در کمال معموری بود سه شبانروز غارت و تاراج کردند انگاه
مردم را جهت طلب مخفیات شکنجه نمودند و بسیاری از علما و مشایخ بواسطه تعذیب
غزان شهادت یافتند و همچنین آن ملاعین با اکثر بلاد خراسان رفته مراسم نهب و
غارت بتقدیم رسانیدند و سلطان سنجر را شب در قفس آهنین کرده روز بر سریر
می نشاندند بالجمله این حادثه قریب چهار سال ممتد گشته سلطان بسبب آنکه حرمش
ترکان خاتون در دست آن قوم بود مدتی فرار نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین
و خمسمایه ترکان خاتون وفات یافت سلطان در باب تخلص خود فکری نموده امیر
الیاس غز را که محصلش بود فریب داده او را برسم شکار بکنار جیحون برد و حاکم
ترمد امیر احمد قماج که کشتیها ترتیب ساخته انتظار میکشید بیکباره پادشاه را
در ربوده در کشتی نشاند و سلطان بقلعه ترمد در آمده چندان توقف فرمود که بعضی از
ملازمان بوی پیوستند انگاه بدار الملک خویش رفته چون ولایت را ویران و رعیت را
پریشان یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و بمرض موت گرفتار گرده
در بیست و پنجم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه آن پادشاه جمجاه درگذشت
فلک خود عزیزی بپیشش نماند … که اندر پی او جهانی ستاند … اوقات حیاتش
هفتاد و دو سال و کسری امتداد یافت مدت سلطنتش باستقلال چهل و یکسال و سلطان سنجر

پادشاهی خدای ترس و شفقین و کریم طبع و رعیت پرور بود در تعظیم و تکریم علما و فضلا
و رواج و رونق شریعت غرا و ملت بیضا بقدر امکان سعی و اهتمام میفرمود و نقشبندی مراسم
جهانگیری و جهانبانی نیکو دانستی و امارت لوازم پادشاهی و گیتی ستانی کماینبغی توانستی
نظم
همش هوش دل بود و هم زور دست ؛ بدین هر دو بخت شاید نشست
در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان
بن محمد خان که از جانب پدر نسبتش بقراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد
و چون مدت پنج سال و شش ماه از زمان حکومتش درگذشت یکی از خواص سلطان خروج
نمود محمود خان را بدست آورد و میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان در
تحت تصرف خوارزمشاهیان درآمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت
سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین
بنیابت عم خویش سلطان سنجر مدت چهارده سال حکومت عراق عجم و عرب کرد و
او پادشاهی نیکوصورت زیبا سیرت لطیف طبع بود اما باعورات مصاحبت بسیار می نمود
و بنگاه داشتن جانوران و سگان شکاری شغف بیحد داشت و همواره بهوای صید
آهو و نخجیر لوای توجه برمی افراشت و با وجود این احوال از جمع و خرج ممالک کما ینبغی بر
خبر بود و بمطالعه دفتر روزنامچه و توجهات و مرسومات لشکریان مشغولی میفرمود
وفاتش فی شهر شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در همدان اتفاق افتاد و او در
بیست و هفت سالگی رخت هستی بباد داد در جامع التواریخ مسطور است که دلقک
و امیر احمد پیر خطیب گنجه و دهستی معاصر سلطان محمود بودند و دلقک و امیر احمد بندیعی او
اشتغال مینمودند سلطان رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

بعداز

بعد از وفات برادر بموجب اشارت عم خود سلطان سنجر افسر ایالت بر سر نهاد و
میان او و برادر دیگرش سلطان مسعود بکرات محاربات دست داده گاهی غلبه طغرل
را بود و گاهی مسعود را و چون سه سال از مدت حکومت طغرل درگذشت در محرم سنه تسع
و عشرین و خمسمایه متوجه ریاض جنت گشت و او پادشاهی بود بعدل و سیاست
مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت دور بکرم و شجاعت موصوف و بحیا معروف
سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین
در وقت وفات برادر خود سلطان طغرل در بغداد بود بعضی از امرا مسرعی بدانجا
فرستاده او را طلب داشتند و برخی قاصدی بتبریز روان ساخته داود بن طغرل را
طلبیدند اما سلطان مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فوجی از امرا
بطوع و رغبت و زمرهٔ بضرورت و کراهت غاشیهٔ مطاوعت و متابعت بر دوش گرفتند
و در اوایل سلطنت سلطان مسعود مسترشد عباسی در بغداد بود چنانچه گاهی بعضی مردم
از مخالفت سلطان دم میزدند بر دست فدائیان ملحد کشته گشت چنانچه سابقا
شمهٔ ازین حکایت گذشت بعد از آن سلطان مسعود ببغداد شتافته المقتفی لامر الله
را بر مسند خلافت نشاند و پس از مراجعت شنید که والی فارس داعیهٔ خلاف دارد
بنا بر آن برادر خویش سلجوقشاه و اتابک قراسنقر را بدان جانب روان ساخت اما
اتابک چون بکمزد از اردوی اعلی بجانب فارس رفت جز سلطان فرستاد که تا پادشاه
سر محمد خازن را نزد من نفرستد محال است که ازین موضع قدمی فراتر نهم و سبب این
پیغام آن بود که محمد خازن منصب وزارت داشت و منافع امرا را مسدود گردانیده بود
و نسبت بدیشان تجبر و تکبر می نمود بالجمله بعد از آنکه مبالغه و الحاح قراسنقر

درین باب از حد اعتدال درگذشت سلطان مسعود سر وزیر از تن جدا ساخته پیش وی
روان کرد آنگاه اتابک در ملازمت سلجوقشاه بجانب فارس رفت و شیراز را گرفته بتسلیم
سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود بازگشت و هم در آن اوقات مرضی بر وی
مستولی شده درگذشت و سلطان اتابک ایلدگز را با اتابک جاولی بجای وی مرتب فرموده و
آذربایجان را بایلدگز داد و منکوحهٔ برادر خود سلطان طغرل را با وی در سلک ازدواج کشید و
از آن عورت دو پسر متولد گشتند قزل ارسلان و محمد و چون سلجوقشاه وفات یافت
اتابک جاولی متقلد منصب حکومت فارس شد نقلست که در نوبت دوم که سلطان مسعود
ببغداد رفت عباس حاکم ری برادرش سلیمانشاه را بپادشاهی برگرفت و با عبد الرحمن
و بوزابه که داعیه داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را
بر مسند سلطنت نشانند اتفاق نموده در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند
و مسعود از اجتماع اعدا آگاهی یافته در قلب زمستان متوجه اصفهان گشت و چون
بحلوان رسید سپاه برف و سرما بمرتبهٔ هجوم نمود که سلطان ضرورت بدار السلام
مراجعت فرمود و در فصل بهار که بواسطهٔ استیلاء لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف دشت
و کوهسار جنود زمستانی ناپیدا شد سلطان مسعود با سپاه نامعدود بجانب تبریز
توجه نمود و در آن وقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه و عبد الرحمن و بوزابه
در ناحیهٔ اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته انتظار مقدم شریف سلطان می
کشیدند و از اتفاقات حسنه در شبی که صباحش روز محاربه بود بی جهتی سلیمان
شاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته بوزابه و عبد الرحمن
منهزم شدند و با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان گشتند سلطان مسعود بعد از

استماع

استماع این خبر بهجت اثر برادر بری رفته سلیمانشاه بمجرد مبادرت نمود و بنا
بر صواب دید بعضی از امرا محبوس گشت آنگاه عباس و عبد الرحمن و بوزابه نیز
متعاقب و متوالی از پادشاه امان خواسته بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و
غایت اختصاص یافتند اما چون سینهٔ ایشان از کینهٔ سلطان مملو بود باندک زمانی
حرکات ناپسند از آن گروه که از نعمت سر بر زد و هر یک بنوعی کشته گشتند و بعد
ازین حالات سلطان مسعود اوقات را بکام دل می گذرانید تا در شب غرهٔ رجب سنه
سبع و اربعین و خمسمایه در ظاهر همدان بریاض رضوان خرامید مدت عمرش چهل و
پنج سال بود و زمان ملکش هجده سال سلطان مسعود بصفت شجاعت و
سمت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان سلطنت همت بر احیاء مراسم
خیرات و اشاعهٔ لوازم مبرات می گماشت از کمال سخاوت و کثرت ایثار پیوسته
خزینهٔ او از درم و دینار خالی بودی و از غایت محبت بسلوک درویشان همواره
با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت فرمودی سلطان مغیث الدین ملکشاه
بن محمد بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین
بعد از فوت عم خویش در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بر تخت سلطنت نشست
و مجلس عیش و طرب آراسته ابواب اختلاط با اهل طرب بست و قصد گرفتن خاص بک
که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بمزید شجاعت و تدبیر ممتاز بود فرمود بنا بر آن اکثر
امرا از وی رنجیده در شوال سال مذکور حسن جاندار با استصواب خاص بک پادشاه
را بهانهٔ ضیافت بخانه برد و پس از آنکه بساط عشرت و سرور بگسترد او را
بگرفت و در قلعهٔ همدان محبوس گردانید و فی الحال مسرعی بخوزستان فرستاده برادرش

محمد را طلبیده وملکشاه روزی چند در آن مقام محنت فرجام بسر برده آخر الامر فرصتی یافت و از راه غیر معهود بطرف خوزستان شتافت ومدتی در آن ولایت رحل اقامت انداخته بعد از فوت برادر در اوایل سنه خمس وخمسین وخمسمایه بخیال سلطنت با صفهان خرامید که ناگاه پیک اجل در رسید مدت الیغش سه ماه وکسری بود وادقات حیاتش سی و دو سال **سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المومنین**
در اوایل محرم سنه ثمان واربعین وخمسمایه بنابر استدعاء اهل همدان رسید تاج ایالت بر سر نهاد ودر همان ماه بسبب جرمی که از خاصبک داشت بقتل وی فرمان داد وبضبط اموال وجهاتش امر فرمود • در تاریخ گزیده مسطورست والعهدة علی الراوی که از جمله رختی که در خزانه خاصبک افتند سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اشیا را برین قیاس باید نمود وچون خبر کشته شدن خاصبک بسمع اتابک ایلدگز ونصرت الدین خاصبک بن آقسنقر صاحب مراغه رسید رایت خلاف برافراشته سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند وبا سپاه فراوان متوجه همدان گشتند سلطان محمد با قلت سپاه وبی وفایی ملازمان درگاه دل از ملک ومال بر گرفته بطرف اصفهان گریخت وسلیمانشاه تختگاه رسیده درکمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست ودرین اثنا امرا عرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الب ازغون مفوض گردد وشمس الدین ابی النجیب با مر وزارت قیام نماید وحال آنکه خوارزم شاه نامی در آن ایام حاجب سلیمانشاه بود ومنصب وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت وچون خوارزمشاه از عزل خویش آگاهی یافت با خواهر خویش که منکوحه سلیمانشاه بود گفت که امرا بسلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمانشاه را

بگیرند

بگیرند وآن عورت این سخن را بسمع شوهر رسانید آن پادشاه ساده لوح شب با جمعی از خواص روی بجنوب مازندران نهاده روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار خبر یافته در بحر حیرت افتادند ولشکریان دست بفتنه وفساد بر آورده آنچه در خزانه واصطبل سلیمانشاه یافتند بباد غارت وتاراج بر دادند وسلطان محمد پس از استماع این اخبار بهجت آثار بهمدان شتافته نوبت دیگر در پادشاهی استقلال یافت وبعد از چندگاه سلیمانشاه از آن سفر باز گشته بملازمت خلیفه بغداد رفت واتابک ایلدگز در کنار آب ارس با سلطان محمد محاربه نمود ومنهزم بجانب موصل رفته مبانی وقایع سلطان محمد لشکر ببغداد کشیده بواسطه خروج برادر خویش ملکشاه بی نیل مقصود مراجعت نموده در ماه ذی الحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه بعالم دیگر انتقال نمود مدت سلطنتش هفت سال امتداد یافت وزمان حیاتش سی ودو سال گویند سلطان محمد پادشاهی عاقل فاضل صایب تدبیر بود وبقدر امکان رعایت احکام شریعت کرده در تعظیم علما ومشایخ سعی می نمود **سلطان معز الدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیر المومنین** در ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمایه از موصل بهمدان آمده باتفاق امرا بر سریر مملکت نشست وجهت استمالت اتابک ایلدگز ملک ارسلان را که پسر سببی اتابک بود ولیعهد گردانید انگاه باغوای عز الدین قیماز ونصر الدین آقسنقر مقصد گرفتن سوفق کرد بازو نمود وموفق ازین حادثه آگاه گشته باتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان بر تخت پادشاهی نشیند واتابک باین امر مستان شده در مصاحبت ارسلان بجانب همدان روان شد وحال آنکه سلیمانشاه از غایت عادت بشرب مدام ومصاحبت با کلاخان

سیم اندام رودای نظام وانتظام مهام سلطنت نداشت لاجرم اکثر امرا از ملازمتش متنفر گشتند وچون ملک ارسلان واتابک ایلدگز نزدیک رسیدند در اواخر رمضان سال مذکور او را گرفته در قلعه همدان محبوس گردانیدند وسلیمانشاه در محبس فی سنه ست وخمسین وخمسمایه وفات یافت اوقات حیاتش چهل وپنج سال بود وزمان سلطنتش شش ماه وکسری **سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه**
چون بهمدان رسید باتفاق امرا وارکان دولت بر سریر سلطنت قرار گرفت وبغر دولت وحسن معدلتش عالم رونق ورواجی دیگر پذیرفت در مبادی پادشاهی سلطان ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان وحسام الدین اینانج حاکم ری رایت عصیان برافراشته ومحمد بن سلیمانشاه را بپادشاهی برداشته متوجه همدان گشتند وملک ارسلان مخالفان را استقبال کرده در نواحی قلعه قزوین تلاقی فریقین دست داد وشکست بر ملک محمد افتاده روی بجانب خوزستان نهاد وقیماز واینانج بطرف ری ومازندران گریختند درخلال این احوال حاکم ابخاز که کافری متهور بود قصد آذربایجان نمود وملک ارسلان با لشکر فراوان متوجه دفع کافران گشته در حدود قلعه کاک جنگی سهمناک بوقوع انجامید واهل اسلام بفتح ونصرت اختصاص یافته ارباب کفر وظلام بافتح وجهی بصوب هزیمت شتافتند انگاه پادشاه ظفر قرین بقزوین رفته قلاع ملاحده بی دین را که در آن نواحی ساخته بودند بضرب شمشیر حیطه تسخیر وعرصه تخریب در آورد ودر اواخر سنه تسع وخمسین وخمسمایه بجانب اصفهان توجه فرموده اتابک زنگی سلغری در آن ولایت بخدمت شتافت وبمنشور حکومت فارس نوازش واختصاص یافت ودر سنه احدی وستین وخمسمایه اینانج که سابقا بمازندران گریخته

بود

بود بملازمت خوارزمشاه رفته وازو استمداد نموده با سپاهی متوجه عراق گشت ودر ولایت قزوین وابهر دست بقتل وغارت بر آورد وسلطان بمرافقت اتابک ایلدگز بجانب مخالفان توجه نموده اینانج نوبت دیگر بطرف مازندران گریخت ودر سنه ثلث وستین بار بمملکت ری آمد وسلطان ارسلان برادر مادری خود را اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاده اتابک منهزم باز گشت انگاه پدرش اتابک ایلدگز متوجه مخالفان شده چون بری رسید سخن صلح درمیان افتاد برین جمله که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد وبحسب اتفاق در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در منزلش بقتل رسانیدند ومطلقا معلوم نشد که این حرکت از که بوجود آمده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدگز مسلم داشته اتابک محمد دختر اینانج را بخواست وقتلغ اینانج از آن عورت تولد نمود ودر سنه ثمان وستین وخمسمایه والده سلطان که در خانه اتابک ایلدگز اقامت داشت وباتفاق ارباب اخبار قابله دهر هرگز بعفت ودیانت ودین داری ورعیت پروری او در مهد عفت مولودی نپرورده بود از عالم انتقال نمود وبعد از یک ماه ازین واقعه اتابک ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین جوینی درین باب گوید **رباعی**

دریا که زمانه را نکوخواهی رفت • وندرپی او چو شمس دین شاهی رفت •
درگردش چرخ کس ندارد نشان • در پانصد واندآنچه در ماهی رفت •

وسلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت والده مرحومه واتابک ایلدگز بغایت متاثر گشته پهلو ببستر ناتوانی نهاد ودر منتصف جمادی الاخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه رخت هستی

باد دار مدت عمرش بجهل و سه سال کشید و زمان سلطنتش شانزده سال و هشت ماه و کسری و او پادشاه حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت بتحقیق دخل و خرج مملکت التفات نمی فرمود و طریقه عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابوده انگاشتی و در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی و زبان او از فحش در مجلس بزم هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی **سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان هشتم امیر المؤمنین** بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت بر نشست و زمام مهام ملک و ملت را بکف کفایت جهان پهلوان محمد بن اتابک ایلدکز داد و در مبداء پادشاهی سلطان طغرل پادشاه ابخاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد خروج کرده بجانب عراق نهضت فرمود از این جانب جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان بدفع دشمنان پرداخته کار هر دو گروه را بر حسب دلخواه دوستان ساختند و چون مدت ده سال از ایالت سلطان طغرل بگذشت در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه سبعه سیاره در سیوم درجه میزان که از بروج هوائیست قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد بلکه قواعد جبال را از زمین بر اندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر میفرمود مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ترتیب نمودند اما اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را از غلات جدا توانند کرد یکی از فضلا در این معنی گوید **نظم** گفت انوری که از سبب بادهای سخت

ویران شود عمارت و کهسار بر سری ؛ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد

یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ؛ و اگر چه درین صورت کذب منجمان ظاهر گشت

اما باتفاق جمهور مورخان درین سال چنگیز خان در بلاد توران سردار ایل و الوس خود گشت و

بانک زمانی استقلال یافته روی بمملکت سلطان محمد خوارزمشاه آورد و بادبی نهایت جهان در دور زمین آمد که در تمام قلمرو سلطان ساکن داری و مانع جاری نماند **و هم** درین سال جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز رخت هستی بباد داد و میان سلطان طغرل و عم دیگرش قزل ارسلان مخالفت اتفاق افتاد چون این سخن آنست که بعد از فوت اتابک محمد برادرش اتابک قزل ارسلان را تق و فتق امور مملکت شد **و هم** در آن اوان بواسطه افساد مفسدان میان سلطان و قزل ارسلان وحشتی روی نموده اتابک از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان طغرل بنا بر آنکه قوت پیکار نداشت طریق فرار اختیار کرد قزل ارسلان بهمدان در آمد و روزی چند رحل اقامت انداخته با آذربایجان مراجعت نمود و بار دیگر سلطان بهمدان شتافته امرای عراق باشارت اتابک بوی پیغام دادند که ما از حرکات ناپسند خویش نادم و پشیمانیم و بلازمت می آئیم تا شرط استعفا و اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل از استماع این سخنان خوشحال شده جواب داد که فردا در میان گوی بازی با امرا ملاقات کنیم و مراسم عهد و پیمان تازه گردانیم و روز دیگر طغرل ساده دل جبلیان شتافته امرا بعزم عذر و عصیان پیش آمدند و سلطان را گرفته در قلعه النجق محبوس گردانیدند پس از آن قزل ارسلان از آذربایجان بهمدان رفته خواست که سنجر بن سلیمانشاه را بایالت بردارد درین اثنا ایلچی از دار الخلافه رسیده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر پادشاهی گردد قزل ارسلان از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته رایت استقلال بر افراشت و اسم خویش را بر دراهم و دنانیر نگاشت فخر الدین قتلغ و دیگر امرای عراق که هر یک خود را در استحقاق صدر ابر قزل ارسلان میدانستند تاب این معنی نیاورده در همان هفته اتابک را بقتل آوردند و ممالک عراق را بر یکدیگر قسمت کردند درین اثنا سلطان طغرل بواسطه اهتمام

حسام الدین سپهسالار و جمعی دیگر از بندگان خدمتکار از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش جمع گشت انگاه متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجانبین حربی سخت اتفاق افتاد و امرای عاصی بجزای اعمال سیئه خویش رسیده نوبت دیگر علم اقبال پادشاه عالیگهر سر بچرخ اخضر رسانید و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتیبه خاتون که حرم سلطان طغرل بود و مادر قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد باشارت پسر خواست که شربتی مسموم بسلطان دهد و پادشاه برین مکیدت اطلاع یافته همان شربت را بآن زن مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس کرد و بعد از روزی چند قلم عفو و اغماض بر جریده جرایم اتش کشیده او را مطلق العنان گردانید و قتلغ اینانج را از غایت خبث باطن رسول نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاده او را بتسخیر مملکت عراق ترغیب نمود و تکش لشکر بعراق کشیده قتلغ اینانج بوی پیوست انگاه خوارزمشاه قلعه طبرک را مفتوح ساخت و بعد از روزی چند که در ظل چتر دی رحل اقامت انداخت طمغاج نامی را والی آن ولایت گردانیده بصلح بازگشت و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان طغرل بجانب ری نهضت نموده قلعه طبرک را از خوارزمیان بستاند و طمغاج را بدست آورده سیاست فرمود و در محرم سنه تسعین قتلغ اینانج باشارت خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه روی بعراق نهاده در خوار ری میان او و سلطان طغرل محاربه روی دست داد و سلطان بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج با تیره وجهی بطرف خوارزم شتافت و سلطان طغرل بکام دل در دایره ری بساط نشاط گسترده با پری رویان چگل بشرب مدام مشغول گشت درین اثنا خبر توجه سلطان تکش متواتر و متعاقب رسید طغرل از غایت شعف بعیش و عشرت از ضبط مملکت فراغت می ورزید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل

میگردانید لاجرم امرا و ارکان دولت رسولان نزد تکش خان فرستاده او را بر آمدن تحریض نمودند و خوارزمشاه هر دو منزل را یکی کرده ناگاه بحوالی ری رسید و سلطان طغرل بعزم مقابله و مقاتله در حرکت آمده در ربیع الاخر سال مذکور هر دو گروه را اتفاق ملاقات افتاد و سلطان در آن روز از غایت غرور جوانی و عدم هوش بواسطه بخار شراب ارغوانی در برابر قتلغ اینانج آمده اسب پیش راند و این ابیات از شاهنامه بر خواند **مثنوی**

چو زان لشکر کشن برخاست گرد ؛ رخ نامداران گشت زرد ؛ من این گرز یک زخم بر داشتم ؛ سپه را همانجای بگذاشتم ؛ خروشی خروشیدم از پشت زین ؛ که چون آسیا شد بریشان زمین ؛

درین اثنا از غایت مستی گرزی را که از آن می نازید بر دست اسب خود زد دستور از پای در آمد سلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد مقارن آن حال قتلغ اینانج بوی رسیده بیک زخم شمشیر کار آن شهریار شیر دل را باتمام رسانید و دولت آل سلجوق در عراق بنهایت اختتام انجامید گویند که سلطان طغرل بحسن صورت و یمن سیرت و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال نکوهیده اتصاف داشت و بلطف طبع و حدت ذهن از سایر سلاطین سلجوقی ممتاز و مستثنی بود و این رباعی از جمله اشعار لطافت شعار اوست **رباعیه** ماییم درین جهان جرانیم و جهان

بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان ؛ نه ما بهمی ماند و نه خان و نه مان ؛ چون عمر همی ماند کو

هیچ جهان **ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند** اول این طبقه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از قبل عم خویش سلطان طغرلبیک در ولایت کرمان حاکم گشته در سنه خمس و خمسین و اربعمایه فارس را نیز در تصرف آورد و در سنه خمس و ستین و اربعمایه با برادرزاده خویش

[illegible]

سلطان ملکشاه آغاز مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت و مدت حکومتش سی
و دو سال بود سلطانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان پسر عم خویش ملکشاه
پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده ده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین
واربعمایه درگذشت تورانشاه بن قاورد قایم مقام برادر بود و در عدل و داد
و در تعمیر بقاع خیر سعی و اهتمام می نمود و فاتش در سنه تسع و ثمانین واربعمایه اتفاق
افتاد مدت سلطنتش سیزده سال امتداد یافت ایرانشاه بن تورانشاه
چون پادشاه شد اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنابر
آن کرمانیان خروج کرده در سنه اربع و تسعین واربعمایه او را بقتل آوردند مدت ملکش
پنج سال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد ابن عم ایرانشاه در کرمان گوشه
ببر میبرد و بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسید و چهل و
دو سال در کامرانی گذرانید ملک مغیث الدین محمد بن ارسلان بعد
از فوت پدر در سنه ست و ثلثین و خمسمایه حاکم کرمان شد و بعضی از برادران خود را میل
کشیده برخی را بقتل رسانید و او را بدانستن علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود
مدت حکومتش چارده سال امتداد یافت و فوتش در سنه احدی و خمسین و خمسمایه اتفاق
افتاد محیی الدین طغرلشاه بن محمد قایم مقام پدر گشته دوازده سال حکومت نمود
و بعد از فوت وی میان اولادش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال
نزاع و قتال قایم بود و در هر چند گاه یکی از شاهزادگان بر دیگری غالب آمده بر سریر حکومت
می نشست بدین سبب پریشانی و اختلال بر احوال کرمان و کرمانیان راه یافت محمدشاه
بن بهرامشاه بعد از فوت پدر باعمام بر تخت سلطنت نشست و مبارکشاه سلجوقی بروی

بیرون آمد

بیرون آمد محمدشاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل برد و سلطان او را بلشکر مدد نموده
مبارکشاه بغور گریخت صاحب گزیده گوید که در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه ملک
دینار که از قوم غز بود بر کرمان استیلا یافت و ملک قاوردیان بنهایت انجامید

ذکر طبقه سیوم از سلجوقیان که در مملکت روم سلطنت کرده اند

حمدالله مستوفی گوید که چون در زمان سلطان ملکشاه قیصر روم فوت شد و از وی کسی که
قابل سلطنت داشته باشد نماند سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را
بحکومت روم فرستاد و سلیمان در سنه ثمانین واربعمایه بر آن مرز و بوم استیلا یافت
مدت بیست سال سلطنت نمود و در سنه خمسمایه از عالم رحلت فرمود داود
بن سلیمان بعد از پدر مدت هجده سال حکومت کرد و در سنه ثمان عشر و خمسمایه درگذشت
قلیج ارسلان بن سلیمان قایم مقام برادر بود و بیست و یک سال پادشاهی نموده فوتش
در سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاد سلطان مسعود بن قلیج ارسلان بعد از
فوت پدر نوزده سال بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر
خرامید قلیج ارسلان بن مسعود ولیعهد پدر بود و او ملطیه را تسخیر فرمود
و ده سال پادشاهی کرده در سنه ثمان و ستین و خمسمایه بجهان باقی اشتغال نمود آنگاه میان پسرانش
رکن الدین سلیمان و غیاث الدین کیخسرو لعداوة منازعت افتاده بعد از محاربات بسیار کیخسرو
بامان نزد سلیمان آمد و مدت سلطنت سلیمان بیست و چهار سال امتداد یافته در سنه اثنی و
ستمایه رخت هستی بباد داد عزالدین قلیج ارسلان بن سلیمان در سن طفولیت
بر تخت سلطنت نشست و عمش غیاث الدین کیخسرو رایت خلاف افراشته و او را بدست آورده
در قلعه محبوس گردانید و مدت شش سال بدولت و اقبال گذرانیده فی سنه تسع و ستمایه

در معرکه کفار عز شهادت یافت عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد
از پدر یکسال پادشاه گشت و بمرض سل درگذشت علاء الدین کیقباد
بن کیخسرو خلاصه آن دودمان بود و چند نوبت میان او و سلطان جلال الدین منکبرنی
محاربات دست داده اکثر اوقات علاء الدین کیقباد بظفر و نصرت اختصاص یافت
و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه ست و ثلثین و ستمایه
بفرموده پسر خویش کیخسرو مسموم گشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد
چون هشت سال پادشاهی کرد لشکر مغول بر وی تاخته کیخسرو انهزام یافت و در سنه
اربع واربعین و ستمایه هلاک گشت ملک اختیار نمود رکن الدین سلیمان بن
کیخسرو بعد از آنکه تاج ایالت بر سر نهاد برادر خود علاء الدین کیقباد را بملازمت قاآن
فرستاد و کیقباد جهت برادر بر حسب دلخواه ساخته و علم مراجعت افراخته چون نزدیک
بروم رسید رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد بروی تفوق جوید شخصی را بر آن
داشت تا آن بیگناه را زهر داد و سلیمان نیز بفرمان اباقاخان در سنه اربع و ستین و ستمایه
از زمان شربت چشید مدت سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن
طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی صاحب
اختیار آن مملکت گشته مادر کیخسرو را بحباله نکاح درآورد و چون مدت هجده سال
از سلطنت کیخسرو بگذشت در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان
احمدخان مقتول گشت و بعد از آنکه ارغون خان بر سریر جهانبانی نشست غیاث الدین
مسعود بن کیکاوس را بایالت روم فرستاد و او در سنه سبع و تسعین و ستمایه فوت شد
برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز باشارت غازان خان پادشاه روم شد و بعد از مدتی مدید

بنت

نسبت بخان در مقام عصیان آمد غازان لشکری بجانب وی فرستاد تا دود از دودمانش
برآوردند و بعد از آن از سلجوقیان کسی در آن دیار حاکم نگشت اکنون وقت آنست که
شمه از احوال خوارزمشاهیان در حیز بیان آید و من الله الاعانة والتوفیق

گفتار در بیان سلطنت خوارزمشاهیان

باتفاق جمهور مورخان جد سلاطین خوارزم نوشتکین غرجه غلامی ترک نژاد بود
مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و بعد از فوت بلکاتکین
نوشتکین بمنصب طشت داری رسیده بنابر آنکه مال خوارزم صرف طشت خانه می شد و
شحنگی آن ولایت نیز بدو تعلق گرفت و چون نوشتکین وفات یافت پسر بزرگترش قطب
الدین محمد که بانواع فضل و هنر آراسته بود بمراتب بلند و مناصب ارجمند ترقی نمود
قطب الدین محمد بن نوشتکین در زمان سلطنت سلطان برکیارق و امارت سلطان
سنجر در سنه احدی و تسعین واربعمایه والی خوارزم گشته خوارزمشاه لقب یافت و مدت
سی سال در دولت و اقبال بسر برده یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر پسر
خود اتسز را میفرستاد و قطب الدین محمد در ایام حکومت نسبت بسلاطین سلجوقی خدمات
پسندیده بجای آورده هرگز دامن عصمت خود را بلوث عصیان ملوث نکرد وفاتش در سنه
احدی و عشرین و خمسمایه روی نمود و او را بانعام و احسان اهل فضل و دانش میل و رغبت بسیار بود
اتسز بن قطب الدین محمد بعد از فوت پدر بایالت ولایت خوارزم سرافراز گشت و
او را در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت بی نهایت بود لاجرم سلطان اتسز را اخیار ترتیب کرد
که محسود امثال و اقران شده و ارکان دولت سنجری قصد کردند که او را از نظر سلطان بیندازند
اتسز بر مکر حسود اطلاع یافته از سلطان سنجر رخصت طلبیده بجانب خوارزم حاصل کرد

کویند در آن زمان که سلطان را وداع نمود، بخ روان کشت سلطان بر زبان آورد که این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید خواص و مقربان بعرض رسانیدند که چون امنیمی بر ضمیر انور شهریار بحر و بر واضح است سبب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان فرمود که حقوق خدمت اتسز در ذمه ما فراوانست و آزار او در مذهب مروت جایز نیست القصه چون اتسز بخوارزم رسید در اندک زمانی لمرد سرکشی آغاز کرده شیوه عصیان پیش کرفت و سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه لشکر بخوارزم کشیده اتسز منهزم کردید و پسرش ایل قتلغ بدست عساکر منصوره افتاده بسیاست رسید انگاه سلطان سنجر حکومت آن سرزمین برادر زاده خویش سلیمانشاه تفویض فرموده مراجعت نمود و اتسز نوبت دیگر بخوارزم آمده بنا بر آنکه سلیمانشاه را طاقت مقاومت نبود بسلطان سنجر پیوست و اتسز دعوی استقلال کرده بیشتر از پیشتر نسبت بپادشاه بحر و بر طریق خلاف و طغیان مسلوک داشت و سلطان سنجر در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه کرت دیگر بخوارزم رفته اتسز در شهر متحصن کشت و سلطان بمحاصره اشتغال فرمود، چون نزدیک بآن رسید که فتح میسر شود اتسز دست در دامن اعتذار و استغفار زده بارسال تحف و هدایا مبادرت نمود سلطان سنجر از غایت پاکی طینت خوارزم را باو کذاشته بازکشت و بعد از آنکه بدار الملک مرو فرود آمد شنید که اتسز همچنان بر سر عصیان و طغیانست بنا بر آن ادیب صابر ترمذی را نزد او فرستاد تا شرط موعظت و نصیحت بجای آرد و اتسز ادیب را در خوارزم نکاه داشته دو فدایی بمرو فرستاد تا از روی حیله بقتل سلطان مبادرت نمایند و ادیب صابر برین کید اطلاع یافته پنهانی عرضه داشتی مشتمل بر کیفیت واقعه مذکوره بجانب مرو مرسل کردانید و سلطان سنجر بعد از مطالعه آن کاغذ بسعی

واهتمام

با اهتمام تمام فدائیان را پیدا ساخته بقتل رسانید و اتسز بر حقیقت این امر مطلع شده ادیب را در جیحون انداخت و در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر نوبت دیگر لشکر بخوارزم کشیده نخست هزار اسب را محاصره نمود انوری که در آن زمان ملازم رکاب سلطان بود این رباعی در سلک نظم آورد **رباعی**

ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست ؛ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بکیر ؛ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط که از جمله مخصوصان اتسز بود این بیت بر تیری نوشته در اردوی سلطان افکند **نظم**

کر خصم تو ای شاه شود رستم کرد ؛ یک خر ز هزار اسب نتواند برد

سلطان سنجر ازین جهة عظیم بر آشفته کفت که چون شهر مفتوح کردد رشید بدست آید او را هفت پاره کنند و بعد از آنکه هزار اسب مسخر کشت رشید بخواص و مقربان سلطان توسل جسته یکی از ایشان در محلی مناسب بسمع اشرف رسانید که وطواط مرغکی ضعیف است و تحمل آن ندارد که او را هفت پاره کنند اکر رای انور اقتضا فرماید دو پاره اش سازند سلطان خندان شده از سر خون رشید درکذشت و سلطان سنجر پس از فتح هزار اسب بظاهر خوارزم رفته بمحاصره مشغول کشت درین اثنا زاهدی که او را آهو پوش می‌کفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن کفت و اتسز پیشکشهای لایق را بیرون فرستاده مقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر پادشاه بحر و بر زمین بوس کرده بازکردد تا سلطان از سر جریمه او درکذرد و چون اتسز موعد آمد هم از بالای اسب سر فرود آورده از غایت تکبر پیش از سلطان عنان بازکردانید و هر چند امنیمی مخالف مزاج شهریاری بود اما بنا بر کمال رحمت و عاطفت جبلی بجانب

دار الملک مرو معاودت فرمود و دیگر بین الجانبین جنک و جدال روی ننمود در سنه سبع و اربعین و خمسمایه اتسز ولایت سغناق و جند را مستخلص کردانید و در آن اوقات که سلطان در دست غزان کرفتار بود بخراسان آمده با رکن الدین محمود که خواهر زاده سنجر بود ملاقات نمود و بعد مساه آن دو پادشاه در نواحی نسا با هم بسر برده در تعظیم مهام سلطنت رایها زدند اما چون سلطان از دست غزان خلاص شد رایهای ایشان نابره نماده در سنه احدی و خمسین و خمسمایه اتسز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض آورد تسحق شنید که قرآن می‌خواند و چون کس کسید این آیه بسمعش رسید وما تدری نفس بای ارض تموت و یعنی را انفال بد کرفته و مرضش بسیار زیاد پذیرفته در جمادی الاخر سال مذکور از عالم انتقال نمود کویند که رشید وطواط بر سر جنازه اتسز می‌رفت و این رباعی می‌خواند **رباعیه**

شاها فلک از سیاستت می‌لرزید ؛ پیش تو بطبع بندکی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نکرد ؛ تا آن همه ملکت بدین می‌ارزید

صاحب کزیده کوید که اتسز بیست و نه سال حکومت کرد و از آن جمله شانزده سال دم از استقلال زد و اوقات حیاتش شصت و یک سال امتداد یافت و از لطف طبع و صفای ذهن و کمال فضل و دانش مشهور بود **ایل ارسلان بن اتسز** بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادر خویش سلیمانشاه را که آثار عصیان از جبینش لایح بود کرفته محبوس کردانید و او در ایام دولت خویش بعضی از بلاد ماوراء النهر و خراسان را مفتوح ساخت و بروایتی در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه وفات یافت مدت ملکش قریب هفده سال بود **سلطانشاه بن ایل ارسلان** آنکه از برادر خویش تکش خان بسال خرد تر بود بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست بهفده

مادرش

مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک قیام نمود تکش خان که در آن اوان والی جند بود چون خبر واقعه پدر شنود قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک را طلبید سلطانشاه این رباعی را در جواب او نوشت که **رباعیه**

هر که بسمند عزم من بوسه کند ؛ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار ؛ شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

تکش خان را پسری بود ملکشاه نام این رباعی در برابر نظم کرده نزد سلطانشاه ارسال نمود

صد کنج ترا خنجر بران ما را ؛ کاشانه ترا مرکب میدان ما را
خواهی که حضورت ارمیان بیخیزد ؛ خوارزم ترا ملک خراسان ما را

سلطانشاه بعد از مطالعه شعر برادر زاده این رباعی دیکر کفته ارسال داشت

ای جان عم این غم زده سودا کیرد ؛ وین قصه نه در شمائه در ما کیرد
تا قبضه شمشیر که بالا نکیرد ؛ تا آتش اقبال که بالا کیرد

بالجمله چون میان برادران غبار خصومت بالا کرفت سلطانشاه با سپاه موفور بقصد تکش خان در حرکت آمد و تکش خان پناه بپادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود برده متقبل شد که اکر خوارزم را بعد ملکه مفتوح کرداند هر سال مال خطیر بخزانه اش رساند لاجرم ملکه قراختای شوهر خویش قرما را با لشکر انبوه مصحوب تکش خان کردانید و تکش بعزم دفع برادر متوجه خوارزم کشت چون سلطانشاه از هجوم سپاه قراختای خبر یافت بصوب نیشابور بشتافت و تکش خان روز دوشنبه دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم درآمد و بعد ازین قضیه مدت مدید و عهد بعید میان تکش خان و سلطانشاه حرب و منازعت قایم بود

وسلطانشاه در هر چندگاه پناه بیکی از سلاطین اطراف برده در عداوت برادر می‌افزود
تا در اواخر ایام حیات بر بعضی از بلاد خراسان استیلا یافته میان ایشان صلح گونه
روی نمود و سلطانشاه در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه درگذشت و تکش
خان در امر سلطنت مستقل گشت **تکش خان بن ایل ارسلان** چون بمحض
فضل پادشاهی الهی پای بر مسند خوارزمشاهی نهاد ابواب عدل و احسان بر روی عالمیان
بگشاد شعرا و فضلا در تهنیت جلوس او قصاید غرا و اشعار بلاغت انتما انشا کرده
بعرض رسانیدند الرشید وطواط این رباعی اختصار کرد **رباعیه**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ‖ عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ‖ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

سلطان تکش در اوایل سنه اثنی وثمانین وخمسمایه بعزم تسخیر خراسان نهضت فرمود
وسلطانشاه از راه دیگر با لشکر انبوه بنواحی خوارزم آمده اهالی آنجا بخلاف تصور او
دروازهای شهر برکشیدند و سلطانشاه در اثنای محاصره شنید که برادرش تکش خان در
ظاهر مرو رحل اقامت انداخته بنابر آن مراجعت فرموده از کنار جیحون با پنجاه مرد جرار
ایلغار کرد و در شب از اردوی تکش گذشته بمرو درآمد روز دیگر که تکش خان از کیفیت واقعه
خبر یافت عنان عزیمت بصوب شادیاخ تافت و در ربیع الاول سال مذکور بظاهر شهر
نزول فرموده سنجرشاه بن طغانشاه را که در آن ولا والی آن ولایت بود محاصره نمود و
بعد از دو ماه سنجرشاه مبلغی قبول کرده تکش خان بجانب خوارزم روان شد و
شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب
بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و اخذ وجه مهادنه بشادیاخ فرستاد و

سنجرشاه باستصواب منکلی بیک که از جمله امرا صاحب اختیار بود نقض عهد کرده
این جماعت را مقید گردانید و نزد سلطانشاه ارسال نمود و ایشان تا زمان صلح
برادران محبوس بودند و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث وثمانین وخمسمایه
نوبت دیگر تکش خان در ظاهر شادیاخ فرود آمده منجنیق و عراده نصب کرد و سنجر
شاه و منکلی بیک از روی اضطرار سادات و علما را شفیع ساخته امان طلبیدند
تکش خان ملتمس ایشانرا اجابت فرمود و در هفتم ربیع الاول سال مذکور آن
بلده را بیمن مقدم غیرت افزای گلستان ارم گردانید و درباره سنجرشاه بنابر آنکه
شوهر خواهرش بود عنایت و التفات کرد اما از موقف جلال حکم لازم الامتثال
صدور یافت که منکلی بیک هرچه از مردم بظلم گرفته باز دهد محصلان روزی چند او
را تعذیب نموده آخر الامر حسب الحکم تسلیم امام فخر الدین عبد العزیز کوفی کردند و
امام بموجب فتوی ائمه اسلام آن ظالم را بقصاص پسر خویش امام ابو سعید که بر
دست او کشته شده بود بقتل رسانید و بالجمله چون مملکت نشابور در تحت تصرف
تکش خان قرار یافت پسر بزرگتر خویش ناصر الدین ملکشاه را بنیابت گذاشته بجانب
خوارزم مراجعت فرمود و در شهور سنه ثمان وثمانین وخمسمایه سلطان تکش بموجب
التماس اتابک قتلغ اینانج بن محمد ایلدگز متوجه تسخیر عراق گشته مرواتی چون بری رسید
میان او و سلطان طغرل سلجوقی مصالحه بوقوع انجامید و تکش طمغاج را بحکومت ری
و ضبط قلعه طبرک منصوب گردانیده بمستقر سلطنت معاودت نمود و در اوایل سنه
تسع وثمانین وخمسمایه تکش خان جهت تادیب سلطانشاه بار دیگر متوجه خراسان
گشته چون بابیورد رسید حاکم سرخس که نوکر سلطانشاه بود عرضداشتی

بدرگاه عالم‌پناه فرستاده اظهار مطاوعت و انقیاد نمود و سلطان تکش بتعجیل هرچه
تمامتر در حرکت آمده درین اثنا سلطانشاه وفات یافت و تمامی مملکت خراسان
داخل حوزه دیوان تکش خان گشته قصد کرد که ولایت سرخس و مرو را بولد ارشد
خود قطب الدین محمد دهد اما بنابر التماس ناصر الدین ملکشاه حکومت آن بلاد تعلق باو
گرفته ایالت نشابور معوض بقطب الدین محمد شد و بعد از چندگاه قطب الدین محمد
نشابور را نیز ببرادر گذاشته بملازمت پدر شتافت و در سنه تسعین وخمسمایه تکش
خان جهت کشته شدن طمغاج والی ری و نقض عهد سلطان طغرل سلجوقی بجانب
عراق لشکر کشیده و بعد از قتل طغرل اکثر ولایات عراق عجم را گرفت حکومت اصفهان را
بقتلغ اینانج داد و سایر امرای عراق را در پایه او کرد و زمام ضبط و ربط ری را
در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده میاجق را باتابکی او تعیین فرموده
آنگاه عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف گردانیده زمستان در خوارزم قشلاق
کرد و در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق شد و خان آن ولایت
در برابر آمده تکش بنابر غدر بعضی امرا لشکریان منهزم بخوارزم باز آمد و در خلال
این احوال ناصر الدین ملکشاه پسر خود ارسلانشاه را در خراسان قایم مقام
ساخته بملازمت پدر مبادرت نمود و سنجرشاه مرکز دولت خالی دیده باغواء
طایفه از اهل فتنه و فساد خیال خروج بخاطر گذرانید اما پیش از آنکه این
اندیشه از حیز قوت بفعل آید کیفیت حال بسمع تکش رسیده سنجرشاه را
طلبید و او نااندیشیده بخوارزم رفته خوارزمشاه چشم جهان بینش را میل کشید
و این رباعی از جمله منظومات سنجرشاه است که در آن اوان گفته است **رباعیه**

تا چرخ کهن بید کمانی برخاست ‖ دل از سر و کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید ‖ ز دیده عالم جوانی برخاست

و تکش خان روزی چند سنجرشاه را محبوس نگاه داشته بالاخره بالتماس خواهر او را
مطلق العنان گردانید و بدستور مهم علوفه بوی رسانید مقارن این احوال یونس خان را
ضعفی در باصره پیدا شده بنابر آنکه در پی معالجه شد میاجق را بنیابت خویش
گذاشته روی توجه بخراسان نهاد و [illegible] او موید الدین بن قصاب که وزیر الناصر
لدین الله عباسی بود بموجب فرموده خلیفه بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده و
قتلغ اینانج بمیاجق پیوست تا باتفاق بدفع ابن قصاب پردازند درین اثنا بی جهتی میاجق
قتلغ اینانج را بقتل آورده سرش نزد تکش فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج سر
مخالفت داشت بنابر آن از پای درآمد تکش خان هرچند دانست که این معنی از امارات
عصیان میاجق است اما جهت مصلحت وقت اظهار نکرده روی بولایت عراق نهاد و بعد
از آنکه بزنجان رسید ابن قصاب فوت شد اما خلیفه این سر را مخفی داشته با تکش
در مقام جدال آمدند و آخر الامر امان خواسته متفرق و پریشان گشتند تکش پس از
فتح و ظفر از کمال غضب نعش ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از بدن
جدا کرد و بخوارزم فرستاد آنگاه اصفهان شناخته یکی از بزرگان خود را بحکومت آن مملکت
تعیین نمود و بطرف دار الملک معاودت فرمود و در ربیع الاول سنه ثلث وتسعین و
خمسمایه ناصر الدین ملکشاه وفات یافته تکش بعد از اقامت مراسم عزا پسر دیگر خود
قطب الدین محمد و نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر را بضبط بلاد خراسان
نامزد فرمود و در اواخر سنه اربع وتسعین وخمسمایه تکش خان جهت گوشمال میاجق که

درعراق دم استقلال میزد در حرکت آمده میاجق فرار بر قرار اختیار کرد و آخر
الامر بدست لشکر منصور گرفتار گشته پادشاه حق او در دامن برادرش آقچه بخشید
المامور شد که میاجق کمال در زمان مقید باشد انگاه بجند رفته بقیه ایام حیات
را آنجا بگذراند و بعد از آن تکش خان بعلاقه ملاحده کمر بسته قلعه ارسلان کشای را
که در نواحی قزوین بود محاصره نمود و پس از چهار ماه مهم بمصالحه قرار یافته اسمعیلیه
از آن حصار پایان آمدند و بقلعه الموت شتافته و سلطان تکش عراق عجم را بپسر
خویش تاج الدین علیشاه داده روی توجه بجانب خوارزم نهاد مقارن این حال
نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بر دست یکی از فدائیان ملحد بقتل رسید و
تکش خان از استماع این خبر متاثر شده فرمان داد که قطب الدین محمد با لشکرهای انجم
تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند شاهزاده بموجب فرموده
بمحاصره قلعه ترشیز اشتغال نموده در آن اوقات بی سببی رایتش بشکست
و امنیتی را انفعال بدآمد ناگاه خبر فوت پدر وی رسید بیان این سخن آنست که
در شهور سنه ست وتسعین وخمسمایه مرض خناق بر تکش خان استیلا یافته بسبی
الحبایل بحجب تقدیر ایزد تع بعد از اندک زمانی آثار صحت ظاهر گشت و سلطان در
ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت نمود و چون بمنزل چاه عرب
رسید مرض نکس کرد و پادشاه طبیعت دست از تصرف مرض باز داشت
مدت ملکش بیست و هشت سال بود و زمان عمرش پنجاه و دو سال بود

سلطان محمد بن تکش خان

چون خبر واقعه پدر را
شنید مهم قلعه ترشیز را مهمل گذاشته مانند برق و باد بخوارزم خرامید
اما

امرا وارکان دولت شرط استقبال و زمین بوسی بجای آوردند و در روز پنجشنبه
بیستم شوال سنه ست وتسعین وخمسمایه او را بر تخت سلطنت نشاندند
وجهت ایصال این بشارت سرعان باطراف جهان دوانیدند • نقلست که ١١
در اوایل دولت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری و برادرش سلطان
شهاب الدین بر اکثر ولایات خراسان استیلا یافته رایت مخالفت برافراختند
و سلطان محمد بعزم رزم برادران از خوارزم بیرون آمده مدتها بین الجانبین جنگ و
جدال قایم بود و در اکثر معارک خوارزمشاه را فتح و نصرت روی می نمود و چون
آن دو برادر بعالم دیگر شتافتند بیشتر ممالکی که در تحت تصرف داشتند ع
بدیوان سلطان تعلق گرفت • و در اوایل سنه سبع وستمایه که خاطر خوارزمشاه
از تسخیر دیار خراسان بل اکثر ولایات ایران جمع شد بنیت ضبط بلاد توران
و محاربت پادشاه قراختای گورخان در حرکت آمد و تخت بخارا مفتوح گشته
سرعان [illegible] که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود بیاسا رسید انگاه خوارزمشاه
بصوب سمرقند شتافته سلطان عثمان که حکومت آن دیار تعلق بوی میداشت
مقدم شریف سلطانی را استقبال کرد و در سلک مخصوصان انتظام یافت بعد از آن
سلطان محمد بتجمل و حشمت بی نهایت روی بطرف مملکت گورخان نهاد و پادشاه قراختای
تانیکو طراز را که [illegible] امرا وارکان دولت او بود با سپاه نامحدود بجنگ سلطان روان
کرد • در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور فریقین را اتفاق ملاقات
افتاد و محاربه عظیم دست داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات اسلام وزید
و کفار طریق فرار اختیار کردند تانیکو طراز اسیر گشت و حکم شد که او را مقید و

مغلول با فتح نامه بخوارزم برند گویند که در آن فتح نامه منشیان بدستور معهود لقب
جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان فرمود که چون استاد ملک سنجر زیاده
بود و اگر بجهة تفال لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند مشاید اهل قلم بموجب
فرموده سلطان عمل نمودند و مقارن آن حال امام ضیاء الدین قصیده در مدح
پادشاه ظفر قرین گفته بعرض رسانید و این سه بیت از آن قصیده است **نظم**

سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال ۞ از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او ۞ بر فتح ملک ترک حشم را اشارت داد
خورشید وار تیغ تو از مشرق صلیب ۞ آمد پدید و ملک خطا را زوال داد

بالجمله بعد از این فتح نامدار رایات نصرت شعار بجانب اترار نهضت نموده حاکم آن
دیار بتضرع و نیاز پیش باز بدرگاه عالم پناه شتافت و سلطان او را بسا کوچانیده دیگری را
بر آن ولایت حاکم ساخت پس بسمرقند رفته از آنجا بجانب خوارزم توجه نمود و قتل
تانیکو حکم فرمود و چون اندک زمانی از وقوع این قضایا منقضی شد بسامع علیه رسید
که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هفتاد نوبت میان اهل ایمان و اصحاب
ارباب کفران محاربه اتفاق افتاده مشرکان را زیاده از یک نوبت نصرت دست نداده
انگاه سلطان ظفر پناه بدان طرف نهضت نمود بواسطه استماع توجه خوارزمشاه
و خبر مخالفت کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود اقدام سپاه قراختای متزلزل
گشته بولایت خود شتافتند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باجتماع لشکرها
فرمان داد و در این اثنا رسولان کوشلک با مثال سلطنت آشیان رسیده میان او و
سلطان عهد و پیمان در میان آمد برین جمله که اگر سلطان پیش از کوشلک گورخان را
مغل

مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آید و اگر کوشلک در این امر
پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم بود و بعد از این مواضعه یکنوبت کوشلک
بر گورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب گشت و چون عساکر نصرت شعار در ظل رایت
سلطان فلک اقتدار جمع آمدند آنجناب روی توجه بگورخان نهاده بعد از تلاقی فریقین
بواسطه غدر [illegible] و دیگری از امرا اندک چشم زخمی بسپاه اسلام
رسید و گرد و غبار بسیار در معرکه انگیخته شده غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشکر
سلطان و گورخان آراج کنان هر یک بطرفی گریختند لیکن سلطان با جمعی از مخصوصان بمیان
اردوی قراختای افتاد و چون بطریق معهود متلبس بلباس مخالفان بود هیچکس او را
نشناخت بنابر آن از آفت دوران سالم مانده بهنگام مجال روی بدیار خود نهاد و در
کنار آب بناکت بسپاه پیوسته مبشران باطراف جهان ارسال داشت تا مردم را از
سلامتی ذات شریف آگاهی دادند انگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال لشکر اشتغال
فرمود و در شهور سنه احدی عشر وستمایه خوارزمشاه سلطان مجد الدین بغدادی را
[illegible] بمادر خویش متهم داشته در حین مستی بقتل رسانید و روز دیگر از آن فعل قبیح
پشیمان گشته یک طشت زر جهة خونبها نزد شیخ نجم الدین کبری روح الله روحه فرستاد
[illegible] سبع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از
سلطان شهاب الدین غوری حکومت غزنین تعلق بار گرفته بود وفات یافته و یکی از غلامان
او بر تخت حکومت نشسته بنابرین بعزم تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتگین
ضمیر خوارزمشاه مستولی شده بدان صوب شتافت و پس از وصول بی کلفتی آن مملکت را در
حیطه ضبط آورد و بتحقیق خزاین سلطان شهاب الدین اشتغال نمود و در آن اثنا

نشانها نام خلیفه که باسم شهاب الدین نوشته بود و اداره مخالفت سلطان محمد
باعث آمده ظاهر گشت و ازین جهة کدورت خلیفه که در خاطر سلطان تمکن داشت
سمت ازدیاد پذیرفت و در سنه اربع عشر وستمائه بعد از آنکه از ائمه اسلام
رحمهم الله فتاوی حاصل کرد که بتقلد منصب خلافت سادات حسینی احق و اولی اند
تخصیص وقتی که آل عباس مرتکب نامشروعات شوند و بغزا و جهاد اقدام ننمایند
در صاحب شوکت کدورت داشته باشند بروی واجبست که یکی از سادات را بر
مسند امامت نشاند تا حق در مرکز خود قرار گیرد تا بسید علاء الملک ترمذی بیعت کرده
متوجه بغداد شد بموجبی که سابقا مسطور گشت مراجعت نمود در بعضی از بلاد [illegible]
بود که ایلچی غایرخان از اترار رسیده اجازت قتل بازرگانان چنگزخان طلبید و
مفصل این مجمل آنکه در اواخر دولت سلطان محمد فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت
انجامیده بود و تجار بر اغ ابل از انتهای مغرب جهت اندک نفعی باقصای مشرق
آمد شد می نمودند و چون در آن اوان در اردوی چنگزخان ملبوسات بهای تمام داشت
احمد خجندی با جمعی از بازرگانان رخوت داشته روان بعسکر چنگزخان بردند و خان
درباره ایشان انعام و احسان فرموده بوقتی که مراجعت می نمودند فرمان داد که هر یک از
سپاهیان و امرا دو کس را از ملازمان خویش برگزیده سرمایه بدیشان دهند تا برسم
تجارت متوجه ایران گردند و بموجب حکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با اموال
بی قیاس روان شدند و چنگزخان بسخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان
محمد پیغام داد و طالب آن شد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون
این جماعت باترار رسیدند و بحکومت حاکم آنجا ناحق که ملقب بغایرخان گشته

بود

بود مبادرت نمودند یکی از ایشان که با او آشنایی قدیم داشت در اثنای سخن از روی بی‌باکی
تغیری کرد و این معنی بر خاطر آن صاحب دولت گران آمده قصد مال و جان بازرگانان
کشت و ایشان را محبوس گردانیده ایلچی بعراق فرستاد و بسلطان محمد پیغام داد که
جاسوسان چنگزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزمشاه
بی تامل بقتل تجار حکم فرمود و غایرخان آن بیچارگان را بقتلگاه فرستاده یکی از ایشان
بگریخت و صورت حال بچنگزخان رسانید و خان بار خواست که این حرکت رسولی
نزد سلطان محمد ارسال داشته غایرخان را طلب نمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه
بواسطه عدم دولت ایلچی را نیز بکشت و کیفیت واقعه بسمع چنگزخان رسیده
آتش غضبش اشتعال یافت و بر سر پشته رفته از حضرت عزت نظم
آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ۴ آن یکی گوید خدا و آن اکه و آن تنگری
نصرت و یاری خواست و بعد از آنکه ادراری که مشتمل بحصول مقصودش بود شنود
از پشته پایان آمده بعزم رزم سلطان محمد با سپاهی افزون از ریگ بیابان خوارزم نهضت
نمود و رسولی نزد سلطان محمد فرستاده از توجه خویش اعلام داد و خوارزمشاه پسر
خویش رکن الدین را در عراق گذاشته علم عزیمت بجانب ماوراء النهر برافراشته و چون بنشابور
رسید یکماه توقف نموده بخلاف عادت بتجرع شراب ناب مشغول شد و بعد از انقضاء
مدت مذکور از نشابور ببخارا رفته در بعضی متنزهات آن ولایت نیز بساط نشاط را
بگسترد آنگاه بسمرقند شتافته آنجا نیز بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام اشتغال
فرمود درین اثنا شنود که یکی از سرداران ترکستان توقتغان نام متوجه قفقاق گشت
بنا بر آن با فوجی از سپاه روی توجه بجند آورد و بعد از آنکه در راه شنید که جوجی

خان بن چنگزخان با لشکر گران از پی او روان است بسمرقند بازگشته و بقیه سپاه
را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا نیز روان شده ناگاه بمیان دو رودخانه
رسید که کشتگان افتاده بودند و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود
جواب داد که لشکر چنگزخان با سپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشان کشتند
و باردوی اعظم بازگشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگزخانیان در حرکت آمده
و روز دیگر بایشان بازخورده صف نبرد برآراست جوجی خان و اعیان سپاه او گفتند
که ما از جانب خان بجنگ خوارزمشاه مامور نیستیم اگر سلطان ابتدا بحرب نماید روی
گردان نخواهیم شد نظم بآشفت سلطان زگفتارشان
برانگیخت لشکر بپیکارشان ۴ و مغولان پای ثبات فشرده از آن وقت که خسرو
خاور علم اژدها پیکر از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام بر بام
سپهر مینا فام منزل ساخت بین الجانبین نیران قتال اشتعال داشت و چون
شب شد سپاه مغول در پیرت خویش آتش بسیار افروخته باردوی چنگزخان
رفتند و کیفیت حادثه بعرض رسانیدند غضب خان از شنیدن این سخنان منتشر
گشته بجانب ماوراء النهر روان شد و سلطان محمد از دست برد مخالفان خوف و
هراس بی قیاس بخود راه داده بجانب سمرقند معاودت نمود و در آن بلده از
اهل نجوم معروض داشتند که اوضاع کواکب اقتضاء آن میکند که سلطان امسال از
قتال دشمنان اجتناب نماید و این سخن موجب مزید پریشانی خاطر سلطانی گشته
۴ پر و بسته شد رای صواب ۴ و قریب چهار صد هزار سوار را که در آن اوان
ملازم بودند در اطراف بلاد و دیار متفرق گردانیده عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف

ساخت

ساخت و چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری گشت که لشکری که
قصد ما دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود لشکری و رعیت ازین
سخن دلشکسته شدند آنگاه سلطان سرعان بخوارزم فرستاد و تا مادرش ترکان
خاتون را با سایر خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملک
زادگان را در جیحون انداخته بدان جانب توجه کرد القصه روز بروز توهم خوارزم
شاه سمت ازدیاد پذیرفته با خواص و مقربان مشورت فرمود بعضی که فی الجمله تدبیری
داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراء النهر داده لشکرها
جمع آوردیم و جهت حفظ خراسان و عراق در کنار جیحون نشسته بدفع خصمان پردازیم
و برخی گفتند که اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم و خود را از دغدغه
پیکار کفار فارغ گردانیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده ببلخ آمد و درین اثنا عماد الملک
ساوجی از پیش سلطان رکن الدین پسر خوارزمشاه را بر آن داشت که عزیمت بجانب
عراق برافراشت سلطان جلال الدین منکبرنی هرچند مبالغه نمود که در این اوان صواب
نزدیکتر ست و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت لشکرها را بمن سپارد تا در کنار
آب منزل گزیده بدفع سپاه خاکسار تتار پردازم بجایی نرسید نظم
سخنهای پیرانه آن جوان ۴ نبشنید سلطان ناکاردان ۴
و چون بولایت خراسان درآمد شنید که لشکر اتراک بر بخارا استیلا یافته لاجرم
بتعجیل تمام به نشابور شتافته در اثنای راه قنقلیان که داخل لشکریانش بودند
روی گردان شده بچنگزخان پیوستند ۵ در صفر سنه سبع عشر وستمائه سلطان
محمد به نشابور رفته و از جهت دفع ملال بشرب کاسات مالامال اشتغال نمود

در خلال این احوال خبر رسید که جبه نویان و سوبدای بهادر با بیست هزار کس از آب آمویه گذشتند لاجرم سلطان دل از ملک و مال بر کنده براه سمرقند در حرکت آمده فرمان داد تا مادرش با عیال و اطفال بجانب مازندران بقلعه ایلال پناه برند و چون سلطان بحدود ری نزول نمود و شنود که سپاه مغول نزدیک رسیده اند از توجه بعراق پشیمان گشته بطرف قلعه فرزین روان شد و بعد از آنکه در پای آن حصار منزل کزید چنان استماع نمود ع کردی را جبه کرد دیر و زبر ۱ آنگاه بصوب مازندران در حرکت آمد در اثنای راه جمعی که ملازم بودند متفرق گشته فوجی از مغولان بسلطان باز خورده تا آنکه تیری با سبش رسید جان از آن معرکه بیرون برده بقارون دژ رفت و از آنجا بصوب کیلان حرکت کرد نظم ز هر جا که اورو نهادی براه ۱ ز ترکان بانجا رسیدی سپاه ۱ و هفت روز در کیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از استراباد بقصبه که از قصبهٔ اعمال آبسکون شتافت و از آنجا بجزیره پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت از جهة رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر از جزایر آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان جمعی از مغولان بدانجا رسیده مایوس مراجعت نمودند در این اثنا گشتند و قهر استر قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان کوچک و خزاین خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه همت بر فتح قلعهٔ ایلال که بروایتی ترکان خاتون و حرمهای سلطان آنجا بودند گماشتند و عجب مقدر در این وقت که ترکان در اطراف آن حصار اقامت داشتند آب باران باز ایستاد و با آنکه در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آن قلعه از قلت آب به تنگ آمده باشند باندک زمانی در برکها آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر لب تشنگان بپایان آمدند و همان لحظه

چنان باران بارید که آب از آستان حصار روان شد گویند که مغولان در آن حصار ده هزار هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمی و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ساکنان حصار نزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر ایشان را بقتل رسانید و چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنود نظم ز حالتش بر آمد نفیر و خروش بیفتاد زار و از و رفت هوش ۱ چو آمد که از باخویشتن ۱ همی کند موی و همی خست تن جان دست غم حلق جانش برید ۱ که آن درد نادیده درمان بمرد ۱ انا لله و انا الیه راجعون ملازمان هر چند جهد کردند کفن نیافتند بنا بر آن او را در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند و این واقعه در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق سیلان ییل اتفاق افتاد مدت سلطنت سلطان محمد بیست و یکسال بود و بقول صاحب گزیده از وی هفت پسر ماند از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین چون المورخین مشهورند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار نموده می شود و هر یک بیشتر منکوب کشتند در ذکر تقدیم می افتد سلطان رکن الدین غورسانجی بعد از رفتن سلطان محمد بجزیرهٔ آبسکون بکرمان شتافته خزاین ملک زوزن را بدست آورد و از آنجا عزیمت اصفهان کرده و سلطان رکن الدین عنان بر تافته ساکنان آن شهر در مقام مخالفت آمدند و قتال واقع شده قریب یکهزار کس کشته گشتند سلطان از راه ری بقلعه فیروزکوه رفت و سپاه تاتار خبردار شده بدان جانب شتافتند و چون شش ماه حصار را محاصره کردند ظفر نیافته سلطان را نزد امیر لشکر آوردند و هر چند تکلیف کردند که زانو زند بجای نرسید چه میدانست که بهر تقدیر کشته خواهد شد و هم در آن اوان که داخل شهور سنه تسع عشر و ستمایه بود تا تمامت متعلقان بدرجه

شهادت رسید سلطان غیاث الدین پیر شاه بعد از فوت پدر بطرف کرمان که اقطاع او بود در حرکت آمد و شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که در آن زمان حکومت آن ولایت تعلق بوی داشت شاهزاده را در شهر نگذاشت بنا بر آن بعضی از ممالک عراق رحل اقامت انداخته در آن اثنا براق حاجب که اصلش از قراختای بود و مدتی ملازمت سلطان محمد کرده با فوجی از لشکریان بوی پیوست آنگاه سلطان غیاث الدین بمملکت فارس لشکر کشیده اتابک سعد را منهزم گردانید و مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده مراجعت نمود و در اثنای قطع طریق براق حاجب با تابع از راه کرمان متوجه هندوستان گشت و شجاع الدین ابو القاسم زوزنی سر راه بروی گرفته در جنگ گرفتار شد و براق او را بقتل رسانیده در کرمان پای بر مسند حکومت نهاد اما سلطان غیاث الدین پس از مفارقت براق بری رفته علم اقامت برافراشت آنگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرموده و او را مشمول نظر التفات گردانیده چندگاهی میان برادران طریق وفاق مسلوک بود در آن اثنا روزی سلطان غیاث الدین در حین مستی بسببی از اسباب که در تواریخ مبسوط مسطور است ملک نصرت را در سلک ندما و مقربان سلطان جلال الدین انتظام داشت بزخم کاردی از پای در آورد و سلطان جلال الدین برادر را مخاطب و معاتب ساخته پس از روزی چند سلطان غیاث الدین بطرف خوزستان گریخت و از آنجا ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه گشت و از دار السلام بسببی بجانب الموت توجه نموده و از الموت نوبت دیگر بخوزستان شتافته رسولی نزد براق حاجب فرستاده رخصت در آمدن بکرمان طلبید براق ایلچی شاهزاده را نواخته مراسم عهد و پیمان در میان آورد

و چون نامه از کشت سلطان غیاث الدین روی بکرمان نهاده براق بعد از اقامت شرایط ضیافت آغاز تعظیم و تجبر کرده مادر سلطان غیاث الدین را بخواست گویند در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت که بتو داد براق گفت آنکس که پادشاهی از سامانیان ستانده غلامان ایشان را که غزنویان بودند بر تخت نشاند و سلجوقیان را نیز از امر سلطنت محروم کرده آن منصب را بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت و بالجمله میان آنکه تکبر براق از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از خویشانش بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون ما را رخصت فرمای تا او را بکشیم و بنده وار در ملازمت تو کمر بندیم سلطان از غایت سلامت نفس بآن امر همداستان نگشت و این گفت و گوی هم در آن ایام بسمع براق رسیده او بقتل قرابان خود مبادرت نمود آنگاه شاهزاده را بجمعه هلاک و چون مادرش اظهار جزع و فزع نمود او را نیز بپسر رسانید و این واقعه بقول صاحب گزیده در سنه سبع و عشرین و ستمایه بوقوع انجامید سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر از جزیرهٔ آبسکون بیرون خرامیده بخوارزم آمد و در آن زمان هنوز لشکر مغول بآن دیار نرسیده بود و نود هزار سوار از قنقلیان در نفس خوارزم اقامت داشتند و بعد از وصول سلطان بعضی از ایشان سر بر خط فرمان نهاده برخی در طریق نفاق سیر نمودند بنا بر آن سلطان جلال الدین از ملاقات آن قوم شقاوت آیین احتیاط فرموده با جمعی از خواص از راه نسا عازم شادیاخ شد و در اثنای قطع منازل بفوجی از سپاه

تاتار باز خورده تا هنگام شام بقتال اشتغال نمود وچون ٤ شب تیغ بر جنح دامن کشید
سلطان بتعجیل تمام بشاور رفت وسه روز در آن بلده توقف فرمود از آنجا
بدار الملک غزنین شتافت ودر آن ولایت سپاه بی نهایت در ظل رایت فتح آیتش
جمع گشته در فصل بهار موضع باران را معسکر ساخت ودر آن منزل شنید که بیکجک و
بیغور ناوجی از لشکر مغول بمحاصرهٔ حصار ولیان اشتغال دارند ونزدیک بآن رسیده
که قلعه را در حیز تسخیر در آرند سلطان شجاعت شعار بمجرد استماع این اخبار
بر سر آن قوم بدکردار ایلغار کرد وقریب هزار سوار از لشکر تتار جار البوار فرستاده
بقیة السیف را منهزم گردانید وبموضع باران مراجعت فرمود چنگیزخان پس از شنیدن
این خبر دو کس از امراء معتبر را با سی هزار مرد از لشکر قیامت اثر بجانب سلطان روان
ساخت ودر موضع باران قتال واقع شده بمحض لطف ربانی نسیم فتح وظفر بر پرچم
علم سلطان جلال الدین منکبرنی وزید وبسیاری از لشکر کفار بقتل رسیده بقیه
مغولان منکوب ومخذول بچنگیزخان پیوستند انگاه چنگیزخان بنفس خویش متوجه دفع
سلطان جلال الدین گشت ودر خلال این احوال میان سیف الدین اغراق که از امراء معتبر
خوارزمشاهی بود وملک هراة بوسیلهٔ نزاع واقع شده سیف الدین تکین با تمام بنیادی
از سپاه خلج بطرف جبال سنوران رفت وبدین سبب ضعف تمام بحال سلطان
عالی مقام راه یافته عنان عزیمت بجانب غزنین تافت چنگیزخان بعد از استماع
این خبر در سیر مسارعت نموده چون بغزنین رسید شنید که سلطان متوجه جانب
هندوستان گشته است لاجرم بی توقف از عقبش در حرکت آمد فی شهر
رجب سنه عشر وستمائه در معبر آب سند بآن جناب رسید وبعزم جنگ

آمد ودرنگ **نظم** در آورد لشکر گردش جهان ، که ره بود
رود وسپاه هشت کان ، چون سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتش بار
دید واز پس دریای خون خوار اسب جلادت در میدان مبارزت تاخته بسیار
از کفار تتار را بر خاک هلاک انداخت بی شائبهٔ تکلف در آنروز آن سلطان
شیردل کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیهٔ متابعتش بر
دوش گرفتی واگر اسفندیار رویین تن آن کر وفر مشاهده نمودی ملازمتش را بجان
ودل پذیرفتی اما بنا بر آنکه سپاه چنگیزخان بی نهایت بود زمان زمان عرصهٔ جولان بر
سلطان تنگتر میشد وبعد از آنکه نزدیک بآن رسید که مغولان اورا دستگیر
کنند شهریار شجاعت شعار بر اسب آسوده سوار گشته بر دشمنان حمله کرد
وایشانرا باز پس نشانده عنان بر تافته انگاه چتر خویش را ربوده وجوشن را
بیرون انداخته اسب در آب سند افکند ولشکریان متابعت نموده اکثر بزخم تیر
مغولان غریق بحر فنا گشتند وآن نهنگ دریای دغا بعنایت حق سبحانه وتع
از آن غرقاب خلاص شده کنار کنار آب میرفت تا در برابر لشکرگاه رسیده و
مشاهده می نمود که اردوی اورا چگونه غارت میکنند وچنگیزخان همچنین بر لب آب
ایستاده بود که سلطان جلال الدین از اسب فرود آمد وزین برداشت ونمدینش
وتیرها وقبا در آفتاب پهن کرد وچتر بر زمین زده در سایهٔ آن تنها بنشست و
چون این احوال بنظر چنگیزخان در آمد گریبان جامه بدندان گرفته **نظم**
برو آفرین کرد وگفت از پدر ، بدینسان نزاید بگیتی پسر ، بصحرا چو بر رفت
فیروز جنگ ، بدریا دلیرست همچون نهنگ ، القصه چون سلطان جلال الدین منکبرنی

چون از آب سند بگذشت دو شبانروز در بیشه توقف نمود آنجا کس از لشکریان
بدو پیوستند انگاه از آن جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان که در بیشه
که در آن نزدیکی بفتنه وفساد مشغول بودند شبیخون برد واکثر ایشانرا بقتل رسانید
واسبان وسلاحهای آن مردم را بر ملازمان خود قسمت نمود وروز بروز عدد لشکرش زیاده
شد ودر قرب دو سال آن شهریار بی همال در مملکت هند بفتح بلاد وقتل ارباب
کفر وعناد اشتغال داشت ودر آن مدت چندین شهر معتبر مسخر گردانیده بسیاری از
کفارانرا بجهنم فرستاد انگاه هوای تسخیر ممالک عراق در ضمیر سلطان جهانگیر پیدا شده
رایت عزیمت بآن جانب برافراشت واز راه کیج ومکران نهضت فرمود ودر اوایل سنه
احدی وعشرین وستمائه بحدود کرمان رسید وبراق حاجب بترتیب نزل وپیشکش
قیام نموده سلطان دختر براق را در حبالهٔ نکاح آورد ودر قلعهٔ کرمان بامر زفاف پرداخت
وبعد از دو روز بعزم شکار روی بصحرا ومرغزار نهاد وبراق ببهانهٔ درد پا تخلف نموده
در شهر بایستاد وسلطان دانست که خیال مخالفت دارد واعراض میکند بنا بر آن یکی از
خواص را نزد او فرستاده پیغام داد که عزیمت عراق تصمیم یافته واو مرد صاحب تجربه است
میباید که بدین جانب آید تا در آن باب مشورت کنیم براق در جواب گفت که رای صواب
آنست که سلطان بتعجیل بدان صوب توجه نماید که عرصهٔ این ولایت حشم او را بر نتابد
واگر خواهد که نوبت دیگر بقلعه آید میسر نخواهد شد ورسول بازگشته براق سایر
خدام سلطان را از کرمان بیرون کرد ودروازه را مضبوط ببست وسلطان جلال الدین
بنا بر آنکه قوت انتقام نداشت براه شیراز متوجه عراق گردید واتابک سعد بن زنگی
که در آن زمان فرستاده مخدره از مخدرات خاندان اتابکی را با سلطان در سلک
ازدواج

ازدواج کشید وسلطان جلال الدین از شیراز باصفهان شتافته از آن بلده بجانب
ری رفت ودر آن دیار سلطان غیاث الدین طوعا او کرها امر خطیر سلطنت را بوی
گذاشته سلطان جلال الدین بوقت التفات بر تنظیم امور مملکت وترفیه احوال سپاهی
ورعیت انداخت وبعد از آن بتستر رفته قشلاق کرده آنجا بجبال دستمار
بجانب دار السلام بغداد در حرکت آمد ، وخلیفه بنا بر کینهٔ دیرینه که از خوارزم
شاهیان در سینه داشت قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان
را در حوالی بغداد براند وسلطان جلال الدین از توجه قشتمور خبردار شده پای
جلادت فشرده با نفر اندک آن سپاه بسیار را منهزم گردانید انگاه عازم تبریز گشته
اتابک اوزبک ولد جهان پهلوان محمد که در آن زمان حاکم آن دیار بود شهربانوی خود که
ملکه نام داشت ونسبتش بسلجوقیان می پیوست سپرده خود بقلعهٔ النجق گریخت
وسلطان جلال الدین در سنه اثنین وعشرین وستمائه در ظاهر تبریز نزول نموده
بمحاصره مشغول شد ودر آن اوقات ملکه که بر بام رفته ناگاه چشمش بسلطان جلال
الدین افتاد وتیر عشقش را در دل جای داده دعوی کرد که شوهرم اطلاق نموده است
انگاه بسعی قاضی عز الدین قزوینی عقد مناکحت میان ایشان وجود گرفته اتابک
اوزبک پس از شنیدن این خبر فی الحال بعالم دیگر خرامید وبعد ازین قضایا شهریار
شجاعت انتما دو نوبت بر گرجستان لشکر کشیده دمار از نهاد گرجیان بی ایمان بر آورد
ودر وقتی که در تفلیس بود شنود که براق حاجب میخواهد که بعزم تسخیر عراق نهضت
نماید لاجرم مانند برق وباد در حرکت مسارعت فرمود به هفده روز از تفلیس بحدود
کرمان شتافت وبراق از وصول موکب همایون خبر یافته پیشکشهای پادشاهانه فرستاد

وبراهیم اعتذار باستغفار قیام نموده شهریار کامکار عازم الملک اصفهان رفت و روزی
چند محل اقامت انداخته در اوان آن بسامع جلال رسید که ملک اشرف شامی حاجی علی
نامی را باخلاط فرستاده و او هر چند روز تحیتی از حواشی مملکت تعرض میرساند و حاکم آذربیجان
باخلاط رفته با حاجب اخلاط می‌پیوست سلطان از شنیدن این سخنان بی تحمل گشته اعلام ظفر
فرجام برسم الشعار برافراخت و در نواحی اخلاط مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده چون بدر
شهر نزول فرمود خبر رسید که سپاه مغول متوجه عراق اند لاجرم مراجعت نموده میان او و
مغولان محاربه دست داده سلطان منهزم باصفهان شتافت و هر کس را که در جنگ سستی کرده بود
معجر و سیاه پوشانیده جمعی از بزدلان را بدرجه امارت رسانید و در شهور سنه خمس و عشرین
و ستمایه سلطان جلال الدین نوبت دیگر با لشکر ظفر قرین متوجه گرجستان شده بسیاری از
کفار بی دین را بقتل آورد و سلطان غازی باخلاط رفته بمحاصره آن بلده مشغول گردید و بعد از
جنگهای قهرا آن شهر را گرفته از غایت غضب حکم فرمود تا سپاه منصور از سپیده طلوع
آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام
نمودند آنگاه رقم عفو بر جراید جرایم بقیة السیف کشیده چون عروسان شبستان آسمان
نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملکه با زوجه حاجب علی خلوت
گزید و بعد از وقوع این فتح آثار بتجدید آوازه هیبت و شوکت سلطان فلک اقتدار در
خاطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز موضع اخلاط معسکر همایون بود که بسامع جلال رسید
که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر اتفاق نموده طریق خلاف و شقاق سلوک میدارند
سلطان جلال الدین با آنکه مرضی داشت بعزم دفع مخالفان روان گشته در بیابان موش
خمس هزار از شامیان بوی باز خوردند و هیچ یک از زخم سنان سپاه کشورستان

جان

جان بنبردند و چون میان سلطان و پادشاه روم محاربه دست داد در وقت مصاف
سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده در خانه زین نشسته بنا بر استیلای ضعف
عنان اختیار از دست رفته اسب گامی چند باز پس نهاده خواص بعرض رسانیدند که
مناسب چنان می‌نماید که سلطان لحظه‌ای استراحت فرمایند سلطان بموجب صواب دید نیک
خواهان متوجه گوشه شده اعلام خاصه در حرکت آمد از عقبش که میمنه و میسره لشکر از
مشاهده این حالت تصور نمودند که شهریار عالی مقدار فرار می‌نماید بنابرین پشت بر مخالفان
کرده روی بوادی گریز آوردند و سلطان نیز بحسب ضرورت بجانب اخلاط در حرکت
آمد اما شامیان چنان شنیدند که سلطان حیله انگیخته می‌خواهد که ایشان را بکمین گاه کشد
لاجرم از موضع خویش قدم فراتر ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید
شنید که جرماغون نوئین با سپاه جلادت آیین از آموی عبور نموده متوجه عراق است بنا
بر آن بجانب آذربایجان نهضت فرمود و یکی از اعیان را برسم زبان گیری از پیش فرستاد
و آن شخص بتبریز رفته بی آنکه بتحقیق چیزی معلوم کند بازگشت و بعرض رسانید که در
ولایت عراق و آذربایجان از مغولان خبر و اثری نیست سلطان فرحناک و شادمان شده مجلس
عیش و عشرت برآراست و اکثر ارکان دولت نیز طریق متابعت مسلوک داشته بشرب مدام
مشغول گشتند و در آن اوقات یکی از شعرا این رباعی را بنظم آورده که **رباعیه**

شاها ز می گران چه برخواهد خاست ‖ وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ‖ پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

الحاصل روزی چند که آن طایفه دولتمند در خواب مستی و غفلت فرو رفته بودند فی سنه ثمان و
عشرین و ستمایه لشکر تاتار بعدد قطرات امطار در رسیدند و اورخان که در سلک امرای

و معتبران انتظام داشت و از این واقعه آگاه گشته ببالین سلطان جلال الدین شتافت
و او را بسعی بسیار بیدار کرده بر کیفیت حال مطلع گردانید سلطان جهت کسر سورت سکر
مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و اورخان بنابر فرمان ساعتی پای ثبات
فشرده کوشش مردانه نمود تا میان سلطان و دشمنان مسافتی بعید آمد آنگاه او نیز گریزان
شده مغولان اورخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و بقصد گرفتنش رایت عزیمت بر
افراشتند و بعد از آنکه بر جلیه (?) حال او وقوف یافتند بتعقیب سلطان شتافته از توابع و لواحق
خوارزمشاهیان هر کس را دیدند بقتل رسانیدند و آفتاب دولت و اقبال آن طبقه در مغرب فنا
غروب نمود و ماه جاه و حشمت مغولان از اوج عزت و استقلال طلوع فرمود **نظم**

اگر محول حال جهانیان نه قضاست ‖ چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

اهل تاریخ در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته
ببیابان کوهستان در آمد در خواب شد و کردی بطمع اسب و جامه بزخم حربه او را هلاک ساخت
و برخی روایت کرده اند که بجامه اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار نمود و بکلیه بسلوک
طریق نجات و هدایت مشغول فرمود والله الکبیر المتعال اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در بیان شمه از حالات اتابکان ببلبل نوایان چمن روایت
و گلشن آرایان انجمن حکایت چنین گویند که بعضی از سلاطین سلجوقی پسران خود را با امرای لطائف (?)
می‌سپردند و هر یک از ملکزادگان از امیری که مربی او بود باتابک یعنی آتابیک تعبیر می‌نمودند
و اتابکان متفرق بچند فرقه اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

عماد الدین زنگی بن آق سنقر بحکم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی فی
سنه احدی و عشرین و خمسمایه حاکم ولایات عراق عرب گشت و با بزرگ نمائی موصل و حلب را

نیز

نیز در تحت تصرف در آورد و فرمان او در دیار بکر و کردستان نیز نافذ و روان شد و در سنه
اربع و اربعین و خمسمایه چند تن از غلامان باهم اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بقتل آوردند
بعد از آن در ممالک عرب او را اتابک شهید گفتند **نور الدین محمود بن عماد
الدین زنگی** بعد از شهادت پدر بولایت حلب و حمص و حما استیلا یافت و
در سنه تسع و اربعین و خمسمایه دمشق را مسخر ساخت و کثرت عظمت و شوکت نور الدین
در ولایت شام بجایی رسید که بسعی او در مملکت مصر نام عاضد علوی اسمعیلی را از خطبه
انداخته اسم المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواندند و سلطنت آن خطه از قبل نور الدین بصلاح
الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قرار گرفته مدتها پادشاهی مصر در آن خاندان بود
وفات نور الدین محمود در یازدهم شوال سنه تسع و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد

ملک صالح بن نور الدین محمود در سن یازده سالگی بجای پدر
افسر پادشاهی بر سر نهاد و در آخر ایام دولت او صلاح الدین یوسف که ملک ناصر لقب یافته
بود بقصد دمشق از مصر نهضت نمود و ملک صالح بجانب حلب گریخت و در سنه سبع و سبعین و
خمسمایه در آن ولایت وفات یافت مدت ملکش هشت سال بود و زمان عمرش نوزده سال

سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی در زمان برادر خویش نور الدین محمود
بضبط مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان مشغول بود و در سنه احدی و اربعین
و خمسمایه از عالم انتقال نمود **قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** قایم مقام برادر
گشت و در سنه خمس و ستین و خمسمایه دست قضا سجل حیاتش در نوشت

سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر
حکومت نشست و در آن اوان که ملک صالح از ملک ناصر بحلب گریخته بود سیف الدین غازی

عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود

برادر خویش عزالدین مسعود را بعد از خود نامزد نمود وفات سیف الدین در سنه ست
وسبعین وخمسمایه اتفاق افتاد **ملک صالح بن نور الدین محمود**
پس از فوت پدر در موصل حاکم گشت وچون ملک صالح وفات یافت حلب را نیز در
تحت تصرف آورد ودر ایام دولت عزالدین مسعود فی سنه تسع وسبعین وخمسمایه
الملک الناصر صلاح الدین یوسف لشکر بشام کشیده آمد وحلب بجوزه دیوانش در آمد
ودر سنه احدی وثمانین وخمسمایه ملک ناصر بار دیگر از مصر بعزم جهانگیری حرکت نمود
میافارقین واخلاط را مسخر گردانید ودر وقت مراجعت با عزالدین مسعود نیز بعالم دیگر
شتافت **نور الدین ارسلانشاه بن عزالدین مسعود** بعد از وفات پدر مالک
تخت وافسر گشت وچند نوبت میان او وپادشاه مصر ملک عادل جنگ ونزاع بوقوع
انجامید آخر الامر فی سنه خمس وستمایه ابلیدکز صلح کردند ودر سنه سبع وستمایه نور الدین
ارسلانشاه بجوار مغفرت حضرت آله انتقال نمود **الملک القاهر عزالدین
مسعود** بن نور الدین ارسلانشاه بحکم وصیت پدر قدم بر مسند پادشاهی نهاد
وبدر الدین لولو مدبر امور ملک شد در زمان سلطنت ملک قاهر جلال استدادی نیافت و
بعد از فوت او بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت چنانکه ماآل حال بدر الدین لولو
در ضمن قضایای هلاکو در سلک بیان آید • والتوفیق من الله الفرد الصمد
ذکر اتابکان آذربایجان در روضة الصفا مسطور است که در زمان پیشین
در ولایت قپچاق معهود بود که هر تاجری که چهار غلام بیکبیع خریدی بهای یک غلام را از آن
میان وضع کرده از مشتری طلبیدی ودر ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در
آن مملکت مثل این سودای کرده باربع بها • ایلدکز را که بحقارت جثه وکراهت منظر آراسته بود

از وی طلب نداشت وبازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت
آمد اتفاقا شبی بواسطه استیلاء خواب ایلدکز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر
نمود که اورا سوار کردند وچون کرت سیوم بیفتاد هیچکس پروای او نکرد روز دیگر که
ایلدکز از خواب غفلت بیدار شد وخود را تنها در صحرا دید پی کاروان گرفته شبهنگام خود
را به بیابان رسانید خواجه او را نیفتن متعجب نمود وچون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود
سلجوقی سی و نه غلام او را جهت پادشاه خرید ایلدکز را که کریه شکل بود رد کرد واو در گریه
شد وگفت اگر وزیر این غلام را از برای هوای دل خرید بایستی که مرا کمتر شود آگاه شده
ایلدکز را بعد از چندگاه بامیر مطبخ سپرد تا آفتاب اسب آخش ومیر اشاخش بامور
ودر اندک زمانی آن غلام دولتمند در آن فن مهارت پیدا کرد بعد از آن در جنلی شحنکی را
که بر سر بکاولان بود انتظام یافت ودر آن امر رواجی دخل نمود از بعضی آلات کوشند
که بکاولان از آن حیاتی نداشتند طعامها لذیذ ترتیب داد وبدین سبب سلطان مسعود
بنظر التفات در وی نگریسته روز بروز کار ایلدکز بالا میگرفت تا بجای رسید که سلطان
مسعود منکوحه برادر خویش طغرل بن محمد ملکشاه را در عقد ایلدکز در آورد وحکومت
مملکت آذربایجان را بوی تفویض فرمود واتابک ایلدکز تا آخر عمر بر مسند عزت وایالت
متمکن بود ووفاتش در سنه ثمان وستین وخمسمایه اتفاق افتاد **اتابک محمد
بن ایلدکز** بعد از فوت سلطان ارسلان پسرش سلطان طغرل را که بروایتی
هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشاند واز روی استقلال در امور مملکت ومال دخل
نموده مملکت عراق را چنان بضبط امر پرداخت ومضبوط گردانید که ملوک شرق وغرب
از وی حسابها برگرفتند وبعد از ده سال در ذوالحجه سنه احدی وثمانین وخمسمایه عالم بقا را

منزل ساخت از وی چهار پسر ماند ابوبکر قتلغ اینانج میرمیران ازبک پهلوان مادر
ابوبکر وازبک ام ولد بود ووالده قتلغ اینانج ومیرمیران قتیبه خاتون **اتابک قزل
ارسلان بن ایلدکز** در زمان حیات برادر بحکومت آذربایجان مشغول بود
وبعد از وفاتش بحباله سلطان طغرل شتافته قتیبه خاتون را در عقد آورد ومنصب امیر
الامرایی بروی مقرر گشته بعد از اندک زمانی میان او وسلطان طغرل مخالفت ونزاع بدید
آمد وچند نوبت محاربات واقع شد چنانچه بعضی از آن در ضمن قضایای سلجوقیان
مسطور است بر تخت سلطنت تکیه زده هم در آن ایام ابکش امرای عراق یکی از فدائیان او را بعالم دیگر
فرستاده تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف **اتابک ابوبکر بن اتابک
محمد** بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در آذربایجان رفته پادشاه شد
وبرادرش قتلغ اینانج با وی منازعت کرده در یکماه چهار نوبت میان برادران محاربت
بوقوع انجامید در جمیع آن معرکها نسیم فتح وظفر بر مشام اتابک ابوبکر وزید وفات ابوبکر
در سبع وستمایه روی نمود مدت حکومتش هشت سال بود **اتابک مظفر الدین
ازبک بن اتابک محمد** پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان
پادشاه شد وچون مدت پانزده سال از حکومتش بگذشت در شهور سنه اثنی وعشرین
وستمایه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان نمود اتابک بقلعه النجق
گریخت وبواسطه قضیه که در ضمن حکایة سلطان جلال الدین سمت بیان یافت اتابک
ازبک بعلت فجاه هم در آن قلعه بعالم بقا شتافت **ذکر مجملی از احوال سنقریان
که اتابکان فارس عبارت از ایشانند** دولت اجدادشان چنین اجبار کرده اند که
در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار وتصاریف سپهر ستیزه کار پنجاه هزار سوار از

ترکان جلاء وطن اختیار نموده در اقطار رجال پریشان گشتند از آن جمله سنقر
نامی با اولاد واتباع بخراسان آمده در اطراف آن ولایت فتنه وفساد آغاز
نهاد وچون سلجوقیان بر ممالک ایران نافذ فرمان شدند بملازمت ایشان شتافته منصب
حجابت یافت وفرزندان او بولایت فارس رفته روزگار میگذرانیدند بعضی پیوسته
که در سنه ثمان وخمسین واربعمایه سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده فاخره شیراز را از
تصرف دیالمه بیرون آورده مدت هشتاد وپنج سال آل سلجوق در آن ملک ما بحوق
از دفعه ماعوق گذرانیدند ودر آن اوقات شش کس را بنیابت خویش در فارس حاکم
گردانیدند اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمار تکین سوم اتابک جاولی
چهارم اتابک قراچه که در سیلان کشته گشت پنجم اتابک منکوبرس ششم اتابک بوزابه
که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید وملکشاه مدت یک
سال بسلطنت فارس اشتغال نموده ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج کرد
وملکشاه بنابر آنکه طاقت مقاومت نداشت روی بوادی فرار آورد **اتابک مظفر الدین
سنقر بن مودود السنقری** در سنه ثلث واربعین وخمسمایه در بلده شیراز
حقت بالاعزاز افسر سلطنت بر سر نهاد وابواب عدل وسعادت بر روی سپاهی ورعیت برگشاده
وچون مدت سیزده سال از حکومتش بگذشت فی سنه سبع وخمسین وخمسمایه متوجه ریاض
جنت گشت **اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** بعد از فوت برادر
مالک تخت وتاج شد وچهارده سال بعیش ودادگری گذرانید در سنه احدی وسبعین و
خمسمایه متوجه عالم دیگر گردید **اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** وارث
ملک ومال برگشت ودر ضبط ممالک وحفظ مسالک از آبا واجداد در گذشت وهشت

سال بامر سلطنت پرداخت در سنه احدی وتسعین وخمسمائه بعالم بقا منزل ساخت **اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر** پادشاهی رعیت پرور بود و در عراق حکومت می‌نمود اما سیدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنگ تکله آمده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید **اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی** پس از وفات برادر خویش تکله پای بر مسند حکومت نهاد و دست بجود و سخاوت برگشاد و ادعوارا بعزم تسخیر عراق علم عزیمت می‌افراشت و حوزه مملکت شیراز از وجود خود خالی میگذاشت اجم کاه اعدا از کمینگاه غدر بیرون می‌آمدند و صدای غارت و تاراج در شهر شهره شیراز می‌انداختند در کرت آخر که اتابک سعد ع چون بحوره جنغ کرد ناگاه می‌گشت فی سنه اربع عشر وستمائه در حدود ری بسلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود باز خورد و با هفتصد سوار جرار بر لشکر سلطان حمله کرد و بزخم نیزه و تیر و ضرب گرز و شمشیر بسیاری از خوارزمیان را در عرصه هلاک آورد و سلطان از مشاهده آن جرأت و جلادت تعجب نمود فرمود که اتابک را از زخم تیر آسیب نرسانند و او را درست اسیر و دستگیر گردانند لشکریان شهریار شجاعت شعار را مرکزوار در میان گرفته بنظر پادشاه رسانیدند سلطان از سبب آن جرأت سؤال فرمود اتابک سعد بر زبان اعتذار عرضه داشت نمود که معلوم نداشتم که پادشاه عالمیان در میان لشکر حاضر است و در حرکات بی سامان و اظهار هنجار بنده بتقدیم ناظر سلطان محمد را اقتران دلپذیر اتابک مطبوع ضمیر آفتاب تأثیر افتاد جهت بودنش خرگاه خاص تعیین فرمود و دیگر خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسباب و آلات مجلس عیش و عشرت عنایت فرمود اتابک آنها را دیده بخزانه سلطنت بخشید خوارزمشاه از علو همتش متعجب گردید و او را انیس مجلس بزم ساخت و اتابک را

در محفل

در محفل بزم مانند میان رزم بی شبه و نظیر دید • بتمامی تمت بار پرداخت و بعد از دور تی چند بتوسط ملک زوزن مهم بر آن قرار یافت که اتابک سعد دختر خود را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی کشد و قلعه اصطخر و اشکنوان را بدیوان خوارزمشاه گذارد و هر ساله از مال فارس ثلثی بخزانه عامره رساند آنگاه اتابک رخصت معاودت حاصل کرده با جمعی از لشکریان خوارزم روی بولایت خویش آورد و پسرش اتابک ابوبکر چون از این امر آگاه گشت گردن از طوق اطاعت پیچید با جمعی از مخصوصان در پایان عقبه مالیس سر راه بر اتابک سعد گرفت و اتابک بدان موضع رسیده هر کس از خوارزمشاهیان که پای از عقبه بیرون نهاد از دست برد شیر اژیان بر خاک هلاک افتاد بقیة السیف این حرکت را از انگیز اتابک سعد دانسته فریاد الامان برآوردند و اتابک در تسکین ایشان کوشیده بتعجیل بجانب پسر روان شد و ابوبکر بحاشی بر پدر حمله کرده تیغ بوی رسانید و همان لحظه اتابک سعد گرزی بر سر پسر فرود آورد و او را از پشت زین بروی زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدار الملک شیراز درآمده فرستادگان سلطان را خوشدل باز گردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وفات اتابک سعد بروایتی در سنه ثلث وعشرین وستمائه روی نمود و مدت سلطنتش بیک روایت بیست و نه سال بود **اتابک مظفر الدین ابوبکر بن اتابک سعد** باتفاق اکابر و امراء شیراز بعد از فوت پدر مالک تاج و نگین گشت و مرتبه او در جهانداری و رعیت پروری از مراتب آبا و اجدادش درگذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار آثار احمدی سعی و کوشش از آن حد تجاوز داد که در علوم حکمیات و فنون منطقیات

و مصطلحات فلاسفه هیچ آفریده شروع نتوانست نمود در تنظیم زهاد و عباد جد و اهتمام تمام داشت و جانب اتباع را برابر علما و فضلا مرجح می‌پنداشت بالجمله چون که چنگیزخانیان در اطراف جهان نافذ فرمان شدند اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی جهت اظهار ایلی و انقیاد با تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخلعه اوکتای قاآن فرستاد و قاآن سیورغامیشی و عنایت فرمود یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و اتابک در ایام دولت ملکت جزیره قیس و قطیف و بحرین را فتح کرد و اموال بسیار و نفایس بیشمار از آن جزایر بدست آورد ه در روضة الصفا مسطور است که چون هلاکوخان دار السلام بغداد را مسخر نمود اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و اتابک سعد از هلاکو التفات و نوازش یافته مانند یافته بصوب ولایت شیراز در اهتزاز آمده اما پیش از آنکه بمقصد رسد خبر فوت پدر استماع نموده متوجه عالم دیگر شد بیان این سخن آنکه چون مدت سی و پنج سال اتابک ابوبکر بکامرانی و اقبال گذرانید در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان وخمسین وستمائه بریاض رضوان خرامید و در آن وقت پسرش اتابک سعد از بغداد مراجعت نموده بود و در اثنای راه بمرض صعب گرفتار گشته که ناگاه خبر فوت پدر و وراثت تخت را شنید و بر رسید و عارضه او اشتداد پذیرفته هیجده روز بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز سفر آخرت را پیش گرفت افصح الشعرا مصلح الدین سعدی رحمه الله معاصر اتابک ابوبکر بود و گاهی زبان بمدح او و مدح پسرش اتابک سعد می‌گشود **اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر** در سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما باتفاق امرا بر سریر دولت نشست و مادرش ترکان که عورتی صائب رای صاحب تدبیر بود بانتظام امور ملک سعی و اهتمام نموده تنسوقات

موفور

موفور مصحوب ایلچیان سخن دان بدرگاه هلاکوخان فرستاد و خان عنایت فرموده سلطنت اتابک محمد برلیغ داد و چون مدت دو سال و کسری از ایام شاهی او درگذشت ناگاه از بام قصر درافتاده متوجه ریاض جنت گشت ترکان بعد از آنکه از مراسم عزا باز پرداخت باستصواب اکابر و امرا محمد شاه بن سلغرشاه را پادشاه ساخت **اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد** چون لوای سلطنت برافراشت در اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت با جوانان سیم اندام حرص داشت و بر تحصیل رضای کنایان قیام نمود و با آنکه داماد ترکان بود سخنش را در هیچ بابی نشنود بنا بر آن اکابر و اعیان باشارت ترکان ناگاه محمد شاه را مقید گردانیدند و ترکان او را باردوی ایلخان فرستاد و عرضه داشت کرد که محمد شاه شایسته امر پادشاهی نبود و در پریشانی رعیت و اختلال احوال مملکت سعی می‌نمود لاجرم این حالت بوقوع انجامید ایلخان عذر ترکان را بسمع رضا شنیده لب باعتراض نگشود مدت ملک محمد شاه هشت ماه بود **اتابک سلجوق شاه بن سلغرشاه** بعد از گرفتار شدن برادر بسعی ترکان خاتون بر مسند فرمان دهی نشست و آن عورت پاکیزه صورت را با خود نکاح بست و او جوانی بود متهتک و کارها دیده و گرم و سرد روزگار نچشیده بنابر این خیالات فاسد کرد و غلام دیو نژاد را فرستاد تا ترکان پری نژاد را بقتل آورد روزی دیگر که صبح صادق اسرار روزگار را فاش ساخت اغلبیک و قتلق بتکچی که بحکم ایلخان باسقاقان شیراز بودند بر کیفیت حال اطلاع یافته زبان بملامت گشادند و همان لحظه سر را بباد فنا دادند ایلخان چون از طغیان سلجوقشاه آگاه گشت التاجو را با لشکریات از جهت دفع آن نامرد فرمود اتابک از شنیدن این سخن هالناک و متماسک از دست

داده. روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و الناجو از عقب شتافته و در کازرون سلجوقشاه را
دریافته بعد از وقوع محاربه و محاوره حذمتش را اسیر کردانید و در شهور سنه اثنی
وستین وستمایه بحکم ایلخان بیاسا رسانید **اتابک آبش** دختر سعد بن اتابک
ابوبکر بود و منکوحه منکوتمور بن هلاکوخان و بنا بر آنکه بعد از کشته کشتن سلجوقشاه از
خاندان اتابکان مردی که شایسته حکومت باشد نمانده بود ایلخان ایالت ولایت شیراز را
بملکه دوران ابش خاتون تفویض فرمود و او تا زمان وفات که شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه
بود برایت شیراز اشتغال داشت و بعد از و از اتابکان کسی در فارس خیال حکومت بر
لوح خاطر نکاشت **ذکر اتابکان لرستان** در آن اوان که اتابک سنقر بن مودود
السلغری بر ولایت فارس استیلا یافت لشکری با بوطاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضلوی
داده اورا بتسخیر لرستان فرستاد و ابوطاهر بدان جانب شتافته باندک زمانی لرستان را در
تحت تصرف در آورده و دم از استقلال زد. حکم کرد که اورا اتابک کویند و بعد از وی اولادش نیز
همین سنت مرعی داشتند **اتابک نصرة الدین هزاراسب** بزرکترین اولاد ابوطاهر
بود و بعد از وفات وی بنظام احوال لرستان قیام نمود انکاه بتسخیر شولستان پرداخت و
در وقت وفات پسر خود تکله را ولیعهد ساخت **اتابک تکله** چون بر سریر
سلطنت لرستان تمکن کشت اتابک سعد بن زنکی بنابر کدورتی که از وی در خاطر داشت
سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاد هر بار اتابک تکله ظفر یافت و در آن وقت که هلاکو متوجه بغداد شد
تکله بخدمت مبادرت نمود. بحکم ایلخان داخل تومان کیتوقا نویان شد و از قتل مستعصم
متاسف و متحیر کشته چون این معنی بهلاکو رسید همت بر کشتن اتابک مقصور
کردانید و تکله وقوف یافته بلرستان شتافته جمعی از مغولان از عقبش روانه شدند و اورا

کرفته بیاسا رسانیدند **اتابک شمس الدین الب ارغون هزاراسب**
بعد از شهادت برادر بحکم ایلخان پای بر مسند ایالت نهاد در لرستان و چون پانزده
سال بعدل و داد اهتمام نمود رخت هستی بباد داد **اتابک یوسفشاه
بن الب ارغون** پس از فوت پدر بزمان اباقاخان حاکم لرستان شد اما پیوسته
با دویست سوار ملازم درکاه ایلخان بود و نوابش بحکومت ولایت قیام می‌نمود و اتابک
یوسفشاه نسبت باباقاخان خدمات پسندیده بجای آورده منظور نظر عنایت و التفات
کشت و ایالت خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جربادقان نیز بوی تعلق کرفت
و چون اباقا وفات یافت اتابک در ملازمت احمدخان می‌بود و بعد از وفاتش خدمت ارغون
خان نیز نمود و در آخر عمر اجازت لرستان رفته از آنجا آهنک کوه کیلویه کرد و در
اثنا راه خوابی هولناک دیده بازکشت و هم در آن ایام درکذشت **اتابک افراسیاب
بن یوسفشاه** بحکم یرلیغ ارغون خان قائم مقام پدر شد و در آن وقت که ارغون را
بعض مرض کرفتار بود اتابک عزلت خویش قزل را باجهان اوان ساخت تا حیله
اندیشیده داروغه آن بلده را بقتل آورد و خطبه و سکه بنام افراسیاب کرد و مقارن این
حال ارغون از عالم انتقال نمود اتابک افراسیاب بخیال محال مخصوصا خود را بحکومت
ولایت عراق نامزد فرمود و سرتکله را با جمعی از سپاه بدربند کره رود فرستاد در آن
حدود با جمعی مغول دوچار خورد دست باز برد و مغولان منهزم کشته مغول
از غایت غیرت مراجعت کرده دمار از روزکار سپاه لر برآوردند و چون کیخاتو برین
حادثه وقوف یافت طولادای یونس را با ده هزار سوار بدفع افراسیاب روان کرد
و طولادای بعد از محاربه افراسیاب را بدست آورده پیش ایلخان برد خان بشفاعت

بعضی از خواتین رقم عفو بر جراید جرایم او کشید و افراسیاب نوبت دیکر بلرستان شتافت
و بی سببی پسر عم خویش قزل را با طایفه. از امرا بقتل رسانیده عاقبت شآمت خونهای ناحق
شامل حال او کشت و در زمان غازان خان بسعی هرقدای نویان بیاسا رسید **اتابک نصرة
الدین احمد بن الب ارغون** بفرمان غازان خان بر سریر ایالت لرستان نشست
و آب معدلت و انصاف کرد ظلم و اعتساف از چهره اهالی آن خطه فرو شست و چون مدت
سی و هشت سال بدولت و اقبال بسر برد در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه نفحات حیات قابض
ارواح پیر د **اتابک رکن الدین یوسفشاه احمد** بعد از فوت پدر مدت
شش سال بعدل و داد قیام نمود و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه بعالم دیکر انتقال فرمود
اتابک مظفر الدین افراسیاب بن یوسفشاه پس از وفات پدر حاکم لرستان کشت
و چون چند کاهی بلوازم امر پادشاهی قیام نمود او نیز نماند دیکران درکذشت **بیت**
کیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او کمان ثبات و بقا خطاست
ذکر حکومت قراختاییه در ولایت کرمان اول کسی ازین طبقه دم از استقلال
زد براق حاجب بود و او در شهور سنه تسع عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافته اوکتای
قاآن اورا ملقب بقتلغ خان کردانید وفات براق در بیستم ذی القعده سنه اثنی و ثلثین و
ستمایه روی نمود مدت ایالتش یازده سال بود از و یک پسر و چهار دختر ماند پسر رکن
الدین خواجه جق نام داشت و اسامی دختران اینست سونج ترکان یاقوت ترکان
خان ترکان مریم ترکان و بعد از فوت براق برادر زاده اش قطب الدین محمد سلطان
بن خمیتر تاینکو بر تخت سلطنت نشست زیراکه پسرش در اردوی اوکتای قاآن بود
سلطان رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب پس از استماع خبر فوت

پدر منشور حکومت کرمان حاصل نموده روی براه نهاد و قطب الدین محمد سلطان چون طاقت
مقاومت نداشت از راه سجستان متوجه اردوی قاآن کشته کرمان را باز کذاشت و سلطان
رکن الدین در روز دوشنبه بیست و ششم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بلده کرمان را بحجن
قدم شریف مزین کردانید و مدت شانزده سال بدولت و اقبال بکذرانید و در آن اوقات قطب
الدین در ولایت ترکستان در ظل تربیت محمود یلواج بسر میبرد تا بر آن چون منکوقاآن بر تخت
سلطنت نشست محمود قطب الدین را بنظر قاآن رسانید منشور ایالت کرمان جهت او حاصل
کرد و رکن الدین جهت استمداد روی ببغداد نهاد اما اورا از آنجا کاری نکشاد لاجرم
متوجه درکاه منکوقاآن شد و قطب الدین از عقبش رفته قاآن رکن الدین را بوی سپرد تا که
رکن الدین را بقتل آورد از رکن الدین یک پسر و سه دختر ماند اسامی ایشان معلوم نیست
قطب الدین محمد سلطان بن خمیتر تاینکو در منتصف شوال سنه خمس
و خمسین وستمایه در کرمان تاج ایالت بر سر نهاد و قتلغ ترکان که از انکان سلطان غیاث الدین
خوارزم شاه بود و در آن اوقات در حرم قطب الدین جای داشت باصابت رای و تدبیر
مملکت را معمور و آبادان ساخت وفات قطب الدین در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه
روی نمود و اورا دو پسر و چهار دختر بود. و پسران حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان
نام داشتند و اسامی دختران او چنین نوشته اند که پادشاه خاتون و بیبی ترکان
ارد وقتلق و یوقتلق پادشاه خاتون را اباقاخان در حرم خویش و بدین سبب در رتبه جای دادیم
پای بر مسند رفعت نهاد **عصمة الدین قتلغ ترکان** بعد از وفات
قطب الدین باتفاق اکابر و اعیان بر سریر سلطنت کرمان متمکن کشت و هلاکو موجب مدعای او
یرلیغ فرستاد و ترکان اسم پادشاهی بر حجاج سلطان اطلاق کرد اما از وی استقلال سرانجام

مهام ملک و مال را از پیش خود گرفت و چون حجاج سلطان بسن رشد و تمیز رسید نسبت
بخاتون طریق بی حرمتی سلوک داشته و نوبتی در مجلس شراب ارادهٔ آن کرد که ترکان رقص
نماید و ندما و خواص او این بیت بر زبان آوردند **نظم** بیت چرخ و اختر
بخت تو و تو جوان ‖ آن به که پیر بخت خود با جوان دهد ‖ لاجرم ترکان خاتون در خشم شده
متوجه اردوی ابقاخان گشت و حجاج سلطان وهم و خوف بخود راه داده روی بهندوستان
نهاد و هشت ده سال که در آن دیار روزگار گذرانید سلاطین هند بلشکر مدد کردند و
حجاج سلطان با هندیان بطرف کرمان روان شده در اثناء راه فی ذی الحجه سنه سبعین و ستمایه
سفر آخرت اختیار نمود و او را چهار پسر و هفت دختر بود اسامی پسران اینست سلطان
مظفر الدین محمد شاه و شاه قطب الدین طغی شاه شاه رکن الدین محمود شاه علاء الدین
حسن شاه اما دختران را نام معلوم نشد **سلطان جلال الدین سیورغتمش**
بن قطب الدین محمد سلطان در زمان احمد خان باردو شتافته نشان حکومت
کرمان و عزل قتلغ ترکان حاصل کرد و در حین مراجعت با ترکان که متوجه درگاه خان بود
ملاقات نمود و نشان را بروی خواند ملکه از استماع آن خبر متاثر شد که از نوش زهر شد
جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان در آمده بر مسند حکومت تکیه
زد و ترکان خاتون آن زمستان در اردو توقف نمود و چون کاری از پیش نرفت بابستان
بتبریز شتافت و از غایت حزن و اندوه بر بستر ناتوانی افتاد و وفات یافت مدت
سلطنتش در کرمان بیست و شش سال بود **نقلست** که چون سریر سلطنت ایران
بوجود کیخاتو خان زیب و زینت پذیرفت پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان
را ملکه کرمان گردانیده میان صوب دولتی ساخت و پادشاه خاتون تعظیمی از حد حوصله (?)

خیال گنجد افزون فی سنه احدی و تسعین و ستمایه بکرمان رسیده برادر را بگرفت و
در قلعهٔ شهر محبوس کرد و سلطان سیورغتمش پس از روزی چند بمدد یکی از مواجبان
فرصت یافته بگریخت اما از کجروی سپهر ستیزه کار نوبت دیگر بدست خواهر نامهربان
گرفتار گشته فی شهر رمضان سنه ثلث و تسعین در وقت افطار بقتل رسید و او
پادشاه عادل خردمند و هنروری عاقل بی مانند بود و در ایام سلطنت با حسن وجهی
سلوک نمود و از وی پسری ماند موسوم بقطب الدین شاه جهان و دختری مسماة بعصمة
الدین شاه عالم **صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد**
سلطان خاتونی فاضله عادله نیکوسیرت زیبا صورت بحسن خط و لطف طبع
اشتهار تمام داشت و این رباعی زادهٔ طبع فکر اوست که **رباعیه**
بر لعل که دید هرگز از مشک رقم ‖ با غالیه بر نوش کجا کرد ستم ‖
جانا اثر خال سیه بر لب تو ‖ تاریکی و آب زندگانیست بهم ‖
و این بیت نیز از اشعار اوست که **بیت** درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست
مسافران هوا را گذر بدشواریست ‖ همیشه باد سر زلف جز بمقنعه ‖
کدتار وجودی از عصمت و نکوکاریست ‖ بالجمله چون پادشاه خاتون تاج حکومت
بر سر نهاد پرتو التفات بر حال ارباب فضل و کمال انداخته دست بانعام و
احسان برگشاد و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمایه که کیخاتو درگذشته بایدو
خان پادشاه شد خاتون بغایت ملول و محزون شد زیرا که شاه عالم بنت جلال الدین
سیورغتمش در حبالهٔ بایدو بود مقارن این حال حرم محترم سلطان سیورغتمش شاه
زاده کرد و بجنین بنت منکوتیمور بن هولاکو خان که مادرش ابش خاتون بنت اتابک

سعد بود فرصت یافته با اتباع از کرمان بیرون خرامیده و باندک زمانی لشکر فراوان
باو پیوسته مراجعت نمود و بمحاصرهٔ پادشاه خاتون مشغول گردید و
پادشاه خاتون بعد از روزی چند رضا بقضا داده دروازهٔ شهر را برگشاد
و مخالفان او را بخواهش گرفته محبوس ساختند در شعبان سال مذکور بحکم
یرلیغ بایدو خان بقتلش رسانیدند و از غایت شربت که در حلق برادر ریخته بود در
کام جانش چکانیدند **ع** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات **سلطان مظفر الدین**
محمد شاه بن حجاج سلطان قطب الدین محمد سلطان در اواخر ذی الحجه سنه اربع و تسعین
و ستمایه بفرمان غازان خان حاکم کرمان گشت و در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان
خروج نموده خرابی بسیار باحوال آن دیار راه یافت و محمد شاه بمعاونت غازان خان
بر معاندان غالب آمده بساط نشاط بگسترد و بشرب مدام اقدام نمود تا آن زمان که حرارت
شراب در مزاج جناب سلطنت مآب اثر کرد در سن بیست و نه سالگی فی سنه
احدی و سبعمایه بعالم دیگر انتقال فرمود **قطب الدین شاه جهان بن جلال**
الدین سیورغتمش بعد از وفات محمد شاه بحکم غازان پای بر مسند حکومت
کرمان نهاد و چون الجایتو سلطان بر تخت سلطنت ایران قرار گرفت بنا بر بعضی
حرکات ناخوش که از شاه جهان سیورغتمش نقل کردند رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده
بشیراز شتافت و قناعت ورزیده هم در آن ولایت وفات یافت و از وی دختری ماند
مسماة بخان قتلق که او را مخدوم شاه نیز می گفتند و مخدوم شاه را امیر محمد مظفر
در حبالهٔ نکاح آورد و شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از وی متولد شدند القصه
بعد از عزل شاه جهان امراء چنگیزخان نوبت بنوبت پای بر مسند حکومت کرمان می

نهادند تا در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو
بایالت ولایت سرافراز گشت و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه سلطنت
کرمان با امیر محمد مظفر انتقال نمود چنانچه مذکور میشود **ذکر مبادی احوال اولاد مظفر**
بن منصور بن حاجی خراسانی و اختصاص ایشان باصناف الطاف سبحانی
شاطران ابکار اخبار چهرهٔ سخن را بدین گونه آراسته اند که امیر غیاث الدین
حاجی در زمان هجوم لشکر تاتار از ولایت خواف که مولد و منشاء او بود بجانب یزد انتقال
نمود و امیر حاجی بنظم خلف الصدق داشته چنانچه در یزد مزرعهٔ که بنام او داشته
باشد بنا نهاده و او را سه پسر بود ابوبکر و محمد و منصور ملازم حاکم یزد علاء الدوله شدند و در آن
وقت که هلاکو خان عازم بغداد بود علاء الدوله شحنه ابوبکر را با سیصد سوار باردوی
خان روان کرد و ایلخان بعد از فتح دار السلام ابوبکر را با فوجی از سپاه بسرحد مصر
فرستاد و او در آن دیار در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و محمد تا وقت وفات در سلک
نوکران علاء الدوله انتظام داشت و این دو برادر را مطلقا نسل نماند اما منصور بن حاجی
خراسانی را که بمواره ملازمت پدر می نمود سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی
فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان است و امیر مظفر اگر چه
بحسب سن از برادران کهتر بود اما در میدان مبارزت گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود
و او بعد از چندگاه که در ولایت عراق **ع** هر روز بمنزلی و هر شب جایی ‖ بسر برد
ملازمت ارغون خان رفت و شکل و شمایل آن جوان بر دل مطبوع خان افتاده منصب
بیساولی را باو داد و چون خانی بوجود او زیب و زینت گرفت مرتبهٔ امیر مظفر روز بروز
سمت تزاید پذیرفت و در زمان غازان خان بامارت هزاره و طبل و علم مفتخر و مباهی

کشت ودر اواسط جمادی الاخر سنه سبعمایه امیر مبارز الدین محمد تولد نمود و از این
جهت امیر مظفر را مسرت و ابتهاج افزود و پس از وفات غازان خان الجایتو سلطان
پایه قدر امیر مظفر را بیش از پیشتر بلند گردانیده او را محافظت راهها ابرقوه و
هراة و مرودشت و ایالت میبد باز داشت و امیر مظفر کاهی در خدمت پادشاه
و کاهی در خطه میبد بسر میبرد تا در سنه ثلث عشر و سبعمایه وفات یافته ٤
جان داشتن فی جوار الله سپرد ۱ و از وی غیر مبارز الدین محمد پسری نماند اما دختری
داشت که در حباله نکاح امیر بدر الدین ابوبکر بن امیر محمد بن امیر منصور بود و شاه
سلطان ازوی تولد نمود القصه امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بعد از وفات پدر ملازم
شهریار مجدد بر الجایتو سلطان شتافته نوازش و سیورغامیشی یافت و بمناصب پدر
سرافراز شده مدت چهار سال در ملازمت پادشاه بسر برد و چون سلطان محمد خدابنده
عالم بقا را منزل ساخت و سلطان ابو سعید برتق المهمات بر حال جهان و جهانیان
انداخت امیر مبارز الدین محمد رخصت انصراف حاصل کرده روی بضبط میبد و محافظت
راهها آورد و در سنه تسع عشر و سبعمایه جناب مبارزی نوبت دیگر بملازمت سلطان ابو
سعید خان مبادرت نموده آن حضرت عاقبت محمود حکومت یزد را بوی تفویض فرمود
و در همین سال جناب مبارزی شنود که جمعی از نکودریان بسر راه یزد آمده بفتنه و فساد
اشتغال دارند لاجرم با شصت نفر از پهلوانان خنجر گذار ایلغار کرده متوجه مخالفان
شد و در سر حوض عبد الملک محاربه بوقوع انجامید در آن جنگ هفتاد تیر بجوشن امیر
محمد مظفر رسید اما بتقدیر ایزد تعالی از آسیب آنها سالم ماند بفتح و ظفر اختصاص
یافت و کرت دیگر یکی از رؤسا نکودریان بود کرفته در قفس کرد و با رؤس جمعی از ایشان

بار دوی پادشاه عالم پناه فرستاد سلطان ابو سعید بتجدید امیر محمد را با نواع
الطاف و اصناف اعطاف سرافراز و بلند پایه گردانید معارن این حال نوبت دیگر
میان جناب مبارزی و دزدان نکودری محاربه دست داد نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات
امیر محمد مظفر وزید و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه بخشنده بی منت امیر محمد را پسری
قره منظر کرامت فرمود و بشاه شرف الدین مظفر موسوم گشت و در سنه تسع و عشرین و
سبعمایه جناب مبارزی مخدوم شاه بنت شاه جهان را در حباله نکاح آورد و در سنه
ثلث و ثلثین و سبعمایه جلال الدین شاه شجاع از آن عورت تولد کرد و در سنه اربع و
ثلثین و سبعمایه امیر محمد شاه شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان ابو
سعید بهادرخان رفت و شهریار ایران امیر و پسر را بنوعی منظور نظر تربیت و عنایت
ساخت که موجب رشک و حسد امرا و ارکان دولت گشت و در آن سال سلطان ابو سعید
بقشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیز اقبال آسا ملازمت رکاب اعلی اختیار نمود و از آنجا
بنجف رفته بشرف زیارت مرقد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام مشرف
شده و از آن مقام بدار العبادة یزد مراجعت فرمود و در جمادی الاولی سنه سبع و
ثلثین و سبعمایه دیده امیر محمد مظفر بدیدن فرزندی دیگر منور گشت و او را شاه قطب الدین
محمود نام نهاد ه نقلست که بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادرخان که هرج و مرج
احوال ممالک ایران راه یافت در هر سری سودایی و در هر دلی تمنایی پدید آمد امیر مسعود
شاه بن امیر محمود شاه اینجو تمامت مملکت فارس را در حیطه تصرف آورد و برادرش
امیر شیخ ابو اسحق که بوفور جود و کثرت مکارم اخلاق از حکام آفاق امتیاز تمام داشت
علم عزیمت بجانب دار العبادة یزد برافراشت و امیر محمد مظفر ما امکن ملازمان را بهم

استقبال بیرون رفته در حین ملاقات آثار وهم و انفعال بر ناصیه احوال امیر شیخ
ابو اسحق مشاهده نموده شرط ضیافت بجای آورده بصیقل کلمات محبت آمیز زنگ اندوه
از مرآت خاطرش بزدود و امیر شیخ بعد از روزی چند بجانب کرمان حرکت نموده و باز
مراجعت فرموده بحدود یزد آمد امیر محمد این کرت به نیت قتال از شهر بیرون رفت اما پیش
از آنکه جنگ بوقوع انجامد ببرکت توجه شیخ با علی عزان قدس سره مصالحه اتفاق افتاد و
امیر شیخ از سر حد یزد عنان عزیمت بجانب دیگر انعطاف داد

ذکر موافقت امیر پیر حسین چوپانی با امیر محمد مظفر و بیان بعضی از وقایع و حالات دیگر

در سنه اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین چوپانی عزم تسخیر شیراز نموده از امیر محمد
مظفر استمداد کرد و جناب مبارزی ملتمس او را مبذول داشته بعد از تقدیم مراسم
عهد و پیمان با سپاه زاوان از یزد روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست
داده و امیر مسعود شاه از این معنی آگاه شده بصوب کازرون رفت و جناب مبارزی
باستصواب امیر پیر حسین از عقب دشمنان شتافته چون بنواحی کازرون رسید جمعیت
ایشان به پریشانی مبدل گشت و امیر مسعود شاه ببغداد خرامیده در پناه دولت امیر
شیخ حسن بزرگ آرمید آنگاه امیر محمد مظفر باردوی امیر پیر حسین مراجعت نموده
آن دو نیک اختر باتفاق یکدیگر مانند برق و باد بطرف شیراز در اهتزاز آمدند و پس از
وصول بظاهر شهر نزول فرموده در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام مرعی
داشتند آخر الامر بتوسط قاضی مجد الدین اسماعیل بن یحیی که از جمله اکابر زهاد
و فضلا بود صورت مصالحه روی نمود و امیر پیر حسین چوپانی در غایت اقبال و کامرانی
بشهر درآمده ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی تفویض فرمود و او در محرم سنه

احدی و اربعین و سبعمایه با لشکرهای خاصه بجانب کرمان روان گشته ملک قطب الدین
نیکروز که در آن وقت حاکم آن مملکت بود بطرف هراة گریخت و جناب مبارزی بشهر در
آمده جهت آسایش رعیت سپاه را متفرق گردانید و چون قطب الدین نیکروز چند
روز در هراة اقامت نمود ملک آن بلده داود نامی را با فوجی از سپاه غور مدد او
تعیین فرمود و نیکروز با اتباع بصوب کرمان روان شده روز مخفی می گشت و
شب مسافت می پیمود تا بچهار فرسخی کرمان نزول نمود و جناب مبارزی از وصول اعدا
وقوف یافته بنا بر عدم سپاه در جوف لیل متوجه انار سرحد شد و روز دیگر قطب
الدین نیکروز با ملک داود بشهر درآمده بضبط مملکت پرداخت و امیر محمد در انار
سرحد لشکر بهم جمع ساخته نوبت دیگر لوای تسخیر کرمان برافراخت و تا دروازه
چهارطاق راند و آتش قتال التهاب یافته در آن روز شاه شرف الدین مظفر و شاه
سلطان مراسم جلادت و مردانگی بجای آوردند و غوریان منهزم گشته امیر مبارز الدین
در پیشگاه محله مرکان فرود آمد و در تفتیش اهل شهر کوشیدند در این اثنا
پیش امیر پیر حسین لشکری دشمن سوز بمدد امیر محمد رسیده قطب الدین نیکروز
نوبت دیگر بصوب خراسان گریخت و ملک داود نیز از عقبش رفته در جمادی الآخر سال
مذکور امیر محمد مظفر منصور بکرمان درآمد و چون از ضبط آن مملکت فراغت یافت همت
عالی نهمت بر فتح قلعه بم که در تصرف اخی شجاع الدین بود گماشت و چند نوبت بپای آن
حصار لشکر کشیده بعد از محاربات بسیار اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بدرگاه امیر مبارز
الدین شتافت و مفاتیح قلعه را تسلیم نموده روی مسکنت بر زمین سود امیر محمد مظفر نخست
طریق عفو و اغماض سلوک داشته پس از آنکه مخالفتی از وی فهم شد بقتلش حکم فرمود

ذکر احوال امیر پیر حسین چوپانی و رسیدن امیر شیخ ابو اسحق بمرتبه بلند جهانبانی

درسنه اثنی واربعین وسبعمایه میان امیر پیر حسین چوپانی وامیر محمد مظفر بواسطه افساد اهل فتنه وشر کدورت ومخالفت پیدا شده هرچند امیر پیر حسین جناب مبارزی را طلبید بجایی نرسید ودرهمین سال امیر پیر حسین زمام ایالت ولایت اصفهان را درکف کفایت امیر شیخ ابو اسحق نهاد نظم جو تره شود مرد را روزکار ؛ همه آن کند کش نباید بکار مصدق این مقال آنکه مقارن این حال ملک اشرف چوپانی همت بر تسخیر ممالک عراق مصروف داشته وامیر شیخ ابو اسحق روی از متابعت امیر پیر حسین کردانیده بوی پیوست وامیر پیر حسین جهت استیصال دشمنان متوجه اصفهان شده جون تلاقی فریقین نزدیک رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی وامیر جلال الدین طیب شاه مثال بخت واقبال از معسکر امیر پیر حسین دوری جسته بملک اشرف پیوستند وازین جهت اختلال باحوال امیر پیر حسین راه یافته بصوب شیراز شتافت تا از امیر شیخ حسین کوچک استمداد نماید وبخلاف متوقع امیر شیخ حسن اورا کرفته پس از روزی چند زهر داد ٭ القصه ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن وضرب ممالک بعضی از ممالک عراق کشته متوجه شیراز شد درین حالت امیر شیخ ابو اسحق والده پدری بخاطر کذشته بهانه ترتیب نزل وساوری پیشتر از ملک اشرف بشیراز درآمد وبمعاونت کلویان شهر را مضبوط کردانیده لوای مخالفت برافراشته ملک اشرف از استماع این خبر متحیر شد وازغایت غضب آتش غارت وتاراج درولایت عراق زد ودرسنه ثلث واربعین وسبعمایه امیر یاغی باستی بفرمان امیر شیخ حسن بزرک درمصاحبت امیر مسعود شاه ازبغداد بشیراز آمده امیر شیخ حکومت را ببرادر مهتر بازکذاشت ومردم درفیصل جمیع قضایا رجوع بامیر مسعود شاه کرده

باغی

یاغی باستی ازین معنی درتاب شد وفرصتی یافته امیر مسعود شاه را بقتل رسانید انکاه امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت مردم شهر با یاغی باستی محاربه نموده اورا منهزم کردانید وپای برمعارج سلطنت نهاد وخطبه وسکه را باسم ولقب شریف زیب وزینت داد ودرسنه خمس واربعین وسبعمایه امیر شیخ ابو اسحق بلشکر فراوان عزیمت تسخیر کرمان نموده دراه از عمارت وزراعت اثر نکذاشت وناکاه بظاهر سیرجان فرود آمده کوتوال آن حصار ازبیم جان بقلعه کوه پناه برد امیر شیخ جون دانست که دست امید ازدامن خاک ریزان حصار کوتاه است آتش قتل وغارت دربعضی از محلات شهر زده وبتوسط امیر ظهیر الدین ابرهیم باجناب مبارزی صلح کونه کرده بدار الملک خود شتافت ودرسنه سبع واربعین وسبعمایه امیر شیخ ابو اسحق نوبت دیکر لشکر بکرمان کشیده بی نیل مقصود مراجعت نمود ودرهمین سال مغولان جرمایی واوغانی که درزمان ارغون خان بنابر التماس جلال الدین سیورغتمش قراختای بنواحی کرمان آمده بمحافظت راهها اشتغال می نمودند نسبت بامیر محمد مظفر آغاز عصیان کرده آن جناب لشکر بدان جانب کشید ودردشت خاو ان آن دو سپاه صف شکن بهم رسیده بموجب تقدیر امیر محمد مظفر شکست یافت ومنهزم بطرف کرمان شتافت وچون پرتو این خبر برپیشکاه خاطر امیر شیخ ابو اسحق افتاد فی سنه ثمان واربعین درانهدام قواعد عهد ومیثاق کوشیده امیر سلطانشاه جاندار را بادو هزار سوار بمدد هزاره جرما واوغان فرستاد وبنفس خویش بالشکری ازقطرات امطار بیش بطرف یزد درحرکت آمد وسلطانشاه بآن طایفه کمراه ملاقات نموده درظاهر کرمان خیمه اقامت برافراشتند وامیر شیخ بیزد رسیده بنابر آنکه حاکم آنجا شاه شرف الدین مظفر درملازمت پدر بود آن خطه را درتحت تصرف آورد شاه مظفر

بیمان استماع این خبر جهت محافظت اهل وعیال قتال وجدال بر خناح استعجال ازکرمان خودرا بمحروسه میبد رسانید مقارن این حال امیر شیخ ابو اسحق محمدی وزوارع اصفهانی را روانه آن صوب کردانیده جون ایشان منهزم بازآمدند خود بپای حصار میبد رفت وپس از جند روز که نایره حرب اشتعال داشت امیر شیخ دانست که فتح آن قلعه اشکال تمام دارد لاجرم سخن صلح درمیان انداخت وروزی تنها بنزدیک دروازه میبد خرامیده باواز بلند این بیت را خواند که نظم بیا که نوبت صلحاست ودوستی وعنایت بشرط آنکه نکوییم ازآنچه رفت حکایت ؛ وشاه مظفر ازقلعه بیرون آمده آن دوسردار یکدیکر را کنار کرفتند وشاه مظفر بمسکن خود شتافته امیر شیخ عنان عزیمت بجانب یزد تافت وجون بابرقو رسید وشنید که سلطانشاه جاندار وهزاره جرما واوغان کاری ازپیش نمی توانند برد بتوسط سید صدر الدین مجتبی وخواجه عماد الدین محمود نوبت دیکر باجناب مبارزی صلح کرد وسلطانشاه را طلبیده بشیراز خرامید انکاه امرای جرمایی واوغان پناه بدرکاه امیر محمد مظفر آورده زبان باعتذار واستغفار کشودند وجناب مبارزی رقم عفو برجراید جرایم ایشان کشیده دریکروز هزارجامه بآن طایفه بخشید اما بعد از روزی چند نوبت دیکر از آن حزب کوهنکان مخالفتی سر برزد وامیر محمد درمقام استیصال مخالفان آمده درانذک زمانی اکثر رؤسای ایشانرا بقتل رسانید ودرسنه تسع واربعین وسبعمایه بار دیکر امیر شیخ ابو اسحق قواعد عهد وپیمان را برطاق نسیان نهاده سلطانشاه جاندار را بالوجی ازلشکر جرار بسرحد ولایت امیر محمد مظفر فرستاد وسلطانشاه که ازکثرت نهنک ونقض میثاق شیخ ابو اسحق بتنک آمده بود بجلالت جناب مبارزی شتافته درسلک نواب انتظام یافت ودرسنه احدی

وخمس

وخمسین وسبعمایه امیر شیخ کرت دیکر لشکر بدیزد برده شاه مظفر درشهر متحصن کشت وجون مدت محاصره امتداد یافت ولشکر یزد هجوم نموده امیر شیخ بی آنکه دست در کردن مقصود حمایل کند بشیراز شتافت ٭ ودرسنه ثلث وخمسین یکبار دیکر از امرای نامدار بود باسپاه بسیار بصوب کرمان روان ساخت وجناب مبارزی نیز باولاد امجاد ولشکر زخار بجانب اعدا نهضت نموده درموضع پنج انکشت تلاقی فریقین دست داد ودرین شجاعت وشهامت شاه مظفر وشاه شجاع تابیجه رایت آفتاب شعاع امیر محمد مظفر ازافق فتح وظفر طالع شده یکبار رابع وجهی بصوب شیراز کریخت ذکر لشکر کشیدن

امیر مبارز الدین محمد بجانب شیراز وکریختن امیر شیخ ابو اسحق به قدیر پادشاه بی نیاز

دراوایل سنه اربع وخمسین وسبعمایه جناب مبارزی لشکری انبوه وسپاهی کردون شکوه جمع ساخته بهوس تسخیر شیراز علم عزیمت برافراخت وامیر شیخ برین حال اطلاع یافته قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی را که اعلم علماء زمان خود بود جهت تمهید بساط مصالحه باردوی امیر محمد مظفر فرستاد وقاضی باجناب مبارزی ملاقات فرموده شرایط نصیحت وموعظت بتقدیم رسانید اما فایده برآن مترتب نکشت ومهم بجنک وپیکار قرار یافته امیر شیخ باسپاه خنجر کذار پنج فرسخی شیراز را معسکر ساخت ولیکن بعد از قرب وصول امیر محمد مظفر بظاهر شهر را مخیم اقبال ساخته بقدر طاقت وتوان درتضییق شیرازیان کوشیده وهر روز بباد حمله آتش حرب را مشتعل کردانید درخلال این احوال مرضی بذاتش طاری شده بعد از چند روز صحت یافت اما شاه شرف الدین مظفر بعارضه صعب کرفتار کشته درجمادی الاول سال مذکور بسرای راحت وسرور شتافت مدت حیاتش بیست وهشت سال وجهار ماه بود وازوی جهار پسر ماند

شاه یحیی • شاه منصور • شاه حسین • شاه علی • بالجمله جناب مبارزی بملاحظهٔ آنکه
مبادا دشمنان شماتت نمایند و دلیر شوند از فوت فرزند ارجمند مطلقا جزع و فزع ننمود
و با وجود نقاهت هر روز بمحاربت اقدام میفرمود و چون ایام محاصره امتداد یافت و
اسباب نکبت امیر شیخ ابو اسحق دست در هم داد در سیوم شوال سال مذکور امیر
محمد بن مظفر بن منصور جنگ سلطانی در انداخت و کلو ناصر الدین عمر که مقدم ساکنان
محلهٔ موردستان تعلق بوی میداشت بنابر مواضعه که با جناب مبارزی کرده بود
دروازهٔ موردستان را بگشود و امیر محمد با جمعی از سپاه ظفر پناه بشهر در آمده و
گفته اند که در ایام محاصره امیر شیخ پیوسته بساط عیش و نشاط گسترده بتجرع کاسات
ارغوانی داد عشرت و کامرانی میداد و در ارتکاب این امر بمرتبهٔ غلو نمود که در
آن روز که امیر محمد مظفر بسعی کلو عمر بدرون شهر شیراز خرامید امیر شیخ در غلوای
مستی بود و آواز طبل شنیده پرسید که این چه غوغا و آشوب است جواب دادند که صدای
کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست بالجمله
چون جناب مبارزی ببلدهٔ شیراز در آمد امیر شیخ ابو اسحق از راه عجز و اضطرار بطرف
شولستان گریخت و امیر محمد مظفر در تختگاه سلیمان علم جهانبانی افراخته بامر معروف
و نهی منکر پرداخت و هم در آن ایام ولد امیر شیخ علی سهل که در سن دوازده سالگی بود و بحسن
خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت بدست جناب مبارزی افتاده با جمعی از امرا محبوس
گشت و آخر الامر شربت شهادت چشید و امیر شیخ ابو اسحق از شولستان بطلب سفید
شتافته رسولی ببغداد فرستاد و از امیر شیخ حسن ایلکانی مدد طلبید امیر شیخ حسن
دو هزار سوار بمدد او روان ساخت و امیر شیخ ابو اسحق نوبت دیگر فی الجمله مکنتی پیدا

کرده

کرده روی بشیراز آورد و شاه شجاع بموجب فرمودهٔ پدر متوجه دشمنان گشته پیش از
تلاقی فریقین لشکر امیر شیخ ابو اسحق در اطراف آفاق پراکنده شدند و او با جمعی از
مخصوصان باصفهان رفته شاه شجاع بشیراز بازگشت و جناب مبارزی ایالت
ولایت کرمان را باو داده شاهزاده بدان جانب خرامید

ذکر فتح بعضی از ممالک عراق و نهایة کار امیر شیخ ابو اسحق

در سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد
مظفر خواهرزادهٔ خود شاه سلطان را در شیراز حاکم ساخته رایت ظفر پیکر بعزم تسخیر
عراق برافراخت و شاه شجاع در قصر زرد بپدر پیوسته در خلال این احوال خبر
رسید که آتیمور با جمعی از هواداران امیر شیخ ابو اسحق از شولستان متوجه شیراز است
و شاه شجاع بدان جانب در حرکت آمده در اثناء راه شاه سلطان بموکب عالی شاهزاده
ملحق گشت و بعرض رسانید که مخالفان بر شیراز استیلا یافته محلهٔ موردستان را
آتش زدند نایرهٔ غضب شاه شجاع از استماع این سخن اشتعال پذیرفته بسبیل استعجال
ایلغار فرموده بیک ناگاه با سپاه نصرت پناه در شهر ریخته با آب تیغ بی دریغ
غبار فتنه و آشوب را فرو نشاند و آتیمور خاکی بقتل آمده از دشمنان او نه اثر
ماند ٥ و هم در این سال امیر محمد مظفر بدر اصفهان لشکر کشیده بمحاصره اشتغال نمود
و در آن مقام با وکیل ابوبکر عباسی که المعتضد بالله لقب داشت و در ولایت مصر
دعوی خلافت می کرد بیعت فرمود و خطبه و سکه بنام و لقبش مزین و آراسته
گردانید و چون ایام محاصره امتداد یافته و سپاه برد دست به بیداد بر آورد
جناب مبارزی بشیراز بازگشته اصفهانیان از تنگنای حصار خلاص شدند و در سنه
ست و خمسین و سبعمایه بسعی قطب الدین شاه محمود قلعهٔ ایک و شبانکاره مفتوح

گشته اردشیر نامی که در آن حصار دم از مخالفت میزد سر خویش گرفت و راه گریز در پیش
و در سنه سبع و خمسین امیر محمد مظفر بار دیگر با لشکر قیامت اثر باصفهان رفته
بمحاصره مشغولی فرمود و چون زمستان در آمد و برودت هوا استیلا یافت آن مهم را بشاه
سلطان تفویض کرده عنان عزیمت بجانب دیگر تافت و شاه سلطان بقدر طاقت
و توان در تضییق اهل حصار کوشیده در فصل بهار فتح میسر شد و امیر شیخ راه گریز را
مسدود دیده بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام آن دیار بود التجا نمود و شاه سلطان
بشهر در آمده حقوق نعمت امیر شیخ ابو اسحق را که در زمان دولت او داشت چنانچه مفصلا در
روضة الصفا مسطور است نابوده انگاشته جاسوسان برگماشت تا او را بدست
آوردند و چون مولانا اصیل الدین معلوم شد که جاسوسان پی بسر کوی مقصود خواهند برد
کیفیت حال را بعرض شاه سلطان رسانید و آن بی مروت امیر شیخ ابو اسحق را گرفته
با صد کس روانهٔ شیراز گردانید محصلان پس از قطع منازل آن پادشاه با استحقاق را
از راه مجهول بمیان دروازهٔ اصطخر آوردند و در آن وقت امیر محمد مظفر و علما و قضاة
و اعیان فارس در آن مقام حاضر بودند جناب مبارزی از امیر شیخ پرسید که امیر حاج
ضراب را چرا کشتی جواب داد که بلی بموجب فرمودهٔ ما او را بقتل رسانیدند آنگاه امیر محمد
مظفر آن جناب را باولاد امیر حاج سپرد تا بقصاص رسانند و پسر خرد امیر حاج ضراب
بیک ضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت و این واقعهٔ عظمی در
روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و سبعمایه دست داد و
این دو رباعی زادهٔ طبع امیر شیخ ابو اسحق است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده
افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ۞ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند

دردا

دردا و دریغا که درین مدت عمر ۞ از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ۞
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ۞ با گردش دهر در میامیز و برو
یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند ۞ خوش در کش و جرعه بر جهان ریز و برو

بلدهٔ اصفهان

ذکر نهضت امیر محمد مظفر بجانب آذربایجان و میل کشیدن اولاد او

در سنه تسع و خمسین و سبعمایه جناب مبارزی بجانب اصفهان نهضت فرمود
تا در آن شهر بترتیب اسباب جهانگیری پرداخته متوجه تسخیر آذربایجان گردد و
چون بدان حدود رسید شاه سلطان با مجموع روسا و اعیان باستقبال شتافته شد
و بلوازم آنکه شاه سلطان وظیفهٔ خدمتکاری و جانسپاری بجای آورد مثل امیر
شیخ ابو اسحق دشمنی را از سر باز کرده بود چشم میداشت که بمزید انعام و احسان
اختصاص یابد بخلاف متوقع جناب مبارزی او را استخفاف سرزنش نموده و با وجود
این حال شاه سلطان جشنی عظیم ترتیب داده خال را استدعا نمود و امیر محمد بضیافت
خانه رفته چون چشم او بر اسباب مهمانداری افتاد از غایت رشک و درشت خویی اشارت
کرد تا هر چه شاه سلطان بهم رسانیده بود تاراج نمودند و کلمات ناخوش بر زبان آورده
برخاست و بسبب این حرکات ناپسند شاه سلطان نهال عداوت خال را در فضای سینه
نشاند بالجمله امیر مبارز الدین محمد در سال مذکور دوازده هزار سوار از سپاه فارس و
عراق و لرستان برگزیده متوجه آذربایجان شده و از آن جانب اخی جوق در آن اوان بتغلب
حاکم آن دیار گشته بود با سی هزار سوار باستقبال در حرکت آمد و در موضع میانه کردان هر دو
لشکر و مردان هر دو کشور بهم رسیده حربی صعب بوقوع انجامید و اخی جوق بصوب هزیمت
شتافته و جناب مبارزی بنظر نصرت اختصاص یافته شاه شجاع و شاه محمود را بتکاپوی

اعلام فرستاد وشاهزادکان تا نخجوان رفته بعد از سه روز که در آن مکان در عیش و عشرت بسر
بردند بجانب پدر بازگشتند وامیر محمد مظفر پسران را بسخنان غلیظ و دشنامهای ناخوش
مکدر و مشوش گردانیده جلیدی فتح بنام شاه یحیی نوشت وازین جهت اولاد امجاد
کینه پدر در دل گرفتند وچون مدت دو ماه جناب مبارزی در تبریز بگذرانید بسمع
شریفش رسید که سلطان اویس از بغداد عازم بتبریز است وبنا بر آنکه منجمان با امیر
محمد گفته بودند که ترا از جانب ترک جره بلند بالا ملالتی روی خواهد نمود وآن جناب با صدق
این مفهوم سلطان اویس را می دانست متوهم گشته متوجه اصفهان شد و در اثنای راه
پسران را بیشتر از پیشتر برنجانید وبکشتن و میل کشیدن تهدید کرد بلکه کاهی سخنان نسبت
بایشان بر زبان می آورد که استرباناان از تلفظ بامثال آن شرم دارند لاجرم شاه شجاع
وشاه محمود خاطر بر گرفتن پدر قرار دادند وشمه از بیخبری با شاه سلطان درمیان نهادند
شاه سلطان بعرض ایشان رسانید که امیر محمد می خواهد که شما را بگیرد وسلطان ابویزید
را بر تخت نشانده خود امر لشکرکشی قیام نماید انگاه میان آن سه کس عهد وپیمان درمیان
آمد که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند وبعد از وصول بآن
بلده شبی شاه سلطان پیاده بمنزل شاه شجاع آمده رخصت گرفتن وشاهزاده از
سبب این حرکت پرسید جواب داد که چنین شنیدم که امیر محمد از عهد و میثاق ما حجر
یافته اگر این سخن راستست فردا کشته می باید شد شاه شجاع در تسکین او کوشیده مقرر
نمود که فردا صباح خاطر از مهم پدر فارغ گردانند روز دیگر شاه شجاع وشاه سلطان شاه
محمود را با خود متفق گردانیده بدر وثاق امیر محمد رفتند وجناب مبارزی در آن وقت در
بالاخانه بود وبتلاوت کلام الله اشتغال می نمود شاه محمود با نوکران خاصه بر در بیرون

بنشست

بنشست وشاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه بایستاد وساز او داجی با شش
نفر ببالا رفت امیر محمد از ایشان پرسید که کجا بودید جواب دادند که شاه شجاع حرجی
ندارد جناب مبارزی بغضب دست بشمشیر برد وساز او داجی خود را بر بالایش افکنده
آن جناب بخاست وبجنگ مشت مشغول گشت آخر الامر آن شش کس او را گرفته مضبوط
ساختند و در خانه انداختند وامیر محمد زبان بدشنام گشاد و هنگام غروب لب آب
هرزه کوی ببست وچون شب شد او را بقلعه طبرک بردند و در شب جمعه نوزدهم شهر
رمضان سنه ستین وسبعمایه شاه سلطان جهان بینش را میل کشید **رباعیه**

یکچند شکوه همتش میل کشید ؛ یکچند سپه نهند تا نیل کشید ؛
پیمانه دولتش چو شد مالامال ؛ هم ز دشنی چشم خودش میل کشید ؛

فاعتبروا یا اولوا الابصار انگاه شاه شجاع بر تخت سلطنت قرار گرفته وبشیراز رفته پدر
مکفوف البصر را بقلعه سفید فرستاد وامیر محمد مظفر بعد از دو ماه که در آن حصار بسر
برد با جمعی اتفاق کرد طبل مخالفت فرو کوفت شاهزادکان چون از کردار خویش پشیمان
بودند با استرضای خاطر پدر اشتغال نمود رسل و رسایل فرستادند و مهم را بر آن
قرار دادند که امیر محمد بشیراز آید وخطبه وسکه بدستور سابق باسم ولقبش مزین
باشد وشاه شجاع با استقلال پدر در هیچ امری دخل ننماید وجناب مبارزی بشیراز
رفته شاه شجاع وعده وفا نمود وبعد از چندگاه امیر محمد مظفر باغوای جمعی از مردم بد
گوهر خاطر بر آن قرار داد که شاه شجاع را گرفته سلطان ابویزید را بر تخت نشاند
وشاه یحیی را لشکرکش گرداند شاه شجاع ازین معنی وقوف یافته معتمدان را بقتل رسانید
وجناب مبارزی را بقلعه کرهسر فرستاد وآن جناب در آن حصار بیمار گشته ودر مرض

ممتد شده شاه شجاع بتصور آنکه شاید بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید فرمود تا
آنرا بقلعه بم بردند اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت ودر اواخر ربیع الاخر سنه خمس و
ستین وسبعمایه امیر محمد مظفر درگذشت نعش او را بمیبد نقل کرد ودر مدرسه مظفریه
بخاک سپردند پوشیده نماند که امیر محمد مظفر پادشاهی دین پرور معدلت گستر بود ودر
تقویت ملت بیضا و رعایت رعایا و ترتیب سادات ومشایخ وفضلا مهما امکن سعی
نمود اما سفاهت و درشت خو بود خشونت خلق وحرص بر سفک دما اتصاف داشت
وهیچ مجرمی را لحظه زنده نمی گذاشت مولانا لطف الله ولد مولانا صدر الدین عراقی که از جمله
مخصوصان جناب مبارزی بود روایت کند که بسیار مشاهده نمودم که در وقت خواندن قرآن
جمعی اصحاب را پیش امیر مبارز الدین محمد آوردند واو ترک تلاوت کرده بایشان آید
خود بکشت وباز بقرائت کلام مجید مشغول گشت گویند عدد مقتولانی که امیر محمد مظفر
بنفس خویش بقتل رسانیده بهشتصد میرسید واز جناب مبارزی چهار پسر
ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابویزید **ذکر سلطنت پادشاه**
جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع شاه شجاع بعد از گرفتن پدر مسند
دولت واقبال را بوجود خود زیب وزینت داد ودر رعایت خواطر واستمالت ضمایر سعی و
اهتمام نموده از اصفهان روی توجه بشیراز نهاده زمام امارت اصفهان وابرقوه در قبضه اقتدار
شاه محمود قرار گرفت وحکومت کرمان بجانب سلطان عماد الدین احمد اختصاص پذیرفت
شاه یحیی در قلعه قهندز محبوس گشته وخواجه قوام الدین صاحب عیار بر زنجیره وزارت
نشسته مدتی میان برادران طریق محبت ومرافقت مسلوک بود تا در سنه اربع وستین وسبعمایه
که کماشتکان شاه شجاع ابرقوه را ضبط کردند مخالفت روی نمود شاه محمود تیغ مخالفت

آخته

آخته یزد را مسخر ساخت ونام والایت برادر بزرگش را از خطبه بینداخت شاه شجاع بعد از
استماع این خبر با لشکریات اثر بصوب اصفهان شتافت وشاه محمود بمقابله ومقاتله پیش
آمده تا بالاخره بجانب قلعه طبرک شتافت و در اثنای محاصره روزی جمعی را در کمین نشانده از دروازه
بیرون آمد از لشکر شاه شجاع شاه سلطان قدم در میدان نهاد ودر حمله نخست شاه محمود
شکست داد وشاه سلطان دلیرانه از عقب رفته چون بکمینگاه رسید شاه محمود عنان باز
گردانید وجنگی سخت بوقوع انجامید شاه سلطان اسیر گشت وازدمان شربت که امیر محمد را
چشانیده بود چشید مولانا صدر الدین عراقی درین باب گوید که **رباعیه**

کردست قضا چشم ترا میل کشید ؛ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ؛
آنکس که بجان چشم تو آسیب رساند ؛ او نیز بعینه مکافاتش دید ؛

بعد از آن میان برادران صلح گونه واقع شده شاه محمود قبول نمود که خطبه بنام برادر بخواند
شاه شجاع بجانب شیراز رفت • در خلال این احوال شاه یحیی در قلعه قهندز جمعی را با خود
متفق ساخته رایت مخالفت برافراخت وبمدد آن جماعه متحصن گشت وشاه شجاع جمعی را
بمحاصره تعیین نمود بعد از روزی چند شاه یحیی وسیلها انگیخت تا جرم او را از پادشاه
جهانمطاع درخواست کردند وشاه از سر گناه برادرزاده درگذشته شاه یحیی بحکومت
یزد کامیاب گردانید شاه یحیی بجانب یزد شتافت وآن خطه را از
بزرگوار مبادرت فرمود بموجب فرمان باوجی از دلیران بجانب یزد شتافت وآن خطه را از
تصرف خواجه بهاء الدین که کماشته شاه محمود بود بیرون آورده نوبت دیگر آغاز مخالفت
کرد شاه شجاع چون برین معنی وقوف یافت با لشکر بسیار بابرقوه شتافت وخواجه قوام الدین
را بمحاصره یزد تعیین نمود خواجه در آن باب عذر معذور کوشش فرمود وشاه یحیی
از در اعتذار واستغفار در آمده رسل ورسایل بملازمت عم عالیمقدار فرستاد وشاه شجاع بنابر

خرابی که برادر خود شاه مظفر را دیده بود و عهد کرده که اولاد شرا استیصال نکردانم دفع عقوبت مصیبت حال شاه یحیی کشید و خواجه قوام الدین را طلبیده بجانب شیراز خرامید و در ذی القعده همین سال خواجه مشارالیه که بغایت متکبر و متجبر شده بود مواخذ و معاتب گشته بقتل رسید و منصب وزارت با میر کمال الدین حسین رشیدی تفویض کردید

ذکر مخالفت شاه محمود نوبت دیگر و مخصوص شدن بفتح و ظفر

در سنه خمس و ستین و سبعمایه شاه محمود از سلطان اویس ایلخانی استمداد نموده لشکر بسیار از بغداد بوی پیوستند و شاه یحیی نیز با او متفق شده بعزیمت تسخیر شیراز در حرکت آمدند شاه شجاع هرچند رسولان سخندان نزد برادر فرستاد از وخامت مخالفت بر سانید بجایی نرسید لاجرم سپاهی فراهم آورده متوجه دشمنان گشت در اثناء راه سلطان احمد از برادر بزرگتر برگشته پیوسته بشاه محمود پیوست و در صحرای خانساء در سه جاه تلاقی آن دو سپاه ازدحام اتفاق افتاد و هنگام شام نایره قتال اشتعال داشت بعبارات آنکه چون رشید خنجر گذار در نهانخانه مغرب منزل کرفت شاه شجاع آثار عجز و ضعف بر وجنات احوال لشکر خویش مشاهده نموده بشیراز شتافت و در بستن دروازه سعی بساخته سلطان شبلی را بکرمان فرستاد و شاه محمود با لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر متحصن شد و چون کار محاصره بطول انجامید و آثار انکسار بر صفحه روزگار شیرازیان ظاهر گشت جمعی از کابر و اشراف باردوی شاه محمود رفته در مصالحه سعی کردند جواب داد که بنابر استیلای امراء بغداد مرا چندان اختیاری نمانده اکنون مناسب چنانست که اقوام شاه شجاع با برقوه رود و آنجا قرار نکرد تا بدانکه می بغدادیان را بوطن ایشان فرستم آنگاه ممالک موروث را بر سبیل راستی قسمت کنیم شاه شجاع پس از شنیدن این سخن رقعه ببرادر نوشته التماس نمود که بپای

قلعه قهندز آید تا بمشافهه گفت و شنود کرده شود و این بیت را در کتابت مندرج گردانید

اگرچه دل بکسی دادیار ما ست هنوز ☆ بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز

شاه محمود ملتمس برادر را قبول نمود و این بیت را از همان غزل در جواب قلمی کرد

خیانت از طرف آن شکست پیمانست ☆ وگرنه از طرف ما همان وفاست هنوز

و روزی دیگر در پای قلعه قهندز قران سعدین دست داده مقرر شد که شاه شجاع از راه حصار رستبندا امیر بجانب ابرقوه شتابد و آن جناب در محل لایق با جمعی از خواص بنابر رعایت حزم از طریق معهود عنان تافته از راه قصر زرد بطرف ابرقوه شتافت و حال آنکه سلطان احمد و شاه یحیی با فوجی از بغدادیان در آن منکاپشی ایشان کشته بودند اما شاه شجاع از راه غیر معهود رفته فرموده بی نیل مقصود مراجعت نمودند و شاه محمود بعد از رفتن برادر در عین تنعم و ناز بدارالملک شیراز در آمده خبر این فتح با مدار با فتوحات بیاد بجرکاه سلطان اویس فرستاد و چون شاه شجاع روزی چند در ابرقوه بعد بحث و اندوه بگذرانید در شهور سنه ست و ستین و سبعمایه با سیصد سوار جرار رجوع فرموده دولتشاه که در حین محاصره شیراز خروج نموده بود گرد ان استیلا یافته بود و سلطان شبلی را محبوس گردانیده متوجه نمود در اثنای راه شاه سلطان برادر شاه سلطان با دویست سوار و بعضی از امرای عرب با پانصد سوار ضمیمه سپاه نصرت شعار شدند و بعد از آنکه بقصبه نودیک رسیدند دولتشاه با چهار هزار مرد خنجر گذار در برابر درآمد منهزم بکرمان و بسیاری از لشکریان او بپناه آستان خسرو گیتی ستان آوردند و چون حوالی کرمان از پرتو ماهچه علم شاه شجاع روشنی پذیرفت دولتشاه واسطه انگیخته روی امید بدرگاه عالم پناه آورد و پادشاه در باره او صنوف الطاف مبذول داشته بو[ر]خصور دارالامان

کرمان را منور کرد و هم در آن ایام دولتشاه قصد غدری نمود و آن خیال بشاه شجاع شنود و بقتل آن نمک بحرام فرمان داد بالجمله نوبت دیگر رایات دولت شاه شجاع سمت ارتفاع یافته لشکر فراوان باستقبال سلطنت آشیان شتافتند و شاه یحیی نیز از شاه محمود روی گردان شده بیزد آمد و مکتوب مشتمل بر اظهار اطاعت و انقیاد نزد عم بزرگوار فرستاد

ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود کرت ثانی بطلوع اختر بخت شاه شجاع از افق نصرت

در سنه سبع و ستین و سبعمایه شاه شجاع بعزم دفع شاه محمود و تسخیر شیراز نهضت فرمود و در اثنای راه شاه منصور بخدمت رسید و بالتفات موفور گشت از آن جانب شاه محمود نیز مستعد حرب و پیکار رشد و در روز شنبه شانزدهم ذی قعده سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگی سخت دست داد و شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص یافت و شاه محمود بشیراز شتافت و شاه شجاع حوالی شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در آن ایام شاه محمود از کلوبان شیراز نسبت برادر میلی فهم کرده در حوق لیلی روی باصفهان نهاد و در اثنای راه سلطان عمادالدین احمد ترکش تخلف نمود و بیرا در روز دیگر بهوست و شاه شجاع کرت دیگر تختگاه سلیمانی را بجلوس همایون زیب و زینت داده لوای عدل و انصاف برافراخت و جهان را بنظام امور دینی و انتظام مهام ملک و ملت پرداخت و در روضة الصفا مسطور است که خان سلطان دختر امیر مسعود شاه اینجو در حباله نکاح شاه محمود بود و آن مکان جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابواسحق میخواست که همیشه میان آل مظفر نزاع و خصومت قایم باشد بنابر در سنه ثمان و ستین و سبعمایه مکتوبات مهرانگیز و مراسلات محبت آمیز نزد شاه شجاع فرستاد و پیغام داد که اگر موکب همایون بطرف اصفهان آید من شاه محمود را دست

کردن بسته تسلیم نمایم شاه شجاع این معنی را فوزی دانسته بجانب اصفهان روان شد و شاه محمود رسولان چرب زبان روان کردانیده بوسیله ایشان سخنان نیازمندانه عرض کرد و شاه شجاع رعایت برادر رحم نمود و اورا طلب فرمود شاه محمود باردوی آن جناب شتافته اخوین یکدیگر را در کنار گرفتند و مراسم عهد و پیمان در میان آمده هریک از ایشان بولایت خویش رفتند و شاه شجاع نوبت دیگر با تمامی آن زنک جمله که بطرف اصفهان حرکت کرده در آن اثنا شاه محمود شنود که مهیج آن فتنه کیست و شاه خلاف برادرش چیست بنابران خان سلطان را بقتل رسانید و ثانیا میان برادران مصالحه بوقوع انجامید و در سنه سبعین و سبعمایه شاه شجاع امیر اختیارالدین حسن قورچی را بتبریز فرستاد تا مخدومه از مخدرات سلطان اویس را خطبه کند و شاه محمود نیز خواجه تاج الدین بشیری را که بحسن تدبیر و ترفیه محتاج الیه برنا و پیر بود جهت همین مهم بدان صوب روان فرمود و چون این دو رسول بپایه سریر سلطان اویس رسیدند بنابر آنکه شاه محمود با مصاحب خواجه تاج الدین کتابی در رعایت تعظیم سلطان اویس قلمی کرده بود چنانچه در اول مکتوب نوشته بود که

نظم

العبد دعا فی به کان لمولاه ☆ ما زان تو ایم و سرچه داریم

و شاه شجاع در نامه خویش سلطان اویس را برادر خوانده ملتمس شاه محمود مبذول افتاد و امیر اختیارالدین حسن عنان انصراف بشیراز بازکشته خواجه تاج الدین محجله نشین شوهر عصمت را بانواع تجمل و آیین باصفهان رسانید و ایضا سلطان اویس لشکری بمظاهرت و معاونت داماد روان ساخت لاجرم شاه محمود بار دیگر بجانب شیراز نهضت فرمود و شاه شجاع نیز از دارالملک خویش بیرون خرامیده در صحرای جانب خاوران

دو سپاه خنجر گذار بهم رسیدند و آتش قتال و غبار هیجا اشتعال و استعلا گرفته دلاوران
هر دو کشور در یکدیگر آویختند و آخر الامر بساط جنگ را بقانونی بخت مرهونی بطرفی کشیدند
ذکر عصیان پهلوان اسد خراسانی در کرمان و بیان وفات شاه محمود و نهضت شاه شجاع باصفهان
درسنه ثلث و سبعین و سبعمائه پهلوان اسد خراسانی که از قبل شاه شجاع در کرمان بحکومت
و کامرانی استقلال می‌نمود باغوای شاه یحیی لوای مخالفت برافراخت و باستحکام برج
و باره و مرمت شهر و قلعه پرداخت و اوقات فتنه و فساد آن جاهل مایهٔ شر و عناد قریب
دو سال امتداد یافت و در آن مدت شاه شجاع و برادرش سلطان احمد و پهلوان
علیشاه فرنبای بنوبت محاصرهٔ کرمان کردند و بعد از آنکه در آن شهر بلا غلا شایع
گشت و اکثر نوکران اسد بواسطهٔ عدم قوت بی قوت شده بعلیشاه پیوستند اسد
اظهار اطاعت و انقیاد نموده بقلعهٔ کوه رفت و حصار شهر را بپهلوان علیشاه سپرد
و پهلوان علیشاه هم در آن اوان مولانا تاج الاسلام طبیب و منکوحهٔ پهلوان اسد را با
خود متفق ساخت و در منتصف رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمائه پنجاه مرد
مسلح مکمل را از راه نقبی که در قدیم الایام بقلعهٔ کوه برده بودند ببر اسد فرستاد
تا او را بقتل آوردند آنگاه گرسنگان کرمان جثهٔ اسد خراسانی را مانند گوشت گاو
قربانی از هم دریده بکار بردند و چون سر اسد بشیراز رسید شاه شجاع امیر اختیار
الدین حسن قورچی را بحکومت کرمان دوال گردانید و در سنه ست و سبعین و سبعمائه
سلطان اویس ایلکانی عالم فانی را وداع کرد و در همین سال شاه محمود پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده سلطان اویس بن شاه شجاع را که قبل ازین تاریخ بعلتی از پدر گریخته
بخدمت عم قیام می‌نمود ولیعهد گردانید و در ماه شوال رخت زندگانی بر بسته

رضوان

رضوان کشید بعد از آن شورشی عظیم در اصفهان بوقوع انجامید بعضی مردم با سلطان
اویس بیعت کردند و برخی روی بمتابعت شاه شجاع آوردند و چون این اخبار بسمع
شریف حضرت فضیلت شعار رسید بر وفات برادر تاسف و تحسر خورد و این ابیات را
انشا نمود شعر
بسیار سالها بسر خاک ما رود ، کین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی ، بر خاک دیگران بتکبر چرا رود
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری ، شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
آنگاه با سپاه ظفر پناه بجانب اصفهان روان شد سلطان اویس چون از توجه والد
بزرگوار خبر یافت رسولان سخن گذار بعجله فرستاده از افعال و اعمال ناهنجار اعتذار
و استغفار نمود و شاه شجاع او را بلطف و عنایت بسیار امیدوار گردانیده شاه
زاده مصحوب اکابر و اشراف آن دیار شرط استقبال بجای آورد و منظور نظر
شفقت و عاطفت گشته در سلک دیگر فرزندان انتظام یافت ذکر نهضت شاه
شجاع بجانب تبریز و رفتن سلطان حسین از میدان ستیز بوادی گریز و بیان
مراجعت پایهٔ نصرت لوا بواسطهٔ مخالف در آن اوان که شاه شجاع در بلدهٔ اصفهان
اقامت داشت شنید که اهالی مملکت آذربایجان از حرکات ناپسندیدهٔ خویشکه بعد از پدر
خویش سلطان اویس بر تخت سلطنت نشسته است بغایت متنفرند و انتظار
وصول موکب همایون می‌برند بنابر آن خیال تسخیر آذربایجان در ضمیر منیر جای گیر شده
با دوازده هزار سوار که هر یک خود را در آلت رستم و اسفندیار می‌پنداشتند بدان
جانب نهضت نمود و بتخت بلدهٔ قزوین را مفتوح ساخته بر سبیل تعجیل رایت
عزیمت بصوب تبریز برافراخت و سلطان حسین با بیست هزار کس باستقبال شتافته

شاه نصرة الیحیی

در منزل چرا خواران آن دو لشکر بهم رسیدند و شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص یافته
سلطان حسین ببغداد گریخت آنگاه رایت حضرت منصور سایهٔ وصول بنواحی تبریز
انداخته مشایخ و سادات و فضلا و قضاة بتقبیل انامل جاهر مبادرت نمودند و مراسم
تعظیم و احترام ملحوظ گشته و پادشاه جهان مطاع در دار السلطنهٔ تبریز نزول اجلال
فرمود و سپاه را متوقف گردانید و غوغای عزت و نشاط و صدای بهجت و انبساط
بگوش ساکنان هفت آسمان رسانید و در آن بلده خواجه سلمان بملازمت شهریار بحر
مکرمت رسیده قصاید غرا گذرانید و بعواطف خسروانه و انعامات پادشاهانه سرافراز
گردید و چون مدت چهار ماه بر این قضیه گذشت شاه شجاع استماع نمود که شاه یحیی
علم مخالفت افراخته خیال استخلاص شیراز دارد و این معنی بر خاطرش گران آمده مقارن
این حال خبر توجه سلطان حسین شایع شد بنابر آن حضرت گیتی ستان صلاح در
مراجعت دیده در قلب شتا که مقصود همان بود بجانب شیراز نهضت نمود و در اثنای
راه قزوینیان را که دم از عصیان می‌زدند گوشمال بسزا داد و چون بدار الملک خود رسید
جمعی از سپاه را بمحاصرهٔ یزد نامزد کردند و شاه یحیی در شهر متحصن گشته بعد از روزی
چند بیک ناگاه لشکر آراسته بر سر شیرازیان تاخت و مهم ایشان را بر حسب دلخواه
ساخت آنگاه شاه منصور باشارت عم بزرگوار بظاهر یزد آمده بمحاصرهٔ برادرش
مشغول شد و مادرش از نزد شاه یحیی رسیده چندان وسوسه کرد که شاه منصور
ترک صلح در داد لاجرم لشکرها جوق جوق روی بشیراز نهادند و شاه منصور قصد نمود
که بیزد رفته دوری چند آسایش یابد شاه یحیی این معنی را مانع شد و شاه منصور
در عقاب تحیر افتاد بروایتی که در روضة الصفا مسطور است بجانب استهاد توجه نمود

دیار

و پس از چند ماه که در آن ولایت بگذرانید بسلطانیه خرامیده سارق عادل که حاکم آن خطه
بود او را محبوس گردانید القصه چون شاه شجاع بر کیفیت و تزویر شاه یحیی اطلاع
یافت با سپاه موفور بجانب دار العباده یزد شتافت و شاه یحیی منکوحهٔ خویش را
که دختر پادشاه بود با خواهر خود و دیگر خویشان جهت تمهید بساط اعتذار و استغفار
بیرون فرستاد و آن جماعت بجزع و زاری جناب شهریاری را بر سر رضا آوردند اما
سوگندان بر زبان راند که اگر نوبت دیگر از شاه یحیی حرکتی در وجود آید مهما امکن در استیصال
او کوشش نماید ذکر بعضی از وقایع گوناگون و اشتغال شاه شجاع از جهان
بوقلمون در روضة الصفا مذکورست که شاه شجاع در سنه احدی و ثمانین و
سبعمائه جهت تسکین فتنهٔ سارق عادل که از قبل سلطان حسین حاکم سلطانیه بود
و خیال تعرض بمملکت فارس داشت علم توجه برافراشت و سارق عادل با سپاهی همه
یکدل مستعد قتال گشته در نواحی سلطانیه جنگی سخت دست داد و بخت نزدیک
بجانب شیرازیان افتاده ناگاه نسیم عنایت الهی از مهب وما النصر الا من عند الله در
اهتزاز آمده و سارق عادل روی از معرکه برتافته در قلعهٔ سلطانیه متحصن جست و عاقبت
مهم مصالحه انجامیده بعزم دستبوس شاه شجاع استسعاد یافت آنگاه پادشاه جهان
مطاع عنان عزیمت بمستقر کرامت تافت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد
بن سلطان اویس خروج کرده برادر خویش سلطان حسین را بقتل رسانید و شاه منصور
از بند سارق عادل گریخته بسلطان احمد پیوست و منظور نظر تربیت شد و شاه
شجاع در اوایل سنه خمس و ثمانین نوبت دیگر متوجه سلطانیه گشته و دلدار شد خود
سلطان شبلی را بواسطهٔ سعایت مفسدان گرفته بقلعهٔ اقلید محبوس فرستاد

و بعد از سه روز در غلوای مستی حکم کرد که جهان بین آن نازنین را میل کشند و امیر رمضان
اختاجی جهت این مهم بحصار مذکور شتافته چون شاه شجاع از خواب مستی بیدار
شد بنا بر درخواست خواجه تورانشاه وزیر نزد رمضان سرعی فرستاد تا چشم قرة
العین سلطنت را آسیب نرساند اما قبل از وصول ایلچی قضا کار خود کرده بود

قضا چون ز گردون فرو هشت پر … همه عاقلان کور گشتند و کر

بالجمله چون شاه شجاع بنواحی سلطانیه رسید سارق عادل سلطان اویس بن سلطان
اویس را که پادشاهی برداشته بآن وسیله با سلطان احمد مخالفت می نمود بخدمت
آورده آن جناب درباره ایشان لطف احسان فراوان فرمود ایلچی نزد سلطان احمد
روان کرد و بحسن اهتمام آن حضرت عالیمقام میان برادران اتفاق و اتحاد پدید آمد و شاه
شجاع از آنجا بتستر رفته با شاه منصور که در آن دیار لوای مخالفت افراخته بود صلح
کونه فرمود آنگاه بشیراز خرامیده بساط نشاط بگسترانید و صبوح را بغبوق و غبوق را
بصبوح متصل گردانید لاجرم چند علت بذات شریف آن صاحب فضیلت جمع شد
و قوی ضعیف گشته ضعف قوت گرفت بعد از آنکه دانست که وقت ارتحال و زمان
انتقال است اسباب تجهیز و تکفین داد و نظر جهت اثر محبت گردانیده و حافظ را
مشمول انعام و اکرام ساخت و فرمود که پیوسته ملازم بود و هر روز یک نوبت بختم کلام
اقدام نماید پس ممالک را قسمت کرده حکومت کرمان را ببرادر خویش سلطان عماد الدین
احمد ارزانی داشت و منصب ولایت عهد را بفرزند رشید خود سلطان زین العابدین
داد و از غایت اخلاص و ارادت بحضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور
گورکان مکتوبی در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و اولاد را سفارش نموده

نزد

نزد نواب آن حضرت فرستاد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و
ثمانین و سبعمایه از خارستان جهان فانی بگلستان عالم جاودانی انتقال کرد **نظم**

بر آستان فنا دل منه که جای دگر … برای همت تو برکشیده اند قصور

اوقات حیات شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال
و دو ماه جمهور ارباب اخبار اتفاق دارند که شاه شجاع بمعالی همت و کثرت فضیلت
و مکارم اخلاق و محاسن آداب و تواضع موفور و سخاوت حیز محصور از سلاطین ایام
و خواقین اسلام امتیازی تمام داشت و در سن نه سالگی از حفظ کلام الله فراغت یافته
مفردات لغات عرب را بر لوح خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر کمالات و فضایل نفسانی
اشتغال نمود و اندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربود اشعار لطافت
شعارش مشهور است و بعضی از آنها در روضة الصفا و آثار الملوک مسطور حکایات لطیفه و
[illegible]ت شریفه از آن پادشاه عالیجاه بسیار منقول است و راقم حروف جهت کوشش در
اختصار از ایراد آنها معذور والعذر عند الکرام مقبول **سلطان مجاهد الدین**
زین العابدین بعد از انتقال پدر بجلد برین در ولایت فارس مالک تخت و نگین شد خواطر
اکابر و اشراف را بمایده انعام و احسان صید نمود نقلست که در اوایل سلطنت سلطان
زین العابدین شاه [illegible] الدین یحیی بنابر استدعای مردم اصفهان بدانجا شتافته از آن
بلده عنان عزیمت بجانب شیراز تافت سلطان زین العابدین با سپاه ظفر قرین باستقبال
مخالفان روان گشته در اثنای راه عمش سلطان ابویزید با جمعی از امرا گریخته بشاه یحیی
پیوست و از آن طرف نیز فوجی از امیران و لشکریان فرار نموده بخدمت زین العابدین آمدند
و [illegible] دلیل تو ملاقی فریقین دست داد بی آنکه غبار جنگ و جدال در هیجان آید

صورت مصالحه روی نمود و آن دو شاه با هم ملاقات کرده سلطان زین العابدین بالتماس
شاه یحیی حکومت ابرقوه را با محمد ارزانی داشت بعد از آنکه هر یک بولایت خویش راجعت
نمودند و سلطان ابویزید متوجه ابرقوه شد پهلوان مهذب که حاکم آنجا بود او را بشهر
راه نداد و نشان و پروانه سلطان زین العابدین التفات ننمود لاجرم عم با یزید نومید
و حیران ببلده اصفهان رفت و در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه سلطان زین العابدین خال
خود مجد الدین مظفر را امیر الامرا ساخته امیر غیاث الدین منصور شولی را این معنی موافق
مزاج نیفتاد و بهنگام فرصت از شیراز گریخته باصفهان رفت و چندان شیطنت نمود که شاه
یحیی مراسم عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده بجانب شیراز در اهتزاز آمد و سلطان زین
العابدین این خبر را شنوده بجانب مخالفان روان شد اما هر منزلی که پیش می نشست
شاه یحیی مرحله باز پس می رفت تا باصفهان در آمده متحصن گشت و بعد از سه چهار روز
خلاص پهلوانان هر دو لشکر و مبارزان هر دو طرف دست بتیر و خنجر برده تا هنگام
شام بجنگ و کارزار اقدام نمودند و چون چند روز حال برین منوال گذشت و برودت بر
هوا استیلا یافت سلطان زین العابدین بنا بالتماس امرا بجانب دار الملک خود شتافت
و هم در این ایام جمعی کثیر از مردم اصفهان که از کثرت بخل و امساک شاه یحیی بتنگ آمده
بودند و آوازه عدالت و سخاوت سلطان زین العابدین را شنوده یکباره قصر شاه را
احاطه کردند شاه یحیی کسی بیرون فرستاده از سبب این جرأت پرسید جواب دادند که
چون شاه بنا بر التماس ما بدین ولایت تشریف آورده اند امید چنانست که حالا نیز
سخن ما را قبول نموده از این شهر بیرون روند که مبادا بعد ازین اهل اصفهان طریق اطاعت
سلوک نخواهند داشت شاه یحیی شاء ام لم یشاء بعبور لطمتی ایشان زبان گشاده

سامان

سامان شیراز بیرون رفت و ارباب اصفهان جهت ایصال این مژده مبشر بشیراز فرستاده
سلطان زین العابدین بدان بلده خرامید و امیر مجد الدین مظفر را حاکم گردانیده عازم
شیراز شد زیرا که عم با یزید از قبل شاه یحیی در آن دیار بحکومت اشتغال داشت و خیال
تسخیر مملکت فارس بر لوح خاطر می نگاشت بالجمله لشکر شیراز بی جنگ و ستیز سلطان
ابویزید رخت خویش بطرف لرستان کشید در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه از آن جا
بحدود کرمان رفت و در شهربابک نزول فرمود سلطان عماد الدین احمد که فرمان فرمای
آن ولایت بود مهتر حسن فراش را بملازمت برادر فرستاد تا بتربیت احتیاج او و
نوکرانش قیام نماید و لشکریان سلطان ابویزید در شهربابک آغاز ظلم و تعدی نموده
چون این خبر بسمع سلطان احمد رسید حکم فرمود که برادر بایزید از حدود کرمان بیرون
رود و سلطان ابویزید متوجه رودان و رفسنجان گشته از آنجا بیزد رفت و در
سلک متابعان شاه یحیی انتظام یافت و در سال مذکور حضرت صاحبقران منصور
قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر عراق و آذربایجان نهضت فرموده
ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاد و پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام
اخلاص و دولتخواهی بود و در آخر ایام حیوة کتابتی نوشته ترا سفارش نمود می باید
که بدین جانب توجه نمایی تا مشمول نظر عنایت و عاطفت شوی سلطان زین العابدین
بواسطه عدم مساعدت بخت استدعای حضرت صاحبقرانی را بسمع رضا نشنود و
بخیال محال و اندیشه [illegible] ایلچی را توقیف امر فرمود بنابر آن حضرت صاحبقران
در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه اغروق را در ری گذاشته از جرباذقان باصفهان آمد
اکابر و اشراف آن دیار مراسم استقبال استعجال نموده مال امان قبول کردند امیر محمد

سلطان شاه و یکی دیگر از امرا جهة تحصیل آن وجه محصلان بر رعایا کاشتند و ایشان آغاز تشدد کرده اصفهانیان بی طاقت شدند و جمعی کثیر باتفاق یک یک محصلان را کشته در اوایل شب علم مخالفت برافراشتند و حضرت صاحب قرانی بدروازه فتحی شتافته آن شب تا روز نایرهٔ قتال اشتعال داشته روز دیگر که خسرو سیارگان حصار سپهر دوار را در حیز تسخیر درآورد بلدهٔ اصفهان مفتوح گشته بحکم حضرت صاحب قرانی بلکه باراده و تقدیر سبحانی هفتاد هزار مرد کشته شدند آنگاه رایات نصرت آیات بجانب شیراز در اهتزاز آمده سلطان زین العابدین سررشته وقار و تمکین از دست داده روی بشستر نهاد و بعد از وصول بعضد پسر عمش شاه منصور که در آن کشور فرمان فرما بود از غایت بی مروتی او را گرفته در قلعه سلاسل حبس نمود و چون صاحب قران سرافراز بی مانعی و منازعی در شیراز نزول فرمود سلطان عماد الدین احمد از کرمان و شاه نصرة الدین یحیی از یزد و دیگر شاهزادگان دودمان مظفری بدرگاه عالم پناه شتافتند و بانواع لطف و عنایات و اصناف کرم و مرحمت اختصاص یافتند مقارن این حال اخبار ماوراء النهر خبر آمد که توقتمش خان دخان عصیان و طغیان باوج آسمان رسانید لاجرم حضرت صاحب قران عزم مراجعت کرده حکومت شیراز را بشاه یحیی و ایالت کرمان را بسلطان احمد و رایت سیرجان را بسلطان ابو اسحق و سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع مسلم داشت **شاه منصور بن شاه مظفر** چون از معاودت پادشاه هفت کشور خبر یافت فی سنه تسعین و سبعمایه از ششتر باسپاهی فرخنده اثر متوجه شیراز شد و شاه یحیی بواسطه عدم شجاعت و استطاعت محاربت شهر را بی‌دربان گذاشته علم هزیمت بصوب یزد برافراشت و شاه منصور در

عین

عین نشاط و سرور در تختگاه سلیمانی پای بر مسند جهانبانی نهاده رعایا را بعدل و انصاف وعده داد و حضرت خواجه حافظ در تهنیت مقدم او این غزل فرمود که مطلعش

باکه رایت منصور پادشاه رسید ٭ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید ٭

و چون چندگاهی برین قضیه بگذشت سلطان زین العابدین بمعاونت محافظان از حبس خلاص گشت و باصفهان شتافته نوبت دیگر کار او رونق و رواج یافت شاه منصور پس از شنیدن این خبر سپاه موفور بدر اصفهان کشیده شهر را محاصره نمود اما از آنکه فتح میسر نشود مراجعت فرمود در مطلع سعدین مذکورست که چون شاه یحیی از شاه منصور بگریخت ابرقوه را غارت کرده بیزد رفت و از آنجا بعزم تسخیر کرمان روان شد و سلطان احمد در برابر آمده و جنگی سخت دست داده و شاه یحیی مغلوب گشته بیزد مراجعت نمود و در سنه احدی و تسعین و سبعمایه سلطان زین العابدین با عم خویش سلطان احمد اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز شد و شاه منصور ایشان را استقبال فرموده در موضع [illegible] جنگ بوقوع انجامید و بعد از کشش و کوشش موفور شاه منصور بر طبق نام خویش نصرت یافته سلطان زین العابدین باصفهان و عماد الدین احمد بکرمان شتافتند و شاه منصور متعاقب سلطان زین العابدین در ظاهر اصفهان نزول فرمود آن پادشاه بی سر و سامان بطرف ری گریخت و در آن ولایت موسی جوکار که مشهور بغداری بود او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد و شاه منصور بی عاقبت فی سنه اثنین و تسعین ٭ آن شاهزاده عالی منزلت را میل کشید و هم درین سال لشکر بیزد برده دست بغارت و تاراج برآورده بتوسط بعضی از خویشان با شاه محمود صلح کرده مانند بلای ناگهان بطرف کرمان رفت و در نواحی آن ولایت نیز همان سنت سیئه قیام نموده بجانب شیراز بازگشت و در

و سبعمایه

شوال این سال سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر در کرمان بروضه رضوان خرامید و این رباعی از نتایج طبع اوست **رباعیه** از واقعه ... ترا خبر خواهم کرد ٭

و آن را بدو حرف مختصر خواهم کرد ٭ با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت ٭

با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد ٭ و بعد از این وقایع شاه منصور بکنوبت دیگر لشکر بیزد کشیده در آن حدود خرابی بسیار کرد و باز روی توجه بشیراز آورد و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و فارس نهضت فرمود نخست عازم استیصال شاه منصور گشت و پس از فتح قلعه سفید در ضمان تایید پادشاه کارساز بصوب دار الملک شیراز در حرکت آمد و از آن جانب شاه منصور با چهار هزار مرد بعزم جنگ و طلب نام و ننگ توجه نموده در روز جمعه چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور تلاقی فریقین دست داد و شاه منصور مانند شیر خشمناک بی ترس و باک در میدان درآمده این دو بیت می خواند که **نظم** بر آنم که گردون فراری کنم ٭ بشمشیر با بیشه یاری کنم ٭

من امروز کاری کنم زین کمان ٭ که بر ما مداران شود آید جهان ٭

و بی شایبه تکلف و غایلهٔ تصلف در آن روز آن شهریار شجاعت شعار آن مقدار آثار جلادت و دلاوری بظهور آورد که هرکس در معرکه بود بر دست و بازوی او آفرین کرد در مطلع سعدین مسطورست که شاه منصور در آن روز دو نوبت نزدیک بحضرت صاحب قران رسیده یکبار شمشیر بخود آن حضرت رسانید اما بنابر آنکه حمایت حق سبحانه و تعالی نگاهبان بود مضرتی بوی نمود

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭

بالجمله آخر الامر شاه منصور منکوب و مقهور گشته در اثنای گریز از اسب درافتاد و یکی از لشکریان قشون شاهرخ سلطان پیاده شده حربی جانش را بباد داد و امیر

علا

علاء الدین اتابک در تاریخ واقعهٔ شاه منصور گوید **نظم**

شهریار عصر منصور آنکه او بُد ٭ در زمین ملک تخم داد کِشت ٭

مُلک هشت از دار دنیا چون برفت ٭ لاجرم تاریخ او شد مُلک هشت ٭

و چون قضیهٔ شاه منصور بنهج مذکور باتمام رسید جمیع اولاد محمد مظفر مثل سلطان عماد الدین احمد و سلطان مهدی شاه شجاع و نصرة الدین شاه یحیی با فرزندان خود معز الدین جهانگیر و سلطان محمد و سلطان ابو اسحق و سلطان اویس بن شاه شجاع باردوی صاحب قران گردون غلام شتافته در سلک سایر خدام نظام و انتظام یافتند و آن حضرت بنابر مصلحت مملکت مجموع آن طایفه را معتمد گردانیده خطه فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و الیکو برلاس را در زادهٔ امیر جاکو را بضبط کرمان روان ساخته و تیمورکه توجین را بداروغگی یزد نامزد کرد و ریاست ابرقوه را بملک قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که هر دو مکحول بودند بجانب ماوراء النهر فرستاد و در هشتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه سایر آل مظفر را از صغیر و کبیر بیاسا رسانید و رایات آفتاب اشراق بعزم تسخیر دیگر ولایات مرتفع گردانید

بعبرت نظر کن بآل مظفر ٭ شهانی که گوی از سلاطین ربودند ٭

که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت ٭ دهم شب ز ماه رجب چون غنودند ٭

چو جم آشیان در زمانها رسیدند ٭ چو تیغ یابد که زمانی درودند ٭

ذکر طبقهٔ سربداران و حکومت ایشان در سبزوار در تاریخ سربداران مسطورست که در قریه باشتین که از توابع بیهق است خواجه بود موسوم بشهاب الدین فضل الله و پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود

وامیر نصر الله و امیر شمس الدین اربن جملہ امیر ابن الدین وامیر عبد الرزاق بوصف
جلادت وپهلوانی منظور نظر تربیت سلطان ابو سعید خدابنده بودند وبعد از فوت
سلطان امیر عبد الرزاق بباشتین آمد وبدکه فتنه روی نمود، وکیفیت این واقعه چنان
بود که در آن اوقات ایلچی بباشتین رسید واز حسن حمزه وحسین حمزه که برادران بودند
شراب وشاهد طلبید حسن وحسین در باب شاهد عذری گفتند ایلچی نشنید وحکایت
که متضمن عورت ایشان کرد برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربدار ایم وتحمل این سوای
نداریم آنگاه ایلچی را بقتل آوردند وخواجه علاء الدین محمد که در آن اوان در خراسان
بود ودر قریه فریومد اقامت داشت کسان بطلب حسن وحسین فرستاد وایشان در رفتن
تعلل کردند. درین اثنا امیر عبد الرزاق در رسید وچون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت
جمعی را با خود متفق ساخته فرستادگان را به روضه مرام باز گردانید وخواجه علاء الدین محمد
نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس به باشتین فرستاد امیر عبد الرزاق رایت مخالفت بر افراخت
ونوکران جناب وزارت مآب را منکوب ومخذول بازگردانید بعد از آن عبد الرزاق مردم
باشتین را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام بدید آمد اگر اهمال کنیم کشته شویم
ومردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن وبدین سبب دو قول
سابق آن طبقه لقب سربدار گشتند القصه در اندک زمانی رایت اقبال سربداران سر
باوج آسمان کشیده سر راه بر خواجه علاء الدین محمد که باسترآباد میرفت گرفتند واو را
بتیغ ستم کشته بجانب سبزوار شتافتند وبی کلفتی بر آن ولایت استیلا یافتند ودر
سنه ثمان وثلثین وسبعمایه امیر عبد الرزاق دختر خواجه علاء الدین محمد را
خواستاری نمود، دختر بنا بر آنکه میدانست که عرض عبد الرزاق ازین وصلت آنست

کہ با

وبه واسطه آن اختلاط نماید راضی نشد وشبی از سبزوار بیرون آمده بطرف نیشابور روان
گشت امیر عبد الرزاق برادر خویش امیر وجیه الدین مسعود را به بازگردانیدن دختر
مامور گردانید وامیر وجیه الدین از عقب شتافته وبوی رسیده خواست که او را باز
گرداند آن مستوره تضرع نموده او را سوگند داد که دست ازین باز دار امیر وجیه الدین — مسعود
رحم کرده تنها بخانه برادر باز گشت وبوی رسانید که بدو نرسیدیم امیر
عبد الرزاق زبان بسفاهت ودشنام بگشاد وامیر وجیه الدین خشمناک شده بزخم
کاردی برادر را بعالم آخرت فرستاد **امیر وجیه الدین مسعود**
بعد از قتل برادر بحکومت وسرداری سربداران قیام نمود وبجانب نیشابور نهضت
فرموده والی ارغونشاه جونی قربانی را که در آن اوان حاکم آن بلده بود منهزم گردانید و
ارغونشاه در طوس رحل اقامت انداخته بنا بر اغوای بعضی از فقهای حسود شیخ حسن
جوری که در سلک مریدان خلفاء شیخ خلیفه انتظام داشت وخلق بسیار دست ارادت
بوی داده بودند گرفته در قلعه طاق باز حبس فرمود آنگاه با سپاه موفور بجانب
نیشابور رفته امیر وجیه الدین مسعود با اندک لشکری در برابر آمد ونسیم فتح وظفر
از مهب عنایت ملک اکبر بر پرچم رایت سربداران وزید امیر ارغونشاه انهزام یافت
وامیر وجیه الدین مسعود مظفر ومنصور به نیشابور باز گشته از آنجا بسبزوار شتافت
وامیر ارغونشاه ولد خود محمد بیک را در طوس گذاشته علم عزیمت بملازمت طغا تیمور خان
که در استرآباد حاکم بود بر افراشته در خلال این احوال شیخ حسن جوری بسعی جمعی از مریدان
با سبب توجه امیر وجیه الدین مسعود جهت علی خلاف القولین از حبس خلاص گشته در
سبزوار نزول فرمود وامیر وجیه الدین مسعود جهت استحکام اساس دولت خویش

دست ارادت بشیخ حسن داده او را در امر جهانگیری با خود متفق ساخت وبدین
سبب خلقی بی نهایت در ظل رایتش جمع آمدند ودر سنه احدی واربعین وسبعمایه
طغا تیمور خان از مازندران برادر خویش امیر شیخ علی کاون را با سپاه بسیار بجنگ
سربداران فرستاد وشیخ حسن وامیر وجیه الدین مسعود با وجود معدودی چند
رزم مخالفان نهضت فرموده چون تلاقی فریقین دست داد شیخ علی کاون در معرکه
کشته گشته لشکرخان انهزام یافته وسربداران غنیمت فراوان فراهم آورده بسبزوار شتافتند
ودر سنه ثلث واربعین وسبعمایه شیخ حسن جوری وامیر وجیه الدین مسعود بجانب
دار السلطنه هرات در حرکت آمدند ودر اثنای راه شیخ با امیر گفت اگر من در جنگ امیر حسین
بقتل رسم تو بجانب سبزوار مراجعت نمای وحسب الاتفاق شیخ حسن در آن معرکه بدرجه شهادت
فایز شد ووجیه الدین مسعود بسبزوار معاودت فرموده بعد از چندگاه محمد آیتمور را که از
بندگان پدرش بود بر نیابت خویش گماشته رایت عزیمت بجانب رستمدار برافراشت
وچون بجنگل ورایین گردیم آنجا سر راه بروی گرفته مهم بجای باریک رسانیدند شکست بر سر
بداران افتاده وجیه الدین مسعود گرفتار گشت وحاکم رستمدار بسعی ولد خواجه علاء الدین
محمد او را بدار القرار فرستاد مدت حکومتش بروایتی هفت سال بود **محمد آیتمور**
بعد از رسیدن خبر قتل وجیه الدین مسعود از روی استقلال در میان سربداران بحکومت
اشتغال نمود وبعد از دو سال بسعی خواجه شمس الدین علی که در سلک عظمای آن طایفه انتظام
داشت بقتل رسید وکلو اسفندیار علم ریاست برافراشت **کلو اسفندیار**
چون بر مسند سروری قرار گرفت تکبر ونخوت را پیشه نهاد همت ساخت وبسیاری از
مردم را بی جهتی بر خاک هلاک انداخت لاجرم سربداران از وی متنفر گشته دست بقتلش

یازنند

یازنند وبرادر امیر وجیه الدین مسعود امیر شمس الدین فضل الله را حاکم گردانیدند
امیر شمس الدین فضل الله بزراقت وعشرت بغایت مایل بود بنا بر آن بعد از
هفت ماه که حکومت نمود بطوع ورغبت آن امر را بخواجه شمس الدین علی تفویض فرمود **خواجه
شمس الدین علی** بصفت شجاعت وفراست اتصاف داشت ودر زمان دولت
همت بر اجرای سیاست وتمشیت امور مملکت گماشت ضبط او بمرتبه رسید که با چند
زن فاحشه را در چاه انداخت در سبزوار خمر وبنگ وشراب را الکم ورخوش مرتفع ساخت
شبها تنها گرد محلات طوف نمودی واحوال کلی وجزوی را معلوم فرمودی نقلست
که خواجه شمس الدین علی را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که اشتغال باو میانت
وچون حساب حیدر قصاب را نوشتند مبلغی بر دیوان باقی شد وخواجه محصلان تعیین
کرد تا مرجه داشت از وی بستدند القصه چون حیدر قصاب را چیزی در دست
نماند ومحصلان دانستند که نشد بنا بر استصواب خواجه یحیی کراری اظهار فرصت
نموده نماز شامی بطریق دادخواهان پیش خواجه شمس الدین علی دوید وخنجری بر
سینه اش زده روز عمر او را بشام اجل رسانید واین واقعه در اوایل سنه ثلث
خمسین وسبعمایه روی نمود مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال ونه ماه بود
خواجه یحیی بن خواجه احمد کراری بعد از قتل خواجه شمس الدین علی باتفاق سر
بداران بر مسند فرمانروایی نشست وبتقویت شریعت وترتیب علما واصحاب فضل وکرم
سعی واجتهاد بلیغ داشت در مطلع سعدین مسطور است که چون حکومت سربداریه بر
خواجه یحیی کراری قرار گرفت طغا تیمور خان ایلچی فرستاده او را بایلی دعوت نمود وخواجه
بحثت از قبول آن ملتمس اباء نمود آخر الامر با سیصد مرد بهادر متوجه اردوی خان

کشت و بعد از وصول با حافظ شغانی و سه چهار سربدار دیگر سلاح بسته بارگاه شاه در
آمد و درآن زمان عزیز خواجه غیاث الدین بحرابادی و کبود طالب علم کسی پیش طغاتمر خان
بود و خواجه یحیی آغاز گفت و شنود نمود ناگاه حافظ شغانی تبری بر فرق پادشاه
زد چنانکه روی در افتاد و خواجه یحیی سر او از تن جدا کرد فی روز محشر در اردوی
خان برخاست و مضمون آیه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه ظاهر شد سربداران بسیاری
از مغولان را کشتند و اموال فراوان بدیار خراسان باز گشتند اما در روضة الصفا
مذکورست که قتل طغاتمر خان در روز چهارم از رسیدن سربداران باردو بوقوع انجامید و علی
کلا التقدیرین چون مدت چهار سال و شش ماه از حکومت خواجه یحیی بگذشت و مملکت
او معمور و آبادان گشت برادر زنش علاء الدین فرصت نگاه داشته خنجری بر پهلوی خواجه
زد و برد آنگاه در آن گیرودار خواجه یحیی علاء الدین را زخمی زده فی الحال مرد و از عالم انتقال
نمود **خواجه ظهیر الدین کراوی** بسعی حیدر قصاب بعد از قتل خواجه یحیی والی
سربداران شد اما اکثر اوقات را بلهو و لعب مصروف داشته از تنظیم مهمات سرداری
فارغ و در وند بنابرآن حیدر قصاب پس از چهل روز او را از حکومت معزول گردانیده خود
متصدی ریاست گشت **پهلوان حیدر قصاب** چون چهار ماه برتق و فتق مهام
سربداران قیام نمود در ربیع الاخر سنه احدی و ستین و سبعمایه قتلق بوغا که
غلام پهلوان حسن دامغانی بود باشارت خواجه خویش او را بقتل رسانید
امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود بسبب اهتمام پهلوان حسن که اتابک او بود
بعد از کشته شدن حیدر قصاب حاکم سربداران شد و چون یک سال و سه ماه حکومت کرد
میان او و پهلوان حسن وحشتی پدید آمده پهلوان امیر لطف الله را بگرفت و بقلعه دستجردان

فرستاده

فرستاده بقتلش حکم نمود سربداران امیر لطف الله را میرزا میگفتند **پهلوان حسن
دامغانی** در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پای بر مسند ایالت نهاد و در
زمان او شخصی از مریدان شیخ حسن جوری درویش عزیز نام در مشهد مقدسه بوظایف
طاعات و عبادات قیام و اقدام نمود خلقی کثیر بروی جمع آمدند و درویش خروج
کرده قلعه طوس را در تحت تصرف آورد حسن دامغانی بعد از استماع این خبر لشکر
بآن جانب کشیده درویش را اسیر گردانید و چند روز او را بر دیتم نوبی داده گفت از
خراسان بیرون رو درویش بعراق رفته در اصفهان ساکن شد بثبوت پیوسته
که در اواخر ایام دولت پهلوان حسن خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده جهة طلب درویش
عزیز کس باصفهان فرستاد و درویش بوالفضول بدامغان شتافته بدین سبب مردم
بسیار بر درگاه خواجه علی مجتمع گشتند و درین اثنا خبر بدامغان رسید که جمعی در قلعه
شقان با پهلوان حسن مخالفت نموده اند و او سبزوار را خالی گذاشته بمحاصره مخالفان
مشغولست درویش و خواجه بعد از استماع این سخن بجانب سبزوار رفته بی مشقتی
آن بلده را بدست آوردند و پهلوان حسن از شنیدن این خبر وقوف یافته چون طاقت مقاومت
نداشت بخیال آنکه در سلک مریدان درویش و ملازمان خواجه علی منخرط و منتظم گردد
بجانب سبزوار در حرکت آمد اما خواجه علی در خفیه مکتوبات بلشکریان پهلوان فرستاد
مضمون آنکه بخت حسن دامغانی را بقتل رسانید آنگاه بدین جانب آیید و بنابر
آنکه اهل و عیال آن مردم در سبزوار بود این خدمت را قبول کرده ناگاه حسن دامغانی را
بعالم جاودانی فرستادند مدت حکومتش چهار سال و چهار ماه امتداد یافت **خواجه
علی مؤید** پس از کشته شدن پهلوان حسن از روی استقلال متصدی امر

حکومت گشت و بعد از نه ماه درویش عزیز را با لشکری بجنگ ملک حسین کرت نامزد کرد
و چون درویش به نیشابور رسید خواجه تغیر عقیده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاه خود
فرستاد که درویش عزیز را تنها گذاشته مراجعت نمایید لشکریان اجمعین دافهری عظیم بشکستند
بسبزوار باز گشتند و درویش با جمعی از مریدان عزیمت عراق نموده خواجه جمعی را از عقب
ارسال داشته تا ایشان را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و سبعین و سبعمایه ملک غیاث الدین
پیر علی نیشابور را که در تحت تصرف خواجه علی بود گرفته غارت آن بلده را بلشکر خویش
تفویض نمود و در سنه ثمان و سبعین درویش رکن الدین که از جمله مریدان درویش عزیز
و شیخ حسن جوری بود از شاه شجاع استمداد نموده با جمعیت وافر از فارس بخراسان
آمد و امرا سکندر شیخی دست ارادت بوی داده باتفاق متوجه سبزوار گشتند
خواجه علی چون قوت مقاومت نداشت علم عزیمت بجوب مازندران برافراشت
و درویش رکن الدین در سبزوار متمکن گشته خطبه و سکه بنام خود کرد و در سنه احدی و
ثمانین و سبعمایه امیر ولی حاکم مازندران در مصاحبت خواجه علی مؤید لشکر بسبزوار کشید
و درویش رکن الدین را گریزانیده و خواجه علی را بر مسند دولت نشانده خود باسترآباد
بازگشت و در سنه ثلث و ثمانین که صاحب قران ظفر قرین اکثر ولایات خراسان را فتح
نموده متوجه سبزوار گشت خواجه علی برسم استقبال استعجال نموده در نواحی نیشابور بشرف
بساط بوسی صاحب قران منصور سرافراز شد و بامتنان الطاف پادشاهانه نوازش
یافته باقی ایام حیات را بفراغت و رفاهیت گذرانید * بصحت پیوسته که خواجه علی
مؤید در مذهب تشیع غلوی داشت چنانچه هر صباح بامید ظهور صاحب الزمان اسب
میکشید و در تعظیم سادات باقصی الغایه میکوشید کرم خواجه علی را نهایه نبود و او هرگز

بر

برخوردن بنگ و شراب اقدام نمود والتوفیق من الله الودود **گفتار در بیان
احوال غوریان** ناظمان درر اخبار معبران جواهر اسرار چنین اخبار نموده اند که در آن
روزگار که فریدون بر ضحاک تازی ظفر یافت جمعی از اولاد ضحاک گریخته پناه بجبال غور
بردند و آن ولایت را در حیز تسخیر آورده بطنا بعد بطن پادشاهی کردند * نقلست که
در زمان سلطان محمود غزنوی منصب سلطنت غور بسوری نامی رسید و او در دست سلطان
گرفتار گشته متوجه عالم آخرت گردید نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در
بتخانه محل اقامت انداخته او را پسری بود سام نام و سام در آخر حیات با اهل و عیال
در کشتی نشسته متوجه غور شد ناگاه باد مخالف در وزیدن آمده غیر از حسین بن سام
نامی اهل سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بمیان سه شبانروز که بر زبر چوب پاره
رفیق بیرلی بود بساحل نجات رسیده بشهری در آمد و شب در دکانچه بخفت عسس
او را دزد پنداشته بزندان برد و بعد از آنکه حسین هفت سال در محبس ماند حاکم شهر
پهلو بر بستر ناتوانی نهاده زندانیان را آزاد کرد و حسین بجانب غزنین توجه نمود در
اثنا راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورد و دزدان او را جوانی تنومند دیده اسب و سلاح
دادند و بمصاحبتش راغب گشتند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی
بسر وقت ایشان رسیده همه را دست و گردن بسته بغزنه رسانیدند و سلطان بقتل
دزدان حکم نموده چون جلاد خواست که چشم حسین ببندد فریاد از نهادش برآمد که آهی
میدانم که غلط برق روانیست چون وقت کرد بیگناه میکشند این سخن در دل جلاد اثر
کرده بواسطه یکی از نزدیکان بسمع سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبیده
کیفیت حال پرسید و حسین شمه از سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه او را

در سلک حجاب منتظم گردانید وچون سلطان مسعود بن ابرهیم بر سریر سلطنت غزنه قرار
گرفت حسین را بحکومت غور سرافراز ساخت وبعد از فوت حسین اولاد او نسبت بسلطان
بهرامشاه غزنوی در مقام عصیان آمده چند نوبت بین الجانبین محاربات دست داد وتوفیق
علاء الدین جانسوز که ارشد اولاد حسین بود بر بهرامشاه غلبه کرد برادر خود سوری را
بحکومت غزنه نصب نمود وخود بفیروزکوه مراجعت نمود در اثنای راه برادر دیگرش که
موسوم بسام بود وفات یافت ودر فصل زمستان بهرام شاه سپاه فراوان جمع آورده
بغزنه شتافت وبر سوری غالب گشته بر او آنکه او را بر گاوی نشانید وگرد شهر برآورد
وبقتل رسانید **سلطان علاء الدین حسین جهان سوز** چون بر قتل برادر مطلع شد
لشکر عظیم جمع آورده علم عزیمت بجانب غزنه برافراخت روایتی درین باب آنست که قبل از
وصول علاء الدین بآن ولایت بهرام شاه سفر آخرت اختیار کرد وقولی آنکه میان الجانبین
محاربات بوقوع انجامید وبر هر تقدیر علاء الدین بدار الملک غزنه مستولی شده مدت
هفت شبانروز بغارت وقتل وسوختن وکندن عمارت فرمان داد وبجز آل سبکتکین که
غزاة بتو سلطان محمود شکافته استخوان آن پادشاهان را بسوخت آنگاه از غزنه حرکت
نموده در راه بسیاری از بقاع خیر را که بنا کرده غزنویان بود آتش زد لاجرم بجهان سوز ملقب
گشت وچون علاء الدین جانسوز لوای تجبر ونخوت برافراخت سلطان سنجر با لشکر موفور
روی توجه بغور آورد وعلاء الدین حسین با استقبال شتافته در صحرای هراة دو دولتکر
بهم رسیدند وحرب صعب اتفاق افتاد حسین جانسوز اسیر شد وسلطان سنجر
او را مقید ساخته پس از آنکه صفای ذهن ولطف طبع علاء الدین را معلوم کرد از سر
گناهش درگذشت واو را ندیم بزم خاص وانیس مجلس اختصاص گردانید گویند که

دوری

روزی چشم حسین جانسوز بر خال کف پای سلطان سنجر افتاد آنرا بوسید واین رباعی گفت

ای خاک سم مرکب تو افسر من ❊ وی حلقهٔ بندگی تو زیور من ❊
تا خال کف پای ترا بوسه زدم ❊ اقبال همی بوسه زند بر سر من ❊

بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جانسوز را مشمول نظر عنایت وتربیت گردانیده باطبل
وعلم سلطنت بغور فرستاد وعلاء الدین چون بمملکت خود رسید اندک زمانی والی
طبیعتش دست تصرف از تدبیر شهرستان بدل کوتاه ساخت **ملک سیف الدین محمد بن
علاء الدین جهان سوز** بجای پدر علم حکومت برافراخت ویکسال دیگری سلطنت کرده در
آخر ایام حسین بجنگ غزان رفت ودر روز مصاف یکی از امرای غور که ابو العباس نام داشت
برادرش را ملک سیف الدین کشته بود او را بزخم نیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت
وغزی بسرعت پادشاه رسیده کارش آخر ساخت آورده اند که ملک سیف الدین صورت
خوب وسیرت مرغوب داشت ودر ایام دولت او اعلام دین پروری برافراشت
سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام بعد از شهادت پسر عم خویش ملک سیف
الدین مالک تاج ونگین گشت وباتفاق برادر خود معز الدین که بین المورخین بسلطان شهاب
الدین اشتهار یافته ابو العباس غوری را که قاتل ملک سیف الدین بود بقتل رسانید وروز
بروز دولت واقبال سلطان غیاث الدین سمت ازدیاد میپذیرفت چنانکه باندک زمانی
زمین داور وگرمسیر وبادغیس را بضرب شمشیر گرفت ودر سنه احدی وسبعین وخمسمایه
دار السلطنه هراة را فتح کرده در سنه ثلث وسبعین فوشنج را نیز در تحت تصرف آورد
ودر سنه سبع وستین وخمسمایه لشکر بر شاد باج کشید علیشاه بن تکش خان که در آن
اوان حاکم آن ولایت بود بر بزرجی فرار گزید وبحسب اتفاق سلطان غیاث الدین در برابر

آن برج برآمد باجوادی گفت از این برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد واز
اثر دولت آن پادشاه عالی منزلت آن مقدار دیوار که مشار الیه گفته بود فی الحال بیفتاد وشهر
مسخر شد وسلطان از آنجا معاودت فرموده سال دیگر بلدهٔ مرو را نیز مفتوح فرمود
وچون کوکب اقبال سلطان غیاث الدین بذروهٔ کمال ترقی کرد در شهور سنه تسع و
تسعین وخمسمایه آفتاب حیاتش ببرج زوال رسیده روی بعالم بقا آورد مدت عمرش
شصت وسه سال بوده وزمان ملکش چهل وسه سال مدفنش گنبدیست که در مسجد جامع
هراة از برای اشعه بی احداث نموده بود وسلطان غیاث الدین مذهب شافعی داشت
بنا بر آن امامت وخطابت مسجد مذکور را که بنا کرده است مخصوص باصحاب وی گردانید
سلطان شهاب الدین . در سنه سبعین وخمسمایه فرمان برادر خویش
سلطان غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنه نشست ودر سنه احدی وسبعین لشکر
بهندوستان کشیده ملتان را بگرفت بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد وبلاد
مسخر میکرد وچون دار الملک دهلی در تحت تصرف سلطان شهاب الدین درآمد قطب
الدین ایبک را که در سلک غلامانش بود بحکومت آن مملکت سرافراز ساخت ودر آن
زمان که سلطان غیاث الدین بجلد برین خرامید سلطان شهاب الدین در میان طوس و
سرخس بود وبعد از استماع خبر فوت برادر متوجه بادغیس گشته در آن مقام بشرایط
عزا قیام نمود آنگاه بغزنه شتافته ولشکری فراهم آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه
بجانب خوارزم حرکت کرد واز معرکه سلطان محمد شهزیمت گشته کنده زمانی از آنجا بقایای
لشکر با استعداد سفر سه سال ترکستان مشغول نمایند درین اثنا شنود که طایفه از سکان
کوه جود اظهار خلاف کرده اند سلطان شهاب الدین دفع ایشانرا اهم دانسته علم طرف

رفت

رفت وبسیاری از دشمنان را به تیغ انتقام گذرانید ودر وقت مراجعت بمنزل
دمیک بزخم خنجر فدائیان ملاحده شهادت یافت **نظم**

شهادت ملک بحر وبر معز الدین ❊ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ❊
سیوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد ودو ❊ فتاده در ره غزنه بمنزل دمیک ❊

سلطان محمود بن غیاث الدین محمد بن سام بعد از شهید شدن عم خویش در
فیروزکوه غور پای بر تخت حکومت نهاده در تمامت ممالک غور وغزنه وهندوستان
وبعضی از ولایات خراسان سکه وخطبه بنام ولقب او زیب وزینت یافت وسلطان
محمود عمارت مسجد جامع هراة را که بنا کردهٔ پدرش بود باتمام رسانید ۝ در
روضة الصفا مذکورست که در ایام دولت سلطان محمود علیشاه بن تکش خان از
برادر خویش سلطان محمد روی گردان شده بفیروزکوه رفت وسلطان محمود بنا بر
فرمان خوارزمشاه وعهدی که با او در میان داشت علیشاه را گرفته در قصری
محبوس گردانید طایفه از خراسانیان وعراقیان که داخل ملازمان علیشاه بودند در شب
سه شنبه سیوم صفر سنه سبع وستمایه ناگاه در زمان از بام قصر سلطان پایان رفته
آنجا شربت شهادت چشانیدند وچون روز شد هیچکس ندانست که این حرکت شنیع
از که صدور یافته امرای غور نخست غیاث الدین محمود را سم در آن قصر دفن کردند اما بالآخره
بهراة برده در کازرگاه بخاک سپردند وبعد از این واقعه سام بن سلطان محمود ولی تسنز
بن علاء الدین حسن جانسوز چند روزی کروفری کردند اما چون دولت آن طبقه
بنهایت انجامیده بود وسلطان محمد خوارزمشاه بر اکثر معمورهٔ جهان استیلا یافته
فایده بر آن مترتب نگشت ودست قضا بساط دولت واقبال غوریان را در نوشت

ذکر جمعی از غوزیان که در ولایت بامیان طخارستان حکومت کردند

اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است و او عم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن
سام بود ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود بعضی از ولایات بدخشان و
جغانیان را بدست آورد، با مملکت موروث منضم گردانید بهاء الدین سام
بن شمس الدین محمد بغایت عادل و عالم دوست بود و امام فخر الدین رازی رساله
بهائیه بنام او نوشته علاء الدین علی مدت هفت سال حکومت بامیان کرد و
در آن ملک از و بخوارزمشاهیان منتقل گشت ذکر جمعی از غلامان سلاطین غور که به
سلطنت رسیدند سلطان شهاب الدین بر خریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان
شروعی تمام داشت و یکی از جمله ممالیک او تاج الدین یلدز است که حکومت بلاد کرمان
و سوران را که از توابع دیار سند است باو ارزانی داشته بود تاج الدین یلدوز
بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بر سر ایالت غزنه نشست و چندگاهی در کامرانی
بسر برده در جنگ سلطان شمس الدین ایلتمش والی دهلی گرفتار گشت و بقتل رسید
قطب الدین ایبک از جمله غلامان سلطان شهاب الدین بمزید شجاعت و سخاوت
امتیاز داشت و چون سلطان زمام سلطنت دهلی را در قبضه اقتدار او نهاد در ولایت هند
غزوات بسیار کرد چنانچه بعضی از آنها در تاج المآثر مذکور است مدت حکومت قطب الدین
ایبک بیست سال بود و ازین جمله چهارده سال دم از استقلال زده خطبه بنام خویش
خواند آرام شاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر روزی چند بر سریر سلطنت
نشست و بنا بر عدم قابلیت از آن امر معاف و معزول شد سلطان شمس الدین ایلتمش قایم
مقام گشت ملک ناصر الدین قباچه پس از شهادت مالک خویش سلطان شهاب

الدین

الدین بر اُچه و ملتان و بعضی از قصبات دیار سند استیلا یافت و چون چنگیزخان در
ممالک ایران دست بقتل و غارت برآورد و بسیاری از مردم خراسان پناه بملک ناصر
الدین برده بانواع انعام و اکرام مخصوص گشتند و ملک ناصر الدین در اواخر ایام
دولت با سلطان شمس الدین ایلتمش آغاز مخالفت کرد، سلطان لشکر باوچه و
ملتان کشید و ناصر الدین منهزم گشته بقلعه بکر گریخت و چون شنید که وزیر شمس الدین
ایلتمش نظام الملک محمد بن ابو سعد قصد آن حصار دارد در کشتی نشست تا از غرقاب
جان بساحل نجات کشد اما هم در آن دریا غریق بحر فنا شد سلطان شمس الدین
ایلتمش بروایتی در سلک ممالیک سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بقولی از
جمله غلامان قطب الدین ایبک بود و بهر تقدیر بعد از وفات قطب الدین ایبک سلطنت
دهلی بر وی قرار گرفت و مدت بیست و شش سال بعدالت و نصفت قیام نموده بسیاری از
ولایات و قلاع هند را مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه جهان فانی
را بدرود کرد، بعالم باقی تاخت کتاب جامع الحکایات که بنام نظام الملک محمد ابو سعد
وزیر است در زمان او سمت تحریر یافت سلطان رکن الدین فیروزشاه بن ایلتمش
چون پای بر تخت سلطنت نهاد دست بانعام و احسان برگشاد و بشرب مدام مشغول
بود، در آن باب افراط فرمود لاجرم امرا و ارکان دولت از خدمت او متنفر گشته او را
گرفتند و مقید گردانیدند مدت حکومت فیروزشاه هفت ماه بود سلطان رضیه
الدین بنت شمس الدین ایلتمش باتفاق اشراف و اعیان بعد از اخیذ او بر سریر
ایالت نشست و بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید
و سلطان رضیه بصفات مرضیه موصوف و معروف بود و بنوازش علما و فضلا و فریاد

رس فقرا و ضعفا سعی و اهتمام می نمود در ایام سلطنت تاج بر سر نهاده قبا پوشیدی و
دو روز بار بر تخت نشستی چنانچه هر کس او را دیدی و سلطان رضیه در اواخر سنه
سبع و ثلثین و ستمایه بر ملک التونیه که دم از خلاف میزد لشکر کشید اما در اثنای راه
امرای ترک یاغی شده او را در قلعه سرهند مقید گردانیدند و ملک التونیه ازین معنی خبر
یافته بدان جانب شتافت و ملکه را با خود عقد کرد، روی سوی دهلی آورد سلطان
معز الدین بهرامشاه بن ایلتمش در غیبت رضیه برضای اکابر و اعیان دهلی تاج
جهانبانی بر سر نهاد و چون از قرب وصول خواهر و شوهرش واقف گشت با لشکر
بسیار ایشان را استقبال نمود بعد از وقوع محاربه ملک التونیه و رضیه گریخته در
اثنای هزیمت جمعی از کفار هندوان ایشان را گرفتند و بدرجه شهادت رسانیدند و در آخر
ایام حیات معز الدین بهرامشاه خواجه مهذب وزیر را که از پادشاه متوهم بود وسواس
شیطان امرا و اتراک را بر آن داشت که کوس مخالفت فرو کوفته بهرامشاه را شهید کردند
مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین
فیروزشاه در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه سریر سلطنت دهلی را بوجود معدلت قرین ساخته
و لوای عدالت و نصفت و جهاد با کفار و دفع اشرار و فجار برافراخته اما در اواخر ایام دولت
بسط بساط عیش و عشرت مشغول بود، مانند نرگس ولا لحظه ای قدح و پیاله بنمود
بنا بر آن امرا و اعیان دل بر مخالفتش قرار دادند و آصدری نزد برادرش ملک ناصر الدین
محمود که حاکم بهرایچ بود رسانیدند و اظهار عبودیت و خدمتکاری نمودند لاجرم ملک ناصر
الدین در سنه اربع و اربعین و ستمایه لشکر بدهلی کشیده و سلطان علاء الدین را
بدست آورد و محبوس کرد سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش

حمد

چون بر تخت حکومت قرار گرفت تیغ غزا آخته و لوای جهاد برافراخته بسیاری از ممالک هند
را مسخر ساخت و بنیاد حیات چندین هزار کافر مقهور را برانداخت تفصیل حالات آن
مهر سپهر سروری از کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام نامی او تصنیف
کرد، مسطور است و راقم حروف بواسطه سعی در ایجاز و اختصار از ایراد آنها معاف و
معذور پوشیده نماند که آنچه در ذکر سلطان رضیه و برادرانش نوشته شده منقول
از کتاب روضة الصفا ست و این روایت با روایتی که در تاریخ وصاف و بناکتی سمت
تحریر یافته مخالفتی تمام دارد و مجمل آنچه در آن دو کتاب مسطور است آنست که سلطان
رضیه را الغ خان نامی که در آن اوان امیر الامرا بود گرفته بقتل رسانید و برادرش را
ناصر الدین قایم مقام گردانید و بعد از چند روز آنرا نیز به تیغ کین بگذرانید الکای
استقلال رایت سلطنت افراخته لقب خود را سلطان غیاث الدین ساخت و پس از آنکه
غیاث الدین رخت هستی باد فنا داد پسرش قایم مقام شد ملک فیروز که بسپهسالاری قونج
بود بمخالفتش کمر بسته لشکر بدهلی کشید و او را بقتل رسانیده پای بر تخت سلطنت نهاد و برادر
زاده خویش علاء الدین را بحکومت عوض فرستاد علاء الدین در آن سرزمین باندک
زمانی استظهار و استقلال تمام پیدا کرد، روی بتسخیر دهلی آورد و ملک فیروز بر گشته روز باستقبال
روان شده در کنار آب جون صورت ملاقات روی نمود و ملک فیروز با وجود حقوق سابق بتیغ ستم
از سر عبور و نمود علاء الدین از غایت بی حقیقتی عم را بقتل رسانید و در دهلی شتافته لوای
پادشاهی مرتفع گردانید و تا شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطنت دهلی تعلق بوی داشت
انگاه او نیز مانند دیگران علم عزیمت بجهان دیگر برافراشت ذکر اسامی بعضی از حکام سیستان
بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد ملک نیمروز با کاشتگان غزنویان منبسط میکردند

وچون سلطنت ازخاندان سلجوقیان انتقال یافت درزمان سلطان سنجر طاهر بن محمد
که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود وبقولی درسلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت
درآن ولایت لواء حکومت برافراشت وبعداز وی پسرش تاج الدین ابوالفضل
قایم مقام گشت وچون دست قضا بساط حیات او را درنوشت پسرش ملک
شمس الدین محمد بجای پدر نشست ودست بظلم وتعدی گشاده درعدل وانصاف بر
بست بنابرین کبار سیستان او را بقتل رسانیدند وبرادرزاده اش تاج الدین حرب
را پادشاه گردانیدند واومدت شصت سال حکومت کرده درشهور اثنی عشر وستمایه
روی بعالم آخرت آورد یمین الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب بجای پدر
علم حکومت برافراشت وابونصر فراهی صاحب نصاب درسلک مداحانش انتظام داشت
وبنابرآنکه بهرامشاه درایام دولت خویش چندنوبت لشکر بقهستان کشیده وبسیاری
ازملاحده را بتیغ کین بگذرانید فدائیان فرصت نگاه داشته او را شهید کردند نصرة الدین
بن بهرامشاه قایم مقام پدر شد وبعد ازچندی بعالم آخرت آورد رکن الدین
بن بهرامشاه درزمان حکومت برادر بروی خروج کرد وروزی چند برسیستان استیلا یافت
وادنیز بواسطهٔ هجوم مغولان بجهان جاودان شتافت شهاب الدین محمود
بن حرب بعداز مراجعت لشکر چنگیزخان درسیستان پادشاه شد ویکی ازخویشان او
شاه عثمان نام بود تاج الدین ینالتکین تیغ خلاف ازغلاف برکشیده او را بقتل رسانید
تاج الدین ینالتکین ازابناء عم سلطان محمد خوارزمشاه بود ومدتی دراطراف عالم
ملازم سلطان جلال الدین منکبرنی بود وبعد ازقتل شهاب الدین محمود شاه بمختار
بی اختیار ساخته درسیستان لواء سلطنت برافراخت ودرسنه ثلث وعشرین وستمایه

لو

قلعهٔ اسفزار وتولک رانیز درتحت تصرف آورد ودرسنه خمس وعشرین شاه مغول
باردیگر بسیستان رفته ملک تاج الدین درقلعهٔ ارک محصور شد وچون دوسال ایام
محاصره امتداد یافت اتراک او را گرفته هلاک ساختند گویند که بعد ازین واقعه جمعی
ازاولاد تاج الدین ینالتکین درقصبهٔ فراه بنوبت پادشاه شدند گفتار دربیان
مجملی ازاحوال ملوک کرت بعضی ازمورخان گویند که نسب سلاطین
کرت بسلطان سنجر بن ملکشاه می پیوندد ومؤید این مقال آنکه در مدح پسر قاضی
نوشنج درمدح ملک فخرالدین گفته که بیت ناعرة دودة سنجر توئی
واسطهٔ ملک سکندر توئی ودیگری ازفضلاء درشان او بنظم آورده که بیت
سلیل ملوک من ارومة سنجر فترجی عطایاه وتخشی وعیده
ودر روضة الصفا مسطورست که ملک مغفور شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دختر
زادهٔ ملک رکن الدین است واوازفرزندان عزالدین مرغنی است ودخترش از
بنی اعمام سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام بوده عزالدین عمر مرغنی
درزمان سلطان غیاث الدین محمد بن سام صاحب اختیار تمام جام شده بردار
السلطنهٔ هراة رقم اختصاص کشید وحکومت قلعهٔ اختیار را برادر خویش تاج الدین
عثمان مفوض گردانید وبعضی ازبلاد غور را بملک رکن الدین ارزانی داشت
ملک رکن الدین درزمان هجوم چنگیزخانیان درولایت ایرانیان نسبت بایشان حرکات
پسندیده بجای آورد وچون این معنی بسمع چنگیزخان رسید استمالت نامه نوشته حکومت
غور را بدستور معهود بوی تفویض فرمود گویند ملک رکن الدین هرگاه باردوی پادشاه
رفتی بنبیرهٔ خود ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت را همراه بردی وملک شمس الدین

بواسطهٔ اکتساب فنون فضل وادب واطلاع بر توره ویاسای مغول نزد امراء چنگیزی
اعتبار تمام یافت بالجمله ملک رکن الدین درشهور سنه ثلث واربعین وستمایه
بمرض موت مبتلا گشت وملک شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت ملک شمس
الدین محمد بن ابی بکر کرت بواسطهٔ اختلال احوال خراسان درزمان سلطنت
منکوقاآن بجانب ترکستان شتافت ودریکی ازمعرکها آثار شجاعت ومردانگی بظهور
رسانیده پرتو التفات پادشاه بروی تافت وامارت ولایت هراة وغور وغرجستان
واسفزار وفراه وسیستان را بوی ارزانی داشت وملک مقتضی المرام مراجعت نموده لوای
جهانگیری وکشورستانی برافراشت وبعد ازوفات هولاکوخان درایران باردوی اباقاخان
رفته براسم خدمتکاری وجانسپاری قیام نمود واباقا آنرا مشمول نظر تربیت ساخته
باطبل وعلم بجانب هراة روان فرمود ودرشهور سنه سبع وستین وستمایه که شاهزاده
براق بعزم رزم اباقاخان ازجیحون عبور کرده بمملکت خراسان درآمد ملک شمس الدین بملازمه
شتافته سیورغامیشی ونوازش یافت اما بعد از روزی چند اطوار براقیان درنظرش نا
پسند نموده عنان بجانب قلعهٔ خیسار تافت وچون اباقاخان براق را منهزم گردانید ملک
شمس الدین محمد بنابرخوف جان ازآن حصار پایان نیامد واباقاخان نهضت درهراة نصب
کرده بجانب آذربایجان بازگشت ودرین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان استمالت
نامه بملک شمس الدین نوشته این قطعه را درو مندرج گردانید که نظم

فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت	توئی که همچو فلک سربسر همه جانی
مشفقی که زهجرت رسید بر دل من	بگفته آن نرسد فهم انسی وجانی
بچشم من که درو هر دو کون درناید	غبار موکب توهست کحل انسانی

ازانی

ندای دوستی باریک بین تو الحق	چنان سزد که جواب شوق نامه برخوانی
زبادپای برانگیزی آتش عزمت	بآب حزم غباری که هست بنشانی
چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف	اگر توهیچ بدین سو قدم نرنجانی
چه فتنها که زروی زمانه برخیزد	نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی

وچون این مکتوب بملک شمس الدین رسید کلمات مناسب در برابر نوشته این
رباعی را درآن رقعه ثبت نمود که رباعی بادشمن من چو دوست بسیار نشست

بادوست نشایدم دگرباره نشست	پرهیز ازآن عسل که با زهر آمیخت
بگریز ازآن مگس که بر مار نشست	ودرشهور سنه اربع وسبعین وستمایه اباقاخان

نوبت دیگر منشور امارت هراة نزد ملک شمس الدین فرستاد واستمالت نامه نیز ارسال
داشته درآنجا سوگند یاد کرد که مرکز گزندی ومضرتی بوی نخواهم رسانید بنابر
آن ملک شمس الدین محمد از قلعهٔ خیسار بیرون آمده بدارالسلطنه هراة شتافت
وبعد ازچندگاه بنابر استدعاء امراء وارکان دولت اباقاخان بآذربایجان رفت
ودر تبریز ازدست ساقی اجل جام زهرجان گداز نوشیده رخت بعالم دیگر کشید
مولانا معین الدین تسفی درتاریخ وفات او گوید که نظم
بسال ششصد وهشتاد وشش بهٔ شعبان قضا زصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام مفخر ایرانیان محمد کرت برآمد آیهٔ والنحس کورت درحال
ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین بعد از فوت پدر باردوی اباقاخان میسرمیگرد
ودرشهور سنه سبع وسبعین وستمایه منشور اغلاباقا او را مشمول نظر مرحمت
وعاطفت گردانیده باطبل وعلم بحکومت دارالسلطنه هراة فرستاد وزان داد که

او را لعب بدیش مخاطب سازند بنابر آن طوایف انسان بعد از آن ملک شمس الدین را ملک
شمس الدین کهین خوانند و ملک شمس الدین کهین چون از ضبط مملکت و استمالت رعیت
فراغت یافت در شهور سنه ثمانین و سبعمایه بجانب قندهار شتافته آن ولایت را مسخر
ساخت و بعد از وفات ابقاخان ملک شمس الدین کهین بنابر غرور و سعایت معاندان از
ارغون خان متوهم گشته بقلعه خیسار رفت و ابواب تردد را مسدود گردانید تا در آن زمان
که رخت هستی بجهان جاودانی کشید و کان ذلک فی سنه خمس و سبعمایه مولانا حکیم الدین
عوزی در وفاتش گوید **نظم** روز پنجشنبه از صفر ده و دو / سال هجرت
رسیده هفتصد و پنج / شمس دین کرت خسرو آفاق / شد بفردوس از این سرای سپنج /
ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین در وقتی که پدرش در قلعه خیسار پای در دامن انزوا
کشیده بود بنابر ترک ادب محبوس و مقید شد و بعد از هفت سال در سنه ثلث و تسعین
و ستمایه از محبس گریخته در قلعه بالا بحصن جست آخر الامر ملک شمس الدین بالتماس امیر نوروز
غازی [illegible] را از جانب خود ایمن گردانید و ملک فخر الدین بخدمت امیر نوروز شتافت و
آن جناب او را در پناه تربیت و عنایت خویش جای داد و نشان حکومت هراة و توابع
از جهة او حاصل کرد و ملک با طبل و علم بجانب هراة آمده روی بضبط امور مملکت آورد
و در سنه تسع و تسعین و ستمایه میان غازان خان و نوروز غازی اتفاق بمخالفت افتاد و
امیر نوروز بنابر کمال اعتمادی که بر ملک فخر الدین داشت پناه بقلعه اختیار الدین برد
و ملک بی مروت حقوق تربیت امیر نوروز را نابوده انگاشته و آنرا مقید گردانیده
بمتلقاء نویان سپرد بنابر آن غازان خان او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخته از
تزلزل در آمد اردو معاف داشت و ملک فخر الدین بخیال استقلال رایت نخوت

عظمت

عظمت برافراخت و چون سلطان محمد خدابنده سریر خلافت را بوجود همایون زیب و
زینت داد جهة تهنیت جلوس باردوی پادشاه نرفت و ملک تحفه نیز نفرستاد لاجرم
الجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را با لشکر وافر بتسخیر دار السلطنه هراة مامور گردانید
و دانشمند بهادر بعد از قطع منازل و مراحل بر ظاهر شهر نزول کرده بمحاصره مشغول شد
و پس از روزی چند بتوسط شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی مهم مصالحه انجامید بدین
جمله که ملک شهر را تسلیم کرده بقلعه امان کوه که با شکلجه اشتهار یافته بود و امیر دانشمند
بشهر در آمده در باره ساکنان آنجا بتخصیص توابع و لواحق ملک فخر الدین بدی نیندیشید
انگاه ملک فخر الدین حصار اختیار الدین را بجمال الدین محمد سام که بر جانب او اعتماد تمام
داشت سپرد و با دویست و پنجاه سوار نامدار پناه بقلعه اشکلجه برد و روزی چند بکر
دانشمند بهادر بدار السلطنه هراة خرامیده بجمال الدین محمد سام پیغام داد که می باید
بی دغدغه قلعه را بگماشتگان من سپاری و بلا توقف مبادرت نمای محمد سام در برابر کلمات
درشت گفته امیر دانشمند خواست که بمحاصره مشغول شود اما بنابر استصواب بعضی از
عقلا خواجه قطب الدین را با دو کس نزدیک ملک فخر الدین فرستاد تا بوی گفتند که
مناسب چنان می نماید که محمد سام امیر دانشمند را با فوجی از خواص خود در قلعه
گذارد و شرایط ضیافت و خدمت بتقدیم رساند تا او پسر خویش لاغری را بملازمت
الجایتو سلطان روان گرداند و صورت اخلاص و اطاعت ملک را در نظر اشرف اعلی جلوه دهد
و ملک فخر الدین نخست از قبول این ملتمس ابا نمود بالاخره رقعه بکمال الدین محمد سام در قلم
آورد مضمون آنکه چون امیر دانشمند بهادر بتماشای حصار خواهد آمد باید که در
خدمتکاری تقصیر ننماید و بعد از آنکه این کتابت بمحمد سام رسید بقدم انقیاد پیش آمد

و دانشمند بهادر بخیال عذر و گرفتن محمد سام با فوجی از خدام قلعه در رفت و حال آنکه محمد
سام با فوجی از خدام قلعه بهر طرف جمعی را در ممر زینه باز داشته بود تا بهنگام صعود
دانشمند بهادر دست بردی نمایند القصه در آن روز امیر دانشمند با ولد خویش لاغری
و بسیاری از ملازمان در قلعه اختیار الدین بزخم تیغ غوریان بی باک بر خاک هلاک افتاد یکی از
فضلا در تاریخ آن واقعه گوید **نظم** بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هراة
بحکم لم یزلی کردگار بی مانند / ز دست بد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند / و چون خبر قتل دانشمند بسمع ملک فخر الدین
رسید ظاهرا بر کار محمد سام انکار کرده اما باطنا خوشنود و مسرور شد و نوازش نامه بدو
فرستاد و در محافظت شهر و قلعه وصیت نمود و بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده بر جرات
محمد سام وقوف یافت فرمان داد که بوجای ولد دانشمند بخراسان رود و از کشندگان پدر انتقام
کشد و بوجای بصوب خراسان روان شده چون نزدیک بدار السلطنه هراة رسید رسولی
نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر قتل پدر من بفرمان تو بوقوع انجامیده اعلام
نمای و الا نوشته بمردم هراة فرست تا خونیان را بمن سپارند ملک در جواب سوگند یاد
کرد که محمد سام بی حکم و فرمان من امیر دانشمند را بقتل رسانیده و حالا مردم شهر بر من قادر
نیستند که او را گرفته با میرزاده تسلیم نمایند زیرا که ده هزار مرد خنجر گذار مطیع و منقاد محمد
سام اند و چون بوجای این کلمات استماع نمود دل بر جنگ و پیکار قرار داده با لشکر بسیار در
غره شعبان سنه ست و سبعمایه نواحی هراة را معسکر ساخت و بضبط راهها و تضییق
محصوران پرداخت و درین اثنا ملک فخر الدین در قلعه اشکلجه بعالم دیگر انتقال نمود و بوجای
از شنیدن این خبر یافته در امر محاصره بیشتر از پیشتر مبالغه نمود و بعد از محاربات بسیار مردم

شهر

شهر و حصار از قحط و غلا بتنگ آمده و بوجای از طول مکث ملول گشته از جانبین
مصالحه روی نمود و محمد سام شهر را تسلیم بوجای کرد و با دویست کس بقلعه اختیار
الدین رفت و روزی دیگر باز نیز بملازمت بوجای شتافته بالتفات و نوازش اختصاص
یافت و آمدن سپرده روز سرهنگان غوریان پیش بوجای رفته و اسب و خلعت
گرفته باز می گشتند مقارن این حال امیر یساول که امیر الامراء خراسان بود با پنج هزار سوار
در سواد هراة نزول نمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که بی دغدغه بدین جانب
توجه نمای تا ترا بمزید تربیت و عنایت ممتاز گردانم و بوجای از شهر باز نمی شود و محمد سام با دلاوران
سپاه غور بخدمت امیر یساول مبادرت نموده همه گرفتار شدند و امیر یساول ایشان را
به بوجای سپرده و بحکم الجایتو سلطان جمع کشندگان پدر خود را کشته از حوالی
هراة بیرون رود و بوجای بموجب فرموده عمل نمود و امیر یساول در دار السلطنه هراة رحل
اقامت انداخت تا آن زمان که ایالت آن بلده بملک غیاث الدین برادر ملک فخر الدین قرار
یافت **ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین** در شهور سنه سبع و سبعمایه
منظور نظر عنایت و عاطفت الجایتو سلطان گشته حکومت هراة و اسفزار و فراه و غور و
غرجستان و هر چه تعلق بدان داشت یافته بدار السلطنه هراة شتافته بر قواعد عدل و انصاف در رعایت
احوال رعایا پرداخت و امارت ملک بر خاطر امرای خراسان گران آمده عرضه داشتی بپایه سریر
اعلی فرستادند و او را بعصیان و طغیان متهم داشته بنابر آن الجایتو سلطان ملک
غیاث الدین را طلبیده و او باردو رفته چند سال رخصت مراجعت نیافت و در سنه
خمس عشر و سبعمایه مرخص گشته بهراة معاودت نمود و در ترویج شریعت غرا کوشیده و
بتعمیر بقاع خیر اقدام نمود و در شهور سنه عشرین و سبعمایه قلعه [illegible] را فتح کرد

وهم در آن اوقات حصار تولک را نیز تحت تصرف در آورد و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه باز بیت
مرد جلادت آیین بمکه شرفها الله و مدینه مکرمه زادها الله تعظیما و تکریما رفته بگزاردن حج
اسلام و طواف مرقد خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایز و سرافراز گشت و در زمان سعادت
مستقر عز و کرامت باز آمد و در سنه سبع و عشرین و سبعمایه امیر چوبان از سلطان ابو
سعید بهادر خان روی گردان شده پناه بملک غیاث الدین برد و مقارن وصول چوبان
فرمان نشان سلطان مشتمل بر طلب امیر چوبان بهراة رسید و ملک قواعد عهد و پیمان را بر
طاق نسیان نهاد و چوبان را بقتل رسانیده بموجب وصیتش یک انگشت او را که زاید
زیادتی داشت باردو فرستاد و در سنه ثمان و عشرین ملک غیاث الدین بملازمت سلطان
ابو سعید بهادر خان رفته بواسطه استیلاء بغداد خاتون بنت امیر چوپان که در آن زمان
مجموعترین خواتین پادشاه بود خجلان الفعالی نیافت و چون بدار السلطنه هراة باز
گشت در سنه تسع و عشرین و سبعمایه درگذشت و ملک غیاث الدین در ایام دولت خود
مسجد جامع هراة را که رو در خرابی نهاده بود بتجدید عمارت فرمود بنا بر آن در آن موضع متبرک
پهلوی سلطان غیاث الدین محمد بن سام مدفون شد ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین
بجای پدر رایت ایالت بر افراشت و اکثر اوقات را بشرب مدام و مصاحبت ماهرخان سیم اندام
مصروف داشته لاجرم از عمر و زندگانی برخوردار نشد و ما آنکه خلد ملک تاریخ جلوس
او بود بعد از دو ماه حکومت کرده رخت بعالم دیگر کشید ملک حافظ بن ملک غیاث الدین
قایم مقام برادر گشت اما در زمان دولت غوریان بر ملک استیلا یافته در فیصل مهمات بمقتضی
رای خود عمل مینمودند و در شهور سنه اثنین و ثلثین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند
ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از کشته شدن برادر باتفاق امرا و عظمای غور

پای

پای بر سریر جهانبانی نهاد و بحسن تدبیر صغیر و کبیر را مطیع و منقاد ساخته ابواب
عدل و انصاف بر روی رعایا بگشاد و پس از فوت سلطان ابو سعید خدابنده رایت
دولت و اقبال ملک بالا گرفته خطبه و سکه بنام و لقبش زیب و زینت پذیرفت و در
اوایل سنه ثلث و اربعین و سبعمایه امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن
جوری بعزم تسخیر دار السلطنه هراة در حرکت آمده و ملک حسین باستقبال اعدا شتافته
در دو فرسخی زاوه تلاقی فریقین دست داده و نخست هزیمت بر سپاه غور افتاده
در آن اثنا یکی از سربداران باشارت امیر وجیه الدین مسعود بالعجی خود شیخ
حسن را بقتل رسانید و مردم ملک نوبتی دیگر حمله کرده وجیه الدین مسعود سربدار فرار
بر قرار اختیار نموده کوکب عظمت و شوکت ملک حسین بدرجهٔ عز و شرف عروج و صعود
نمود یکی از فضلا در آن واقعه گوید رباعیه گر خر حرکت بر دلیران نزدی ؛
وز تیغ یلی گردن شیران نزدی ؛ از نیمه سنان سربداران ناخوش ؛
کی ترک دگر خیمه بایران نزدی ؛ و بعد از فتح نامدار ملک معز الدین حسین چند بار
لشکر باندخود و شبرغان کشیده در آن الکا دست بغارت و تاراج بر آورد و امرا الوس
واردی از این حالت بتنگ آمده از تسلط و تغلب ملک حسین شمه بعرض امیر قزغن که در آن
اوان حاکم الوس جغتای خان بود رسانیدند و شکایت شایع جاری مدحملت
شد در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه امیر قزغن با سی هزار مرد صف شکن
متوجه دار السلطنه هراة گشت و ملک حسین بعد از تقدیم مشورت از قریه بوی مرغ تا
النگ کهدستان دیواری کشیده در آن مقام با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مستعد
حرب و پیکار شد و امیر قزغن از راه دره یاشتان در آمده در صحرای کارزارگاه بر

بجانبین کارزاری دست داد که آسمان از هیجان غبار معرکه هیجا ناپدید گشت و زمین از
خون کشتگان میدان خیالکده لعل بدخشان گردید بالاخره سپاه غور انهزام یافته بدیوار
بست در آمدند و نوبت دیگر پای ثبات فشردند اتراک را بشهر بند راه ندادند نظم
ببین گونه چل روز پیکار بود ؛ زمین پر ز خون همچو گلزار بود ؛
آنگاه رسولان درمیان افتاده از طرفین بمصالحه راضی شدند مشروط بآنکه ملک سادری بعین
فرستاد امیر قزغن بماوراء النهر مراجعت نماید و سال دیگر امیر ملک بملازمت امیر قزغن شتابد
بریع جمله مراسم عهد و پیمان وقوع انجامید و ملک حسین تبرکات لایقه ارسال داشت
و امیر قزغن رایت معاودت بماوراء النهر بر افراشت و بعد از این واقعه شکوه ملک در دلها
کم شده غوریان بر ملک استیلا یافتند و قصد کردند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را
بتخت نشانند و چون اینمعنی بر ضمیر منیر ملک روشن گشت وقت نگاه داشته با مال
کوه شتافت و بموجب وعده که با امیر قزغن کرده بود در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه
بجانب ماوراء النهر توجه نمود و بعد از وصول بمنزل نظر شفقت و مرحمت امیر قزغن شد
اما بعضی از امرا که کینه ملک در سینه داشتند امیر را باخذ و قتل او ترغیب کردند و امیر
قزغن از قبول عذر سر باز زده امرا با یکدیگر قرار دادند که وقت مجال حاکم هراة را بقتل
رسانند امیر قزغن خیال بد اندیشان را با ملک در میان نهاده او را رخصت مراجعت فرمود
و در همان شب ملک حسین بر اسب سیاه تازی نژاد که همراه داشت سوار شده در اندک
وقتی خود را بهراة رسانید و بی دغدغه بقلعه رفته بر مسند حکومت نشسته حکم فرمود
تا برادرش ملک باقر را گرفته در یکی از قلاع محبوس کردند القصه نوبت دیگر سلک
جمعیت ملک حسین دست در هم داده امور ملک و ملت روی بنظام و انتظام نهاد و در

سنه تسع

سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر ستملش بیک بن عبدالله مولای و امیر محمد خواجه
اردی با یکدیگر اتفاق نموده بعزم رزم ملک حسین در حرکت آمدند و ملک نیز سپاهی
را بهم آورده اعدا را استقبال فرمود در صحرای رزم باخرزان دو لشکر بهم رسیدند
و بعد از تعبیه میمنه و میسره امیر ستملش بیک و امیر محمد خواجه با تیغها آخته در معرکه
تاختند بخیال آنکه تا ملک را بقتل نرسانند عنان از میدان باز نگردانند و چون نزدیک
بقلب سپاه پادشاه رسیدند بحسب تقدیر دو تیر بمقتل آن دو امیر آمده از پشت
زین بروی زمین افتادند و سایر لشکریان از آسیب دوران سالم ماندند نظم
نه خاکی بخون کسی آغشته شد ؛ نه یک مور در زیر پا کشته شد ؛
و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه گوید بیت ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ؛
ربیع الاول از ماه خجسته ؛ شد روز دوشنبه نیمه ماه ؛ ستملش با محمد خواجه کشته ؛
و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه ملک معز الدین حسین بمرض صعبی گرفتار گشته ارشد
اولاد خود ملک غیاث الدین پیرعلی را ولیعهد گردانید و در سیوم ذی قعده سال مذکور
بجوار مغفرت ملک غفور خرامید و در گنبد مسجد جامع هراة پهلوی پدر خود مدفون شد
نظم تو گفتی که آن شاه والا نژاد ؛ خود از مادر دهر هرگز نزاد ؛
ملک غیاث الدین پیرعلی بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام
دولت خود سه نوبت لشکر بنشابور که در تحت تصرف خواجه علی موید سربدار بود کشید
و هر بار بی نیل مقصود مراجعت فرمود و در کرت چهارم آن بلده مفتوح شد ملک غیاث
الدین حکومتش را بامیر اسکندر شیخی مسلم داشت و بدار السلطنه هراة باز گشت و در
سنه ثمان و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان

بهراة رسید و از زبان معجزه بیان آن حضرت سخنان محبت انگیز و کلمات مودت آمیز
بسمع ملک رسانید غیاث الدین بن علی اظهار مسرت و استبشار نمود و مخدره از مخدرات
سراپرده سلطنت را جهة پسر خویش پیر محمد خطبه نمود حضرت صاحب قران ملتمس او را
مبذول داشته سوچ قتلق اغا را دختر سیرین بیک اغا نامزد ملک زاده گردانید و پس
محمد بسمرقند رفته بعد از چندگاه که منظور نظر عاطفت صاحب قران عالی منزلت بود
رخصت یافته باز گردید حضرت صاحب قران سوچ قتلق اغا را بتجمل و حشمت تمام با جمعی
امرا عظام از عقب ملک زاده روان ساخت ملک غیاث الدین بن علی استقبال جوی نمود
چارسوی سراة چهار طاق برافراخت و بعد از چند روز که بساط نشاط بگسترانید امرا
و فرستادگان حضرت صاحب قران را خوشدل و مسرور باز گردانید امید از بی نیاز
کرم حضرت باری آنکه مآل حال ملک غیاث الدین بن علی و سایر اولاد ابی بکر کرت در ضمن
قضایای صاحب قران مسطور گردد والتوفیق من الله الصمد مقاله نهم در
ذکر پادشاهان یافث بن نوح علیه السلام و بیان خروج چنگیزخان و سلطنت اولاد و احفاد
در اقطار و اطراف جهان دانندگان اخبار سلاطین و خوانندگان آثار خواقین چنین آورده اند
که چون کشتی نوح علیه السلام بر جودی قرار گرفت دیار ترکستان را به پسر بزرگتر خویش یافث
که برادران اعنی سام و حام مسلم بود تفویض فرمود و آنرا اسم اعظم آموخته ایضا آن نام بر سنگی
نقش کرد و بیافث داد و یافث ببرکت آن سنگ هرگاه باران خواستی باریدی و حالا نیز
در میان ترکان سنگهایی که موجب باریدن باران می شود موجود است و بسنگ یده و جده تاش
اشتهار دارد بالجمله یافث علیه السلام باقلیم شرق شتافته بطریق صحرانشینان ساکن شد
و رسوم نیکو در میان آورد و چون اجل موعود نزدیک رسید متوجه ریاض جنت گردید

واب

وار دی هشت پسر ماند ترک خزر صقلاب روس منسک چین کماری که او را
کمالنی گویند تارخ ترک بن یافث قایم مقام پدر بود و ترکان او را یافث
اغلان میگفتند و او اول ملوک دیار شرق است چنانچه کیومرث نخستین سلاطین اقلیم
ایران است رسم خانی و آیین جهانبانی او پدید آورد و دویست و چهل سال در عالم زندگانی
کرد و یافث اغلان را بروایتی پنج پسر بود النجه تونک چنکل برسخار املاق
النجه خان ارشد اولاد یافث اغلان بود و بعد از وی پسرش دیب باقوی خان
سلطنت نمود و چون او نیز وفات یافت ولدش کیوک خان بر سریر جهانبانی
نشست و در آخر عمر پسر خویش النجه خان را ولیعهد گردانید و رخت سوی عقبی بربست
النجه خان بعد از پدر افسر سروری بر سر نهاده باحیاء مراسم داد و عدل پرداخت
و در زمان دولت او از آنکه بکثرت نعمت مغرور گشته طریق کفر و ضلالت پیش گرفتند
نقلست که النجه خان را دو پسر بیک شکم متولد شد یکی را تاتار نام کرد و دیگر را مغول و چون این
پسران بسن رشد و تمیز رسیدند ممالک ترکستان را بر ایشان قسمت کرد و تاتار و
مغول بعد از وفات النجه خان در ولایت خویش بفرمان دهی مشغول گشتند طبقه تاتار
هشت نفر بودند و اسامی ایشان اینست تاتار خان بوقا خان ایلنجه خان ایلی خان
اتسز خان اردو خان بایدو خان سونج خان و طبقه مغول نه نفر بودند برین جمله
که مسطور می شود مغول خان چون بر سریر حکومت قرار گرفت بمراسم معدلت
قیام نمود و او را چهار پسر بود قرا خان اوز خان کر خان اوز خان قرا خان بعد از پدر
افسر شهریاری بر سر نهاد و در قراقرم در حدود دو کوه که آنرا اتاق و کرتاق گویند دشت
خویش ساخت و قشلاق تعیین کرد و قرا خان را حق تعالی پسری کرامت فرمود در غایت

حسن و جمال بیت بحسن چهره مثل سرکه کردی که شدی خوار در چشم او مهر و مه
و آن طفل سه شبانروز بپستان مادر دهان نگرفت و هر شب آن عورت در خواب دید که
طفل میگوید ای مادر تا قبول ایمان نیاری من شیر ترا نخورم و خاتون چون از ترس شوهر
بظاهر ایمان نتوانست آورد در خفیه بسلوک راه خداپرستی مشغول گشت آنگاه کودک
پستان را مکیدن آغاز نهاد و در آن زمان رسم مغولان چنان بود که تا طفل یکساله نشود
آنرا نام ننهند بعد از آنکه مدت مذکور از زمان ولادت آن پسر بگذشت قرا خان طوی ترتیب
کرده باحضار اشراف و اعیان فرمان داد و بر سبیل مشورت بر زبان آورد که این کودک یک
ساله شد او را چه نام نهیم طفل فی الحال بزبان فصیح گفت که نام من اغوز است حاضران
ازین صورت متعجب گشته اسمش را همان مقرر کردند و چون اغوز بسر حد بلوغ رسید قرا خان
دختر برادر خویش کر خان را با او در سلک ازدواج کشید و بنابر آنکه جمال حال آن دختر
بحلیه ایمان متحلی نبود اغوز باو التفاتی ننموده قرا خان بواسطه حاطه پسر دختر برادر دیگر را
در خان بوی داد اغوز بهمان سبب آن منکوحه را نیز منظور نظر التفات نگردانید درین اثنا روزی
اغوز از شکار بازگشته گذرش بر در خانه اوز خان که از جمله اعمامش بود افتاد دختری دید و با
وی گفت اگر تو بوحدانیت حق تعالی بگروی من ترا بعقد خود در آورم و از خیال دوستی دادم
دختر اظهار اطاعت و انقیاد نمود اغوز خان بعد از استیجاب از پدر او در حرم خویش
جای داد و میان ایشان المعنی بجهت اتفاق افتاد خواتین دیگر برین معنی رشک بردند و
در روزی که اغوز خان بشکار رفته بود کیفیت خداپرستی او و دختر اوز خان را بسمع قرا خان
رسانیدند قرا خان ازین حدیث برآشفت و با وجوه ارشیا بقصد قتل پسر متوجه صیدگاه
شد زن مومنه ازین حال آگاه گشته مسرعی نزد شوهر فرستاد و او را از توجه پدر آگاهی

دار

داد راه اغوز خان مستعد کار زار شده بعد از تلاقی فریقین نظم
دو لشکر چنان در هم آمیختند که از آهن آتش فرو بیختند
قرا خان در میان تلف شد و سایر اعیان و اشراف بر نهار نزد اغوز آمده او را بسلطنت
برداشتند اغوز خان چون بتایید الهی تاج پادشاهی بر سر نهاد
علم جهانگیری و کشورستانی برافراخت و در مدت هفتاد و سه سال تمامت ولایت
ترکستان را تا سر حد بخارا مسخر ساخت بعد از آن از جیحون عبور نمود بعضی از
ممالک ایران را نیز مسخر فرمود اکثر القابی که بر اقوام مغول اطلاق میکنند مثل اغور
و قانقلی و قبچاق و خلج اغوز خان پدید آورد و او را شش پسر بود بدین ترتیب کن آی یلدوز
کوک تاق تکز روزی این پسران در شکارگاه کمانی و سه تیر یافتند و آنها را پیش پدر
آوردند اغوز کمان را بسه پسر بزرگتر و تیرها را بسه پسر خردتر داد بنابر آن فرزندان بزرگش را
بوزوق لقب دادند و اولاد خرد را اوچوق و نزد مغولان مرتبه ترکان بوزوقی بلندتر باشد از
درجه اوچوقی زیرا که کمان را بمنزله پادشاه دارند و تیر را بمثابه ایلچی بالجمله چون اغوز خان
بجوار مغفرت حق عز و جل پیوست پسر بزرگترش کون خان بجایش نشست و مدت
هفتاد سال در دولت و اقبال بسر برد آی خان بعد از پدر افسر فرمان دهی بر سر نهاد و پس
از آنکه رخت هستی بباد فنا داد پسر بزرگترش یلدوز خان قایم مقام پدر گشت
و چون دست قضا حبل عمر او را در نوشت پسرش منکلی خان پادشاه شد و در وقت
وفات تنگز خان را ولیعهد گردانید تنگز خان مدت صد و ده سال بلوازم جهانداری قیام
نمود و در حالت پیری آن منصب را به پسر خویش ایل خان تفویض فرمود و در زمان
دولت ایلخان تور بن فریدون که سلطان دیار ماوراءالنهر قلیچ بود میان ایشان باتفاق سونج خان

که آخرین ملوک تاتار است همت بر استیصال ایلخان و حشم و خدم او گماشت و بتجدید ایزدی
بر ایشان غلبه کرده اکثر مغولان را بقتل آورد مگر قیان بن ایلخان و پسر خالش
نکوز و دو عورت بمثابه حلال ایشان بودند هیچ کس از قوم مغول زنده نماند و این چهار کس
در کنار لشکرگاه خود را در میان کشتگان انداخته بودند و چون شب شد بر اسپان باد رفتار
سوار گشته دوان دوان بیرون رفتند و بوقت طلوع صبح بجایی رسیدند که **نظم**
بسی کوه در کوه پیوسته بود ؛ در و راه آمد شدن بسته بود ؛ و آن چهار نفر بمشقت بسیار بر
قله یکی از جبال برآمده در آن جانب مرغزاری دیدند مشتمل بر درختان میوه دار و چشمهای
آب خوشگوار لاجرم بآنجا شتافته رحل اقامت انداختند و آن منزل را ارکنه قون
گویند یعنی کمر تند و بعد از چندگاه در آن دیار قبایل بیشمار از نسل آن چهار کس پدید آمدند
هر قبیله که از ذریات قیان پیدا شدند ایشان را قیات گفتند و آنچه از نسل نکوز ظهور نمودند
بدرلکین موسوم گشتند الحاصل چون کثرت قوم قیات و درلکین بمرتبه رسید که آن کنه قون را گنجایش
ایشان نماند بطریقی که در تواریخ مشهوره مسطور است از آن موضع بیرون آمده بدیار مغولستان شتافتند
و با جمعی که بتاخت متصرف آن سرزمین گشته بودند جنگ کرده بر مخالفان ظفر یافتند و بعد از
آن ایالت مغولان بر **یولدوز خان** بن منکلی خواجه بن تیمور تاش که از نسل قیان
بود قرار گرفت و یولدوز خان پسری داشت جوینه نام و جوینه را یگانه دختری
داد مسماة بالان قوا **ع** نه دختر اختری از برج شاهی ؛ گرامی گوهری از درج شاهی
داستان الانقوا آن عفیفه ماه سیما در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خود
دوبون بیان که در آن الوس حاکم مغولان بود انتظام داشت و او را از آن شوهر دو پسر در وجود
آمد بلکدی و بلجدی و چون دوبون بیان وفات یافت الان قوا بسرداری ایل و الوس

بتعهد پسران مشغول شد در آن اثنا شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود
که ناگاه نوری بر آن خانه تاریک تافت و بکام و دهان او فرو رفته بدان واسطه حامله گشت
نظم حکایات مریم اگر بشنوی ؛ ز آلنقوا همچنان بگروی ؛ قوم چون
ازین امر مستجاب خبر یافتند زبان طعن و ملامت دراز کردند و جناب عفت مآب اکابر و
اصول مغول را جمع ساخته در ابرای ذمه خویش آنچه ایشان را در خاطر گذشته بود بیان فرمود
اگر شما را در این سخن خلاف در خاطر است چند شبانروز در خرگاه من بسر برید تا این سر **ع**
کالبدر فی الدجیة والشمس فی الضحی نزد شما روشن و هویدا گردد جمعی از اشراف مغول
سه چهار شب مترصد آن حقیقت بودند تا مشاهده نمودند که نوری از روزن خرگاه در می آید و
بیرون می رود آنگاه صدق مقال آن بانوی پسندیده خصال بر همگنان ظاهر گشت و بدگویان
ع زبان در کام خاموشی کشیدند ؛ گویند که الان قوا را از آن نور موفور السرور سه پسر
در وجود آمد یکی را بوقن قتقی نام نهاد که قوم قتقین از نسل او پیدا شدند و دیگری
موسوم به بوسقین سالجی گردانید که قبایل سالجوت بوی منسوب اند و سیوم را بوذنجر
موفقات خواندند و مجموع خانان ترکستان از نسل بوذنجر اند و اولاد و احفاد این سه پسر را
مغولان نیرون گویند **بوذنجر قاآن** چون بحد بلوغ رسید باتفاق اشراف و اعیان
تخت سلطنت را بوجود شریف مزین گردانید و او معاصر ابومسلم مروزی بود و بتعلیق مراسم
عدل و داد مشغولی نمود و چون از دنیا رحلت کرد او را دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم
چنگیزخان و قراچار نویان است و دیگری بوقتا که فرزندی داشت ماجن نام **بوقا خان**
بعد از وفات پدر چندگاهی پای بر مسند شاهی نهاد و بوقت رحلت ولایت عهد را به پسر
خویش دوتومنن داد **دوتومنن خان** چون بجای پدر بنشست در عدل

و داد کوشید و او را خاتونی عاقله بود منولون نام و از وی نه پسر داشت و پس از فوت
دوتومنن آن زن بمهمات رتق و فتق زنان گماشت در آن اثنا قوم جلایر از ختاییان
گریزان شده نزدیک یورت منولون رحل اقامت انداختند و پاره از زمین کنده
قوت خود می ساختند منولون ایشان را از این امر منع آمده گفت که **نظم**
گنند ای کار گرامی من ؛ که رستند فرزند نامی من ؛ برین دشت هر وقت بازی کنند
بود زان نشاط اسب تازی کنند ؛ چو پر رخنه گردید میدانشان ؛ چگونه بود حال ارکانشان
جلایر بدین جهة بوقت فرصت منولون را بقتل آوردند آنگاه سر را بر اولادش گرفته **ع**
از آن نه پسر کشته گشتند هشت ؛ و پسر نهم قایدو خان در آن وقت بخواستگاری دختر
یکی از خویشان پیش پسر عم خویش باجین رفته بود و چون باجین از حرکت شنیع جلایر
وقوف یافت ایلچی پیش ایشان فرستاده باز خواست بلیغ نمود کلانتران قوم در مقام اعتذار آمده
گفتند این قضیه بی استصواب ما بوقوع انجامیده آنگاه هفتاد کس را از آن جماعت که در کشتن
منولون و اولاد او دخل داشتند بقتل رسانیدند **قایدو خان** بسعی باجین سردار ایل
و الوس گشت و او را سه پسر بود بایسنغر و چرقه لنکوم و چارچین قوم بیجوت از نسل چارچین
پیدا شدند و قبیله تایجوت از ذریه چرقه لنکوم و چرقه لنکوم را پسری بود سرقنان نام و سرقنان
فرزندی داشت موسوم بتمقا و تمقا در ایام جوانی بدست اهل ختا گرفتار گشته الماخان
نمود تا او را بر چوبی دوختند **بایسنغر** بعد از پدر چندگاهی بر سریر ایالت نشست
و در آخر عمر پسر خود تومنه را ولیعهد کرد و بعالم آخرت پیوست **تومنه خان** چون
رایت فرمانروایی برافراخت بعضی دیگر از بلاد ترکستان را گرفته با مملکت موروث منضم
ساخت و او را دو خاتون بود از یکی هفت پسر تولد نمود و از دیگری دو پسر بیک شکم در وجود

آمد

آمد و از توأمان یکی قبل نام داشت و دیگری قاجولی قاجولی شبی در خواب دید که سه
ستاره متعاقب یکدیگر از جیب قبل طلوع کرد و اوج گرفته غروب نمود و در نوبت چهارم
کوکبی بغایت نورانی هم از جیب او طالع شد که اقطار آفاق را روشن گردانید و از آن اختر
چند ستاره منشعب گشت که هر یک پرتو بر مملکتی انداخت و چون آن کوکب نورانی غیبت نمود
اطراف جهان همچنان روشن بود و بعد از آنکه از خواب در آمد لحظه در تعبیر تأمل کرده باز
بخواب رفته چنان مشاهده نمود که از گریبان او هشت اختر پی در پی طالع گشته غارب شدند
و در کرت هشتم کوکبی بزرگ طلوع نموده اطراف عالم را منور ساخت و از وی چند ستاره
منشعب شده هر یک بر خطه پرتو انداخت و چون ستاره بزرگ غروب کرد شعبهایش
همچنان روشنی داشتند آنگاه قاجولی بحالت تیقظ و انتباه آمده نزد پدر رفت و هر دو
خواب را بعرض رسانید تومنه خان از استماع آن مبتهج و مسرور گشته باظهار احضار قبل
فرمان داد و بعد از آن زبان بتعبیر گشاده گفت خواب اول دلالت بر آن میکند که از نسل قبل
بترتیب سه کس بر سریر پادشاهی نشینند آنگاه هم از اولاد او شخصی بر مسند خانیت قرار
گیرد که اکثر معموره عالم را در تحت تسخیر در آورده اطراف جهان را بر فرزندان خود قسمت
کند و چون آن خان رفیع الشان فوت شود حق سلطنت در میان اولادش بماند و
مدلول خواب دوم آنست که از فرزندان قاجولی هفت نفر بتبعیت حکومت کنند و یکی
از اولاد او که در مرتبه هشتم باشد جهانگیری استقلال نموده بیشتر ربع مسکون بتحت
تصرفش درآید و او را فرزندان باشند که هر یک حاکم مملکتی گردند و چون تومنه از تعبیر باز
پرداخت برادران با یکدیگر عهد و پیمان در میان آوردند که سرور خانی بر قبل و اولاد او بطنا
بعد بطن مسلم باشد و قاجولی و ذریات او بامر امارت و لشکرکشی قیام و اقدام نمایند

درین باب وثیقه در قلم آمد با کتمغا، تومنه خان موشح کشت **قبل خان** بنا بر مقدمهٔ مذکوره بعد از فوت تومنه بر سریر خانی نشست و آنرا ترکان الجبکخان گویند یعنی رعیت پرور و الجبکخان شش پسر داشت اوکین برقاق و قبلخان و برتان بهادر از آن جمله اند و نام سه نفر دیگر از اولاد او معلوم نیست گویند که اوکین برقاق جنابت صاحب جال بود روزی تنها در صحرا طوف می کرد کناکاه جمعی از تاتار او را گرفته نزد التاخان بردند و التانبی اسطه کینه دیرینه که از قدیم مغول در سینه داشت و نوتا آن شاهزاده نازنین را برخر چوبین دوختند **قوبله خان** بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر کشت و لشکری فراهم آورده با نتقام التانخان روی بولایت ختای نهاد و او را منهزم کردانیده بسیاری از اموال و جهات ختاییان را باد غارت و تاراج داده چون او نیز متوجه عالم دیگر کردید سلطنت ببرادرش برتان رسید **برتان بهادر** بمردانگی و جلادت بی مثل بود بنا بر آن لقب خانی او ببهادری تبدیل یافت و برتان پس از فوت عم خویش قاجولی بهادر منصب سرداری سپاه لشکرکشی را بپسرش ایرد مجی تفویض نمود و بعد از و اترابرد مجی برلاس گفتند و جمیع برلاسان از نسل اویند و برتان بهادر را فرزندان بسیار بودند اما میسوکا بهادر از آن میان بکمال شجاعت امتیاز داشت و پس از فوت پدر علم سلطنت برافراشت **میسوکا بهادر** چون پای بر تخت پادشاهی نهاد ایرد مجی برلاس فوت شد و او بیست و نه پسر داشت و اعقل ایشان سوغوجچن بود بنابر آن میسوکا او را بجای پدر نشاند و بمقتضای صواب دید سوغوجچن لشکر بر سر قوم تاتار کشیده الوس و جهات آن طایفه را عرصه غارت و تاراج کردانید آنگاه بدلون بولدق بشتافته در ستم ذی قعدهٔ سنه تسع و اربعین و خمسمایه موافق تنغوز ییل **نظم**

درآن

درآن یورت فرخنده خاتون نزاد ٭ چنکیزخان شاه والانژاد ٭ مراو طفل بدبخت اندرون بتندر یکی کعب افسرده خون ٭ که بر کشتن دشمنان بد دلیل ٭ شد اندر کفش همچو زندان دلیل سوغوجچن عرض سوکا بهادر رسانید که این آن کوکبست که پرتو بر اکثر معمورهٔ عالم اندازد و بنا بر آنکه در آن نزدیکی تار دولت پادشاه تاتار تموجین خبر آمده بود آن پسر موسوم بتموجین کشت و چون مدت سیزده سال از عمر تموجین درگذشت در تنکوز ییل سنه اثنین و ستین و خمسمایه میسوکا بهادر وفات یافت و هم درآن اوقات سوغوجچن بعالم آخرت شتافت و پسرش قراجار نویان خرد سال بود لاجرم خیل و حشم میسوکا بهادر از تموجین روی کردان شده باقوام تایجوت پیوستند **تموجین بن میسوکا بهادر** که چنکیزخان عبارت از وست بعد از فوت پدر بواسطه قصد دشمنان و مخالفت امرا و ملازمان زحمت و مشقت بسیار کشید و چند نوبت در مهلکها افتاده بتقدیر ایزدی آسیبی بذاتش نرسید آخر الامر باتفاق قراجار نویان بن سوغوجچن پناه باونک خان حاکم قوم کرایت که در آن زمان معظم ترین حکام ترکستان بود برد و هشت سال با او بسر کرده در آن مدت کارها عظیم از وی در وجود آمد و بسیاری از مخالفان اونک خان را بضرب تیغ و سنان بشهرستان عدم فرستاد بنا بر آن اونک خان تموجین را منظور نظر تربیت و عاطفت کردانیده در فیصل مهمات مالی و ملکی با او مشورت می کرد اما عاقبت بنا بر غمز و سعایت پسر خویش سنکون دل از وی کردانیده قصد کرفتن و کشتن تموجین نمود و یکی از امرا خیل پادشاه را در خلوتی باعورت خویش درمیان نهاد با تموقلق که دو کودک بودند و از کله شیر آوردند و بودند این سخن را شنیدند و فی الحال نزد تموجین رفته کیفیت کفت و شنود را عرض رسانیدند تموجین بعد از تقدیم مشورت بازا جاد

نویان در همان شب خیمها بر جای کذاشته با توابع و لواحق بجانب کوی افت مقارن آن حال اونک خان با لشکر ان بخیم چنکیزخان رسیده **نظم** ببوخود تا تیر باران کنند و بعد از آنکه دانستند که در آن خیمها هیچکس نیست منفعل شده از عقب تموجین در حرکت آمدند و چون تلاقی فریقین روی نمود جنکی سخت دست داد بهنکام شام هر یک از آن دو کروه در منزل خویش فرود آمدند و در تاریکی شب تموجین پشت بر معرکه کرده **مصرع** بر جشمه بالجونه شتافت ٭ و در آن مقام با سقراب قراجار نویان نام کسانی که در آن جنک در ملازمتش بودند در دفتر نوشته هر یک را منصبی مقرر کرد و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان بوی رسانیده بودند ترخان کردانید **نظم** بر آن داد فرمان که تا نه نژاد ٭ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ٭ کنه شان بخشند ابنا ما ٭ که بی پیش نشینند بر جای ما ٭ و جمیع ترخانیان از نسل ایشانند ٭ الحاصل تموجین از آن چشمه بالجونه بسرحد ختای رفته بر لب رودی فرود آمد و از آنجا با چهار هزار و ششصد نفر که در ظل رایتش جمع آمده بودند بمنزل اونک خان شتافت و از موضع تاور عزم استیصال اونک خان نمود **نظم** جهان تاخت کرد بر لشکرش ٭ که ویران شد آباد و بوم و برش ٭ اونک خان با پسر خود سنکون بعد جهد جان از معرکه بیرون برده الحاصل بنا بر آنکه خان کردند تا یک بعد بقتل رسانند پسر کا طغرل بجانب بخت و او نیز در آن ولایت کشته کشت و تموجین بعد از آنکه بر اونک خان ظفر یافت بسیاری از اقوام مغول بملازمتش شتافتند بیورت اصلی خویش رفته در تنکوز ییل سنه تسع و تسعین و خمسمایه در موضع تاتکره بر مسند خانی و تخت جهانبانی نشست ٭ در آن سال که بر تخت شاهی نشست ٭ بتایید لطف الهی نشست ٭ درآمد شاهی انکاه بود ٭ که سالش یکی کم ز پنجاه بود ٭ و در یازدهم جمادی الاخری سنه ستمایه میان تایانک خان که حکومت قوم نایمان تعلق

بوی

بوی میداشت و تموجین حربی بوقوع انجامیده تایانک خان با اکثر لشکریان در آن معرکه بقتل رسید و پسرش کوشلک کریخت پیش عم خویش بوروق رفت و بعد از این فتح نامدار تموجین بیشتر اقوام مغول را بضرب تیغ جان ستان مطیع و منقاد کردانید و بتاریخ شهر رجب سنه اثنین و ستمایه موافق بارس ییل در وقتی که جنید حود شد در خانهٔ عز و شرف رایت حشمت و عظمت برافراشته بود و سلطان طبیعت قوی نامیه را با رایش باغ و بوستان اشارت می نمود تموجین بجمع آمدن فرزندان و امرا و نوینان و سایر اکابر و اشراف مغولستان فرمان داد و این چنین جمعیتی را ترکان قوریلتای گویند **نظم** قلنای فرمود شاه جهان ٭ بدرگاه حاضر مهان و کهان ٭ و حکم کرد که توق سپید نه پایه منصوب ساختند انکاه خسرو گیتی در غایت ابهت و کامرانی پای بر مسند جهانبانی نهاده حضار مجلس زبان بدعا و ثنا کشادند و در آن محفل یکی از متعبدان مغول که او را بت تنکری میگفتند حاضر کشته تموجین را گفت مرا حق سبحانه و تعالی اخبار نمود که روی زمین بتموجین دادم و اکنون من ترا بچنکیزخان ملقب کردم **نظم** نهادیم نام تو چنکیزخان ٭ ازین پس تو خود را تموجین مخوان ٭ همه کس ترا این چنین خوانند ٭ بدان نام تو آفرین خوانند ٭ از آنرو که معنی چنکیزخان ٭ بود شاه شاهان بترکی زبان ٭ القصه چون چنکیزخان از قوریلتای فراغت یافت بجنک بوبروق شتافت و او را در شکارگاه یافته اسیر دام اجل کردانید کوشلک بعد از آنکه بر حال عم واقف شد پناه بتوسنای یکی حاکم قوم کرت برد و چنکیزخان هم در آن زمستان بانجا لشکر کشیده و فنای یکی را کشت و کوشلک از معرکه فرار نموده بحاکم ختای که او را کورخان میگفتند التجا نمود **نظم** ورا کورخان خواند فرزند خویش ٭ بفرمود جاش به پیوند خویش ٭ و چون چنکیزخان خاطر از ضبط ولایات مغولستان جمع کرد

لشکر بخارای کشید و در مدت دو سال تمامت آن مملکت را مسخر گردانید الثان خان
ازین غم و غصه زهر خورد و رخت هستی بعالم دیگر برد و در خلال این احوال کوشلک با
کورخان اظهار مخالفت و عصیان نموده دو نوبت با او حرب کرد و کرت اول انهزام یافت و
در ثانی الحال غالب شد و سلطنت قراختایان بروی مقرر گشت و کوشلک کافر مشهور بود
و اهل اسلام را تعذیب بسیار می‌نمود **نظم** اساس مسلمانی از وی خراب
شده بت پرستان بمر کامیاب ؛ ز جورش جهانی بجان آمدند ؛ زن و مرد از و در فغان آمدند
تیرهای مظلومان هم در آن اوان بهدف اجابت رسیده چنگیزخان جبه نویان با ... باستیصال
او فرستاد و کوشلک تحمل حمله آن لشکر نیاورده فرار نمود پس از روزی چند که در کوه و
دشت گشت بدست لشکریان جبه نویان افتاده رخت زندگانی بباد فنا داد

داستان توجه چنگیزخان بجانب مملکت ایران بنابر سببی که در ضمن قضایای
سلطان محمد خوارزمشاه سمت تحریر یافت چنگیزخان بتاریخ سنه خمس عشر و ستمایه
از بلاد قراقرم با لشکر فراوان روی توجه بایران نهاد و چون بنواحی اترار رسید
اوکتای و جغتای را بمحاصره آن شهر بازداشت و جوجی را بجانب جند فرستاد
و الاق نویان را بجانب فناکت و خجند ارسال نمود و بنفس نفیس با تولی خان متوجه
بخارا گشت و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل در ظاهر آن بلده
نزول نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت در بیست اول جمعی از امراء سلطان محمد
خوارزمشاه که در شهر اقامت داشتند برسم شبیخون بیرون آمده طلایه سپاه
مغولان پریشان ساختند و مهم تمام آن بجاکان را بر حسب دلخواه ساختن بعد
دیگر ائمه و علماء بخارا بخدمت چنگیزخان شتافته ابواب ایلی و انقیاد گشودند و چنگیزخان
بشهر درآمده

اسپاهیان هر چه یافتند ربودند ارباب تمول و تجمل **نظم** بانبار مال و بخروار زر
بجان بند و از خان خرید سر ؛ در این اثنا بسمع چنگیزخان رسید که بسیاری از لشکریان
خوارزمشاه پناه با اهل شهر برده پنهان گشته‌اند و آتش خشم جانسوز اشتعال پذیرفته
نظم بکرد آن شد سوخته خشک و تر ؛ نه بیجان بجا ماند و نه جانور ؛ آنگاه
قلعه بخارا هم مسخر ساخته با زمین هموار کردند و جمیع سکنا نش را بیاسا رسانیدند
اما اوکتای و جغتای که بمحاصره اترار رفته بودند بعد از انقضاء پنج ماه شهر را گرفته غایر
خان که والی آنجا و باعث برین فتنه و غوغا بود در قلعه متحصن گشته شهزادگان پس از
آنکه تمام مردم اترار را بکشتند بمحاصره حصار اشتغال نمودند و باندک زمانی او را اسیر گرفته
غایرخان را بند کردند و سایر اهل قلعه را بسوی محرقات بتیغ بیاسا گذرانیدند و در آن
وقت که چنگیزخان در سمرقند بود بوی پیوسته بحکم پدر بقتل غایرخان مبادرت نمودند اما
جوجی خان چون نزدیک بجند رسید ایرنلق که حکومت آنجا متعلق بوی بود میل بفرار
نموده هم در روز اول شهر مفتوح شد و مغولان مردم را بصحرا رانده اموال ایشان را غارت
کردند و جند را با زمین هموار ساخته رایت عزیمت بجانب سمرقند برافراختند اما
الاق نویان چون بظاهر فناکت نزول نمود حاکم آنجا ایلتکو ملک و متعلقانش بحصار
تحصن نمودند **نظم** بپیکار سه روز برخاستند ؛ بروز چارم امان خواستند
ز شهر فناکت برون آمدند ؛ بهر قتل در موج خون آمدند ؛ و الاق نویان
بشهر خجند انگهی رو نهاد ؛ ملاز آن قوم یکسو نهاد ؛ و چون الاق که لشکریان بلده نزدیک
رسید والی آنجا تیمور ملک بقلعه که در میان آب خجند ساخته بودند پناه برد و مدتی بجنگ
و کارزار روزگار گذرانید چون تنگ آمد خاص و متعلقان خود را در هفتاد

کشتی سرپوشیده که بیرون آنها را بگل و سرکه اندوده بودند نشاند و خود نیز در سفینه نشسته
مانند باد بر روی آب روان شد لشکر مغول آگاه شده جنگ کنان کنار کنار آب میرفتند و
تیمور ملک که بیش دو لدوز هرگز خطائی کرد کمان را از می پرداخت تا آنکه بساحل بناکت رسیده
از کشتی بیرون خرامیده و مغولان از عقب روان شده تیمور ملک مسافت می ایستاد و جنگ
می‌کرد تا احمال و اثقالش مبتنی کردند آخر الامر اکثر مردم او کشته گشته اموال را اعلا از
ستدند و او تنها ماند چون بیرون که یکی از جمله پیکان نداشت ماند و سه مغول بتکامیشی
می‌شتافتند تیمور ملک تیری بیکان را بر چشم یک مغول زد که کور شده و دو نفر دیگر از بیم
سر خویش گرفته و تیمور ملک بخوارزم رفته از آنجا بجانب عراق توجه نمود مال حالش در
روضة الصفا مسطور است فلیطالع ثمه و الاق نویان بعد از فتح خجند در سمرقند باردوی چنگیز
خان ملحق شد **ذکر تسخیر سمرقند بتقدیر حضرت الهی در فتح خجند و سپاهی خوارزمشاهی از عقب جاب**
چون خاطر چنگیزخان از جانب بخارا فراغت یافت مانند بلای ناگهان بجانب سمرقند شتافت
و آنکه صد و ده هزار مرد نامدار در آن بلده بودند حبان دو سه روز که بر جنگ و پیکار اقدام
نمودند رای ایشان مختلف گشته بعضی مایل بصلح شدند و بعضی از حقوق سلطان
یاد آورده خیال قتال داشتند اما قاضی و شیخ الاسلام با جمعی از اشراف امام از شهر
بیرون آمده بملازمت خان رفتند و امان طلبیدند چنگیزخان ایشان را از نیران قهر و غضب
خویش ایمن گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت و آن طایفه بسمرقند شتافته
دروازه نمازگاه باز کردند و لشکر مغول در آن روز در آمده خلایق را سوی اتباع قاضی و
شیخ الاسلام بصحرا راندند و دست غارت و تاراج برآوردند و روز دیگر ...
کرده سرکشان آنجا را بتیغ بیاسا گذرانیدند و در خلال این احوال چنگیزخان

خبر عجز و ضعف سلطان محمد خوارزمشاه شنیده جبه نویان و سوبدای بهادر را با سی
هزار سوار بتکامیشی سلطان روان ساخت و آن دو کافر بدکار با آن لشکر قیامت
اثر بهر شهر که رسیدند اهالی آنجا را از روی قهر بیاسا رسانیدند و بهر دیار که قدم
نهادند از آن دیار اثر نگذاشتند و بعد از آنکه بعضی از ولایات خراسان و اکثر
بلاد عراق و آذربایجان و شروان را لگدکوب محنت و مشقت گردانیدند از راه دربند باز
گشته خود را در یورت اصلی چنگیزخان رسانیدند **ذکر واقعه خوارزم و توجه چنگیز
خان بجانب ترمذ و بلخ** چون چنگیزخان از تسخیر ولایات ماوراءالنهر باز
پرداخت جوجی و جغتای و اوکتای را با فوجی از سپاه بجانب خوارزم روان ساخت
و در آن وقت در خوارزم خمارتکین که از اعیان حضرت خوارزمشاه بود بحکومت اشتغال
می‌نمود و لشکر بسیار در آن بلده اقامت داشتند و جمعی کثیر از علما و افاضل در آنجا بسر می
بردند بالجمله چون شاهزادگان بنواحی آن شهر رسیدند آغاز محاصره و محاربه نمودند
اما بواسطه خلافی که میان جوجی و جغتای بوقوع انجامید مدت هفت ماه تسخیر خوارزم
میسر نپذیرفت و چنگیزخان را بر مخالفت برادران اطلاع افتاده ایلچی بخوارزم فرستاد
و پیغام داد که لشکریان مطیع و منقاد اوکتای باشند و بقول جوجی و جغتای التفات
ننمایند آنگاه بسعی اوکتای میان آن دو برادر صلح و صفای پدید آمد و بجد تمام در مقام گرفتن
خوارزم شدند **نظم** چو کردند گرم آتش رزم را ؛ نکندند باروی خوارزم را ؛
و چون شهر مستخلص شد خلایق را بصحرا راندند صد هزار کس از محترفات و هنرمندان جدا
کردند و زنان جوان و کودکان را باسیری گرفتند و باقی مردم را بر لشکریان قسمت نمودند تا
بیاسا رسانیدند گویند سرفانی را بیست و چهار مقتول رسیده و قائلان زیاده بر صد

نزار بودند و یکی از شهدا خوارزم شیخ نجم الدین کبری بود قدس سره **نظم**

سبحان خالقی که صفات کبریا ٭ بر خاک عجز می فکند عقل انبیا

اما چنگیزخان بعد از فرستادن شاهزادگان بخوارزم بجانب نخشب رفته از آنجا بترمذ

شتافت و لشکریان باز آتش جنگ و جدال اشتعال نمودند **نظم**

بده روز کردند زیر و زبر ٭ فکندند باروی تا قعر آب ٭ و ساکنان آن بلده را از صغیر و

کبیر و غنی و فقیر بکشتند انگاه آن پادشاه بهرام قهر از معبر ترمذ گذشته بلخ آمد و با

آنکه اکابر و اشراف آن دیار براسم استقبال استعجال نمودند و اظهار ایلی و انقیاد کردند بجایی

نرسید و جمیع متوطنان قبة الاسلام را غرقه بخون گردانید بعد از آن تولی خان را بجانب مملکت

خراسان فرستاد بنفس خویش عزم حصار طالقان کرد اهل آنجا در قلعه دار کشیده بقدم

جنگ و جدال پیش آمدند و بنابر استحکام آن مقام مدت محاصره هفت ماه امتداد یافت و بعد از

مراجعت تولی از خراسان و اجتماع لشکرها صورت فتح روی نمود هر کس که در آنجا بودند کشته

گشت و درین اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین منکبرنی در مواضع پاریان بر

سپاهی که بدفع او شتافته بودند ظفر یافته بنابر آن چنگیزخان بطرف غزنین در حرکت آمده

بهر شهر که رسید از آبادانی اثر نگذاشت و چون مردم او و سلطان جلال الدین بوجهی که سابقا

ثبت تحریر پذیرفت بقطع انجامید ملانوبان را با دو تومان لشکر بصوب هندوستان فرستاد

و آن ملای ناکهان در اعمال و مضافات لهاور و ملتان ببنت سینه خود انتقام نمود. بازگشت

و بچنگیزخان پیوست **داستان آمدن تولی خان بخراسان** در آن اوان که چنگیزخان از مهم بلخ فراغت

یافت تولی خان ابشارت پدر با هشتاد هزار سوار که غرلشکر مغول بود بصوب خراسان شتافت

و نخست همت باستخلاص مرو شاهجان کاشته چون بر ظاهر شهر رایات تسلط و اقتدار

افراشت

افراشت و مجیر الملک که دران وقت حکومت آن بلده تعلق بوی میداشت دست برد

مخالفان را مشاهده نموده به پای عجز و اضطرار بیرون آمد و مغولان در شهر ریخته سور و

قصور مرو را با خاک برابر ساختند و از مردم آنجا غیر از چهارصد پیشه ور و بعضی از دختران

و پسران ما پیکر کسی را زنده نگذاشتند گویند که بعد از مراجعت کشندگان سید

عزالدین نسابه با جمعی که از اجل ایشان تاخیری بود شمار کشتگان کردند آنچه در نفس

شهر بشمار درآمد هزار هزار و سیصد هزار و کسری بود و پس ازین واقعه سه چهار نوبت

دیگر امرا مغول بدان بلده رسیده هر کس را یافتند کشتند چنانچه از اهالی آن دیار

زیاده از چهار کس باقی نماند و تولی بعد از آنکه از مهم مروان پرداخت بر سر قهران نیشابور

شتافت و در کمتر از یک هفته آن شهر را قهرا و قسرا گرفته بانتقام طغاجار کورکان که پیش ازین

بتسخیر نیشابور رفته بود و کشته گشته از جنبره اثر نگذاشت و برج و باره و سایر عمارات

آن بلده را با خاک یکسان کرده جو کاشت و در تاریخ خراسان مذکور است که دوازده روز

شمارکنندگان نیشابور کردند سوی عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار

در قلم آمد و تولی خان بعد از آنکه از کار نیشابور فراغت یافت با حشری انبوه و لشکری گردون

شکوه بجانب هراة شتافت و در آن وقت ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان

جلال الدین منکبرنی فرمانروای آن بلده بود و قریب صد هزار سپاهی در ملازمتش بسر میبردند

بالجمله چون تولی حوالی هراة را مخیم اقبال گردانید مدت هشت روز جنگهای سخت بوقوع

انجامید و در روز هشتم ملک شمس الدین بزخم تیری بهشت برین خرامید و بدین سبب

بعضی از مردم هراة مایل بصلح شدند درین اثنا تولی با دویست سوار نزدیک بدروازه فیروزاباد

رفته مردم را بایلی و انقیاد خواند و سوگندان خورد که از مردم هراة اگر ترک لجاج و عناد

دهند بجان و مال هیچکس از ایشان متعرض نرسانم و آنچه از مال بر جرات هر ساله به

سلطان جلال الدین میداده اند زیاده از نصف نستانم اهالی این شهر پس از استماع این

سخنان دروازها گشاده نخست بتولای جاه بلقان امیر عزالدین مقدم و اصحابه بلخ که

مصحوب هر یک نه جامه مخیق بود بخدمت تولی شتافت و بعد از آن اکابر و اشراف آن بلده

بیرون آمده ملحوظ نظر مرحمت گشته و تولی خان دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال

الدین بودند مقتول گردانیده بدیگر مردم ضرری نرسانید و ملک ابوبکر را بحکومت و منکتای

نامی را بشحنگی امرد ساخته رایت عزیمت بجانب اردوی اعظم برافراخته در طالقان بچنگیزخان

پیوست اما چون قلم تقدیر بتخریب آن ولایات جاری شده بود بعد از دوری چند از حکومت

ملک ابوبکر و منکتای خبر بخراسان رسید که سلطان جلال الدین در حوالی غزنه بعضی را از

امرای چنگیزخان منهزم گردانید بنابر آن در هر شهر که از قبل چنگیزخان داروغه بود مردم آنجا

بهواداری سلطان او را بقتل رسانیدند و اهالی هراة نیز ملک ابوبکر و منکتای را با توابع و لواحق

بکشتند و ملک مبارز الدین سبزواری را بر خود والی ساختند و بعد از آنکه این خبر بگوش چنگیز

خان رسید با تولی خان خطاب و عتاب آغاز کرد که اگر تو مردم آن خطه را بتیغ کین می گذرانیدی

ایشان بغی خاست انگاه ایلچیکدای نویان را با هشتاد هزار سوار بهراة فرستاد و ایلچیکدای

پس از شش ماه که آن بلده را محاصره کرد در شهور سنه تسع عشر و ستمائة از برج خاکبر سر که اکنون

بخاکستر اشتهار یافته درآمده شهر را مسخر ساخت و مدت هفت روز بغیر از کشتن و سوختن و

کندن بکاری نپرداخت انگاه متوجه ملازمت چنگیزخان گردید گویند که عددکشتگان هراة

بهزار هزار و ششصد هزار و کسری رسید و در روضة الصفا مسطور است که چون

ایلچیکدای نوئین از هراة مراجعت کرده در اوبه نزول نمود دو هزار مغول دو سوار را باز گردانیده تا

اگر

اگر کسی از گوشه اختفا بصحرای ظهور آمده باشد بکشتند و مغولان نوبت دیگر بدان بلده شتافته

قریب سه هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که غیر از مولانا شرف

الدین خطیب جغرتان و پانزده نفر دیگر در نفس هراة متنفسی نماند و بعد از آن بیست و چهار

شخص دیگر از بلوکات باین شانزده کس پیوستند تا پانزده سال غیر از ایشان احدی در

آن بلده فردوس نشان موجود نبود **ذکر مراجعت چنگیزخان بملک ترکستان و وفات آن پادشاه گیتی ستان**

چون چنگیزخان خاطر از امر سلطان محمد خوارزمشاه و اولاد او فارغ ساخت بعد از تقدیم مشورت رایت عزیمت بجانب یورت اصلی خود

برافراخت و در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائة در تختگاه خویش نزول نمود

مقارن این حال شنید که شیدرقو حاکم تنکت و قاشین کردن را از طوق موافقت پیچیده در

وادی مخالفت سیر می نمایند بنا بر آن لشکری بیکران بدان طرف روان شده شیدرقو با پنجاه

هزار مرد در برابر آمد **نظم** برآمد زهر دو لشکر نفیر تنگ بود ٭ که پهنای آن بیت فرسنگ بود

و مقاتله عظیم دست داده هزیمت بطرف شیدرقو افتاد و آن ولایت نیز حکم بلاد خراسان گرفت

اعتقاد مغولان چنانست که چون صد هزار کس در جنگ کشته شود یک مقتول نوق سر بایستد

و در وقت محاربه چنگیزخان با شیدرقو آهنگ چوبه و پیکان گرد پادشاه آنجا از در تضرع و

نیاز درآمده پیشکشهای خسروانه ارسال داشت و درین اثنا شیدرقو که در آن نواحی متحصن

گشته بود ایلچی فرستاده طلب عهد و پیمان نمود تا بملازمت شتابد و رسول نوازش بایلچی یافت

نظم چان جوی سوگندها یاد کرد ٭ بداندیش را ایمن و شاد کرد

چو ایلچی نکت ز در دور شد ٭ چو چشم نبان شاه رنجور شد ٭ بصحت پیوسته که

چنگیزخان در هفتاد و شش حرض باحضار فرزندان فرمان داد و جغتای و اوکتای و تولی و

اولاد جوجی حاضر شدند زیرا که جوجی خان در آن اوان در دشت قبچاق فوت شده بود
آنگاه قراجار نویان را نیز طلبیده بعد از تقدیم شورت اوکتای را بجانشینی مقرر ساخت
و بلاد ماوراء النهر و دیگر ولایات که متصل با آنست بدستور سابق بجغتای ارزانی داشته
فرمود که قراجار نویان در آن ولایت با او باشد و جغتای از صواب دید نویان عالیشان
تجاوز جایز نشمارد و همچنانه [?] قتل خان و قاجولی بهادر را که از آن تمغا[?] تومنه خیل بر آنجا بود
بجغتای خان سپرده ، پس روی باولاد و نوینیان آورده گفت **نظم**
چو مدت نماند حیات مرا ؛ نهان داشت باید ممات مرا ؛ چو از شهر بشنید فو آید برون
مرو را بمانذم برزید خون ؛ بگفتا این و دیده بهم برنهاد ؛ تو گفتی که جنگیزخان خود نزاد
واین واقعه در چهارم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنکوزییل که هم سال ولادت و هم
سال جلوس او بود برتخت سلطنت روی نمود جنگیزخان هفتاد و سه سال عمر یافت و مدت بیست
و پنج سال سلطنت کرد او را پسران او چهار نفر مشهورند جوجی و جغتای و اوکتای و تولی و ذکر
هریک بر سبیل اجمال عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و بعد از وفات جنگیزخان امرا و
نوینیان بموجب وصیتش فوت او را پنهان داشتند **نظم** چو آمد برون شاه تنگ از شهر
بکشتند آن لشکر او را بقهر ؛ آنگاه بطرف یورت اصلی مراجعت نموده جسد جنگیزخان را در پای درختی
که روزی در وقت شکار آنجا فرود آمده گفته بود که این موضع لایق مقبرهٔ منست دفن نمودند و نوکری
چند با آن تربت مراسم قرا[?] مشغول کرده بی[?] از آنکه در منصب خانی سخن گویند هر یک از شاهزادگان
و نوینیان بیورت خود شتافتند گویند که بعد از گذشتن اندک روزگاری از وفات جنگیزخان
جنگلی درخت در آن نواحی پیدا شد که هیچکس را از آن بیشه مجال گذار نماند **ذکر اسامی پادشاهانی**
که در الغ یورت بر مسند خانی و سریر جهانبانی نشسته اند کسانی که در الغ یورت جنگیزخان که عبارت

از

از کلوران و قراقرم است و بار دو الغ مشهور پادشاهی کرده اند فرزند **اول**
اوکتای قاآن بن جنگیزخان که بعد از پدر شش که وفات کرده بود بر وصال[?] در شهور سنه ست
و عشرین و ستمایه موافق اودییل باتفاق اقا و اینی بتخت جهانبانی نشست و ابواب عدل و
انصاف بروی خلایق گشاده در نظم و احسان برتبت والو بصفت جود و سخاوت موصوف
بود و با طوایف انام بتخصیص اهل اسلام نکوئی بسیار می نمود اوکتای قاآن در اوایل سلطنت
خویش جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین منکبرنی فرستاده
بواسطهٔ توجه نویین مشار الیه مهم سلطان جلال الدین چنانچه سابقا مسطور شد منفصل یافت و در سنه
سبع و عشرین و ستمایه تولی خان که از مهتر پسر شهیر جنگیزخان خردتر بود و ملقب بالغ نویان انه
عالم رحلت کرد و او بمزید شجاعت و بهادری از سایر برادران امتیازی تمام داشت و منصب
لشکر کشی و ضبط یورت و خزانه در زمان پدر و برادر تعلق بوی میداشت و از تولی خان هشت
پسر ماند · منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از آن جمله اند و در سنه
ثلث و ثلثین و ستمایه اوکتای قاآن ارغون آقا را بحکومت ولایت خراسان فرستاد و امید
از آنکه جز دیوان هراة را شود امیر عز الدین مقدم هروی جانب باف را که وقتی خان او
را با صد کس از مشهور پیشکان برکستان کوچانیده بود جهت تعمیر آن بلده ماخوذ دولت ساخت
و قرلوق نامی را باسم داروغگی هراة او گردانید عز الدین مقدم با داروغه و اسیران هراة
در سنه تسع و ثلثین و ستمایه اوکتای قاآن از جهان رحلت نمود مدت سلطنتش چهارده سال
بود **دوم** کیوک خان بن اوکتای قاآن که مادرش توراکینا خاتون بعد از وفات اوکتای
قاآن بسبب غیبت پسر بضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت مشغول گردید و چون
کیوک خان با اردوی پدر رسید قوریلتای عظیم بوقوع انجامیده باتفاق امرا و نوینیان

درماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه موافق ایت ییل پای بر تخت خانی نهاد و بعد
از یکسال که سلطنت کرد درخت هستی بباد فنا داد **سیوم** منکو قاآن بن تولی
خان که پس از سه سال از فوت کیوک خان در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه
موافق تنکوزییل بسعی و اهتمام باتوبن جوجی خان بر تخت جهانبانی تمکن گشت و چون
هفت سال پادشاهی کرد در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه درگذشت **چهارم**
قوبلای قاآن بن تولی خان که در وقت وفات منکو قاآن در ولایت ختای بود و چون این
خبر را بشنود در جنگلو برادرش خانی نشست برادرش اریق بوکا در الغ یورت اقامت داشت
در این مخالفت باز داشت و چند نوبت میان ایشان محاربت بوقوع انجامید آخر الامر
اریق بوکا مغلوب و منهزم گردید و قوبلای قاآن بعد از تقدیم مشورت اریق
بوکا را در چهار دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بودند محبوس گردانید و طایفه را بر
وی موکل ساخت و اریق بوکا مدت یکسال در آن وحشت آباد روزگار گذرانیده از آنجا رخت
بزمان گلکشت کشیده و قوبلای قاآن سی و پنج سال بدولت و اقبال برسید و در سنه ثلث و تسعین
و ستمایه موافق سیلان ییل از جنگ عزرائیل جان نبرد **پنجم** تیمور قاآن بن چمکم بن قوبلای
قاآن که در زمان او بنای او را الجایتو میگفتند و تیمور قاآن دوازده سال سلطنت نمود و بصفت
نصفت و سخاوت موصوف بود **ششم** قوشیدی بن چیتک بن ترمه بلا بن چمکم
هفتم توقای بن اتو شیلای **هشتم** تابزی بن تولکه که در زمان حکومت
او را سلکتو خواندند **نهم** انوشیروان بن دارا که باخلاق حمیده آراسته بود و تغور
دهم توقتمور بن تیمور قاآن که آنی در زمان او دروی بود **یازدهم**
تیمور دار **دوازدهم** ایک بن مودودار **سیزدهم** البک قاآن **چهاردهم**

کمتور

کمتور **پانزدهم** ارکمتور **شانزدهم** الجی تیمور قاآن که بملازمت حضرت صاحب
قران رسید و بعد از وفات آنحضرت بالغ یورت رفته بر مسند خانی نشست
هفدهم دالتای که از نسل اریق بوکا بود **هیجدهم** اوردین ملک تیمور
نوزدهم ادای بن ارکمتور و این دو کس نیز در سلک احفاد اریق بوکا انتظام داشتند
ذکر جوجی خان و اولاد او که در دشت قبچاق پادشاهی کرده اند در روضة الصفا
مسطورست که نوبتی قوم مرکت وقت یافته اردوی جنگیزخان را غارت کردند و خاتونش
را که حامله بود گرفتند و پیش اونگ خان فرستادند اونگ خان چند گاهی آن عورت را نگاه
داشته آخر الامر او را نزد شوهر فرستاد مقارن آن حال از خاتون پسری متولد شد و
جنگیزخان او را جوجی نام نهاد یعنی مهمان رسیده و بنا بر مقدمهٔ مذکوره جغتای و اوکتای
پیوسته در نسب جوجی طعن میکردند و بدین سبب میان برادران جنگ و غوغای بود و الحاصل
جوجی بحسب بزرگتر پسران جنگیزخان بود و بعد از فتح خوارزم بطرف دشت قبچاق
توجه نمود زیرا که آن ولایت بموجب حکم پدر تعلق بوی میداشت و جوجی پیش از فوت
جنگیزخان بشش ماه وفات یافت و از اولاد و احفاد او سی و هشت نفر در دشت قبچاق
بر اورنگ شاهی نشستند **اول** باتو بن جوجی خان که بعد از فوت پدر بموجب
حکم جنگیزخان پای بر تخت ایالت نهاد و بلاد الان و آس و روس و بلغار را حیز تملک در تحت
تصرف در آورد و او معتقد هیچ دین و مذهب نبود و بغیر یزدان پرستی امری نمیفرمود[?]
نمی نمود شجاعتش بنهایت نداشت در سنه اربع و خمسین و ستمایه عالم فانی را بدرود کرد
· **دوم** برکه خان بن جوجی که مردی مسلمان بود · **سیوم** مونکا تیمور بن طوقان بن باتو
که در زمان پادشاهی ملقب بکلک شد · **چهارم** تودمنکا بن طوقان · **پنجم**

نوقتای خان بن کلک ۵ ششم اوزبکخان بن طغرلجه بن کلک که الوس اوزبک بوی منسوب است
۵ هفتم جانی بیک خان بن اوزبک خان که پادشاه عادل متدین مسلمان بود و چون جز ظلم
اشرف بن تیمورتاش بن چوبان را در ولایت ایران شنود از راه دربند بتبریز رفت و مردم آن
ملک را از جور آن ظالم خلاص داده خزاین او را متصرف گشت یکی از شعرا درین باب گوید

نظم دیدی که چه کرد اشرف خر ۞ او مظلمه برد و جانی بیک زر ۞ و جانی بیک بعد از
قتل اشرف پسر خود بردی بیک را در تبریز گذاشته متوجه دشت قبچاق گشت و بعد از
اندک زمانی درگذشت ۵ هشتم بردی بیک خان بن جانی بیک خان چون از وفات پدر خبر
یافت از تبریز بدشت قبچاق شتافت و بر تخت خانی نشست ۵ نهم کیلدی بیک خان
دهم نوروز که بتزویر خود را در سلک اولاد جانی بیک خان می شمرد ۵ یازدهم جرکس خان که او را
بنا بر مصلحت وقت بفرزندی جانی بیک منسوب میداشتند ۵ دوازدهم خضر خان سیزدهم
مرد بن خضر خان ۵ چهاردهم بازارچی ۵ پانزدهم نوقای بن ساسی شانزدهم تغلقتمور
خان که برادرزاده نوقای بود و در ایام دولت خود دو نوبت بعزم تسخیر ماوراءالنهر توجه
نمود ۵ هفدهم مراد خواجه برادر تغلقتمور خان ۵ هجدهم قتلغ خواجه برادر نوقای ۵ نوزدهم
اروس خان ۵ بیستم توقتمش خان بن اروس خان بیست و یکم تیمور ملک ۵ بیست و دوم توقتمش
خان که بواسطه امداد حضرت صاحبقران بمنصب آبا و اجداد رسید و آخر الامر میان سلطنت
پس بجانبین محاربات بوقوع انجامید ۵ بیست و سیوم تیمور قتلغ بن تیمور بیک که او نیز
بملازمت حضرت صاحبقران رسید ۵ بیست و چهارم شادی بیک بیست و پنج پولاد بن شادی
بیک بیست و ششم تیمور بن تیمور قتلغ بیست و هفتم جلال الدین بن توقتمش خان بیست و
هشتم کریم بردی بن توقتمش خان بیست و نهم کبک خان بن توقتمش خان سیم جکرم سی و

دیگر جبار بردی بن توقتمش خان سی و دوم سید احمد سی و سوم درویش بن آکی سی و
چهارم محمد خان سی و پنجم دولت بردی سی و ششم براق بن قوزجق سی و هفتم غیاث
الدین بن شادی بیک سی و هشتم محمد بن تیمور خان **ذکر هلاکو خان بن تولی خان بن
چنگیز خان و بیان سلطنت او در ولایت ایران** بلبل نوایان چمن روایت و طوطی سرایان گلشن حکایت
بگوش هوش ارباب خبرت چنین رسانند که چون منکوقاآن در موضع قراقورم کلوراه افسر
شاهی بر سر نهاده آباجی نوبان را با سپاهی بیکران بضبط ولایات ایران فرستاد و تا بجو
بمقصد رسید سلاطین خذلان عرضه داشتی مشتمل بر شکایت معتصد خلیفه و ملاحده اسمعیلیه
بپایه سریر اعلی روانه گردانید بنا بر آن منکوقاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر
چنگیزخان نامزد ضبط و محافظت مملکت ایران کرد و هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی
و خمسین و ستمایه موافق اودییل قاآن را وداع کرده روی براه دولت آورد و در شعبان
همان سال بجانب مقصد رایت توجه افراخته در سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق توشقان
ییل مرغزار کان گل را منزل ساخت و در ذی الحجه حجه مذکوره از جیحون گذشته در ذی قعده سنه
اربع و خمسین بساط حکومت ملاحده را درنوشت درین اثنا خواجه نصیر الدین طوسی که بنابر
سببی که در تواریخ مبسوط مسطور است در قلعه میمون دز روزگار می گذرانید بملازمت ایلخان
رسیده منظور نظر عنایت و عواطف گردید و در سنه ست و خمسین هلاکو از مهم بغداد نیز
فراغت یافته در رمضان سنه سبع و خمسین بجانب دیار شام شتافت و در اثناء راه پسر خود
یشمت را بمحاصره میافارقین تعیین نمود بنفس خویش بطرف نصیبین توجه نمود و
بعد از تسخیر آن بلده و وقوع قتل و غارت بحلب رفته در آن دیار نیز دیار نگذاشتند
چون خبر تخریب حلب بگوش اهالی دمشق رسید ایلچیان بدرگاه ایلخان فرستاده اظهار

اطاعت و انقیاد کردند و هلاکو بجلب ایلچیان کتبوقا نویان را بآن ولایت روانه کرده
اکابر و اشراف دمشق برسم استقبال استعجال نمودند و او را معزز و محترم بشهر درآوردند
در خلال این احوال خبر فوت منکوقاآن بسمع هلاکو رسید و بغایت پریشان خاطر گشت و
ضبط مملکت شام را بعهده کتبوقا نویان گذاشته رایت مراجعت برافراشت و کتبوقا در
آن خطه بحکومت مشغول شده بعد از آنکه زمانی سیف الدین قطز که پادشاه مصر بود با
جنود نامحدود در حدود بعلبک بر سر وی آمد و او را اسیر ساخته و بنیاد جوشش با بیاری
از مغولان برانداخت و چون ایلخان ازین واقعه آگاه گشت میخواست که از جهت انتقام
عازم شام گردد اما بواسطه مخالفت بعضی از خویشان این عزیمت در حیز تأخیر ماند الا
شاهزاده یشموت که بطرف میافارقین رفته بود بعد از آنکه مدت دو سال آن قلعه را محاصره
نمود و در تحت تصرف آورد و حاکم آنجا ملک کامل را باردوی ایلخان فرستاد و مراسم قتل و غارت
بتقدیم رسانید و ملک کامل بعد از آنکه بدرگاه هلاکو رسید بانیچه وجی کشته گشت
و یشموت از میافارقین بماردین شتافته ملک سعید که حاکم آن سرزمین بود بملازمت توجه
نمود و یشموت او را بعالم دیگر روان کرده پسرش ملک مظفر را قایم مقام گردانید آنگاه روی
بجزیره آورد و هلاکو در اواخر ایام دولت آثار رشد و نجابت از ناصیه احوال فرزند بزرگتر
خود اباقا خان مشاهده نموده زمام ایالت و وزارت عراق و مازندران و خراسان را در قبضه
اقتدار او نهاد و مملکت دیاربکر و دیار ربیعه را بتودان نویان داد و بلاد روم را بمعین
الدین پروانه سپرد و سیف الدین بتکچی را که منصب وزارت داشت شهید کرده خواجه
شمس الدین محمد جوینی را بجایش نشاند و حکومت بغداد را ببرادرش علاء الدین عطا ملک
که تاریخ جهانگشای از مؤلفات اوست مفوض گردانید وفات هلاکو خان در شب یکشنبه

نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمایه اتفاق افتاد ایام حیاتش چهل و هشت
سال شمسی بود و زمان سلطنتش قریب هشت سال بود ۵ همت پیوسته هلاکو مصروف
بر تعمیر بتخانه و قصرها گماشتی و صحبت اهل علم و حکمت رغبت بی نهایت داشتی از
آثار او رصدیست که خواجه نصیر طوسی در مراغه تبریز ببست خانه شرح غرایب و عجایب
آن عمارت در کتب مبسوط مسطور است **اباقا خان بن هلاکو خان** بعد از وفات
پدر باتفاق امرا و نوئینان در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه مسند خانی و سریر جهانبانی
را بوجود خود زیب و زینت داد و ضبط دربند شیروان را ببرادر خود یشمت رجوع نموده
برادر دیگر تبشین اغول را بخراسان فرستاد سرحد تا بوغین را داد نیابت و حکومت ممالک
ارزانی داشت و منصب وزارت بدستور سابق بصاحب عادل خواجه شمس الدین محمد
جوینی باز گذاشت و ایالت ولایت اصفهان را بخواجه بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد
تفویض نمود و خواجه علاء الدین عطا ملک بوزارت دار السلام بغداد مشغول فرمود
همت پیوسته که خواجه شمس الدین محمد بصفت صفوت و عدالت و سمت عاطفت و سخاوت
اتصاف داشت و همواره همت بر انتظام امور دین و دولت و التیام مهام ملک و ملت می
گماشت در زمان اباقا خان مشایخ و سادات از عظام انعام و احسان او شاداب گشته
جهانی تازه یافتند و علما و فضلا در ایام اختیارش از ظلمات ظلم خلاص شده بر چشمه فراغت
و رفاهیت شتافتند خواجه علاء الدین عطا ملک نیز در باب معموری بغداد طریق اهتمام و
اجتهاد مسلوک میداشت و بالجمله زمانی دار السلام را آبادان ساخت و ساکنان آن شهر
رفیع را باصناف انعامات و انواع خیرات و مبرات بنواخت اما خواجه بهاء الدین محمد در
اصفهان سیاستی بی نهایت آغاز نهاد و جمعی کثیر بسیاری از بیگناهان و عاصیان را

بادفنا برداد و بهرجند خواجه شمس الدین محمد مکتوبات مشفقانه و بلداعی فرستاده اورا
از سفک دماء منع فرموده مایده و آن مرتبت نکشت اما بترد دعا مظلومانه بهدف اجابت رسیده
دست قضا در ایام جوانی صحیفه عمر خواجه بهاء الدین را در نوشت آورده اند که در
اوایل پادشاهی اباقاخان برکه خان شاهزاده بوقا را با سپاهی ملا انتها ارزاء دربند بطرف آذربیجان
روان گردانید و بخت بوقان برادر متوجه دفع مخالفان شده در هشتم صفر سنه اربع و ستین و ستمایه
محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاد چون این خبر برکه خان رسید با سیصد
هزار سوار عازم تسخیر ایران گشته تا کنار آب کر عنان باز نکشید اباقاخان نیز با سپاهی
گران در جانب آب نزول نموده بعد از چند روز برکه خان بجانب تفلیس نهضت فرموده تا از پل بگذرد
ناگاه صیاد اجل از کمین گاه بیرون جسته مرغ روح او را صید کرد و لشکرش بمساکن خویش باز
گشتند و در سنه ست و ستین و ستمایه براق اغلان که در آن اوان پادشاه الوس جغتای خان بود
مسعود بیک بن محمد یلواج را بجانب اباقاخان فرستاده تا اظهار مخالصت و مصادقت نموده
ضمنا کیفیت شکر و کیفیت دا وی کران حدود معلوم کند و چون مسعود بیک باردوی اباقاخان نزدیک
رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شرط استقبال بجای آورد و چون ملاقات از غایت
انسانیت پیاده گشت مسعود بیک از غایت نخوت همچنان سوار خواجه را در کنار کشید و این معنی اگرچه
بر مزاج صاحب دیوان گران آمد اما بنابر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود تحمل نمود و مسعود بیک
بعد از آنکه بموقف عرض ایلخان استسعاد یافته بر جمیع امرا تقدم نشسته بکلمات مرغوب و عبارات
مرغوب ادای رسالت نمود بعد از دو سه روز از تبدیل کلمن در باب خود مشاهده نمود بلطایف الحیل
رخصت انصراف حاصل کرد و بر تکاوری بادپای رفتار سوار شده روی بآوردگاه آورد روز دیگر
بسمع اباقاخان رسید که براق بتهیه اسباب و پیش اشتغال دارد و آمدن مسعود بیک مبنی بر

جلد و دستان بود بنابر آن ایلچیان از عقب فرستاده از هرجا که مسعود بیک رسند او را خواه و ار
باز گردانند فرستادگان اثری از وی نیافتند و بجهد باز شتافتند اما گردش ارنیافتند زیرا که مسعود بیک
در وقت توجه بآذربیجان جهت رعایت حزم در هر منزلی اسبی تیز تک باز داشته بود تا در حین
مراجعت بکار آید بالجمله چون مسعود بیک بالزد براق رسید و آنچه دیده بود و شنیده بعرض
رسانید براق براق تمام فراهم آورده با صد هزار سوار در سنه سبع و ستین و ستمایه از آب آمویه
گذشته و تمامت مملکت خراسان تا حدود آذربیجان در قبضه و آشوب گشت اباقاخان نیز با ابتدا
و اول بطرف خراسان نهضت فرمود و در ذی حجه سنه ثمان و ستین در پنج شش فرسخی هرات
تلاقی فریقین دست داده قتال روی نمود براق از نهیب تیغ رزم آزمای اهل عراق پشت بر معرکه کرد
و اباقاخان تمامت براق اورا در تحت تصرف در آورده انگاه بمشق منشین منشین عزم خود را در خراسان وارد
کاشت و رایت مراجعت بصوب آذربیجان بر افراشت پوشیده نماند که چون بعضی از حالات میان ملوک
مصر و اباقاخان واقعات بوقوع انجامید بنابر آن مناسب چنان بود که بعنوان مجملی از احوال سلاطین
آن سرزمین در جریده بیان آید امید که این صورت در نظر ارباب بصیرت مستحسن نماید ذکر ملوک مصر
بر ضمایر اولی البصایر مخفی و مستتر نماند که خلیفه سابقا گذارش یافت در شهور سنه خمس و ستین
و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از جمله مخصوصان صاحب شام نور الدین محمود بن
زنگی بود بر مملکت مصر مستولی گشته در جمعه اول محرم سنه ست و ستین نام عاضد علوی
اسماعیلی را از خطبه بیفکند و اسم مستضیء عباسی را درج کرد و حکومت ولایت مصر بروی قرار گرفته
بعد از فوت صلاح الدین یوسف اولادش بنوبت بر تخت سلطنت نشستند تا آنکه ملک صالح
که ایضا در سلک فرزندان او انتظام داشت علم پادشاهی بر افراشت و چون زمان دولتش
بنهایت انجامید یکی از غلامان او قطز نام بر سریر فرمان دهی تکیه زد و ملک مظفر یافت

ودر زمان هلاکوخان کتوقا نویان بر دست او کشته گشت و بعد از واقعه کتوقا بندقدار که حلوک
ملک صالح بود بر ملک مظفر خروج کرده او را بقتل رسانید و متصرف دیار مصر گردید نقلست
که بندقدار در ایام دولت خویش با دو سه کس از خواص بطریق جاسوسان بطرف روم رفت
و بعد از احتیاط اطراف و مسالک آن دیار بمصر بازگشت انگاه ایلچی نزد اباقاخان فرستاده
پیغام داد که ما جهت تفرج و تماشا ولایت روم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود در عوض
مقدار طعام گذاشتیم مطموع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید اباقاخان از کمال تعجب فرمود انگشتری او
تعجب نموده و ایلچی بروم فرستاد تا معین الدین پروانه خاتم بندقدار بدست آورده روان فرمود
بعد از آن معین الدین پروانه خاتم بندقدار را بدست آورده روان فرمود و بعد از آن معین الدین
پروانه مکتوبات مخلصانه نزد بندقدار ارسال داشته ملک مصر را بملک روم شناخته پروانه از
غایت ظلم ملکت را باز گذاشت چون بندقدار در آن مرز و بوم روز چند ببرد و اغنایم موفور
ابوالعیر محصور مراجعت نمود و خطها پروانه را نزد اباقا فرستاده اعلام کرد که باعث بر توجه
وهم این خطوط بود و الا اراده هجوم بوهم کفایت اباقا پس از استماع این اخبار بر دفت و شمع جوع
پروانه را بر آستین قهر وز نشاند انگاه بوجار سپاه را بصوب ولایت شام روانه ساخت
و مغولان بآن دیار در آمده محاربه صعب روی داد اشتغال نمودند یکبار دیگر بندقدار در رسید و ایشان را
منهزم گردانید و بندقدار چون پانزده سال بدولت و اقبال بسر برد بعالم دیگر انتقال کرد و پسرش
ملک سعید دو سال پادشاهی نمود بعد از آنکه دور کار او نیز بسر آمد سیف الدین قلاوون المعروف
بالفی پادشاه شد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقاخان برادر خویش منکوتمور اغول
را با سپاه موفور بصوب شام و مصر روانه نمود و الفی رایت ظفر پیکر بدفع مخالفان افراخته
در حمص هر دو لشکر بهم رسیدند و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم اهل اسلام وزیده ارباب کفر و

ظلام منهزم گشتند و مصریان منکوتمور را با اکثر مغولان به تیغ بی دریغ کشتند
ذکر زاجع اتابک صاحب دیوان در پایان حیات اباقاخان آورده اند که در اواخر ایام دولت
اباقا مجد الملک یزدی بامداد بعضی امرا منصب اشراف دیوان اعلی یافته خراج ایلخان را
بخواجه شمس الدین صاحب دیوان متغیر گردانید و خواجه علاء الدین برادرش علاء
الدین عطا ملک باغوای مجد الملک بمواخذه و مطالبه گرفتار آمد و هنوز مهم او در میان بود که در
بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه بهمان اباقاخان نفحات جانبخش ارواح تسلیم نمود مدت
سلطنتش هفده سال بود نکودار بن هلاکوخان باتفاق اشراف و اعیان روز
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه در موضع الاتاق بپای عزت بر
تخت پادشاهی نهاد و ابواب عدل و داد بر روی متوطنان ولایات خطه آذربیجان و عراق
گشاد و چون نکودار متقلد دین مبین احمد مختار صلوات الله علیه ما دار الفلک الدوار بود
منشی قدیر لقبش را سلطان احمد متعین بود اهل اسلام را بر جلوس همایون بهجت و مسرت
دست داد و سلطان احمد زمام امر وزارت را بحسن عهود در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد
نهاد علاء الدین عطا ملک را بمنظور نظر تربیت و عنایت گردانید و مجد الملک یزدی را کشته
باو سپرد تا بقتل رسانید خواجه علاء الدین در چهارم ذی الحجه مذکوره بجنت الماوی انتقال نمود
دار محنتها و حشت آباد دنیا خلاص شده بیاسود القصه در آن ایام که بحسن سعی و اهتمام خواجه
شمس الدین محمد دین و دولت پادشاه اسلام سلطان احمد ملت نبوی قوت گرفت آتش
حقد و حسد در کانون ضمیر بعضی از شاهزادگان بلند اشتعال پذیرفت از آن جمله ارغون
بن اباقاخان ولایت خراسان که سیورغال او بود بترتیب اسباب سلطنت و تمهید بساط مخالفت
و محاربت اشتغال نمود و در صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بنواحی دامغان شتافت از جانب

سلطان احمد علی ایناق که بالیناق اشتهار یافته متوجه محاربه ارغون خان شد و در صحرای آقخواجه محاربه بوقوع انجامید شاهزاده ارغون منهزم گردید بعد از آن سلطان احمد بطرف خراسان نهضت فرموده الیناق حسب الحکم از عقب ارغون خان روان گشته و شاهزاده پناه بقلعه کلات برده الیناق نیز بدانجا رسید و او را از کلات فرستاده مطمئن و ایمن گردانیده در خرجان باردوی احمد خان رسانید و پادشاه اسلام او را در خرگاهی حبس کرده اردو را بجانب ... رفته بوقار با چهار هزار کس جهت محافظتش معین گردانید آنگاه از کمال غفلت و طیش بعیش و عشرت و حیش جریده آهنگ عراق نمود و حکم فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بپایه سریر رساند اما در غیبت سلطان احمد بوقا و جمعی دیگر از امرا که اسلام سلطان موافق مزاج ایشان نبود باهم اتفاق کرده بی‌بیتی ارغون را از حبس خلاص ساختند و مانند بلای ناگهان بر سر الیناق تاخته بنیاد حیات او را از بیخ برانداختند و روز دیگر بوقا جماعه سواری فرستاد تا ایل و الوس را بر سلطان احمد سرراه گیرند و در همان چند روز ارغون نیز از عقب روان شد و سلطان احمد در نواحی اسفراین از خلاصی ارغون و قتل الیناق خبر یافته با جانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سیاه کوه بود شتافت و جمعی که در دامن متابعتش آویخته بودند در اثنای راه هر یک بطرفی گریختند و چون سلطان احمد بسیاه کوه رسید عبار و دستبرد قوم قراونتاس بر اردو ریخته دست غارت و تاراج گشودند مغلان ایخان ارغون بر تو وصول بر آن نواحی انداخته قراوتهای ... که از جمله ملازمان مادر سلطان بودند بارخانه در ساختند و احمد خان را گرفته نزد ارغون بردند **نظم**

یکساعت یک لحظه یکدم ۱ دگرگون میشود احوال عالم ۱

ارغون بی توقف سلطان احمد را به پسران شمس‌الدینی که بردست سلطان کشته بود

سپرد

سپرد تا بنیت او را بقصاص پدر مانند دل اهل اسلام بشکستند **نظم**

چنین است رسم سرای درشت ۱ گهی پشت بر زین گهی زین بپشت ۱

مدت سلطنت احمد خان دو سال و سه ماه بود

ارغون بن اباقا خان

در هفتم جمادی الاخری سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باتفاق خواتین و امرا و شاهزادگان تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام کلیات و جزئیات امور و مال را بقبضه اقتدار بوقا داد صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد در وقت تخلص ارغون خان فرار بر قرار اختیار کرده بجانب اصفهان شتافته بود و داعیه داشت که از آنجا راه دریا عازم هندوستان شود باز دست در دامن توکل زده بصوب اردوی ایلخان نهضت نمود در اثنای راه استمالت نامه پادشاه بوی رسیده بر سبیل تعجیل بخدمت شتافت و در ماه رجب سال مذکور در مجلس ارغون خان راه یافت بوقا امارات اقبال و علامات استقلال بر وجنات حال جناب صاحبی مشاهده نموده در نزد ارغون خان او را بزهر دادن اباقا خان متهم فرمود ارغون خان بمقتضاء مدعای بدگویان بنیاد حیات صاحب دیوان را برانداخت و یکی از افاضل این رباعی را در مرثیه آن جناب منظوم ساخت **رباعیه**

ازنقش شمس از شفق خون بچکید ۱ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ۱

شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح ۱ بر زد نفس سرد و گریبان بدرید ۱

گویند صاحب سعید در وقتی که جلاد حاضر آمده بود غسلی بر آورده مصحف مجید تفال کرد این آیه بر آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بالجمله بعد از شهادت صاحب دیوان بوقا در غایت اختیار و نهایت اعتبار روزگار می‌گذرانید تا آنکه

بسببی از اسباب که در تواریخ مبسوطه مذکور است خیال عصیان نموده بقتل رسید در شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه سعد الدوله یهود که مردی طبیب بود ندیم شیوه در مجلس پادشاه راه سخن یافته و انوار عنایت و عاطفت ایلخان بر چهره احوالش تافت و روز بروز مرتبه و اعتبار آن بی‌اعتقاد سمت ازدیاد می‌پذیرفت و ساعت بساعت کوکب دولت و اقبال آنکس ارتفاع می‌گرفت تا کار بجائی رسید که من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرده جمیع امرا و اعیان دست اختیار کردند در ایام حکومت آن کم سعادت بی‌دولتان یهود پای بر مسند عزت نهادند و زبان طعن و تشنیع بر ارباب ملت بیضا و اصحاب شریعت غرا گشادند ارغون خان باغوای آن ناسپاس حکم کرد که هیچ مسلمان را در اعمال دیوان دخل ندهند و ایشان را از آمدن باردوی اعلی منع آیند بلکه آن نابکار با آن پادشاه شقاوت شعار قرار داد که کعبه را معبد اصنام گرداند و زمره انام را از عبودیت رحمان بعبادت اوثان رساند که ناگاه معجزه دین حضرت رسالت پناه ظاهر گردید و دیده‌های ارباب اسلام بهدف اجابت رسید تفصیل این اجمال آنکه مرض جانستان بر ذات ارغون خان عارض شد و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده دیر که از امرا و ارکان دولت صعوبت آن حال را مشاهده کرده دست تطاول و تعدی بر گشاده سعد الدوله زیاده از دیگران قلق و اضطراب می‌نمود و از اندیشه‌های خطا و خیالات ناروا در کار خود حیرت و ندامت می‌بود بنا بر آن روی بتمهید بساط عدالت و استمالت مردم هر ولایت آورده در یکروز هفتاد نشان فتح نشان باطراف و اقطار روان کرد اما بمقتضای نص قاطع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون از تمهید تصدق و اظهار عدل فایده نداد و روز بروز مرض ارغون خان روی در ازدیاد نهاد

جمعا

چون طغاجار نوئین و بعضی دیگر از امرا از حیات پادشاه نومید گشتند بواسطه کینه دیرینه که از سعد الدوله در دل داشتند در سلخ صفر سنه تسعین و ستمایه او را گرفته کشتند ارغون خان در وقت نزع از این حال وقوف یافت در سیم ربیع الاول سال مذکور از عقب سعد الدوله بعالم دیگر شتافت و خار شاخهای ملت محمدی مانند گلزار در فصل بهار برافروخت و دلهای اعلای شریعت احمدی بر آتش غم و حسرت سپند وار بسوخت الحمد لله علی تواتر نعمائه و ترادف آلائه

گیخاتو خان بن اباقا خان

در زمان سلطنت ارغون خان در ولایت روم روزگار میگذرانید و چون خبر واقعه ارغون شنید بنا بر استدعاء امرا متوجه اردو گشته در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه بایلغار رسید بعضی از ارکان دولت بکراهت و بعضی بطوع و رغبت قدم در دایره اطاعت و انقیاد نهادند و دست چپکن و نثار و زبان بدعا و نیاز بر گشادند گیخاتو خان هم در آن اوان جانب روم اخبار پریشان استماع نموده بآن صوب نهضت کرد و در جمادی الاخری سنه احدی و تسعین مظفر و منصور باز آمده روی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت در آورد منصب امیر الامرائی را با شوقا داد و زمام امور وزارت را در کف کفایت خواجه صدر الدین خالدی زنجانی نهاد در ایام دولت گیخاتو در سنه ثلث و تسعین وضع چاو و اطلاب او بوقوع پیوست چنانچه کیفیت این حال در تواریخ مبسوطه مذکور است آورده‌اند که گیخاتو خان اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت ... می‌گذرانید و در هتک پرده عصمت دختران اشراف و اعیان می‌کوشید بنا بر آن طغاجار نوئیان و طولادای و غیرهما از امرا پادشاه دل دگرگون کرده بر سلطنت بایدو و اغول که حاکم بغداد بود اتفاق نمودند و گیخاتو از این معنی خبر یافت و قوق بالطولادای و بعضی دیگر از عاصیان را بند فرمود

و طغاجار در خفیه ایلچی به بغداد فرستاده بشاهزاده بایدو پیغام داد که بر سبیل تعجیل
بدین جانب باید شتافت تا مهم کیخاتو برحسب دلخواه سرانجام یابد لاجرم بایدو
با لشکر موفور از بغداد نهضت کرده از این جانب کیخاتو خان اتبوقا و طغاجار را در
مقدمه روان ساخت و خود نیز در سه شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه
روی بدشمن آورد طغاجار در اثنای راه از اتبوقا جدا گشته اظهار مخالفت کیخاتو
و موافقت بایدو اغول نمود و لشکرها یکبار بجانب طغاجار شتافته اتبوقا با اندک
مردمی مراجعت نمود و بعد از وصول باردوی ایلخانی کیخاتو با اهل و عیال و دیده نمناک
بموغان رفت و در این اثنا طغاچار و طولاداى و دیگر امرا که در تبریز محبوس بودند
بسعی جمعی از هواخواهان بایدو اغول خلاص شده مانند بلای ناگهان بموغان رسیدند
و کیخاتو بدست آورده فی الحال بقتل رسانیدند چنانچه گویند که کیخاتو سخی ترین
اولاد هولاکو بود و در ایام دولت بعدالت و ضعفت قیام نمود هرگز بقتل بیگناهی
امر نفرمود در اواسط ربیع الاول ... این عبارت مذکور است که غالبا نام کیخاتو عفاکو باشد
و بقول جمعی دارد یعنی در عجب المانارز
بایدوخان بن ترغای بن هلاکو خان
در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه در حدود همدان باتفاق امرا و اعیان سریر جهانبانی
را بجلوس همایون بیاراست غلغله تهنیت و زاد مبارکباد از جمیع دراست برخاست
و منصب امیرالامرایی را بطغاجار و تیس که مشید اساس سلطنت بود ارزانی داشت
و زمام مهام وزارت و امور دیوانی را بقبضه کفایت جمال الدین دستجردانی بازگذاشت
و چون خبر قتل کیخاتو و پادشاهی بایدو بسمع شاهزاده غازان که از زمان پدر خویش
ارغون خان تا آن غایت حاکم خراسان بود رسید عزم انتقام جزم کرده با امیر نوروز

آغاز مشورت نمود و این امیر نوروز پسر ارغون آقا بود که در زمان چنگیز خانیان سی
و اند سال حکومت خراسان تعلق بوی مباشرت بعمارات و مالیات در ملازمت
ارغون خان بسر میبرد و در آن وقت که ارغون خان بوقا را بیاسا رسانید فرار نموده
بطرف دیار شرقی شتافت و چون او معتقد دین اسلام بود تیغ جهاد آخته و
رایت غزا برافراخته بنیاد جوق بسیاری از مشرکان را برانداخت و در تهامیان امیر
نوروز غازی و شاهزاده غازان جنگ و منازعت قایم بود آخر الامر در سنه اربع
و تسعین و ستمایه مهم صلح انجامید امیر نوروز بپابوس شاهزاده رسید و بمزید تقرب و
خصوصیت سرافراز گردید القصه چون شاهزاده غازان عزم استخلاص عراق و
آذربایجان نمود و درین باب با نوروز غازی مشاورت نمود نوروز جواب داد که من
متقبل میشوم که شاهزاده را بر مسند خانی بنشانم و بایدو را بجزای اعمالش رسانم
بشرط آنکه شاهزاده جان بین پیغمبر آخرالزمان ایمان آرد و دست از شعار کفر و بت
پرستی باز دارد شاهزاده برضا جنبانیده در مقام فیروزکوه زبان محجبه جان بکلمه
توحید گویا گردانید و در آن روز بعنایت الهی چندین هزار کس را از شعادت کز سعادت
اسلام رسانید بعد از آن غازان متوجه آذربایجان شده چون به حدود ری نزول نمود
ایلچی بحضرت پیش بایدوخان فرستاده طلب خونیان کیخاتو نمود و رسول نه بر
وفق مرام بازگشته غازان باتفاق امیر نوروز رایت مخالفت برافراخت و از آن جانب
نیز لشکرها در جنبش آمده قراولان بیکدیگر رسیدند و محاربه وقوع انجامید سپاه
شاهزاده غازان قراول بایدوخان را منهزم گردانیدند آنگاه شاهزاده غازان ایلچی
دیگر نزد بایدوخان فرستاده سخنان محبت آمیز پیغام داد و گفت جنگ قراولان بی

وقوف ما اتفاق افتاده بایدو نیز در برابر کلمات مشفقانه بر زبان آورده مقرر شد که
امرا دانی با یکدیگر ملاقات نمایند و سخنی که داشته باشند بی توسط غیری گفت و شنید
فرمایند پس از آن در روز معین آن دو پادشاه با لشکرها و عده گاه شتافتند و هر یک
با تنی چند پیش رانده باعزاز و احترام تمام یکدیگر را دریافتند شاهزاده غازان التماس
اینجو فارس و عراق که تعلق بارغون خان میداشت نمود و بایدوخان با حسن وجهی این ملتمس
مبذول فرمود و قرار بر آن افتاد که دو روز دیگر طوی کرده هر یک از آن دو پادشاه متوجه
اردوی خود گردند اما بایدوخان و امرا او بخیال آنکه فردا در حین آتش کشیدن مهم
غازان را بمقطع رسانند روی بمنازل خویش آوردند یعنی بر چنین عزم شاهزاده غازان
پرتو انداخت و چون زبانه مانند در کار تاریک فرار شد بروشنی مشعله توفیق دات
عزیمت بجانب خراسان برافراخت و روز دیگر بایدوخان بدین حال اطلاع یافته بخبرها
خورده شاهزاده غازان از راه ایلچی باز فرستاده اعلام داد که با آنکه یکدلی را اشتیم
لیکن در ناصیه حال امرا امارات عصیان مشاهده نمود بی مهلت عنان مراجعت برافراشتیم
بایدو بحسب ظاهر تلق آغاز نهاده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات اینجو
فارس را بکارکنان غازان تسلیم نماید و بعد از آنکه کسان شاهزاده آن نشان را
بفارس رسانیدند جمال الدین مخالف آن منشور ظاهر ساخت و ملازمان غازان بونید
و حیران بازگشتند در خلال این احوال امیر نوروز جهت اطلاع بر اسرار دشمن از راه ایجان
پیش بایدوخان رفت و در خفیه با طغاجار عهد و پیمان در میان آورد
که بمعاونت یکدیگر بساط سلطنت بایدو را در نوردند و شاهزاده غازان را بر سریر جهانبانی
نشانند و بایدوخان چند روز امیر نوروز را نگاه داشته بالاخره نوروز سوگندان

کرد که اگر خان مرا رخصت دهد بخراسان رفته و غازان را بسته بلا توقف بسپارم بایدوخان
بدین افسون فریفته گشته او را رخصت داد و امیر نوروز بخدمت شاهزاده رسیده غازانی
دیگی را بسته پیش بایدو فرستاد پادشاه و امرا از این حیله انگشت تعجب بدندان گرفته
از گذاشتن نوروز پشیمان گشتند مقارن این قضایا صاحب اعظم خواجه صدرالدین زنجانی
در ولایت سبزوار بموکب عالی غازانی پیوسته شمه از میلان خاطر امرا و ارکان دولت بایدو
نسبت بشاهزاده عرض داشت آنگاه غازان نوروز بیک را با صد جوان و طایفه از ملازمان
حضرت نشان در مقدمه روان فرموده خود نیز بصوب آذربایجان نهضت نمود و امیر نوروز
ایلغار کرده یکشبی در موضعی که از آنجا تا اردوی بایدو دو منزل بود فرود آمد طغاجار و بعضی
دیگر از امرا عراق از وصول نوروز بیک خبر یافته مانند دولت و اقبال بخدمت شتافتند و
بایدو بدحال و پریشان روزگار روی بوادی گریز نهاد امیر نوروز منکاسی او رفت و در حوالی
نخجوان آن خان بی سر و سامان رسیده فی الحال دوز حیات او در ایام ممات رسانید
سلطان محمود غازان بن ارغون خان
در ماه ذوالحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه روز
عید اضحی در دارالملک تبریز طلعت عالم آرا بر دم نمود تخت خانی و سریر جهانبانی
را بوجود خود زینت داد و در همان روز حکم یرلیغ نفاذ یافت که مغولان اظهار
شعار شرع شریف پردازند و بنیاد کفر و ضلال را مانند ظلم و طغیان از عالم براندازند
و پادشاه اسلام هم در سال جلوس بعد امیر نوروز را جهت دفع فتنه بعضی خویشان
که از لب آب آمویه عبور کرده بودند بخراسان فرستاد و نوروز غازی رایت عزیمت بر
افراخته و کار مخالفان برحسب دلخواه ساخته مراجعت فرمود و بعد از روزی چند
نوبت دیگر بموجب حکم سلطان شریعت پرور جهت ضبط و محافظت ولایت خراسان

نهضت نمود در تفتیش بعضی از امرا فرصت یافته آن امیر مجاهد غازی را بمخالفت غازان
خان وموافقت پادشاه مصر متهم داشتند وصدر الدین خالدی که صاحب دیوان بود
مکتوبی مزور مبنی بر اظهار اخلاص واتحاد از زبان امیر نوروز بملک مصر نوشته بغازان
خان نمود پادشاه اسلام که از تحکمات نوروزی نیک بتنگ آمده بود چون این سخنان را شنود بی
آنکه بتجسس وتفتیش پردازد در بهار سنه ست وتسعین وستمائه از ییلاق همدان قتلق
شاه نویان وامیر سوتای وسرفداق را با سپاهی بیکران بجانب خراسان روان ساخت
مقرر آنکه تا جان امیر نوروز را با آتش نسوزند مراجعت ننمایند وامرا تا بخراسان رفتند
ونوروز از مقاومت عاجز گشته پناه بملک فخر الدین کرت که داماد وتربیت او بود برد و
چون قتلغشاه بظاهر هراة رسید ملک بی مروت ترک وفا وانسانیت گرفته نوروز بیک را
مقید ومغلول بخصم سپرد وقتلغشاه نویان در بیست ودوم شوال سال مذکور بهادر جوق
امیر نوروز را بخزان ممات مبتلا گردانید وسرش را باردوی همایون روان ساخت و
در شهور سنه تسع وتسعین غازان خان برادر خویش خربنده اوغل را که اولجایتو
سلطان نام داشت وبسلطان محمد خدابنده اشتهار یافته بحکومت خراسان فرستاد
وهمان شاهزاده وملک فخر الدین کرت منازعات دست داد عاقبت بسعی شیخ الاسلام
خواجه شهاب الدین جامی مصالحه اتفاق افتاد ودر سنه تسع وتسعین خواجه صدر
الدین زنجانی که صدر جهان لقب یافته بود بعلت تصرف مال دیوانی مواخذ گشته
بیاسا رسید وغازان خان خواجه رشید الدین طبیب وخواجه سعد الدین را وزیر گردانید

ذکر ملوک مصر وبیان آنچه میان غازان خان وملک ناصر بوقوع انجامید

چون سیف الدین قلاون المعروف بالفی بجهه سال در مصر پادشاهی کرد ودر سنه

تسعین

تسعین وستمائه روی بعالم آخرت آورد وپسرش ملک اشرف قائم مقام شده بعد
از نزار اوز که بر تخت [illegible] دری قیام نمود بیدره که یکی از بزرگان دولتش بود باجمعی
از غلامان کافر نعمت موافقت کرده آن عزیز مصر را بسرای باقی فرستاد آنگاه
برادرش ملک ناصر را پادشاه ساخته خود رایت امیر الامرائی برافراشت وچون یک
سال حال برین منوال گذشت کتبوقا باتفاق لاجین وغلامان اشرفی خروج کرده بیدره
را بکشت وعلم جهانداری مرتفع گردانیده لاجین را بمنصب سرداری سپاه رسانید
وبعد از دو سال این صورت امرای مصر عرصه حکومت را با لاجین عقد بستند و
اساس دولت کتبوقا را ببرنجه پیوندی درهم شکستند ودر سنه سبع وتسعین
وستمائه اعیان مصر نسبت بلاجین نیز طریق عصیان پیش گرفته او را بدیر [illegible] فرستادند
وزمام امور ملک را نوبت دیگر در قبضه اقتدار ملک ناصر نهادند وملک ناصر در ایام دولت
چهار هزار سوار بماردین ورأس العین که حکام آنجا خراج گذار غازان بودند روان کرد
تا دست بغارت وتاراج برآورده خون جماعت بسیاری از مسلمانان را بباد فنا بر دادند
بنا بر آن سلطان محمود غازان خیال استخلاص مصر وشام بر لوح خاطر نگاشته در بیست
وششم صفر سنه تسع وتسعین با نود هزار مرد شمشیر زن بدان جانب نهضت فرمود ملک ناصر
نیز با لشکر فراوان بعزم رزم حرکت کرده در نواحی حمص قتال روی نمود مصریان پشت
بر معرکه گردانیده ولشکر غازان بسیاری از ایشان را بتیغ بیدریغ کشته سلطان مصر بجانب
فرار در رفتار چنان تعجیل نمود که در وقت نقل زیاده از هفت سوار با او نبود و
سلطان محمود غازان دو روز در حمص رحل اقامت انداخت آنگاه رایت عزیمت بجانب
دمشق برافراخت وچون بدان بلده جنت نشان رسید سکانش بشربت امن و

امان حیات یافتند وفتح قلعه دمشق را بعهده قتلغشاه نویان گذاشت ودر هر یک از بلاد شام
معتمدی گماشته مراجعت فرموده بعد از آنکه از آب فرات عبور نمود اهالی قلاع دیار شام
دست بفتنه انگیزی برآورده شبها از حصارها بیرون می آمدند واسبان مغولان را
بسرقت میبردند وهر کس را که می یافتند می کشتند بنا بر آن امرا مصلحت در معاودت دانسته بهم
پیوستند واز فرات گذشته باردوی همایون ملحق شدند ونوبت دیگر پادشاه بجرد بر
بهوس تسخیر شام نهضت فرموده آهسته آهسته قطع منازل می نمود تا در شهور سنه اثنی
وسبعمائه بنواحی حلب رسیده چند روز بعیش وطرب گذرانید وبعد از آن استخلاص آن
ولایات را باهتمام قتلغشاه نویان وچوپان بیک وفوجی دیگر از امرا گذاشته رایت مراجعت بر
افراشت واز آنجانب ملک ناصر با لشکر وافر در نواحی دمشق منزل گزیده انتظار غازانیان
کشید چون قتلغشاه نویان وامرای جلادت آئین از آب فرات گذشته بمحاصره قلعه حمص
مشغول گشتند شخصی از طرف دمشق رسید واین آوازه شایع گردانید که ملک ناصر هنوز
بدمشق نیامده ودمشقیان با اموال فراوان روی بسوی مصر نهاده اند بنا بر آن غازانیان
بجانب دمشق روان شدند بعد از آنکه در موضع مرج صغر بسر چشمه برآمدند تمام صحرا را مملو
از لشکر ماوی یافتند زیرا که ملک ناصر مراجعت غازان را شنوده بود وبستیز آمده القصه
روز دیگر از جانبین صفها راست ساخته رایت محاربه برافراختند ودلیران هر دو لشکر
تیغ جلادت آخته بنیاد جوق خلق را برانداختند در آن روز از امیر چوپان کارهائی که
آثار رستم واسفندیار بود ظاهر گشت اما عاقبت ملک ناصر بظفر ونصرت اختصاص یافته قتلغشاه نیز
دولای وامیر چوپان ودیگر امرا واعیان بجانب فرار شتافتند ومصریان شمشیر در مغولان
نهاده قریب ده هزار کس را بقتل رسانیدند وامرا مذکور در صفر سنه ثلث وسبعمائه

در مقام

در مقام اوجان باردوی غازان خان رسیدند پادشاه اسلام ایشان را در موقف یارغو باز
داشت وهر یک را بقدر گناه ایاق زده جوانان را بانعام کلاه فکر مثار دمشق
گردانید **ذکر انتقال غازان خان از خاکدان جهان** بعد از انهزام قتلغشاه نویان در
حوالی سرای از حدود قزوین مرضی بر ذات پادشاه عالی آئین استیلا یافت وموکب همایون
از آن موضع در حرکت آمده عنان عزیمت بجانب یورت قشلاق تافت ودر اثنای راه صحت
بکلی زایل گشت وضعف قوت پذیرفت وسهم از علاج جراح درگذشت غازان چون دانست
که وقت ارتحال وزمان انتقال است امرا واعیان را طلبیده نص وصیت بجای آورد
وبرادر خویش الجایتو سلطان را که در خراسان بود ولیعهد کرد آنگاه روی از منزل خراب
جهان فانی بگردانید ونماز دیگر روز یکشنبه دهم شوال سنه ثلث وسبعمائه براه چمن
رضوان خرامید خواتین حشمت آئین ونوئینان با وقار دفعة یکبار عنان شکیبائی
واصطبار از دست دادند ناله وزاری وگریه وسوگواری آغاز نهادند ونعش مغفرت
مآب را بتبریز برده بخاک سپردند شرح عمارات وتفصیل خیرات آن پادشاه خجسته
صفات در کتب مبسوط مذکور است وراقم حروف خود را از [illegible] ایراد آنها
معاف ومعذور [illegible] مدت سلطنت غازان خان هشت سال ونه ماه بود واوقات حیاتش
سی وسه سال **الجایتو سلطان بن ارغون خان** در پنجم ذی الحجه سنه ثلث وسبعمائه
از خراسان بخطه اوجان رسید وبعد از اقامت مراسم عزا در پانزدهم شهر مذکور بخت
خانی را بوجود خود مزین گردانید منصب امیر الامرائی را بقتلغشاه نویان مفوض
داشت ومرتبه وزارت را بخواجه رشید الدین وسعد الدین باز گذاشته اما بعد از
چندگاه خواجه سعد الدین بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته بیاسا رسید وخواجه

علیشاه جیلان با خواجه رشید شریک گردید ، و در بهار سنهٔ اربع و سبعمایه سلطان محمد خدا
بنده شهر و قلعهٔ سلطانیه را طرح انداخت و باندک زمانی آن عمارت را باتمام رسانیده
دار الملک ساخت ، و در ایام دولت الجایتو سلطان جمعی از امرای مصر و شام مثل جمال الدین
اقوش و قرا سنقور از ملک ناصر روی گردان شده پناه بالجایتو آوردند و منظور نظر عنایت و
التفات گشته شمهٔ از بیداد و ظلم ملک ناصر بوقف عرض رسانیدند بنا بر آن سلطان محمد
خدا بنده ناموس تسخیر آن بلاد در ضمیر جای گیر آمده بساز و برگ آلات حرب و تهیهٔ
ادوات طعن و ضرب اجما کرد و بعزیمت تسخیر ممالک ملک ناصر نهضت نمود و در روز یک
شنبه غرهٔ رمضان سنه اثنی عشر و سبعمایه از آب فرات عبور فرمود و در روز جمعه ششم در ظاهر
رحبة الشام نزول اجلال دست داده دلیران روزگار آن قلعه را در گرد وار در میان گرفتند
و از جانبین جنگ در انداخته بعد از کشش و کوشش بسیار بسعی خواجه رشید الدین مهم به
صلح قرار یافت ، و در بیست و چهارم شهر مذکور بادشاه مؤید منصور عنان مراجعت مستقر
سریر کرامت تافته ، در خلال این احوال کبک خان و جمعی از الغان با سپاه زیاده از آموبه
گذشته بجد تمام و جهد لا کلام تسخیر ولایات خراسان کشید امیر الجای و امیر الجان
مثل امیر سلول و امیر علی قوشچی و غیرهما که در آن مملکت بودند در برابر لشکر ماورا النهر
منهزم شدند و این اخبار بسمع شریف الجایتو سلطان رسیده عزم یورش خراسان
تصمیم نمود مخالفان بمجرد استماع این خبر معاودت نموده بماکن خویش شتافتند انگاه
الجایتو فرزند رشید خود سلطان ابو سعید را با تجمل و حشمتی موفور نامزد حکومت
خراسان کرد ، امیر سونج را اتابکی و منور ساخت و شاهزاده در سنه ثلث عشر و
سبعمایه بدان جانب روان شده در یلاق کوشکراد امیر یساول و امیر علی قوشچی که

از معرکهٔ کبکخان گریخته بودند بوکب عالی پیوستند ، و چون سلطان ابو سعید بخراسان
رسید شیوع عدل و داد شایع گردانید و خاج رافت و عاطفت بر سر ساکنان آن
دیار بگسترانید و بیمن مقدم شاهزاده فتنها آرام یافت و میان کبک خان و مسعود
مخالفت اتفاق افتاد ، همو بموافقت الجان بخراسان شتافت ، و در سنه ست عشر
و سبعمایه مرضی جان ستان بجان الجایتو سلطان عارض شده در شب عید سال مذکور
دست قضا مجل حیوة او را در نوشت **نظم** بود عید سرمایهٔ خرمی
دوین عید شد اهل ایران غمی ، مدت سلطنت سلطان محمد خدا بنده دوازده سال
بود و مدت حیاتش سی و شش سال ، و او از اکثر سلاطین چنگیزی بتمهید بساط عدل
و تشیید قواعد شریعت امتیاز تمام داشت و در ایام دولت همت بر تربیت سادات و علما و
اصحاب دین و فتوی گماشت و در محبت اهل بیت غلو بسیار می نمود بنا بر آن اسامی ایمه اثنی
عشر را در سکه و خطبه درج فرمود **سلطان ابو سعید بن الجایتو سلطان** چون خبر ارتحال
مرحوم پدر شنیدند عازم سلطانیه گردید ، اما پیش از وصول او قضا کار خود کرد و الجایتو سلطان
روی بروضهٔ رضوان آورد ، و سلطان ابو سعید در اوایل سنه سبع عشر و سبعمایه بمقصد
رسیده سریر امارت و رایت در صفر سال مذکور تخت جهانبانی را بفر وجود همایون مشرف
ساخت و بتنظیم امور ملک و ملت اهتمام نموده رایت عدالت و نصفت بر افراخت و
منصب امیر الامرایی را بچوبان نویان مسلم داشت و امر وزارت را بدستور سابق بخواجه
رشید و خواجه علیشاه گذاشت و بنا بر آنکه در آن زمان بادشاه جهانیان هنوز در سن
دوازده سالگی بود امیر چوبان صاحب اختیار ملک و مال گشته بر جمیع امور من حیث الاستقلال
دخل می نمود و در سنه ثمان عشر و سبعمایه بسبب مخالفت و نزاعی که میان اصحاب دیوان

می باشد خواجه علیشاه جیلان امرا و ارکان دولت خصوصا امیر چوبان را رشوتها
داده تا مزاج سلطان را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و آن وزیر فاضل نیک نفس را
بدرجهٔ شهادت رسانید مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ آن واقعه گوید **نظم**
رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی ، نوشته منشی تاریخ او که طاب ثراه ،
و هم درین سال شاهزاده تیمور در خراسان طریق عصیان پیش گرفت تا مازندران عنان باز نکشید
و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک نیز براه دربند متوجه آذربایجان گردید سلطان
ابو سعید خان امیر حسین کورکان را نامزد دفع تیموریان نمود و خود عازم قشلاق قراباغ گشته
امیر چوبان نیز از عقب امیر حسین روان فرمود ، درین اثنا خبر وصول پادشاه اوزبک بدربند
شایع شد سلطان ابو سعید حسب ضرورت با اندک سپاهی که همراه داشت بلب آب کر رفت و حالی
آنکه در آن جانب آب مخالفان بغارت و تاراج مشغول بودند امیر چوبان که بطرف خراسان
شتافته بود چون به بیلقان رسید و خبر هجوم ازبکان را شنید فسخ آن عزیمت کرده با دو
تومان لشکر بادشاه بجوهر پیوست در همین رعبی بر سپاه اوزبک مستولی گشته
روی بولایت خویش نهادند و امیر چوبان ایشان را دانسته مانند باد از آب گذشتند و
خرمن حیات بسیاری از مخالفان به تیغ آتش اثر بسوخت و چوبان نویان صبا از مراجعت
قورمشی پسر النباق و جمعی دیگر از امرا که قبل از وصول او بجنگ اوزبک مبادرت نموده
بودند بحکم پادشاه ملتفت نگشته در موقف یرغو باز داشته چوب یاسا زده
و امرا آزرده خاطر شده با خود قرار دادند که بهنگام مجال دستبردی نمایند درین اثنا
سلطان ابو سعید خان بجانب سلطانیه نهضت فرموده چوبان بصوب گرجستان در حرکت
آمد و امرا بدعهد فرصت غنیمت شمرده مانند گرگ از عقب چوبان نویان پویان شدند

و چون نزدیک بمنزلش رسیدند چوبان یورت را خالی گذاشته بطرف دیگر عزیمت نمود و
مخالفان اردوی چوبان را باد غارت و تاراج بر داده از عقبش بشتافتند و بعد از آنکه وی باز
خوردند حربی صعب روی نموده شکست بر جانب چوبان افتاد و با معدودی چند گریخته خود را بپای
تخت سلطانیه رسانید انگاه قورمشی و امیر حسن و تغماق و ایسنبوقا و بوقا ایلدرجی و
چوبان قراواس و دیگر امرا با سپاه بلا انتها بعزم دفع سعادت چوبان بحدود سلطانیه آمده
از سفید رود عبور کردند سلطان ابو سعید خان چون جلادت دشمنان را مشاهده فرمود با
امرا و لشکریان که در ملازمت بودند باستقبال ایشان نهضت نمود ، و چون آن دو لشکر بهم رسیدند
مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه امیر حسن و
زوجهٔ او شهزاده کیمک که پسرش امیر شیخ علی بدست بو سعیدیان کشته بود و عبد الرحمن
ولد امیر قورمشی داد شجاعت و بهادری داده نزدیک بآن شد که تا بادشاه را چشم زخمی رسد
در آن اثنا سلطان ابو سعید خان بتایید یزدانی شمشیر پهلوانی آخته بنفس نفیس در میدان تاخت
و لشکر ظفر قرین این حالت را مشاهده نموده یکبار روی بدشمنان خاکسار آوردند و از تیغ مثال
باران از میغ فرو باریدند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم شهریار داد گر وزید امیر حسن و تغماق و
ایسنبوقا دستگیر شده بیاسا رسیدند و قورمشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلدرجی و چوبان
قراواس فرار نموده بالاخره کسان سلطان ابو سعید خان ایشان را گرفته بیز بیاسا رسانیدند
و بعد از آنکه شهریار ایران درین مصاف بنفس خویش آثار جلادت و مردانگی بظهور آورده بود مقرر
شد که منشیان لفظ بهادر را اضافهٔ القاب همایون او نمایند ، اما شاهزاده تیمور چون در
مازندران خبر توجه امیر حسین کورکان شنود جرأتی بسیار کرد ، مراجعت نموده و امیر حسین از
عقب او شتافته تیمور بجانب نشابور رفت و سبلغی بر اهل شهر تحمیل کرد در آن اثنا استماع نمود

که امیر حسین در دو روز بحی نشابور رود آمده بنا بر آن قبل از آنکه از آن وجه چیزی وصول یابد
از راه طوس بجام آمد و از آنجا مبارکشاه بن توجای و یکتوت استاجی یکدیگر بهراة فرستاد
تا بمحاصره ملک غیاث الدین کرت پردازند و ایشان بتاجی شهر رسیده و ملک بقدم مخالفت پیش
آمده چند روز بزبان قتال و جدال اشتغال یافت و در خلال این احوال شاهزاده تیمور شنود
که امیر حسین و سپاه عراق پیشتر شتافته اند لاجرم ایلچی فرستاده مبارکشاه و یکتوت را باز
طلبید و بعبارت بعضی ایشان چنان بوضوح پیوست که آن جز عزیمت مانع بوده و امیر حسین تا
دو ماه دیگر از منزل خود حرکت نخواهد کرد الکه شاهزاده تیمور در باب رفتن و ایستادن
مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که بهراة آمده در محاصره آن شهر طریق سعی و اهتمام سلوک
دارد و با این عزیمت رایت توجه افراخته در رجب و دوم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه مرغزار
شوران را منزل ساختند و مدت یکماه بمحاصره و محاربه ملک غیاث الدین را تصدیع داد
و چون دیدند که کاری از پیش نمی رود بجانب گرمسیر روان شدند مقارن آن حال امیر حسین بهراة رسید
باتفاق ملک غیاث الدین از عقب تیموریان تا سیلان دژ رفت و در آن مقام بعضی از مخالفان را
بدست آورده بیاسا رسانیده مراجعت نمود گویند شاهزاده تیمور هم در آن ولایات بجنگی
از اولاد جغتای خان گرفتار گشته کشته شد **ذکر بعضی از وقایع ایام دولت سلطان ابوسعید**
بهادر و بیان انقضای اوقات حیات امیر چوبان در سنه احدی و عشرین و سبعمایه امیر چوبان ...
ساتی بیک را در سلک ازدواج کشید و صلای عیش و عشرت و نغمای سرور و بهجت باوج عیوق
رسانید و در سنه اثنی و عشرین امیر تیمورتاش بن امیر چوبان که ایالت ولایت روم تعلق باو
داشت آغاز مخالفت کرده خطبه بنام خویش خواند و امیر چوبان در طلب فرزند متوجه دفع فتنه
پسر گشته تیمورتاش بنجابت پدر مبادرت نمود و چوبان او را ایمن کرده باردوی همایون رسانید

سلطان

سلطان ابوسعید بهادرخان جهة خاطر امیر چوبان رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ تیمورتاش کشیده
نوبت دیگر او را بحکومت ولایت روم سرافراز ساخت و در سنه ثلث و عشرین خواجه
علیشاه جیلان بمرض طبیعی در ارجان بجان شده خواجه رکن الدین صاین که نایب امیر
چوبان بود وزیر گشت و هم درین سال امیر چوبان دختر خویش بغداد خاتون را
که در حسن و جمال یگانهٔ آفاق بود با امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا که شیخ حسن
ایلکانی و شیخ حسن بزرگ عبارت از وست عقد فرمود و در سنه ست و عشرین و سبعمایه سلطان
ابوسعید را نسبت ببغداد خاتون تعلق و تعشق پیدا شده عنان صبر و قرار یکبار
از دست داد این بیت از غزلیست که در آن اوقات نظم نموده **نظم**
با بصره دلم تا دمشق جان بیمن ؛ که آرزوی دلم در هوای بغداد ست ؛
و چون یاسای چنگیزخان چنانست که هر عورتی که مطلوب خان باشد باید که شوهر او را طلاق
داده بحرم پادشاه فرستد سلطان ابوسعید محرمی نزد چوبان روان ساخته شمه از مافی
الضمیر خود اعلام نمود چوبان از استماع این سخن در غیرت افتاده جوابی ناصواب گفت
سلطان لب از این گفت و شنید بربست اما کدورتی تمام بر حاشیهٔ خاطر عاطرش نشست بعد
از آن امیر چوبان بملاحظه آنکه چون بعدی میان محب و محبوب حاصل شود سورت عشق
ورنشیند امیر شیخ حسن را با بغداد خاتون بقراباغ فرستاد و سلطان را طوعا او کرها
بقشلاق بغداد برد و چون شهزادهٔ عالیمقام بمدینه السلام رسید عشق بغداد خاتون بیش
از پیش بضمیر منیرش مستولی گردید **نظم** دوای عشق که بیمار سوخته جگر است
که در دل مهر آنکه خواهد افزون شد بهر منزل ؛ در خلال این احوال صاین وزیر که ملک نصرة
الدین عادل لقب یافته بود بهنگام مجال افعال و اعمال چوبان و اولاد او را بقبح و جهی عرض

می نمود و آن سخنان کالنقش فی الحجر در لوح دل سلطان عادل مرتسم می گشت و دمشق
خواجه بن چوبان که در سلک ایچکیان و مقربان انتظام داشت شمه از تغییر مزاج پادشاه
و سعایت وزیر بگوش پدر رسانیده چوبان صلاح خویش در آن دید که بولایت دور دست
رود و صاین وزیر را همراه برده بوقت رخصت بجزای کفران نعمت رساند لاجرم در فصل
بهار ببهانهٔ ضبط ولایات خراسان با امرا کرنخ و امیر محمد ایسن قتلق و امیر محمد بیک
و امیر نیکروز و صاین وزیر بدان جانب شتافت و پسر خود دمشق خواجه را بخدمت سلطان
باز داشت سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از توجه چوبان بخراسان از بغداد بسلطانیه
رفت و امیر دمشق خواجه در کلیات و جزئیات مهمات سلطان باستقلال دخل کردن گرفت
چنانچه پادشاه را از سلطنت جز نامی نماند و آنمعنی بر خاطر همایون گران آمده در خلوت شمه
از مافی الضمیر با بعضی از نزدیکان درمیان آورد و در آن انجمن شخصی بعرض رسانید که دمشق
خواجه با فلان نامی از ایچاقی سلطان که در قلعهٔ سلطانیه می باشد تعلق می ورزد سلطان فرمود
که هرگاه دمشق خواجه بخانهٔ محبوبه رود مرا آگاه گردانید و هم در آن ایام که داخل شهور
سنه سبع و عشرین و سبعمایه بود دمشق خواجه بقلعه رفت و سلطان برین صورت واقف
گشته حکم بقتل او صادر شد اما هیچکس را یارا نبود که برین امر اقدام نماید و بحسب اتفاق در
آن اثنا بیری چند از جانبی آورده سلطان گفت تا آواره در انداختند که اینها امیر چوبان و
خواص اوست که در خراسان کشته گشته اند دمشق خواجه از شنیدن این خبر بی آرام شده بادهٔ
کس خود را از حصار بیرون انداخت و روی بوادی فرار نهاد سلطان ابوسعید مصر خواجه و اغا
لولو را با جمعی بتکامشی او فرستاده و ایشان او را دریافته مصر خواجه بدست خود سر
دمشق خواجه را از تن جدا کرد آنگاه پادشاه جم جاه نشانها بامرای خراسان روان ساخت

ادا

که در گرفتن و کشتن چوبان و اتباع او مراسم سعی و اهتمام بجای آورند و همچنین بدیگر ولایات
اطراف احکام تاکیدنظام ارسال داشت که از چوبانیان اثر نگذارند بعد از آن شهریار
ایران از سلطانیه نهضت نموده در قزوین رحل اقامت انداخت و خواجه غیاث الدین محمد
بن خواجه رشید را که متن مواقف و شرح شمسیه و تاریخ گزیده و قصیدهٔ مصنوع سلمان
بنام اوست وزیر ساخت القصه چون فرستادهٔ سلطان بخراسان رسید و نشانهای
بامرا رسانید بنا بر آنکه ایشان در آن زمان با چوبان یارای مخالفت نداشتند فی الحال
کیفیت واقعه را با او درمیان نهادند امیر چوبان بر فوت پسر جزع و فزع نموده صاین
وزیر را کشته با هفتاد هزار سوار بعزم انتقام متوجه عراق گشت و چون بسمنان رسید
بملازمت حضرت قطب الاولیا شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره رفت و در حضور آن
حضرت امرا را سوگند داد که از وی روی گردان نشوند آنگاه از شیخ التماس نمود که
باردوی سلطان رفته خونبهای دمشق خواجه را طلب دارد و در لوم مصالحه شرط سعی و اهتمام
بجای آورد حضرت شیخ ایجابا للملتمس بدان جانب توجه فرمود و سلطان ابوسعید بتعظیم و
احترام آن بزرگ عالیمقام قیام نموده بدو زانوی ادب نشسته اما سخن تسلیم خونبهای دمشق
خواجه و صلح چوبان را بسمع رضا نشنود و بعد از مراجعت شیخ چوبان بعزم رزم متوجه
بطرف اردوی پادشاه عالیجاه روان شده چون بموضع قوها رسید و میان الفریقین یکروزه
راه بیش نماند امیر محمد حیک و امیر نیکروز و جمعی از امرا با سی هزار مرد رقم عهد چوبان
بطاق نسیان نهاده بسلطان پیوستند و چوبان از نافرمانی امرا و لشکریان توهم نموده از راه
بیابان روی بولایت خراسان نهاد و اکثر اتباعش متفرق و پریشان گشته چوبان بعزیمت
ترکستان تا کنار آب مرغاب عنان باز نکشید و در آن منزل از آن خیال پشیمان شد

پناه بملک غیاث الدین کرت که مربی او بود برد مقارن وصول امیر چوبان بهرات منشور سلطان
ابوسعید بهادرخان بملک غیاث الدین رسید که چوبان را بیاسا رساند و بمواصلت کردن
داخل املاک اتابک فارس مفتخر و سرافراز گردد ملک حقوق تربیت چوبان را نابود انگاشته
جلاد را بدیدنش فرستاد و چوبان آثار قلق و اضطراب نموده هرچند التماس نمود که ملک
خوشتنرا بخلوت با او ملاقات کند بجایی نرسید **نظم** منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا **ط** آنگاه امیر چوبان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت
او را بجای آرد اول آنکه نوعی کند که سرش را از بدن جدا نکنند دوم جهت نشانه یک انگشت او را که
دو سر داشت باردو فرستد دیگر سعی نماید که جسد او را بمدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
برده در مدرسه‌ای که در آن موضع متبرک ساخته مدفون گردانند سیوم آنکه پسرش جلاوخان را
که از خواهر سلطان متولد گشته زنده باردو فرستد ملک لطف نموده این ملتمسات را قبول فرمود
و فرمود تا جلاد چوبان را بخبه هلاک ساخت و انگشت او را باردو فرستاد و آن نشانه در
محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه ببازار سیوم حسب الحکم در سرارد و بازار آویختند و در همین
سال ملک غیاث الدین عزم ملاقات سلطان ظفر قرین کرده در اثناء راه شنود که بغداد خاتون
را امیر شیخ حسن طلاق داده و او بحرم پادشاه درآمده و بغایت صاحب اختیار است ملک بی‌دروغ
از استماع این خبر غرق دریای حیرت گشته کسی بخراسان روان ساخت تا جلاوخان را که در
آن اوان در حسن و ملاحت نظیر نداشت از میان برداشت و خود بقراباغ رفته بعز زمین بوسی
سلطان ابوسعید فایز گشت اما بواسطه اعتبار بغداد خاتون هم او از پیش نرفت بلکه
ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کس بخراسان فرستاده تابوت امیر چوبان و جلاوخان را
با دو جان آفرین آنگاه سلطان ابوسعید چهل هزار دینار زرخرج محمل از زرد تا حاجیان آن

بانون

دو تابوت را همراه خویش بمکه برده از آنجا بمدینه رسانیدند و بخاک سپردند و بعد از قتل
امیر چوبان اولاد و اقربای او بعضی کشته گشته و برخی در اطراف عالم سرگردان شدند و شرح آن
تفصیل او در تواریخ مبسوطه مسطور است گویند که امیر چوبان مردی عادل بود و در تقویت
دین اسلام سعی تمام می نمود رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر مشرف شدن بغداد خاتون**
بنکاح سلطان ابوسعیدخان و بیان وفات آن پادشاه صاحب تایید
ناطقان حرایس اخبار چنین اخبار نموده اند که پس از کشته شدن چوبان نویان شهریار کامران
قاضی مبارکشاه را طلبیده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر حیله که توانی او را از سر بغداد خاتون
بگذران قاضی بر حسب فرمان هیمایونی کرد و انشمه ازین حکایه بدیع بسمع امیر شیخ حسن
رسانید و شیخ حسن از ترس جان مفارقت جانان کرده بعد از انقضای زمان عدت حرم و
عالی منزلت او را در حباله نکاح درآورد و بغداد خاتون پای بر مسند عزت نهاده در امور
ملکی و مالی دخل کرده در شهور سنه اثنین و ثلثین و سبعمایه جمعی از حاسدان بسمع اشرف
سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات پنهانی واقع است
سلطان شیخ حسن را بقلعه کماخ روان ساخت و خاتون را از درجه اعتبار بینداخت و بعد
از آنکه بتحقیق این سخن نموده کذب مفسدان ظاهر شد نوبت دیگر بغداد خاتون منظور نظر عنایت
گشته امیر شیخ حسن هم بر سریر حکومت روم نهاد و در اواخر سنه خمس و ثلثین و سبعمایه پادشاه
اوزبک آهنگ اران و آذربایجان کرد بنابرآن سلطان در اوایل سنه ست و ثلثین بجانب
اران شد و در حدود شیروان بواسطه حرارت و عفونت هوا مرضی بر ذات اشرف اعلی
عارض گشته بعد از یازده روز فی الجمله صحتی روی نمود و پادشاه بحمام رفته مرض نکس کرد
و در سیزدهم ربیع الآخر سال مذکور بجوار رحمت ملک غفور انتقال فرمود

کرکه بی تاج و سرو تخت کی باشد بعید **ع** بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید
نعش معفرت مآب را بسلطانیه آورده بخاک سپردند اوقات حیوتش سی و دو سال بود و
مدت سلطنتش نوزده سال در مقدمه ظفرنامه مسطور است که سلطان ابوسعید در اواخر ایام
حیات دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوبان را در عقد آورد و با بغداد خاتون ترک التفات آغاز
نهاد بنابرآن خاتون حیفا سلطان را زهر داد و الله اعلم بالصواب **ارپاخان** از نسل اریق
بوکا بن تولی خان است و بعد از فوت سلطان ابوسعید بسعی خواجه غیاث الدین محمد وزیر
بر سریر سلطنت نشست و بغداد خاتون را که بخط استصحاف روی میکرد و
پادشاه اوزبک و زهر دادن سلطان مغفور متهم داشته بقتل رسانید آنگاه لشکر بیکران
برکشیده اوزبکان را منهزم گردانید و چون امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود
و در آن زمان بحکومت دیار بکر اشتغال می نمود از سلطنت ارپاخان واقف گشت رایت خلاف
افراشته موسی خان بن علی بن بایدو خان را بپادشاهی برداشت و روی بارپاخان نهاده
و ارپاخان بحسن اهتمام خواجه غیاث الدین لشکری جمع فراهم آورده بجانب دشمنان نهضت
کرد و در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه در نواحی نفتی بر دو
لشکر بهم رسیده دست بر تیغ و خنجر بردند و بواسطه غدر بعضی از امرا نکبت بر سپاه
ارپاخان و زیده منهزم گشت و خواجه غیاث الدین محمد لحظه‌ای پای ثبات فشرده چون دید که
کار از دست رفته او نیز روی براه فرار نهاد و امیر علی پادشاه کسان بکامشی در پی
پادشاه نشان فرستاد تا او را گرفته باردو رسانیدند و در بیست و یکم رمضان سال مذکور
آن خواجه فاضل نیکواخلاق را شربت شهادت چشانیدند و هم در آن ایام ارپاخان نیز
بدست لشکریان علی پادشاه افتاده رخت هستی بباد داد **موسی خان**

درشوال

در شوال سال مذکور در موضع اوجان افسر خانی بر سر نهاد و زمام اختیار ملک و مال را بدست
امیر علی پادشاه داد امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا جلایر که پسر عمه سلطان ابو
سعید بود و بحکومت دیار روم اشتغال می نمود چون این وقایع را شنود محمد بن یلتمغ
بن ایل تیمور بن انبارجی بن مونککا تیمور بن هلاکوخان را بپادشاهی برداشته علم عزیمت
بجانب تبریز برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال ایشان شده در چهاردهم ذی حجه
حجه مذکوره در موضع نوشهر تلاقی فریقین روی نمود و علی پادشاه پیش امیر شیخ حسن کس
فرستاد که دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورت که ما با هر دو در میان باشیم
اکنون مصلحت آنست که هر یک با اتباع بر سر رشته برآییم ایشان با هم کنار آیند تا خود فلک از
پرده چه آورد بیرون امیر شیخ حسن این سخن را قبول نموده با دو هزار مرد صف شکن برفراز
پشته شتافت و آتش قتال اشتعال یافته محمد خان غالب و منصور گشت در بین اثنا
امیر علی پادشاه بفراغ خاطر بر لب آبی رفته بتجدید وضو مشغول گشت و امیر شیخ حسن
از حال او آگاه کرده با سواران اسود از آن پشته فرو ریخت و علی العور خون علی پادشاه را
با خاک برآمیخت موسی خان بعد از استماع این خبر فرار نموده و محمد خان بازگشته بشیخ
حسن نویان پیوست **محمد خان** پس از انهزام موسی خان باتفاق شیخ حسن
نویان با وجان رفته بر تخت خانی نشست و امیر شیخ حسن بضبط امور مملکت و استمالت
سپاهی و رعیت مشغول گشته باز ملکان خواجه غیاث الدین محمد وزیر را در پناه
شفقت و رعایت جای داد و دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خواجه بن چوبان نویان را
که در سلک خواتین سلطان ابوسعید بود در حباله نکاح آورد **ع** که واجب شد طبیعت را
مکافات **طغاتیمورخان** از نسل برادر چنگیزخان بود و در شهور سنه سبع و

ثلثین و سبعمائه بسعی امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی که حکومت بعضی از بلاد خراسان تعلق
بوی میداشت و بحرکت امیر علی جعفر که از امیر شیخ حسن گریخته بود پای بر سریر سلطنت نهاد
بعازم تسخیر عراق گشته چون بحدود آذربایجان رسید موسی خان با قوم اویرات با وی پیوست
و محمد خان و شیخ حسن نویان باستقبال مخالفان مبادرت نموده در منتصف ذی قعده سنه مذکوره
در صحرای کره رود هر دو لشکر بهم باز خوردند طغا تیمور پیش از اشتعال نایره حرب و قتال عنان
مالک رقاب از دست داده روی بخراسان نهاد و موسی خان لحظه پای ثبات فشرده بالاخره او
نیز منهزم گشت و بعد از چند روز بجنگ مردم شیخ حسن نویان گرفتار شده در اواخر صفر احدی
بیاسا رسید **امیر شیخ حسن بن تیمور تاش** بن چوپان که شیخ حسن کوچک عبارت از اوست
و در طایت دوم بسر سپرد در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بهوس حکومت چند اندیشید و غلام
ترکی نژاد قراجری نام را که با پدرش شباهتی داشت نزد خود آورد و آوازه در انداخت که
پدرم تیمور تاش که بعد از قتل امیر چوپان بمصر شتافته بود باز آمد و تا این سخن مردم را باور آید
مادر خود را بقراجری داد و بیاده در کالبش ... بنابرین لشکر فراوان بجانب ایشان گرد
بسته و شیخ حسن کوچک پس از ترتیب اسباب حرب و آلات طعن و ضرب بجانب آذربایجان
روان گشته محمد خان و امیر شیخ حسن بزرگ عازم دفع مخالفان شدند و در بیستم ذی حجه
مذکوره در حدود الاتاق لشکر روم و عراق بهم رسیده شیخ حسن کوچک ظفر یافت و شیخ
حسن ایلکانی بجانب تبریز شتافته محمد خان بدست دشمنان افتاد و در سلخ صبح رخت
هستی باد داد و درین اثنا قراجری تیمور تاش خیال استقلال بخاطر آورده ناگاه کاردی بر شیخ
حسن کوچک زد اما کارگر نیامد شیخ حسن بجانب گرجستان گریخت و حال پدر مزور را اظهار
نموده بخانه شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان و پسر زن امیر سیورغان پیوست و

بعد

تیمور تاش مزور بعزم انهزام شیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز شد اما بعد از تلاقی فریقین گریخته و
باتفاق اویرات بجانب بغداد شتافت و امیر شیخ حسن عنان عزیمت بطرف سلطانیه تافت
شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان در سنه تسع و ثلثین و سبعمائه باشارت
امیر شیخ حسن چوپانی پای بر مسند جهانبانی نهاده متوجه سلطانیه گشت و امیر شیخ حسن
ایلکانی ازین خبر هراسیده بتوقف نهضت داد و از آنجا بعزم کین پیرون آمده قبل از جنگ صلح گونه
بوقوع انجامید و شاهزاده ساتی بیک و امیر شیخ حسن کوچک باران و آذربایجان شتافته امیر
شیخ حسن بزرگ در سلطانیه رحل اقامت انداخت در ماه رجب سال مذکور طغا تیمور خان نوبت
دیگر عزم استخلاص عراق و آذربایجان کرده بجانب ساوه رسید امیر شیخ حسن بزرگ بوی پیوست
و شاهزاده ساتی بیک با امیر سیورغان و شیخ حسن کوچک از اران ما وجان آمدند درین اثنا قوم
اویرات قراجری تیمور تاش مزور را بند کرده باردو آوردند و بهمان لحظه بحکم ساتی بیک سرش
از تن جدا ساختند بعد از آن امیر شیخ حسن چوپانی آغاز مکر و تزویر نموده بطغا تیمور خان پیغام
فرستاد که اگر پادشاه در قصد امیر شیخ حسن ایلکانی با ما اتفاق نماید من شاهزاده ساتی بیک
را در عقد وی آورم و بنده وار طریق خدمت مسلوک دارم طغا تیمور این سخن را راست پنداشته
بعد از اندیشه سزا ورقه مشتمل بر موافقت ساتی بیک و شیخ حسن چوپانی و محتوی بر
مخالفت و قصد شیخ حسن ایلکانی درقلم آورد و پیش امیر شیخ حسن کوچک فرستاد و آن امیر
پر مکر و تزویر هم شبی بکنار اردوی امیر شیخ حسن بزرگ شتافته و بعضی از نوابش را طلب
داشته گفت هر چند شیخ حسن آقا با دشمنان که درباره او این نوع خیالات فاسده دارند دم
از دوستی میزنند اما نمی خواهم که ضرری بوی رسد و خط طغا تیمور را بدیشان داده بازگشت
چون امیر شیخ حسن بزرگ آن کلمات را شنید و آن کتابت را دید دود حیرت بکاخ دماغش

تصاعد نموده یکی از مخصوصان طغا تیمور را طلبید و مکتوب را بمطالعه وی رسانید آن شخص
سر حجابت در پیش انداخته نزد پادشاه رفت و کیفیت واقعه بازگفت طغا تمر از حیله شیخ
حسن چوپانی انگشت تعجب بدندان گرفته از غایت سراسیمگی همان شب بطرف خراسان روان
شد **جهان تیمور خان** بن الافرنگ بن کیخاتو خان بعد از مراجعت طغا تیمور
امیر شیخ حسن ایلکانی وی را بطرف بغداد آورد و اکثر ولایات عراق عرب را تصرف نمود و
سکه بنام او کرد **سلیمان خان** از احفاد یشموت بن هلاکو بوده و در اواخر سنه
تسع و ثلثین و سبعمائه بسعی امیر شیخ حسن چوپانی شاهزاده ساتی بیک را در حباله نکاح آورده
پای بر سریر جهانبانی نهاد و در شوال سنه اربعین باتفاق امیر شیخ حسن باوجان رفت
و در آن مقام خلق زاول در ظل رایت ایشان جمع آمدند درین اثنا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور
خان آهنگ آذربایجان کرده و سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک روی باو آورده در نواحی نقشی
قتال بوقوع انجامید و شکست بر لشکر بغداد افتاد امیر شیخ حسن ایلکانی چون بدار السلام
رسید دم عزل بر صحیفه احوال جهان تیمور خان که بغایت بی قابلیت بود کشید و در سنه احدی و
اربعین امیر شیخ علی کاوکان بحکم برادر خویش طغا تیمور خان متوجه تسخیر عراق و آذربایجان گشت
از جانب ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان باشارت برادر خود شیخ حسن بمحاربتش مبادرت
نمود شیخ علی کاوکان منهزم شد و پس از وصول بخانه بجرم سرداران رفته کشته گشت
و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه طغا تیمور خان نیز بدست خواجه یحیی سربدار بقتل رسید
چنانچه شمه ازین حکایت گذشت القصه امیر شیخ حسن چوپانی بعد از انهزام شیخ علی بجانب
دیار بکر و بلاد روم لشکر کشیده از قتل و غارت حزلی شهر و ولایت دقیقه مهمل نا مرعی نگذاشت
و در زمان صحت و سلامت مراجعت کرد در سنه اربع و اربعین و سبعمائه سلیمان خان و امیر

جوزن

یعقوبشاه را با طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند امیر شیخ حسن یعقوبشاه را
بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود مقید و محبوس گردانید و خاتون ملک شیخ حسن عزت
ملک که با یعقوبشاه محبت می ورزید بتصور آنکه شوهرش پی بعشق او برده بود و یعقوبشاه را بدین
سبب گرفته متوهم شد و دو سه زن را با خود متفق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب
سال مذکور بفشردن خصیه شیخ حسن را بشهرستان عدم فرستاد خواجه سلمان درین باب فرماید

ز هجرت بود رفته هفتصد و چل و چار / در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان / بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت / زهی مخنثه زن خایه دار مرد افکن

و آن مخنثه ناپاک با اعوان و انصار دزدیکی پوشیده پنهان از قصر سلطنت فرار نمود و دو
روز این قضیه غریبه مخفی ماند در روز سیوم امرا و اعیان بر کیفیت واقعه واقف شدند و بعد
از جست و جوی رنگ و بوی عزت ملک و سایر قتله را بدست آورده هلاک ساختند
ملک اشرف بن تیمور تاش در وقت قتل برادر با عم خویش امیر یاغی باستی در حدود
شیراز بود و چون این خبر بدیشان رسید به تبریز آمدند درین اثنا امیر سیورغان که در قلعه حصار
روم محبوس بود خروج کرده دکوتا الصقه را کشته بملک اشرف و یاغی باستی پیوست و سلیمان
خان حسب اشارت امرا اشاره نموده بطرف دیار بکر رفت و روزی چند میان آن سه امیر طریق
اتفاق مسلوک بود آخر الامر خلاف واقع شد و یاغی باستی و سیورغان بشیا انهزام بر دین رفته
عازم جوی گشتند ملک اشرف نیز متعاقب ایشان در حرکت آمد و در صحرای اغاباد
تلاقی فریقین دست داد شکست بجانب سیورغان و یاغی باستی افتاد آنگاه ملک اشرف
در موضع ... نزول نموده نوشیروان نامی را بر تخت خانیت نشاند و حکم کرد که او را

از شیروان عادل کنید بعد از آن بگنجه رفته قاضی محیی الدین بردعی جهت مصلحه
انوذ اغی ناستی و سورغان پیش او آمد و ملک صلح رضا داده سورغان بروی
اعتماد نمود و بدیار بکر شتافته بر دست امیر ایلکان ولد شیخ حسن بزرگ بقتل رسید
و یاغی باستی نزد برادر رفته باتفاق متوجه تبریز شدند و چون بمقصد نزول نمودند
ملک اشرف هم بزرگوار را بوجهی هلاک ساخت که هیچکس را بر چگونگی او اطلاعی نیفتاد آنگاه
ارزوی استقلال علم حکومت افراخته پایه ظلم و بیداد مستقل گردانید چنانکه هر کس که
توانست از اران و آذربایجان گریخته خود را بجایی رسانید و در اول بهار سنه ثمان و
اربعین و سبعمایه ملک اشرف بعزم دفع شیخ حسن ایلکانی بجانب بغداد رفت و امیر شیخ
حسن در شهر تحصن جسته ملک ببغداد چند روز که بمحاصره مشغول بود هراسان گشته بطرف
تبریز مراجعت نمود و در محرم سنه احدی و خمسین و سبعمایه لشکر با صفهان کشیده در تضییق
اهل شهر کوشید و چون بجای نرسید از اصفهانیان بجنگ و جدال پرداخته خطبه بنام نوشیروان
عادل خواندند دو هزار دینار سرخ با هزار موازی صد هزار دینار اجناس نزد ملک اشرف
روان ساختند او مراجعت نمود در سنه ثمان و خمسین جانی بیگ خان که پادشاه عادل مسلمان
بود و برکات جنس ظلم و جور ملک اشرف را شنوده از دشت قبچاق براه دربند متوجه آذربایجان
گشت و بعد از وصول بر آن شهر ظفر یافته و او را بدست آورده بقتل رسانید و پسر
خویش بیردی بیک را در تبریز گذاشته و بنفس نفیس علم معاودت برافراشته و پس
از گذشتن اندک زمانی خبر بیماری پدر رسید که بیردی بیک بعوض حوت که قشلاق است لاجرم
ترک آذربایجان داد متوجه دشت قبچاق گشت و اخی جوق نامی را بر آن ولایت
حاکم ساخته و اخی جوق با جماعه سنی سیته ملک اشرف مشغول شد

ذکر وفات

ذکر وفات امیر شیخ حسن ایلکانی و نشستن پسرش سلطان اویس بر سریر جهانبانی

در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه وفات امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد اتفاق
افتاد و پسرش سلطان اویس مقدم دولت بر مسند سلطنت و جهانگیری نهاد و در سنه
تسع و خمسین سلطان اویس عزم تسخیر آذربایجان نمود و اخی جوق تا کوه سهند باستقبال
شتافته منهزم بتبریز معاودت نمود و سلطان اویس متعاقب ایلغار به رسید اخی جوق
بنخجوان گریخت و سلطان عمارت رشیدی را بیمن قدوم شریف مزین گردانید و در ماه
رمضان خیل و هفت تن از امراء اشرفی را که سر خلاف داشتند بیاسا رسانید بنا بر آن
جمعی از اشراف و اعیان با اخی جوق پیوسته خدمتش بقراباغ اران آمد و سلطان امیر علی
پلنگ را بدفع او نامزد کرد و امیر علی بواسطه کینه که از سلطان در دل داشت از
اخی جوق منهزم گشت و لشکرها متفرق شده سلطان ببغداد مراجعت نمود و در بهار سنه
ستین امیر محمد مظفر لشکر با آذربایجان کشیده اخی جوق را منهزم گردانید و چون
روزی چند در تبریز رحل اقامت انداخته آوازه وصول سلطان اویس شنیده
رایت معاودت برافراخت و سلطان بآذربایجان رسیده اخی جوق را بدست آورد و گردنش را
با سر پسرک کرد و در سنه خمس و ستین خواجه مرجان که از قبل سلطان اویس حاکم بغداد بود
آغاز مخالفت و عصیان نمود و سلطان بجانب دار السلام شتافته خواجه مرجان بعد از
محاربه انهزام یافت و از روی عجز و نیاز درآمده دروازه‌های بغداد بگشاد و سلطان
اویس رقم عفو بر جرایم جرایمش کشیده در آن خطه دلگشای و وادی عشرت و نشاط
بنزل ذهره ز هرا رسانید و پس از آنکه مدتی که توقف نمود از راه دیار بکر بموصل رفته و
آن بلده را مفتوح ساخته رایات نصرت آیت بجانب ماردین برافراخت و از آنجا براه

صحرا موش و قراکلیسا به تبریز رفت و فصل شتا در آن دیار بسر برده در تیرماه باز بجانب بغداد
آمد و در اوایل بهار نوبت دیگر به تبریز خرامید و در سنه اثنین و سبعین و سبعمایه
سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از قتل طغاتیمرخان بر ولایت مازندران استیلا
یافته بود توجه نمود و در حدود ری تلاقی فریقین دست داده شکست بر لشکر امیر
ولی افتاد و سلطان تا سمنان از عقب دشمنان رفته مراجعت فرمود و در اواخر ربیع الآخر
سنه ست و سبعین و سبعمایه مرضی صعب بر ذات شریف سلطان اویس عارض گشت امراء ارکان دولت
و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین آن خسرو معدلت آیین آمده وصیت طلبیدند
جواب داد که ولایت عهد تعلق بحسین میدارد و حکومت بغداد بشیخ حسن آن طایفه گفتند
که برادر بزرگتر است با یغمی عملاشان نخواهد شد سلطان فرمود که شما میدانید امرا این
سخن را با اجازت حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و بعد از آن سلطان اویس را مجال
تکلم نمانده بود و در شب دوم جمادی الاولی سال مذکور برحمت ملک غفور واصل شد و در
همان شب شیخ حسن بقتل رسید سلطان اویس را در سرای مروان و شیخ حسن را در
عمارت دمشقیه بخاک سپردند **سلطان حسین بن سلطان اویس** در روز
دوم ماه مذکور باتفاق جمهور امرا تخت سلطنت را بقر طلعت ماه سیما آراست و جلای
فتح و ظفر و سرور و نشاط و ندای تهنیت و انبساط بر آمد از چپ و راست در اوایل بهار
سنه تسع و سبعین و سبعمایه سلطان حسین بجانب قلعه ارجیش که در تحت تصرف قرا محمد
ترکمان بود لشکر کشیده مهم بصلح انجامید و قرا محمد صبا زمراجعت سلطان بملازمت
مبادرت نموده مشمول عنایت و التفات گردید و در سنه ثمانین جمعی از امرای سلطان حسین
مثل اسمعیل و عبد القادر در جانشاه بواسطه تسلط و استیلای عادل اقا کردن از

طوق

طوق اطاعت و انقیاد پیچیده روی ببغداد آوردند و عادل اقا حسب الحکم از سلطانیه
عازم دفع مخالفان شده در نواحی آب کرکان بدیشان رسید و اکثر عاصیان را
بیاسا رسانیده مخالفان مراجعت معطوف گردانیدند و هم در این سال در بغداد جمعی از
امراء امیر اسمعیل بن امیر زکریا را که از قبل سلطان حسین حاکم آنجا بود بقتل آوردند
و شیخ علی بن شیخ حسن را بر تخت حکومت نشاندند و چون این خبر بسلطان حسین رسید
استمالت نامه فرستاده آن مملکت را بوی مسلم داشت و بنا بر آنکه در ملازمت شاهزاده شیخ
علی کسی نبود که از عهده ضبط مملکت و یاسامیشی سپاهی و رعیت بیرون آید پیر علی
بادک را که از جمله نوکران پدرانش بود و در آن اوان از قبل شاه شجاع در ششتر حکومت
می نمود طلب داشت و پیر علی ببغداد آمده موجب الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرده
اکثر ولایات عراق عرب را در تحت تصرف آورد و چون سلطان حسین و عادل اقا از استیلاء
پیر علی بادک خبر یافتند با سپاه موفور بجانب دار السلام بغداد شتافتند و شاهزاده
شیخ علی و پیر علی بنا بر آنکه از مقاومت عاجز بودند شهر را گذاشته بطرف ششتر توجه نمودند
و سلطان حسین ببغداد خرامیده نوای عیش باوج عیوق رسانیدند و عادل اقا از عقب
مخالفان شتافته میان مجادله و قلعه ششتر با شاهزاده شیخ علی صلح کرد بر آن جمله
که ششتر قناعت نماید و دیگر بلاد دار السلام بغداد تعرض ننماید آنگاه ببغداد بازگشته
از آنجا با اکثر لشکر بسلطانیه رفت و در وقت زمستان شاهزاده شیخ علی و پیر علی بنا بر
استدعای بعضی از مردم بغداد روی بدان بلده نهادند و سلطان حسین محمود دوانی
و عمر ییجانی را در برابر فرستاده آن دو امیر بر دست پیر علی بادک اسیر گشتند و خلقی
کثیر از لشکریان بقتل آمدند سلطان حسین بعد از استماع این خبر قصد عزیمت ملک

هزیمت بصوب تبریز منعطف گردانید و در راه مشقت بسیار کشیده بهزار حیله بیان بلده رسید و در اوایل سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که عادل آقا بفتح بلاد ری اشتغال می نمود و سلطان حسین اکثر امرا و لشکریان را بمدد وی فرستاده بود سلطان احمد بن سلطان اویس که در تمام جهان مثل او سفاکی پیدا نمیشد بخیال مخالفت برادر از تبریز باردبیل رفت و هرچند سلطان حسین کس فرستاده والتماس مراجعت فرمود بجای نرسید بلکه سلطان احمد لشکری فراهم کشیده در یازدهم صفر سال مذکور ناگهان ببلای ناگهان به تبریز درآمد و سلطان حسین متحیر و سراسیمه گشته درگوشه پنهان شد و در همان شب بدست برادر افتاد. بقتل رسید گویند سلطان حسین جوانی صاحب جمال عشرت دوست بود و کامی بر افضالی که مناسب مرتبه سلطنت بلکه ملایم حال رجولیت نبود اقدام می نمود **سلطان احمد** بعد از قتل سلطان حسین بر مسند حکومت نشست و برادر دیگرش سلطان بایزید که بجهت عادل آقا پیوست آقا او را باپادشاهی برداشت و رایت مخالفت سلطان احمد برافراشت سلطان بنابر آنکه هنوز تمکنی پیدا نکرده بود روی بوادی فرار آورده بطرف بغداد توجه نمود آنگاه عادل آقا بتبریز شتافت و از آنجا عنان عزیمت بمکافات سلطان احمد تافت در اثنا راه بعضی از امرا جلایر و خواهی سلطان با عادل آقا آغاز خلاف کرده بدین جهت باسلطانیه بازگردید و سلطان احمد نوبتی دیگر بتبریز خرامید • در خلال این احوال خبر متواتر شد که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بارک بعزم ستیز و آویز متوجه تبریزند سلطان با متعلقان مخالفان و بازگشت و در حوالی هفت رود هر دو لشکر بهم رسیده عمر قبچاقی که در جانغار سلطان بود صف دیران ساخت شاهزاده شیخ علی هلاک شد بنابر آن سلطان احمد بهمت بر معرکه کرده از راه خوی بنخجوان رفت و قرا محمد ترکمان بپوست قرا محمد میان محاوت

سلطان

سلطان نسبته باینجماد مردم حباب شاهزاده شیخ علی بن شیخ و پیر علی بارک در حرکت آمدند و این نوبت نسیم فتح و نصرت بر رایت سلطان احمد وزید شاهزاده شیخ علی و پیر علی بقتل رسیدند و ترکمانان با اموال فراوان بیورت خود باز گشتند سلطان احمد بتبریز رفت بعد از آن میان سلطان و عادل آقا وقایع لاتعد و لاتحصی بوقوع انجامید و هنوز نایره منازعت در اشتعال بود که حضرت صاحب قران روی بعراق و آذربایجان آورده مهم ایشان شکلی دیگر پیدا کرد و بعضی دیگر از احوال سلطان احمد و کیفیت قتل او در موضع خود سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله الحال اکنون وقت آنست که طایر قلم سحر پرداز از ایران بتوران پرواز نماید و ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد او را تا غایت بنابر اقتضای سوق کلام قلمی نشده در حیز بیان آید والله الموفق والمعین

ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد و اقربای او در مملکت توران

جغتای خان که چنگیز خان را دوم پسر بود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر دقایق امور یاسا و توره از سایر برادران امتیاز تمام داشت و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک حکومت دیار ماوراء النهر و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنی تا کنار آب سند را بتوابع او تا حدی که تختگاه حضرت صاحب قران است بجغتای سپرد و چون چنگیز خان رخت بعالم دیگر برد جغتای خان پیش اوکتای قاآن الملک ساخت اما اکثر اوقات بملازمت برادر کهتر اوکتای قاآن می پرداخت و مهما امکن در تعظیم و تکریمش مبالغه می نمود و بی مشورت و استصواب او بهیچ کار دخل نمی نمود و از بدایع وقایع که در آن ایام دست داد یکی آنست که در شهور سنه ثلثین و ستمایه در تاراب که دهی است در سه فرسخی بخارا شخصی محمود نام شقاوت انجام پیدا شد و آغاز شید و زرق کرده

بانک زمانی خلق بسیار از عوام الناس بخارا و غیر ایشان بجلد او شتافتند و محمود تارابی باستظهار مریدان بر بلده بخارا استیلا یافته داروغه جغتای خان با انصار و اعوان عنان بصوب فرار تافت و تارابی در آن خطه خطبه بنام خویش خوانده بعضی از ائمه و اکابر بخارا را بقتل آورد و دست نمود و اوباش را اوتی کردانید چاپچه بخانهای مغولان میرفتند و هرچه می خواستند می کردند و از آن جانب داروغه و امرای جغتای خان که بصوب هزیمت شتافته بودند سپاهی جمع ساخته رایت عزیمت بطرف بخارا افراختند و محمود تارابی نیز با جمعی کثیر آهنگ جنگ کرده مغولان را استقبال نمود و چون تلاقی فریقین دست داد هیچکس از سپاه مغول بواسطه و کرامات شیخ از آن دلیر بر جنگ اقدام نمی نمود اما از شصت قضا تیر غرض سپاه بقتل تارابی رسیده او را بعالم آخرت رسانید و بجهة کثرت گرد و غبار هیچ آفریده بر آن حال مطلع نگردید مغولان همچنان باد و خاک را حمل بر کرامات شیخ نموده منهزم گشتند و اتباع شیخ مقتول از عقب رفته قریب ده هزار مغول را کشتند و چون بعسکر مراجعت نمودند و مقتدای خود را نیافتند گفتند شیخ غیبت فرموده اند و برادرانش محمد و علی را قایم مقام گردانیدند القصه بعد از آنکه این اخبار بسمع ایلچی قراچار رسید ایلدوز نویان و چکین قورچی را بدفع این فتنه نامزد کرد و ایشان با لشکر فراوان بطرف بخارا رفته مهم برادران تارابی را حسب دلخواه ساختند و بعزم قتل و غارت علم اقتدار برافراختند و اکابر و اشراف بخارا شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیدند و درخواست نمودند که چندانی قتل و غارت را موقوف دارند که صورت واقعه عرضه داشت قراچار نویان کرده شود تا بهر نوع که حکم صدور یابد لشکریان عمل نمایند امرا بدین موجب راضی گشته چون عرضه مردم بخارا بمطالعه قراچار نویان رسید قلم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیده بر لیغ جغتای

خان

خان فرستاد که مغولان دست از جنگ دار و غارت بلده بخارا باز دارند لاجرم بخاریان هم از عتاب تارابی و هم از تسلط و تغلب مغولان خلاص گشتند وفات جغتای خان در ذی قعده سنه ثمان و ثلثین و ستمایه موافق اودییل اتفاق افتاد و بعد از وی بکی از اولاد و اقربای او در بلاد توران نوبت سلطنت دست داد • اول بیسو منکای بن جغتای خان • دوم قرا هلاکو بن میتوکان بن جغتای خان که بعد از فوت بیسو منکا بسعی قراچار نویان پادشاه شد و نویان مشار الیه در ایام دولت او در سنه اثنین و خمسین و ستمایه از عالم رحلت نمود مدت عمرش هشتاد و نه سال سیوم ارغنه خاتون بنت نورالچی کورکان که منکوحه قرا هلاکو بود و از وی پسری داشت مبارکشاه نام و بسبب صغر سن پسرش بعد از فوت شوهر متصدی امر سلطنت گشت **چهارم** الغو بن بایدار بن جغتای خان که در میان مورخان بالغو اشتهار یافته و لشکرکش و امیر الامرا الغو حل نویان بن ایرقراچار بود پنجم مبارکشاه بن قرا هلاکو خان که بعد از فوت الغو باهتمام اجل نویان متصدی ضبط ایل و الوس گشت ششم براق خان بن موتوکان بن میتوکان که در ایام دولت خود بخراسان لشکر کشید و از اباقا خان بن هلاکو خان منهزم گشته چون ببخارا رسید مسلمان شد و بسلطان غیاث الدین لقب یافت و در اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه بعالم آخرت شتافت هفتم نکبی بن ساربان بن جغتای خان هشتم بوقا تیمور بن قداقی بن بوری بن میتوکان نهم دوا خان بن براق خان که پادشاه عادل رفیع مقدار بود و در ایام دولت خود منصب لشکرکشی را با امیر المنکر بن ایجل نویان تفویض نمود دهم کونجک خان بن دوا خان یازدهم تالیغو بن قداقی بن بوری بن میتوکان دوازدهم ایسنبوقا خان بن دوا خان سیزدهم کبک خان بن دوا خان که پادشاه عادل نیکو اخلاق بود و در ایام

دولت فتنه الاسلام لقب را تجدید عمارت فرمود   چهاردهم ایلچکدای خان بن دوا خان
پانزدهم دوا تیمور بن دوا خان   شانزدهم ترمه شیرین بن دوا خان که پادشاه عدالت
شعار مسلمان بود و در اوقات سلطنت لشکر بهندوستان کشیده بعضی از آن بلاد تسخیر
فرمود   هفدهم جنکشی بن ایوکان بن دوا خان   هژدهم بیسون تیمور بن ایوکان که
برادر خویش جنکشی خروج کرده او را بقتل رسانید و او پادشاهی دیوانه سار بود چنانچه دو
بیان با در خود را بتهمت آنکه باعی شدن برادرم جنکشی تو گفته بودید   نوزدهم علی سلطان که
از نسل اوکتای قاآن بود و بتغلب بر الوس جغتای خان استیلا یافته حکومت نمود   بیستم
محمد خان بن پولاد بن کونجک خان   بیست و یکم قزان سلطان بن یسور بن اورکتمور بن
بوقاتمور بن براق بن ییسون توا که در شهور سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه مولانا فرمود در ماوراء
النهر پای بر مسند خانی نهاد و استیلاء امیر قزغن بر الوس جغتای در ایام دولت او اتفاق
افتاد بیان این سخن آنست که چون قزان سلطان بن یسور اغلان لواء سلطنت برافراخت
آغاز تجبر و تکبر کرده بنیاد جور و بیداری از اعاظم امرا و نوئینان برانداخت بنا بر آن
بقیه اشراف و اعیان الوس جغتای خان در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن اتفاق
نمودند و امیر قزغن در سالی سرای سپاهی صف شکن فراهم آورده قزان سلطان چون برین
حادثه اطلاع یافت بدان جانب روان شد و امیر قزغن باستقبال شتافته بدشت قریه
درهٔ زنگی در شهور سنه ست و اربعین و سبعمایه مردو لشکر را اتفاق ملاقات افتاد و در
آن جنگ تیری بچشم امیر قزغن رسیده چشم زخمی وی نمود و قزان سلطان مظفر و منصور بقرشی
رفت اما در آن زمستان بواسطه افراط سرما اکثر الاغانش در سنقلف شد و امیر
قزغن از ضعف دشمن آگاه گشته نوبتی دیگر علم جلادت مرتفع ساخت و پس از وقوع

محاربه

محاربه قزان سلطان در معرکه بقتل آمد امیر قزغن سپاه را از غارت و تاراج
منع نمود و درباره بازماندگان آن پادشاه مقتول مرحمت و عاطفت فرمود   بیست
و دوم دانشمندچه خان که نسبش باوکتای قاآن میرسد و امیر قزغن بعد از کشته
شدن قزان سلطان او را بخانی برگزید اما بعد از انقضای دو سال او را بقتل رسانید
بیست و سوم بیان قلی خان بن سورغداس بن دوا خان امیر قزغن چون از کشته
شدن دانشمندچه باز پرداخت بیان قلی را پادشاه ساخت آنگاه بانتظام احوال بلاد
و عباد سعی و اهتمام نموده بساط عدل و داد بگسترانید و بمایده انعام و احسان مرغ
دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر را رام گردانید و در سنه ستین و سبعمایه قتلق
تیمور ... که خواهر امیر قزغن در نکاح او بود بواسطه کینه که از آن جانب در سینه داشت
انتهاز فرصت نموده در شکارگاه آن امیر مملکت پناه را شربت شهادت چشانید و
بطرف قندز روان گشت جمعی از خواص و مقربان امیر شهید از عقبش رفته او را در قندز در
انبه پاره پاره ساختند بعد از آن پسر امیر قزغن امیرزاده عبدالله قایم مقام پدر شده
سمرقند را دار الملک ساخت و بنا بر طمعی که بخاتون بیان قلی داشت آن مغول نامراد را بقتل
رسانید   بیست و چهارم تیمورشاه بن یسور تیمور بن ایوکان ابن دوا خان امیرزاده
عبدالله بعد از قتل بیان قلی خان او را پادشاهی برگزید و امیر بیان سلدوز از طریق اطاعت
منحرف گشته باتفاق امیر حاجی برلاس که از اولاد قراچار نویان بود بطرف
امیرزاده عبدالله متوجه گردید و بعد از آنکه بین قتال دست داده امیر بیان ظفر یافت و
تیمورشاه و امیرزاده عبدالله را بقتل آورده در دیار ماوراء النهر لواء پادشاهی مرتفع ساخت
و او مردی سلیم نفس و کم آزار بود و اکثر اوقات را بشرب مدام صرف می نمود بنا

بر آن هرج و مرج در احوال بلاد توران بدید آمد در هر شهری کسی علم استیلا برافراشت
و تعلم غرور نغم سروری و اقبال بر لوح خاطر صحیفه ضمیر می نگاشت از جمله امیر حاجی
برلاس در کش و امیر بایزید جلایر در خجند و اولجایتو عاپلدوز در بلخ و محمد خواجه اردی
در شبرغان دعوی حکومت کردند و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن سپاهی جمع ساخته
رحلت بطرفی می تاخت و امیر خضر یسوری با اتباع در تلی نشسته سر بدیگری فرو نمی آورد
بیست و پنجم تغلق تیمور خان بن ایلخواجه بن دوا خان که بعد از شهادت امیر قزغن
در الوس جته حاکم گشت و چون از پریشانی ماوراء النهر خبر یافت در سنه احدی و ستین
و سبعمایه بدان جانب شتافت و اکثر امراء مذکوره را مطیع و منقاد ساخت و عنان عزیمت
بطرف جته تافته و پس از مراجعت خان میان امراء ماوراء النهر خصومت و نزاع بوقوع
انجامیده آتش فتنه و غوغا بالا گرفت بنا بر آن تغلق تیمور خان در سنه ثلث و ستین
نوبت دیگر لشکر بدان دیار کشیده امیر بایزید جلایر و امیر بیان سلدوز را بقتل رسانید و پسر
خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراء النهر نصب کرده معاودت نمود   بیست و ششم
الیاس خواجه خان بن تغلق تیمور خان که بعد از مراجعت پدر در ماوراء النهر پادشاه شد و
در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه از امیر حسین بن امیر مسلا و صاحب قران
سعادت انتما گریخته بطرف جته رفت و بر دست قمر الدین دوغلات کشته گشت
بیست و هفتم عادل سلطان بن محمد بن پولاد بن کونجک خان که امیر حسین او را بخانی
برداشت و بعد از روزی چند بواسطه مخالفتی او را در آب حکا انداخت   بیست و
هشتم جنول سلطان بن دوجی بن ایلچکدای که امیر حسین بعد از عادل سلطان او را
بر تخت خانی نشاند   بیست و نهم سیورغتمش خان بن دانشمندچه خان که حضرت

صاحب

صاحب قران علی الرسم اسم خانی بر او اطلاق کرده بود   سی ام سلطان محمود خان بن
سیورغتمش خان که امیر صاحب قران جهت رعایت توره و یاسا بعد از فوت پدرش
حکم فرمود که نام او بر سر مناشیر نویسند   پوشیده نماند که آنچه در تعداد اسامی
ملوک ترکستان نوشته شد منقول از رساله ایست که میرزا الغ بیگ گورکان در ذکر
خانان الوس اربعه تالیف نموده و بنا بر آنکه معلوم نبود که از زمان جناب الغ بیگ تا غایت
چند کس در دیار ترکستان بر سریر خانیت نشسته اند و از نسل کدام پسر چنگیز خان
بوده اند بهمین قدر اختصار افتاد   عنان قلم بجانب دیگر انعطاف یافت

مقاله دهم در ذکر فتوحات کشورگشای حضرت صاحب قران گیتی
ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد و امجاد آن شهریار
عالیشان **گفتار در ذکر نسب همایون حضرت صاحب قرانی و بیان ولادت
با سعادت آن بانی جهانبانی**   بتحقیق بلاغت شعار و محققان فصاحت دثار
سلسله نسب صاحب قران عالی مقدار را بدین گونه ثبت نموده اند که خاقان جهانگیر
کامران قطب السلطنه و الخلافه امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای بن امیر برکل بن
امیر ایلنگیر بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوچیجن بن ایردمچی برلاس بن
قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنغر خان بن قایدو خان بن دوتومنین خان بن
بوقا خان بن بوزنجر قاآن بن الانقوا که از نسل نیان بوده و نسب نیان تا آدم علیه السلام
سبق ذکر یافت و مجملی از احوال امیر ایلنگیر و آبا و اجداد او تا الانقوا از فحوی کلمات
گذشته مستفاد می گردد بتکرار احتیاج نیست اما امیر برکل عافیت طلب بود و
باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد نمود   **نظم**   بغیر از خداوند و نواحی کش

نکرد از ممالک دکرجای خوش ؍ داود و پسر داشت امیر زاغای و امیر بته و امیر زاغای که
پدر حضرت صاحب قرانیست **نظم** جهان کرم بود و بحر سخا ؍ نکوکار و دین
دار و فرخ لقا ؍ و مرام بمجلس شریف شیخ بزرکوار شمس الدین کلال قدس سره تشریف
میبرد و نسبت بسایر صلحا و فقرا طریقه اخلاص و ارادت می سپرد و در سنه ست و ثلثین
و سبعمایه که پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید خان بریاض رضوان انتقال نمود
طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر ؍ حورشید رای بفرخ رخ مشتری ضمیر ؍
یعنی در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ییل صاحب قران
سعادت انتما در ظاهر شهر سبز از کتم عدم بعالم وجود خرامید و روی نفیس را بفر طلعت
ماه سیما غیرت افزای سپهر کبود کردانید **نظم** یکی کر رود دیکر آید بجای
جهان را نماند بی کدخدای ؍ و آن نوکل عاقبت محمود هم از بدایت زمان نشو و نما بفلاوت
اسب تاختن و صید انداختن مایل و مشعوف بود و همواره رسوم سلطنت و شهریاری
در قوم ایالت و جانداری برلوح خاطر و صحیفه ضمیر نقش می نمود **ذکر ابتدا احوال**
صاحب قران بی همال تا زمان وصول بمرتبه سلطنت و اقبال حضرت صاحب قران در ایام
صبی و اوان جوانی در خطه دلکش کش خرم و دلخوش روزکار می کذرانید و در شهور
سنه احدی و ستین و سبعمایه که توغلقتمور خان بعزم تسخیر ماوراء النهر لشکر کشیده
بحاتاق ولایت کرتپه تا آب خجند رسید الغ توقتمور و حاجی بیک ارکونی و بیکچک را
با فوجی از سپاه منقلای ساخت و چون آن طایفه از آب خجند بکذشتند امیر بایزید
جلایر و تبع او تیغ خلاف در غلاف کرده با ایشان ملحق کشتند و باتفاق روی بشهر
سبز نهادند امیر حاجی برلاس که در آن زمان حاکم آن خطه بود بهراس بقیاس بخود راه داده

بعد

بصوب خراسان توجه نمود و حضرت صاحب قران تا کنار آب همراه امیر حاجی رفته جهت
مصلحت ایل و الوس از آنجا اجازت طلبیده مراجعت فرمود و بارد وی امرا مذکور شتافته
بتقریر کلمات دلپذیر ایشانرا از مقام خشم و کین بکذرانید و امرا او را درسلک نجابت در
ناصیه همایونش مشاهده کرده زمام حکومت تومانات قصبه کش را در قبضه اقتدار صاحب
قران کامیاب نهادند و آنحضرت عنان عزیمت بطرف آن ولایت تافته باندک زمانی لشکر
بسیار در ظل رایت نصرت شعارش جمع آمدند درین اثنا مخالفتی در میان امرای توغلقتمور
خان پیدا شده بازکشتند و در آن زمان پادشاه نیز بجانب دشت جته نهضت نموده
بود بعد از آن امیر تیمور کورکان را با امرای ماوراء النهر محاربات و منازعات دست داد
و اکثر اوقات شکست بر جانب مخالفان افتاد چنانچه تفصیل آن حالات در کتب
مبسوطه مسطور است و در سنه ثلث و ستین و سبعمایه که نوبت دیکر توغلقتمور خان
متوجه ماوراء النهر کشت امیر حاجی برلاس که از جانب خراسان باز آمده بود باتفاق امیر
تیمور کورکان بخدمت مبادرت نمود و چون توغلقتمور خان امیر بایزید جلایر را بقتل
رسانید امیر حاجی خایف کشته بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف
کردانید و در جوار اشاکه قریه ایست از ولایت جوین بردست جمعی از اشرار بقتل رسید
اما امیر صاحب قران بواسطه اهتمام امیر حمید که در سلک مقربان توغلقتمور خان
انتظام داشت منظور نظر تربیت پادشاه کشته بدستور سابق حکومت تومانات
شهر سبز را آنحضرت مقرر شد و خان در قلب زمستان بانکر کران عزم استیصال امیر حسین
که در آن زمان حاکم حصار شادمان بود فرمود و در کنار آب وخش بوی رسید و هر دو
سردار بتعبیه سپاه قیام نمود ناکاه کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی کردان شد

بمخالفان پیوست لاجرم امیر حسین پشت بر معرکه کرده سر خویش کرفت و راه کریز در پیش
آنکاه توغلقتمور عزیمت مراجعت فرموده پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراء
النهر باز داشت و طایفه از امرا و سپاه جته را نزد او بکذاشت و بیکچک را بر جمله
مقدم کردانیده چنین مقرر ساخت که امیر تیمور کورکان پیوسته در اردوی الیاس خواجه
خان باشد و پس از رفتن توغلقتمور خان بیکچک دست بظلم و بیداد کشاده سایر
امرا و ایچکیان را بیافت و آنحضرت بخاطر امیر فرخنده مآثر کران آمده عنان عزیمت بطلب
امیر حسین منعطف کردانید و در بیابان جنوب برجای ساغج نوی رسیده بدیدار
یکدیکر اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از آنکه دو امیر عالی مکان را در اطراف جهان
واقعات غریبه و حالات عجیبه دست داد در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه
روی بجنک الیاس خواجه خان نهادند و در موضع پل سنک آن دو سپاه صف شکن
بهم باز خورده غبار هیجا بالا کرفت و آتش قتال و جدال اشتعال پذیرفت عاقبت
نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت حضرت احدیت بر پرچم رایت امیر حسین و امیر تیمور
وزیده جمعی کثیر از مخالفان بر خاک هلاک افتادند و امیر حسین و حضرت صاحب قران
کامیاب و کامران بقرعز و شرف خویش رفته در آن زمستان بعیش و نشاط بسر بردند
و در اواخر فصل بهار الیاس خواجه خان بعزم انتقام متوجه ماوراء النهر شد امیر حسین
و حضرت صاحب قران بهم پیوستند و باستقبال دشمنان شتافته در نواحی کب
باد لم آتش حرب التهاب یافت لشکر جته بواسطه استعمال حیله تا شب غالب شدند
و در آن مصاف که بجنک لای اشتهار دارد حرکات ناخوش از امیر حسین سر بر زده از
جانب او اندک غباری بر حاشیه ضمیر ۶ تیمور سونیچ جهانکیر ؍ نشست و در کشش

دکوشش

دکوشش طریق اهمال مسلوک داشته و قریب ده هزار کس از سپاه امیر حسین تلف کشت
لاجرم بر سبیل فرار از جیحون کذشته بموضع شبرغو رحل اقامت انداخت و حضرت صاحب
قران نیز متابعت نموده قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و چون لشکر جته بجانب
سمرقند شتافتند باین سبب مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری
و موافقت رعایا با شرار ایشان در آن بلده را بیافتند و پس از آنکه در میان جاربایان
ایشان وبا شد بطرف جته باز کشتند و امیر حسین و امیر تیمور کورکان این خبر بهجت
اثر استماع نموده در حدود قلان باهم ملاقات نمودند و امیر حسین بسالی سرای و حضرت
صاحب قران بشهر سبز رفته آن زمستان را بپایان رسانیدند و در سنه سبع و
ستین و سبعمایه بواسطه سخنان بعضی از اهل غرض و سعایت میان امیر حسین و
صاحب قران عالی منزلت مخالفت و نزاع پدید آمد و قریب دو سال جنک و جدال قایم
بود و در اکثر معارک امیر تیمور کورکان را صورت فتح و ظفر روی می نمود و در سنه
تسع و ستین اتفاق مصالحه افتاد و با یکدیکر عهد ملاقات تازه کرده حضرت صاحب
قران روی بختلان کشید و امیر حسین بتعمیر قبة الاسلام بلخ پرداخته آن بلده را دار الملک
ساخت و در اواخر سنه سبعین امیر حسین نسبت با امیر بلند مرتبت غدری در خاطر
کذرانیده پیغام داد که ایل و الوس خود را کوچانیده بختلان مبادرت نماید که سرانجام
بعضی از مهام موقوف بحضور او است و خواهر صاحب قران عالی کهر شیرین بیک آغا را
بعلت آنکه شوهرش امیر مؤید ارلات سخنی داشته دکرباره ببلخ طلبید و بچنین
دیکر افعال ناهنجار از امیر حسین در وجود آمده این معانی موجب آن شد که حضرت
صاحب قرانی نوبت دیکر رایت مخالفت بر افراخت و بدل قوی داعی فسیح آوازه توجه

بجانب قبة الاسلام بلخ در عالم انداخت اکثر امرا و لشکریان الوس جغتای که بواسطهٔ
خبث ذات امیر حسین از متابعتش متنفر و بتبدیلی امید بدرگاه سپهر
اشتباه صاحب قران جم جاه نهادند و آن حضرت در شهور سنه احدی و سبعین و
سبعمائه با ... نهایت از شهر سبز بیرون آمده بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمود
و چون بموضع بیاکه در سه فرسخی ترمذ است نزول اجلال فرمود و مرتضی ممالک اسلام و
افتخار اولاد حضرت خیر الانام امیر سید برکه که در آن اوقات جهت موقوفات حرمین
شریفین پیش امیر حسین رفته بود و او نسبت بآن جناب شرط تعظیم و احترام بجای نیاورده
بامیر صاحب قران پیوست و طبل و علم پیشکش کرده بر زبان الهام بیان گذرانید که توجه
حضرت شما ... منصور امیر تیمور گورکان چون مقدم جناب منقبت و
رسیدن اسباب سلطنت تفال نمود. تمامت اوقاف حرمین را بآن جناب مسلم داشت
و از وظایف تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت
و چون ... امواج مضرب خیام امیر با تخت و تاج گشت شیخ محمد بیان سلدوز
موکب ... ملحق شد و در موضع خلم شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر الجایتو بردی
... امیر حسین حاکم قندز ... بود بزبساط بوسی فایز گشتند و آن حضرت شیخ علی
بهادر و ختای بهادر را با فوجی از دلاوران منقلای گردانید و امیر حسین نیز طایفه را
از بلخ بیرون فرستاد. پس الفریقین قتال ... دست داد و شکست بر
جانب لشکر امیر حسین افتاد در این اثنا صاحب قران ظفر لوا بسیر عزم اعلام را
بجانب برداشته ظاهر بلخ را معسکر ساخت و علم جنگ و جدال و حرب و قتال برافراخت
در آن روز ولد ارشد امیر تیمور گورکان امیرزاده عمر شیخ بهادر قدم در میدان مبارزت

نهاد

نهاد. باوجود صغر سن داد مردی و پهلوانی داد اما جهت اصابت عین الکمال
تیری برای مبارک شاهزاده رسید که از جانب دیگر سر بدر کرد جراحان بسنج
... تیر را داغ کردند و امیرزاده دست در دامن شکیبایی زده مطلقا
اضطراب نفرمود. و بالجمله تعبار دو سه روز که آتش قتال اشتعال داشت امیر حسین
علامت نکبت و ادبار بر چهرهٔ روزگار خویش مشاهده نمود. مکرر الجهال بملازمت حضرت
صاحب قران فرستاد و پیغام داد که ملتمس آنست که از سر جرایم من گذشته سپاه ظفر پناه
را راه دهند تا بزیارت بیت الله الحرام امیر تیمور گورکان آن التماس را بعز اجابت مقرون
گردانیده فرمان ... نفاذ یافت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض امیر حسین نشود تا هر جا
خواهد رود اما امیر حسین بر عهد و پیمان حضرت صاحب قران اعتماد نکرده در شب از
بلخ بیرون آمده بحسب اتفاق بشهر کهنه رسید و در تپ بطلوع صبح در درون مناری
پنهان گردید و از بدایع وقایع آنکه در آن صباح که هنگام زوال دولت امیر حسین بود شخصی
اسپی گم کرده بخیال آنکه چون بر بلندی رود و نظر با طراف و جوانب اندازد شاید الاغ خود
را ببیند بمیان منار بر آمد و امیر حسین را دیده و شناخته خدمتش از نیم جان مشت
مرواریدغلطان ... آن شخص داد که سر مرا افشا مکن و آن مرد خاطرش را بسوگند مطمئن
ساخته فی الحال بملازمت صاحب قران ... شتافته و کیفیت واقعه را بعرض رسانید
حسب الحکم فوجی از لشکر نصرت شعار بجانب منار روان شدند و امیر حسین آواره مستتر
نشوده از آنجا بپایان آمده در سوراخی دیگر خزید و سپاه ظفر پناه چون او را در منار
نیافتند پی بسوراخ بردند و دست و گردنش را بسته بپارگاه صاحب قران جم پناه
آوردند آن حضرت فرمود که من از سر کشتن او در گذشته‌ام و از مقتضای سخن خویش

تجاوز نمی‌نمایم آن حضرت فرمود که من از سر کشتن او در گذشته‌ام و از مقتضای سخن خویش
تجاوز نمی‌نمایم و چون امیر حسین را از مجلس بدر آوردند امیر کیخسرو ختلانی بعرض حضرت
صاحب قرانی رسانید که امیر حسین برادرم کیقباد را بی جرمی کشته است او را بمن
باید سپرد تا بقصاص رسانم و آن حضرت امیر کیخسرو را تسکین داده از حقوق مصاحبت
امیر حسین یاد کرد و قطرات اشک بر رخسار مبارکش روان شد امیر اولجایتو اپردی
علامت مخلص امیر حسین بعین الیقین مشاهده کرده دانستند که اگر امیر حسین از
این غرقاب نجات یابد همه را غریق بحر فنا گرداند لاجرم بگوشهٔ چشم اشارت بامیر
مؤید امیر کیخسرو کرد و ایشان بی رخصت از بارگاه بیرون رفته مهم امیر حسین را باتمام
رسانیدند و دو پسرش را با خانی که بر گزیده بود از عقب روان گردانیدند سرانجام دنیا
غدار همین است و عاقبت کار سپهر جفاکار چنین درضراب خانه نقد و بر سر خط سکه
بنام امیری زنند و بر منبر نه پایهٔ چرخ بر هفته خطبه باسم کشورگیری خوانند

بیت

صلای خطبه درین گنبدست هر هفته ؛ بنام شاه دگر

گوش کن چو داری هوش • و تلک الایام نداولها بین الناس

ذکر جلوس صاحب قران کامیاب و بیان تسخیر بعضی از بلاد و امصار

خدای ملک ملک است و ملک ملک خداست ؛ خدا دهد ملک خود بهر که سزاست
چون بر طبق آیهٔ و تنزع الملک ممن تشاء ، ماه جاه امیر حسین بن مسلا بغرب فنا رسید بمقتضای
کلمهٔ کریمه تؤتی الملک من تشاء ، آفتاب دولت و اقبال صاحب قران سعادت انتما از
افق عز و علا طالع گردید و اکابر امرا مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر اولجایتو اپردی و
امیر کیخسرو ختلانی و امیر جاکو برلاس و غیرهم باتفاق اعاظم سادات مانند سید برکه

و خزاده

و خزاده ابوالمعالی و خزاده علاء الملک در دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه
آن حضرت را بر سریر سلطنت و جهانبانی نشاندند و بنابر عادت معهود مغولان است
زانو زده ع دزدو گوهر برسر افشاندند ؛ و حضرت صاحب قرانی جمیع امرا و ارکان دولت
را با نعامات موفور بنواخت و فراخور حال هر یک علوفه و منصب مقرر و معین ساخت
آنگاه حکومت بلخ را بامراد برجو عام برلاس داد. بجانب سمرقند شتافت و انوار عدل و
احسانش بر وجنات ساکنان آن دیار تافت بعد از آن حضرت صاحب قران بر آن لشکر
بمولستان کشید و حدود آن ولایات را از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و بجنبش
چند کرت بجانب خوارزم نهضت نمود و آن دیار را نیز بضرب شمشیر آبدار مسخر فرمود و
در اوایل سنه تسع و سبعین و سبعمائه شاه شجره تاج و سرور امیرزاده جهانگیر بن امیر
تیمور گورکان بروضهٔ رضوان خرامید و در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سال مذکور
وارث ملک حضرت صاحب قران معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر سلطان روی زمین را
بوجود همایون زیب و زینت بخشید و در اواخر سنه اثنی و ثمانین صاحب قران ظفر قرین
بعزم تسخیر خراسان از جیحون عبور نمود و بعد از قطع منازل در ذی حجه مذکوره در ظاهر
قصبهٔ فوشنج نزول اجلال فرمود و در عرض سه روز بهادران سپاه دشمن سوز آن قلعه را
مسخر گردانیدند و حسب الحکم اهل فتنه و غوغا را بیاسا رسانیدند آنگاه صاحب قران
ظفر پناه نواحی هرات را معسکر ساخت و ملک غیاث الدین پیرعلی در شهر متحصن گشته
سه چهار روز جنگ در انداخت و چون دانست که **نظم** باقضا بر نمی‌توان آمد ؛
باقدر بر نمی‌توان آویخت ؛ در محرم سنه ثلث و ثمانین بر پای تضرع و نیاز بیرون شتافت
و بدرایع زاغان بعز دستبوس و التفات حضرت صاحب قران استسعاد یافت و

لشکریان اثر بروج هراة را انداختند و باره اندرون و بیرون شهر را با خاک یکسان ساختند
و امیر تیمور کورکان از باغ زاغان کوچ کرده در النک کهدستان نزول نمود و در آن مقام
بنقل خزاین و دفاین سلاطین غور و ملوک کرت امر فرمود بعد از آن بجانب ولایت جرجان
روان شده در نواحی نیشابور خواجه علی موید سربدار و علی بیک جونی قربانی بدرگاه عالمپناه
شتافتند و بانواع بر و احسان و اصناف عاطفت احسان اختصاص یافتند و چون خطه
اسفراین خیام عساکر نصرت آثار گشت حضرت صاحب قرانی ایلچی نزد امیر ولی که حاکم
مازندران بود فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت نمود امیر ولی مقدم رسول را گرامی
داشته وعده داد که عنقریب بملازمت خواهم رسید بنا بر آن صاحب قران گردون مقام
از آن صوب بجانب سمرقند معاودت فرمود و ملک غیاث الدین پیر علی و سایر حکام
خراسان را بولایت ایشان باز گردانید و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه حضرت
صاحب قران بسبب مخالفت علی بیک جونی قربانی نوبت دیگر بخراسان لشکر کشید و
قلعه ترشیز و حصار کلات را بعد از محاربه و محاصره در حیز تسخیر در آورد و چون از
ملک غیاث الدین پیر علی حرکات نالایق سر برزد بعد در وقت معاودت امیرکه
پیر تیمور که آیلاد و علی هراة فرستاد و ملک هراة را با اولاد او و علی بیک جونی قربانی
بند کرده بهمراه خویش بماورا النهر برد ❁ و در سنه خمس و ثمانین داروغه هراة وفات
یافته بعضی از غوریان بی عاقبت در آن بلده جنت صفت آغاز فتنه و فساد کردند و جمعی
کثیر از مغولان را بقتل آوردند لاجرم امیرزاده میرانشاه کورکان که در آن اوان در کنار
آب مرغاب بود بهراة آمده بسیاری از خلایق را بکشت و حضرت صاحب قرانی نیز در
سمرقند خاطر از جانب ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملوک کرت که در آن

دیار

دیار مجوس بود منهدم ساخته از آب آمویه عبور نمود و در فصل سال مذکور بهراة رسیده
از آنجا بجانب فراه و سیستان و قندهار و افغانستان لشکر کشیده و تمامت آن
ولایات را بضرب تیغ و سنان مسخر گردانید شاه قطب الدین حاکم سیستان را مقید
بسمرقند فرستاد و ایالت آن ولایت بشاه شاهان داد و آن زمستان در قندهار
قشلاق فرمود و در فصل بهار بمستقر دولت و اقبال شتافت و در سنه ست
و ثمانین و سبعمایه صاحب قران گردون توان بعزم تنبیه امیر ولی که سر ایلی و یکدلی نداشت
از آب آمویه عبور کرده رایت نصرت آیت بصوب ولایت مازندران بر افراشت
و چون حوالی استراباد محل نصب بارگاه سپهر اشتباه گشت امیر ولی بقدم محاربت
و مدافعت پیش آمده قرب یک ماه بجدال و قتال مشغول بود آخر الامر امیر ولی عاجز
و سراسیمه شده بجلکا ری گریخته و از آنجا بجانب رستمدار شتافت و حضرت
صاحب قران حکومت مازندران را بلقمان پادشاه پسر طغا تیمور خان ارزانی فرمود
و عنان عزیمت بطرف ری و سلطانیه تافت و آن مواضع را در تحت تصرف در آورده
بعادل آقا و محمد سلطان شاه سپرده از راه مازندران بسمرقند معاودت کرد و در
شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه صاحب قران باستخلاص علم آفتاب اشراق را
بعزیمت سفر فارس و آذربایجان و عراق برافراخت و درین یورش که قریب دو سال
امتداد یافت بتایید الهی تمامت آن ولایات را مسخر و مفتوح ساخت و امیر شیخ ابراهیم
والی شروان بقدم اخلاص بدرگاه عالم پناه آمده بانواع الطاف مخصوص گشت و همچنین
ملوک گیلانات بملازمت مبادرت نموده بواسطه عنایت و التفات صاحب قران
سپهر آیین صفات هر یک از ایشان از اوج آسمان در گذشت و در سنه تسعین و

و سبعمایه که بلده شیراز معسکر صاحب قران سرافراز بود ایلچی از جانب ماورا النهر رسیده
خبر هجوم سپاه توقتمش خان را بعرض رسانید و بدین جهت حضرت صاحب قران عنان عزیمت
بمستقر سلطنت معطوف گردانید و بیان این سخن آنست که توقتمش خان که نسبش بجوجی
خان بن چنگیز خان می پیوست در اوایل دولت امیر تیمور کورکان از اروس خان گریخته بملازمت
آن حضرت آمد و بمدد امداد و عنایتش بر یاغی غالب شده در دشت قبچاق بر سریر
سلطنت نشست و در آن اوان که صاحب قران باستخلاص بلاد فارس و عراق بجهانگیری
و کشورستانی اشتغال داشت توقتمش خان حقوق تربیت و عاطفت آن حضرت را کان لم یکن
انگاشت و لشکر فراوان بجانب ماورا النهر فرستاد و امیر سلیمان شاه بن امیر داود و
امیر عباس برلاس که از قبل حضرت صاحب قران بضبط سمرقند قیام می نمودند این خبر را
شنوده با میرزاده عمر شیخ بهادر که در اندکان بود پیوستند و باتفاق از آب سیحون
گذشته در موضع جوکلک بسپاه توقتمش خان رسیدند و در آن معرکه شاهزاده عمر شیخ
بهادر تیغ جلادت آخته بنفس نفیس بر سپاه دشمن تاخت اما بواسطه سستی بعضی از
امرا مخالفان را صورت نصرت چهره گشود و میرزا عمر شیخ بهادر در حصار اندکان
متحصن گشته امیر سلیمان شاه و امیر عباس بسمرقند شتافتند و بمحافظت شهر مشغول
شدند و لشکر دشت قبچاق بماورا النهر در آمده آغاز قتل و غارت کردند القصه چون
این اخبار در بلده شیراز بسمع شریف صاحب قران دشمن گداز رسیده حکومت فارس
و عراق را با آل مظفر ارزانی داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک معطوف گردانید و در
دی ماه عراق بهمایون پیوسته داروغگی قم و کاشان و قزوین را با میر احمد ساوه داد و
زمام حکومت ری را در دست موسی پسر حسن جوکار نهاد و امیر جمشید قارن را

با

بایالت مملکت دامغان نصب فرمود و امارت را به پسر پادشاه جهان طغا تیمور خان تفویض
فرمود آنگاه بسعادت و اقبال طی منازل و مراحل کرده در اثناء راه شنید که مخالفان
مانند بنفشه که از پیش تندباد گریزد بولایت خویش باز گشتند و چون بسمرقند
رسید جمعی را که در جنگ جوکلک تقصیر نموده بودند باز خواست بلیغ نمود و در باره طایفه
که آثار مردانگی بظهور رسانیده بودند عنایت بی نهایت فرمود ❁ و درین سال
سیورغتمش خان بروضه رضوان خرامید حضرت صاحب قران پسرش سلطان
محمود خان را بجای پدر منصوب گردانید ❁ و در اوایل سنه احدی و تسعین
و سبعمایه توقتمش خان نوبت دیگر قدم جسارت پیش نهاد و از آب خجند بگذشت
و مقدمه لشکر او بزرنوق رسید و حضرت صاحب قران در قلب زمستان متوجه
مخالفان گشته بیک حمله جماعت ایشان را منهزم گردانید و گریختگان باردوی توقتمش
خان پیوسته او را کیفیت حال را معلوم کرده علی الفور روی بوادی فرار نهاد در
خلال این احوال حاجی بیک جونی قربانی که بموجب نشان حضرت صاحب قران حاکم
ولایت طوس بود از غایت شقاوت علم مخالفت مرتفع ساخت و امیرزاده میرانشاه
برحسب فرمان بولایت خراسان شتافته باتفاق داروغه هراة امیر آقبوقا بنیاد
حیات بسیاری از دشمنان برانداخت و چند روز در دار السلطنه هراة بعیش و
عشرت گذرانیده در شوال سال مذکور متوجه سمرقند گشت و در ماه ذی قعده
بملازمت پدر نامدار که بدیار مغولستان و جنگ خضر خواجه خان رفته بود و مظفر و منصور
باز آمده رسید

ذکر رفتن صاحب قران بدشت قبچاق و محاربه نمودن با توقتمش خان و لشکر تتاق

چون توقتمش خان دفتر تربیت احسان

امیر تیمور کورکان را بر طاق نسیان نهاد و اظهار مخالفت کرد چند نوبت لشکر بممالک محروسه فرستاد صاحبقران جهت جهانبانی بعد از اجتماع سپاه ظفرپناه در دوازدهم شهر صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بجانب دشت قبچاق نهضت نمود و پس از آنجا که در ولایت یاغی قطع مسافت فرمود قحط و عسرتی تمام در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یکمن گوسفند بصد دینار کپکی رسید و هر کس یکمن گندم بسنگ سمرقند می یافت بصد دینار می خرید حضرت صاحبقرانی از غایت اشفاق و مهربانی فرمان داد که ارکان دولت و امرا تمغاج و غیرها نپزند و روزی یک کاسه بلماق بگذرانند القصه چون صاحبقران در پایان از آب اینک عبور نمود در اوایل رجب ماه مذکور قراولان سرکش از مخالفان را گرفته آوردند حضرت صاحبقران از ایشان حال توقتمش خان پرسید جواب دادند که خان درین نزدیکی از توجه امیر تیمور کورکان واقف گشته و در قرق کول نشسته بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحب تدبیر چون ماجرا را اصغا داد شنید و آن شب در همان موضع توقف کرد و فرمود تا لشکر در گرد خویش خندق کندند و روز دیگر بتابید پادشاه دادگر بر بارگی کوه پیکر سوار شده بجانب دشمن شتافت و بعد از چند منزل که قطع کرده بازقراولان چند گرفته بجنگ آورده بنظر پادشاه بجور رسانیدند و آن شخص تقریر کرد که توقتمش خان شنیده که اردوی حضرت صاحبقرانی بلا بلای قحط و غلا شیوع دارد بنابر آن باز پس رفته می خواهد که شما را پیشتر برد و تشنه و گرسنه کشد آن جبار حکم نمود تا میر بهادر با فوجی از سپاه بر حسب فرمان بر قلب کیری متوجه مخالفان گشت و جمعی از لشکر تمغاق را در

جنگی یافته ناگاه بر سر ایشان راند و جلوق را اسیر کرده بنظر امیر صاحبقرانی حضور رسانید آنحضرت از آن ماجرا احوال توقتمش خان پرسید جواب داد که خان حکم کرده بود که لشکرها بر درق کول جمع آیند و ما ایلچی رفته هیچکس را نیافتیم و ندانستیم که بسبب خلف وعده چه بود حضرت صاحبقران امیران را ایاسا رسانید و بذیله ترخان و جلال پسر امیر حمید و موسی و صاین تور را طلبید از پهلوانان بقراولی فرستاد و ایشان قراولان سپاه توقتمش خان را دیده مولی بازگشت و تعزب زوال دشمن را بسامع علیه رسانید انگاه صاحبقران ظفرپناه امیر ایکو تیمور برلاس را با چند نفر از بهادران و نخبه از بقراولی تعیین فرمود و امیر ایکو تیمور با میر جلال حمید پیوسته باتفاق پیشتر رفتند و بر سر پشته جمعی از مخالفان بنظر ایشان در آمدند بالای پشته رفته در آنجانب جند فوشون لشکر آراسته دیدند امیر ایکو تیمور مصلحت در مراجعت دانست و بسبب کلی ولای قرلوان که در راه بود طی مسافت بسهولت میسر نشد لاجرم دشمنان بدیشان رسیده آتش جدال و قتال التهاب یافت و امیر ایکو تیمور شربت شهادت چشیده بریاض روضه رضوان شتافت و چون خبر امرا باردوی اعلی ملحق شدند و هم در تیس بر خیار اکابر و اعاظم غالب شده زیرا که قریب شش ماه بود که لشکریان اثر از عقب یاغی می شتافتند و توقتمش خان در هیچ جا چندان توقف نمی نمود که مهم منفصل انجامد بعد از آن حضرت صاحبقران باستصواب امرا امیرزاده عمر شیخ بهادر را با بیست هزار سوار منقلای کردانید و حکم فرمود که بر سبیل تعجیل رانند تا توقتمش خان ناچار توقف نماید شاهزاده بر حسب فرمان متوجه دشمنان شد و روز دیگر باردوی اعلی خبر رسید که قراولان جانبین سپاهی یکدیگر را دیده اند

و حضرت صاحبقرانی در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه در موضع قندرچه بآراستن سپاه قیام نمود و از آنجانب اثر لشکر تمغاق نمودار شد و توقتمش خان با لشکری افزون از قطرات باران در برابر حضرت صاحبقران صف کشید و درین حین امیر صاحب تدبیر فرمان داد که سپاه ظفرپناه زود آیند و بنصب خیام و پختن طعام اقدام نمایند و چون این معنی بوقوع انجامید توقتمش خان از کمال تهور و بهادری حضرت صاحبقران متعجب بود انگشت حیرت بدندان گزید و بعد از آن دلیران جانبین در پردلان طرفین پای در میدان مبارزت نهاده و دست بانداختن تیر و راندن تیغ گشادند و در آن نبرد کارزاری نمودند که دل بهرام خنجرگذار بر بام این نیلی حصار از هیبت آن بلرزید و سپهر ستیزه کار از مقام انتقام گذشته جهت مبارزان معرکه عافیت طلبید نظم ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت / تمام چشم خورشید از آن خیره گشت / پر از ناله کوس شد گوش چرخ / پر از آب شنگرف شد جوی تیغ / ز گرد سپه روشنایی نماند / ز خورشید بر جای جز جای ماند عاقبت الامر از مهب و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحبقران جهانبانی وزید و توقتمش خان ع شکسته رکاب و گسسته عنان / پشت بر معرکه کردانید تمامت الوس جوجی خان متفرق و پریشان سر در صحرا و بیابان نهادند و صاحبقران ظفرقرین با صد حشمت و آیین در آن منزل نزول نموده شاهزادگان و نوئینان و سایر بهادران را که در آن روز آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند باصناف اکرام و انعام نوازش فرمود انگاه لشکر ظفرپناه جهت اخذ غنیمت باطراف آن ولایات شتافتند و حضرت صاحبقرانی تا کنار آب اتل رفته در مرغزار اورتوبه بیست و شش روز

بعیش و کامرانی گذرانید گویند که درین سفر شهریار بحدی بموضعی رسید که در آن دیار در سالی چهل روز قبل از غایب شدن شفق اثر طلوع صبح صادق بظهور می پیوندد و باتفاق ائمه اسلام در آن مقام نماز خفتن فرض نیست القصه بعد از اجتماع لشکرها و جمع آمدن غنایم بلا انتها صاحبقران ظفرلوا از منزل اورتوبه عنان عزیمت بمستقر عز و کرامت منعطف گردانید و در دی قعده سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بلده سمرقند از یمن مقدم آن حضرت سعادتمند جنت مانند گشت و پس از چند روز که مراسم جشن و سرور و لوازم نشاط و سرور بتقدیم رسید امیر داد بیرانشاه بر حسب فرمان بجانب خراسان متوجه گردید و در اوایل سنه اربع و تسعین صاحبقران ظفر قرین مملکت کابل و غزنین را با میرزاده پیر محمد بن جهانگیر عنایت نمود و شاهزاده با بسیاری از امرا و لشکریان خاصه بدان طرف نهضت فرمود **ذکر یورش پنج ساله حضرت صاحبقرانی و رسیدن بانواع آمال و اصناف امانی** چون امیر کشورگیر از یورش دشت قبچاق مراجعت کرده مستقر سریر خلافت مصیر رسید شنید که در غیبت موکب همایون بعضی از حکام ولایات ایران در وادی خلاف و طغیان سیر نموده اند بنابر آن ضمیر منیرش اینچنان شد که نوبت دیگر بر آن ممالک گذر فرماید و عاصیان را گوشمالی بسزا دهد جهت امضای این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و سبعمایه بطرف ایران روان گشت و از راه استرآباد بجانب آمل شتافته بقوت بازوی جلادت قلعه ماهانه سر را گشاد و حکام آن دیار سید کمال الدین و سید رضی الدین را بحصار ساری فرستاد و دار فتحی ساری را بجمشید قارن عنایت نموده حکومت آمل را با اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی تفویض فرمود و از آنجا

قدر و آغراز

نهضت کرده آن زمستان در شماسان گذرانید و در اوایل فصل بهار عنان عزیمت بصوب ولایات فارس و عراق منعطف گردانید چون در حین عزیمت بشیراز رسید اکثر آل مظفر از واقعه شاه منصور متنبه شده باردوی همایون لحق گشتند و آنحضرت جهة بعضی از مصالح مملکت ایشانرا گرفته بعد از چند روز بیاسا رسانید و بخیال تسخیر بغداد و قتال با سلطان احمد جلایر در حرکت آمد

نظم

روان با جزایل پامال حادثه شد
هنوز عزم خونریز بار بر سر جنگ

و رایات ظفر آیات در بیست و نهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه پرتو وصول بر حوالی بغداد انداخته سلطان احمد حال را نگذارد را از دجله بگذرانید و خود نیز گذشته عنان عزیمت بصوب هزیمت منعطف گردانید عساکر نصرت آثار اعتماد بر دولت نوئت پادشاه نموده عبادگرده اسب در آب دادند و بسلامت از آن جانب بیرون رفته مانند برق و باد از عقب سلطان احمد روان شدند و در دشت کربلا باو رسیده قتال بوقوع انجامید و سلطان احمد بلطایف الحیل جان از معرکه بیرون برد و لشکر منصور باز گشتند انگاه صاحب قران نصرت پناه در بیست و چهارم ذی حجه مذکوره بعزم تسخیر قلعه تکریت از بغداد نهضت نمود و در اوایل محرم سنه ست و تسعین بدانجا رسیده بعد از کشش و کوشش بسیار فتح آن حصار روزی نمود و حسن فرمان فرما حسن حاکم آن سرزمین و سایر سپاهیان را بیاسا رسانید در جنگ صف پادشاه هفت کشور علم ظفر بیکر بجانب دیگر برافراخت و باندک زمانی دیار بکر و ماردین را نیز مسخر ساخت در خلال این احوال مهر سپهر دولت و اقبال میرزاده عمر شیخ بهادر که از ولایت فارس حسب الحکم متوجه اردوی همایون بود در ظاهر قلعه خرماتو بزخم تیری از عالم انتقال فرمود و چون این خبر ناخوش بسمع شهریار جمشید رسید دست در حبل متین صبر و شکیبائی زده

حکومت فارس را بمذکوری اولاد شاهزاده شهید میرزا پیر محمد مفوض گردانید و در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه مذکوره حضرت واهب العطایا امیرزاده شهرخ را در قلعه سلطانیه پسری خورشید منظر کرامت نمود تا این خبر در ظاهر ماردین بعرض صاحب قران ظفر قرین رسیده آن مولود خجسته قدم موسوم بمحمد ترغای و ملقب بالغ بیک گردید بعد از آن پادشاه ممالک ستان بجانب قلعه حامد شتافت و آن حصار استوار را در عرض سه چهار روز گرفته عنان عزیمت بالاتاق تافت و از آنجا بجانب قلعه آونیک نهضت نمود در بیستم شعبان در پای آن حصار نزول اجلال دست داد و بعد محاصره چهل روز استیلا یافته در دهم شهر شوال حاکم آن حصن حصین امیر مصر پسر قرا محمد ترکمان با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه صف شکن آمده بموجب زبان الانسان بهرایی بعضی از ملازمان حضرت صاحب قران بطرف سمرقند رفت و دیگر چیزی از و پیدا نشد و از آن موضع حضرت کشورگیر فوجی از امرا و لشکریان را بصوب گرجستان روان ساخت و خود نیز از عقب ایشان رایت عزیمت برافراخت و چون در صحرای قارص نزول فرمود مبشری رسیده خبر رسانید که در روز سه شنبه بیست و ششم شوال بخشنده بی منت امیرزاده شهرخ را پسری مشتری طلعت کرامت نموده صاحب قران منصور بسور و سرور مشغول گرده آن مولود عاقبت محمود موسوم بابراهیم سلطان گشت و بعد از آنکه امیر تیمور گورکان از قارص در حرکت آمده مینک گول مضرب خیام عساکر سپهر احتشام شد امراکه بجانب گرجستان رفته بودند در ظل لطف و نصرت بموکب معلی پیوستند و صاحب قران ظفر قرین بنفس نفیس تا بتفلیس رفته و بسیاری از گرجیان بی دین را به تیغ

کین گذرانیده عنان مراجعت معطوف گردانید و پس از آن امیرزاده شهرخ را بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت آن زمستان در علفزار محمود آباد قشلاق کرده در آن منزل بسامع علیه رسید که طایفه از سپاه توقتمش خان از راه دربند بولایات شروان در آمده فتنه و فساد اشتغال دارند بنا بر آن حضرت صاحب قران در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه از راه دربند بجانب دشت قبچاق نهضت نمود و بتجدید توقتمش خان را با فوج و جهی کو برانید اکثر ولایات الوس جوجی خان را بباد غارت و تاراج بر داد و در اول بهار سنه ثمان و تسعین از همان راه باز گشته موضع آق تام مضرب خیام لشکر انجم احتشام شد و از آن مقام امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان گردون غلام بضبط مملکت آذربایجان از دربند باکویه تا بغداد و از همدان تا سرحد روم که بجانب او تفویض رفته بود نهضت فرمود و امیر تیمور گورکان از آق تام بسلطانیه خرامید از آنجا بهمدان شتافت و در همدان لشکریان را رخصت انصراف داده عنان عزیمت بسمرقند تافت و بر سبیل تعجیل طی مسافت کرده بمین مقدم همایون آن بلده را رشک سپهر بوقلمون ساخت و پرتو التفات بر ضبط مملکت و فراغت سپاهی و رعیت انداخت

ذکر تفویض حکومت خراسان بامیرزاده شاهرخ سلطان و توجه صاحب قران ممالک ستان بجانب هندوستان

در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمایه که حضرت صاحب قرانی در بلده جنت مانند سمرقند بنشاط کامرانی می گذرانید ایالت ولایت خراسان و سیستان و مازندران را تا حدود ری بمعین الدنیا والدین شاهرخ بهادر مفوض گردانید و از امرا امیر سلیمان شاه و امیر مضراب ولد امیر جاکو برلاس و سید خواجه بن شیخ علی بهادر و ملکت و پسرش جهان ملک

و علی ترخان و حسن صوفی ترخان پسران غیاث الدین ترخان را بملازمت شاهزاده تعیین نمود و آن جناب در اسعد اوقات و اشرف ساعات عازم دار السلطنه هراة گشته در شعبان سال مذکور در عین فرح و سرور از آب آمویه عبور فرموده در ماه مبارک رمضان در الملک خراسان نزول کرد و روی بعدالت و نصفت و ضبط شهر و ولایت آورد و در شب بیست و یکم ذی حجه همین سال ولادت میرزا بایسنغر اتفاق افتاد و شاهرخ بهادر را بدین سبب انواع نشاط و خرمی دست داد و در سنه ثمانمایه صاحب قران پاک اعتقاد میل غزا و جهاد نموده در ماه رجب رایات ظفر آیات بجانب بلاد هند برافراخت و در اثناء راه باستیصال کفار کتور پرداخته بنیاد حیات بسیاری از سیاه پوشان را برانداخت و چون صاحب قران دین دار بدیار هند رسید دو زخم چندین هزار کبر تیره روزگار بشام اجل مبدل گردانید و در اواخر همین سنه احدی و ثمانمایه بظاهر شهر بطنیر نزول نموده والی آن حصار که ادرا ساو دو لچین میگفتند بحمایت قلعه و کثرت اعوان و انصار مغرور گشت و آغاز قتال و جدال کرده حضرت گردون غلام و لشکر اسلام بجد تمام و سعی لاکلام بمحاصره و محاربه مشغول فرمودند و باندک زمانی آن حصن حصین را گرفته با خاک برابر ساختند چندین هزار کافر بدکردار بزخم تیغ آبدار آتش بار بدوزخ رسانیدند آنگاه مجاهدان دین بصوب دهلی در حرکت آمدند چون حوالی آن دیار مضرب خیام عساکر نصرت شعار گشت حاکم آن سرزمین سلطان محمود نبیره سلطان فیروز شاه با ملو خان که از بهادران هندوستان بود رایت جنگ و پیکار برافراخت و در روز سه شنبه هفتم ربیع الاخر سنه مذکوره محاربه عظیمه بوقوع انجامیده حضرت صاحب قران

و حامیان حوزهٔ ایمان بظفر و نصرت اختصاص یافته و سلطان محمود و ملوخان با اهل
کفر و طغیان با فتح و جی بوادی فرار شتافتند و سپاه فتح دار الملک هندوستان و ممالک
ستان را و دیگر مواضع هند غزوات و فتوحات دست داد و غنایم موفور و اموال محصول
بجواهر و زواهر و اجناس متکاثر بچنگ غازیان و مجاهدان افتاد و آنگاه پادشاه عالیجاه
عنان مراجعت بسمت سریر عز و حکومت منعطف گردانید و در روز سه شنبه بیست و یکم
شعبان سال مذکور مظفر و منصور بدار السلطنه سمرقند رسید **ذکر نهضت حضرت صاحب**
قران بدشت قبچاق و محاربه نمودن با توقتمش خان و لشکر تغماق

ذکر از احوال میرزا میرانشاه گورکان و بیان یورش هفت ساله صاحب قران گیتی ستان

در این سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه شاهزاده جم جاه میرزا میرانشاه که متصدی
ضبط مملکت هلاکوخان بود به نیت صید شکار بر سمند باد رفتار سوار شده در صحرای
مرند جرگه بهم رسیده در جوار مزار پیر عمر نخجوانی آهو و نخجیر فراوان جمع آمد شاهزاده
سمند تیز در انشای تاختن و صید انداختن قوچ کوهی را زه گرفته بتر و بس زین رسانید
و صید طپیده و اسب رمیده آن شهسوار شیر شکار از پشت زین بیهوش گردان بر روی زمین
افتاد و از صعوبت آن حال بیهوش گشته بعد از مدتی اندک افاقتی دست داد و از سبب
سقط خلل فاحش بدماغ میرزا میرانشاه راه یافته معالجه و تداوی فایده نداد
و افعال و اقوال که مستحق مردم عاقل و لایق بحال سلاطین کامل نبود از وی بظهور رسید
از جمله یکی آنکه در اوایل فصل تابستان بی تقریبی متوجه بغداد گشت و از غایت
تعجیل راه دو روزه را بیک روزه در طی نوشت و سلطان احمد جلایر که هم بار از مهابت
امیر تیمور گورکان از یورش پنجساله بمدد پادشاه مصر نوبت دیگر بر آن دیار
استیلا یافته بود چون میدانست که در آن فصل محاصره بغداد اشکالی دارد

بای

پای در دامن تمکن کشیده بهیچ طرف حرکت نفرمود و پس از آنکه شاهزادهٔ عالی
مقام بظاهر دار السلام رسید ایلچیان از جانب تبریز آمده عرضه داشتند که طایفه
از اشراف و اعیان آذربایجان با هم عهد بسته داعیهٔ غدری دارند بنابرآن شاهزاده
بعد از دو روز که در نواحی بغداد بود بازگشته جانب تبریز رفت و اهل فتنه و طغیان را
کشته معروض تیغ یاسا گردانید و بشرب مدام و مشاهدهٔ جمال سرو قدان گل اندام
مشعوف شده بنای عیش و طرب بآسمان رسانید در خلال این احوال گرجیان
بد افعال که از خبط دماغ شاهزاده و کثرت شرب او خبر یافته بودند قدم جسارت
و تهور پیش نهادند و بهنگام مجال بعضی از قری و قصبات آذربایجان غارت نمودند
و چون این اخبار در سمرقند بسمع شهریار سعادتمند رسید در هشتم محرم سنه
اثنی و ثمانمایه بر مرکب تایید سوار شده عنان بارهٔ جهان نورد بصوب ایران منعطف
گردانید و در وقتی که رایات عالیات از تلک ری در گذشت شاهزاده میرانشاه از
تبریز تشریف آورده باردوی اعلی ملحق گشت زبان نزاع بلاد و عباد روز اول
شاهزاده را بار نداد و در روز دوم اگرچه میرزا میرانشاه به پابوس پدر استسعاد
یافت اما پرتو عنایت و التفات آن حضرت بدستور معهود بر وجنات احوالش
نتافت و بنا بر آنکه مکرر بعرض صاحبقران بهرام قهر رسانیده بودند که افراط
میل شاهزاده بعیش و طرب بسبب اغوای بعضی از ندما و اهل ساز بوده مولانا محمد
کاهکی و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که در سلک خواص
میرزا میرانشاه انتظام داشتند شربت شهادت چشیدند و اعلام ظفر فرجام
از نواحی ری بجانب سلطانیه روان شده از آنجا بطرف قراباغ اران نهضت نمود

آنگاه پادشاه دین پناه کمر انتقام بر میان جان کشیده بسیار از قلاع کفار بدکردار را
بگشود در اثنای این اوقات سلطان احمد جلایر در بغداد از بعضی امرا و نوکران متوهم
گشته بانواع حیله و تلبیس جمعی از مردود را بقتل رسانید و ابواب اختلاط را با خاص
و عام مسدود گردانیده بعد از روزی چند با نفری چند شبی از دجله بگذشت و بقرا
یوسف ترکمان که در دیار بکر بود پیوسته باتفاق عازم روم گشتند اما در راه میان ایشان
مخالفتی روی نمود قرا یوسف از سلطان احمد جدا شد و سلطان بروم رسید ایلدرم
بایزید که قیصر بود شرط ضیافت و رعایت بتقدیم رسانید بالاخره قرا یوسف نیز بنیاز
ملک شتافت و تربیت و نوازش یافت و در محرم سنه ثلث و ثمانمایه صاحبقران
گردون اساس عزم تسخیر سیواس نهضت نمود و پس از وصول بآن سرزمین بامدک
زمانی آن حصن حصین را قهرا فرا گشود چهار هزار کس از لشکریان ایلدرم بایزید که
در آن حصار بودند و اکثر از اسلام بهره نداشتند بیاسا رسانیدند و سایر نصرانیان را
غارت کرده عنان بارهٔ خوش خرام بجانب ملطیه و ابلستان منعطف گردانید و چون
آن مواضع را نیز بگرفت یورش روم را موقوف ساخت و اعلام ظفر فرجام بصوب
بلاد شام برافراخت و بعد از آنکه بامان مملکت رسید تخت قلعهٔ بهسنی و عینتاب
و حلب و حمص و حمی و بعلبک را در حیز تسخیر آورد و در روز یکشنبه سیوم جمادی
الاول سال مذکور بعزم قلع حاکم مصر و شام بجانب دار الملک دمشق حرکت کرد از
آن جانب ملک فرج که پس از فوت پدر خویش برقوق متصدی منصب سلطنت
گشته بود چون از توجه لوای نصرت انتما خبر یافت با لشکری افزون از قطرات امطار
و بیشتر از اوراق اشجار از مملکت مصر بدار السلطنه دمشق شتافت آنگاه برج

وباره

و بارهٔ شهر را استحکام داد و دل بر محاصره و محاربه نهاد حضرت ذوالاقتدار صاحبقران کامکار
در منتصف جمادی الاول سابقه وصول بر آن دیار انداخت و قراولان جانبین بهم رسیده
ضرب تیغ و سنان لشکر صاحبقران سپاه دشمن را منهزم ساخت چون شب شد
امری در غایت غرابت روی نمود بیان این سخن آنست که امیرزاده سلطان حسین
پسر محمد بیک بن امیر موسی که بنیرهٔ دختری صاحبقران سعادت انتما بود
و در بهادری و دلاوری از امثال و اقران امتیاز تمام داشت باغوای جمعی انگیزد فتنه
انگیز از اردوی همایون گریخته بدمشق در آمد شامیان مقدم او را مغتنم شمرده نصرت و
پروری پنداشته دقیقه از دقایق تعظیم و تکریم فرو نگذاشتند و روز دیگر که این
حادثهٔ عجیبه بعرض حضرت صاحبقرانی رسید از آن منزل کوچ کرده صحرایی را
که بطرف کنعان و مصر واقع است معسکر گردانیدند درین اثنا سخن صلح در میان
افتاده بعد از چند روز که علف بدورت متعذر تمام شد در روز سه شنبه نوزدهم جمادی
الآخر صاحبقران گردون غلام از آن منزل که در غربی دمشق بود بجانب غوطه که در
طرف شرقی شهر است حرکت کرد و درین حین یکبارگاه سپاه کثرت دستگاه مصر
و شام از پس پشت لشکر منصور در آمده پای جلادت در میدان مبارزت نهادند و حضرت
صاحبقرانی برخیال محال شامیان مطلع شده مراجعت فرمود و نیران قتال اشتعال
یافته اهل شام بصوب انهزام شتافتند در آن اثنا امیرزاده سلطان حسین را که
میسرهٔ دمشقیان بعهدهٔ اهتمام او بود یکی از ملازمان میرزا شاهرخ عنان گرفته باردوی
معلی رسانید و بموجب فرمان لازم الاذعان مقید گشته بعد از روزی چند او را چوب
ایساق زدند و بگذاشتند القصه روز دیگر خسرو بحر و بر علم نصرت پیکر برافراخت

و بنواحی شهر دمشق آمده جنگ در انداخت ملک فرج پس از استشاره و استخاره ایلچی نزد
حضرت صاحب قرانی فرستاده التماس نمود که آن روز جنگ را موقوف دارند تا بتقدیم
اطاعت و انقیاد پیش آید و این ملتمس مبذول افتاده چون سلطان سپهر احتشام
آفتاب بهنگام شام روی انهزام بولایت مغرب نهاد ملک فرج با اکثر امرا و خواص
آهنگ گریز کرده در نیم شب از دار الملک شام عنان بجانب مصر انعطاف داد روز دیگر
حضرت صاحب قرانی برین حال اطلاع یافته بطلب ایشان شتافت و سادات و علما
از شهر بیرون آمده امان طلبیدند و مفاتیح دروازها تسلیم کرده مال امانی قبول نمودند
و هم در آن ایام قلعه دمشق نیز مفتوح گشته یزدار کوتوال بپایه سریر رسید و در آن اوقات
که بلده جنات صفات محل اقامت صاحب قران عالی منزلت بود بحسب اقتضاء آسمانی بلکه
بمحض قضا و تقدیر ربانی اسباب نکبت دمشقیان دست درهم داده لشکر قیامت اثر
هر چه یافتند غارت کردند و هم در آن ولا آتش در شهر افتاده بعضی از محلات بسوخت
القصه چون اکثر بلاد شام در حیز تسخیر امیر کشورگیر در آمد و غنایم موفور و اموال نامحدود
بحصول موصول شد در اوایل ماه شعبان رایات ظفر قرین بجانب ماردین نهضت نمود
و چون صاحب قران مظفر لوا از آنجا از راه موصل بصوب دار السلام بغداد رفت فرج نامی
شقاوت فرجام که در آن اوان از قبل سلطان احمد جلایر حاکم آن خطه بود در شهر متحصن گشته
آغاز قتال و جدال کرده مدت چهل روز نایره محاصره امتداد یافته در هفتم ذی قعده فتح
بغداد دست داد و قهرمان قهر قتل عام فرمان نموده تیغ بلای سرافشانی آغاز نهاد در
غیرت سادات و علما و مشایخ پیر و جوان و قوی و ناتوان آن بقعه بقتل رسیدند و لشکریان
حسب الحکم اکثر عمارات و بساتین و باغات را با خاک یکسان گردانیدند و در ذی حجه سال

صاحب قران منصور بجانب آذربایجان روان شده بعد از قطع منازل هوای دار الملک تبریز
از غبار موکب اعلی عبیر آمیز گشت و در اوایل سنه اربع و ثمانمایه حضرت صاحب قران
عنان عزیمت بنخجوان و قراباغ منعطف گردانید و از آنجا بقراباغ اران رفته زمستان را
در آن مکان بگذرانید و در سیزدهم رجب سال مذکور از آن موضع بتایید ملک غفور بعزم دفع
ایلدرم بایزید که در حین یورش شام باغوا قرایوسف ترکمان متوجه بعضی از ممالک
محروسه شده بود بطرف بلاد روم نهضت فرمود و بعد از تسخیر قلعه قماخ و حصار
کماخ و طاروک براه قیصریه و انکوریه توجه نمود از آن جانب ایلدرم بایزید که بوفور
تجمل و حشمت و کثرت لشکر و بسطت مملکت از سایر سلاطین روم امتیاز تمام داشت
با سپاه بسیار و عدت و ابهت بیشمار از دار الملک خویش بیرون آمده عزم بر محاربت
صاحب قران بنجم مقدار گماشت و در روز جمعه نوزدهم ذی حجه در نواحی انکوریه آن دو
سپاه رزم خواه بهم رسیدند و از جانبین مردان نبرد دلیران صف نبرد آتش قتال
مشتعل گردانیدند **نظم**

زبس گشته خنجرهای خونریز ، بخون چون غمزه کار دلان تیز
خدنگ شیرمردان سینه خسته ، ز قتل سرکشان در خون نشسته

در آن روز از صباح تا رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود
و قیصر پای ثبات و وقار استوار داشته مهما امکن بدفع لشکر دشمن شکن قیام می نمود
و چون خسرو رومی روز بسبب هجوم سپاه شام روی انهزام بجانب دیار مغرب نهاد
ایلدرم بایزید آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نمود عنان بصوب
فرار انعطاف داد و سلطان محمود خان با فوجی از سپاه ظفر نشان بتکامیشی قیصر
شتافته و او را گرفته بدرگاه عالمپناه رسانیدند و پادشاه کشورگیر ایلدرم بایزید را

طلبیده نخست کلمات عتاب آمیز بر زبان خجسته بیان گذرانید آنگاه از در لطف و مرحمت
پیش آمده امیدوار ساخت و فرمان داد تا خرگاهی جهت محبس قیصر خرگاهی بتکلف
برافراخت حسن برلاس و بایزید جیمپای حسب الحکم بمحافظت معز الیه پادشاه روم
مشغول گشتند و منشیان بلاغت شعار و دبیران فصاحت آثار فتح نامها بحکام
بلاد و دیار نوشته بعد از آن حضرت صاحب قران بمولود محزون شده از اول فصل
در شوغورلغ نزول فرمود و از آنجا نیز کوچ اتفاق افتاده ماهچه رایات حضرت شهر ازمیر را
که از مشاهیر بلاد روم است روشنی داد و در آن مقام معروض رای آفتاب اشراق گشت
که درین نزدیکی در کنار دریا حصاری است در غایت حصانت و نهایت متانت موسوم
بازمیر و در آنجا فوجی از کبران فرنگ توطن دارند و همواره باهل اسلام ایذا و اضرار می
رسانند صاحب قران جهانگیر بعد از استماع فتنه و فساد کفار ادابیر بتاریخ روز شنبه
ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه بر تیغ جهاد اخذ در رایت غزو افراخته بدان جانب
توجه نمود و قلعه را که در مدت هفت سال بر دست قیصر میسر نشده بود در دو هفته تسخیر
فرمود غازیان دولتمند تیغها کشیده بنیاد حیات تمامت مشرکان را برانداختند و آن
حصار را که با سد سکندر لاف برابری میزد با خاک یکسان ساختند پس از آن حضرت ظفر قرین
متوجه فتح اکری در وسینیس شده ایلدرم بایزید را بنابر مرضی که داشت همراه اغرق آقشهر
فرستاد و چون باکری در وسنیس رسید آن دو قلعه را نیز مسخر گردانیده عنان عزیمت بجانب
اغرق انعطاف داد و در اثنای راه در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان ایلچی از آقشهر آمده عرض
کرد که قیصر سعید ایلدرم بایزید بسبب مرض خناق و ضیق النفس رخت بعالم دیگر کشید و
حضرت صاحب قران از شنیدن این سخن ملول و محزون شده کلمه عرفت الله بفسخ العزایم

بر خاطر عاطرش گذشت که اگر داعیه داشت که اسباب سلطنت و ابهت قیصر را مرتب
ساخته آن مملکت را بدستور سابق بوی گذارد و چون آقشهر محل نزول عساکر
نصرت بهره گشت از اردوی میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر که در بعضی از مواضع روم
قشلاق کرده بود خبر رسید که شاهزاده بمرض صعب گرفتار است و بنابر آنکه حضرت صاحب
قران او را از دیگر اولاد و احفاد عزیزتر میداشت و میخواست که منصب ولایت عهد
خود بوی دهد از استماع این خبر ناخوش بغایت مشوش شد و بجانب یورت شاهزاده
مریض شتافته بعد از وصول او را در قوی ضعیف و سخت سست یافت و بیمار زمانش
در محفه خوابانیده از آن محل کوچ کرد و چون بنواحی قراحصار رسید در هیژدهم ماه مذکور
میرزا محمد سلطان بجوار ملک غفور پیوست و شهریار رفیع مقدار با وجود کمال تمکن و وقار
عنان تحمل و اصطبار از دست داده بر پلاس ماتم و سوگواری نشست و نعش امیرزاده
مرحوم همراه الیاس خواجه بن شیخ علی بهادر بسلطانیه فرستاد تا برسم امانت بخاک
سپارند و بهنگام فرصت از آنجا بسمرقند بهشت مانند برند و درین اثنا سلطان فرج که ملک
مصر بود خطبه و سکه بنام نامی حضرت صاحب قرانی کرده رسولان چرب زبان بدرگاه
عالمپناه ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نموده صاحب قران گیتی ستان بعد
از آنکه اکثر ممالک روم را جولانگاه سپاه ظفر نشان ساخت بجانب آذربایجان نهضت
فرمود و چون حوالی قارص معسکر همایون گشت امیرزاده مظفر الدین ابابکر بن میرزا
میرانشاه را بتعمیر بغداد و ایالت عراق عرب و دفع قرایوسف ترکمان که در آن اوان از
روم آمده بر آن دیار استیلا یافته بود مامور گردانید میرزا ابابکر از آن منزل روی بسر
انجام مهام مذکوره آورده در سنه ست و ثمانمایه حضرت صاحب قران نوبت دیگر

بگرجستان لشکر کشید بسیاری از قلاع و جبال گرجیان بی دین ویران کرد و پس از
آنکه پادشاه آن ولایت گرگین تنکچات و مسکوکات باسم و القاب همایون روان ساخت و
جزیه قبول نمود پادشاه غازی از آن دیار بازگشته فصل زمستان در قراباغ اران
رحل اقامت انداخت از جمله وقایعی که در یورت قشلاق دست داد یکی آن بود که عالی
جناب نقابت قباب امیر سید برکه مریض شده بجوار رحمت حق عز و علا انتقال فرمود
و صاحب قران سعادت انتما بعد از اقامت مراسم عزا امر کرد تا نعش آن جناب را باند خود
برند و بطریق امانت بخاک سپارند دیگر آنکه پادشاه مملکت بخش کردون بخشش امیر
زاده اسکندر ولد امیرزاده عمرشیخ را منظور نظر التفات گردانیده تمام ایالت ولایت
همدان و نهاوند و بروجرد و لر کوچک را در قبضه اختیار و اقتدار او نهاد و چون فصل
شتا باخر رسید و خسرو شرقی انتساب آفتاب به برج الشرف خویش خرامید صاحب
قران سعادتمند در چهاردهم سال مذکور بجانب سمرقند نهضت فرمود و از آب ارس
گذشته در نواحی قریه نعمت آباد که از قری نهر برلاس است نزول اجلال نمود و در
آن مقام جشنی عظیم دست داده ممالک آذربایجان با توابع و لواحق تا حد روم و شام
بامیرزاده عمر بن میرزا میرانشاه ارزانی داشت و مقرر کرد که سایر شاهزادگان که متصدی
حکومت فارس و عراقین باشند از فرمان او تجاوز ننمایند و بکار و بجار او حاضر شوند و
امیر جهانشاه بن جاکو برلاس را در ملازمت شاهزاده گذاشته در باب امور ملکداری وصیتها
کرد آنگاه میرزا عمر بصوب ییلاق الراق شتافت و صاحب قران باستعجال نیز از آنجا
در حرکت آمد چون ماهچه رایت ظفر قرین از افق دیار قزوین طالع شد امیرزاده ابابکر
از عراق عرب رسیده درین بار جد نمود که اردو […] گرداند و بوسیله بعضی امرا از آن

حضرت

حضرت درخواست نمود که پدرش میرزا میرانشاه را اجازت فرماید تا در بغداد پیش
او باشد ملتمس شاهزاده مبذول افتاده پادشاه دریادل مبلغ چهارصد هزار
دینار کپکی و صد سر اسب بمیرزا میرانشاه بخشید و او را رخصت داد و اعلام ظفر
رحام از آنجا نهضت کرد در اثنا راه سپاه ظفرپناه بجمع فتنه اسکندر شیخی که
قدم در وادی عصیان نهاده بود پرداختند و قلعه فیروزکوه را که در تصرف
کاشکاشان بود مفتوح ساختند و بعد از آن حضرت صاحب قران کامیاب و
کامران بر سبیل تعجیل بجانب دار السلطنه سمرقند خرامید و در شهر محرم سنه
سبع و ثمانمائه آن بلدهٔ فاخره را بطلعت همایون مزین گردانید ذکر عازم شدن صاحب
قران سعادت انتما و توجه نمودن رایات نصرت آیات بطرف مملکت ختا
چون صاحب قران سعادتمند روزی چند از مشقت اسفار و محنت شبگیر و ایلغار بر
آسود خیال یورش ختا و قتال با اعدا شریعت غرا بر خاطر خطیرش خطور نمود اما
خواست که پیش از ارتکاب آن سفر بعضی از شاهزادگان را بحجله نشینان تتق عصمت در
سلک ازدواج کشد بنا بر فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که اشراف و اعیان از اطراف
ولایات و بلدان در موضع کان گل جمع آیند و ملازمان آستان اقبال آشیان بترتیب اسباب
جشن و سور قیام و اقدام نمایند بموجب فرمان واجب الاذعان نظم
ز ایران بلاد و ز توران زمین ۞ ز هر بقعه کان بود مردم نشین ۞ خلق بسیار روی
توجه بسمرقند آوردند و فراشان چابک دست در مرغزار کان گل خیمه و خرگاه بیشمار
نصب کردند و در روز یکشنبه غرهٔ ربیع الاول سال مذکور حضرت منصور آن منزل نزهت را بیمن
مقدم غیرت گلستان ارم گردانید و در آن اوان فرح و سرور عموم یافته هر کس از اهل حرفه

مناسب صنعت خویش تعبیه بظهور رسانید در ساعتی مسعود علما و ائمه و سادات و
قضاة بمیان معلم شتافته هر یک بجای خود نشستند و امیرزاده الغ بیک و امیرزاده
ابراهیم سلطان و امیرزاده احمد و امیرزاده بایقرا و سلطان پسران سلطان امیرزاده
عمرشیخ را با دختران خجسته سرشت عقد مناکحت بستند و از نهر شادی آن مجلس بهشت
آئین نظم فلک بر بخت خورشید بسیار زر ۞ بر افشاند گردون بدامن گهر ۞
بساط آن حضرت صاحب قرانی بر سیر جهانبانی بر آمده اشراف و اعیان و اولاد و دیوانیان و
امرا و وزرا و ایلچیان مصر و شام و فرنگ و دیگر اطراف و انجا بمقام خویش آرام گرفته
و خوان سالاران اطعمه گوناگون از هر جنس که در حوصلهٔ خیال نگنجد از رقم پیش آوردند و
هر یک از حضار آن طوی فراخور مرتبهٔ خود از خزانهٔ انعام و عطاخانهٔ احسان حضرت
عطابخش محظوظ و بهره ور گشتند و پس از آنکه خواص و عوام مدت سه روز ترخان بوده
داد عیش و عشرت دادند و حسب الحکم بساط لهو و لعب را در نوشتند و صاحب قران
دین پرور باجرای امر معروف و نهی منکر اشتغال نموده جهت یورش ختا و عزیمت جهاد و
غزا بتجهیز سال و واجب لشکرها اشارت فرمود و امیر برندق بن جهانشاه باین
خدمت مشغول کرده بعرض رسانید که از بلاد ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و
بدخشان و خراسان و مازندران دویست هزار پیاده و سوار در حساب لشکر بار جمع
شود آنگاه حکم پادشاه دین پناه نفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان بن میرزا
میرانشاه و امیرزاده احمد بن میرزا عمرشیخ و خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس هم
عساکر گردون اساس در تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده
سلطان حسین با بعضی از سپاه جوانغار در یسی و صوران زمستان گذرانند و امیرزاده شاه

بحکومت

بحکومت سمرقند مامور گشته صاحب قران پسندیده صفات در بیست و سیوم
جمادی الاول سنه سبع و ثمانمائه پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورد و
بطرف قشلاق آقسولات نهضت کرد ع آه من غربة بغیر ایاب ۞ چون ماهچه
رایات ظفر آیات پرتو وصول بر آقسولات انداخت شدت برودت بر هوا مرتبه استیلا
یافت که دست و پای سپاهیان را بی تاب و توان ساخت و با وجود این حال صاحب قران
بی همال در آن منزل چندان توقف نفرمود که صورت سرما کمتر شود و در میان زمستان
که آفتاب در اواخر جدی بود عنان عزیمت بجانب اترار منعطف گردانید و روز
چهارشنبه دوازدهم رجب باترار رسیده منزل بردی بیک ساربوغا را بنور حضور
همایون زیب و زینت بخشید و از غرایب اتفاقات آنکه در سرایی که از برای نزول آن
حضرت معین یافته بود در بعد وصول از مجاری آتش در سقف خانه افتاده اندک
احتراقی دست داد و ایمنی خلایق را بفال بد آمده سبب تفرقه خاطر وضیع و
شریف گشت و حال آنکه در آن اوقات مردم خوابهای پریشان میدیدند و از حدوث
واقعه که وقوعش نزدیک بود بنهایت میترسیدند درین اثنا قراخواجه ایلچی که از پیش
توقتمش خان که از دیر باز در دشت و بیابان بی سر و سامان می گشت باردوی معمور آمد و بوسیله
امرا و نواب بشرف بساطبوس حضرت صاحب قران مشرف شده از زبان توقتمش خان بعرض
رسانید که جزای کفران نعمت دیدم و مشقت بلانهایت کشیدم و اکنون امید میدارم که
پادشاه هفت اقلیم بلطف عمیم رقم عفو بر جراید جرایم من کشند تا مدت العمر در مقام
بندگی و نیازمندی باشم و من بعد چهرهٔ حسن عهد را بناخن بیوفایی نخراشم امیر
بوزش بپذیرد قراخواجه را منظور نظر التفات گردانید بر زبان خجسته بیان گذرانید

که قبول کردم چون این یورش بسلامت مراجعت نمایم نوبت دیگر دشت قبچاق والوس
جوجی خان را از خاشاک طغیان مخالفان پاک ساخته باو سپارم و در خاطر خطیر حضرت
جهانگیر چنان بود که هم در آن چند روز قراخواجه را رخصت معاودت داده جهت توقتمش
خان تنسوقات لایقه روانه سازد و رایات عالیات بطرف مقصد برافرازد لیکن
از پس پردهٔ تقدیر صورت دیگر روی نمود ولحکم لله الملک الودود ذکر وفات دارای
بلاد وعباد وبیان بعضی وقایع که بعد از آن اتفاق افتاد
برونق تجارب امم وصدق تواتر اخبار عالم هر بنایی را نهایتی مقرر است
و هر کمالی را زوالی معین نظم خورشید که کش از فلک حصاریست
از بیم زوال رعشه داریست ؛ کدام صاحب دولت علم کامرانی در عالم فانی برافراخت
که بعد از اندک زمانی قلم تقدیر نقش وجود او را از لوح هستی محو نساخت وکدام
عالی منزلت بر مسند جهانبانی وسلطنت منزل گزید که دست قضا در زیر برقعی از
جهة او جای صد هزار تنها نگردانید نظم درخت کز نهی بر آسمان پای
و در زیر زمینت عاقبت جای ؛ کل شی هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون
غرض از ایراد این کلمات وباعث بر تمهید این مقدمات آنکه در روز چهارشنبه دهم
شعبان سنه سبع وثمانمائه مزاج معتبر صاحبقران بی همال از جادهٔ اعتدال
بسرحد اعتلال انتقال نمود در زمان زمان صعوبت مرض زیاده شده ساعت
بساعت شدت آن حالت می افزود لاجرم آن صاحب توفیق از سر صدق در ساعتی
زبان مبارک باعتذار واستغفار بگشاد ودل بر آن امر آگرید که لازمهٔ ذات
ضعیف وکهیرست نهاد خواتین عصمت شعار وامرای رفیع مقدار را طلبیده کلمات

دلپسند بگوش هوش ایشان رسانید وبعد از وصایاء موفور ونصایح جز محصور
امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر را ولی عهد وقایم مقام گردانید وچون وصیت
باتمام پیوست اشتداد مرض روی در ازدیاد نهاد وفرمان فرمای بلاد وعباد
فرمان داد که از جمله حفاظ وموالی که در بیرون بقرآت کلام الله مشغول بودند
مولانا هبة الله را باندرون آید وبتلاوت قرآن مجید وتکرار کلمه طیبه وتهلیل قیام
واقدام نماید در شب مقدم ماه مذکور که زمان بواسطهٔ غیبت جمشید خورشید
تیره وبی نور بود آن پادشاه موید منصور زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید وبجنت
اعلی انتقال فرمود نظم دریغ آن شهنشاه صاحبقران
جم تاج بخش ممالک ستان / دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر ؛ نظیرش در
آیینهٔ ماه ومهر ؛ مدت زندگانی حضرت صاحبقرانی هفتاد ویکسال بود و
زمان سلطنتش باستقلال سی وشش سال وچون آن حادثهٔ عظمی بوقوع انجامید
امیرشاه ملک وامیر شیخ نور الدین باتفاق خواتین تواجیان باطراف وانجام
وانجام ممالک محروسه فرستادند تا شاهزادگان را از کیفیت حال آگاه گردانند
ودر محافظت ولایات شرط مبالغه بجای آورند پس از تقدیم مشورت واقامت
مراسم تعزیت نعش مغفرت مآب را بهمراه خواجه یوسف وعلی قوچین بسمرقند
فرستادند وایشان در حرکت مسارعت نموده در شب دوشنبه بیست ودوم
شعبان بآنجا رسیدند وآن حضرت را بطرق سنت در گنبدی که جهت میر مصلحت
ساخته بود بخاک سپردند وبعد از ارسال نعش مغفرت مآب امیرزاده ابرهیم
سلطان وامرا ونوئینان پادشاه ظفرنشان بر نیت غزا وجهاد با کفار ختا

ازاترار کوچ کردند وزیب یک فرسخ راه نزول آمدند اما میرزا سلطان حسین که
در پی وصوران بود چون خبر این واقعه شنود سپاهی بیکران که با او بودند پراکنده
ساخته با هزار کس دو اسبه بطرف سمرقند تاخت تا خود را در شهر اندازد وعلم
سلطنت برافرازد وامرای اردوی اعلی بر این حال اطلاع یافته بجانب سمرقند عنان
عزیمت تافتند وکس نزد میرزا خلیل سلطان فرستادند وازین امر اخبار
نمودند وچون این اخبار باردوی آن شاهزادهٔ جلادت شعار رسید خداداد حسینی
و دیگر امرا که در ملازمتش بودند او را بپادشاهی برداشتند وعلم عزیمت بجانب
دار الملک سمرقند برافراشتند وبعد از آنکه امیرشاه ملک وامیرشیخ نور الدین
حدیث سلطنت میرزا خلیل سلطان را شنودند مکرر ارسل ورسایل نزد شاهزاده
وبقیتان او فرستادند واعلام نمودند که حکومت سمرقند بموجب وصیت صاحب
قران سعادتمند بامیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد ومناسب آنست که وصیت آن
حضرت تغییر نیابد الما فایده بر آن مترتب نگشت وچون میرزا الغ بیک ومیرزا
ابرهیم سلطان وامیرشاه ملک وامیرشیخ نور الدین با حضرات وخواتین حشمت
آیین بموضع قرحق نزول فرمودند باستصواب همگنان امیرشاه ملک پیشتر روان
شد وبحوالی سمرقند رسیده شهر را مضبوط یافت زیرا که ارغونشاه بمواعید
میرزا خلیل فریفته شده بود در مخالفت دیگر شاهزادگان وامرا خاطر قرار
داده بالجمله امیرشاه ملک بدروازه چهار راه شتافته هرچند ارغونشاه را
نصیحت نمود تا امرا در شهر گذارد بجایی نرسید لاجرم نومید بازگشته در صحرای
علیاباد باردوی اعظم پیوست وصورت حال بعرض حضرات عالیات

رسانید ایشان باتفاق امیرشیخ نور الدین خطا کمک را بشهر فرستادند تا شاید
که بیمن مقدم او فتح ابوابی دست دهد وشیخ نور الدین نیز مانند امیرشاه
ملک باز آمده مغایرت آن حال رسیدن طغای بوغا از اردوی میرزا خلیل سلطان
رسید وگفت امراء ونوکران بتجدید دست بیعت بمیرزا خلیل سلطان
دادند وروی توجه بسمرقند نهادند آنگاه آغایان وخواتین باستصواب
امرا بسمرقند شتافتند وامیرشاه ملک وامیرشیخ نور الدین در ملازمت
میرزا ابرهیم سلطان ومیرزا الغ بیک با اکثر خواص وبهادران حضرت صاحب
قران عنان عزیمت بجانب بخارا تافتند ودر رمضان سال مذکور بقصبه سبد
بیح وباره آن بلده را مضبوط گردانیدند ذکر تعداد اولاد واحفاد صاحب
قران عالی نژاد از اولاد ذکور صاحب قران منصور در روز وفات آن حضرت
سی وشش پسر ونبیره ونبیره زاده در حیات بودند بدین تفصیل از نژاد
میرزا جهانگیر پانزده پسر موجود بودند محمد جهانگیر سعد وقاص یحیی
ابناء شاهزادهٔ مرحوم محمد سلطان بن جهانگیر ومیرزا پیر محمد بن جهانگیر حیات
بود با هفت پسر تید وخالد بوبکر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر
واز نژاد شاهزادهٔ شهید عمرشیخ بهادر نه پسر ونبیره بودند پیر محمد بن عمر
شیخ با یک پسر عمرشیخ نام رستم بن عمرشیخ با دو پسر عثمان وسلطان علی
اسکندر بن عمرشیخ احمد بن عمرشیخ سیدی احمد بن عمرشیخ امیرزاده
بایقرا بن عمرشیخ ومیرزا میرانشاه هفت پسر ونبیره داشت ابابکر با دو پسر
ایلنگر وعثمان عمر بن میرانشاه خلیل سلطان بن میرانشاه ایجل بن میرانشاه

سیورغتمش بن میرانشاه و میرزا شاهرخ را هفت پسر بود الغ بیک ابراهیم سلطان بایسنغر سیورغتمش محمد جوکی جان اغلان یاروی

ذکر سلطنت میرزا خلیل سلطان و بیان اختلال احوال آن شاهزاده عالی مکان

چون امرا و لشکریان در تاشکنت میرزا خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند و دیگر شاهزادگان را مانند وصیت حضرت صاحب قران نابوده انگاشتند آنجناب کامران و کامیاب بجانب سمرقند نهضت فرمود و اکابر آن دیار شرط استقبال بجای آورده ارغونشاه در کنار آب کوهک بملازمت رسید و مقالید دروازه قلعه و شهر تسلیم نمود و شاهزاده بسمرقند درآمده در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه افسر پادشاهی برسر نهاد و در خزاین حضرت صاحب قرانی مفتوح ساخته دست جود و بخار بگشاد و فی الجمله ملاحظه وصیت شهریار مغفور کرده میرزا محمد جهانگیر را که پسر میرزا محمد سلطان در برادرزاده میرزا پیر محمد ولیعهد بود بخانی برداشت و نامش را علی الرسم باوایل مناشیر و احکام نگاشت چند روز جهت تزویح روح صاحب قران برحم الهام نمار دساکین قیام نمود و شعرا و فضلا را که در مرثیه آنحضرت قصاید غرا گفته بودند انعامات بی غایات نوازش فرمود پوشیده نماند که در آن زمان خطه سمرقند بوجود علما بزرگوار و فضلا رفیع مقدار و چندین در آن هر چند ده هند سال بی شرط تسلیار بلاد عالم امتیاز داشت و از زر نقد و جواهر زواهر و نفایس اقمشه و اجناس و اسلحه و خیمه و خرگاه و سایر اسباب پادشاهی چندان در آن شهر بود که اصحاب محاسب اوهام کمیت آن را بر لوح خیال نتواند نگاشت و آنکه ملکوتی چنین بی ارتکاب رنجی

ومشقتی

و مشقتی بدست امیرزاده خلیل سلطان افتاد و هر کس از امرا و لشکریان که آنجا بود سر بر خط فرمانش نهاد نتوانست که زیاده از چهار سال بدولت و اقبال گذراند فکیف که دیگر ولایات و ممالک را مسخر گرداند و سبب زوال سلطنت میرزا خلیل بنا بر تقریر ملک جمیله آن شد که شاهزاده متعلق عورتی فرومایه شاد ملک نام بود و در هنگام حیات صاحب قران کردن غلام پوشیده او را در عقد خود آورد اما بترس و بیم پادشاهی اختلاط می کرد و چون لوای پادشاهی باستقلال برافراشت زمام امور ملک و مال را در قبضه اقتدار شاد ملک گذاشت با غوای او بعضی از خواتین و ملکان حضرت صاحب قران را باکراه در سلک ازدواج مردم اجنبی کشید و در صرف اموال اسراف کرده حاصل بحر و کان را در اندک زمانی بر ذمایکان در اراذل بخشید بنا بر آن خاطر اکابر امرا بکاهید برایا از شاهزاده متنفر گشته در ماوراء النهر فتنها روی نمود و آنجناب طوعا او کرها بملازمت میرزا شاهرخ شتافته در ولایت ری از عالم انتقال نمود

گفتار در بیان جلوس خاقان سعید شاهرخ سلطان بر سریر جهانبانی در ولایت خراسان

چون خبر وفات صاحب قران به پسندیده صفات بدار السلطنه هراة حمیت عز الافاق رسید میرزا شاهرخ بها در بجهاز اقامت مراسم عزا بصوب امرا در ماه رمضان سریر خلافت را بفر قدوم خجسته مزین گردانید حکام امت ولایت ممالک خراسان و سیستان و مازندران سر بر خط فرمان واجب الاذعانش نهادند خطبه و سکه در آن ولایات باسم و لقب عالیش زیب و زینت دادند آنگاه حضرت خاقان سعید امیر مضراب بهاکی و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را بضبط خراسان تعیین نمود و خود با سایر امرا بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و در مرند درغزنکی امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر از سمرقند رسیده خبر جلوس میرزا خلیل

سلطان را بعرض رسانید و آنحضرت بعد از تقدیم شورت امیر جلال الدین فیروزشاه بن ارغونشاه را جهت تعمیر برج و باره هراة بازگردانید و امیر سید خواجه را از برای عمارت قلعه طوس بدان جانب فرستاد و بنفس نفیس بطرف سمرقند روان شده چون در لنگر شیخ زاده ابیورد اتفاق نزول افتاد میرزا سلطان حسین بملازمت شتافت و بنوازش و لطف بیکران اختصاص یافت و بعد از آنکه خاقان بحر و بر در کنار جیحون قبه بارگاه بعنبر فلک نیلگون رسانید امیر شاه ملک از بخارا آمده اخبار سلامتی شاهزادگان معروض گردانید درین اثنا ایلچی از نزد میرزا خلیل سلطان رسیده از زبان آنجناب کلماتی که مشتمل بر اطاعت و انقیاد بود عرضه داشته لاجرم حضرت خاقان سعید عنان مراجعت منعطف ساخته امیر شاه ملک را جهت آوردن اولاد امجاد بجانب ارسال فرستاد و چون در حوالی اندخود نزول اجلال داد امیرزاده سلطان حسین فرار اختیار کرد در خلال این احوال امرا بخارا شنودند که میرزا خلیل سلطان با لشکر فراوان از سمرقند بیرون آمده در کنار آب غزل ساخت است دار و هم بخارا را گذاشته در رکاب میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان از آموی گذشتند و باردوی اعلی ملحق گشتند پس از آن امیر شیخ نور الدین بموجب فرموده خاقان گیتی ستان نزد میرزا خلیل سلطان رفت در باب اتفاق جانبین سعی بلیغ نمود و برین جمله مقرر ساخت که امیر زاده خلیل سلطان بعضی از خزاین صاحب قران را پیش امیرزاده پیر محمد ولیعهد فرستد و بسلطنت ولایت ماوراء النهر قناعت نماید حضرت خاقان سعید بدین مصالحه رضا داده عازم دار السلطنه هراة گشت در خلال این احوال امیر سلیمانشاه که بمقتضای زمان صاحب قران جرجان در مملکت رستمدار و فیروزکوه بحکومت اشتغال می نمود از صولت سپاه میرزا امیرانشاه گریخته باردوی اعلی ملحق شد و جهت استراحت در

اندخود

اندخود و شبرغان توقف کرده حضرت خاقان سعید در بیست و ششم ذی قعده در بلده فاخره هراة نزول فرمود

ذکر مآل حال میرزا سلطان حسین نبیره صاحب قران مغفرت پناه و بیان مخالفت و باغی گری امیر رکن الدین سلیمان شاه

چون میرزا سلطان حسین از غایت نهنگ و جنون از اردوی همایون فرار نموده از آموی گذشته در سلک مخصوصان میرزا خلیل سلطان منتظم گشت و مقرر بود که آن جناب با جمعی از امرا بکنار جیحون رفت تا از جانب میرزا پیر محمد جهانگیر که در آن اوان از کابل به بلخ آمده بود بر حذر باشد درین اثنا بخیال استقلال حیله اندیشیده امیر تیمور خواجه بن آقبوقا و امیر خواجه یوسف را بدرجه شهادت رسانید و با بقیه امرا عهد و پیمان در میان آورد عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و امیرزاده خلیل سلطان با سپاه فراوان استقبال دشمن نمود در هشتم محرم سنه ثمان و ثمانمایه بنواحی کفش ع بیکدیگر رسیدند آن دو لشکر م و بواسطه غدر بعضی از امرا و لشکریان میرزا سلطان حسین گریزان شده در اندخود و شبرغان با امیر سلیمان شاه پیوست بین الجانبین مصادقت و اتحاد اتفاق افتاد ناگاه میرزا پیر محمد جهانگیر بر سر ایشان تاخت و سلطان حسین سبیل فرار بهراة آمده حضرت خاقان سعید امیر سلیمانشاه را جهت بعضی از مصالح ملک بطوس فرستاد و میرزا سلطان حسین را بیاسا رسانیده در ریزه رنیش خزل داد و چون این خبر بسمع امیر سلیمان شاه رسید آغاز مخالفت کرده در حصار و کلات متحصن گردید و حضرت خاقانی بدان جانب نهضت نمود هنوز آنکه حوالی آن قلعه مخیم اقبال گشت امیر سلیمان شاه بطرف سمرقند گریخت و پادشاه ظفر پناه بولایت مراجعت فرمود پس از وصول ببلده هراة میرزا الغ بیک و امیر

و امیر شاه ملک را بضبط اندخود و شبرغان روان ساخت و بنفس نفیس در فصل بهار
علم عزیمت بصوب ییلاق بادغیس برافراخت ذکر محاربهٔ میرزا پیر محمد و میرزا
خلیل سلطان و بیان شمهٔ از وقایع و حالات خراسان
در آن وقت که میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک در حدود اندخود و شبرغان بودند
میرزا پیر محمد ایلچی فرستاده و امیر شاه ملک را طلب داشت و آن جناب به بلخ رفته
باتفاق شاهزاده رایت مخالفت میرزا خلیل سلطان برافراخته و میرزا الغ بیک
نیز با ایشان متفق شده از آمویه عبور نمودند از آن طرف میرزا خلیل دشمنان را
استقبال کرد و در حوالی نسف تلاقی فریقین دست داد شکست بر جانب میرزا
پیر محمد افتاد و شاهزاده بقبة الاسلام بلخ بازگشته میرزا الغ بیک و امیر شاه
ملک نیز از آب گذشتند و چون این خبر بسمع پادشاه بحر و بر رسید متوجه ماوراء النهر
گردید در اثنای راه میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک باردوی همایون پیوستند کیفیت
جنگ را شرح کردند و در این حال پیش از ایلچی میرزا خلیل سلطان آمده از زبان شاه
زاده عرض رسانید که بنابر آنکه میرزا پیر محمد از آب عبور نموده بمملکت ماوراء النهر
توجه کرده ما بدفع او قیام نمودیم و اکنون ع برهمان عهد و وفاییم که نبستیم بدوست
شهریار عالیمقدار سخنان شفقت آمیز گفته از موضع الیلار بدار السلطنه هراة مراجعت
فرمود و در خلال این احوال امیر شاه ملک از تکبر و تجبر بعضی از ارکان دولت شکسته
دل [illegible] کرده به بلخ رفت و امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر که منصب امیر الامرایی داشته
بود بی جهتی ظاهر خیال استقلال بکاخ دماغ راه داده و جمعی را با خود متفق ساخته
در نماز شام غرهٔ ذی حجه منکوحه از نواحی هراة عازم جام گشت و میان شب

راند

رایات عالیات از عقب او در حرکت آمده علی الصباح بایشان رسید مخالفان چون
شاه گردون توان را دیدند از اسب پیاده شده رخ بر بساط خاک نهادند و زبان
بتضرع و نیاز گشادند حضرت خاقان سعید رقم عفو بر جریدهٔ آن طایفه کشیده
عنان مراجعت منعطف گردانید و سید خواجه با اتباع خویش در طارقه روان گشت
سپاه ظفر انجام بپل سالار رسید ند شهریار عالیمقدار پیشتر بشهر در آمده سید خواجه نوبت
دیگر طبل مخالفت فرو کوفت و بطرف طوس رفته از آنجا بقلعه کلات شتافت حضرت
خاقان سعید در بیست و سیوم از عقب سید خواجه نهضت کرد چون در مشهد مقدسه اتفاق
نزول افتاد سید خواجه از قلعه کلات بجانب استراباد توجه نمود و رایات ظفر آیات نیز
بدان صوب در حرکت آمده چون بسایه وصل بو بلغز اغاج جوشان انداخت امیر
شاه ملک از بلخ تشریف آورده منظور نظر التفات گشت حضرت خاقان سعید از آنجا
پیشتر رفته در سلقان روزی چند منزل ساخت در آن مقام میرزا عمر بن میرزا میرانشاه
بدرگاه عالم پناه شتافت و پرتو عنایت و عاطفت پادشاه جم جاه بر وجنات احوالش
تافت ذکر حالات میرزا میرانشاه و اولاد او بعد از وفات حضرت صاحبقران
و بیان سبب توجه میرزا عمر بآستان دولت آشیان شاهرخ سلطان
چون خبر حادثهٔ حضرت صاحبقران در ولایت آذربایجان بگوش میرزا عمر رسید خطبه و سکه
را باسم و لقب خود موشح و مزین گردانید و از برادر بزرگ خود که در بغداد بودند
حسابی بر نداشت در این اثنا امیر جهانشاه جاکو باغوای جمعی از مفسدان خیال استقلال
کرده در صباح بیست و دوم رمضان جمعی از نواب و مخصوصان میرزا عمر را بقتل رسانید
و روی بسراپردهٔ شاهزاده نهاد میرزا عمر پای ثبات استوار داشته ایچکیان [illegible]

بیگان را در ربود امیر جهانشاه فرستاد و زبان زنان ستایان شاهزاده همت ازدیاد
پذیرفته جناب امارت مآب سر خویش گرفت و راه گریز در پیش عزابان با جمعی از
بهادران او را تعاقب نمود در نماز دیگر همان روز بوی رسید و بی اضطراب میرزا عمر
بقتلش رسانید در خلال این احوال میرزا ابابکر از بغداد قصد ییلاق همدان کرده و
جهت استحکام ایلچی نزد برادر روان ساخت میرزا عمر فرستاده را نوازش فرموده پیغام
داد که مصلحت چنان است که آن برادر بزودی بدین جانب آید تا باتفاق یکدیگر بضبط
مملکت پردازیم و بعد از آنکه میرزا ابابکر این سخن را شنود با دویست سوار بمیرزا عمر
پیوست و همان روز گرفتار شده در یکی از قلاع مقید گشت و چون میرزا میرانشاه
از حبس ولد اعز خبر یافت عنان فرار بطرف مازندران تشتافت پس از آن میان میرزا
عمر و امیر شیخ ابراهیم شیروانی مخالفت اتفاق افتاد هر یک با سپاهی در لب آب
کر نشسته و میرزا ابابکر بعد از روزی چند که مقید بود محافظان و کوتوال قلعه را با خود
موافق ساخته از عقب پدر شتافت در کالپوش بوی رسیده باتفاق بازگشتند و قلعهٔ
سلطانیه را بدست آورده عیال و اموال میرزا عمر و نوکرانش را متصرف شدند و چون این
خبر باردوی میرزا عمر رسید اکثر امرا و لشکریان روی بسلطانیه آوردند و میرزا عمر با
امیر شیخ ابراهیم صلح کرده در هم شکسته بتبریز مراجعت نمود و [illegible] تعجیلات فرمود
میرزا ابابکر روزی چند میرزا میرانشاه را بر تخت سلطنت نشانده بالاخره خطبه بنام خود
خواند و روی بجانب تبریز آورد و میرزا عمر شهر را گذاشته التجا با اولاد میرزا عمر شیخ
بهادر برد بعد از آن میان برادران منازعات و محاربات دست داده آخر الامر میرزا عمر روی
بجانب خراسان نهاد و در ییلاق سلطان باردوی شاهرخ سلطان رسیده آن حضرت

اورا

اورا بمزید لطف و عنایت اختصاص داد ذکر تسخیر دار الفتح استراباد و بیان
بعضی از حالاتش که بعد از آن دست داد حضرت خاقان سعید
بعد از وصول میرزا عمر از ییلاق سلطان روی توجه باستراباد آورد و چون در
موضع ساه بلاد نزول کرد پیر پادشاه که بمیامن التفات حضرت صاحبقران سالها
حکومت مازندران نموده بود باتفاق امیر سید خواجه و لشکر قزاقان بقدم مبارزت
پیش آمد پس الجانبین حربی صعب بوقوع انجامید و نسیم ظفر بر پرچم رایت حضرت
خاقان صاحبقران که سالها حکومت مازندران نموده بود باتفاق امیر سید خواجه و
وزید پیر پادشاه خود را بطرف خوارزم انداخت و سید خواجه منکوب و مخذول بصوب مملکت
فارس تاخت تمامت ولایت مازندران در تحت تصرف بندگان شاهرخ سلطان قرار
و خطبه و سکه در ملک ساری و [illegible] بنام و لقب همایون زیب و زینت
پذیرفت پادشاه جم جاه حکومت خطهٔ مازندران را با میرزاده عمر تفویض نموده عنان
مراجعت منعطف گردانید در چهارم جمادی الاول سنه تسع و ثمانمایه بلدهٔ هراة نزول
فرمود در ماه رمضان همین سال میرزا پیر محمد جهانگیر بر تیغ ظلم پیر علی تاز که یکی از
برکشیدگان او بود شربت شهادت چشید و میرزا سید احمد میرک که در شبرغان اقامت
داشت بدرگاه عالم پناه آمده شرح آن حادثه عرض رسانید حضرت خاقان سعید بعد
از اظهار تحسر و تأسف امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فیروز را همراه
سید احمد میرک بجانب بلخ روان ساخت و میخواست که خود نیز از عقب نهضت نماید
که ناگاه بمسامع علیه رسید که میرزا عمر بخیال استقلال از آب گرگان گذشت و آهنگ
در خراسان افکندن ساخت ع و در بیست و نهم شوال متوجه جام گشت و در روز دوشنبه

نهم ذی قعده در نواحی پرده‌دیر ملاقات آن دو لشکر اتفاق افتاده ع بی دردسر تیغ و
آمو شد شکان ر سپاه میرزا عمر متفرق و پریشان شد و شاهزاده با اندک مردمی فرار
نموده و حضرت خاقانی بدار السلطنه هراة معاودت نمود، هم در آن ایام نوکران امیر
مضراب میرزا عمر را در نواحی آب مرغاب گرفته زخمی بر سر و بندی برپای باردوی اعلی
رسانیدند و حضرت خاقان سعید محض عنایت کرده شاهزاده را با جراحی منشتر از
خود بشهرار سال داشت و چون میرزا عمر بیقون اجل رسید فوت شد و در بیست و پنجم
ماه مذکور در جوار مزار فایض الانوار امام فخر رازی رحمه الله مدفون گشت و خاقان مؤید
منصور در اوایل ذی الحجه بمستقر دولت و اقبال فرود آمده در منتصف همین سال ییلاق
بادغیس شتافت و از آنجا در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمایه جهت انتقام پیرعلی تاز
عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت و چون منزل خواجه دوکوه را بیمن مقدم شریف
مزین گردانید خبر فرار پیرعلی بسمع اشرف اعلی رسید و میرزا سید احمد حاجی از امرا
موجب فرمود، بنکایتی آن کافر نعمت رفته لعبا از آنکه امجه نوق ظفر شعار شهریار
عالی مقدار از افق دیار بلخ طالع گشت مظفر و منصور باز آمده و حضرت خاقانی قلعه
هندوان را بحال عمارت باز آورده آن مملکت بمیرزا قیدو ولد میرزا پیر محمد عنایت کرده
و امیر مضراب و توکل برلاس را باستیصال پیرعلی تاز نامزد کرده بنفس نفیس بجانب
دار السلطنه هراة حرکت نمود و در یازدهم ربیع الآخر آن خطه را بفر وجود باهر زینت
زینت در افزود و امرا که بنکایتی پیرعلی تاز رفته بودند بوی نرسیده و او گرفتار شده
بسلامت باز گردیدند و پیرعلی تاز نوبت دیگر سپاهی فراهم کشیده متوجه بلخ گشت
و از صدمات لشکر میرزا قیدو روی بوادی گریز نهاده مقارن آن حال جمعی از نوکرانش

بایم

ایم کشتند که تا این کل نمک بحرام سردار ما خواهد بود بواسطه کثرت ادبار و شبگیر
و مخالفت با سلاطین گردون سریر محنت و مشقت بسیار بما خواهد رسید آنگاه
باتفاق سران سر نفس ارباب نفاق را از بدن جدا ساخته بدرگاه عالم پناه فرستادند
و خلایق را از انواع فتنه و تشویش رهایی دادند و هم درین سال حضرت خاقان سعید
شنید که پیر پادشاه در خوارزم سپاهی فراهم کشیده متوجه مازندرانست بنابر آن اعلام
نصرت نشان نوبت دیگر از دار السلطنه هراة در حرکت آمده سایه وصول بر سر
استراباد انداخت و مجدداً ولایت مازندران را در تحت تصرف خاقان بلند مکان قرار
گرفته میرزا الغ بیک گورکان را که حاکم بعضی از ولایات خراسان نیز بود آنجا والی ساخت
و بنفس نفیس بجانب دار السلطنه هراة مراجعت فرمود و مقارن وصول امیر جانملک
ملکت با بعضی از ارکان دولت بسبب اختیار و اعتبار خواجه غیاث الدین سالار با تهمی
شدن از بلده فاخره هراة فرار نمود و غوت بجز ایکوان نعمت گرفتار گشته با اتباع
بیاسا رسید **ذکر مجملی از احوال سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان و بیان
کشته شدن میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر بتقدیر ملک منان**
در آن اوان که صاحب قران گیتی ستان عزم غزو رومیان فرمود سلطان احمد جلایر و
قرا یوسف که در سایه دولت قیصر آسوده بودند هم در اراس پقیاس بخود راه داده
روی بحلب و مصر نهادند و بعد از وصول ایشان بدان ولایت ملک فرج رسولی بملازمت
حضرت صاحب قران فرستاد و از مقدم آن دو عزیز اعلام داد آن حضرت بوی نوشت که
اگر سلطان در محبت یکجهت است سلطان احمد را بند کرده بدین جانب فرستند
و قرا یوسف را بند از بند جدا گرداند و چون این نوشته بملک فرج رسید هر دو را

محبوس گردانید و ایشان در محبس با یکدیگر عهد و پیمان بستند که اگر بسلامت از آن
مهلکه نجات یابند علی الدوام طریق موافقت مسلوک دارند و از طریقه مخالفت محترز
باشند بالجمله پس از آنکه خبر فوت حضرت صاحبقران بمصر رسید ملک فرج سلطان احمد
و قرا یوسف را منظور نظر التفات گردانید و باندک زمانی قرا یوسف شوکت و مکنتی تمام پیدا
کرده بی رخصت پادشاه بعراق عرب رفت و بر دیار بکر استیلا یافت و بسبب کرین
حرکت ملک فرج نسبت بسلطان احمد بمکان شده تهور آتش تشویش بر تافت و سلطان
متلبس بلباس درویشان گشته مشقت بسیار خود را بحله رسانید و در آن خطه دو فوج
اوباش بملازمت آمده لشکری کرده جنبان آراجیه در بغداد پیدا شد که دو لشکر اتفاق کرده
اول وان از قبل میرزا عمر حاکم دار السلام بود وهم نمود شهر را باز گذاشت و پس از
هفته سلطان احمد با معدودی چند ببغداد در آمده لوای سلطنت بر افراشت و در
اواخر سنه ثمان و ثمانمایه که میرزا ابابکر بمحاصره اصفهان مشغول میبود و امیر شیخ
ابراهیم از شروان بتبریز خرامیده بود و سلطان احمد از بغداد روی بتسخیر آذربایجان
نهاد و امیر شیخ ابراهیم از صدمه خیل سلطانی خبر یافته عنان عزیمت بجانب شروان
انعطاف داد در اواخر ماه محرم سنه تسع و ثمانمایه سلطان احمد بدار السلطنه تبریز
رسید و بشرب مدام و مصاحبت بیران سیم اندام مشغول گردید و چون میرزا ابابکر
از مهم اصفهان فارغ شده رایت نصرت آیت بجانب تبریز بر افراخت سلطان احمد هم
دهراس بخود راه داده عنان عزیمت بصوب بغداد منعطف ساخت میرزا ابابکر در
هشتم ربیع الاول سال مذکور بتبریز نزول نمود و رعایا را باجیاء مراسم عدل و انصاف
و نسخ رسوم ظلم و اعتساف وعده فرمود و بعد از آن قرا یوسف ترکمان قصد مملکت

آذربایجان

آذربایجان کرده میان او و میرزا ابابکر محاربات دست داد و در کرت اخیر فی ذی قعده
سنه عشر و ثمانمایه که بین الجانبین جنگ اتفاق افتاد میرزا معز الدین میرانشاه
شربت شهادت چشید و میرزا ابابکر گریخته متوجه دار الاماره کرمان گردید سلطان
اویس برلاس که حاکم آن مملکت بود چون بر توجه شاهزاده اطلاع یافت
ضرورة باستقبال شتافت و میرزا ابابکر بکرمان در آمده بعد از روزی چند خیال استیصال
سلطان اویس بخاطر گذرانید و او دریافته شاهزاده را با خود محرز گردانیده در آخر روزی
طبل جنگ زد و قصر را احاطه کرد عاقبت هم بصلح قرار گرفت برین جمله که کرمانیان
قصد میرزا ابابکر نکنند و او از شهر بیرون رفته بی از آنکه خرابی کند بولایت دیگر شتابد
آنگاه میرزا ابابکر از کرمان بسیستان رفت و میان او و حاکم آنجا شاه قطب الدین طریقه محبت
و اتحاد پدید آمده انجمنی موجب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بفراه و سیستان کشید
و اکثر آن ولایات مسخر گردانید و میرزا ابابکر نوبت دیگر بکرمان شتافته با سلطان اویس
برلاس چند نوبت حرب کرد و در یکی از معرکها شهید شده روی بروضه رضوان آورد
اما قرا یوسف ترکمان بعد از گریختن میرزا ابابکر و کشته شدن میرزا میرانشاه گورکان در
تمامت ممالک آذربایجان حاکم و فرمان فرما شد همچو پیر طاغ را که سلطان احمد جلایر
او را فرزند خوانده بود بر تخت سلطنت نشانده خطبه و سکه را باسم و لقبش موشح ساخت
**ذکر شمه از حالات میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر و بیان وقوع
مخالفت میان برادران از اقتضاء گردش فلک و دوران اختر**
در حین وفات صاحب قران پسندیده صفات میرزا پیر محمد بر دار الملک شیراز استیلا داشت
و میرزا رستم در اصفهان و میرزا اسکندر در همدان حاکم بودند و چون آن جزو محنت اثر

بسع میرزا پیر محمد رسید بعد از تقدیم مشورت بمناسبت آنکه والده اش ملکت آغا در سلک خواتین حضرت خاقان سعید انتظام داشت خطبه و سکه را باسم و لقب سپهری موشح و مزین گردانید وجهة اعلام این نیکو خلقی ایلچی بخراسان فرستاد. این بیت را در عرضه داشت مندرج ساخته که **نظم** همه بندگانیم شهرخ پرست ؛ من و رستم و اسکندر هست
حضرت خاقان سعید فرستاده را نوازش بسیار فرمود. برخصت انصراف داد و در آن وقت که میرزا عمر امیرجانشاه را بکشت و میرزا ابابکر را محبوس کرد میرزا اسکندر از وی متوهم گشته ارتحال روی بشیراز آورد میرزا پیر محمد عنایت نمود. حکومت یزد را بدو تفویض نمود مدتها میان برادران طریق یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه تسع و ثمانمایه بواسطه افساد مفسدان اتفاق مخالفت افتاد میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید گردانید و بجانب خراسان فرستاد و او از جارده طبس قید را شکسته و از محصلان جسته باصفهان رفت میرزا رستم مقدم جناب اسکندر را فوزی عظیم دانسته بموافقت یکدیگر عازم شیراز گشتند و میرزا پیر محمد باستقبال آمده منهزم مراجعت نمود و آن دو برادر در عقب شتافته مدت چهل روز شیراز را محاصره کردند و چون دیدند که فتح میسر نمی شود بعضی از کرم سیرات فارس را غارت کرده روی باصفهان آوردند و در سنه عشر و ثمانمایه میرزا پیر محمد لشکر با ابان عدد جمع ساخته لوای عزیمت بطرف اصفهان برافراخت و میرزا رستم موضع کنفان را لشکرگاه گردانید و بعد از وصول میرزا پیر محمد جنگی عظیم بوقوع انجامید و شکست بر سپاه اصفهان افتاده میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب خراسان گریختند و میرزا پیر محمد اصفهان را به پسر خویش میرزا عمر شیخ عنایت نمود مظفر و منصور بصوب دار الملک شیراز مراجعت کرد

اما

اما میرزا رستم چون بخراسان رسید بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید استسعاد یافته پرتو عاطفت آنحضرت بر وجنات روزگارش تافت و میرزا اسکندر بحدود بلخ و شبرغان رفته میرزا قیدو بسپاهی باستقبالش فرستاد و شاهزاده فرار نموده بولایت اندخود افتاد حاکم آنجا سید احمد ترخان او را در مقام مناسب فرود آورده کیفیت حال را بعرض خاقان سعید عرضه داشت کرد آنحضرت از غایه شفقت و کرم از جهة میرزا اسکندر بمیرزا پیر محمد نامه نوشت و ارسال داشت و نشان همایون باسم سید احمد ترخان نفاذ یافت که مزاحم میرزا اسکندر نشود تا هر جا که خواهد رود و میرزا اسکندر بامید شفقت برادر عازم فارس شد و در نماز شام بیست و ششم رمضان سنه احدی عشر و ثمانمایه پیاده بشیراز درآمد چون میرزا پیر محمد از حال برادر خبر یافت علی الفور او را طلبیده باصناف مرحمت و التفات خاطرش را ایمن و مطمئن گردانید و در شهور سنه اثنی عشر میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مصحوب خویش ساخته رایت عزیمت بجانب کرمان برافراخت و بعد از آنکه بموضع دو چاه رسید حسین سربت دار که شاهزاده او را از مرتبه طبابت بدرجه امارت رسانیده بود از غایت شقاوت با طایفه از اهل شر و فساد دیم شبی بر سر خرگاه میرزا پیر محمد رفته او را در خواب را شربت شهادت چشانیدند میرزا اسکندر بعد از آنکه بر این حادثه اطلاع یافت بهمان زمان فرار نموده بشیراز شتافت امرا و اعیان فارس بر سلطنتش اتفاق کرده روی باستحکام شهر و ضبط برج و باره آوردند و حسین سربت دار چون از فرار میرزا اسکندر واقف شد بتجمل و حشمت بسیار نظاهر شیراز آمد دیگر روز از صباح تا نماز دیگر بافروختن آتش قتال اشتغال نموده بهنگام شام امرا و لشکریان بجذبه

میرزا اسکندر پا بل کشتند در روز دیگر آن غدار بدا اختر بطرف کرمان شتافته در اثنای راه بدست امیر صدیق که از جمله نوکران میرزا پیر محمد بود گرفتار شد و امیر صدیق او را بشیراز آورده در سر مزار شیخ سعدی فرمود تا بعضی از بروت و ریش او را تراشیدند و خرقه ش بابرکاوی نشانده گرد شهر گردانیدند آنگاه پیش میرزا اسکندر بردند و شاهزاده پرسید که برادرم را چرا کشتی جواب داد که اگر او بنسبت عزتی اندیشیدم تو را خود بدنشانم ناير غضب میرزا اسکندر از این جواب التهاب یافته بدست خود چشم راستش را از حدقه بیرون کشید و فرمود تا بزخم چاق آن سردفتر اهل شقاق را هلاک ساختند در این اثنا سلطان معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع در اصفهان خروج کرد و میرزا اسکندر روی بدفع او آورد و بعد از تلاقی عسکرین سلطان معتصم منهزم گشت و بهادری بوی رسیده در کنار آبی شعله حیاتش را فرو نشانید و میرزا اسکندر منصور و مظفر بجانب شیراز مراجعت نمود بعد از آن میرزا رستم بموجب حکم حضرت خاقان سعید باصفهان شتافته چند نوبت میان برادران محاربت دست داد آخر الامر بار دیگر میرزا رستم روی توجه بخراسان نهاد و در شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه بپایبوس حضرت خاقانی رسید و میرزا اسکندر در عراق و فارس استقلال تمام یافته اصفهان را تختگاه ساخت ذکر توجه سلطان احمد جلایر بآذربایجان و کشته شدن بردست امیر قرایوسف ترکمان
در اواخر سنه اثنی عشر و ثمانمایه که تمامت مملکت آذربایجان در تحت تصرف قرایوسف بود بنا بر تحریض قراعثمان بولایت ارزنجان و استدعای طهرتن بدان جانب نهضت نمود سلطان احمد غیبت او را غنیمت شمرده و لشکر بسیار در محرم سنه ثلث عشر

الی

روی بآذربایجان نهاد و در غره ربیع الاول بتجمل و حشمت موفور بتبریز رسید و چون امیر قرایوسف در ارزنجان این خبر ناخوش را شنید عنان مراجعت معطوف ساخت و سلطان احمد نیز علم محاربت برافراخت در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر در دو فرسخی تبریز جنگی سخت دست داد و قرایوسف غالب گشته شکست بر لشکر بغداد افتاد و سلطان در باغی پنهان شده شخصی از ارذال قرایوسف را بر این حال مطلع گردانید و جمعی بدان طرف شتافته یکی از ایشان سلطان را بنظر شهریار ترکمان رسانید قرایوسف بعد از آنکه کلمات شکایت آمیز بر زبان راند از روی هزل با جهت نشان حکومت آذربایجان بنام ولد اعز خویش پیر بداق خان و منشور ایالت بغداد باسم پسر دیگر خود شاه محمد از سلطان بستاند و می خواست که بجانبش ترحمی رساند اما امرای عراق در باب قتل سلطان احمد مبالغه نمودند و قرایوسف نیز بایمنی ما ستان کشته حیات جناب سلطانی و اولاد او بپایان رسید و دولت خانان امیر شیخ حسن ایلکانی بنهایت انجامید نقلست که چون حضرت خاقان سعید خبر این واقعه را شنید خواجه عبد القادر گوینده را که سالها ملازمت سلطان احمد کرده بود طلبید و پرسید که در باب قضیه دوست خود چه ساخته خواجه این رباعی را در علی دیج کرده بر زبان آورد که **نظم**

عبد القادر ذبیره مردم خون دیز ؛ با دور سپهر نیست جای گریز ؛
کان مهر سپهر سروری دانا کار ؛ تاریخ وفات گشت قصد تبریز ؛

ذکر توجه حضرت خاقان سعید ببلخ و سمرقند و تفویض فرمودن بعضی از ممالک بشاهزادگان سعادتمند حضرت خاقان سعید در پنجم ذی القعده سنه احدی عشر و ثمانمایه ببیلاق بادغیس شتافته اجتماع لشکرها فرمان داد

ودرآن منزل خبر متواتر شد که میان میرزا خلیل سلطان وخدایداد حسینی مخالفت و
منازعت واقع شده وخدایداد بفتح ونصرت مخصوص گشته وشاهزاده را مامور ومحکوم
خویش گردانیده بنابر آن خاقان مؤید منصور در بیست ویکم ماه مذکور بجانب ماوراء
النهر نهضت کرد وچون از جیحون عبور فرموده بخارا رسید بوضوح پیوست که
خدایداد میرزا خلیل سلطان را مقید ساخته وعلم هزیمت برافراخته القصه دار السلطنه
سمرقند انیس مقدم حضرت خاقان سعید در بیستم ذی الحجه مانند جنت گشت
ودر محرم سنه اثنی عشر رایات ظفر پیکر از عقب خدایداد بجانب مغولستان
روان شد وامیرشاه ملک با جمعی از امرا وفوجی از لشکر پیشتر در حرکت آمدند
اثنا صورتی روی نمود که هیچکس را در آیینه خیال مصور نگشته ○ بیان این سخن
آنست که در آن اوان خدایداد حسینی از پادشاه مغولستان محمدخان مدد طلبید
وا برادر خود شمع جهان را با جمعی تعیین کرده چون خدایداد ویلچی گشت
شمع جهان با خواص ومقربان گفت که خدایداد حسینی مرد ناحق شناس وبی مروت است
زیرا که دفتر حقوق تربیت صاحب قران را بر طاق نسیان نهاده نسبت باولاد
امجاد او طریق مخالفت وعصیان سلوک میدارد آنگاه سر پر شر خدایداد را
از بدن جدا ساخته نزد امیرشاهملک فرستاد وآن جناب حقیقت المرام عنان مراجعت
باردوی اعلی انعطاف داد بعد از آن حضرت خاقان مالک ستان ایالت خطه
اندجان را بمیرزا امیرک احمد بن میرزا عمر شیخ تفویض فرمود ودرین
اثنا امیر شیخ نورالدین رخصت طلبیده بجانب اترار رفت وباردوی اعلی
خبر رسید که میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیر خدایداد نگاهبانان را با خود

متفق

متفق ساخته ودر آن قلعه متحصن گشته حضرت خاقان سعید امیرشاهملک را بآن
صوب روان گردانید وبعد از آنکه آن جناب روزی چند آن قلعه را محاصره کرد میرزا
خلیل سلطان پیغام فرستاد که راه باز دهید تا من از حصار بیرون رفته بملازمت حضرت
شهرخی روم امیرشاهملک ملتمس شاهزاده را مبذول داشته آن جناب پیش امیر
شیخ نورالدین رفت آنگاه حضرت خاقان سعید بنفس نفیس بآن جانب روان
شده در اثنای راه رسولان از جانبین در تردد آمدند ومیرزا خلیل سلطان بعد از اخذ
عهود وپیمان بملازمت عم بزرگوار شتافته بانواع مراحم خسروانه اختصاص یافت
وحضرت خاقان سعید بجانب خراسان بازگشته زمام ولایت ترکستان وماوراء النهر
را در قبضه اقتدار میرزا الغ بیک نهاد ومملکت حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر
بن میرزا سلطان محمد داد وچون موکب همایون از جیحون عبور نمود خطه قندهار
وکابل وغزنین را بمیرزا قیدو بن میرزا پیرمحمد ولی عهد عنایت فرمود وابوالفتح
میرزا ابرهیم سلطان را والی ملک بلخ وطخارستان گردانید ورایات عالیات خاقان
بلند مکان در شانزدهم شعبان بدار السلطنه هراة رسید ودر ماه ذی قعده میرزا
خلیل سلطان بموجب حکم وفرمان شهریار گردون توان با ده هزار سوار جرار علم
عزیمت بطرف عراق برافراخت وچون بمملکت ری رسید روزی چند فراغت ورزیده
رحل اقامت انداخت [illegible] وقایع امیر شیخ نورالدین در ولایت اترار که
میراث قدیم آبا واجداد او بود رایت مخالفت وعصیان مرتفع گردانید وبدین
واسطه دولت خاقان عالی منزلت بماوراء النهر لشکر کشید ودر سنه اربع
عشر وثمانمایه امیر شیخ نورالدین بر در قلعه اصوران بتدبیر امیرشاهملک

در قشلاق از پشت زین بروی زمین افتاد وجان شیرین بجوار مغفرت ارحم
الراحمین فرستاد ودر شانزدهم رجب سال مذکور میرزا خلیل سلطان در
در ولایت ری از محنت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود **ذکر مخالفت میرزا
اسکندر نسبت بحضرت خاقان سعید واختصاص یافتن آن حضرت
بفتح ونصرت بتایید ملک مجید** چون قرایوسف ترکمان بر مملکت آذربایجان استیلا
یافت وحضرت خاقان سعید خبر استقلال او را شنید بعزیمت تسخیر عراق ومملکت
آذربایجان لشکر فراوان جمع کرد ودر پنجم رجب سنه ست عشر وثمانمایه روی بدان جانب
آورد وبعد از آنکه ... مضرب سپاه خاقان منصور گشت آن حضرت مکتوبی بمیرزا
اسکندر نوشت مضمون آنکه رایات عالیات جهت دفع فتنه قرایوسف ترکمان متوجه
آذربایجان است میباید که آن فرزند طریق اتحاد وموافقت سلوک داشته با عساکر
فارس وعراق در نواحی ری بموکب همایون پیوندد بعد از آن خاقان عالیشان بجلگاه
مازندران درآمده آن زمستان در آن دیار رحل اقامت انداخت وچون مکتوب مذکور بمطالعه
میرزا اسکندر رسید تصور فرمود که حضرت خاقان منصور قصد ملک عراق وفارس دارد
بنابر آن جوابهای نامطلوب فرستاده لوای مخالفت وعصیان برافراخت وجهت طلب
لشکر ایلچیان باطراف ولایات روان کرد اصفهان را معسکر ساخت وپادشاه جم جاه
از خیال فاسد جناب اسکندری آگاه گشته ویورش آذربایجان را موقوف داشته
اعلام ظفر انجام بجانب اصفهان برافراشت ودر اوایل فصل بهار میرزا بایسنغر را
از جلگاه مازندران بطرف خراسان روان گردانیده بنفس نفیس در چهاردهم محرم سنه سبع
عشر وثمانمایه بصوب ری در حرکت آمده پس از تفصیل بیان مملکت جمعی کثیر از امرا

میرزا اسکندر

میرزا اسکندر از شاهزاده روی گردان شده باردوی اعلی پیوستند وچون ماهچه لوای نصرت شعار
شهریار سپهر اقتدار از افق دیار اصفهان طالع گشت میرزا اسکندر با لشکر قیامت اثر در برابر
آمده گردان هر دو لشکر دست بتیر وخنجر بردند وخاقان عالی گهر بفتح وظفر اختصاص یافته
میرزا اسکندر بلطایف الحیل خود را در شهر انداخت وعساکر حضرت آن شهر اصفهان را مرکزوار در
میان گرفته آغاز محاصره کردند درین اثنا اکابر واعیان شیراز بهواداری خاقان دوست
نواز متعلقان اسکندر را مقید گردانیده خطبه وسکه را باسم ولقب همایون زیب وزینت
دادند وجهت ایصال این بشارت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستادند وآن حضرت از شنیدن
این خبر اظهار بهجت ومسرت نموده ... بخشی ولطف ... تیمور را ضبط اموال فارس
تعیین فرمود وچون زمان محاصره اصفهان قریب دو ماه امتداد یافت در دوم جمادی الاولی
جنگ سلطانی بوقوع انجامید از صباح تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت
ودر آن جنگ میرزا اسکندر علامت عجز وانکسار بر وجنات روزگار خویش دیده فرار بر
قرار اختیار کرد وفوجی از لشکر نصرت شعار از عقبش شتافته واو را دریافته بدرگاه
عالم پناه آوردند حضرت خاقان از غایت شفقت ومهربانی از خون میرزا اسکندر
درگذشت واو را بمیرزا رستم سپرد اما حرمتش خاک بی مروتی در چشم انسانیت پاشیده
برادر را میل کشید **نظم** بکنگ گشتن وکر بودن آرزومند است
زبان وگوش کسی کین حدیث گفت وشنود **ذکر تفویض ولایات بشاهزادگان
پسندیده صفات ومعاودت رایات عالیات بدار السلطنه هراة** حضرت خاقان
عالی مکان بعد از فتح اصفهان زمام ایالت آن بلده را در قبضه اقتدار میرزا رستم نهاد
وحکومت ولایت همدان وقلاع بروجرد ونهاوند را بشاهزاده شجاعت انتما میرزا بایقرا

داد وامارت مملکت ری را بمیرزا ایجل تفویض نمود وزمان فرمان دیار قم را بمیرزا سعد
وقاص عنایت فرمود ازآنجا اعلام ظفر پناه بجانب شیراز در اهتزاز آمد وبعد از وصول
بدان ولایت پادشاه بحر مروت جناح عاطفت ومرحمت بر سر شیرازیان گسترده باحیاء
مراسم نصفت ومعدلت پرداخت وزبده دودمان حضرت صاحب قران میرزا ابرهیم سلطان
را در آن مملکت حاکم ساخته علم مراجعت بصوب خراسان برافراخت ودر بیست ودوم
رجب بسعادت واقبال ببلدهٔ فاخرهٔ هراة رسید ومیرزا بایسنغر بهادر بملازمت والد
بزرگوار مشرف گشته شرط نثار وپیشکش بتقدیم رسانید ودر خلال این احوال
میان میرزا الغ بیک ومیرزا امیرک احمد بن عمر شیخ بهادر مخالفت ومنازعت اتفاق
افتاد وبعد از جنگ وجدال میرزا امیرک احمد روی بطرف مغولستان نهاد **ذکر**
بعضی از وقایع که بعد از مراجعت خاقان مغفور در ولایات عراق وفارس ظهور نمود
وبیان توجه آن حضرت بجانب شیراز در ضمان تایید ملک معبود
یکی از حالات که بعد از معاودت رایات عالیات از ولایت شیراز بجانب هراة روی نمود
آن بود که میرزا ایجل پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر انتقال فرمود وچون این خبر
بسمع شریف حضرت خاقانی رسید میرزا ایلنگر را تربیت کرده بافوجی از امرا بمملکت
ری روان گردانید دیگر آنکه قرا یوسف ترکمان قصد قلعهٔ سلطانیه نمود وامیر بسطام
جاگیر که در آن حصار بود ودم از اخلاص وهواخواهی جناب جلال پادشاهی میزد فرار کرده در
قم بامیرزاده سعد وقاص پیوست وآن شاهزاده ساده لوح امیر بسطام را مقید ساخته
صورت واقعه را عرضه داشت فرمود خاقان روشن ضمیر را قصد بسطام جاگیر
موافق مزاج نیفتاد وباطلاق او حکم کرده استمالت نامه فرستاد لیکن میرزا سعد وقاص

بک

آن حکم ملتفت نگشت وباغوای بعضی از مفسدان بسطام را همراه ساخته
پیش قرا یوسف رفت ومنظور نظر اعزاز واحترام شد دیگر آنکه شاهزادهٔ جلادت
انتما میرزا بایقرا بجز بیک برادر خویش میرزا اسکندر که در خلل رعایتش بسر میبرد
خیال استقلال برلوح خاطر نگاشته علم عزیمت بجانب شیراز برافراشت ومیرزا
رستم از کیفیت حادثه وقوف یافته جمعی را بسر راه فرستاد وآن جماعت لشکر میرزا
بایقرا باز خورده از اقتضاء گردش چرخ ستمگر میرزا اسکندر بدست مخالفان افتاد
وخدمتش را باصفهان برده حبس کردند بدین جهة اندک فتوری در عزیمت میرزا بایقرا
پیدا شد وروزی چند در آن زمان توقف نموده بناموس جهانگیری بر خبر آن مهر سپهر
سروری غالب گشت وروی بصوب شیراز آورده چون میرزا ابرهیم سلطان بر توجه
میرزا بایقرا وقوف یافت باسپاه آراسته باستقبال شتافت ودر نواحی بیضا
میرزا بایقرا با اندک مردمی که بیشتر پیاده بودند بوی رسیده قول وبرانغار وجوانغار
برآراست لشکر میرزا ابرهیم سلطان در حملهٔ اول میمنه ومیسرهٔ میرزا بایقرا را از
پیش برداشتند اما امیر جلال الدین ابوسعید که ضبط برانغار متعلق برای دولت
او بود عنان بطرف قلب انعطاف داد وبشاهزاده پیوست ومیرزا بایقرا از غایت
پردلی توکل بر عنایت حضرت سبحانی کرده باتفاق امیر مشار الیه بر قلب سپاه شیراز
تاخت ومیرزا ابرهیم سلطان تاب آن حمله نیاورده بطریق فرار عنان عزیمت بجانب
ابرقوه منعطف ساخت **نظم** هر کرا شد یقین که جمله از اوست ❊ پای هستیش کار باشد
ومیرزا بایقرا در اواخر ربیع الاول سنه ثمان عشر وثمانمایه مظفر ومنصور ببلدهٔ شیراز خرامید
ولوای عیش وعشرت مرتفع گردانید ودرین اثنا میرزا رستم در اصفهان میرزا اسکندر را

که هیچ این فتنه بود بعالم آخرت فرستاد وچون این اخبار بسمع شریف خاقان کامکار
رسید بعد از تقدیم مشورت واجماع لشکری بی غایت در منتصف جمادی الاخر سنه مذکور
بصوب شیراز در حرکت آمد وبعد از آنکه رایات عالیات سایهٔ وصول بر آن دیار انداخت
میرزا بایقرا که توجه آن حضرت را تا آن زمان باور نکرده بود در بحر حیرت واندیشه فرو رفت
وبنابر آنکه میان او وغیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر اساس محبت واتحاد استحکام
تمام داشت وامیر جلال الدین ابوسعید را نزد آن جناب فرستاد توقع شفاعت جرایم
آنکه فرمود ومیرزا بایسنغر امیر مشار الیه را بارگاه خاقان سعید انتما برده صورت
حال را معروض گردانید وآن حضرت امیر ابوسعید را منظور نظر عنایة ساخته گناه شاهزاده
را به ارشد بخشید وچون امیر ابوسعید مقضی المرام بجانب شیراز شتافت میرزا
بایقرا در شب شنبه پنجم رمضان از آن بلده بیرون آمده بمنزل دستبوس عم بزرگوار خود
استسعاد یافت وآن حضرت وجه عفا نمود ومتوجه شاهزاده نگشت اما او را در مصاحبت
جمعی از اهل اعتماد بقندهار پیش میرزا قیدو فرستاد وپادشاه دوستنواز آن رمضان
شیراز کذا اینده نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا ابرهیم سلطان تفویض کرد وزمام
مهام مملکت قم وکاشان وری ورستمدار را تا حدود گیلان در قبضهٔ اقتدار امیر الیاس خواجه
بهادر نهاد آنگاه بعزم تسخیر کرمان روان شده چون بقصبهٔ سیرجان رسید سیادت پناه
ارشاد دستگاه امیر شمس الدین علی بمی از نزد والی کرمان سلطان اویس آمده زبان بشفاعت
اهالی آن مملکت بگشاد وقبول نمود که موکب همایون بصوب خراسان نهضت نماید آن جناب
بهر نوع که تواند سلطان اویس را بملازمت آستان اقبال آشیان رساند حضرت خاقان سعید
ملتمس سید را قبول نموده عنان مراجعت بصوب خراسان منعطف گردانید ودر اواسط

محم

محرم سنه تسع عشر وثمانمایه در ضمان حمایت رحیم رحمان بدار السلطنة هراة رسید ❊
ایام بکام وا خزان فرمان بر ❊ واقبال نهاده برخط فرمان سر ❊
ذکر جلوس میرزا بایسنغر بر مسند دیوان وآن حال بعضی از شاهزادگان
درآن اوان که خاقان بلند مکان در دار السلطنة هراة نزول نمود منصب امارت دیوان اعلی را
بفرزند نفیس سلطنت میرزا بایسنغر بهادر تفویض فرمود وشاهزاده بواجبی آن امر خطیر پرداخته
بساط نصفت ومعدلت مبسوط ساخت ودرین اثنا میرزا امیرک احمد که سابقا بسبب نزاع
میرزا الغ بیک بطرف مغولستان رفته بود باز آمده منظور نظر عنایت والتفات گردید ودر
درآن ایام باتفاق میرزا ایلنگر خیال مخالفت وعصیان برلوح ضمیر مرتسم گردانیده حضرت
خاقانی بر مضمون اطلاع یافته مقارن آن حال از پیش میرزا قیدو عرضه داشتی رسید مضمون آنکه
میرزا بایقرا باطایفه از مردم مفسد قصد این فقیر نمود بنابر آن او را گرفته محبوس نگاه داشته تا هم
بهرچه اشارت شود قیام نمایم حضرت خاقان سعید حکم فرمود که میرزا قیدو میرزا بایقرا را از آب
سند بگذراند تا بهر جا که خواهد رود ومیرزا امیرک احمد روی بکعبهٔ معظمه آورد ومیرزا ایلنگر در
کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید وچندکس برحسب فرمان ملازم این دو شاهزاده شدند
تا ایشان را بر آنچه حکم شده بود تکلیف نمایند وشار الیهما ع رفتند جا بکم آمدن نیست دگر
امیرزا قیدو شاهزاده بایقرا را از آب سند بگذرانید ودر سنه عشرین وثمانمایه که شهریار
عالی مقدار متوجه قندهار بود حسب الحکم او را باردوی همایون فرستاد وحضرت خاقانی شاهزاده
را با جمعی از ملازمان بجانب سمرقند روان گردانید ودیگر خبری از وی نیامد **ذکر فتح دار الامان**
کرمان وبیان بعضی از حالات که روی نمود بعد از آن مرتضی ممالک اسلام سید شمس الدین
بمی که متعهد مهم کرمان بود چون از سیرجان بآن بلده معاودت نمود هرچند سلطان اویس را

بر توجه پایهٔ سریر اعلی ترغیب می‌نمود بجایی نرسید بنا بر آن جناب نقابت مآب بهراة
آمده کیفیت حال را معروض خاقان سعادت انتما گردانید و آتش غضب شهریاری اشتعال
یافته فرمان عالی نافذ شد که امیر ابرهیم جانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر
زاده شیخ و حکام ولایت فراه و سیستان با سپاه فراوان متوجه تسخیر کرمان شوند
امرا بموجب فرموده عمل نموده و بدان ولایت رسیده قریب هفتاد روز که شهر را محاصره کردند
سلطان اویس رسولان بیرون فرستاد و پیغام داد که اگر حضرت خاقانی گناه بنده را ببخشد
و شما مراجعت نمایید تمامی امر ساخته بملازمهٔ آستان تهیهٔ اسباب مبادرت نمایم امرا
کیفیت حال بعرض داشت پایهٔ سریر اعلی کردند جواب آمد که اگر سلطان اویس در قول خویش
صادق است باید که یکی از معتمدان خود را بدینجانب فرستد تا لشکر قیامت اثر ترک محاصره کنند
والا تا شهر را مفتوح نسازند باز نگردد امرا سلطان اویس را ازین امر واقف ساختند و
او شیخ حسن را که از جملهٔ نوکرانش بمزید قرب اختصاص داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد
و چون شیخ حسن بوس بساط پادشاه نیس فضال معزز گشت بزبان مسکنت و نیاز
گناه سلطان اویس را درخواست نمود خاقان سعید ملتمس او را اجابت نموده قسم یاد کرد که در
بارهٔ مشار الیه بدی نیندیشد بلکه او را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گرداند آنگاه شیخ حسن بکرمان
مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض سلطان اویس رسانید و او احرام ملازمهٔ خاقان
گردون غلام بسته بعد از وصول ببارگاه سپهر اشتباه باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص
یافت و در اواخر سنه تسع عشر و ثمانمایه فرمان فرمای بلاد و عباد میرزا سیورغتمش را بحکومت
ولایت بدخشان فرستاد و در شب پنجشنبه غرهٔ جمادی الاولی سنه عشرین ولادت باسعادت
میرزا علاء الدوله دست داد و هم درین سال پادشاه را مراجعت گوشمال احتشام

هزاره

هزاره و افغان متوجه دیار گرمسیر و قندهار گشت و رایات عالیات منتصف رجب از دار
السلطنهٔ هراة نهضت نموده چهاردهم شعبان کنار آب هیرمند معسکر خاقان سعادتمند
شد و در آن منزل سیورغتمش با امرای بدخشان بموکب همایون پیوسته بعز دستبوس پدر
نامدار استسعاد یافت و حضرت خاقانی از آنجا نیز در حرکت آمده هشتم ماه مذکور
ماهچهٔ توغ فیروزی آثار از افق حوالی قندهار طلوع کرد و سیوم ماه مبارک رمضان اشراف
و اعیان غزنین باردوی شهریار ظفر قرین رسیدند و کسی از اردوی میرزا قیدو آمده بعرض رسانید
که شاهزاده بوادی فرار شتافته آنحضرت بزبان گهربار کنایت کرد که رسیده باشد و هیچکس از عقب
نفرستاد و نهم ماه دیگری آمده عرضه داشت که در کابل و غزنین از مردم میرزا قیدو اثر
نماند لاجرم پادشاه ظفر پناه امیر ابرهیم جانشاه را روانهٔ آن صوب گردانید و فرمود که
اگر قیدو پیش آید صلح کرده غزنین را باو گذارند والا آن مملکت در حیطهٔ ضبط آورند
مقارن این حال امرا و سرداران هزاره اسپان بادرفتار و شتران باربردار ارسال داشتند
باج و خراج قبول کردند و چون اردوی خاقان عالیمقدار بکنار آب هیرمند که جهت قشلاق
مقرر شده بود عبور نمود در آن نوبت روزی آنحضرت پای مبارک در رکاب آورده سیر
میفرمود ناگاه از پشت زین بر روی زمین افتاد و کسری بدست مبارک که بوسه جای
سلاطین حشمت آیین بود راه یافت الحیات قم سریر دار السلطنهٔ هراة شتافته میردی
کانکیر را باردوی اعلی رسانیدند تا بجبر آن کسر پرداخت دیگری از وقایع نیرت قشلاق
آن بود که حضرت خاقان سعید زمام رتق و فتق مهام وزارت در قبضهٔ کفایت خواجه
غیاث الدین پیر احمد خوافی نهاد و خواجهٔ نیکونهاد تا آخر ایام حیات آنحضرت بدین
امر خطیر اشتغال داشت دیگر آنکه امیر ابرهیم از جانب کابل و غزنین باز آمده بعرض رسانید

که میرزا قیدو بکابل رسیده و عازم اردوی همایون است دیگر آنکه امیر شیخ لقمان برلاس جهت
تحصیل اموالی که هزاره متقبل شده بودند بمیان ایشان رفت و بجلادت روزی چند چیز رسید
که آن جماعت در اداء مال اهمال مینمایند و امیر محمد صوفی و امیر موسی برحسب فرمان خاقان
مظفر لوا بر سر هزاره تاخته و کار ایشان را ساخته باز گشتند و شهریار عالیمقدار در اوایل
فصل بهار میرزا سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر علیکه و امیر فیروزشاه را بضبط آن دیار
بازداشته فرمود که هرگاه میرزا قیدو بیاید او را با امرای خویش بهراة آورند و اگر بناحیهٔ از عقب
شتافته او را بدست آورده بدرگاه عالم پناه رسانند و موکب همایون بجانب دار السلطنهٔ هراة
نهضت فرمود و در محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمایه در آن بلدهٔ جنت صفات نزول نمود
و در اوایل ربیع الاول بسامع علیه رسید که میرزا اسعد وقاص که بی جهتی ترا گذاشته پیش
قرایوسف رفته بود از عالم رحلت کرد و درین اثنا امرا از جانب قندهار آمده میرزا قیدو را
همراه آوردند حضرت خاقانی شاهزاده را منظور نظر شفقت و مهربانی گردانید در خلال
این احوال خبر متواتر گشت که شاهان بدخشان لوای عصیان و طغیان برافراشته اند آن
حضرت جمعی از امرای عظام را در رکاب میرزا سیورغتمش جهت دفع فتنهٔ ایشان نامزد کرد
و بعد از آنکه شاهزاده و امرا بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که والی آن سرزمین
بود جناب عرفان شعار خواجه تاج الدین حسن عطار را بدرگاه شهریار عالیمقدار فرستاد
و اظهار اطاعت و انقیاد نموده باج و خراج قبول کرد آنحضرت شفاعت خواجه حسن را بحسن
قبول تلقی فرموده رقم عفو بر جراید جرایم شاهان کشیدند و امرا باز گشته حکومت بدخشان
بر شاهان قرار یافت و در ماه رجب سال مذکور میرزا قیدو حقوق تربیت و نعمت خاقان
جمشید مرتبت را نابود انگاشته با جمعی از اهل فتنه و فساد هیشی بدی بجانب قندهار

نهاد

نهاد و میرزا بایسنغر برحسب فرمان خاقان بلندمکان بتکامشی شاهزاده شتافته در قصبهٔ
سبزوار او را دریافت و قیدو را مقید گردانیده بدرگاه عالمپناه رسانید و حضرت خاقان
سعید او را بقلعهٔ اختیار الدین فرستاد تمامت مملکت قندهار و کابل و غزنین را
بمیرزا سیورغتمش ارزانی داشت **ذکر توجه موکب فیروزی نشان بجانب
مملکت آذربایجان و استیصال قرایوسف عزم بحر دیار** از آن زمان که میرزا میرانشاه کورکان
در جنگ قرایوسف ترکمان بعز شهادت فایز گشت هوای خیال و ویش آذربایجان و دفع
فتنهٔ قرایوسف ترکمان بر خاطر خطیر خاقان جهانگیر میگذشت الا بواسطهٔ موانع متنوع
آن اندیشه از حیز قوت بفعل نمیرسید تا در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه که چمن
مملکت خراسان و مازندران و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و
فارس و عراق از خار مفسدت اهل عناد و شقاق پاک شد حضرت خاقان سعید بعد از
اجتماع سپاه بلاانتها و ترتیب آلات و ادوات روز هیجا در پانزدهم شهر شعبان بجانب
آذربایجان نهضت نمود و پس از قطع منازل و مراحل در بیستم شوال اردوی نمک
گذشته بسعادت و اقبال در نواحی ورامین نزول اجلال فرمود و در آن مرحله میرزا ابرهیم
سلطان با جنود فارس و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب همایون رسیده بوفور عنایات
و مرحمت اختصاص یافتند از آنجا امیر قرایوسف با لشکر بسیار دیوسار و حدت و ابهت
بیشمار در مقام عناد و استکبار بود و با آنکه امیر غیاث الدین شاهملک ایلچی نزد او
فرستاده پیغام داد که دست از قلعهٔ سلطانیه و قزوین باز دارد تا ما از آنحضرت در
خواست نماییم که ممالک آذربایجان و عراق عرب را بر تو مسلم دارد و بجانب هراة مراجعت
نماید مطلقا تمرد نکرد بلکه فرستادهٔ امیر مشار الیه را حبس فرمود الا درین اثنا بتقدیر

حق مجید و نیروی دولت حضرت خاقان سعید مرضی جان ستان بر ذات قرا یوسف ترکمان استیلا یافت و در روز پنجشنبه هفتم ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره از دار فانی بعز لحاد دلی شتافت و با آنکه موکب همایون هنوز در حدود دو بود لشکر ترکمان در اوجان چنان متفرق و پریشان شده که یک سپاهی در اردو بار عظمت نماند و اوباش خرگاه قرا یوسف را غارت کرده گوش او را جهت حلقهٔ طلا ببریدند بالجمله چون این خبر باردوی همایون رسید حضرت خاقان سعید میرزا بایسنغر را جانب تبریز فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بصوب قشلاق قراباغ انعطاف داد و پس از تسخیر حصار سلطانیه در نهم ذی حجه آن مقام را بیمن مقدم همایون رشک دار السلام داد و آن زمستان در آن مکان رحل اقامت انداخت اما میرزا بایسنغر در منتصف ذی قعده در دولتخانهٔ تبریز نزول اجلال فرمود و بتمهید بساط نصفت و تشیید قواعد معدلت قیام و اقدام نمود و بعد از آن ایل ساختن امیر بابا حاجی کاردی بجهت قشلاق شتافته بملازمت خسرو آفاق سرافراز شد و در اوایل فصل بهار خاقان عالیمقدار از آن منزل در حرکت آمد چون جلگاه ارزاب مضرب خیام سپاه نصرت مآب گشت بمسامع علیه رسید که درین حوالی حصاریست موسوم بقلعهٔ بایزید و متحصنان بذخایر و اموال فراوان که قرا یوسف و فرزندان او در آنجا نهاده اند و حالا در تصرف کاشتکان امیر اسپند است و موکب فیروزی آثار بجانب آن حصار نهضت کرده در بیست و سیوم جمادی الاولی سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه عساکر نصرت مآثر قلعهٔ بایزید را مرکزوار در میان گرفته و هم در آن روز آن حصن حصین را فتح ساختند و غنیمت بسیار یافتند بعد از آن خاقان بلند مکان عنان بارهٔ جهان نورد بدست تایید ملک مجید داده روی باستیصال اعدا آورد و در شانزدهم جمادی الاخر ولایت ارجیس از نزول فرخ همایون رشک منزل برجیس گشت در خلال این احوال سرداران اطراف و گردن کشان

اکناف

اکناف متعاقب و متواتر باردوی کیهان پوی می شتافتند و بانواع الطاف و اصناف اعطاف اختصاص می یافتند الحمد لله تو تق آفتاب اشراق خسرو آفاق در روز پنجشنبه [illegible] از افق دیار آق بلاغ طالع شده در آن مقام حکام و ملازمان را بنوازش فرمود و حضرت انصراف ارزانی داشت و اعلام ظفر فرجام بجانب دار الملک تبریز برافراشت

ذکر محاربهٔ حضرت خاقان سعید با اولاد قرا یوسف ترکمان و مراجعت نمودن بخراسان بعد از انهزام امر مخالفان

چون شهریار باستحقاق از آق بلاغ متوجه تبریز گشت در اثناء راه خبر رسید که پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند لشکری فراهم آورده بخیال ستیز عازم تبریز شده اند پادشاه زمین و زمان بعد از استماع این سخن بجانب عادل جوز و اخلاط که معسکر دشمن بود نهضت فرمود و در اواخر ماه رجب تلاقی فریقین دست داده هر یک از آن هر دو سردار بتعبیهٔ لشکر اشتغال نمود در آن روز از صباح تا رواح آتش قتال اشتعال داشت و بعد از آنکه خورشید خنجر گذار از نهان خانهٔ مغرب رایت عزیمت برافراشت هر دو لشکر فرود آمده شب همه شب از جانبین بشرایط پاس داشتن مشغول کردند و روز دیگر نیز حربی صعب بوقوع انجامید و خلق بسیار متوجه عالم فنا گردید صباح روز سیوم که غرهٔ شعبان و هنگام زوال دولت ترکمانان بود نوبت دیگر گردان هر دو کشور و مردان هر دو لشکر دست بتیر و خنجر بردند و در آن روز سپاه ترکمان حملات متواتر کرده نزدیک آن رسید که لشکر منصور بخلاف عادت و دستور طریق انهزام پیش گیرند درین اثنا پادشاه دین دار که شجاعت رستم با عبادت مالک دینار جمع داشت فرمان داد تا میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بعزم ادای حاجت که مدة العمر از آن حضرت فوت نشده بود از اسب پیاده گشت و بعد از تجدید وضو و گذاردن نماز نوبت دیگر رخ نیاز

برزمین سوده از مهیمن کارساز فتح و ظفر مسألت نمود و چون اثر اجابت دعا بر ضمیر انور شاه مظفر لوا پرتو انداخت پای مبارک در رکاب آورده قلب سپاه را آرامگاه ساخت و درین حین امیر غیاث الدین شاهملک حیله انگیخته فرمود تا طبل بشارت فرو کوفتند که آواز بلند کشند امیر اسپند گرفتار گشت اسکندر از استماع این خبر متحیر شده ترکمانان عنان از معرکه برگردانیدند آنگاه قول و برانغار و جوانغار سپاه نصرت شعار یکبار بر دشمنان خاکسار تاختند و بنیاد حیات بسیاری از ایشان را بزخم گرز گران و شمشیر بران برانداختند پسران قرا یوسف مقرون بتحسر و تاسف بوادی فرار شتافتند و سپاه منصور غنایم موفور و اموال غیر محصور یافتند و در روز دیگر رایت ظفر پیکر بطرف تبریز در حرکت آمده در منتصف شعبان آن دیار بیمن قدم خسرو کامکار غیرت افزای گلستان ارم گشت و موکب همایون از تبریز بجانب هراة نهضت نمود در حدود قرقین امیرزاده ابراهیم سلطان و میرزا رستم مرخص شده بطرف شیراز و اصفهان رفتند و چون خاقان سعید بمملکت خراسان رسید امیر غیاث الدین شاهملک را بولایت خوارزم که مستقر عزت او بود روان گردانید و در نوزدهم شوال بلدهٔ هراة از فر حضور خسرو منصور مزین و منور گردید

ذکر بعضی از وقایع متفرقه و حوادث متنوعه

در محرم رجب سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه حضرت واهب العطایا میرزا بایسنغر را پسری سعادت انتما کرامت فرمود و خاقان عالیشان آن مولود فرخنده مقدم را ابوالقاسم بابر نام نهاد و بمراسم جشن و سور قیام و اقدام نمود و در سنهٔ ست و عشرین حضرت خاقان سعید در متنزهات ولایات خراسان در غایت دولت و اقبال بگذرانید و بساط عدل و انصاف مبسوط و حجاب جور و اعتساف را مرفوع گردانید و در سنهٔ ثمان و عشرین میرزا مغیث الدین الغ بیک گورکان با لشکر فراوان بطرف جته و مغولستان شتافت و حاکم آن دیار شیر محمد اغلان را

بضرب

بضرب تیغ و سنان منهزم ساخته عنان عزیمت بدار الملک سمرقند تافت و از آنجا بجانب هراة آمده در پانزدهم ذی حجه بدیدار والد بزرگوار و برادران نامدار مشرف شد و بعد از روزی چند که در آن بلده بعیش و کامرانی بسر برد میرزا محمد جوکی را همراه خویش گردانیده بجانب سمرقند باز گشت و در ربیع الاول سنهٔ تسع و عشرین امیر جلیل عادل غیاث الدین شاهملک در ولایت خوارزم بریاض رضوان خرامید و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقان سعید رسید ولد امیر مرحوم امیر ابراهیم سلطان را نوازش فرمود منصب پدر را بر او عنایت فرمود نعش امیر شاهملک بولایت مشهد در جوار مزار فایض الانوار امام الهمام علی بن موسی الرضا علیهما التحیة والثنا واقع است و در شانزدهم محرم سنهٔ ثلثین و ثمانمایه میرزا سیورغتمش در خطهٔ غزنین جان نازنین بجوار ارحم الراحمین فرستاد و حضرت خاقان سعید پس از استماع این خبر بمراسم عزا و اطعام مساکین و فقرا قیام و اقدام نموده حکومت دیار قندهار و کابل و غزنین را بخلف صدق شاهزادهٔ مرحوم میرزا سلطان مسعود ارزانی داشت و درین سال پادشاه الوس ازبک براق اغلان که رتبت یافتهٔ میرزا الغ بیک گورکان بود آغاز کفران نعمت کرده بحدود ولایت سغناق در آمد و میرزا الغ بیک براق محاربه نموده حضرت خاقان سعید را از عزیمت خویش آگاه گردانید آن حضرت از مقابله و مقاتله منع فرمود اما میرزا محمد جوکی را که از سمرقند مراجعت کرده در هراة بود با سپاه آراسته بار دیگر بمدد آن میرزا فرستاد و چون میرزا محمد جوکی از جیحون بگذشت شنید که میرزا الغ بیک بعزم رزم براق متوجه سغناق شده است بنا بر آن از عقب شتافته باردوی عالی پیوست آنگاه برادران باتفاق بجانب براق روان شدند و مخالفان نیز پای ثبات و وقار فشرده بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داد و شکست بر لشکر ماوراء النهر افتاده شاهزادگان عنان بوادی فرار

آفشد وبرافیان دست بغارت وتاراج برآوردند واز معظمات وقایع سنه ثلثین قضیه
کارد خوردن خاقان ظفر قرین است مفصل این مجمل آنکه در روز جمعه بیست وسیوم ربیع الثانی
در محلی که حضرت خاقانی از ادای صلوة فارغ گشته از مسجد جامع شهر بیرون آمد شخصی نمد پوش
احمد لر نام کاغذی در دست بطریق دادخواهان پیش دوید وکاردی بر شکم پادشاه عرب وعجم
رسانید وعلی العور علی سلطان قوچین برخست قتلش حاصل کرده مهم او بر وجه دلخواه
ساخت وامیر جلیکه وامیر فیروزشاه در آن حال بر در مسجد سواره ایستاده بودند پادشاه عالم
پناه امیر فیروزشاه را طلبید وآن جناب سواره بمسجد درآمده از وقوع آن حالت در حیرت
افتاد وچون دید که حضرت خاقان سعید داعیه دارد که در محفه نشیند بعرض رسانید که
بر اسب سوار می باید شد والا فتنه عظیم حادث می شود زیرا که مردم را در حیات وممات
تردد پیدا خواهد شد بنا بر آن آنحضرت با وجود ضعف سوار گشته بقاره تهنیت فرود
آمدند وبعد از آنکه خاقان عالیشان بباغ زاغان رسید طبیبان وجراحان بمعالجه پرداختند
ومیرزا بایسنغر بتفتیش وتفحص آن امر اشتغال نموده جمعی از مردم مولانا معروف خطاط
وخواجه عضد الدین را بدوستی احمد لر متهم داشتند مولانا بعد از مصادره وتعذیب بسیار
در قلعه اختیار الدین محبوس شد وخواجه با تفاق طایفه دیگر بزندان فراموشان شتافت
ودرین اثنا بر السنه وافواه جاری گشت که احمد لر گاهی بملازمت مهر سپهر ولایت سلطان تختگاه
امیر قاسم انوار قدس سره میرفته ومنظور نظر التفات می گشته وبنا بر آنکه میرزا بایسنغر از
آنحضرت کدورتی در خاطر داشت ملازمانش را بموافقت احمد لر متهم نمود وحکم باخراج فرمود
وسید بزرگوار بجانب ماوراءالنهر شتافته جناب الغ بیگ در سلک مریدانش انتظام یافت
القصه چون ذات فایض البرکات خاقان پسندیده صفات را از زخم کارد صحت دست داد

جون

چند انتقام براق اغلان در غره شعبان بطرف ماوراءالنهر نهضت کرد ومیرزا بایسنغر از عقب
پدر در حرکت آمد ما بعد از آنکه بقبة الاسلام بلخ رسید بالتماس میرزا الغ بیگ وحکم پدر بزرگوار
عنان بسوی [illegible] باز گردانید وچون موکب همایون خاقان سعادتمند در دارالسلطنه سمرقند نزول
نمود آنحضرت از محاربه براق شرط تفحص بجای آورده بعضی از امرا را چوب یاساق زد ومیرزا
الغ بیگ را از نظر التفات بینداخت آخر الامر عرق ابوت در حرکت آمده نوبت دیگر جناب
الغ بیگی بمواطف خاقانی والایت دار الملک حضرت صاحبقرانی مفتخر وسرافراز شد وپس
از آنکه دوری چند خطه سمرقند ارض مقدم حضرت خاقان سعید جنت مانند بود و
براق دل از حکومت سغناق برداشته فرار بر قرار اختیار نموده عنان عزیمت بصوب خراسان
منعطف گردانید ودر یازدهم محرم سنه احدی وثلثین وثمانمایه کامران وکامیاب بباغ زاغان
رسید ذکر نهضت حضرت خاقانی بولایت آذربایجان نوبت ثانی در سنه اثنی
ثلثین وثمانمایه بسمع اشرف اعلی رسید که اسکندر بن قرایوسف آغاز فتنه وفساد نموده دیگر
کرده وقلعه سلطانیه را بدست آورده بنا بر آن خاقان گردون توان در روز یکشنبه پنجم رجب
با سپاه موفور بجانب آذربایجان نهضت نمود وچون مملکت ری محل نصب سرادقات عزت
وجلال گشت میرزا ابرهیم سلطان از فارس ومیرزا رستم از اصفهان ودیگر حکام بلاد عراق و
آذربایجان باردوی همایون پیوستند بعد از آن رایات عالیات ارزی در حرکت آمده بیست و
یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت وکماشته اسکندر قلعه را گذاشته علم
نهضت برافراخت وما هچه توقف کردن مناسب ندانسته باز در سیر آمده پس از قطع منازل از
افق دیار سلماس طالع گشت ودر آن مقام اسکندر با سپاه قیامت انگیز بمقابله ومقاتله قیام
نمود آتش حرب وقتال بنوعی برافروخت که دل از گرمجوشی فلک با وجود قلت رحم بر

کشتگان معرکه بسوخت بوقت شام هر یک از آن دو لشکر در منزل خویش آرام گرفتند وروز
دیگر باز میان جنگ وجدال شتافتند وبا آنکه اسکندر درین دو روز کارزاری کرد که
دوست ودشمن بردست وبازوی وی آفرین خواندند فایده بر آن مترتب نگشت ونکبات نکبت
بر رایات دولتش وزید سر خویش گرفت وراه گریز در پیش ع جون سعادت نبود
کوشش بسیار چه سود • وبنا بر آنکه درین معرکه میرزا ابرهیم سلطان آثار شجاعت ومردانگی
بظهور رسانیده بود مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله که در ملازمت شاهزاده بود جهت
تاریخ آن واقعه این رباعی در سلک نظم کشید نظم اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید ا
دارای جهان سزای او را چو بدید ا از تیغ ابوالفتح چو بگریخت بجنگ ا
تاریخ شد انقدر ابوالفتح بدید ا القصه خاقان عالی مقدار بعد از فتح نامدار
شکر نعمای حضرت پروردگار بجای آورده میرزا محمد جوکی را با لشکر جرار بکامیشی مخالفان
نامزد کرد وشاهزاده تا ارز روم وحدود توش یلغار نمود بی آنکه دشمنان را دریابد مراجعت
نمود وموکب گردون اساس در سادس محرم سنه ثلث وثلثین وثمانمایه از ظاهر سلماس
بطرف قلعه النجق روان شد وپس از وصول بمقصد متعلقان اسکندر ترکمان که در آن حصن
حصین بودند بصورت نیاز نثار پیشکش بیرون فرستادند وحضرت خاقانی پیش قدم
داعی گشته بصوب قشلاق قراباغ متوجه بود در نوزدهم صفر در آن منزل نزول اجلال فرمود
ودرین اثنا امیر ابوسعید بن قرایوسف بدرگاه عالم پناه شتافت وباحسان وانعام بی دریغ
التفات اختصاص یافت حضرت خاقان سعید چون فصل زمستان را در قراباغ اران
بپایان رسانید ایالت ولایت آذربایجان وتوابع آن را با امیر ابوسعید مفوض گردانید
ودر یازدهم شعبان عنان عزیمت بجانب مملکت خراسان انعطاف داده در هفتم رمضان

بطلبند

سلطانیه اتفاق نزول افتاد وماه صیام در آن مقام توقف نمودند در شهر شوال میرزا ابرهیم
سلطان ومیرزا رستم وسایر حکام عراق را رخصت انصراف ارزانی داشت ورایات نصرت
آیت در حرکت آمده در هشتم محرم سنه اربع وثلثین وثمانمایه باغ زاغان ارض مقدم حضرت
عالی مکان علم مفاخر ومباهات برافراشت ذکر توجه غیاث الدنیا والدین میرزا بایسنغر
بقشلاق جرجان ووقایع آن جناب بعد از مراجعت بولایت خراسان
شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنغر بموجب اشارت میرزا شاهرخ بهادر با جمعی از اعاظم امرا
در ماه صفر سنه خمس وثلثین وثمانمایه عنان بازگشت بجانب صوب خطه جرجان معطوف
ساخت وبعد از قطع منازل وطی مراحل باسترآباد رسیده آن زمستان را در آن مکان رحل اقامت
انداخت ودر آن اوقات بوضوح پیوست که اسکندر نوبت دیگر لشکر بآذربایجان کشیده برادر
خود امیر ابوسعید را بقتل رسانیده وچون فصل بهار بگذشت میرزا بایسنغر متوجه
خراسان شده بسبیتی پدر بزرگوار مشرف گشت ودر سنه ست وثلثین پسر
اسکندر امیرزاده یار علی از پدر گریخته نزد امیر خلیل الله شیروانی رفت وشروانشاه
امیرزاده را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد وحضرت خاقان سعید روزی چند
میرزا یار علی را منظور نظر عنایت گردانیده آخر الامر مقید ساخت وبجانب سمرقند
ارسال داشت ودر بیست وهفتم رجب این سال کریم سعادت میرزا ابرهیم سلطان را پسری
سعادت نشان کرامت کرد وبسلطان عبدالله موسوم شد • ودر سنه سبع وثلثین
شاهزاده کامیاب میرزا بایسنغر بواسطه ادمان شراب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در
ساتره عمر آن جناب برگشته در صبح شنبه هفتم جمادی الاول نقد بقا بقابض ارواح داد
وچون حضرت خاقان سعید از این واقعه عظمی آگاهی یافت از غایت اندوه وحیرت

بباغ سفید که مسکن شاهزاده مرحوم بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین هم در آن باغ بر نعش مغفرت مآب نماز گذاردند و نعش آن بلند مکان هم آنجا توقف نمود.
امراء عظام واکابر ایام نوبت را برداشته علم بسته مهد علیا گوهرشاد آغا بردند و بآیین شریعت مبین و دین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین بخاک سپردند و در آن روز جمیع امراء و وزرا و سادات و علما و عامه رعایا وکافه برایا لباس کبود و سیاه پوشیدند و از کمال تشکل فزع اکبر و صیحه صبح محشر ظاهر گردانیدند تا چهل روز حال برین منوال گذران بود بعد از آن پادشاه جم جاه خلایق را از جامه سوگواری بیرون آورده بتغییر لباس امر فرمود یکی از افاضل در تاریخ میرزا بایسنغر گوید رباعی

سلطان سعید بایسنغر سحر مر ۞ گفتا که بگو باهل عالم جز جر
من رفتم و تاریخ وفاتم اینست ۞ بادا بجهان عمر درازت پدر من

مدت زندگانی جناب مغفرت مآب سی و هفت سال و چهار ماه بود و از وی سه پسر یادگار ماند میرزا رکن الدین علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابو القاسم بابر گویند میرزا بایسنغر بصفت نصفت و سمت معدلت اتصاف داشت و در ایام دولت همکی همت بر تربیت اهل فضل و هنر گماشت ع روانش بمینو پر از نور باد حضرت خاقان سعید بعد از وفات ولد رشید ساحت ملک او را بمیرزا علاء الدوله ارزانی فرمود و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا ابو القاسم بابر علوفه و مرسوم تعیین نمود **ذکر توجه حضرت خاقان سعید بار دیگر بجانب آذربایجان جهت دفع فتنه اسکندر** در اوایل سنه ثمان ثلثین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که اسکندر از ضبط اران و آذربایجان فارغ گشته اکنون قصد دیار سرزمین دارد بنا بر آن خاقان عالیشان سپاه فراوان جمع کرده در

دهم ربیع الثانی روی بملکت آذربایجان آورد و چون بخطه ری نزول نمود بواسطه هجوم لشکر سرما زمستان در آن مکان توقف فرمود اسکندر ترکمان از نهضت خاقان گیتی ستان خبر یافته بوادی فرار شتافت و در چهاردهم شوال سال مذکور میرزا ابراهیم سلطان در ولایت شیراز وفات یافت و حضرت خاقان سعید در قشلاق ری این خبر وحشت را شنود و بعد از قلق و اضطراب بالهام سالکی دهر را قیام و اقدام فرمود انگاه سلطنت فارس را بخلف صدق شاهزاده مرحوم میرزا عبد الله که در صغر سن بود ارزانی داشت و تمامت اختیار آن دیار را بقبضه اقتدار شیخ محب الدین ابو الخیر بازگذاشت و در همین سال بلده فاخره سلطانیه وباد طاعون بوقوع انجامید و بدان سبب خلق بسیار از صغار و کبار رخت هستی بدار بقا کشیدند و چون رایات آفتاب اشراق خاقان آفاق در اول بهار از نیرت قشلاق در حرکت آمده پس از قطع مسالک دار الملک تبریز را روشن ساخت و روزی چند در آن مقام فردوس مانند محل اقامت انداخت و درین اثنا خبر رسید که اسکندر بعضی از اهل و عیال خود را با مال بسیار در قلعه النجق گذاشته و علم عزیمت بجانب آذربایجان افراشته حضرت خاقان کامکار بعد از استماع این اخبار با سپاه نصرت شعار بطرف النجق نهضت فرمود و در خلال این احوال امیر جانشاه که در قلعه وان اقامت می‌نمود امیر چقماق شامی و امیر سیدی و امیر غنا شیرین را وسیله ساخته بدرگاه خاقان جم جاه شتافت و بمزید عنایت و التفات آن حضرت باحسن وجهی مرجحات روزگار را دریافت و چون حوالی قلعه النجق مضرب خیام عساکر سپهر احتشام گشت پسر اسکندر بمعونت بیت اعتماد بر دیوار آن حصار که با اسکندر دعوی برابری می‌کرد بنهاد متحصن شدند و سپاه فیروزی آثار بجد تمام

وجهد لا کلام بمحاصره و محاربه قیام و اقدام نمودند و در آن اثنا ارغش قراعثمان ایلچی رسید و بمسامع علیه رسانید که اسکندر بطریق انهزام متوجه روم است و امیر شاه الیه با اتباع و اولاد سر راه بروی گرفته اگر جانب این جانب چیزی از لشکر قیامت اثر بکمک او توجه نماید ممکن که در همه اسیر گرفتار گردد خاقان بحر و بر بعد از استماع این خبر میرزا محمد جوکی را با زمره از امراء و بسیاری از جنود نصرت انتما از عقب سکندر ترکمان بطرف ارزنجان روان فرمود اما چون اسکندر بنواحی مملکت ارزنجان رسید و شنید که قراعثمان با سپاه فراوان در مکمن انتظار ایستاده و تیغ انتقام از نیام برکشیده داعیه قتال دارد بمقام عجز و نیاز در آمده ارغوی التماس نمود که بساط مخالفت را در نوردد و بوادی موافقت بشتابد امیر قراعثمان بدین سخنان التفات ننمود و مهم بمحاربه انجامید اسکندر با اندک لشکری بر آن سپاه مبارز ظفر یافت و قراعثمان را با اکثر متابعان برخاک هلاک انداخت و بنا بر آنکه از توجه میرزا محمد جوکی آگاه گشته بود عنان عزیمت بجوب روم منعطف ساخت و چون میرزا محمد جوکی و امراء لشکر بیان ارزنجان رسیدند و بر کیفیت کشته شدن امیر قراعثمان و متابعان مطلع گردیدند انگشت تعجب بدندان گزیدند و تا حوالی ارزنجان اسکندر را تعاقب نمود و پس از آنکه بوضوح پیوست که وصول غبار او متعذر است مراجعت کردند و در قراباغ اران باردوی معلی پیوستند القصه چند زمان محاصره النجق نزدیک بود که اهل قلعه استاد یافت زن و پسر اسکندر از در تضرع و زاری در آمده پیشکشهای مناسب بیرون فرستادند و عرضداشت پایه سریر اعلی کردند که غیر از جمعی عورات واطفال درین قلعه کسی نیست و ما حالا از شکوه حضرت خاقانی هراسان گشته یارای بیرون آمدن نداریم اگر آن حضرت بغایت عجز و بیچارگی ما فقیران ترحم فرموده مراجعت فرمایند

در اول فصل بهار کلید در قلعه را بهر کس امر فرمایند تسلیم نماییم لاجرم عفو خسروانه شامل حال آن جماعت شده خاقان گیتی ستان عنان عزیمت بجانب قراباغ اران تافت و در آن زمستان نیز قشلاق در آن مکان قرار یافت چون نوبت دیگر فصل شتا درگذشت و خانه بهرام از یمن مقدم خورشید سپهر احتشام منیر گشت حضرت خاقان سعید عزم معاودت جزم نمود در ایزدهم شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه از قراباغ اران بصوب اوجان نهضت فرمود در آن مقام زمام حکومت تمامت ولایات آذربایجان را در قبضه اقتدار امیر جانشاه بن قرا یوسف نهاد و او پیشکشهای پادشاهانه کشیده جشنهای خسروانه ترتیب داد انگاه پادشاه جم جاه روی بدار السلطنه هراة آورده در دهم ربیع الآخر سنه اربعین در آن بلده فاخره نزول کرد و بعد از وقایع چند سال بفراغت تمام در ولایت خراسان بگذرانید و در تشیید مراسم عدل و احسان و تمهید قوانین بر و امتنان سعی و اجتهاد فراوان بتقدیم رسانید **ذکر انتقال اسکندر بعالم دیگر** در تاریخ حفوی مسطور است که اسکندر ترکمان بعد از قتل قراعثمان تا بتی شهر شتافت و بعضی از احشام آن حوالی را غارتیده عنان توجه بطرف شام تافت و پس از آنکه خبر مراجعت حضرت خاقان سعید را شنود بصوب ولایت آذربایجان نهضت نمود و چون بیان مملکت رسید میان او و برادرش میرزا جهانشاه مقاتله بوقوع انجامید و شکست بر لشکر اسکندر افتاده پناه بقلعه النجق برد و میرزا جهانشاه نیز از عقب برادر بپای آن قلعه رفته آغاز محاصره کرد اما چون آن حصار مانند سپهر دوار از سنگ حادثه ایمن بود اسکندر از روی فراغت بعیش و عشرت اشتغال می‌نمود در آن اثنا امری عجیب اتفاق افتاد و آن پهلوان صفدر رخت هستی بباد فنا داد بیان این سخن آنکه اسکندر بن قرا یوسف را پسری بود قباد نام و قباد با محبوبه

تکان پدر که مسماة بلیلی بود تعلق و تعشق می ورزید و بجهة آنکه قباد و لیلی که صاحب جوزی از وی
بجان سلطان عشیر بوده در آن وقت که حضرت خاقانی بنواحی آن قلعه رفته بود پیشکش و ساوری
بیرون فرستاده بودند و اظهار ایلی و انقیاد کرده سکندر با ایشان بد فراخی آغاز نهاد و در
حین مستی بسیرون را بکشتن تهدید داد قباد و لیلی پیدا شتند که سبب کج خلقی آنست که بی
تعشق ایشان بوده لاجرم بقصد کشتن او کمر بستند و در شبی که سکندر بر بام قصر مست خفته بود
لیلی بخلاف معهود نردبان را بالا نکشید و قباد با جمعی بر آن بام صعود نموده خنجر بپدر رسانید
سکندر از خواب در آمده بتصور آنکه متصدی این امر بیگانه ایست جهة استغاثه قباد را آواز داد
و آن پسر بد اختر بزخم دیگر پدر را بعالم آخرت فرستاد بعد از آن تحفه چند نزد حویش میرزا جهانشاه
فرستاده پیغام کرد که ما نیز در سلک بندگان خاقان گردون غلام انتظام داریم و کیفیت حال را عرض
داشت پایه سریر اعلی خواهیم کرد با هر کس که حکم شود این قلعه را تسلیم کنیم میرزا جهانشاه چون می
دانست که فتح آن قلعه از حیز اقتدار او بیرون نیست بهمین مقدار از برادر زاده راضی شد و علم
مراجعت برافراخت مآل حال قباد نزد راقم این کلمات ظاهر نگشت بنا بر آن عنان کمیت خوش خرام
قلم را بجانب دیگر منعطف ساخت **ذکر آمدن ایلچی والی مصر جیجکتو نام و بیان بعضی
از حوادث که روی نمود در آن ایام** در خلال این احوال که قلم خجسته رقم بر لوح بیان
نگاشت حاکم مملکت مصر و شام ملک اشرف نام علم عزیمت بصوب سرای آخرت برافراشت و بعد
از وفات او ارکان دولت و اعیان حضرت لوای سلطنت را بر سر جقماق بیک که امیر آخور بود
نهادند و باتفاق در چند نشستن کمر بسته او را الملک الظاهر لقب دادند و این جقماق بیک در وقت
سلطنت ملک اشرف شبی در خواب دیده بود که حضرت خاقان سعید میانش را گرفته و او را بر
سر سریر فرمان دهی نشانند و با خود قرار داده که هرگاه برتبه بلند شهریاری رسد با

حضرت

حضرت خاقان سعید طریق وداد و اتحاد مسلوک دارد بنا بر آن درین اوان که پای بر مسند حکومت
نهاد ایلچی جیجکتو نام بدرگاه پادشاه گردون غلام فرستاد و جیجکتو نام در سنه ثلث و
اربعین و ثمانمایه بدار السلطنه هراة رسیده بوسیله امرا بعز دستبوس حضرت اعلی مشرف
گردید و تبرکات و تنسوقاتی که برسم پیشکش آورده بود گذرانیده سخنان پسندیده بموقف عرض
رسانید و خاقان عالیمقدار ایلچی را نوازش نموده فرمود تا هر یک از شاهزادگان و امرا
او را طوی دادند و پنج مجلد کتاب که سلطان جقماق طلبیده بود بخطوط خوب نویسانیدند
آنگاه جیجکتو را بانعام پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات گرانمایه و اسبان باد رفتار
سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت مولانا حسام الدین مبارکشاه را بایلچی
را همراه او بجانب مصر روانه گردانیدند و هلالا بیچاپ با آن پنج مجلد کتاب که اسامی آنها در
کتاب مبسوط مذکور است جهة ملک جقماق تسلیم جناب مولوی نمود اما او در اثناء راه سفر آخرت
اختیار کرد و تبرکات مذکوره را پسرش بمصر رسانیده موزد و محترم بجانب هراة باز گشت
و در شب سیوم شعبان سال مذکور بخشنده بی منت میرزا علاء الدوله را فرزندی سعادت
انتما بخشید و شاهزاده شرایط جشن و سور بجای آورده آن مولود عاقبت محمود را بسلطان
ابرهیم موسوم گردانید و بعضی از فضلا جهة ضبط تاریخ تولد شاهزاده این مصرع
در سلک نظم کشیدند **ع** تاریخ شود شب سیم از شعبان **ا** و هم در این سال حضرت
خاقان سعید میرزا سلطان مسعود را از حکومت کابل و غزنین معزول ساخته برادرش میرزا
قراجار را بایالت آن ولایت فرستاد ۵ و در همین سال امیر و زمان شیخ که در سلک امراء عظام
انتظام داشت رخت هستی بباد فنا داد ۵ و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه امیر علاء
الدین علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز کرده بود بریاض رضوان انتقال فرمود

یکی از شعرا در تاریخ این واقعه گوید **قطعه** میر دریا دل علیکه ایکه در سلطنت
منتظم شد در زمان شاهرخ سلطان لدیک **ا** رحمت حق بر روان تو در تدبیر ملک
زان شود تاریخ فوتت رحمة الله علیک **ا** و هم درین سال مهد علیا ملکت آغا بجوار
رحمت سبحانه و تعالی پیوست در قبة الاسلام بلخ در گنبد مدرسه که معمار همتش بنا کرده بود مدفون
گشت و در اوایل سنه خمس و اربعین میرزا عبد اللطیف که از مبداء تنسم نسیم صباء صبی
در ملازمت جده بزرگوار خود بسر میبرد بواسطه کثرت التفات مهد علیا گوهر شاد آغا
نسبت بمیرزا علاء الدوله رنجیده خاطر بسمرقند رفت و حضرت خاقان سعید در مفارقت
جگرگوشه آغاز اضطراب کرده سنر[?] عظمی جهت استرضاء خاطر معظم عنان عزیمت بجانب
ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیک عم ابهم استقبال استعجال نموده در ملازمت مخدومه بلقیس
زمان بسمرقند شتافت و بعد از تقدیم خدمات لایقه میرزا عبد اللطیف را در خدمت حضرت
والده بصوب دار السلطنه روان گردانید و مهد علیا با نبیره سعادت انتما چارم شوال
بدولت و اقبال بمستقر عز و جلال رسید و در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمایه
حضرت خاقان سعید شنید که ملک کیومرث رستمداری از طریقه اطاعت و فرمان
برداری گذشته طریق مخالفت و سرکاری مسلوک میدارد بنا بر آن رایات نصرت
آیات بآن جانب نهضت نمود و چون خاقان بمضمون خطه نیشابور عبور فرمود ملک کیومرث
معتمدان و متولان ایلچیان بآستان فلک آشیان فرستاد و باظهار بندگی و سرافکندگی
آتش غضب حضرت خاقانی را که اشتعال یافته بود تسکین داد آنگاه پادشاه جم جاه
و ارکان دولت و سران سپاه در باب ضبط و ربط ولایت عراق مشورت نموده رایها بر آن
قرار گرفت که یکی از شاهزادگان را بحکومت آن مملکت فرستند تا خاطر اصاغر و اکابر

از آن

از آن جانب جمع شود درین اثنا امیر جلال الدین فیروزشاه بعرض خاقان دین پناه
رسانید که درین اوقات که حالی حضرت ولایت منقبت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از
ولایت حجاز تشریف آوردند چنین بیان کردند که در باب الجنة قزوین بسر تربت قدوة
ارباب کشف و یقین شیخ احمد غزالی بما ظاهر گشت که اولیا میرزا سلطان محمد بن میرزا
بایسنغر را بحکومت عراق برداشته اند و خاقان صافی ضمیر سخن امیر صایب تدبیر را
بسمع رضا جای داده میرزا سلطان محمد را با طبل و علم و خیل و حشم بایالت مملکت سلطانیه
و قزوین و ری فرستاد و شاهزاده بدان صوب شتافته باندک زمانی گردن کشان
اطراف و سرداران اکناف را مطیع و منقاد ساخت و بخلاف حکم امرا بعضی دیگر از
ولایات را تصرف کرده علم استقلال برافراخت **ذکر مرض حضرت خاقان پسندیده
صفات و بیان بعضی دیگر از وقایع و حادثات** در شهور سنه
ثمان و اربعین و ثمانمایه عارضه ضعفی بر ذات فایضة البرکات حضرت خاقانی استیلا
یافت و مزاج معتدل[?] پادشاه ربع مسکون از نهج اعتدال بصوب اعتلال شتافت
هر چند حکماء خضر مقدم و اطباء مسیحا دم در معالجه می کوشیدند بجایی نمیرسید بنا
بر آن دلها هراسان و خاطرها متفرق و پریشان گردید درین اثنا مقتدای کافه برایا
بهاء الحق و الحقیقه شیخ عمر روز جمعه بعد از نماز بعیادت پادشاه اسلام قدم رنجه فرمود
حضرت خاقان سعید با وجود آنکه مدت شش روز بود که لب بگفت و شنود نمی گشود بر جناب
شیخ الاسلامی سلام کرد و آن جناب جلب دل داده دست نیاز بدعا برآورد و صحت خاقان عالی
منزلت را از درگاه حضرت احدیت مسالت نموده فاتحه بر زبان راند و شهریار دین دار
از آن قدوه اخیار و ابرار چیزی طلبیده آن جناب دستار خویش را پیش پادشاه گذرانید

وهم در آن ایام جمعی نفس روح پرور شیخ بهاء الدین عمر مرض روی در انحطاط نهاد و صحت عاجل
دست داد و پادشاه اسلام پناه جهت خانه کعبه جامه در غایت تکلف مصحوب شیخ فخرالدین
محمد الجشی و مولانا شمس الدین محمد الابهری بمکه مبارکه فرستاد و مشارالیهما از راه مصر بدان
صوب شتافته و جامه را در خانه کعبه پوشانیده بصحت و سلامت مراجعت نمودند و
درین سال امیر جلال الدین فیروزشاه که نهایت جثه و مقدار بود و در ترتیب اهل علم و فضل
اهتمام میفرمود وفات یافت و مقارن این حال شاهزاده نیکو خصال میرزا محمد جوکی بهادر که
بواسطه کمال اتفاق مهد علیا گوهرشاد بیگم آغا در غایت حزن و ملال روزگار می گذرانید
در نواحی مرجس روضه رضوان شتافت حضرت خاقان سعید از استماع خبر واقعه
قرة العین اظهار اضطراب کرد آخر الامر دست در حبل متین صبر و شکیبایی زد و نعش شاه
زاده مرحوم را بهراة آورده در جوار قبر میرزا بایسنغر مدفون ساختند ذکر انحراف میرزا
سلطان محمد از جاده مستقیم وفاق و نهضت رایات عالیات بصوب ممالک
فارس و عراق   چون میرزا سلطان محمد در ولایت عراق بر سریر سلطنت نشست
خلق بسیار از اطراف بلاد و امصار بدرگاه هوتش جمع آمدند و شاهزاده سخاوت شعار
دست با ثیار درم و دینار کشاده نخلش بجنح وفا نکرد و درین اثنا خبر مرض و ناتوانی
حضرت اعلی خاقانی در ولایت عراق اشتهار یافت و بعضی از مردم فتان اسماع شاهزاده
سعادت نشان کردند که ضعف حضرت خاقان سعید قوت گرفته خانه مجال حرکت نمانده
فرصت غنیمت باید شمرد و بلده اصفهان و شیراز را در تحت تصرف آورد بنا برآن در شهور سنه
تسع و اربعین و ثمانمایه میرزا سلطان محمد باصفهان شتافته امیر سعادت خاوند شاه
را که بعد از وفات میرزا رستم بحکومت آن دیار اشتغال می نمود بدست آورد و حبس کرد

بعد از

و بعد از ضبط اموال بی نهایت بجانب دارالملک شیراز در حرکت آمد و میرزا عبدالله
شهر را مضبوط ساخته خاطر بر تحصن قرار داد و جهة ایصال این خبر قاصدی را
هم عنان برق و باد بهراة فرستاد و چون این اخبار بسمع خاقان عالیمقدار رسید با وجود
ظهور امارات مخالفت و وفور علامات شیخوخت بواسطه رعایت ناموس پادشاهی و مبالغه
جناب عفت پناهی یعنی مهد علیا گوهرشاد آغا در سنه خمسین و ثمانمایه لوا نصرت انتما
بجانب عراق و فارس برافراشت و میرزا علاء الدوله را در دارالسلطنه هراة قایم مقام
گذاشت و بعد از آنکه رایات نصرت آیات سایه وصول بر مملکت ری انداخت امیر
سلطانشاه برلاس و امیر شیخ ابوالفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر احمد فیروز
شاه را منقلای ساخت میرزا سلطان محمد پس از آنکه از عزیمت خاقان عالی منزلت
آگاهی یافت دل از اسباب پادشاهی برداشته با اندک مردمی از ظاهر شیراز بلرستان
شتافت و چون خاقان سرافراز از فرار شاهزاده واقف گشت از راه شیراز مراجعت
نموده در بلده اصفهان نزول اجلال فرمود و بگرفتن طایفه از سادات و رؤسای آن
ولایت که در سلک هواخواهان میرزا سلطان محمد انتظام داشتند اشارت کرد و آن
زمره سعادت نشان بمحنت حبس و قید گرفتار شده در اواسط رمضان بموجب فرمان لازم
الاذعان بیاسا رسیدند و جناب حقایق مآب بلاغت انتساب مولانا شرف الدین علی
یزدی رحمه الله که داخل آن مردم بود بسبب حیله و تدبیر میرزا عبداللطیف از آن مهلکه
خلاص یافت و بجانب دارالسلطنه هراة شتافت و حضرت خاقان سعید به بساوری
توجه نمود آن زمستان در آن مکان قشلاق فرمود و بعد از آنکه فصل شتا بآخر انجامید
امراء عظام سلطان شاه برلاس و شیخ ابوالفضل و احمد بن امیر فیروزشاه را نزد

میرزا سلطان محمد فرستاد تا بلطف یا بعنف شاهزاده را باردوی همایون رسانند و امیر شیخ
ابوالفضل بیشتر از امرای دیگر بخدمت میرزا سلطان محمد رسیده به نصایح سودمند و مواعظ
دلپسند خاطر شاهزاده را بآن مایل گردانید که بملازمت جد بزرگوار مبادرت نماید و بتدارک
مافات قیام نماید اما درین اثنا صورتی روی نمود که در آینه ضمیر هیچکس منعکس نگشته بود
ذکر انتقال حضرت خاقان سعید بریاض رضوان و بیان بعضی از حوادث که بوقوع
انجامیده در آن اوان   کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشید ؛
که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند ؛ کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر ؛
که دست حادثه بر دست و پای او نفکند ؛ مصداق این مقال آنکه در آن اوقات که ولایت
ری معسکر خاقان سعید شده بود گاهی از درد معده و ضعف بنیه شکایت می نمود و در
صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین و ثمانمایه موافق اول روز نوروز شراب مخلص
آشامیده بر استر سوار شد و عزیمت قلعه طبرک فرمود تا شرف زیارت قبور مشایخ
آنجا حاصل کند در اثنا سیر استر سرکشی کرده حضرت خاقانی از غایت ضعف و ناتوانی
بمحفه در آمد و بهر لحظه درد صعب بعده استیلا یافته شاه و سپاه از راه بازگشتند و بمقتضای
آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون پیش از وصول بارگاه سپهر احتشام
پادشاه ربع مسکون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست   نظم   ولا نیست دایم بقا در جهان
که عالم ندارد بقا و ثبات ؛ رسد تخت بخت ار بوج کمال ؛ چو خورشید تابنده یابد زوال
بیا تا بگویم ترا داستانی ؛ که جمشید کی بود و کاوس کی ؛ مدت عمر خاقان عالی منزلت هفتاد
و دو سال بود و زمان حکومتش باستقلال چهل و سه سال و هفت سال دیگر بنیابت صاحب
قران الاکبر سلطنت خراسان کرده بود   نظم   اگر صد سال مانی ور یکی روز ؛

باید

باید رفت ازین کاخ دلفروز ؛ القصه روز دیگر خبر فوت پادشاه هفت کشور در اردو
اشتهار یافته فزع اکبر و علامات دشت محشر بحیز ظهور آمد   نظم
گردون بدود حادثه عالم سیاه کرد ؛ و ایام خاک بر سر خورشید و ماه کرد ؛
باد اجل چراغ امل را فرو نشاند ؛ و ز دود آن چراغ جهان را سیاه کرد ؛
میرزا عبداللطیف بموجب اشارت مهد علیا گوهرشاد آغا از جانب برانغار بپای توق
ظفر شعار خرامید و بضبط و باسامینی لشکر فیروزی آثار اشتغال نمود و میرزا ابوالقاسم
بابر بهمراهی میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که نبیره دختری خاقان سعید
مغفور بود بجانب خراسان نهضت فرمود لشکریان ایشان در اردو بازار دست بغارت و
تاراج برآوردند و هرچه یافتند ربودند و بعد از سه روز از وقوع این حادثه محنت اندوز
نعش مغفرت مآب را در محفه نهاده اردوی همایون بطرف هراة در حرکت آمد در اثنا قطع طریق
جمعی از مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق امراء ترخانی
می خواهد که عذری اندیشد و چون شاهزاده محبت جده را نسبت بمیرزا علاء الدوله
معلوم داشت این سخن در ضمیرش جا گرفته بمیان خاوری و سمنان فی سلخ ذی حجه
حجه مذکوره ستر عظمی و ترخانیان را غارت کرد و از هر کس که این بود او را بند فرمود
و از غرایب حکایات و عجایب روایات آنکه میرزا عبداللطیف در غارت جنات جناب
عفت مآب بمرتبه مبالغه فرمود که کوچ واقع شد مهد علیا الاعلی بنابت کرسی ارشود
لا جرم مقدار کرباس برمیان بسته و عصایی بر دست پیاده در حرکت آمد درین حین
یکی از نوکران امراء برلاس از روی حمیت دامن کبر گشته اسب خویش پیش کشید تا
مهد عفت شعار سوار شد بالجمله چون میرزا عبداللطیف بباغان رسید داروغه

آنجا در شهر متحصن بوده اظهار مخالفت کرد و شاهزاده بعد از محاربه و محاصره قهراً و قسراً
شهر را گرفته لشکریان هرچه یافتند بباد غارت و تاراج بردند آنگاه میرزا عبداللطیف
ببسطام شتافته در آن مقام خبر شنید که میرزا بابر باستدعاء والی جرجان امیر هندوکه
بان جانب رفته است و بر سریر سلطنت نشسته و از آنجا اردوی اعلی بطرف سبزوار در
حرکت آمده در اثناء راه خبر رسید که امیر سلطانشاه برلاس که با دیگر امرا با اردوی
میرزا سلطان محمد رفته بود مراجعت نموده عازم ملازمت است اما امیر شیخ ابوالفضل
هم آنجا توقف فرموده و امیر نظام الدین احمد فیروزشاه از راه ترشیز بهراة شتافته
و روز دیگر امیر سلطانشاه بموکب همایون پیوست و میرزا عبداللطیف از سبزوار به
نشابور خرامیده در آن بلده شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین گشاده و زر
داد لشکر داده و دین ولایتچی از سرداران سپاه او بمشهد مقدسه آمده اند

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر پادشاهی و گرفتار شدن میرزا عبد اللطیف بحکم قضا و تقدیر الهی

در اوایل محرم
سنه احدی و خمسین و ثمانمایه رکن السلطنة والخلافة میرزا علاء الدوله خبر واقعه
جد بزرگوار شنوده در دار السلطنه هراة بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزاین
گشاده و زر موفور بخواص خویش داده در مجلس و اساس کار ربست و داعیه داشت
که هدایاء مناسب نزد میرزا الغ بیک گورکان ارسال دارد و خود را از جمله متابعان
و موافقان آن جناب شمارد اما بعد از آنکه قضیه بی حرمتی میرزا عبداللطیف نسبت
بمهد علیا استماع نمود در مقام مخالفت آمده میرزا صالح ولد میرزا پیر محمد
شیرازی و امیر اویس ترخان و احمد ترخان بابا حاجی از پهلوانان بدفع میرزا عبد اللطیف

نامزد

نامزد فرمود و ایشان بمشهد مقدسه آمده و خبر بی سامانی اردوی شاهزاده را شنوده ایلغار
کردند و در صبح شنبه سیزدهم ماه صفر بیک ناگاه در قشلاق میرزا عبداللطیف تاخته مهد
علیا و امراء ترخانی را خلاص ساختند و باتفاق از اردو بیرون رفته برغو کشیدند و صفها
راست کرده سورن انداختند میرزا عبداللطیف که تا آن وقت در خواب بود از استماع
جوش و خروش بیدار شده تهیه جنگ و پیکار نمود و در اثناء کر و فر اسبش بسر در آمده
گرفتار گشت و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت بعد از آن میرزا صالح و ترخانیان
هراة محفه جناب عفت پناهی و نعش مغفرت مآب حضرت خلافت دستگاهی بجانب سرخس
شتافتند و میرزا علاء الدوله تا سعد آباد جام باستقبال مهد علیا قدم رنجه فرموده بمراسم
پیشکش و پرسش قیام و اقدام نمود آنگاه بمستقر سریر عز و جلال خرامید و میرزا عبد اللطیف
را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید

ذکر عبور میرزا الغ بیک گورکان از جیحون و بیان مخلص میرزا عبداللطیف از آن محبس

چون میرزا مغیث الدین الغ بیک
خبر واقعه هایله میرزا بابر راشنود بعد از تقدیم مراسم عزا و حبس میرزا ابابکر بن میرزا محمد
جوکی بخیال تسخیر ممالک حضرت خاقان مغفور از آمویه عبور نمود و در قبة الاسلام
بلخ آرام گرفته طمع میداشت که میرزا عبداللطیف از راه نسا و ابیورد بموکب اعلی پیوندد
در این اثنا از گرفتاری فرزند ارجمند خبر یافت و با اعیان امرا طریق مشورت مسلوک داشته
جمعی متفق اللفظ والمعنی گفتند که با میرزا علاء الدوله از در مصالحه در می باید آمد تا شاهزاده
خلاص شود میرزا علاء الدوله چون از توجه میرزا الغ بیک آگاه گشت سپاه موفور
فراهم آورده از آب مرغاب عبور کرده میرزا الغ بیک مولانا میرک محمود صدر را
برسم رسالت پیش برادرزاده فرستاده پیغام داد که خاطر ما نمیخواهد که مملکت آن

آن فرزند پامال حوادث گردد اکنون اگر عبداللطیف را بدین جانب فرستد در مصالحه تمشیت
پذیرد بعد از آنکه مولانا مشار الیه باردوی میرزا علاء الدوله رسید و سخنان میرزا الغ بیک را
مؤدی گردانید میرزا علاء الدوله بواسطه استماع وصول میرزا بابر بحدود ولایت خراسان
بصلح راغب شده و بدار السلطنه هراة باز گشته میرزا عبداللطیف را بخوشی تمام نزد عم
بزرگوار فرستاد و شاهزاده در قبة الاسلام بلخ بعز دستبوس پدر نامدار رسید و میرزا الغ بیک
حکومت آن ولایات بدو ارزانی داشت و رایت عزیمت بجانب ماوراء النهر برافراشت

ذکر توجه میرزا بابر بصوب خراسان و بیان وقوع مصالحه میان برادران

میرزا ابوالقاسم بابر چون از ضبط مملکت جرجان بازپرداخت عنان عزیمت بصوب خطه
خراسان معطوف ساخت و کامیاب و کامران بولایت خبوشان رسیده بخیال جنگ و
جدال بایستاد از جانب میرزا علاء الدوله بعد از فراغ خاطر از طرف عم با سپاه موفور
بمشهد مقدسه رفته سرداران لشکر را بجنگ برادر فرستاد و پس از تلاقی فریقین بموجب
استصواب بیکلها(?) مهم بمصالحه قرار یافت برین جمله که فاصله میان دو مملکت موضع
خبوشان باشد آنگاه میرزا علاء الدوله بهراة بازگشته میرزا بابر باستراباد شتافت و
در اواخر سنه احدی و خمسین و ثمانمایه میرزا ابوالقاسم بابر لشکر بساری کشیده بنای حصن
ساری آن مملکت مفتوح گردانید و حاکم آنجا سید شمس الدین محمد از در تضرع و نیاز در
آمده پادشاه ظفر پناه نوبت دیگر آن دیار را بوی عنایت نمود و مخدره ای از خاندان
سیادت را بجهت خود عقد فرمود آنگاه عنان مراجعت بصوب استراباد انعطاف داد و در شب
شانزدهم محرم سنه اثنی و خمسین ولادت میرزا شاه محمود بن میرزا بابر اتفاق افتاد

گفتار در بیان مخالفت میان میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف نوبت دیگر و ذکر

درآن

توجه میرزا الغ بیک بجانب خراسان و اختصاص یافتن بنصرت و ظفر

در آن اوان که میرزا علاء الدوله میرزا عبداللطیف را از حبس بیرون آورد وعده کرد که
بعضی از ملازمان ترا که در واقعه نیشابور گرفتار گشته اند پیش تو خواهم فرستاد و از خزاین
حضرت خاقان مغفور آنچه لایق باشد نزد عم بزرگوار خواهم فرستاد اما باین سخنان عهد
وفا ننمود و هرچند میرزا عبداللطیف قاصدان روان ساخته نوکران خود را طلب فرمود
بجایی نرسید بلکه میرزا علاء الدوله میرزا صالح را با فوجی بلب آب مرغاب روانه گردانید
میرزا عبداللطیف این خبر را شنوده بدان جانب تاخت و میرزا صالح هزیمت غنیمت شمرده
خود را در هراة انداخت و میرزا علاء الدوله از حرکت عم زاده برآشفته بطرف بلخ نهضت
نمود و بعد از وصول بحدود اندخود و شبرغان ایلچی از نزد میرزا الغ بیک آمده از
زبان آن جناب بعرض رسانید که اگر از عبداللطیف حرکتی ناپسند سر برزد وظیفه آن بود
که فرزند مرا از آن حال اعلام دادی تا تدارک پرداختمی صلاح آنست که آن عزیز مراجعت
نماید و سپاه را از خرابی ولایت منع فرماید میرزا علاء الدوله این سخن را بسمع رضا نشنود
و بدار السلطنه هراة معاودت نمود اما لشکریانش در اندخود و شبرغان غارت تمام کردند
و هرچه یافتند بردند و چون میرزا علاء الدوله بمستقر عز و شرف خود رسید و فصل
زمستان بنهایت و اختتام انجامید جهت سنت ختان میرزا ابراهیم ببسط بساط
عیش و سور و تمهید اساس جشن و سرور فرمان فرمود خلایق بموجب فرموده عمل نموده
در باغ زاغان چهار طاقها برافراختند و اسباب طوی را باحسن وجهی مرتب و مهیا ساختند
در خلال این احوال میرزا الغ بیک گورکان جهت انتقام خرابی که در ولایت اندخود و
شبرغان از جنود خراسان بوقوع انجامیده بود با سپاه فراوان و لشکر بی پایان از آمویه

گذشته دردیه‌ها منی که در دو فرسنگی اندخود ست نزول نمود و چون میرزا علاء الدوله
این خبر محنت اثر راشنید بساط نشاط وانبساط را درنوردید انگاه
درگنج بگشاد ولشکر بخواند ٭ بدامن زر و سیم وگوهر فشاند ٭
و بعد از آنکه از تنظیم مهام سپاه فراغت یافت امیر محمد صوفی ترخان و امیر سلطان
ابوسعید را بحکومت و داروغگی هراة گماشته حصار اختیار الدین را با قاضی حاجی فتح
سپرد و مولانا احمد یساول را بقلعه عماد فرستاد و بنفس نفیس متوجه کنار آب مرغاب
شد و چون از کتل سنجاب درگذشت خاطرش مایل وراغب بآن گشت که عم بزرگوار
از در مصالحه درآید بنابرآن طایفه از مخصوصان خود را بشهر باز گردانید تا از حضرت
ولایت منزلت هدایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین عمر قدس سره التماس نمایند که
قدم رنجه فرموده درباب صلح وصفا با الغ میرزا سخن گویند و فرستادگان بخدمة
شیخ رسیده و پیغام شهریار عالیمقام را رسانیده آنحضرت این ملتمس بعز اجابت مقرون
گردانید و با جمعی از مریدان بلجان جانب روان گشت امّا پیش از وصول شیخ الاسلامی
میرزا الغ بیک مانند برق وباد از آب مرغاب گذشته در نواحی ترناب تلاقی فریقین دست
داد و هریک از آن دو سردار صف کارزار آراسته صدای کورکه و کوس برخاست ودر
اثنا میرزا عبدالله شیرازی که در سلک ملازمان میرزا علاء الدوله انتظام داشت از روی کفران
نعمة بمیرزا الغ بیک پیوست و بدین سبب مردم خراسان را دل بشکست و میرزا علاء الدوله
فی الجملة تجلّدی اظهار کرده بالاخره پشت بمعرکه گردانید بصوب استراباد شتافته
بمیرزا بابر ملحق گردید مهد علیا گوهرشاد آغا و برادرش امیر محمد صوفی ترخان و خواجه
احمد خوافی و امیر ابوسعید داروغه که در هراة بودند پس از آنکه خبر انهزام میرزا علاء

الدوله

الدوله را شنودند بر سبیل تعجیل متوجه عراق گشتند امیر ابوسعید در اثناء راه
گرفتار گشت و دیگران بسلامت بیرون رفتند القصه چون میرزا الغ بیک بظفر و
نصرت اختصاص یافت شکر نعماء حق سبحانه وتع بجای آورده فتحنامها باطراف
ممالک فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف درین معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود
فرمودنا جلدوی فتح را بنام پسر کهترش میرزا عبدالعزیز نوشتند واین معنی بر
مزاج شاهزاده گران آمده کدورتی تمام انگیزد بخاطر گرفت و میرزا الغ بیک از
ترناب بجانب هراة حرکت نموده در موضع چهل دختران سپاه سمرقند بجهت ولایت
پنای شیخ بهاء الملة والدین عمر باز خوردند وجهات آنحضرت و مریدانش را بغارت و
تاراج بردند و میرزا الغ بیک هم درآن منزل با سرخیل اهل دل ملاقات کرده فرمودتا
الاغ انش را باز دهند و تعظیمی استخفاف آمیز بحیز ظهور رسانیده اینمعنی بروی
مبارک نیاورد چنانچه از سیاق کلام گوینده بوضوح خواهد پیوست و چون میرزا الغ بیک کورگان
بتختگاه خاقان مغفرت پناه رسید زیردستان را در کنف مرحمت خویش جای داد و
ابواب معدلت و احسان بر روی همگنان بگشاد امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطانشاه
برلاس در تاریخ فتح مذکور گوید قطعه مظفر الغ بیک کشور کشای ٭
که در سلطنت ماند اساسی عجیب ٭ چو لشکر بسوی خراسان کشید ٭
میسر شدش فتح و فتحی عجیب ٭ خرد یافت نصرت لشکرش ٭
بتاریخ گفت انا فتحنا قریب ٭ مقارن این حال کوتوال قلعه بزه تو و حصار
اختیار الدین اظهار اطاعت وانقیاد نموده مفاتیح خزاین تسلیم کردند و میرزا الغ بیک
امیرزاده یارعلی ولد اسکندر قرا یوسف و سلطان ابوسعید داروغه را مقید گردانیده بقلعه

بزه تو فرستاد وجهة دفع میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بصوب استراباد نهاد و چون باسفراین
رسید میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله شیرازی را بجانب بسطام روان ساخت
و بنفس نفیس تا بیل ابریشم رفته بی جهتی باز بر مراجعت برافراخت میرزا عبداللطیف
در سرحد بسطام ازین حال آگاه شده بمتابعت پدر عنان برتافت و در اثناء راه مریض
گشته در مشهد بوکبا علی پیوست و صحت یافت ذکر فتنه یار علی ترکمان و بیان
مراجعت میرزا الغ بیک کورکان بعد از دوری چند که میرزا یار علی ترکمان و
سلطان ابوسعید داروغه در قلعه بزه تو مقید و محبوس بودند شخصی از هواداران سلطان
ابوسعید سوهانی در میان کاج تعبیه کرده نزد او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان
بند از پای خود برداشته باتفاق جمعی تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان را بقتل
رسانیده بعضی را مطیع و منقاد گردانیدند انگاه سلطان ابوسعید از قلعه بیرون رفت و
میرزا یار علی نقود و ذخایر حصار را تصرف نموده اظهار جود و سخاوت فرموده گروه انبوه
بخدمتش کمر بستند بعد از آن یار علی ترکمان عازم دار السلطنه هراة گشته چون حاکم آنجا امیر
بایزید پروانچی که گماشته جناب الغ بیکی بود از کیفیت واقعه آگاهی یافته خبر اتصال
این خبر قاصد نزد پادشاه عالیگهر فرستاد و خود با جمعی از مردم بازار باستقبال دشمن
شتافت میرزا یار علی صبحی در حدود کرخ برهر بیان تاخت و ایشانرا پریشان ساخته متعاقب
بظاهر هراة آمد و رایت جنگ برافراخت و بعد از هفده روز که زمان محاصره ممتد گشت
میرزا الغ بیک از مشهد بحدود هراة رسید یار علی ترکمان نومید و حیران بجانب بزه تو
باز گردید و میرزا الغ بیک در بلده هراة نزول اجلال فرمود و باغواء امیر بایزید مردم بیرون
شهر را بدوستی یار علی متهم داشت وجهات آن بیچارگان را بباد غارت و تاراج برداد

درین

درین اثنا خبر وصول میرزا بابر متواتر شد و میرزا الغ بیک حکومت دار السلطنه
هراة را بمیرزا عبداللطیف تفویض کرد و نعش حضرت خاقان سعید را مصحوب خویش
گردانید و از راه مرو روی بماوراء النهر آورد ذکر نهضت میرزا ابو القاسم بابر
بدار السلطنه هراة و بیان کشته شدن یار علی ترکمان و حوادث دیگر وقایع
میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون در حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیک از سر پل
ابریشم باز گشت لواء توجه از عقبش برافراخت و بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمده
امیر هندوکه باورچی را از بهادران بجانب مرو روان ساخت که سر راه بر میرزا الغ بیک
گرفته دستبردی نمایند و امیر خلیل هندوکه و با خواجه را با جمعی دیگر از مبارزان صفدر
بدار السلطنه هراة فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف سرخس انعطاف داد اما امیر
هندوکه شبی بنواحی اردوی میرزا الغ بیک رسیده امیر ابراهیم الکوتیمور را که بر ساقه لشکر
بود دستگیر کرده بصوب هراة بازگشت و میرزا الغ بیک از آموبه گذشته آن
زمستان در بخارا قشلاق فرمود و نعش پدر بزرگوار را بسمرقند روان ساخت تا در جوار تربت
صاحبقران بخاک سپردند و امیر خلیل را بخواجه چون بقصبه فوشنج رسیدند میرزا عبداللطیف
بعد از ایالت یازده روز نیستی هزیمت غنیمت شمرده روی بماوراء النهر آورد و امراء میرزا بابر
بهراة درآمده دست نظم و سداد برگشادند درین اثنا میرزا یار علی نوبت دیگر هوس
جهانگیری کرده بظاهر هراة شتافت و پس از سه روز شهر را محاصره نموده جمعی از اکابر و اعیان
که از ظلم بابریان بجان آمده بودند در سحرگه از جانب دروازه عراق یار علی را درآوردند و امراء
میرزا بابر پناه بحصار اختیار الدین برده روز دیگر بعهد و پیمان بیرون خرامیدند و باز شب
بقلعه رفته و خزانه را گرفته فرار نمودند انگاه یار علی ترکمان از کمال عقل و دانش بساط

کسترده بشرب مدام و مصاحبت سروقدان گل اندام مشغول شد و چون قرب بیست روز بدین گونه بگذرانید در اواخر ذی حجه سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه ناگاه فوجی از سپاه ظفر پناه میرزا بابر از دروازهٔ ملک در آمده باغ شهر آخته و امیر علی را شاول مست بدست آورده در سر کوچهٔ خیابان به پای بوس میرزا بابر رسانیدند و آن جناب کامران و کامیاب در باغ سفید نزول نموده فرمان داد که امیر علی ترکان را بجلادی سوی هراة بردند و گردن زدند

نظم مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ؛ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ؛

معاریان اجل امیر هندوکه از جانب مرو رسیده و امیر ابراهیم ایکو تیمور را علانیه رسانیده خونش را درخواست نمودند بقتل انداد و چون میرزا بابر بر سریر سلطنت خراسان متمکن گشت سکارتون را برسم سیورغال بمیرزا علاء الدوله که از زمان فرار از معرکهٔ میرزا الغ بیگ تا آن غایت در ظل رایتش بسر برده بود ارزانی داشت و آن جناب پسر خود میرزا ابراهیم را بدان جانب فرستاده بعد از روزی چند میرزا بابر باغوای جمعی از اهل غمز و سعایت میرزا علاء الدوله را محبوس کرد و جمعی را بتون روان ساخت تا میرزا ابراهیم را نیز گرفته بدار الملک هراة رسانیده مقید گردانیدند آنگاه پادشاه جم جاه بکشیدن جامهای خوشگوار و دیدن رخسار سروقدان گلعذار اشتغال نموده امرا رفیع مقدار آغاز ظلم و ستم کردند بخلاف امیر هندوکه که از بی سیرت مذموم تبرا نموده و پس از استخلاص با امیر ابراهیم ایکو تیمور به ییلاق بادغیس شتافت و در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه بسمع شریف میرزا بابر رسید که حاکم سیستان شاه حسین از طریق مستقیم اطاعت انحراف نموده در وادی مخالفت سیر می‌نماید بنابر آن با لشکر فراوان بدان صوب نهضت فرمود و چون قصبهٔ اسفزار معسکر همایون گشت جمعی از امرا رسبیل منقلا از پیش روان شدند شاه حسین دانست که مقاومت

باسپاه

باسپاه منصور در حیز قدرت او نیست لاجرم تضرع نامها نوشته با عتذار و استغفار اشتغال نمود و باج و خراج قبول کرد و میرزا بابر قلم عفو بر جریدهٔ جرایمش کشیده روی بدار السلطنه هراة آورد در خلال این احوال امیر هندوکه لوای مخالفت برافراشته امیر ابراهیم را بجانب سمرقند فرستاد و خود عنان عزیمت بصوب استراباد انعطاف داد میرزا بابر ازین امر وقوف یافته سلطان ابو سعید داروغه و شیخ علی بهادر را با فوجی از سپاه بدفع او نامزد فرمود و ایشان در حدود خبوشان بهندوکه رسیده جنگ سخت بوقوع انجامید و نخست شکست بر لشکر میرزا بابر افتاد و سلطان ابو سعید شهادت یافت اما آخر الامر هندوکه مغلوب گشته بر دست شیخ علی بهادر کشته شد و هم دیرین سال قلعهٔ عماد بتحت تصرف میرزا بابر در آمد و میرزا علاء الدوله فرصت یافته از حبس برون جست و بغور و غرجستان شتافته از آنجا براه سیستان بعراق رفت

ذکر مخالفت میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف با یکدیگر و کشته شدن آن پادشاه عالی گهر بر دست پسر بد اختر

جناب میرزا الغ بیگ بعد از امعان نظر در زایچهٔ طالع میرزا عبد اللطیف دانسته بود که او را از پسر آسیبی خواهد رسید و ایضا اعجوبهٔ زمان مولانا محمد اردستانی که در خدمت آن جناب بسر می‌برد کاهی این معنی را ظاهر می‌گردانید بنابر آن میرزا الغ بیگ کورکان پیوسته نسبت بمیرزا عبد اللطیف طریق بی عنایتی مسلوک میداشت و همگی همت بر تربیت پسر کهتر خویش میرزا عبد العزیز میگماشت بهمین سبب میرزا عبد اللطیف نیز کدورت پدر را در خاطر جای میداد و بالاخره بواسطهٔ بعضی از اسباب که در کتب مبسوط مذکورست بین الجانبین بحسب ظاهر مخالفت اتفاق افتاد بیان این سخن آنست که چون میرزا عبد اللطیف بجهت توجه میرزا بابر از هراة فرار

نموده بقبة الاسلام بلخ که سیورغال او بود رسید عزم ارتکاب پدر جزم کرده علم عزم آن جناب **مصرع** از صندوق تغار دلشکست ؛ و لشکری فراهم آورده علم عصیان و طغیان برسیاحان نصبت میرزا الغ بیگ از استماع این خبر بطاقت گشت و میرزا عبد العزیز را در سمرقند قایم مقام گذاشته با سپاه فراوان بکنار جیحون شتافت و میرزا عبد اللطیف نیز بدان جانب خرامیده آن جناب را از عبور مانع شد و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته چند نوبت از بالای آب و پایان آب لشکریان گذشته و باهم محاربه نموده اکثر اوقات سپاه میرزا عبد اللطیف مظفر گشتند و بعد از آنکه روزی چند حال برین منوال گذرانیده بود از سمرقند خبر آمد که میرزا عبد العزیز مرتکب حرکات ناپسند می‌شود و دست باهل و عیال امرا و رعایا دراز میکند میرزا الغ بیگ این سخن را شنوده تهدید نامها به پسر فرستاد اما هیچ فایده نداد و امرا بیطاقت شده نزدیک بآن رسید که میرزا الغ بیگ را بگیرند و به میرزا عبد اللطیف سپارند درین اثنا از پس پردهٔ غیب صوتی بلند شد که هرگز هیچکس را بخاطر نگذشته بود تفصیل این اجمال آنکه میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور کورکان که همواره در ملازمت میرزا الغ بیگ روزگار می‌گذرانید درین اوقات که پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته بودند فرصت غنیمت شمرده ایل ارغون را با خود متفق ساخت و رایت کشورکشایی بجانب سمرقند زد و سلسلهٔ شر برافراخت و میرزا عبد العزیز را چون طاقت مقاومت نبود چار دیوار شهر را بنا کرد و متحصن نمود و بعد از آنکه این خبر بسمع شریف میرزا الغ بیگ رسید در بحر حیرت افتاده عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف گردانید و چون رایات عالیات پرتو وصول بر آن دیار انداخت میرزا سلطان ابو سعید ترک محاصره گفته بودت ایل ارغون التجا ساخت آنگاه

میرزا عبد اللطیف از آمویه عبور نموده بجانب سمرقند خرامید و میرزا الغ بیگ باستقبال شتافته در قریهٔ دمشق به پسر رسید و پس از اشتعال نیران قتال تقدیر ملک متعال میرزا الغ بیگ پشت بر معرکه گردانیده روی بسمرقند نهاد و میرانشاه توجین که از خاک برگرفتهٔ آن جناب بود و کوتوال حصار سمرقند از دخول مانع آمد میرزا الغ بیگ عنان هزیمت بصوب شاهرخیه انعطاف داد و چون بدان مکان نزول نمود ابراهیم کوتوال غدری نهم کرد بخطهٔ سمرقند بازگشت و با پسر ملاقات فرمود چون الجانبین حکایات غریبه گذشت آخر الامر میرزا عبد اللطیف عباس نامی را که پدرش بفرمان میرزا الغ بیگ کشته شده بود انگیز کرد تا بیش خانی که در آن ولا برگزیده بود زانو زده طلب قصاص نمود خان برزبان راند که بمقتضای شرع شریف عمل نمایند اگر علمای سمرقند فتوی نوشتند که قصاص بر میرزا الغ بیگ واجبست و میرزا عبد اللطیف آن جناب را باپیر حاجی محمد خسرو سپرد که بحج برد و غازی شاهی میرزا الغ بیگ از سمرقند نهضت فرمود و چون اندک مسافتی قطع کرد عباس از عقب رسید و آن پادشاه عالم فاضل را بدرجهٔ شهادت رسانید میرزا عبد اللطیف پیش از این واقعه بسه روز برادر خود میرزا عبد العزیز را کشته بود و یکی از فضلای این قطعه تاریخ فوت میرزا الغ بیگ را نظم نمود **نظم**

الغ بیگ آن شاه جم اقتدار ؛ که دین نبی را ازو بود پشت ؛
ز عباس شهد شهادت چشید ؛ شدش سال تاریخ عباس کشت ؛

بالجمله میرزا عبد اللطیف بی عاقبت پدری چنان را که در فضیلت و علم مثل و نظیر نبود و همواره همت عالی نهمت بر تربیت اهل فضل و کمال مصروف میداشت بعالم آخرت روان کرد و علم استقلال برافراشته میرزا سلطان ابو سعید را از میان ایل ارغون پیش خود آورد

مجبوس کرد ذکر شمه از احوال میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر و بیان وقوع محاربه میان آنجناب و میرزا ابوالقاسم بابر میرزا سلطان محمد بعد از اشتغال حضرت خاقان
سعید بجنت مخلد با بذک زمانی ولایت عراق و فارس را التسخیر نمود و در بارهٔ حاکم شیراز
میرزا عبدالله شفقت و مرحمت مبذول داشته او را بجانب خراسان گسیل نمود انگاه با سپاه ظفر
پناه متوجه میرزا جهانشاه گشت و بدستور جد مغفور خویش بنام او نشان نوشت میرزا جهانشاه
ازین حرکات در بحر حیرت افتاد و با لشکر قیامت اثر روی بمیرزا سلطان محمد نهاد و بعد از تعارف و تقیس
و تردد سفرا اهتمام بر مصالحه قرار یافت و هر یک از آن دو پادشاه بمستقر دولت خود شتافت میرزا
سلطان محمد پس از آنکه خاطر از ضبط مملکت عراق و فارس جمع ساخت و شنید که میرزا الغ بیک
بسمرقند بازگشت رایت نصرت آیت بجانب خراسان برافراخت میرزا ابوالقاسم بابر باستقبال
برادر نهضت فرمود و در ولایت جام تلاقی عسکرین دست داد و حری صعب اتفاق نمود سپاه عراق
لشکر خراسان را منهزم گردانید و میرزا بابر بلطایف الحیل از جنگ اجل خلاص شده خود را بقلعهٔ عماد
رسانید انگاه میرزا سلطان محمد بتختگاه حضرت خاقان مغفور خرامیده روزی چند رحل
اقامت انداخت و میرزا ابرهیم را از حبس رهایی داده نزد میرزا علاءالدوله که همراه او از عراق آمده
بود روان ساخت در آن زمستان در هراة قحط و غلای عظیم وقوع یافته بمثابه که صد من گندم
بسنگ هراة بچهار صد دینار کپکی رسید ذکر نهضت میرزا بابر از قلعهٔ عماد بولایت
استراباد و بیان مراجعت میرزا محمد بتقدیر خالق عباد و بلاد میرزا ابوالقاسم
بابر بعد از روزی چند که در قلعهٔ عماد توقف نمود از حصار بیرون آمده بابیورد رفت و از آنجا
بجانب جرجان نهضت فرمود و مردم خراسان از ظلم و جور امیر حاجی محمد غناشیرین که بر دولت
میرزا سلطان محمد استیلا داشت بجان رسیده فوج فوج بآستان میرزا بابر می شتافتند

چون میرزا سلطان محمد بر حقیقی وقوف یافت استیصال میرزا بابر را بالاجمال آورده
نخست میرزا علاءالدوله را بحکومت گرمسیر روان کرد انگاه عازم استراباد شده امیر حاجی
محمد غناشیرین را با دیگر سرداران جلادت آیین بر سم منقلای از پیش فرستاد میرزا بابر
مانند ببر دمان و شیر ژیان باستقبال مخالفان شتافته در مشهد رادکان تلاقی فریقین روی
نمود و آتش قتال اشتعال یافته نسیم نصرت بر پرچم علم میرزا بابر وزید و سپاه عراق منهزم
گشته امیر حاجی محمد با دیگر امرا گرفتار شده بقتل رسید از آنجانب میرزا سلطان محمد در
ولایت طوس بضبط اغرق را بعهدهٔ اهتمام خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی گذاشته
بتعجیل تمام در حرکت آمد و در اثنای راه خبر تسلط و استیلای میرزا بابر شنیده در طی
مسافت سرعت بیشتر نمود چنانچه غیر از سیصد سوار همراه آن شهریار شجاعت شعار کسی دیگر نماند
و بیک ناگاه بار دوی برادر رسیده میرزا بابر بر نوبت دیگر بطرف قلعهٔ عماد شتافت و
میرزا محمد از بیم آنکه مبادا مخالفان مکری اندیشیده باشند همان شب عنان مراجعت بجانب
اغرق خود تافت چون باردو رسید از آن همه مردم که گذاشته بود یککس ندید زیرا که خلایق
بعد از استماع خبر قتل امرا اغرق بهم برآمده بودند و هر یک بجانبی رفته دریں اثنا از
طرف هراة خبر آمد که میرزا علاءالدوله از گرمسیر بیان بلده شتافته و بر سریر سلطنت تمکن
یافته میرزا سلطان محمد از شنیدن این سخن پریشان خاطر گشته بر زبان آورد که هر دیار بالطبع
خواهان میرزا علاءالدوله اند و اکنون او در آن سمت لوای پادشاهی برافراشته و انسب
بحال ما چنان می نماید که بعراق بعزیم امرا این رای را صواب شمرده آن جناب روی بمملکت خویش
آورد میرزا ابوالقاسم بابر پس از وقوف بر مراجعت میرزا سلطان محمد از قلعهٔ عماد عنان
عزیمت بطرف هراة انعطاف داد و میرزا علاءالدوله از توجه برادر آگاهی یافته قلعهٔ

اختیار الدین را بمولانا احمد یساول سپرد و صوب ولایت بلخ شتافت و میرزا بابر نوبت دیگر
در همان تابید حتی اکبر بدارالسلطنه هراة در آمده بر سریر ایالت نشست و همت بر استخلاص
قلعهٔ اختیار الدین گماشته هم در آن ایام مولانا احمد یساول بامان از حصار بیرون خرامید
و در تربیت و نوازش یافت ذکر قتل میرزا عبداللطیف و جلوس میرزا عبدالله بر تخت
سلطنت و بیان آنچه میان آن جناب و میرزا سلطان ابوسعید بوقوع انجامید
از محاربت و منازعت میرزا عبداللطیف بعد از قتل پدر و برادر از روی استقلال افسر
سلطنت بر سر نهاد در رعایت رعیت و تربیت ارباب فضیلت فرمان داد اما بغایت درشت خوی
و تیز خشم بود و بگناه اندک عقوبت بسیار میفرمود بنابر آنجمعی از نوکران میرزا الغ بیک و میرزا
عبدالعزیز با یکدیگر اتفاق کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین
و ثمانمایه بوقتی که آن شهریار دیوانه سار از باغ چنار بشهر سمرقند می آمد از کمینگاه غدر تیری بسوی
او انداختند و آن تیر بهدف مقصود رسیده ملازمان میرزا عبداللطیف پریشان شدند و دشمنان
خود را بو رسانیده سرش را از بدن جدا کردند و از پیش طاق مدرسهٔ میرزا الغ بیک آویختند
کشتی تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت ٭ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
مدت پادشاهی میرزا عبداللطیف شش ماه بود و او بعد از قتل پدر پیوسته این بیت را
تکرار میفرمود بیت پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ و گر شاید بجز شش مه نپاید
و از غرایب اتفاقات آنکه میرزا عبداللطیف بدست باباحسین نامی کشته گشت و در طبق
تاریخ قتل پدرش کلک قضا تاریخ کشته شدنش را باباحسین کشت نوشت نظم
باباحسین کشت شب جمعه اش به تیغ ٭ تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت
القصه بعد از واقعهٔ میرزا عبداللطیف اکابر و اعیان سمرقند میرزا عبدالله شیرازی را بپادشاهی

محاربی ساختند و میرزا سلطان ابوسعید که در اواخر ایام حیات میرزا عبداللطیف از
محبس گریخته بجانب بخارا رفته بود پس از اشتهار این خبر آن بلده را ضبط کرده بجانب
سمرقند توجه نمود میرزا عبدالله باستقبال شتافته بین الجانبین محاربه دست داد
و سپاه سمرقند غالب آمده میرزا سلطان ابوسعید روی باطراف بلاد ترکستان نهاد
چون جنگگاه در آن ولایت مصرع هر روز بمنزلی و هر شب بجایی ٭ بسر برد در اوایل سنه
خمس و خمسین و ثمانمایه بر قلعهٔ یسی استیلا یافت و میرزا عبدالله سپاهی بدان جانب فرستاده
آن طایفه بعد از محاربه و محاصره منهزم بسمرقند بازگشتند انگاه میرزا عبدالله ابواب
خزاین را گشاده مال و اسباب گرگان را آزاده بترتیب آلات حرب و تکمیل ادوات
طعن و ضرب اشارت فرمود و میرزا سلطان ابوسعید که من بعد از آنجناب سلطان سعید
بتعبیر خواهد رفت این خبر را شنیده باستصواب امرا از پادشاه اوزبک ابوالخیرخان استمداد نمود
و خان ملتمس سلطان سعید را مبذول داشته آن دو پادشاه جم جاه بیکدیگر پیوستند و
لوای عزیمت صوب سمرقند برافراشتند ذکر کشته شدن میرزا عبدالله شیرازی
و جلوس سلطان سعید بر مسند ایالت و سرافرازی میرزا عبدالله
چون از توجه ابوالخیرخان و سلطان سعید وقوف یافته ابکر موفور باستقبال ایشان
شتافت و در اواخر جمادی الاول سنه مذکوره بقریهٔ شیراز که در چهار فرسخی سمرقند است
هر دو لشکر بهم رسیده شکست بر سپاه میرزا عبدالله افتاد و آن شاهزادهٔ نیکو نهاد
در وقت فرار بدست ملازمان سلطان سعید گرفتار گشته همان لحظه روی بعالم آخرت آورد و چون میرزا
سلطان ابوسعید میدانست که اکثر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند زحمت بسیار برعیت رسانند
حیله اندیشیده و امرای اوزبک را غافل ساخته یک سواره بدر دروازه تاخت و مستحفظان را

آواز داد که منم سلطان ابوسعید دروازه بگشایند تا از تعرض آذرلکان سالم مانند اهل شهر
علی الفور دروازه را گشادند و سلطان سعادتمند خود را در سمرقند انداخته بضبط برج
باره اشتغال نمود و ابوالخیر خان در بیرون شهر متحیر و مبهوت مانده سلطان سعید بخان
سنجیده و کلمات پسندیده پیغام داد و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه جهة خان و امرا
اوزبک فرستاد تا عنان مراجعت بصوب ولایت خویش تافتند و مردم سمرقند از شر آن
قوم سفاک بیباک خلاص یافتند **ذکر توجه میرزا بابر بجانب بلخ و گرفتار شدن**
میرزا علاء الدوله بمحنت تلخ سابقا بموقف عرض رسید که میرزا علاء الدوله
بمجرد استماع توجه میرزا بابر بهراة را گذاشته علم هزیمت بطرف بلخ برافراشت و بعد از
وصول بدان ولایت فی الجمله مردمی در ظل رایتش جمع آمدند میرزا بابر این خبر را شنیده لشکر
بدان جانب کشید و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده بکوهستان بدخشان گریخت
و میرزا بابر به بلخ رسیده با وجود کثرت برف و سرما عنان دولت بدکامشی را در معطوف ساخت
و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت آنگاه معاودت نموده حکومت بلخ و قندز و بقلان را
با میر پیر درویش هزاراسپی برادر شیر حاجی که بصفت شفقت و سخاوت موصوف و معروف
بودند ارزانی داشت و چون بظفر و منصور بدار السلطنه هراة رسید دید که صورتی پیش
غریب روی نموده مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت عزیمت بجانب بلخ قلعه
اختیار الدین را با اویس بیک سپرده و اویس بکار بیتدار و غرور بکاخ دماغ راه داده بجاده
استقلال اسباب قلعه داری مرتب ساخته علم فسق و فساد و ظلم و عناد برافراخت و با آنکه
میرزا بابر از یورش بلخ باز آمده در باغ سفید نزول اجلال فرمود اویس بمخالفت و مقام عصیان
بود و چون آن حصار در غایت متانت است امرا در باب تسخیر آن متحیر گشتند آخر الامر جمعی بر مراتب

حرو

خسرو جهانگیر عکس پذیر شده یکی از ایلچیان را نزدیک اویس فرستاد که تو قدم از حصار بیرون منه
کس بدانجا خواهم آمد آنگاه شبی پادشاه جم جاه بشهر تشریف آورده تخت جمعی از اهل
ساز را بقلم آورده بقلعه روان گردانید و از عقب طایفه از بها در ان نیز ارسال داشت
آن طایفه بدر قلعه رفته آوازه در انداختند که میرزا رسید اویس بیک از استماع این خبر
ابلهانه از حصار بعزم استقبال بیرون خرامیده شیخ منصور نامی در روی آمیخت و اویس
بیک زخم خنجر او را هلاک ساخته دلاوران دیگر خود را باویس رسانیدند و رفع خبیثش را
بدوزخ روان گردانیدند هم در آن دو سه روز برادرش یوسفشاه قلعه را تسلیم نمود و میرزا
بابر او را نیز از عقب اویس روان کرد و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله پیش
میرزا بابر آمده عرض کرد که جناب پادشاهی بظاهر شهر رسیده در دامن کارزگاه غایب
گشت جمعی از ملازمان حسب الحکم بتفحص مشغول شده میرزا علاء الدوله را از وثاق بکندر
بیک بیرون کشیدند و میرزا بابر یکی از معتمدان را بمحافظتش مامور گردانیده در سند جمنس
و خمسین و ثمانمایه بعزم قشلاق استراباد نهضت نمود و چون بسلطان میدان رسید
عنان کمیت جهان نورد بجانب بسطام معطوف ساخت و روزی چند در آن مقام رحل
اقامت انداخت **ذکر توجه میرزا سلطان محمد نوبت دیگر بجانب خراسان**
و از پای در آمدن آن خسرو جهان سلطنت در جباران در اواخر سال مذکور میرزا سلطان محمد
کرت دیگر لشکری جمع ساخته از بلدهٔ شیراز بصوب خراسان حرکت نمود و میرزا
بابر در ولایت بسطام این خبر را شنیده جناب خواجه مولانا را که در آن ایام از سمرقند
تشریف آورده بود برسالت نزد برادر فرستاد و طلب صلح نموده آن جناب درین باب
شرایط جد و اجتهاد بجای آورده بعبارات الحاح و مبالغه بسیار امر مصالحه را برین جمله

قرار داد که هر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر
خطبه و سکه بنام و لقب میرزا محمد موشح و مزین گردد و میرزا بابر پس از مراجعت جناب
خواجه مولانا اعتماد بصلح نموده از بسطام بصوب مازندران رفت و درین اثنا خبر متواتر گشت
که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان را بطاق نسیان نهاده با سپاه فراوان باسفراین رسید
میرزا بابر از استماع این سخن متاثر شده با جمعی صف شکن و بهادران فرزانگی بعزم رزم سپاه
عراق در حرکت آمده میرزا سلطان محمد نیز از اسفراین باستقبال برادر شتافته در موضع
جباران آن دو لشکر فیلیت آثار مانند ابر بهار در جوش و خروش آمدند بهم رسیدند و بباد
حمله و قتال و جدال مشتعل گردانیدند میرزا سلطان محمد در آن روز بنفس نفیس بر سپاه خراسان
تاخته **نظم** بهر جا که بازو برافراختی ٭ سر خصم در پایش انداختی ٭
و میرزا بابر نیز عنان تکاور بجانب عراقیان منعطف ساخته **نظم**
به تیر و سنان و بشمشیر تیز ٭ برآورد از دشمنان رستخیز ٭
بالاخره میرزا محمد بر قلب سپاه میرزا بابر حمله کرده لشکریان بتعلیم امیر ابوسعید میرم اردوی
گریزان شدند و آن خسرو شجاعت شعار بمیان سپاه قولدر آمد هر که خراسانیان هم جرات
پیش نهادند و نگذاشتند که عراقیان بمیرزا محمد پیوندند در آن کشش و کوشش امتداد
یافته عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایات میرزا بابر وزید و میرزا محمد گرفتار گشته بحکم برادر
ناگهان بقتل رسید اوقات حیاتش سی و چهار سال بود و مدت سلطنتش بنیابت و استقلال
ده سال و میرزا بابر چون خاطر از جانب بکبر برادر فارغ ساخت بمهم برادر دیگر پرداخت و
زبان داد که جان بیمن میرزا علاء الدوله را که در اردو مقید بود میل کشند اما باشارت ابوالفضل شیخ
بر آن جناب رحم کرده میل از پلکهای او کشیدند و بمردمک دیده اش آسیبی نرسید

ذکر رفتن

ذکر رفتن میرزا بابر بجانب عراق و فارس و مراجعت نمودن ببلدهٔ هراة
و بیان حدوث دیگر وقایع و حکایات رایات آفتاب اشراق میرزا ابوالقاسم بابر بعد
از این فتح نامدار از راه تون بطرف عراق نهضت نمود و چون موکب معز بسعادت و اقبال
در دار العبادهٔ یزد نزول اجلال فرمود از امراء میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر
سلطان حسین پسران امیر فیروزشاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی باردوی
اعلی شتافتند و بعز زمین بوس پادشاه ظفر لوا استسعاد یافتند و میرزا بابر بجانب
دار الملک شیراز در اهتزاز آمده بعد از وصول بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید و چون
مدت چهار ماه اوقات خجسته ساعات بدین منوال بگذرانید بمسامع علیه رسید که سپاه
میرزا جهانشاه ترکمان قمّ را بخود قرار نهاده ساوه را گرفته اند و حالا بمحاصرهٔ قم اشتغال
دارند از استماع این خبر نایرهٔ غضب پادشاه بحر و بر اشتعال یافته میرزا معز الدین
سنجر را بنیابت خویش در ولایت شیراز گذاشت و اعلام ظفر اعلام بصوب ممالک عراق
برافراشت درا ثنای راه ایلچی از هراة آمده بموقف عرض رسانید که میرزا علاء الدوله نوبت
دیگر با کار شاه ارلات و اقربا و توابع او خروج کرده و اکنون در اطراف ولایات خراسان
بانگیختن غبار فتنه و پیکار مشغول است و شهریار آفاق مهم خراسان را از ضبط عراق
اهم و اولی دانسته در پنجشنبه شانزدهم رجب از کوشک زرد عنان مراجعت منعطف
گردانید و در بیست و دوم شهر مذکور بتفت یزد رسید حکومت آن ولایت را بمیرزا خلیل
سلطان بن میرزا محمد جهانگیر ارزانی داشت و رایات آفتاب اشراق از آنجا نهضت
نموده روز دوشنبه دوازدهم شعبان خسرو ممالک ستان در بلدهٔ هراة نزول فرموده
پیش از وصول موکب همایون بخراسان مهم میرزا علاء الدوله بسعی امیر پیر درویش

هزار اسبی و دیگر امرای خراسان کفایت شده بود و او بجانب سیستان رفت و از آنجا بطرف
ری شتافت لاجرم میرزا بابر را آب عیش و عشرت بر افراخت و صبوح را بغبوق و غبوق
را بصبوح متصل ساخت **نظم** هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که پایان کار چیست ؛ و در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه میرزا سنجر
و دیگر حکام بلاد فارس و عراق از صدمات سپاه ترکمان فرار نموده بدار السلطنه هراة
شتافتند و بعز دستبوس میرزا ابو القاسم بابر استسعاد یافتند و در مقدمه ربیع الاول
این سال حضرت ولایت منقبت ارشاد پناه مرجع ارباب یقظه و انتباه شیخ بهاء الحق و
الحقیقه و الدین عمر بجوار مغفرت حی اکبر انتقال فرمود و میرزا بابر بتربیه خاره که مسکن
آن حضرت بود شتافته و اولاد و احفادش را پرسش نموده متبرک از نعش حضرت مغفرت
مآب بسبحیابان تشریف آورد و تعیین مدفن فرمود و چون جنازه بآنجا رسید شاه
عالم پناه از اسب پیاده شده و پایه تابوت بر دوش گرفته قدمی چند بر خاک نهاد آنگاه
بموجب وصیت حضرت ولایت منزلت و اتفاق میرزا بابر و امرا جد علی مسود اورا آن
سید خاوند شاه رحمه الله بر آن حضرت نماز گذاردند و بدن مطهرش را بآیین شرع شریف
بمنبر بخاک سپردند ؛ و هم دریسال خواجه غیاث الدین احمد بغضب میرزا بابر گرفتار
گشته در اثنای مواخذه و مطالبه بعز شهادت فایز شد و در مزار فایض الانوار
شیخ الشیوخ زین الملة و الدین الخوافی قدس سره مدفون گشت رحمه الله علیه

ذکر توجه رایات آفتاب اشراق تشلاق استرآباد جهة تسخیر عراق و نهضت بجانب ماوراء النهر
پادشاه بهرام قهر میرزا ابو القاسم بابر در اواسط سنه سبع و خمسین و ثمانمایه نوبت
دیگر خیال تسخیر عراق و آذربایجان و کشیدن انتقام از میرزا جهانشاه ترکمان

نمود

بعد از اجتماع سپاه فراوان در روز سه شنبه بیست و سیوم رجب بطرف استرآباد حرکت
نمود و چون بلنگر عاج خوشان رسید یکی از محرمان میرزا خلیل سلطان بسامع
علیه رسانید که شاهزاده با جمعی از بداندیشان اتفاق کرده می خواهد که غدری اندیشد
فرمان واجب الاذعان بتحقیق این امر نفاذ یافت و امرا تفحص و تفتیش فرمود بعد از ثبوت
گناه میرزا خلیل سلطان با متابعان در ماه رمضان متوجه عالم دیگر گشت و حضرت
عالیمقام ماه صیام را در آن مقام گذرانیده در اوایل شوال بسعادت و اقبال در
حرکت آمده در پانزدهم ذی قعده سلطان آباد استرآباد معسکر سلطان بادین و داد
شد و آن زمستان در خطه جرجان قشلاق اتفاق افتاد چون فصل شتا بنهایه انجامید
و جمشید خورشید متوجه خانه بهرام گردید از جانب قبة الاسلام ایلچی آمده معروض
داشت که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید از جیحون عبور نموده و امیر درویش پیر
و برادرش امیر علی در برابر رفته هر دو برادر بدرجه شهادت رسیدند و حالا سپاه
ماوراء النهر در ظاهر بلخ نشسته اند میرزا بابر بعد از استماع این خبر دفع آن فتنه را از
تسخیر عراق اهم و اولی دانسته عازم ماوراء النهر گشت و عنان یکران بجانب
القطاف داده چون از آب مرغاب بگذشت از طرف بلخ خبر رسید که سلطان سعید از کتوبه
عبور نموده بدار الملک خود رفت و میرزا بابر در سبی مسارعت نموده در غره رمضان
سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه از معبر قندز و بقلان عبور کرده بسلامت و اقبال بولایت
حصار درآمد از آنجا بجانب تونتاک شتافت و در آن مقام خواجه نظام الدین مودود و
مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی برسم رسالت باردوی ظفر رسیدند و در باب مصالحه
سخن گفته رخصت انصراف یافتند و موکب اعلی پس از قطع کوه و صحرا در چهاردهم

شوال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و پیش از رسیدن میرزا بابر بحوالی آن بلده
سلطان سعید بنا بر آن استصواب عالیجناب ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره
و اتفاق اعیان و اشراف سمرقند خاطر بر تحقیق و محافظت شهر قرار داده بود و برج و باره
را مضبوط و مستحکم ساخته القصه زمان محاصره قریب چهل روز امتداد یافته در آن اوقات
جنگهای عظیم بوقوع انجامید و از امرای میرزا بابر امیر خلیل هندوکه و مولانا احمد سیاوش
و غیرهما بر دست سمرقندیان گرفتار شدند و از ارکان دولت سلطان سعید امیر عبد العلی
ترخان و امیر احمد افضل با طایفه دیگر بچنگ خراسانیان افتاد بعد از آن متوسطان
و نیک اندیشان قدم پیش نهاده آن دو پادشاه عظیم الشان با یکدیگر صلح کردند برین جمله
که رود جیحون میان هر دو مملکت فاصل باشد و از جانبین اسیران گذاشته میرزا بابر در
ماه ذو الحجه علم عزیمت بصوب خراسان بر افراشت و از معبر کرکی گذشته بپایه قدر جمعی را
که در آن یورش مراسم مردانگی و جلادت بظهور رسانیده بودند از فرق فرقدین گذرانید
و امیر شیخ حاجی را در بلخ و امیر علی فارسی را در سان و چاریک و امیر شیخ ذو النون برادرش
احمد شناق را در اندخود حاکم دفرمان روا گردانید و موکب عالی در چهارم محرم معز زد
محرم بدار السلطنه هراة نزول نمود و میرزا بابر بشرایط عیش و نشاط قیام و اقدام
نمود **ذکر توجه میرزا ابو القاسم بابر بمشهد مقدسه و بیان انتقال آن**
پادشاه بجوار رحمت خالق البریه در اوایل سنه تسع و خمسین و ثمانمایه میرزا ابو القاسم
بابر امیر خلیل هندوکه را با سپاه بلا انتها بجانب سیستان فرستاد زیرا که والی آنجا
شاه حسین ولد ملک علی کما یجب و ینبغی نسبت بخدام پادشاه عالیمقام شرط تعظیم
و احترام بجای نمی آورد و چون امیر خلیل بظاهر سیستان رسید شاه حسین مقاومت با

سپاه

با سپاه منصور در حیز مکنت خود ندید لاجرم فرار بر قرار اختیار کرده تمامت ملک
نیمروز در قبضه اختیار امیر خلیل درآمد و هم در آن اوقات شاه حسین بر دست
یکی از نوکران خود کشته شد سرش را پیش امیر خلیل آوردند و خاطرش بفراغ بال
بایالت سیستان و ضبط مملکت رستم دستان مشغول نمود ؛ و هم دریسال میرزا
ابو القاسم بابر مجد دانظر التفات بر حال میرزا سنجر انداخت و اورا در ولایت مرو و
ماخان حاکم ساخت و درین اثنا جمعی از زندانیان که در قلعه عماد محبوس بودند خروج
کرده داروغه قلعه را بقتل رسانیدند و لوای مخالفت و عصیان مرتفع گردانیدند جلال
الدین محمود که داروغه مشهد بود بپای آن حصار استعجال شتافته و بتدبیرات نیکو آنجماعه
بسبب اتفاق یکی از مردم درون قلعه عماد نوبت دیگر بدست ملازمان حضرت بحر و بر
درآمد چنانچه کیفیت این واقعه مفصلا در کتب مبسوطه مذکور است ؛ و در اوایل سنه
ستین و ثمانمایه مزاج اشرف میرزا ابو القاسم بابر از نهج اعتدال انحراف نموده روز
بروز صعوبت مرض می افزود و اطبای مسیحا نفس در امر معالجه سعی موفور بتقدیم
ظهور آوردند تا فی الجمله صحتی دست داد و فرمان فرمای بلاد و عباد در ایام نقاهت
در محفه نشسته سیر میفرمود و در خلال این احوال ذوابه عظیم ظاهر گشت و تکون
او در برج ثور که طالع هراة و هشتم خانه طالع میرزا بابر است اتفاق افتاد لاجرم
بعد از آن انواع بلیات باهالی دار السلطنه هراة رسید چنانچه از سیاق کلام آینده
بوضوح خواهد انجامید **ذکر توجه میرزا ابو القاسم بابر بمشهد مقدسه رضویه**
و بیان انتقال آن پادشاه نیکو خصال بجوار رحمت و مغفرت خالق البرایا
فارس مضمار تفاخر میرزا ابو القاسم بابر در بیست و پنجم شعبان سنه ستین و ثمانمایه

عزیمت مشهد مقدسه فرموده از باغ سفید بباغ مختار انتقال نمود و تمام رمضان و شوال
بسعادت و اقبال در آن مقام گذرانیده در اوایل ذی قعده عنان بادپای جهان نورد بجانب
مقصد منعطف گردانید و در جمادی الاولی ماه مذکور چارباغ مشهد از یمن مقدم خسرو
منصور رشک خلد برین گشت و روز دیگر بزیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا
صلوات الله و سلامه علیهما رفته مجاوران آن آستان را بصلات و نذورات نوازش فرمود
و در این اثنا میان امرا و ارکان دولت چند نوبت نزاع و مخالفت دست داد و آخر
الامر با یکدیگر صفا کرده دوستی و موافقت اتفاق افتاد پادشاه دین و داد در
آن اوقات از ارتکاب شراب توبه فرموده بود و اکثر ایام با ارباب ساز و
گویندگان خوش آواز در منتزهات مشهد بسر میفرمود روزی در محلی دلگشا و موضع
فرح افزا در آمده بود که ناگاه درویشی ژولیده موی نزدیک بپادشاه و امرا بر فراز
سنگی پیدا شده ترجیع غزلی مشتمل بر بیوفایی دنیا خواندن آغاز نهاد و خواطر
اکابر و اصاغر از ملاحظه مضمون آن ابیات که حد دلش از روی تخمین و قیاس بیچاره
میرسید محزون گردید و بند آن ترجیع این بود **نظم** این همه طمطراق کن فیکون
ذره نیست پیش اهل جنون / و درویش بعد از اتمام این ترجیع بند ناپیدا
گشت چنانچه ملازمان آستان سلطنت آشیان هر چند در کوه و دشت او را طلبیدند
نیافتند و میرزا ابوالقاسم بابر آن زمستان در مشهد گذرانید و در سیوم ربیع
الآخر سنه احدی و ستین که آفتاب در حوت بود بجانب النگ رادکان نهضت
نمود و چند روز در آن موضع دلفروز بصید افکندن و جانور پرانیدن پرداخته
ناگاه آن شنقار که شهباز شیر شکار عالمش اهتمام تمام داشت بشکست

و اثیق بر ضمیر منیر گران آمده بر سبیل تعجیل بمشهد مقدسه بازگشت و در
روز وصول مضمون این بیت را که **نظم** توبه رفی کردم و آمد بهار
ساقی توبه شکنم آرزوست / بر زبان آورده خدام را ببساط عیش و انبساط
مامور گردانید و جامهای می خوشگوار از دست ساقیان گلعذار درکشید و آن بانی
مبانی جهانبانی در صباح سه شنبه بیست و هشتم ربیع الثانی در عین نشاط و کامرانی
از چارباغ مشهد در محفه نشسته ساعتی سیر میفرمود پس از مراجعت بر سریر دولت
قرار گرفته ناگاه مزاج همایون متغیر گشت و بر بعضی از امرا قهر کرده بغضب خاست
و بحرم سرا در آمده در چاشتگاه همین روز از این در آمده بسرای بهجت و سرور انتقال نمود
ع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود / صغیر و کبیر و غنی و فقیر از مشاهده
این حال در ناله و نفیر آمدند **نظم** سران ملک پیراهن دریدند / دم و
یال ستوران را بریدند / روز دیگر امرا و اعالی گهر بتجهیز و تکفین شاهزاده مغفرت
قرین پرداخته جسد مطهرش را در گنبدی که در جنب روضه رضویه واقع است
مدفون ساختند اطباء دانا احساس سمی از سموم میکردند و اذکیای فراست انتما
در تب جوار امام هشتم بدین مدعا دلیل می آوردند از بدایت سلطنت میرزا بابر در
ولایت جرجان تا آخر ایام حیات ده سال بود و مدت حکومتش در تمام خراسان و
مازندران و طخارستان هفت سال جناب مخدومی ابوی رحمه الله در تاریخ وفات
آن خسرو درویش نقش پسندیده خصال فرماید **نظم** شهری که بچشم رستم ملک جهان
ناگاه فتاد در دلش میل جنان / هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد / برگوی
که سر نهاد شه بابرخان **ذکر اتفاق امرا بر سلطان میرزا شاه محمود و بیان مجملی**

از وقایع که در آن اوقات روی نمود در همان روز که واقعه جان سوز میرزا
ابوالقاسم بابر اتفاق افتاد امرا و ارکان دولت پسرش میرزا شاه محمود را بر
سریر ایالت نشاندند و امیر حسین علی بجانب هراة توجه نموده برادر بزرگترش امیر
شیخ ابوسعید جهت بعضی از مصالح مملکت بطرف سرخس رفت و شیخ زاده پیر قوام
از برای استدعاء میرزا سنجر عازم مرو گشت و بعد از آن حادثه بهژده روز میرزا شاه محمود
بصوب دارالسلطنه هراة نهضت فرمود در اثنای راه شیخ زاده از مرو رسیده بموقف
عرض رسانید که میرزا سنجر داعیه سرکشی دارد و گردن بطوق متابعت کسی در نمی
آرد از هراة نیز خبر آمد که داروغه آنجا در روزی که خبر فوت میرزا بابر شنیدند چنان
سراسیمه و مضطرب گردید که از محافظت میرزا ابرهیم که در آن بلده محبوس بود غافل
ماند و شاهزاده فرصت غنیمت شمرده خود را از هراة بدر انداخت و عنان عزیمت
بکنار آب مرغاب منعطف ساخت میرزا شاه محمود در بیست و ششم جمادی الاولی
بباغ مختار نزول نمود و بعد از چند روز از آنجا بباغ زاغان انتقال فرمود در اثنای
این حال امیر شیخ ابوسعید از ولایت سرخس رسید و ظلم و تعدی آغاز نهاد و در رسم
سرشمار زر بسیار بر ساکنان بلده هراة حواله داشت و هنوز آن وجه بتمام واصل نشده
بود که یکی را نه جمع کرده فرمود تا تحصیلات نوشتند و محصلان آغاز تشدد کرده خلایق را
در شکنجه کشیدند بیچارگان دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده مخلص خویش را
مسألت نمودند هم در آن اوان تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده امیر شیر حاجی در
بیست و یکم جمادی الآخر میرزا شاه محمود را بشهر در آورده دروازه ها را ضبط ساخته
فرمود تا در بازارها ندا کردند که از وجه سرشمار هیچکس فلسی بکسی ندهد و آنچه داده

باشند استرداد نمایند و نوکران شیخ ابوسعید را هر جا بینند غارت کنند لاجرم
جمعی کثیر از ملازمان شیخ ابوسعید هر چه داشتند بباد نهب و تاراج دادند و آن
شب مردم بمحافظت شهر قیام نموده امیر شیخ ابوسعید که در بیرون مانده بود با
برادر خود امیر حسین علی مرتب بطلوع صبح عازم کنار آب مرغاب شد و امیر شیخ حاجی
با خلق بسیار از امرا و سپاهیان و رعایا از عقب دشمنان شتافته نزدیک بر قنوده با
بدیشان رسید و شامت ظلم شامل روزگار شیخ ابوسعید شقاوت شعار شده گرفتار
گشت و دست قضا بساط حیات آن نابکار را در نوشت در اثنای این احوال خوارزم از کنار
آب مرغاب خبر میرسید که لشکر بسیار در ظل رایت شاهزاده کامکار میرزا ابرهیم جمع
گشته اند و عزیمت دارالسلطنه هراة دارند امیر شیخ حاجی بتصور آنکه امرای ترخانی
جهت استرضاء مهد علیا گوهرشاد آغا که میرزا ابرهیم را از امیر شاه محمود دوستر
میدارد در روز مصاف بدان جانب میل خواهند کرد باتفاق پهلوان حسین دیوانه
خاطر را بر قتل ترخانیان قرار داد روزی بهانه مشورتی آن قوم را بکوشک باغ زاغان طلبیده
امیر احمد فیروزشاه بفراستی که داشت خیال جناب امارت مآب را معلوم کرد و روی بصوب
فرار آورد و بعد از غیبتش امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد امرای ترخانی کرده
از نیم جان کاردی بشکم امیر شیر حاجی رسانید آن جناب بروی درافتاده امیر
اویس با پسر خود یوسف ترخان و خسرو ترخان و محمد ترخان همان لحظه کشته شدند
و در همین روز پهلوان حسین متوجه خوان گشت که سیورغال او بود در اثنای راه
امیر احمد فیروزشاه باز خورده آن جناب را شربت شهادت چشانید و امیر شیر حاجی بعد
از قتل امرا میرزا شاه محمود و مهد علیا را بحصار اختیار الدین در آورد و بعلاج

جراحت خود مبادرت نمود **ذکر توجه میرزا ابرهیم بلدهٔ هراة و نشستن بر سریر سلطنت در این ساعات احسن اتفاقات** چون در کنار آب مرغاب لشکر فرخنده اثر
در ظل رایت شهزادهٔ کامیاب جمع شده علم عزیمت بجانب دار السلطنه هراة برافراخت
و امیر شیرحاجی این خبر را شنیده در رکاب میرزا شاه محمود بباغ مختار شتافت و میرزا
ابرهیم در صباح سه شنبه هفتم ماه رجب بحوالی آن دیار رسیده میرزا شاه محمود عنان
عزیمت بصوب مشهد منعطف گردانید و امیر حاجی بقلعهٔ تره تو گریخت و بوقت استوا
شاهزادهٔ مظفر لوا بباغ مختار نزول نموده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را ببسط
بساط عدل و داد و رفع رسوم جور و بیداد وعده داد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت
از جانب مشهد خبر متواتر گشت که میرزا شاه محمود جنود نامحدود جمع ساخته رایت
عزیمت بصوب دار السلطنه هراة برافراخته بنا بر آن در اواسط شعبان میرزا ابرهیم بعزم دفع
مخالفان نهضت نمود و در حوالی رباط امیر شاملک بمیرزا شاه محمود رسیده جنگی عظیم
بوقوع انجامید و نخست بابران را غلبه دست داده بالاخره بسعی احمد خان شکست
بر جانب ایشان افتاد و میرزا شاه محمود نوبت دیگر جانب مشهد گشته میرزا ابرهیم مظفر و
منصور بکامشی دشمنان متهور قیام نمود از غرایب آنکه در چاشتگاه روز دوشنبه بیست
و پنجم شعبان خبر بدار السلطنه هراة رسید که نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت میرزا شاه محمود
وزید و بعد از زمانی کسی دیگر آمد و گفت که میرزا ابرهیم را نصرت روی نمود و بوقت نصف
النهار ایلچی پادشاه گردون اقتدار میرزا سلطان ابوسعید بشهر خرامید و تقریر کرد که
علی الصباح رایات همایون سایه وصول برین دیار خواهد انداخت **ذکر رسیدن سلطان سعید
سلطان ابوسعید و بیان بعضی از حوادث که در آن اوان بوقوع انجامید**

سلطان

سلطان سعادتمند از بدایت جلوس بر تخت سمرقند همواره نقش تسخیر خراسان بل
سایر ممالک ایران بر لوح خاطر می نگاشت و بعد از شنیدن خبر میرزا بابر آن داعیه
سمت ازدیاد پذیرفته استدعای حاکم بلخ امیر شیخ حاجی علاوهٔ آن صورت گشت
و رایات نصرت آیات بر سبیل تعجیل در حرکت آمده در بیست و پنجم شعبان پرتو
وصول بر پشت تریز ساق سلطان انداخت مولانا احمد یساول که از قبل میرزا ابرهیم
کوتوال حصار اختیار الدین بود نخست در مقام آن شد که شهر را نگاه دارد بالاخره از
آن معنی گذشته بمحافظت قلعه قانع گشت و روز دیگر سلطان سعید بدولت و اقبال بمبلغ
شهر خرامید و قاصدی نزد مولانا احمد فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود
جناب مولوی جواب داد که این خانه را ولی نعمت من بمن سپرده و تا دام که او در حیات باشد
محال است که کفران نعمت نمایم و در امانت خیانت جایز ندارم از استماع این سخن
آتش غضب شهریاری اشتعال یافته بمحاصرهٔ قلعه فرمان داد چون لشکر منصور در آن باب شرط
جد و اجتهاد بجای آورده فایده بر آن مترتب نگشت در خلال این احوال منهیان بعرض
پادشاه ممالک ستان رسانیدند که قاصدان میرزا ابرهیم پیوسته بقلعهٔ مهد علیای
گوهرشاد آغا می آیند و اخبار تحقیق نموده باز می گردند آتش غضب برافروخت سلطان بهرام
قهر گران کرد در نهم ماه مبارک رمضان آن بانوی حجرهٔ عادله بقتل رسید و بعد
از این واقعه شنیعه امیر شیرحاجی از قلعهٔ تره تو بهراة شتافته سلطان سعید او را
ملحوظ نظر عنایت گردانید و در آن ایام در قلعهٔ تره تو صورتی غریب روی نمود بیان این
سخن آنست که امیر شیرحاجی در وقت توجه بجانب هراة آن قلعه را بیکی از معتمدان خود
سپرد و روزی غریبی بشام پای برکنام گوسفندی چند بدر حصار آورد و بس

از گفت و شنود التماس نمود که شب آنجا باشند و ملتمس او مبذول افتاده و بحصار در آمده
چون پاسی از شب بگذشت بکمندی که همراه داشت جمعی از یاران خود را بدیوار قلعه
بالا کشیده و باتفاق ایشان تیغ جرأت آخته مانند بلای ناگهان بر سر کوتوال رفت و
آن بیچاره چند زخم خورده بهزار حیله فرار نمود و هر که آن قلعه را در حیز ضبط در آورد و
سلطان سعید مبادا که این خبر ناخوش داشتند و از جانب بلخ نیز خبر خروج اولاد
میرزا عبد اللطیف رسید در تاسع شوال بسعادت و اقبال رایت عزیمت بصوب ماوراء النهر
برافراخت و جمعی از امرا و لشکریان را جهت دفع اعدا از پیش روان ساخت ایشان در نواحی بلخ
بمیرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف باز خورده حرب کردند و او را بعالم آخرت فرستادند اما
برادرش میرزا جوکی مجال فرار یافته جان از آن معرکه بکنار کشید و سلطان سعید آن
زمستان در قبة الاسلام بلخ بپایان رسانید **ذکر رفتن میرزا ابرهیم بمازندران و
انهزام یافتن از سپاه میرزا جهانشاه ترکمان** چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا
ابرهیم عنان عزیمت بجانب مشهد تافت پس از روزی چند بولایت مازندران شتافت
و حاکم آن دیار امیر بابا حسن خدمات پسندیده بجای آورده اسباب سلطنت شاهزاده مرتب
گردانید و میرزا ابرهیم بر جمعیت میرزا شاه محمود مطلع گشته بسرعت هر چه تمامتر از راه
نسا و باورد بصوب استراباد در حرکت آمد از آن جانب میرزا شاه محمود با شیران بیشهٔ
هیجا از جنگل جرجان بیرون خرامید خاطر بر حرب قرار داد و درین اثنا میرزا جهانشاه
ترکمان با لشکر بیکران از راه عقبهٔ صنوق شکی بحدود مازندران رسید میرزا شاه محمود
از استماع این خبر متحیر شده باتفاق امیر بابا حسن فرار بر قرار اختیار کرد اما میرزا ابرهیم
آمدن میرزا جهانشاه را مطلقا باور نفرموده و بدستور معهود در حرکت سرعت

می نمود

می نمود تا در یک فرسخی استراباد نزول اتفاق افتاد آنگاه جمعی از بهادران را برسم منقلای
از پیش فرستاد و چون آن طایفه مقدار مسافت طی کردند ناگاه قراولان سپاه میرزا
جهانشاه خود را بدیشان زدند و جمعیت ایشان را به پریشانی مبدل ساختند درین
حال میرزا ابرهیم بمعرکه رسید و دید که کار از دست رفته است لاجرم عنان بیکران بصوب
فرار منعطف گردانید و ترکمانان بکامشی شتافته جمعی از سرداران را مثل امیر سلطان حسین
ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادت خاوندشاه را بر خاک هلاک انداختند و برخی از گردن
کشان را اسیر ساختند و میرزا ابرهیم با معدودی چند روز یکشنبه نهم ماه صفر سنه
اثنی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هراة فرود آمد و حاکم آن بار امیر احمد خان شرایط
نیاز و نثار و مراسم ایثار درم و دینار بتقدیم رسانید و مولانا احمد یساول از قلعهٔ اختیار
الدین پابوس شتافته بخلاف موقع از جناب شهریاری کم التفاتی بل بی عنایتی فهم کرد
بنا بر آن بحصار باز گشته در اواخر ماه مذکور اظهار مخالفت نمود و احمد خان هر چند
سعی کرد که حضرت مولوی نوبت دیگر از قلعه بیرون خرامد بجایی نرسید درین اثنا میرزا
ابرهیم باتفاق امرا شیخ نور الدین محمد بن شیخ بهاء الدین عمر و خواجه محمد کوسوی
و سید خاوندشاه را رحمهم الله برسالت نزد سلطان سعید فرستاد و اظهار
اطاعت و انقیاد نموده التماس مصالحت و مواصلت فرمود و میرزا سلطان ابوسعید
نسبت بایشان شرط تعظیم و تکریم بجای آورده ملتمسات میرزا ابرهیم را قبول کرد مشروط
بآنکه شاهزاده در دفع سپاه ترکمان با آنجناب موافقت کند و رسولان را خوشدل و
شادمان باز گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه در اوایل سال مذکور چند حاکم که هر یک
داعیهٔ استقلال داشتند در حدود ولایت خراسان لوای انا ولا غیری برافراشتند بین

این جنگ در روز سه شنبه بیست و پنجم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمایه اتفاق افتاده

تفضیل میرزا جهانشاه ترکمان در اسفراین و میرزا شاه محمود در طوس و میرزا علاء الدوله که
بعد از چند سال از دشت قبچاق آمده بود در ابیورد و میرزا ابرهیم در شهر هراة و میرزا
سنجر در مرو و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ و ملک قاسم ولد اسکندر قرایوسف باتفاق
امیر خلیل در سیستان و مولانا احمد یساول از قلعه اختیار الدین و امیر عبدالله پرزاد
در قلعه سرخس و امیر باباحسین در قلعه عماد و امیر حسن شیخ تیمور در حصار و امیر اویس
بن خاوندشاه در قلعه طبس

ذکر آمدن میرزا علاء الدوله بلدهٔ هراة و بیان بعضی دیگر از وقایع و حکایات

میرزا علاء الدوله بعد از فرار از امرا میرزا
بابر چند سال در اطراف ممالک مغولستان سرگردان بود و چون خبر فوت برادر با هنجار شنود
از راه خوارزم بابیورد تشریف آورد و جهة رسانیدن خبر مقدم مسرّت ایلچی نزد پسر روان کرد
میرزا ابرهیم بحسب ظاهر مسرور گشت و تبرکات لایقه پیش پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله عازم
هراة شد میرزا ابرهیم مرسم استقبال استعجال نمود و در کنار آب سنجار در میان آمدند
و هنوز بر آن مشکله میرزا ابرهیم تخت ملک را معسکر سازد و میرزا علاء الدوله بهراة رفته روزی چند
باستراحت پردازد و آن جناب در جمعه مغتنم جمادی الاخر تختگاه آبا و خویش رسیده و
بساط عیش و عشرت مبسوط گردانید و مبلغی برسم سرانشمار و دیگر شلتاقات دیوانی بر
رعایا حواله داشت و هنوز آن وجوه وصول نیافته بود که از پیش میرزا ابرهیم قاصدی آمده
بعرض رسانید که سپاه ترکمان نزدیکست و مناسب نیست که آن جناب بعد ازین در شهر
توقف نمایند بنا بر آن میرزا علاء الدوله با اندوه فراوان در غرهٔ شعبان بطرف جبال غور
شتافت و بعد از فرار آن جناب کافه ساکنان بلدهٔ هراة از سادات و علما تا فقرا و ضعفا
از بیم سپاه ترکمان جان سراسیمه و پریشان شدند که بنان بیان از عهدهٔ شرح آن بیرون

نمی تواند آمد و روند و اوباش هر بقعه دست بغارت و تاراج برآوردند که قلم در زبان بیان
تقریر آن نمی تواند گشت در این اثنا میرزا جهانشاه بقصبهٔ کوسویه رسیده و خبر
تفرقه و فرار مردم را شنیده استمالت نامها بهراة فرستاد و امیر پیرزاد بخاری را بلباروغگی
آن خطه روان ساخت و بنفس نفیس در پانزدهم ماه شعبان سابقه وصول بر تختگاه حضرت
خاقان سعید انداخت و خلایق را در سایهٔ عنایت و رعایت خویش داشت و همت بر
تسخیر حصار اختیار الدین گماشت مولانا احمد یساول روزی چند براخفت و حمایت
پرداخته و بالاخره با امان بیرون خرامیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید و چگونگی
این احوال میان میرزا علاء الدوله و میرزا ابرهیم که پناه بجبال غور برده بودند بسببی از اسباب
که در تواریخ مبسوط مسطورست خلاف و نزاع پیدا شد و بواسطه غدر بعضی از ترخانیان میرزا
ابرهیم بدست پدر گرفتار گشت مقارن آن امیر عبدالله و خواجه ترخان که جهة تبلیغ رسالت
باردوی سلطان سعید رفته بود باز آمد و حبس شاهزاده در نظرش نامستحسن نموده سایر
امرا ترخان را با خود موافق ساخت و میرزا ابرهیم را از قید خلاص کرده علم حلال نمکی بر
افراخت و چون این خبر بسمع میرزا جهانشاه رسید سرعی بطلب میرزا علاء الدوله روان
گردانید آن جناب این معنی را فیروزی عظیم دانسته بجانب دار السلطنه هراة شتافت و در روز
عید اضحی باردوی علی رسیده پرتو التفات پادشاه بر وجنات احوالش تافت در اثنای این
اوقات سلطان سعید و میرزا جهانشاه رسولان بیکدیگر فرستادند سخن صلح در میان افتاد تا محمد
ترخان با فوجی از خویشان از میرزا ابرهیم روگردان شده بهراة آمد و پادشاه ترکمان انشا را
برحمت و عاطفت نوید داد

ذکر وقوع مصالحه میان آن دو پادشاه عظیم الشان و بازگشتن میرزا جهانشاه بجانب ممالک آذربایجان

چون میرزا جهانشاه قریب شش ماه در ظاهر بلدهٔ هراة بگذرانید ناگاه خبر رسید که سلطان
سعید میرزا سلطان ابوسعید با لشکری موفور بنصرت و تایید از کنار آب مرغاب توجه
نموده و از لشکر میرغیاث گذشته در قصبهٔ اوبه نزول فرمود ترکمانان از مشاهدهٔ این حالت
متحیر و پریشان خاطر گشتند و میرزا جهانشاه با امرا و وزرا بطرف هراة رود روان شده و
میرزا پیر بداق را که انجب اولادش بود با فوجی از بهادران برسم قراولی فرستاد و ایشان از دنبال
لشکر قیامت اثر سمرقند باز آمدند درین اثنا از جانب آذربایجان اخبار موحشه بسمع پادشاه
ترکمان رسید بنا بر آن عزم مراجعت جزم کرد و سید عاشور را که در سلک مخصوصانش انتظام داشت
جهة تمهید بساط مصالحه باردوی همایون روان گردانید چون مشار الیه بوسیلهٔ امرا بپای بوس حضرت
اعلی مشرف گشت و سخن صلح و صفا بعرض رسانید سلطان ابوسعید فرمود که بین الجانبین وقتی
قواعد مصالحه استحکام می یابد که میرزا جهانشاه بحکومت آذربایجان قناعت کرده دست از مملکت
عراق و خراسان باز دارد و درین باب گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و بالاخره برین جمله قرار
یافت که میرزا جهانشاه ولایت خراسان را تا بلدهٔ سمنان بنواب سلطان عالیجاه باز گذارد
و عنان عزیمت بصوب آذربایجان معطوف دارد آنگاه سید عاشور مقضی المرام بازگشته
خبر اتمام مصالحه معروض داشته ترکمانان از خرزعه بیحیی آباد که در آن اوان مخیم ایشان بود در
اوایل صفر سنه ثلث و ستین و ثمانمایه بجانب عراق نهضت نمودند در اثنای رفتار بهادران سپاه
از آماداری اثر گماشتند و رایات ظفر آیات میرزا سلطان ابوسعید در روز جمعه یازدهم ماه مذکور
سایهٔ وصول بر سر ساکنان هراة انداخت و سلطان سعید بباغ شهر خرامیده تمهید بساط نصفت
و تشیید اساس معدلت پرداخت در آن زمستان در بلده و بلوکات هراة قحط و غلای عظیم
شیوع یافت و خلق بسیار بسبب فقدان نان جان داده بعالم آخرت شتافت والله اعلم

ذکر محاربهٔ سلطان سعید با میرزا علاء الدوله و میرزا ابرهیم و میرزا سنجر و در ذیل آن فتح و ظفر بر اعلام نصرت اعلام پادشاه معدلت گستر

چون میرزا سلطان ابوسعید در غایت عظمت و استقلال ببلدهٔ هراة رسید قریب دو
هزار سوار پیش خود نگاه داشته بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان کرد و میرزا علاء الدوله
و میرزا ابرهیم و میرزا سنجر از قلت لشکر سلطان دادگر خبر یافته رسل و رسایل بیکدیگر
فرستادند و بعزم قتال و جدال در نواحی سرخس بهم پیوستند سلطان سعید بعد از شنیدن
خیال محال مخالفان مضمون کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة را بخاطر گذرانیده
با سپاه اندک و امید بسیار بجانب اعدا روان شد در اثنای راه امیر سید مزید ارغون
و امیر سلطان احمد ترتاش با لشکر بدخشی ای [illegible] از سمرقند رسیده باردوی کیهان پوی ملحق
گشتند و در اواسط جمادی الاول میان مرو و سرخس آن دو پادشاه رزم خواه را اتفاق
ملاقات فتاده برانغار و جوانغار سلطان سعادت شعار از دست برد میمنه و میسرهٔ شاه
زادگان عالیمقدار روی بوادی فرار نهادند چنانچه بعضی از گریختگان تا سمرقند در هیچ جا
قرار نگرفتند و جز انهزام سلطان فلک احتشام در آن دیار شایع ساختند اما آنجناب با وجود
فرار لشکر برانغار و جوانغار با لشکر قول که در ظل رایتش جمع بودند تیغ جلادت آخته
بر اعدا دولت تاخت و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان انداخت میرزا علاء
الدوله با پسر پشت بمعرکه گردانیده تا در ولایت فرزیان عنان یکران باز نکشیده و میرزا سنجر اسیر
و دستگیر شده شربت شهادت چشید آنگاه سلطان ظفر پناه بمستقر دولت معاودت نموده
بعمارت عیدگاه دار السلطنه هراة قیام و اقدام فرمود و در خلال احوال گذشته سلطان
صاحبقران معز السلطنة والاقبال ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه

الی انقراض الدوران برخطه جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را از آن ولایت بضرب تیغ دشمنان بیرون کرد و روی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت آورد بر رای عالم آرای ارباب کیاست و ضمیر عقده گشای اصحاب درایت پوشیده و پنهان نیست که درین مقام بیان شمه از علو نسب سلطان صاحب قران و ذکر مبادی احوال آن حضرت تا زمان استیلا بر ولایت جرجان لایق و مناسب است بنابر آن عنان جواد خوش خرام خامه بدان جانب معطوف گشت والله الموفق والمعین **گفتار در بیان نسب همایون صاحبقران ثانی و ذکر مجملی از مبادی احوال آن بانی مبانی جهانبانی**

والله المحسنة آثار پسندیده اطوار شهریار معدلت شعار و صاحب قران کامکار معز الدولة والدنیا والدین ابو المغازی سلطان حسین بهادر خان سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ بهادر ابن قطب السلطنة والخلافة امیر تیمور کورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور فیلق سلطان بیکم بود و پدر قتلق سلطان بیکم امیرزاده جهانشاه بن امیرزاده اسکندر بود از قوم الجیکدای که نسبش بواسطه بچنگیزخان میرسد و مادر جهانشاه علیها ابیها فاطمه بود بنت امیر کیخسرو بن سودون برلاس کیکلکای بن تومنه خان و والده بی بی فاطمه قتلق خانم بود بنت ایسن تیمور خان که از احفاد کبک خان است و مادر قتلق خانم تکینه خاتون بود که او را بی بی توقی نیز گویند و بی بی توقی دختر قدوة الاکابر شیخ شمس الدین محمد مسکر بود و آن جناب ولد شیخ عبد الواحد است و شیخ عبد الواحد پسر خواجه عبد الهادی است و آن جناب خلف صدق موثق حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی اسرارهم و مادر نیک اختر سلطان بجرد فیروزه بیکم است بنت امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آکا بیکم است بنت حضرت

صاحب

صاحب قران امیر تیمور کورکان و مادر بانوی عظمی فیروزه بیکم قتلق سلطان بیکم بود بنت میرزا میرانشاه و مادر قتلق سلطان بیکم اورن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمندجه بن قیدوبن توخان بن اوکتای قاآن القصه صاحبقران عالی گهر هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین ذوی الاقتدار است و نقاوه خواقین کامکار و مشایخ بزرگوار مصرع کس را نبود چنین نسب در عالم میلاد با اسعاد صاحب قران با دین و داد در محرم سنه اثنی واربعین و ثمانمائه در ظاهر دار السلطنه هراة بمحله سرپل کوکی نزدیکی اتفاق افتاد و هم در اوایل زمان صبی و مبادی اوان نشو و نما علامات سلطنت و شهریاری و امارات امارت و جهانداری از جبهه میمون و جبهه همایونش ظاهر و لایح بود و همواره به آموختن رسوم رزم و بیکار و دانستن آداب صید و شکار اظهار میل و رغبت می نمود نظم

آنرا که نشان ضرب اعلی است ٭ بر جبهه او چو نور پیداست ٭ و چون سن شریف سلطان صاحب قران بچهارده رسید هاتف غیبی مضمون این مقال را بگوش هوش رسانید که

ای چهارده ساله قرة العین ٭ بالغ نظر علوم کونین ٭ فارغ منشین نه وقت بازیست وقت هنرست و کارسازیست ٭ و صاحب میرزا ابو القاسم بابر شفقت و مرحمت آن شهریار پسندیده اطوار بر وجنات احوالش یافت و در آن وقت که میرزا بابر در ظاهر سمرقند با سلطان سعید صلح کرد سلطان صاحبقران از حیثیت قرابت با خلاط میرزا سلطان ابو سعید مایل شده بسمرقند تشریف برد و بعد از چند گاه که در آن دیار روزگار گذرانید سلطان سعید بواسطه خروج میرزا سلطان اویس بن میرزا محمد بن میرزا بایقرا بر دیگر شاهزادگان بی اعتماد گشته سلطان صاحب قران را با میرزاده کی از قرابتان

مجبوس گردانید مهد علیا فیروزه بیکم در ولایت خراسان خبر محنت او را اشنوده بما وراء النهر توجه نمود و پس از وصول بسمرقند از سلطان سعید غند التماس مخلص پسر فرمود سلطان سعید آن سخن را بسمع رضا جای داد و سلطان صاحب قران را از محبس بیرون آورده بهمراه مهد علیا بخراسان فرستاد و آن حضرت نوبت دیگر بصاحب میرزا بابر پیوست بعد از وفات آنجناب بمرو شاهجهان خرامید و درة التاج سلطنت یعنی صبیه میرزا سنجر را در سلک ازدواج کشید در آن وقت که میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم گریخته بطرف استراباد شتافت میرزا سنجر سلطان بر وفق مراد اکا شنه عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و در غیبت میرزا سنجر میان سلطان فریدون و حسن ارلات که از حسن خلق بهره نداشت و رانق فاتق مهمات مرو بود کدورتی روی نمود آنحضرت حسن را بمحبس فرستاد و افسر سلطنت و اقبال بر فرق همایون نهاد و پس از مراجعت میرزا سنجر از مشهد نزول در ماخان سلطان صاحب قران بواسطه غدر بعضی از اهل عصیان از مرو شاهجهان بیرون رفته مدتی در صحرا و بیابان ع سر او ز غیرت و هر شب جای ٭ می گذرانید و انتظار لطیفه غیبی می کشید و در آن اوان که امیر بابا حسن در ولایت جرجان از سپاه ترکمان گریزان شده روی بمرو نهاده در حوالی قریه اسی که از قری ولایت نساست سلطان صاحب قران را با او جنگی سخت اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم سلطان عالی منزلت وزیده بابا حسن گرفتار گشت و منشی حفظ دست قضا سجل جونتش را در نوشت بعد از آن سلطان صاحب قران عنان یکران بصوب ولایت جرجان منعطف گردانید و چون موکب همایون در زمان حمایت ملک بچون بغیروز غند رسید امیر محمد خدایداد که در سلک امرای بابر میرزا منتظم بود از طرف اسفراین و جوین و بحراباد که در تحت تصرف داشت احرام ملازمت سلطان بجد

کرمت

کرمت بسته بخدمت مبادرت نمود آنگاه اردوی کیهان پوی از آن موضع کوچ کرده آهستگی قطع مسافت دست میداد و از آن جانب حسین سعدلو با جنود نامعدود از جنگل جرجان بیرون خرامیده در منزل سلطان دبین تلاقی فریقین اتفاق افتاد هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بر یکدیگر تاختند و دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده خلقی را برخاک هلاک انداختند ادیم زمین از خون اهل شجاعت گونه یاقوت رمانی گرفت و فضای صحرا از بسیاری کشته و پشته سمت تساوی پذیرفت نظم

برآمد خروشیدن گیرودار ٭ درآمد بر نهاد از آن روزگار ٭
ز خون یلان خاک آغشته شد ٭ تو گفتی زمین ارغوان کشته شد ٭

در آن دور هایل صاحبقران بر دلدل نفس نفیس متوجه صف اعدا گشته بنیاد حیات بسیاری را از اعدا بصرصر قهر بر کند و سرهای دلاوران را مانند گوی چوگانی در میان میدان افکند نظم بهر جا که شمشیر در کار کرد ٭ یکی را دو کرد و دو را چار کرد عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت سلطان عالی منزلت وزیده مخالفان مانند پشه ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان شدند و حسین سعدلو با برادران و طایفه انصار و اعوان بچنگ اسار گرفتار شده بیاسا رسید نظم بداندیش شاه جهان کشته به ٭ سر بخت بدخواه سرگشته به ٭ سلطان صاحب قران در اوایل ذی حجه سنه اثنین و ستین و ثمانمائه کامیاب و کامران بخطه استراباد درآمده قدم بر سریر سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد وعده فرموده خطبه و سکه را باسم و لقب همایون زیب و زینت داد سلطان سعید جهت انزجار خرابیت قتلق درویش الکای را جهت تهنیت فتح استراباد و استحکام قواعد محبت و اتحاد نزد سلطان صاحب قران روان گردانید و

شد الیه پس از قطع منازل و مراحل باردوی اعلی رسیده بانواع نوازش خسروانه
مخصوص شد و باز گردید اما سلطان سعید بقول خویش وفا نکرد و بعد از فراغ از
ضبط ممالک خراسان محمد مشتاق را بجانب بیاد و کمند که در تحت تصرف گماشتگان
صاحب قران سعادتمند بود ارسال نمود و بدین جهت غبار کدورت و مخالفت
بین الجانبین بالا گرفت و بحسب تقدیر حضرت عزت ساعت بساعت مواد وحشت
سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید

ذکر بعضی از وقایع سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید

چون سلطان سعادت نشان خاطر از مهم مخالفان فارغ ساخت کمر همت بر تسخیر
حصار استوار نیره توانا خت و جمعی را بمحاصره آن قلعه و بنا کردن مقابل کرب مامور
گردانید و در آن اثنا که ملازمان حضرت اعلی بدان امر اشتغال می نمودند برکه برا عالی
حصار بنکال شد و طایفه را بقتل رسانیدند بقیة السیف از ذی موهم کشته مبحی با
تیغها کشیده بر سر آن کهتری دولت ریختند و روز عمرش را بشام اجل بدل کرده سرش
بهراة فرستادند و بواسطه خدمت شایسته منظور نظر التفات سلطان سعید گشتند
و از جمله وقایعی که بعد از قضاء مذکوره روی نمود یکی آنست که چون میرزا ابراهیم در معرکه
سلطان سعید هزیمت یافت بولایت دامغان رفت و سپاهی فراهم آورده عنان عزیمت
بصوب مشهد تافته در اثناء راه مریض گشت و دست قضا طومار عمرش را در نوشت
در ماه شوال سنه ثلث وستین وثمانمائه نعش آن جناب را بهراة آوردند و در مدرسه مهد
علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند و هم در این سال که سلطان پسندیده خصال را
پسری سعادت انجام کرامت فرمود و بنابر آنکه آن مولود از رقیه سلطان بیگم بنت میرزا

علاء

علاء الدوله در وجود آمد بمیرزا شاهرخ موسوم شد و در همین سال بموجب اشارت
شهریار بی همال امیر علی فارسی متوجه تسخیر قلعه عماد گشته بعد از وصول بدان نواحی
محمد دیوانه که از قبل امیر بابا حسن که سابقا مقتل او سمت تحریر یافت کوتوال آن حصار
بود بتقدیم اطاعت و انقیاد پیش آمده امیر علی فارسی حسب الحکم برج و باروی آن قلعه متین
را بتیشه قهر ویران ساخت و در اواخر همین سال میرزا شاه محمود که بعد از فرار از
سپاه ترکمان بولایت سیستان افتاده بود در جنگی که میان امیر خلیل هندوکه و حاکم
کابل امیر بابا اری نمود شربت شهادت چشید و در اوایل سنه اربع وستین وثمانمائه بسمع شریف
سلطان سعید رسید که فوجی از سپاه ظفرپناه صاحب قران جم جاه تا حدود سبزوار
تاخت کرده اند و هر چه یافته اند برده بنابر آن امیر علی فارسی و حسن شیخ تیمور را با
فوجی از دلاوران بصوب مازندران روان ساخت و خود نیز در چهارشنبه چهاردهم جمادی
الاولی از عقب ایشان علم عزیمت برافراخت سلطان صاحب قران چون از توجه امرای
سلطان سعید خبر یافت با چند سوار جرار بر سبیل استعجال باستقبال مخالفان شتافته
مبادا آنکه بخراسانیان نزدیک رسید شنید که سلطان سعید بنفس نفیس با لشکر قیامت اثر
عازم مازندران است لاجرم جهت رعایت حزم مراجعت نموده اسباب قتال و جدال کما ینبغی
مرتب داشته از روی استقلال بدفع دشمن پردازد و در خلال این احوال بعضی از امراء و لشکریان
از سلطان صاحب قران روی گردان شدند بنابر آن آنحضرت بار دیگر ساخته رایت آفتاب
اشراق بصوب خطه اداق برافراخت سلطان سعید بعد از استماع این خبر باسترآباد
در آمده روزی چند بعیش و نشاط گذرانید و حکومت آن ولایت بفرزند سعادتمند خود میرزا
سلطان محمود تفویض نموده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هراة منعطف گردانید

ذکر آمدن امیر خلیل بمحاصره بلده فاخره هراة و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات

امیر خلیل هندوکه که از زمان سلطنت میرزا بابر تا غایت والی سیستان بود
چون شنید که سلطان سعید بصوب مازندران شتافته هوای استبداد و استقلال در کاخ
دماغ جای داده با جمعی از اوباش سیستان عنان [illegible] بدار السلطنه هراة تافت اهالی آن
بلده از این قضیه [illegible] برج و باره را [illegible] ساختند و امیر خلیل در دوازدهم
رمضان بظاهر هراة رسیده [illegible] جنگ در انداختند روزی چند مبارزان در جمیع از
جهات ماه مذکور ساکنان هراة [illegible] نماز و عرض نیاز یکبار روی جلادت بلشکر خلیل
هندوکه آوردند و بضرب تیغ و تیر [illegible] سیستانیان را منهزم کردند چنانچه امیر خلیل
از غایت وهم و هراس تا زمان وصول بسیستان در هیچ منزل نزولی ننمود و سلطان سعید
بوقت مراجعت از خطه مازندران خبر جرات خلیل هندوکه را شنیده بسرعت مرحله تمام
حرکت نمود اما پیش از فرار سیستانیان در اواخر ماه مبارک رمضان بمستقر عز و جلال رسید
و جمعی را که در ایام محاصره شرایط شجاعت بظهور رسانیده بودند ملحوظ نظر عنایت
گردانید آنگاه فوجی از سپاه را جهت استیصال امیر خلیل بطرف سیستان روان ساخت
و ایشان بدان جانب شتافته خلیل هندوکه در شهر متحصن گشت و لشکر نصرت اثر بمحاصره
اشتغال نموده امیر خلیل چون دید که طاقت معاودت ندارد حلقه عبودیت سلطان عالی
منزلت در گوش کرد و روی نیاز باستان اقبال آشیان آورد و در نواحی اسفزار با میر کریم
داد دیدار نمود و امیر مشار الیه در اواسط ذو الحجه او را بدرگاه عالم پناه رسانید و سلطان سعید
رقم عفو بر جریده جرایم اش کشید و امیر خلیل در سلک ملازمان منتظم گردید و ضبط ولایت
سیستان را برای ملک زاده شاه یحیی که از ملک زادگان آن دیار بود تفویض نموده و

در

در اوایل سنه خمس وستین وثمانمائه میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از معرکه سلطان سعید
در اطراف کوه و بیابان می گشت بر کنار دریای قلزم بخانه ملک پیتون که نسبتش بملوک رستمدار
می پیوست در گذشت نعش آن جناب را بهراة آوردند و در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا
بخاک سپردند و درین اثنا از جانب ماوراء النهر خبر رسید که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد
اللطیف بمعاونت امیر دورسعید که از جمله تربیت یافتگان سلطان سعید بود رایت
مخالفت برافراخته و آتش غارت و تاراج در اطراف ولایت انداخته بنابر آن سلطان گیتی
ستان در پنجم جمادی الاولی بجانب ماوراء النهر روان شد میرزا محمد جوکی بمجرد شنیدن توجه
رایات ظفر آیات قرار بر فرار اختیار کرده در حصار شهرخیه تحصن نمود و سلطان سعید
بتایید ملک مجید از جیحون گذشته بظاهر قلعه مذکوره خرامید و علم محاصره و محاربه
مرتفع گردانید و چون نزدیک آن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید از طرف
خراسان ایلچی آمد و خبر توجه سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بصوب
مازندران بموقف عرض رسانید سلطان سعید از این خبر متاثر گشته امیر سید اصیل ارغون
و امیر سید مراد را بجانب خراسان روان کرد تا حدود آن مملکت را محافظت نمایند و کیفیت
آمدن صاحب قران چنان بود که در شهور سنه خمس وستین وثمانمائه از موضع اداق نوبت
دیگر بعزم جهانگیری پای مبارک در رکاب آورده بصوب ولایت استراباد نهضت نمود و چون
رایات نصرت آیات سایه وصول بر حوالی آن دیار انداخت میرزا سلطان محمود با جنود نامحدود
در برابر آمده رایت محاربت برافراخت پس از جانبین جنگی عظیم بوقوع انجامید نسیم فتح و ظفر
بر پرچم علم صاحب قران وزید میرزا سلطان محمود بهمراهی عبد العلی ترخان بطرف
خراسان شتافت و سلطان صاحب قران در اواسط شعبان بدار الفتح استراباد

درآمد پس از روزی چند که بعیش و عشرت بگذرانید عبدالرحمن ارغون را بضبط مازندران باز
داشته عنان سمند جهان پیما بجانب هراة تافت سید اصیل ارغون و امیر احمد حاجی و سید
مراد و بعضی دیگر از امرای سلطان سعید که در نواحی نیشابور و سبزوار آرام و قرار داشتند چون
از توجه موکب معز آگاهی یافتند بجلدی هراة رفته مردم بلوکات را بشهر درآوردند و اسباب
تحصن و قلعه داری باکمل وجهی مرتب کردند سلطان صاحب قران کامیاب و کامران بخت
بفتح قلعه سرخس پرداخته بعد از آن علم عزیمت بطرف دارالملک خراسان برافراخت و در روز
دوشنبه بیست و چهارم ذی قعده با سپاه بسیار از راه کلاکوه مختار درآمد باغ زاغان را
بنزول همایون غیرت افزای روضه رضوان گردانید و بتصور آنکه شاید مردم شهر بی آنکه
جنگ و پیکار دروازها بگشایند و بملازمت مبادرت نمایند حرکت منفور رد المجاربه در نفر نمود
چون یازده روز بدین طریق بگذشت و سکنان هراة را خیال تسلیم شهر در خاطر نگشت
سلطان صاحب قران از باغ زاغان کوچ نموده بالنگ کهدستان شتافت و از آنجا
بنجبه با درفته نزول اجلال فرمود آنگاه سپاه ظفر پناه را بافروختن آتش حرب
و قتال مامور گردانید و تا بیست روز زمان محاصره امتداد یافته بنابر آنکه انتشار
جمال مطلوب دست نداد پادشاه بادین وداد در بیست و هفتم ذی حجه بعزم انتقام
سلطان سعید متوجه کنار آب مرغاب شد از آنجانب میرزا سلطان ابوسعید
چون خبر محاصره هراة داشتند با میرزا محمد جوکی صلح کونه در هم بسته و از جیحون
عبور کرده بجدود میمنه و فاریاب آمد سلطان صاحب قران بعد از آنکه خبر او سرکی
رسید بواسطه پریشانی سپاه و اختلاف رای امراء درگاه از مقام مقابله و مقاتله
گذشت و عازم سرخس گشت و از آنجا با ستراباد رفته بساط عزت و انبساط

ساخت

ساخت و سلطان سعید بعد از فتح قلعه سرخس لوای عزیمت بصوب خطه
جرجان برافراخت سلطان صاحب قران خبر توجه آن پادشاه عظیم الشان را
شنیده تا حدود خراسخانه پیش آمد و از آن موضع بمقتضاء روزگار ناساز کار در
کشتی که مانند دل اهل عصیان تاریک و تار بود عازم یورت آداق شد و سلطان سعید
گلفشان استراباد را بیمن مقدم شریف غیرت گلستان ارم گردانیده چند روز
بعیش و نشاط بگذرانید و در آن ولا امیر خلیل هندوکه کرات علامات غدر و
نفاق بر صحیفه احوالش ظاهر و لایح گشته بود با اولاد خود بیاسا رسید و چون
خاطر خطیر خسرو جهانگیر از ضبط و ربط خطه جرجان فراغت یافت نوبت دیگر ایالت
آن ولایت را بمیرزا سلطان محمود عنایت کرده بطرف مستقر دولت شتافت و در
بیست و دوم ربیع الآخر سنه ست و ستین در باغ سعید نزول نمود خواجه معز الدین
دیوان و دیگری از نویسندگان را که با رعایا بر وجه احسن زندگانی نکرده بودند بافتح
وجهی بعالم آخرت فرستاد ذکر نهضت میرزا سلطان ابوسعید بجانب ترکستان
و بیان برخی از حوادث که روی نمود در آن اوان سلطان سعید بعزم استیصال میرزا محمد
جوکی که در بلاد ماوراء النهر در میدان عصیان جولان مینمود در بیست و هفتم جمادی الاول
از دارالسلطنه هراة در حرکت آمده بعد از قطع منازل در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال
فرمود و روزی چند در آن بلده توقف کرده دهم رجب از جیحون گذشت و بسمرقند
رسیده از آنجا بشاهرخیه نهضت و بنابر آنکه میرزا محمد جوکی آن قلعه را بغایت مضبوط
ساخته بود جمعی را فرمود تا در برابر حصار به بنا مقابل کوب اشتغال نمایند و بنفس
نفیس بجانب سمرقند معاودت نمود و در مدت غیبت سلطان سعید از خراسان در

آن بلدان وبای عظیم دست داد و خلق بسیار بعلت طاعون برخاک هلاک افتاد و در
اوایل سنه سبع و ستین لوای قلعه گشای پادشاه ظفر قرین بصوب حصار شاهرخیه
نهضت کرده لشکر نصرت اثر و تب یکسال بمحاصره و مقاتله پرداختند آخر الامر اهل
قلعه را بواسطه عدم قوت قوت شده تضرع و نیاز در دامن حضرت ولایت پناه خواجه
ناصر الدین عبیدالله زدند و آن حضرت باردوی سلطان عالی منزلت تشریف برده وجه الغان
امان حاصل کرده بشاهرخیه خرامید و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین میرزا محمد
جوکی را بمجلس معدلت رسانید و آن پادشاه مرحمت گستر درباره شاهزاده اظهار شفقت و
عنایت نمود و در ضمان حمایت ملک اکبر بطرف سمرقند معاودت فرمود و از آنجا عنان بکران
بجانب هراة منعطف گردانید و در بیست و دوم ربیع الثانی در عین اقبال و کامرانی بباغ
سعید رسید آنگاه میرزا محمد جوکی را در حصار اختیار الدین حبس کرد و شاهزاده در
محبس بسر میبرد تا آن زمان که روی بعالم آخرت نهاد و در این سال نیز در بلده و بلوکات هراة
علت طاعون شیوع یافت و سلطان سعید به ییلاق بادغیس شتافت ذکر آمدن ابوالغازی
سلطان حسین بهادرخان نوبت دیگر بمملکت خراسان و بیان محاربه آن پادشاه
صاحب تایید در نواحی بلدار با سلطان ابوسعید چون خسرو آفاق لازال مویدا بتایید الملک
الخلاق بواسطه توجه میرزا سعید از خطه مازندران عنان عزیمت بجانب اداق معطوف
گردانید و چندگاه در حوالی خوارزم و شهر وزیر با زمانه پادشاه بگذرانید و در سال
مذکور نوبت دیگر علم ظفر پیکر برافراخته بجانب خراسان نهضت نمود و از
دارخوق با بیورد شتافت و از ابورد باز گشته و بر جوشان گذشته هوای نیشابور از
غبار موکب خسرو منصور عنبر بیز شد و رایات عالیات سلطان سعید در ییلاق بادغیس

این

این خبر را شنیده بطاقت گردید و از آنجا کوچ نموده در برابر ولایت بوشنج نزول
نمود آنگاه جمعی از اعاظم امرا و ارکان دولت را بحرب صاحب قران مظفر لوا فرستاد
و در نواحی ترشیز تلاقی فریقین دست داده سلطان صاحب قران با هشتاد سوار
جرار در برابر مخالفان که عدد ایشان بیکهزار و پانصد میرسید صف قتال برآراست و از
جانبین مردان مرد در میدان جنگ و نبرد تاخته صف برصف های شمشیر برخاست
و در آن روز سلطان صاحب قران مانند شیر ژیان بر صف اعدا تاخته داستان شجاعت رستم
دستان را منسوخ گردانید و ازین از دشمنان لشکر شکن را بضرب تیغ رسانید امرای
سلطان سعید تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار اختیار کردند و بسیاری از لشکریان کشته
گشته بقیة السیف روی باردوی اعلی آوردند سلطان صاحب قران بعد از این فتح نامدار
بمشهد مقدسه رفته از آنجا بمرو شتافت و از بلده مرو عنان عزیمت بصوب ولایت
خوارزم و یورت آداق تاخت بعضی از امرای سلطان سعادت انتما که از عقب آن حضرت
طی مسافت می نمودند بنابر آنکه بگرد موکب همایون نرسیدند خایب و خاسر مراجعت
نمودند و چون سلطان سعید از توجه سلطان صاحب قران بجانب خوارزم یافت بدار
السلطنه هراة خرامید و در زمستان سنه تسع و ستین و ثمانمایه قشلاق مرو رفته
در موسم بهار مستقر سریر خلافت مصیر باز گردید و در سنه سبعین سلطان جلالت
آیین جهت سنت ختان شاهزادگان بترتیب اسباب جشن و سور و تمهید بساط نشاط
و سرور اشارت فرمود ملازمان درگاه خلافت پناه بآن امر مشغول گرده عموم رعایای
باغ زاغان را بچهار طاقهای عزیب و تعبیهای عجیب زیب و زینت دادند و مدت
پنجماه زمان عیش و طرب ممتد گشته در ذی حجه مذکوره طوی عظیم بتقدیم رسانیدند

وشاهزادکان عالی مکان را بآیین شرع شریف مختون کردانیدند وفی سنه احدی وسبعین جز
باغی کری میرزا پیربداق باپدر خویش میرزا جهانشاه وکشته شدن او بسامع جلیه رسید
ودر ربیع الآخر سنه اثنی وسبعین شهریار ظفر قرین نقشلاق حروشان فته در آن مقام ایلجی از
جانب آذربایجان آمد وقضیه کشته شدن میرزا جهانشاه بردست حسن بیک بموقف عرض
رسانید **ذکر مجملی از احوال میرزا جهانشاه ترکمان ودستیلا(ی) حسن بیک بن علی بن قرا عثمان** در آن وقت که میرزا جهانشاه با سلطان سعادت
پناه صلح کرده از خراسان روی بآذربایجان آورد ومیرزا پیربداق که ابهج اولادش بود
از راه طبس بیزد رفته از آنجا بدیار فارس شتافت وبا پدر اظهار مخالفت نموده میرزا جهانشاه
چند نوبت رسل ورسایل نزد پسر فرستاد فایده بر آن مترتب نشد ومیرزا پیربداق مطلقا
از مقام عصیان درنگذشت آخر الامر حرم محترم میرزا جهانشاه که والده پیربداق بود
بشیراز رفته پسر عاصی را نصیحت کرد وبجانب بغداد روی نمود ومیرزا پیربداق بعد از
چندگاهی که در دار السلام باقبال تمام بگذرانید نوبت دیگر قدم در وادی طغیان نهاده لواء
مخالفت پدر مرتفع کردانید لاجرم میرزا جهانشاه با سپاه کثرت دستگاه بجانب بغداد
نهضت نمود ومیرزا پیربداق برج وباره شهر را مضبوط کرده متحصن شد وقریب یکسال
زمان محاصره امتداد یافته بعد از آنکه از غایت قحط وغلا در بغداد از سگ وگربه نشان
نشان نماند اهالی آنجا ایلجیان نزد میرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیدند وشهریار ظفر پناه
ایشان را ایمن کردانیده بغدادیان دروازها بگشادند وکرسنکان محصور بفرح وحضور
موفور روی بازدوی میرزا جهانشاه نهادند اما پیربداق در نفاق خویش نشسته بود
وکمان نمیبرد که پدر در باره او قصدی اندیشد درین اثنا میرزا جهانشاه ولد خود

محمدی را با جمعی دیگر بکشتن پسر مامور کردانید وآن طایفه بیکناکاه در منزل میرزا
پیربداق ریخته مهم شاهزاده بضرب تیغ یکی از ایشان بقطع رسید میرزا جهان
شاه چون خاطر از جانب پسر جمع ساخت بعزم استیصال امیر حسن بیک که پیوسته
بادی در طریق مخالفت سلوک می نمود رایت بر افراخت وحسن بیک از توجه دشمن آگاهی
یافته در دره کوهی که در غایت حصانت بود نزول نمود ومیرزا جهانشاه منازل ومراحل
قطع کرده در حوالی صحرا موش وارزروم نزدیک بعلیک دشمن گزید وامیر حسن بیک رسل
ورسایل فرستاده در استرضاء خاطر پادشاه کوشید اما میرزا جهانشاه التماس او را حمل بر
ضعف کرده تابستان دیر پاه در آن موضع بسر برد وبعد از هجوم سپاه زمستان لشکریان از
شدت برودت هوا بتنگ آمده در باب انصراف شرط مبالغه بجای آورده اجازت
مراجعت یافتند وشهریار ترکمان با فوجی از خواص ومقربان روزی چند در آن مکان توقف
نموده بعیش وعشرت مشغول شد وامیر حسن بیک از غفلت دشمن آگاه گشته با دو
هزار سوار جرار روی بازدوی میرزا جهانشاه نهاد وصباحی بیکناکاه نزدیک بمقصد
رسید اتباع میرزا جهانشاه در حیرت افتادند ومیرزا محمدی ومیرزا یوسف
بجنگ پیش رفته تاب یک حمله نیاوردند وبعسکر باز گشته پدر را ازین واقعه هایله
خبر دادند میرزا جهانشاه ناچار سوار شده بجوب فرار شتافت وحسن بیک در آن
لحظه باردو آمده محمدی ویوسف را اسیر کردانید وجمعی از سرداران سپاه ترکمان را
بقتل رسانید وبمجهولی از لشکریان حسن بیک بطمع اسب وجامه میرزا جهانشاه را تعاقب
نموده سرش از بدن جدا ساخت وجامهای پادشاهانه پوشیده باردوی حسن بیک بازگشت

وبعد از دو سه روز بعضی از مردم جامها جهانشاه را شناخته وحال صاحبش تفتیش نموده
قتل آن پادشاه عالیجاه بوضوح پیوست وحسن بیک اظهار استبشار کرده محمدی را از عقب
پدر روان کردانید وامیرزاده یوسف را میل کشید وچون سایر امرا وارکان دولت
میرزا جهانشاه از واقعه پادشاه خبر یافتند پسر بزرگترش امیرزاده حسینعلی را که از
نشاء جنون بهره تمام داشت بر تخت سلطنت نشاندند واو ابواب خزاین
گشاده صد وهشتاد هزار کس را علوفه ومرسوم داد وعرضه داشتی مشتمل بر استیلاء
حسن بیک واستدعاء توجه لواء نصرت انتما بدرگاه سلطان سعید فرستاد **ذکر
نهضت سلطان سعید ابوسعید از قشلاق بخیال تسخیر مملکت آذربایجان وعراق**
در زمستان سنه اثنی وسبعین وثمانمایه که سلطان سعید از غایت ابهت وشوکت در بلده
مرو رحل اقامت انداخته بود خبر تسلط واقتدار امیر حسن بیک وعرضه داشت امیر
زاده حسینعلی رسید وآن جناب عزم تسخیر عراق وآذربایجان نموده میرک عبد الرحیم
صدر را بجانب سمرقند روان کردانید تا شرح قتل میرزا جهانشاه بعرض حضرت ولایت
پناه خواجه ناصر الدین عبید الله رساند واز آنحضرت التماس نماید که خطره مرور آب
مقدم شریف بیاراید ودر باب یورش آذربایجان بتوسطی باخبار سلطانی کوشش
نفرماید وچون صدر مذکور بملازمت آن بزرگ ملک وملت رسید دعاهای سلطان
سعید را بشرف عرض رسانید حضرت خواجه تقشلاق مرو تشریف آوردند وسلطان سعید
بعد از تقدیم مشورت خاطر بر توجه عراق قرار داده آنحضرت بجانب ماوراء النهر مراجعت
فرمود ورایات ظفر نشان در اواخر حوت داوایل سنفیان با سپاه فراوان ولشکر

بی پایان بجانب آذربایجان نهضت نمود وفرمان فرمای ممالک پس از قطع مفاوز ومسالک
بکالپوش رسیده روزی چند در آن موضع بنای دنوش بگذرانید واز آنجا بعضی از امرا
وسرداران را بضبط بلاد فارس وعراق روان کردانید اکثر ایشان در غایت آسانی بمقصد
رفته رایات شوکت برافراختند واموال آن ولایت در حیطه ضبط آورده بعسکر پادشاه
بحر وبر روان کردانیدند از مبداء توجه سلطان سعید بجانب آذربایجان تا زمان وصول
بیلاق کالپوش متعاقب ومتواتر ایلجیان یکبار باردوی همایون میرسیدند وبوسیله
امرا از زبان مرسل کلمات مخالصت آیات بشرف عرض میرسانیدند وسلطان سعید نیز
کالپوش ایلجیان را طوی داده جهة حسن بیک کلاه فوردوزی وکمر شمشیر طلا فرستاد و
پیغام کرد که چون موکب همایون عزم مملکت آذربایجان دارد باید او بملازمت آستان سلطنت آشیان
مبادرت نماید تا هرچه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده آید بعد از آن اعلام ظفر اعلام
از کالپوش در حرکت آمده چون سایه وصول بر خاک ری انداخت از جانب آذربایجان خبر
رسید که تقدیر ملک مجید امیرزاده حسینعلی را ویران ساخت بیان این سخن آنست
که امیرزاده حسینعلی ولد میرزا جهانشاه در موضع مرند نشسته بود وعزم قتال با امیر
حسن بیک جزم نموده در آن اثنا امیر شاه علی وامیر ابو سمناه را با فوجی از سپاه برسم قراولی
از پیش فرستاد ایشان طریق بیوفائی مسلوک داشته بامیر حسن بیک پیوستند وچون این خبر بامیر
امیرزاده حسینعلی رسید مردم بهم بر آمده بعضی بملازمت حسن بیک رفتند وبرخی دار اردوی او را غارت
کردند وچون نیر نوق آفتاب اشراق از افق دیار سلطانیه طالع گشت وحسن بیک از بعضی
خبر یافت بتراباغ ارّان شتافت وهنوز سلطانیه معسکر پادشاه بزرگ عطیه بود که از پیش امیر
مرید وسایر امرا منقلای که در تبریز اقامت داشتند عرضه داشتها رسید مضمون آنکه

ملتمس چنانست که رایات فتح آیات زودتر بدین جانب نهضت نمایند تا صورت مقصود در آیینهٔ
امید جلوه گر آید و مکتوب حسن بیک را که امیر مزید نوشته بود و بخلاف سابق مهر برو زده
بجنس فرستاده بودند مخلص آنکه امرای جغتای باید که از تبریز بیرون روند که من آن ملکت را
بپسر خویش اغرلو محمد داده‌ام سلطان سعید بعد از استماع این خبر یوسف شیرازی را بایارلغی
بتبریز روان کرده بنفس نفیس در منزل میانه توقف نمود و در آن موضع امیرزاده حسینعلی با
پسر خود سلطان علی و برادر خویش یوسف محمود و بعضی از امرای ترکمان بموکب همایون پیوستند
و باصناف عواطف و دراهم خسروانه اختصاص یافتند و درین اثنا برادرزادهٔ حسن بیک یوسف
بیک برسم ایلچیگری باردوی همایون رسید که سلطان سعید بعد از ترتیب مجلسی در غایت عظمت
و مهابت او را بار داد و یوسف بیک پس از آنکه پیشکش و دیگر جایزه نوزد بشرف دستبوس پادشاه
عالیجاه مشرف گشت و بوسیلهٔ امرا از زبان حسن بیک بعرض رسانید که قریب صد سال است که
آبا با نسبت بخاندان حضرت صاحبقران طریق دولتخواهی سلوک میسازند و حالا نیز
بر همانیم که گفتیم و همان خواهد بود ولایت فارس و عراق را از مخالفان ستانده
بدیوان اعلی باز گذاشتیم و مملکت آذربایجان را نیز بملازمان مسلم داشتیم اکنون درین زمستان
مراحمنان مهلت دهید که زمستان بپایان رسد و برف در راه کم شده مراجعت بیشتر نماید
و سلطان سعید جواب داد که چون بانجا رسیدیم هر چه مصلحت وقت باشد تقدیم رسانیم و
پسر عم خود میرزا محمود خواجه لان را با امرا و یوسف بیک نزد حسن بیک روان ساخت و
پس از وصول مشار الیهما بمقصد حسن بیک فرمود تا تیغ در ایشان نصب کردند و میرزا یادگار محمد
بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را بر آنجا نشاندند و خود بنوبت هر چه تمامتر برجانب
سیاه قرار گرفت و امرا و سپاه را فرمود تا سنگر محکم ساخته هر یک بجای خویش ایستادند انگاه

میرزا

میرزا محمود را بار داد و از بهشت تمام تا آن محفل در آمده چند نوبت زانو زد و بیشتر از
حسن بیک بخت میرزا یادگار محمد در یافت و بعد از آن بعزّ دستبوس امیر حسن بیک
رسید و شرط تبلیغ رسالت بجای آورده جواب شنیده باز گشت

ذکر ویران شدن سپاه خراسان و شهادت یافتن سلطان ابوسعید گورکان

و بعد از مراجعت یوسف بیک سلطان سعید در باب تعیین یورت قشلاق با امرا
و ارکان دولت مشورت فرمود و ادا بر قراباغ که مسکن حسن بیک بود قرار گرفته رایات
عالیات بدان جانب نهضت نمود و چون موکب همایون بصحرای قراباغ رسید بسبب
قلت ماکولات ارباب رای و تدبیر صلاح در آن دیدند که بطرف محمودآباد روند تا که
شروانشاه با اردوی اعلی ملحق شود و بدین عزیمت کوچ کرده بصحرای عبور نمودند که علف آن
زود نابود هر چاروا که از آن خورد از جنگ گرگ اجل جان نبرد و هم بار آنکه حوالی محمود
آباد معسکر پادشاه باد و ورود گشت خوردنی روی در نقصان نهاد چنانچه یکی غله ده
دینار کپکی یافت نمیشد و امیر حسن بیک راهها مضبوط ساخته فیکلامشت که از طرف خراسان
و عراق و فارس کسی باردوی اعلی آید اما ردی چند از جانب شروان بکشتی طعام می آوردند و
در آن اوان اسبان سپاهیان بغایت ضعیف گشته از رفتار باز ماندند و از آنکه که الاغان آسوده
زیره داشتند پوسته جوال و جوالنی اردو را نیاخته هر کرا می یافتند بعالم عدم روان می
ساختند و بعد از چند گاه که سپاه سلطان عالیجاه بدین سان گذرانیدند ناگاه شروانشاه
بواسطهٔ وعید و تهدید امیر حسن بیک طبل مخالفت فرو کوفت و این معنی موجب آن شد که موکب
همایون بجانب اردبیل در حرکت آمد و در اثنای راه بجای رسیدند شاه و سپاه بلطایف
الحیل از آنجا بگذشت و در موضع مناسب نزول کردند و در دوازدهم رجب سنه ثلث و سبعین

و تمامه امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و او اندک مسافتی طی نموده ناگاه بچهار صد
سوار آراسته دچار خورد و مقدم ایشان که امیر بیک ترکمان بود پیش آمده با سید مراد
گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را
دشمن گردانید اکنون بی از آنکه جنگ کند اصلح نماید بکجا میرود می باید که فردا امرای بزرگ
از آن جانب بیایند که امیر حسن بیک نیز جهت تمشیت مهم مصلحت خواص و مقربان خود را خواهد
فرستاد و سید مراد باز گشته روز دیگر امیر سید مزید با جمعی از امرای رفیع مقدار بیرون رفتند
و در همان موضع ترکمانان دو هزار کس پیش آمده بنا بر آنکه بغایت اندک بودند امیر سید مزید
بغرور موفور بریشان تاخت و سلک جمعیت آنطایفه را پریشان کرد و از عقب عنان عزیمت معطوف
ساخت و هر چند امیر سلطان ارغون او را ازین حرکت منع نمود بسمع رضا نشنود در این اثنا
امیر حسن بیک با ده هزار سوار نیزه گذار از کمینگاه بیرون خرامیده بر سپاه خراسان حمله
کردند و قریب پانصد نفر از متعینان را بقتل آوردند و امیر سید مزید گرفتار گشته بتیغ السیف
جان شیرین باردوی نکبت قرین رسانیدند و بعد از آن سلطان سعید جهت طلب صلح و صفا
عالیجناب سیادت پناه ایالت دستگاه امیر غیاث الدین محمد را که زبدهٔ خاندان سلاطین
ساری بود نزد حسن بیک فرستاد و از عقب آن جناب والدهٔ خود را با سیما افتخار اولاد
رسول الله سید ابراهیم قمی جهت همین مهم بجانب روان فرمود حسن بیک نسبت با آن
جماعت شرایط تعظیم و احترام بجای آورده می خواست که از در مصالحه و موافقت در آید که
ناگاه سید اردبیلی که قبل از این امیر حسن بیک او را برسم رسالت باردوی اعلی فرستاده بود
باز آمد و معروض داشت که خراسانیان بغایت بد حال و پریشانند مطلقا صلح رضا
نباید داد که عنقریب ویران میشوند بنا بر آن امیر حسن بیک مهد علیا و سید ابراهیم را

بنا

نیل مقصود باز گردانید و امیر غیاث الدین محمد را مشمول نظر عنایت ساخته و نشان ایالت
ساری ارزانی داشت انگاه دلاوران سپاه ترکمان متعاقب فرستادگان سلطان سعادتمند
در حرکت آمدند و بعضی از امرای خراسان طریق بیوفایی سلوک داشته بحسن بیک ملحق شدند
سلطان سعید این حالت را ملاحظه فرمود باوایل غم و اندوه بوقت استوا عنان عزیمت
بصوب هزیمت تافت و دو پسر حسن بیک از عقب شتافته و آنجناب را گرفته بعسکر پدر
رسانیدند و بمحافظان هشیار سپردند آن پادشاه عالم پناه را محبوس گردانیدند بعد از دو روز
امیر حسن بیک سلطان سعید را طلبیده پس الجانبین گفت و شنید موفور تقدیم رسید و امیر
حسن بیک نمی خواست که بجان شهریار عالیمقدار آسیبی رساند اما بالآخره باستصواب امرای
ترکمان و اغوای فاسق شیروان در بیست و دوم رجب سال مذکور آن پادشاه موید منصور را
بقتل رسانیدند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **نظم** جان با همه زینت و زیب او
نیرزد بدین رنج و آسیب او

ذکر شمهٔ از احوال سلطان سعید بعد از هزیمت آن حضرت و بیان مآل حال شاهزادگان عالی منزلت

در آن زمان که میرزا سلطان ابوسعید
عزیمت زار بود علامت روز رستخیز در میان خراسانیان بمنصهٔ ظهور آمد و مضمون آیهٔ یوم یفر المرء
من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه آشکارا گشت دلیران سپاه ترکمان در قول معظم
ریخته دست بغارت و تاراج بر آوردند و در هیچ بیمی سیار نگذاشتند لیکن هنوز خیمه
و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه بر جای بود که امیر حسن بیک در رسید و سوار در بارگاه
ایستاده سپاه را از ارتکاب امور ناشایست منع نمود و بضبط خزاین و نفایس و حراست و
محافظت حرمها فرمان داد و یرلیغ لازم الانقیاد نفاذ یافت که امرا و لشکریان خراسان در ظل
رایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند و بعضی از ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و برخی در اطراف

جان پریشان کشتند وجمی از نواب ومحرمان سلطان سعید که در بجز . تقدیرا اسیر ودستکیر
بودند بالتفات امیر حسن بیک از غل وزنجیر خلاص شده هریک بجانبی شتافتند مگر میرک عبد الرحیم
صدر که بواسطه معاش ناهموار خویش بیاسا رسید ومیرزا سلطان ابو سعید چون از عالم
فانی بجهان جاودانی رحلت نمود یازده پسر نیک اختر یادگار گذاشت بدین تفصیل میرزا سلطان
محمود ، میرزا سلطان محمد ، میرزا شاهرخ ، میرزا الغ بیک ، میرزا عمر شیخ ، میرزا ابابکر
میرزا سلطان مراد ، میرزا سلطان خلیل ، میرزا سلطان ولد ، میرزا سلطان عمر ، ازین جمله
میرزا سلطان محمد ومیرزا شاهرخ بجنک سپاه امیر حسن بیک افتاده در قلعه از قلاع عراق
محبوس شدند وبعد از چندگاه از حبس خلاص کشته در غایت فلاکت هم در آن ولایت روزگار
می‌گذرانیدند ودر شهور سنه تسع وتسعین وثمانمائه میرزا شاهرخ عنان عزیمت بجوب خراسان
معطوف ساخته چون بولایت ساری رسید بجوار مغفرت باری انتقال فرمود . نعش اورا بهراة
آورده در کنبد مدرسه جده علیا کوهرشاد آغا دفن کردند وعالیجا میرزا سلطان محمد اکنون که
شهور سنه خمس وتسعمایه است در قید حیوة است ومیرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان
سعید بود در روز دیران شدن اردوی اعلی در ضمان حفظ وحمایت حق سبحانه وتعالی بجانب خراسان
نهضت نمود قرین صحت وسلامت بدار السلطنه هراة رسیده از آنجا باستقلاء لواء نصرت
انتماء سلطان صاحبقران بسمرقند پیش برادر بزرگتر خویش میرزا سلطان احمد که حاکم ماوراء النهر
بود رفت ومیرزا سلطان احمد درباره برادر شفقت وعنایت مبذول داشته چندگاهی
بایکدیگر بسر بردند آخر الامر میرزا سلطان محمود بترغیب وتحریص جمعی از ملازمان بهانه شکار
از ظاهر سمرقند سوار شده بولایت حصار شتافت وحکومت آن دیار وولایات مملکت بدخشان
وقندز وبغلان بروی قرار یافت وبعد از آنکه میرزا سلطان احمد در غره ذی قعده سنه تسع

وتسعین

وتسعین وثمانمائه از عالم انتقال نمود میرزا سلطان محمود خطه سمرقند را ضمیمه ولایات
مذکوره ساخت اما آن جناب نیز در شهر محرم سنه ثلثمایه علم عزیمت بجانب عالم عقبی
برافراخت واورا چهار پسر ماند بدین ترتیب میرزا سلطان مسعود میرزا بایسنغر میرزا
سلطان علی میرزا سلطان ویس وپس از فوت میرزا سلطان محمود میرزا سلطان مسعود
در حصار پادشاه شده میرزا بایسنغر در سمرقند حاکم گشت ومیرزا سلطان علی را که در
طریق مخالفت سلوک می‌نمود کرفته میل کشیدا بحسب تقدیر آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسید
ودر وقت مجال از سمرقند بجانب بخارا کریخته لشکر فراهم آورده بطرف تختگاه صاحبقران مغفرت
پناه توجه نمود . ومیرزا بایسنغر تاب معاودت نیاورده در درون شهر پنهان شد ودر هنگام فرصت
بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه که از برکشیدگان دولت میرزا سلطان محمود است برد
ومیرزا سلطان علی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن شده تا اکنون که سنه خمس وتسعمایه است
بامر پادشاهی مشغول است وچون میرزا بایسنغر بقندز رسید امیر خسروشاه شاه
زاده را بپادشاهی برداشته با میر سلطان مسعود در مقام مخالفت آمد وآنجناب از مقاتله
ومقابله عاجز کشته بطرف خراسان توجه نمود وسلطان صاحبقران مقدم شاهزاده را
گرامی داشت وانواع شفقت وعنایت درباره او بتقدیم رسانید ومخدره از جمله
نشینان عصمت بادی در سلک ازدواج کشید وعالیحضرت خلافت منقبت بیب السلطانی نیز
تبرکات موفور وتنسوقات غیر محصور از اسبان بادرفتار وشتران باربردار وقطارهای
استر وصندوقهای سیم وزر وکتب نفیسه والمته شرفه نزد آن مهمان عالیشان
فرستاد وبعد از چندگاهی که میرزا سلطان مسعود در عین دولت واقبال در دار السلطنه
هراة بسر برد سلطان صاحبقران آنجناب را با لشکر فراوان بصوب قندز گسیل فرمود

وشاهزاده بآن جانب نهضت نموده چون بقصد نزدیک رسید امیر خسروشاه رسل ورسایل
متعاقب ومتواتر باردوی اعلی فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد نمود ومیرزا سلطان
مسعود بگفتار آن غدار فریفته شده بقندز رفت وامیر طریق کفران نعمت سلوک داشته
چشم جهان بین شاهزاده را بنیشتر زد وبا معدودی از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود تا در پناه
میرزا سلطان علی بسر برد اما میرزا سلطان مسعود بنابر اعتمادی که بر کرم سلطان صاحبقران
داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورد ودرین تاریخ که سنه خمس وتسعمایه هجریست
در دار السلطنه هراة توطن دارد وامیر خسروشاه چون خاطر از جانب میرزا سلطان مسعود
جمع ساخت بقصد میرزا بایسنغر لوای مکر وتزویر برافراخت ودر ماه محرم سنه مذکوره
آن شاهزاده عادل فاضل نیکونهاد پاک اعتقاد را شربت شهادت چشانید وباستقلال
در ولایت قندز وبغلان وبدخشان وحصار بحکومت مشغول کشته رایت نحوست بادج
عیوق رسانید اما سلطان ویس بن میرزا سلطان محمود در فراقی که مذکور شد بتوکستان
افتاد وحالا در آن ممالک با بعضی از خویشان مادری خود بسر میبرد اما میرزا الغ بیک
بن میرزا سلطان ابو سعید در زمان حیوة پدر بایالت ولایت کابل وغزنین سرافراز
گشت ، ودر تاریخ مذکور بر مسند سلطنت وفرمان‌دهی تمکن دارد وسلطان سعید مملکت
بدخشان را بپنجم اولاد خود میرزا ابابکر عنایت فرموده وشاهزاده در زمان حیات پدر
مدتی در آن خطه بامر حکومت مشغول بود وبعد از وفات سلطان سعید نیز بهمین ترتیب
وعاطفت سلطان صاحبقران چندگاهی بامر ریاست پرداخت وعاقبت حقوق رعایت
آنحضرت را بر طاق نسیان نهاد . لواء مخالفت برافراخت پس از کر وفر بسیار در
جنگ اسیر وگرفتار گشت ودر آخر ماه رجب سنه اربع وثمانین وثمانمائه دست قضا دوز

نامه

نامه حیاتش را در نوشت وسلطان سعید ولایت اندجان را بمیرزا عمر شیخ ارزانی
داشته بود وشاهزاده در اوقات حیات وبعد از وفات آنحضرت کما ینبغی بضبط
وربط آن دیار قدیم قیام واقدام نمود تا در شعبان سنه تسع وتسعین وثمانمائه
از کبوترخان افتاده بجوار مغفرت حضرت عزت پیوست وپسرش میرزا بابر باتفاق
امرا واعیان بر سریر پادشاهی نشست اما میرزا سلطان مراد بموجب حکم ونشان
پدر چند سال بحکومت کرمسیر وقندهار قیام نمود ودر آن اوقات که ولایت عراق
در تحت تصرف بندگان سلطان سعید در آمد شاهزاده بحسب فرمان متوجه کرمان گشت
ودر اثناء راه خبر واقعه پادشاه عالیجاه داشنوده بجانب کرمسیر مراجعت فرمود
لیکن بواسطه مخالفت یوسف ترخانی بی آنکه بمقصد رسد پناه بسلطان صاحبقران
آورد وآنحضرت اورا بسمرقند نزد میرزا سلطان احمد فرستاد شاهزاده چون از برادر
مهم شفقتی نکرد باز بخراسان آمد ودر روزی چند مشمول نظر تربیت سلطان صاحبقران
بود بالاخره در شهور سنه ثمانین وثمانمائه بمراه بعضی از ملازمان آنحضرت بقلعه . بنز نو
شتافت ودیگر هیچکس از وی خبری نیافت اما میرزا خلیل در حین واقعه پدر در
بلده هراة اقامت داشت وبعد از آنکه سلطان صاحبقران در خراسان کوس سلطنت
واقبال برافراشت شاهزاده اورا با ورا النهر فرستاد واو در آن ولایت خروج کرده
بردست یکی از امرا میرزا سلطان احمد بقتل رسید اما میرزا سلطان ولد در
میان امراء ارلات روزگار می‌گذرانید تا آنزمان که از دست ساقی اجل شربت ناگوار
هلاکت چشید اما میرزا سلطان عمر در زمان شهادت پدر در ولایت سمرقند بود
وبعد از چندگاه از آن واقعه بواسطه مخالفتی که از وی بظهور آمده بود با خراجش حکم کرد

و شاهزاده میرزا ابابکر پیوسته در محلی که میرزا ابابکر در نواحی مرو از سپاه ظفر پناه سلطان صاحب قران شکست یافت میرزا سلطان عمر بطرف ابیورد و نسا افتاد و در آن ولایت بدست بعضی از ملازمان سلطان صاحب قران گرفتار گشته او را بهراة آوردند و در قلعهٔ اختیار الدین محبوس کردند و در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه بجانب بره نو فرستادند و دیگر خبری از وی نیامد

گفتار در بیان جلوس سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان بر سریر سلطنت ولایت خراسان

بحکم مشاهدهٔ آثار ایام و مطالعهٔ اخبار عالم مقرر و معین و محقق و مبین است که چون ملک ملک‌بخش تعالی شانه و توالی احسانه ذات فایض البرکات دولتمندی را شایستهٔ سریر سلطنت گرداند و خواهد که کوکب بخت بلندش را از روی فلک گذرانیده باوج عزت رساند بخست اورا بسیاحت صحرا و سباحت دریا مبتلا سازد تا در وقت استقلال بر تخت جهانبانی بموارد رعایت احوال سرگشتگان بادیهٔ حیرانی و کشتی شکستگان بحر پریشانی پردازد **نظم**

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش ؛ که خار و گل همه با یکدگر تواند بود ؛

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ؛ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ؛

مصداق این مقال حال فرخنده مآل صاحب قران بی همال و خاقان ستوده خصال یعنی **مصرع** سلطان معز بین و شهنشاه مشرقین ؛ معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان که چون قلم تقدیر ملک و ذیر سلطنت خراسان را بنام نامی او رقم زده بود چند سال در بادیهٔ احوال بمقتضای حکمت کریم متعال در اطراف و اکناف جهان سیر و سلوک می‌نمود تا آن زمان که اسباب سلطنتش دست در هم داد و مبانی شوکت جهانبانیش از بنیاد بر افتاد

تخت

تخت اقبال بر نوزد کلاهی ؛ چو وقت آید نهد بر فرق شاهی ؛

بیان این سخن آنست که در آن زمان که سلطان سعید در ولایت آذربایجان از معاملهٔ لشکر قیامت اثر ترکمان عاجز گشته بود ماه‌چهٔ آفتاب اشراق سلطان صاحب قران از منقلای بطرف خراسان نهضت نمود و چون حوالی نسا و ابیورد محل نزول اردوی عالم نورد گشت امیر تاج الدین حسین علی و امیر نظر که در دار السلطنهٔ هراة بحکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداخته نوجه موکب همایون را بطرف سمرقند فرستادند و میرزا سلطان احمد لشکریان بی عدد فراهم آورده بنزهت جنگ و جدال از جیحون عبور کرد در اثنا واقعهٔ شهادت سلطان سعید اشتهار یافته و سلطان صاحب قران عنان یکران بصوب دار السلطنهٔ هراة معطوف کردانید هاتف اقبال بزبان حال ندا **نظم**

تخت جمشید و تاج افریدون ؛ آن‌خود مند باو تارک نشست ؛

بگوش هوش آنحضرت رسانید و میرزا سلطان احمد بعد از تحقیق این اخبار رایت مراجعت بصوب دار السلطنهٔ سمرقند بر افراخت و میرزا سلطان محمود روز پنجشنبه دوم رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه از آذربایجان بهراة رسیده سه چهار روز آن بلده را منزل ساخت و چون دید که مردم فوج فوج روی بدرگاه صاحب قران جم جاه می‌آورند دل از سلطنت خراسان برکرفته باتفاق امیر قنبر علی بطرف ماوراء النهر شتافت آنگاه امیر شیخ ابو سعید جان در میان از نزد سلطان صاحب قران بدارو غگی هراة آمده انوار معدلتش بر وجنات احوال ممکنان تافت و در روز چهارشنبه هشتم ماه مذکور اکابر و اشراف باستقبال خسرو مؤید منصور استعجال نموده در شمال کوه بادیگاه بتقبیل انامل فیاض مفتخر و

سرافراز شدند و آنحضرت جمیع اهل علم و فضیلت را نوازش فرموده در تخت حاجی بیک نزول آمد و روز جمعه عاشر درین ماه در بلدهٔ فاخرهٔ هراة خطبه باسم و لقب همایون مشرف و مزین شد و زبان حال هر یک از هوا داران بمضمون این مقال ترنم کرد که **نظم**

سزد که جبرئیل آید برین فیروزه گون منظر ؛ کند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور

و صاحب قران سرافراز هم از روز بعبادت نماز از راه کوچهٔ خیابان بباغ زاغان خرامیده سریر سلطنت روز افزون را بفر جلوس همایون بیاراست و غلغلهٔ تهنیت و فریاد مبارکباد از چپ و راست جهان و میان جان جهانیان برخاست اگر بدین بشارت چرخ دوار عقود ثوابت و سیار بصورت نیاز نثار می‌کرد در خور می‌بود و اگر خورشید فایض الانوار غاشیهٔ خدمت شهریار عالیمقدار بر دوش میگرفت مناسب و لایق می‌نمود سلطان صاحب قران برای پیر و بخت جوان بترتیب اسباب جهانبانی و توطئهٔ مبانی کشورستانی و تمهید بساط نصفت و رعیت پروری و تشیید اساس معدلت و مرحمت گستری بنوعی پرداخت که حکایات حشمت و ابهت سلاطین رفیع مقدار و روایات انصاف و عدالت خواقین گردون اقتدار که منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت آثار در فنون صحایف و دفاتر ثبت نموده اند در طاق نسیان نهنگ ساخت از نفحات سحاب مکرمتش چمن شریعت حضرت نبوی خضرت نوی و نضارت تازه یافت و از فیض غمام انعام عامش لشکر خشکسال حرمان از ممالک خراسان بصوب هزیمت شتافت اصحاب علم و تقوی و ارباب درس و فتوی از الطاف و اکرام خسروانه بوافر نصیبی و کامل‌ترین نصابی محظوظ و بهره ور گشتند و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا بوفور رافت و کثرت عنایت پادشاهانه نوازش یافتند و علاوه نوشیروان

دیبا

وقبا در ادر پوشیدند از نهیب سیاستش گرگ بچشم شفقت در آهو نگریست و از فرط مهابتش باز با تیهو در مقام مرحمت زیست **نظم**

معدلتش بت به نیروی خویش ؛ کرد ز گرگ بیک موی خویش ؛

نادر عدلش بجهان بر گشاد ؛ بید بلرزید ز طوفان باد ؛

ذکر بعضی احوال بطریق اجمال

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تسخیر مملکت خراسان فراغت یافت امیر شیخ زاهد طارمی را بحکومت مازندران فرستاد و شار الیه بدان جانب شتافته حدود آن مملکت بواجبی ضبط نموده و غبار فتنه و فساد برادر بزرگتر سلطان سعید میرزا منوچهر را که بعد از واقعهٔ قراباغ در نواحی ولایت رستمدار در هیجان آمده بود بآب تیغ آتش بار فرو نشانید و دست والی جانش را از تصرف حصار بدن کوتاه کرد و هم در آن ایام که صاحب قران گردون غلام بر تخت سلطنت و کامرانی قرار گرفت عالیجناب خلافت پناهی مقرب الحضرة السلطانی که از مبادی زمان طفولیت تا نهایت اوان صبی در ملازمت و مصاحبت سلطان ظفر لوا بسر برده بود و بواسطهٔ جفا کاری چرخ دوار مدتی بعید از خدمت آن حضرت دور افتاده از جانب سمرقند تشریف آورده بعز دستبوس پادشاه دوست نواز سرافراز گشته باصناف الطاف خسروانه از امثال و اقران ممتاز و مستثنی شد و زبان حال سلطان نیکو خصال بمضمون این مقال در ترنم آمد **نظم**

لله الحمد که بعد از سفر دور و دراز ؛ شد مرا یار کهن دیو بیار قوباز ؛

و هم در آن اوقات میرزا محمد سلطان معروف بمیرزا کچک که خواهرزادهٔ سلطان صاحب قران بود با والده و والدهٔ خویش میرزا احمد بن میرزا سید احمد بن میرزا میرانشاه از طرف آذربایجان رسیده بانواع مرحمت و عاطفت پادشاهانه

اختصاص یافتند و همچنین شاه یحیی سیستانی و امیر حسن شیخ تیمور از قراباغ بدرگاه حضرت
سلطانی شتافته بالتفات و عنایت بی غایت سرافراز شدند نظم

بدرگاه این شاه هرکس رسید ، ز انعام و احسان او بهره دید ،

و بنابر آنکه سنت حق عز و علا ولن تجد لسنة الله تبدیلا بآن سان جاری گشته که
هر سروری قرین ملالی و هر سروری مقرون بالمی باشد درین اوقات که حضرت خاقانی در
بلدهٔ هراة ببساط نشاط و کامرانی گسترده بود والدهٔ آن حضرت مهد علیا فیروزه بیگم
در چهاردهم محرم سنه اربع و سبعین و ثمانمایه از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود
شهریار با وقار را مفارقت جناب عفت شعار بغایت ملول و محزون ساخت و با طعام
فقرا و مساکین پرداخته در کوچه خیابان جهة مرقد مرحومه بنایی روح افزا طرح انداخت

نظم گیتی که نشیمن زوال است ، آسوده دلی درو محال است ، ماتم کده ایست
تیره و تنگ ، در وی نه وفا نه بوی و نه رنگ

ذکر نهضت میرزا یادگار محمد بنیت
کشور ستانی و منهزم گشتن از صولت سپاه نصرت پناه حضرت سلطانی

در آن اوقات که میرزا جهانشاه ترکمان در ولایت خراسان با سلطان سعید صلح کرده
متوجه آذربایجان گشت میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر
باشارت عمه خویش پاینده سلطان بیگم که مربی او بود در ظل رایت میرزا جهانشاه
نهضت نمود و شاهزاده در زمان حیات میرزا جهانشاه در آن مملکت در غایت فراغت
بسر میبرد و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه امیر حسن بیگ نیز نسبت بشاهزاده
شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی مرعی داشت چون خاطر از جانب سلطان
سعید جمع ساخت بعضی از امراء خراسان با لشکر فراوان همراه میرزا یادگار محمد

کرداینده

کردانیده او را بتسخیر خطهٔ خراسان ترغیب کرد و شاهزاده بغرور موفور علم جهانگیری بر
افراشته روی بمقصد آورد و نخست بمازندران شتافته شیخ زاهد طارمی را از آن
آن ولایت بگریزانید و چون بسمع شریف صاحبقران رسید امیر مبارز الدین ولی
بیک و امیر ناصر الدین عبد الخالق را برسبیل ایلغار با سپاه صف شکن بدفع دشمن
نامزد کرد و ایشان از راه نیشابور بسلطان میدان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند
و سلطان صاحبقران بعد از رفتن امرا میرزا کیچک را نیز از عقب روان ساخت و
شاهزاده در سلطان میدان بایشان پیوسته باتفاق روی بمیرزا یادگار محمد که در آن اوان
از دهنهٔ استراباد بیرون آمده بود نهادند و چون بموضع شوراب رسیدند بموجب حکم
و نشانی که از پیش سلطان صاحبقران آمد بکوه جرس بیلاقی که جای محکم بود تحصن
جستند و میرزا یادگار محمد بپای کوه مذکور شتافته و آنجا در کمال متانت یافته عنان
عزیمت بصوب اسفراین تافت و از آن جانب سلطان صاحبقران در چهارم ربیع
الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمایه در احسن ساعات از بلدهٔ طیبهٔ هراة پای مبارک
در رکاب سعادت انتساب آورده رایت فتح آیت بطرف اعلام دولت برافراختند
پس از طی مراحل مشهد مقدسهٔ رضویه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان
ارم ساخت و چون سلطان صاحبقران میخواست که از آن موضع نیز کوچ نماید و نمود
گلزار برای اختیار ساعت سعد مجتمع بیارند جناب مقرب الحضرة السلطانی که منیر منیر ش
سبب هبوط الهامات ربانی است بموقف عرض رسانید که در اختیار منجم و تفحص سعادت و نحس
زمان فایدهٔ متصور نیست زیرا که اگر ساعت مناسب باشد و بنا شد تعلل و توقف از
قبیل ممتنعات است و سرعت در نهضت از مقوله واجبات نظم

آنرا که بود سابقه لطف خداوند ، گو انجم و افلاک مکن کار گذاری
طوبی که خود از آب روان چشمه کوثر ، فارغ بود از ریزش ابر بهاری ،
حضرت صاحبقران عالم آرای جناب مقرب الحضرة السلطانی را استحسان فرموده
روی بدشمنان آورده بعد از توجه جناب بموضع پوست که ساعت رکوب جهة شروع
در مطلوب بغایت موافق بوده لاجرم روزگار بزبان حال امیر نظام الدین خضال را مخاطب
ساخته مضمون این مقال ترنم نمود نظم آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افکند
ماه را کار آید از خورشید کردن اقتباس ، پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد
مهبط نور الهی نیست جای التباس ، القصه بعد از آنکه میرزا یادگار محمد بجاران
رسید میرزا کیچک و امرا ایلغار از موضع محنی در حرکت آمده بموکب همایون پیوستند و رایات
ظفر آیات بجانب جاران نهضت نمود سلطان صاحبقران پس از وصول بنواحی معسکر
مخالفان نظم سپه را ز پس پیش وجب و راست ، بآیینی که می بایست
آراست ، از آن طرف میرزا یادگار محمد نیز بتعبیه لشکر قیام نموده در موقف جنگ
جدل ایستاد نظم ز گرد سواران هوا بست میغ ، چو برق درخشنده
پولاد تیغ ، ز داد و برآمد ز هر دو گروه ، زمین شد ز نعل ستوران ستوه
درفشیدن تیغ آتش فعل مانند خورشید جهانتاب بر طرف پرتو انداخت و شعله نیزه
ثعبان مثال عرصهٔ عالم را چون لعل بدخشانی و یاقوت رمانی ساخت نظم
در گرد سپاه شعله تیغ ، رخشنده مثال برق در میغ ، از غرش یلان و کرد لشکر
گم گشته زمین و چرخ اخضر ، بالجمله در آن روز هولناک جنگی صعب بوقوع انجامید و چون
نزدیک بآن رسید که سپاه نصرت پناه را چشم زخمی رسد سلطان شجاعت شعار و خاقان

اسفندیار

اسفندیار آثار بنفس نفیس تیغ جلادت آخته مانند شیر ژیان بر دشمنان تاخت و بیک
زمان تمام آن ناتمامان را از پیش برداشته در اطراف جهان پریشان ساخت

با کبک چه آیس بود از چنگل شاهین ، با گور چه حیله چه کند پنجه شیران ،

سلطان صاحبقران بعد از انهزام مخالفان کامیاب و کامران در موضع جاران
قبه سراپرده و بارگاه باوج سپهر و ماه رسانید و جمعی را از امراء یادگار محمد میرزا
مثل امیر سلطان حسن و امیر نظام الدین احمد فارسی و جمعی بدرگاه عالم پناه شتافته
پادشاه جم جاه جناح رافت و رحمت بر مفارق ایشان بگسترانید و فوجی دیگر از
آن طایفه مثل شیخ بهلول کاشانی و شیخ سعید طغای و محمد کوکلداش که در جنگ و تعقیب
اسیر و دستگیر شده بودند کشته گشتند و سلطان گیتی فروز بعد از آنکه چهار ده روز
در آن مقام توقف نمود امیر شیخ حسن شیخ تیمور را بایالت ولایت استراباد سرافراز
ساخته بدار السلطنه هراة مراجعت نمود ذکر ارتفاع رایت دولت میرزا یادگار محمد
نوبت دیگر و حدوث بعضی از وقایع و حالات بتقدیر آورندهٔ افلاک و تحیر
چون حضرت اعلی خاقانی ع در عین نشاط و کامرانی ، بمستقر عز و جلال رسید و روزی
چند بسعادت و اقبال گذرانید از جانب دامغان خبر آمد که امیر حسن بیگ جمعی از خویشان
خود را با فوجی از ترکمانان بمدد میرزا یادگار محمد فرستاده و شاهزاده بمعاونت آن طایفه
مستظهر گشته نوبت دیگر خیال تسخیر خراسان دارد بنابر آن سلطان صاحبقران امرای عظام
ناصر الدین عبد الخالق و شیخ ابو سعید خان دهبان و پیر علی ترکمان را با لشکر جلادت نشان
بدفع دشمنان روان گردانید و بعد از آنکه شنید که مخالفان تا حدود نیشابور و سبزوار آمده اند
بنفس نفیس از عقب امرا ایلغار نموده توجه فرمود و درا لنگر دادگان بدیشان پیوسته

روی ببلدهٔ سبزوار که در آن اوان معسکر میرزا یادکار محمد و سپاه ترکمان بود نهادند و
ایشان از قرب وصول شهریار گیتی ستان وقوف یافته قاضی بیک را در قلعهٔ سبزوار
گذاشتند بخاطر هزیمت قرار داده رایت عزیمت بجانب جاجرم برافراشتند و چون
امجه نور آفتاب اشراق از افق دیار سبزوار طالع شد سپاه نصرت شعار بیک
حمله قلعه را گرفته قاضی بیک را مقید و مغلول ساختند و هفتاد کس از ترکمانان بی ایمان را
که نسبت بشهریان طریق ظلم و تعدی سلوک داشته بودند بمظلومان سپردند تا همه را بر
خاک هلاک انداختند آنگاه اعلام فیروزی آیات از عقب دشمنان چند دار در حرکت آمده
چون موضع پنج دهه معسکر پادشاه هفت اقلیم گشت فوجی از سپاه نصرت پناه جرار
لشکر شقاوت دستگاه باز خورده دمار از روزگار ایشان برآوردند و جمعی کثیر از ارکان
دولت میرزا یادکار محمد مانند نعمت خوارزمی و قاسم دولت ملک و غیرهما را بعالم عقبی
روان کردند و اردوی اعلی از آن منزل نهضت نموده چون خطهٔ جاجرم مضرب خیام ملازمان
سلطان گردون علم گشت افواج حشم و طغیان لشکر طریق بیوفایی سلوک داشته
بدشمنان پیوستند و سلطان صاحب قران بنابر مقتضاء زمان عنان مراجعت منعطف
گردانیده در ضمان صحت و سلامت بمشهد مقدسه رسید و از آنجا نیز حرکت نموده در پل
خاتون اغرق همایون موکب مقارن این حال عبدالله خطیب که جهة ضبط امور دیوانی و تنسیق
مهمات سلطانی در دار السلطنهٔ هراة مانده بود ظلم و تعدی آغاز نهاد بر رعایای بیچاره تحملات
ناوجه نمود و عموم خلایق هجوم کرده بخانقاه حضرت خاقان مغفور که نشیمن او بود شتافته
و دست بسنگ انداختن برگشادند عبدالله از بیم جان گریزان شده در خانه پنهان گشت
و آن فتنه فی الجمله تسکین یافت و چون صورت واقعه در منزل پل خاتون بعرض شهریار عادل

رسید و نمود تا جهة استمالت ساکنان دار السلطنهٔ هراة عنایت نامها در قلم آوردند
و آنها را مصحوب جناب مقرب الحضرة السلطانی کمتمت علی نهمتش عوارم بر تنظیم بلاد
و ترفیه حال عباد معصور و مصروف بود بشهر فرستاد و آن جناب ببلدهٔ طیبهٔ
هراة رسیده جناح رأفت و مرحمت بر مفارق ستم رسیدگان بگسترد و دست تعدی
ظلم و بدعت از سر مظلومان مستمندان کوتاه کرد **نظم** کشاد حشمت او دست
عدل بر عالم / کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر / و سلطان صاحب قران از پل خاتون
اغرق همایون را بصوب حصار ترشیز و تکمیل گردانیده بطرف دار السلطنهٔ هراة نهضت
نمود و در اسعد ساعات بباغ نظرگاه نزول اجلال فرمود **ذکر توجه پادشاه بحر و بر
بعزم رزم میرزا یادکار محمد نوبت دیگر و انتصار اعلام ظفر انتساب از النک
مرتق بجانب قلعهٔ ترشیز** چون صاحب قران سعادتمند روزی چند در بلدهٔ هراة
بگذرانید بسامع علیه رسید که میرزا یادکار محمد بحدود خوشان نزول نموده عزیمت
مشهد دارد بنابر آن رایات ظفر پناه از باغ نظرگاه بجانب مشهد مقدسه روان شده
النک مشرق مضرب خیام خدام عالیمقام گشت و در آن محل افواج حشم و طبقات
سپاه طریق فرار پیش گرفته روی باردوی میرزا یادکار محمد نهادند لاجرم بر خاطر عاطر
خطور نمود که روزی چند با زمانه ساختن و کار حرب در تأخیر انداختن مناسب تر است
و از مشرق کوچ بوقوع انجامیده دامن کله کوه محل نصب بارگاه پادشاه گردون شکوه
گشت و موکب اعلی از آنجا نیز در حرکت آمده از راه تخور رباط بجانب قلعهٔ ترشیز شتافت
و چون ظاهر آن حصار از عین مقدم حرز گردون اقتدار زیب و زینت یافت تدبیر صاحب
قران جهانگیر اقتضا آن کرد که مردم جنگی در قلعه توطن نمایند و جهة تعیین و ترتیب

منازل حضرات قاصدی پیش احمد توپچی که بر حسب فرمان واجب الاذعان کوتوال آن
حصن حصین بود رفت مشار الیه جواب داد که اگر سلطان صاحب قران بایکی و نفر از
ملازمان تشریف آورند در قلعه می گشایم و الا فلا شهریار آفاق علامت نفاق و شقاق
از این جواب دور از صواب فهم نموده از سر آن عزیمت درگذشت و متوجه کنار آب مرغاب
گشت و پس از وصول بدان حوالی رای عالی متردد می بود که آیا بقعه بکدام جانب بمصلحت
نزدیکتر باشد و درین اثنا فرستادهٔ امیر مظفر برلاس از قیصار بموکب شهریار کامکار
رسیده از زبان امیر مشار الیه بعرض رسانید که طایفه از قوم ارلات که در اینجا مجتمع اند
امید میدارند که جز در نگار سایهٔ وصول برین دیار انداخته تا جوانان لشکر ملازمت
بر میان جان بسته شرایط خدمتکاری و مراسم جان سپاری بظهور آورند **نظم**
همچو بلبل که نسیم گل سوری جوید / نکهت لطف تو از باد صبا می جویند /
حضرت اعلی خاقان رقم قبول بر این التماس کشیده عنان عزیمت بطرف قیصار منعطف کردانید
و چون هوای آن دیار از غبار سم سمند شهریار عالی مقدار مشکبار گشت امیر مظفر برلاس
و احمد آقتوغا و سلطان علی ایچکیای بعز بساط بوسی سرافراز شده علی قدر مراتبهم بعنایات
پادشاهانه اختصاص یافتند و موکب اعلی از آنجا نیز در حرکت آمده قصبهٔ میمنه از یمن
مقدم همایون طراوت روضهٔ رضوان گرفت **ذکر جلوس میرزا یادکار محمد بر تخت
سلطنت خراسان و بیان شمه از ظلم و تعدی سپاه ترکمان** در آن اوان که
سلطان صاحب قران از لنگر مشرق بصوب حصار ترشیز نهضت نمود میرزا یادکار محمد
هنوز در النک رادکان بود اما بانیده سلطان بیکم را با غواه امیر فریدون برلاس و سلطان
احمد چهارشنبه و غیرهما بشهر هراة در آمده آن بلده را جهة برادرزاده ضبط نمود

میرزا یادکار محمد پس از استماع این خبر رایت عظمت و نخوت بجانب دار السلطنه
هراة برافراخت و بعد از قرب وصول از شمال هراة گذشته در عقب ملازمان
شهریار بی همال تا در کنار آب مرغاب بتاخت و از آنجا بجانب شهر مراجعت کرده
اکابر و اشراف و اصول و اعیان باستقبال شاهزاده شتافتند و باعزاز تمام و
احترام لاکلام اختصاص یافتند و میرزا یادکار محمد در روزی که قمر در طریقهٔ محترقه
بود در النک کهدستان نزول فرمود و دوشنبه نهم محرم سنه خمس و سبعین و
ثمانمائه که دیگر روز ترسیع بخش بود از آنجا بباغ زاغان انتقال نمود و در باغ
امرا ترکمان که از اتباع حسن بیک بودند دمیل اقامت این دیار داشتند صنوف
عنایت و رعایت بتقدیم رسانیده از برای توطن آن جماعت منازل دلگشای و مواضع
نزه افزای معین گردانیدند و لوای عیش و عشرت برافراخته اکثر اوقات را بشرب می
گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ مصروف ساختند امرا ظالم نهاد و اهل فتنه و فساد
ابواب جور و بیداد بر روی رعایا باز کرده طوفان بلا محنت استعلا پذیرفت و هر کس که
اندک قوتی داشت از ضیاع و محترفه از کثرت مطالب و مصادره جلاء وطن اختیار نمود
و سر خویش گرفت سلطان خلیل ولد حسن بیک با توجی از ترکمانان بولایت خراسان
در آمده در النک رادکان رحل اقامت انداخته علم فتنه و فساد برافراشتند و امرا و لشکریان
برادرش نیز ببهستان شتافته طریق ستمکاری سلوک داشتند و در هیچ عین بسیار
نگذاشتند بالجمله در آن ایام در اطراف ممالک خراسان آتش ظلم و بیداد ترا کمه سر
بفلک اثیر کشید و مظلومان زوال دولت ایشان را از حق تعالی مسالت کرد ناگاه
تیر دعای مستمندان بهدف اجابت رسید و سلطان صاحب قران از میمنه المختار نمود

نوبت دیگر بر سریر سلطنت نشست چنانچه بعد قضاء الهی از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر مشورت حضرت اعلی خاقانی با جناب مقرب الحضرت السلطانی در باب توجه بخراسان و بیان بعضی دیگر از** چون خبر ظلم و تعدی تراکمه و کثرت غفلت میرزا یادگار محمد بکرات و مرات بسمع شریف صاحب قران پسندیده صفات رسید خیال مراجعت بدار السلطنه هراة جهت خلاصی رعایا از آفات و بلیات در خاطر خطیر مخمر گردانید و در خلوتی آنچه در ضمیر منیرش نقش پذیر گشته بود با میر صاحب تدبیر یعنی مقرب الحضرت السلطانی لا زال مؤیدا بتایید السبحانی در میان نهاد و آن جناب شرط استحسان بجای آورده در اخفای این سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی سلطان صاحبقران پرسید که سبب این همه مبالغه و الحاح درین باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که نگاه داشتن این راز از جمله واجبات است زیرا که هر روز جمعی از مردم ما گریخته پیش یادگار محمد میرزا میروند و هیچ ملالی گرامی‌تر از رسانیدن این خبر نمیدانند و دور نیست که چون پرتو شعور مشار الیه برین عزیمت افتد من بعد احتیاط تمام سلوک نماید بلکه لشکری بدین جانب روان کند پس از آن شهریاری هما که از میمنه عنبر المال آمده حمایت نمود و از آنجا نیز در همان ناییه ملک متعال بسعادت و اقبال نهضت فرمود و چون لشکر گردون مضرب خیام سپاه دشمن کشت سلطان صاحب قران امرا و ارکان دولت را جمع آورده طریق مشورت مسلوک داشت و مکنون خاطر خطیر را که تا آن زمان بغیر از جناب مقرب الحضرت السلطانی با کسی دیگر نگفته بود اظهار فرمود

حالات و حکایات

جمیع حاضران آن تدبیر را استحسان کرده بر توجه بطرف دار السلطنه هراة یک جهت گشتند آنگاه شهریار نصرت شعار با ملازمان جان سپار بر سبیل ایلغار عازم مستقر سریر دولت و جلال شد **بیت** هدایت قلاوز ظفر پیرو جی / سعادت شکرچی و اقبال یار / و بعد از آنکه حوالی منزل بابا خاکی از غبار سم سمند جهان پیما مشکبار گشت آن قدوه ارباب جنبه شرط استقبال بجای آورده گوسفندی بکوچ و طوقی بنظر پادشاه هفت کشور رسانید و آن حضرت را بر توجه بجانب شهر ترغیب نمود و موکب همایون از آن موضع نیز در حرکت آمده در اثناء راه شیرم قراول که قبل از این حسب الحکم برسم زبان گیری بهراة رفته بود بملازمت رسید و بموقف عرض رسانید که تا سر خیابان رفتم و از بعضی مردم تفحص حالات نمودم جواب دادند که در شهر از هیچ طرف خبری نیست و میرزا یادگار محمد بدستور معهود در باغ زاغان مانند نرگس و لاله لحظه بی قدح و پیاله بسر نمیبرد **ذکر وصول موکب همایون بباغ زاغان و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتقدیر ملک مستعان** چون خبر غفلت میرزا یادگار محمد و سپاه ترکمان نوبت دیگر بسمع سلطان صاحب قران رسید با هشتصد و پنجاه مرد شجاعت شعار که در آن زمان ملازم موکب فیروزی آثار بودند بتعجیل هر چه تمامتر ایلغار فرمود و بعد از وصول بسر چشمه جز لوک در تقدیم مشورت یکی از دولتخواهان را مقرر کرد که پیشتر بباغ زاغان رفته اگر فرصت یابد بشکستن در باغ اشتغال نماید و الا وقت عمل کند و امیر مظفر برلاس و امیر شیخ ابو سعید خان در میان و امیر ابراهیم برلاس و دولتش علی ارلات را با قرب صد و پنجاه کس از عقب روان ساخت مشروط بآنکه هرگاه فتح الباب دست دهد قاصدی را بتعجیل جهت اعلام ارسال فرمود

بار گردانند چنانچه در حوالی چشمه قرنفل بملازمت رکاب سعادت انتساب سلطان رسید و گیتی ستان با بقیه ملازمان آهسته آهسته روان شده بنابر کمال توکل بموجبی که مقرر گشته بود در نواحی چشمه قرنفل توقف نفرمود و از راه کوچه خیابان کامیاب و کامران بطرف باغ زاغان نهضت نمود **نظم** غریو دولت بر یمین و فتح و شوکت بر یسار / جاه و حشمت هم عنان و بخت و دولت هم رکاب / در بین اثنا یادگار میرآخور از نزد امرا رسید و خبر شکسته شدن در باغ را بعرض حضرت اعلی رسانید و آن حضرت مجدد ابطلوع نصرت واثق شده امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر ناصر الدین عبد الخالق را بجانب خانه امیر جلال الدین فیروزشاه که مسکن امیر علی جلایر بود فرستاد تا اگر مشار الیه پای جلادت پیش نهد دستبردی نموده باشد و دولتک اوزبک را با جمعی از زبکان بان در باغ که در پیش مسجد جامع گوهرشاد بیگم است روان گردانید و میرزا الکنجک را در دروازه بزرگ که بتوقف امر کرد و جناب سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد را بضبط آن در باغ که بجانب میرزا ابو الولید واقع است تعیین نمود آنگاه پادشاه مؤید منصور با شتاب دنفر از غلام بهرام انتقام **نظم** تیغ آختگان پاک عنصر / بر تیغ نوشته آیت نصر / بباغ زاغان در آمد و باستصواب جناب مقرب الحضرت السلطانی در همان ناییه یزدانی بباغ خرامید و بخلاف متوقع از امرا و لشکریان که سابقا بدان جانب شتافته بودند هیچکس را ندید زیرا که وهم و خوف بر آن جماعت غلبه کرده هر یک بگوشه خزیده بودند بلکه از مردمی که در ملازمت رکاب همایون بودند از بکدیگر گریخته در پس درختان پنهان میشدند بالجمله در نواحی قصر قدیم خرگاهی مشاهده صاحب قران مؤید گشت و بعضی از مخصوصان را اشارت کرد تا بخرگاه در آیند شاید که میرزا یادگار محمد را آنجا یابند جناب مقرب الحضرت السلطانی

قدم جلادت پیش نهاد و امیر نظام الدین بابا علی را ببرون خرگاه فرستاد و امیر مشار الیه عبارت جست و جوی چون آن میرزا یادگار محمد نشان یافت باز گشت و جناب مقرب الحضرت السلطانی بحضرت اعلی خاقانی پیوسته باتفاق بدر کوشک رفتند و سلطان صاحب قران روی بملازمان آورده ایشان را ببالا رفتن مامور گردانید اما بسبب کثرت وهم که بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته بود جوابی نشنیدند و پس از آنکه سلطان عاقبت محمود مکرر اعلام را بصعود امر فرمود جناب مقرب الحضرت السلطانی از غایت پردلی و پهلوانی بعرض رسانید که بنابر آنکه سابقا فرمان واجب الاذعان صدور یافته و بنده بی رخصت از ملازمت تخلف بنمایم بدین کار نپرداختم اکنون اگر اجازت باشد بالای کوشک روم و مخالف را بدست آورم آن حضرت بدین حرکت رضا نشان شده امیر صایب تدبیر از بارگیر پیاده شده و شمشیر از نیام بیرون کشیده عوض عصا بدست گرفت و در آن شب مظلم که اندیشه در دل روشن ضمیر مطلقا راه بسر کوی مقصود نبردی و آواز از انجا سوی خیال تا بکاخ صماخ رسیدی چند نوبت را گم کردی آغاز بالا رفتن نمود و بعد از آن سلطان صاحبقران امیر قلعه علی را نیز بصعود امر فرمود و مقارن این حال مهتر اسماعیل فراش از باغ بیرون آمده و شمعی چند روشن ساخته بیاورد و آنگاه جمعی از سپاه نصرت پناه از محال متعدده بر فراز قصر بر آمدند و حاجی علی پیاده میرزا یادگار محمد را بر و ساده تنعم و ناز یافته دستگیر کرد و در حین نزول قل علی ارشاه زاده ساده را از فرق ستانده از آن راه که جناب مقرب الحضرت السلطانی عروج می‌بود بپایان آورد و کشان کشان بنظر سلطان عالی شان رسانید **بیت** تراکه گفته که در باغ عیش دست بناز / می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن

سلطان صاحب قران از کمال لطف و مرحمت جبلی می خواست که از سر خطا میرزا یادگار محمد در
گذرد اما امرا بر قتل شاهزاده راضی نشدند زیرا که فنای خود را مستلزم بقای او میدانستند
لاجرم همان زمان **بیت** اجل خانهٔ تن بپرداختش ؛ پس از تخت بر تخته انداختش ؛
جهان کار ازین گونه بسیار کرد ؛ زمانه بخشش نه ابرکار کرد ؛ یکی را ز زهر و سر افسر نهد ؛
یکی را بخاک سیه بر نهد ؛ مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ واقعهٔ میرزا یادگار محمد گوید
شد شهر صفر شهید و سیم شهر صفر ؛ از سال شها دانش بعد باز جز ؛ ه
و چون این خبر بسمع امرا ترکمن که طایفهٔ در باغ نو و زمرهٔ در باغ زاغان اقامت داشتند رسید
کوچ کرده روی بعراق آوردند و بعضی از ارباب جرایم که طریق بیوفایی مسلوک داشته
از موکب اعلی تخلف نموده بودند و میرزا یادگار محمد پیوسته بشفاعت امراء عظام از قتل
امان یافتند بلکه هر یک بمناصب علیه سرافراز شدند اما امیر علی جلایر که راتق فاتق مهمات
میرزا یادگار محمد بود روز دیگر بیاسا رسید لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه

ذکر جلوس حضرت صاحب قرانی نوبت دیگر بر سریر اقبال و جهانبانی

علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار بر سریر فیروزه فام گردون قدم نهاد و اطراف
ممالک عالم را بنور طلعت همایون زیب و زینت داد و سلطان سپهر اقتدار خورشید
وار بر مسند خلافت و جهانبانی و خاتم سلطنت پایدار گردید بدست بیقراری گشت
بقبضهٔ تصرفش در آمد خازن تقدیر نقبات ملکوتی نجوم سعادت آثار بر سم نثار
ایثار کرد و عامل قضا بحکم حق عز و جل معلا حاصل روزگار بطریق پیشکش بر طبق عرض
نهاده پیش آورد امراء عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار جوزا وار کمر خدمت بر میان بسته
در مقام خویش بایستادند و سایر اکابر و اصاغر در اطراف بارگاه سپهر اشتباه قرار

لغز

گرفته چشم و گوش ببشارت فرمان پادشاه عالیجاه نهادند مناظم دین و دولت و معالم
ملک و ملت نوبت دیگر نظام و التیام پذیرفت و جریان امور رعایا و مصالح جمهور برایا
کرة بعد اخری رونق و رواج تمام گرفت **نظم** باز از نو پادشاهان را
مدید آمد سری ؛ منتظم شد سلک ملک و دین بو الاکوهری ؛ چمن اقبال سادات عظام
و علماء اعلام از غمام انعام خسرو گردون غلام سر سبز و شاداب گشت و نهال امانی
آمال ارباب فضل و کمال از رشحات سحاب پادشاه عالیجناب نشو و نما یافته از
سدرة المنتهی درگذشت **نظم** ز یمن طلعت دنیای پادشاه جهان ؛
بگلستان سعادت گل امید دمید ؛ ز بر دولت سلطان کامکار زمان ؛
ز سر گفت نضارت بنوبهار بخشید ؛ از تایید عدل شامل و تدبیر عقل کاملش
جهان و جهانیان را آبادانی و رفاهیت بی نهایت بحصول پیوست و رسوم مذموم ظلم و
عناد در عهد یاباد نابود شده روزگاری غبار خاطر هیچکس را بخار و جور سپاه نخست
در عهد دولت و زمان معدلتش **بیت** کس خسته نشد ز زخم گردون
کز دانکه شریف بود و کردون ؛ لاجرم فضلای سخن ور و سخن وران فضیلت گستر
پیوسته اوراق منشات و صحایف مولفات خود را بذکر مناقب و مفاخر و بیان اوصاف
و مآثر آن حضرت می آرایند و ساکنان دیار خراسان بل متوطنان جمیع اقطار جهان
همواره دست بدعا بر داشته و روی بدرگاه حق جل و علا آورده بقا و دوام عمر
و دولت حضرت را بتضرع و نیاز مسالت می نمایند امید واری بکمال کرم حضرت باری
آنکه هر لحظه دولت تازه و سعادت بی اندازه و اصل روزگار این شهریار عدالت شعار
گردد و دست انقلاب و تصاریف زمان از دامن جاه و حشمت این سلطان عالی مرتبت

نا انقراض دوران ما قصر و کوتاه ماند **نظم** شهنشاهی و عمرش جاودان باد
تنش آسوده و دل شادمان باد ؛ بهر حالی نشاط او را فزون باد ؛ سعادت یار و بختش همنشین باد
سرش در زیر تاج خسروی باد ؛ بخسرو زادگان پشتش قوی باد ؛ اکنون وقت آنست که
عنان جواد خوش خرام خامه بجانب خاتمه انعطاف یابد و شمهٔ از اوصاف دار السلطنه
هراة و عمارات و باغات آن بلدهٔ جنت صفات در سلک تحریر در آید و من الله الاعانة
و التوفیق و هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق **خاتمه در بیان شمهٔ از صفات دار السلطنه**
هراة و عمارات و باغات آن بلدهٔ جنت آیات و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر
که در ایام دولت جناب امیر علی شیر عالی گهر در این دیار بوده اند و در ظل
رعایت و عنایتش آسوده اند بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق
و ضمیر عقده گشای مالکان ممالک تحقیق پوشیده نخواهد بود که بلدهٔ طیبهٔ هراة حفت
بالمیامن و البرکات از سوابق ایام و سوالف اعوام همواره مسکن مشایخ عظام و مأمن علمای اعلام
و مجمع فضلای دانشور و مرجع دانش وران فضیلت گستر بوده و هست و امن خاکش در لطافت و
پاکی چون آستین مریم و سنگ ریزهای آبش در لالی خوشاب تر از عقود لالی آب خنک و ازش
آتش رشک در دلها میفکند و هوای اعتدال آثار مسیحا وار اموات صد ساله را زنده سازد
نظم زلالش آب رو کشته نیس را ؛ نکند برنفس آ میس را ؛ انهارش
بستان طوبی و سدرة المنتهی سیراب و انهارش از رشحات فیض حوض کوثر آب کلمهٔ
ادخلوها بسلام آمنین در بارهٔ او آیتی و آیه جنة عرضها السموات از نعت ساختش کنایتی
بساتین نزاهت آمیزش غیرت افزای جنت اعلی و ریاحین برنیب و رنگش خوشبوتر از مشک
ختن و خطا شرفات بیوتات و عمارتش از غایت بلندی با آسمان همراز و دهقان خوش

لحان

لحان در هوای فرح فزایش با طایر سدره دمساز و هم آواز **نظم**
قبهٔ افلاک پیش طارمش ؛ نا مرتفع ؛ روضهٔ فردوس پیش ساحتش نا دلپذیر ؛
آسمانها از فرود سقف مرفوع مدار ؛ اختران را برحریم صحن بیو نقش سریر ؛
بحیثیتی معروف که گوش هوش سامعان اخبار امصار شبیه و نظیر آن نشنیده و بچاپ بینی
موصوف که دیدهٔ گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده مرکز این مقدار کس ندیده چه
مدینه معیان این بقعه بر جادهٔ سرهیت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام ثابت قدم
و صادق دم و متوطنان این خطه در محافظت حوزهٔ دین مبین و اعانت مجاهدان
ملت مستبین در همه عالم علم **نظم** مردم او جمله فرشته سرشت
خوشدل و خوش خوی چو اهل بهشت ؛ آن انواع طیبت که در اقطار امصار حاصل میشود
آنچه خواهند در وی مهیا و از اصناف هنرمندان که در سایر اطراف جهان مثل ایشان
کم توان یافت در وی متعدد پیدا و بنابر آنکه در مبدا بنا و اسم بانی این بلدهٔ عالم آرا
اختلاف بسیار است قلم خجسته رقم ابراد رباعی که مشتمل بر اسامی بعضی بانیان است
اختصار می نماید **رباعیه** لهراسب نهاد دست هری را بنیاد ؛ گشتاسب در و
بنای دیگر بنهاد ؛ بهمن پس از آن عمارت دیگر کرد ؛ اسکندر رومیش همه داد بباد ؛
و اگر چه در درون این بلدهٔ میمون بغیر از جویچهٔ آب روان نیست و بنابر جهت باغات و
بساتین کم رهت اما در بیرون از موضع کازرگاه تا چشمهٔ ماهیان بلکه از قریهٔ پشتان تا
مزرعهٔ سامتیان که قرب پنج فرسخ تمام دشت و صحرا باغ و بستان و خضیره و گلستان
گشته و ارزهٔ دو برادران تا پل مالان که قرب دو فرسخ بقاع دلپذیر و منازل بی نظیر متصل
یکدیگر تأسیس و ترصیص یافته و زینت و نضارت این دیار جنت آثار موجب و مرابع د

و بلوکات این بلده نزهت آیات جز محصور **نظم** همه در خرمی بستان بهار / گشته در دیدها بهار نکار / از سپهرش برفعت آمده سنگ / و زبهشتش بنزهت آمده عار

جناب فضایلمآب المختص بمراحم السبحانی خواجه تاج السلمانی در صفت این بلده فرماید **شعر**

سراة چشم و چراغ جمیع بلدانست / جهان تنست و بنسبت سراة جون جانست
شنیدست سینه و روی نعیم خراسان لیک / سراة ازو بمعنی دل خراسان است
نسیم خلد زباد مروحش مظهری / بخاک طینت او مضمر آب حیوان است
صفای او صفت غیرت جنان بهشت / هوای او بفرح رشک روح و ریحان است
بسان روضه بناهش ممهد الارکان / مثال سدره اساسش رفیع بنیان است
نعیم وناز بهشتست سربسر آنجا / مجاورش مثل نیز مثل رضوان است
از آن گذشته برفعت ز آسمان که کنون / مقام سلطنت آفتاب تابان است

و چون توصیف و توصیف دار السلطنه هراة بی نهایت بر ذکر بعضی از عمارات و بقاع چرز ماغات اختصار اولی می نماید **صفت قلعه اختیار الدین** از بدایع مواضع کدرین بقعه شریفه واقع است یکی قلعه اختیار الدین است و آن حصاریست موصوف بحصانت و معروف بمتانت کله والسماء ذات البروج درباره او آیتی و آیه وبنینا فوقکم سبعا شدادا از استحکام او کنایتی خندق عمیقش مانند همت کریمان پهناور و فصیل بی بدیلش از نهج در خزانه خیال مصور گردد عالی تر شرفات سور بی قصورش از کنگره سپهر دوار و غرفات عمارات و قصورش برتر از ایوان کیوان **نظم**

سرهم این قلعه نیکو سرشت / قلعه فیروزه شده خشت خشت
کنگرا و گشته زبان چه تن / و آمده با ماه سماء در سخن
ای طایر وهم و خیال از پرواز بر فراز آن منکسر و دست حوادث

روزگار

روزگار از دامن خاک زیرش کوتاه و قاصر **رباعیه** هر چند که چرخ وهم پرواز نمود / هرگز نتوانست برین قلعه صعود / مریخ نشیندار بین چرخ کبود / کان آتش دیدبان او خواهد بود **صفت مسجد جامع هراة حرسها الله عن الآفات** از جمله ابنیه عظیم الشان رفیع البنیان که در بلده جنت نشان واقعست یکی مسجد جامع است که فی الحقیقه جامع فیضان آلهی و رافع کدورات نامتناهی است تا سپهر دوار آغاز دوران کرده هیچکس بنایی بدین رصانت و مکانی بدین پاکی و نزاهت نشان نداده و انجم ثوابت و سیار در سیر و سلوک آمده مرکز چشمش بر اساسی بدین قیاس متین مستحکم نیفتاده طاق سپهر آسای مقصوره اش در معموره آفاق جفت ندارد و صفای صحن معموره اش سرخط روح تازه بابدان معتکفان در آرد زمزمه قرآت حافظ خوش آوازش مقیمان عالم بالا پر فیض و سرور و از غلغله اذان موذنان نغمه پردازش مستحبان ملا اعلی پر ذوق و حضور **نظم** مسجد او جامع فیض آلکه / زمزمه خطبه او تا بماه / بر سر نه تخت که رفته منتهی / منبرش از خطبه بیت الالهی / غلغل تسبیح بگنبد درون / رفته زده کنبد والا برون / طاق بلندش بفلک گشته جفت / حامل او گشته فلک در نهفت / قبه او رشک عالی چرخ / زیش تمش اطلس ولالای چرخ / هر که سعادت بودش رهنمای / بر در او سر نهد آنگاه پای / و این بقعه شریفه را سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام در اواخر ایام دولت خویش بنا فرمود و پیش از آنکه خاطر خطیرش از اتمام این مقام فارغ شود بجوار رحمت حضرت عزت انتقال نمود برادرش سلطان شهاب الدین بواسطه مخالفت خوارزمشاهی بتعمیر مسجد نپرداخت اما پسرش سلطان غیاث الدین محمود بعد از آنکه پادشاه شد عمارت آن موضع متبرک را تمام ساخت و چون مدتی برین حال

بگذشت و بسبب طغیان چنگیزخان و خرابی ولایات خراسان آن منزل رفیع البنیان لدی بویرانی نهاد تجدید و تعمیرش بسعی و اجتهاد پادشاه نیکونهاد ملک غیاث الدین کرت اتفاق افتاد پس از وفات ملک معز الدین حسین در زینت و زیبش شرط جد بجای آورد و در زمان حضرت خاقان سعید مغفور امیر جلال الدین فیروزشاه نیز فی الجمله مرمتی کرد **نظم** هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل بدیگری پرداخت / و آن دگر پخت همچنین هوسی / وین عمارت بسر نبرد کسی / و در ایام دولت و اوان سلطنت سلطان صاحب قران و خاقان گیتی ستان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ظلال اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده رواق طاق مقصوره اش شکست تمام یافت و اطراف قبه معموره اش بسر حد خرابی شتافت جدار بلند مقدارش مانند اکهان پشت خم کرده و سیل پایهای عالی آثارش مثال ساجدان روی نیاز بر زمین نهاده سفیدی گچ از سقف در فوعش مرتفع شده و خاک سیاه نمناک بر زبر فرش همونش مجتمع گشت چون این معانی بر ضمیر انور عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی پرتو انداخت تمکی همت عالی نهمت بتجدید بنای این مسجد شریف و تشیید اساس این معبد منیف مقصور ساخت و از پادشاه اسلام اجازت طلبیده و از ارواح مقدسه مشایخ عظام استمداد کرده در اوایل سنه ثلث و تسعمایه نخست بباز کردن گنبد و پشت طاق مقصوره که مکسور گشته بود امر نمود و بعد از آن با مستصوب معماران حاذق و مهندسان مدقق بر است ساختن آن بنا بر وجهی که از آن محکمتر تواند بود اشارت فرمود در دو جانب صفه مقصوره و ایوان عالیشان بنیاد نهاد و بآن جهت طاق بزرگ را استحکام تام و متانت کلام داد و آن بانی مبانی خیرات بواسطه کثرت اهتمام این عمارات هر روز بنفس نفیس آن مقام شریف تشریف می آورد و در بسیاری از روزها

دامن

دامن در میان زده مانند سایر مزدوران خشت بدست استاد میداد و کاری کرد و در هر چند روز معماران و استادان و سایر پیشه وران آنجا را باجامها گران مایه می پوشانید و بنوازش موفور و انعامات غیر محصور خوشدل و مسرور می گردانید لاجرم بتوفیق آلهی و تایید نامتناهی پادشاهی کار سه چهار ساله در مدت شش ماه تمام گشت و رفعت ایوان مقصوره بمقتضای همت امیر بحرمکرمت از آنچه پیشتر بود شش هفت ذرع درگذشت و چون اصل کار باتمام رسید و قواعد آن مانند بنای همان مستحکم گردید فضلا و شعرا در تاریخ تجدید آن ابیات فصاحت آیات در سلک نظم کشیدند عالیحضرت مغفرت پناهی مقرب الحضرة السلطانیه لفظ مرمت کرد را جهت ضبط آن تاریخ سال یافته بودند و بحسب توارد جناب مولوی مخدومی فضیلت شعاری مولانا معین الملة والدین الاسفزاری را نیز همین لفظ بخاطر آمده بدین گونه نظم نموده اند

نظام دولت و دین میر پادشاه نشان **شعر** که دولت دو جهانش حق کرامت کرد
مرمتی که ز اصل بنا نزول تر بود / درین مقام شریف از علو همت کرد
ز اتفاق حسن بین و اقتضای قضا / که چون موافق تاریخ شد مرمت کرد

و راقم حروف را نیز این قطعه بخاطر فاتر رسیده بود **شعر** گشت محکم اساس این مسجد / ز اهتمام امیر نیک صفات / شد مشید اساس جامع باز / بهر تاریخ گفت پیر خرد عقل

القصه بعد از آنکه ضمیر انور و الاگهر از جانب متانت و استحکام آن معبد عالیمقام فارغ گشت خیال زیب و آرایش و اندیشه تکلف و زیبایش بخاطر عاطرش گذشت بموجب اشارت عالیه مهندسان هجسته آثار و کاشی تراشان شیرین کار و هنرمندان نقاش و استادان سنگ تراش بجد و جهد تمام روی بترتیب و تزیین آن مسجد فیض آیین آوردند و ارادت بکمال کاری که بحسب تخمین و قیاس می بایست که در مدت پنج سال اختتام یابد در غایت

پاکی و آراستگی تمام کردند وجوه طاقها و رواقهایش بنقوش اسلیمی و ختایی مزین و محلی
شد و صفحات صفه‌های پر صفایش بوفور تکلفات غریب و کثرت اختراعات عجیب
از سایر بقاع ممتاز و مستثنی گشت سقف گنبدهای بلندش مانند صحیفهای اعمال نیکو
کاران صفت سفیدی و روشنی پذیرفت و ازارهای ایوانهای ارجمندش از سنگهای سورون
رصانت و متانت لکلام گرفت **نظم** پر از نقش و نگار از فرش تا سقف
مهندس را برو فکر نظر وقف // دغالی غرفهایش چشم بد دور // مقوس طاقها چون ابرو حور
وچون منبر قدیم که از چوب چوز تراشیده بودند در هم شکسته بود همت عالی نهمت امیر صاحب
طویت مقتضی آن شد که منبری از سنگ مرمر ترتیب یابد و ملازمان آستان رفیع الشان
در جست و جوی و تک و پوی افتاده در ولایت خواف سنگ مرمر یافتند و آنها را بهای تمام
از صاحبش خریده اندک زمانی باین بقعه مبارکه آوردند و استاد شمس الدین سنگ
تراش بساختن آن اشتغال نمود به یمن اهتمام امیر عالی گهر منبری ساخته و پرداخته شد که
تا آفتاب عالم آرا همچو خطیب اسمان بر منبر نه پایه سپهر خضرا بر می آید شبیه و نظیر آن
ندیده و تا سنت سنیه نماز جمعه در میان امت حضرت رسالت پدید آمده بود گوش
هیچ روزنه مثال و مانند آن نشنیده زبدهٔ فضلاء زمن سید اختیار الدین حسن نیکت
فضایله جهة تاریخ اتمام این منبر عالی مقام این ابیات در سلک انشا انتظام داده **بیت**
از همت بزرگی شد منبری مکمل // کز غایت ترفع بر عرش سر کشیده //
سرکز کسی ندیده منبر ز سنگ مرمر // تاریخ شد همان کو سرکز کسی ندیده //
واین مسجد جامع شریف مشتمل است بر چهار صد و هشت گنبد و صد و سی رواق و چهار صد و
چهل و چهار ستون و طولش سوی عرض دیوار دویست و پنجاه ذراعت و عرضش صد و پنجاه

ذرع

ذرع و طول صفهٔ مقصوره شصت و پنج ذرعست و عرضش بیست ذرع و دهن طاقش
بیست و شش ذرع و طول صفهٔ شمالی بیست و سه ذرعست و عرضش پانزده ذرع و
طول صفهٔ شرقی بیست و هشت ذرع و عرضش پانزده ذرع و طول صفهٔ جنوبی بیست و
دو ذرع است و عرضش سیزده ذرع و نیم و طول گنبد مقبرهٔ ملوک بیست و چهار ذرعست
و عرضش بیست و سه ذرع و طول صحن مسجد صد و چهار ده ذرعست و عرضش هشتاد و چهار
ذرع و این بقعه شش در دارد که غیرت شش در بهشتست و در هفت اقلیم شبیه و
نظیر ندارد بالجمله در روز شنبه چهاردهم ماه شعبان سنه خمس و تسعمایه که تکلف و تزیین
این مسجد جنت آیین باتمام رسیده بود آن صاحب توفیق صایب تدبیر آشی عظیم ترتیب
داده خطیب و امام و واعظ و حفاظ و متولی و خدام و استادکاران و عملهٔ عمارت را
بتمام همه را طلب داشته شرط ضیافت بتقدیم رسانید آنگاه قامت قابلیت آن جماعت
را که قرب صد کس بودند بپوستینهای گران بها و رختهای صوف اعلی و قباهای قطنی و دیگر ثیاب
فاخره مزین و آراسته گردانید رجا بکمال حق جل و علا آنست که بهرکاری که ملازمان آن
امیر نیکونام در سرانجام مهام این عالی مقام نهاده اند در دار دنیا بکامیابی فایز شوند و بهر
خشتی که درین مسجد میمون سرشت بکار برده اند در عالم عقبی باجرا بهشتی سرافراز
گردند و این دعا از همه خلق جهان آمین باد **ذکر بعضی از عمارات درون بلدهٔ هراة**
بر ضمایر اولی الابصار مخفی و مستتر نماند که درون بلدهٔ فاخرهٔ هراة بتخصیص در نواحی
این مسجد فایضة البرکات بقاع و عمارات بسیارست و اگر ذکر هر یک علی سبیل التفصیل
سمت تحریر یابد این مختصر بتطویل انجامد بنابر آن بمجرد تعداد آنها اکتفا کرده می شود
و از حوالی مسجد جامع مذکور ابتدا میرود **مدرسهٔ غیاثیه** ساخته و پرداخته ملک

سره

غیاث الدین کرتست **خانقاه جدیدی** از جملهٔ ابنیهٔ ملک معز الدین حسین
کرتست دار الحدیث و دار الشفای مهد علیا ملکت آغا درین اوقات بواسطهٔ
توجه خاطر دریا مآثر عالیحضرت مقرب الحضرة السلطانی لطفی مهجوری و آبادانی نهاده است
مدرسه خواجه ملک ننکو **مدرسه** حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده
مدرسه خواجه کمال الدین حسین کیرنکی **مسجد** سرمزار خواجه محمد مرغزی
مدرسهٔ پیش بر بنا کردهٔ مولانا جلال قاینی است **مدرسه** خواجه اسمعیل حصاری
مدرسه خواجه افضل **مدرسه** امیر محمود **عمارت** مزار خواجه مجد الدین طالبه
مدرسه محلهٔ طفلکان **دار الصفا** عبد الله عامر میرزا علاء الدوله تجدید
عمارتش فرموده **کنبد** سرمزار بی بی ستی از جملهٔ آثار امیر نظام الدین احمد فیروزشاه
دار السیادة از جملهٔ عمارات معارف حضرت عالی نهمت صاحبقران عالی منزلت است و
هر روز در آن بقعهٔ شریفه باطعام فقرا و درویشان می پردازند و جناب فضیلت مآب مولانا
عبد الجلیل در آنجا بدرس و افاده قیام می نماید و از اوقات ماهر بوظیفهٔ مناسب محظوظ
می شود **مدرسهٔ سبز** سبز فیروزاباد **کنبد** سرمزار خواجه ترازودار **مسجد** دربند
بازار عراق بنا کردهٔ امیر غیاث الدین شاه ملک است و حالا روی بویرانی نهاد امید آنکه
یکی از اصحاب خیر توفیق تجدید عمارت یابد **مدرسهٔ نظامیه** عالیجناب مقرب
الحضرة السلطانی بتجدید عمارتش پرداخته اند و دو نفر از علماء دانشور را بمنصب
تدریس آن سرافراز ساخته **مدرسهٔ فصیحیه** بنا کردهٔ حضرت مخدومی فصیح الملة
والدین محمد السلطانی است **مدرسه** خواجه جلال الدین قاسم زنجوی **مسجد** کنبد
مسجد شمع ریزان **کنبد** سرمزار خواجه رخ بند **خانقاه** پیر هراة قدس الله

سره

سره العزیز **مسجد** یکستون **خانقاه** ملک حسین کرت **مسجد** در باغ شهر **مدرسه**
وخانقاه میرزا شاهرخ حضرت خاقان سعید مغفور در اوایل ایام دولت بتعمیر این دو
بقعهٔ شریفه اشارت نمود و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بر آنها وقف فرمود و حالا
هر صباح در آن خانقاه باطعام صادر و وارد و درویشان و مستحقان قیام می نمایند
و چهار نفر از دانشمندان در مدرسه بدرس و افاده اقدام میفرمایند **مدرسه** پل بند
کتابخانه حضرت سلطنت شعاری سلطان احمد میرزا و ایم حروف گوید که در درون
این بلدهٔ میمون مساجد از حد حصر و احصا متجاوزست و خامهٔ دو زبان از تحریر جمیع آنها
عاجز لاجرم بعبارتی بذکر ابنیهٔ بیرون شهر مبادرت می نماید و ابتدا از دروازهٔ ملک می کند
تعداد بقاع بیرون شهر هراة حرسها الله عن الحادثات مسجد
بازار چه شیخ حاجی **مدرسه** سبز برامان **مسجد** امیر فیروزشاه درین اوقات بحسن
اهتمام عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی عمارتش تجدید یافت **دار الشفا** صاحبقران
سعادت انتما **لنکر** شیخ مجی بمرحمت عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی تجدید تعمیر یافته
دار الشفای حضرت خاقان مغفور **مدرسه** سرمزار سادات مصرح ساخته و پرداخته یکی
از بندگان سلطان صاحبقرانست **مدرسه** مهد علیا ملکت آغا **عمارت** کنبد سرمزار
خواجه جل کری بهمت توجه خاطر امیر ستوده مآثر روی برونق و رواج آورده و اکنون یکی از موالی
در آنجا بمنصب تدریس سرافرازست **مسجد** چهارسوق میرزا علاء الدوله بنا کرده عالیجناب
مقرب الحضرة السلطانی است **مدرسه** و خانقاه امیر فیروزشاه در برابر هم ساخته شده
و اگرچه خانقاه از حلیهٔ زیب و زینت عاریست اما مدرسه در غایت تکلف است و حالا دو
نفر از موالی در آن بقعه بدرس و افاده قیام می نمایند و از اوقاف آن بهره می برند

مسجد جامع بانوی عظمی گوهرشاد آغا در غایت نزاهت و نظافت و نهایت عظمت
و لطافت است و هر جمعه در آن مقام لازم الاحترام جمعیت تام دست میدهد مدرسه
شریفه مهد علیا شار الیها بحلیه تکلف و زینت و زیور وسعت و رفعت مزین و محلی
است و بوفور منحت و کثرت متانت از اکثر بقاع این بلده جنت صفت ممتاز و
مستثنی و درین اوقات چهار نفر از علمای پسندیده سمات در آن بقعه فایض البرکات
بدرس و افاده قیام و اقدام می نمایند و از موقوفاتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور می
گردند مسجد سر پل انجیل بنا کرده معارهمت امیر علیشیر است و از غایت زیب
و زینت بی شبیه و عدیل و از جمله عمارت وسعت صفات رفعت سمات ظاهر دار السلطنه
هراة مدرسه و خانقاهی است که معماران آستان سلطان صاحب قران در سر پل انجیل
ساخته و پرداخته اند و بی شایبه تکلف و غایله تصلف مهندس اندیشه از کشیدن تمثال
این دو بقعه رفیعه عاجز است و نقاش طبیعت نگرت پیشه از طرح کردن امثال آن
مواضع وسیعه قاصر خشت زرین مهر از انفعال خشت زرنگار دیوارش هر صباح
سرخ بر آید و رنگ فیروزه سپهر از رشک فیروزی لاجوردی جدارش بکبودی میل نماید و هر یک
ازین بقاع مشتمل است بر گنبدهای عالی و جماعت خانهای متعالی و طاقهای رفیع و
رواقهای منیع و صفهای دلپذیرش کلاه ارم ذات العماد و صفت قبهای بی نظیرش
آیه لم یخلق مثلها فی البلاد و در مدرسه عزبی سلطان شرعی انتباه از غایت عاقبت اندیشی
جهة مقبره خود ترتیب گنبدی در کمال زیبایی اشارت فرموده اند و هنرمند سال حاذق و
نقاشان مدقق آن خانه را بنقوش غریبه و صور بدیعه از لاجورد و طلا مزین و محلا ساخته اند
و بانواع تکلفات دیگر که بگفتن و نوشتن راست نیاید زیب و آرایش داده و حالا

در مدرسه و خانقاه هشت نفر از مشاهیر علما و دانشمندان بمنصب تدریس مفتخر و
سرافرازند و از اوقاف بمعیز بوظیفه کرامند محظوظ و بهره ور می گردند و خدام خانقاه
هر صباح باطعام فقرا و مساکین اهتمام می نمایند و جناب ارشاد پناه زبده ارباب
تیقظ و انتباه مولانا کمال الدین الواعظ تمت ظلال افاضته مفتی یکنوبت درین منزل
شریف بوعظه و نصیحت طوایف امم می پردازد و هیجا در ایام مجلس وعظ شیخ خانقاه چهار
آن محفل را بدعوتهای لطیف لذیذ نیز مستفید و بهره ور می سازد امید آنکه برکات این
مثوبات بروزگار همایون آثار صاحب قران علی الدوام واصل و متواصل گردد مصرع
و یرحم الله عبدا قال آمینا دیگر از ابنیه رفیعه ظاهر این بلده طیبه مسجد
جامعی است که از جامع مراسم خیرات و رافع معالم مبرات یعنی موتمن دولت خاقانی موتب
حضرت سلطانی محاذی منزل شریف خویش ساخته اند بیت جو کاخ آسمان فیروزه خشتی ،،
زبس از لطف وضع او بهشتی ،، دمیده زآب کلک نکته بخشان ،، زنخلستان دیوارش درختان ،،
و لوحی آن عمارتست که صفای صفه مقصوره اش که بلاجورد و طلا مزین و محلی گشته از صفای
باطن خجسته میامن بانی حکایه می کند و ثبوت قواعد جدار عالی آثارش از رسوخ پاک عاصر
روایت می نماید شعر ان آثارنا تدل علینا ،، فاسالوا حالنا عن الآثار ،،
و دو منار پرکار بر یمین و یسار این بقعه مبارکه سر بر سپهر دوار کشیده و مانند راه کهکشان
بکواکب زرافشان که آنها را از کاشی زرکاری ساخته اند مزین گشته و در شمال این بقعه عدیم
المثال دار الحفاظی در کمال زیب و بها صفت اتمام یافته و جدار و سقف آن بنقوش لاجورد
و طلا مزین و محلی گشته و بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق بمحض حکمت بی علت بر طبق آیه و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین قانون کلیات شفاء مرضی بستر حرمان را بحکمت طبیب سبب درحت

ابن امیر عالی همت تفویض نموده و اسباب حصول اغراض معلولان مختلفه المزاج را بانفاس
مسیحا التباس عاطفت جلت بی حصول شفا الدرنبوده در جانب جنوبی این مسجد جامع دار
الشفایی در غایت لطافت و نهایت نظافت ساخته است و در میان آن بقعه جنت نشان
حوض کوثر مثال طرح انداخته حکما خضر مقدم و اطبای عیسوی دم همواره در آنجا بتداوی
مرضی و معالجه امراض مشغولی می نمایند و از ادویه و اشربه آنجا در یابیست می شود بیوسته
در آن مکان خجسته آماده و مهیا دارند و از جمله عمارات علیه موتمن حضرت السلطانی
خانقاه خلاصیه و مدرسه اخلاصیه است که قریب بدار الشفای مذکور بنا کرده شده و این دو
بقعه شریفه نیز ببدایع تکلفات و غرایب اختراعات آراسته و مزین است و از جریان آب
عذوبت مآب انجیل که در میان آنها جریان دارد تجری من تحتها الانهار مبین
و در خانقاه افاضت پناه هر روزه بمقتضای آیه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
باطعام فقرا و ضعفا می پردازند و هر سال قریب دو هزار پوستین و کپنک و پیراهن و ازار
و طاقیه و کفش بدرویشان میدهند و در هر دو بقعه شریفه هفت نفر از علمای اعلام و فضلای
واجب الاحترام بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق در علوم یقینیه مشغولی میفرمایند و طلبه آنجا فارغ
البال بمطالعه و استفاده قیام و اقدام می نمایند و یمن و برکت این بقاع بمرتبه ایست که از زمان بنا الی
یومنا هذا چندین هزار کس از اطراف عالم باینجا آمده اند و باندک زمانی دانشمند شده بوطن
خویش مراجعت نموده اند و بسیاری از طلبه این بلده که در دو بقعه تحصیل کرده اند بمنصب
تدریس سرافراز گشته اند چنانچه اسامی بعضی از ایشان عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله
مدرسه بدیعیه معارهمت بلند مرتبت شاهزاده حمیده صفات پسندیده سمات درج درج
سلطنت و کامکاری درج برج خلافت و شهریاری فارس مضمار تفاخر ابو الفتح سلطان بدیع

از زمان بها در بنا پیش پرداخته و لیکن آن عمارت را در کمال وسعت و رفعت و نهایت
تکلف و زینت ساخته و حالا زبده النقبا امیر صدر الدین یونس مد ظلال افادته در آن
بقعه بدرس مشغولی میفرمایند و بسیاری از طلبه باستفاده قیام و اقدام می نمایند
حظیره سنی عالیه نبی بی محب بزیور کاشی کاری و تکلفات دیگر آراسته است و یکی از
نبایر حضرت قدوة المحدثین امیر سید اصیل الدین براه الله فی اعلی علیین در آن مقام بدرس
می پردازد و طلبه را بنشر فواید علیه مستفید میسازد حظیره امیر سلطان احمد جوکا بجی
در برابر بقعه مذکوره واقع است و زیب و زینت تمام دارد عمارت سرمزار فایض
الانوار امام عالیمقدار فخر الملة و الدین الرازی قدس الله سره العزیز مقامی فیض
آثار است و بصفت وسعت فضا و لطافت هوا موصوف و معروف مدرسه چهار منار
بنا کرده مهد مرحومه خانم بیگم است و بتکلف موفور و زیب و زینت غیر محصور اختصاص دارد
و جناب حکمت مآب مولانا غیاث الدین محمد طبیب بحسب لیاقت و استحقاق در آن بقعه مدرس است
و از موقوفاتش بهره می یابد حظیره مهد عفت شعار فیروزه سلطان بیگم روح الله روحها
باعلا المهوا و جمال عمارات بغفت انتما از سایر بقاع خیابان ممتاز و مستثنی است و
سلیل مشایخ عظام خواجه پارسا و زبدة السادات امیر عبد اللطیف المشهور بمیر کوچک در آن
منزل خجسته اثر بمنصب تدریس سرافرازند و از اوقاف بمعیز بوظیفه کرامند محظوظ
می شوند و خدام آن فرخنده مقام هر صباح باطعام فقرا و ضعفا دایما می پردازند
مدرسه امیر فرمان شیخ حاجی از تکلف نیست و یکی از موالی در آنجا مدرس است مدرسه
امیر چقماق شامی زیب و زینت تمام دارد و در آنجا نیز یکی از فضلا بدرس مشغول است
خانقاه و جماعتخانه سرمزار بزرگوار سالک ربانی مولانا شمس الملة و الدین محمد البناکتی

قدس سره واز جمله عمارات عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی است ومانند دیگر بقاع بصفا و پاکیزگی موصوف **مدرسه** سلطان آغا فی الجمله تکلفی دارد وآنجا نیز مدرسی بکار خود مشغول است **خانقاه** سرخیابان از جمله عمارت ملک حسین کرت است **خانقاه** سلطان خاتون نزدیک بهمین بقعه واقع است **مدرسه** وخانقاه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش بصفت وسعت ورفعت وصحت استحکام ومتانت آراسته است ودو مدرس در آن مدرسه متبرکه بافاده مشغولند واز موقوفات نصیبه می برند **مسجد** جامع سر سپیه هر جمعه مردم در آنجا نماز میگذارند وبشرایط دعا ونیازمندی می پردازند **مدرسه** حضرت مخدومی حقایق پناهی قدوة نور الله مرقده بصفت صفا ولطافت هوا موصوف ومعروفست **عمارت** سرمزار فایض الانوار حضرت مخدومی حقایق پناهی ایضا ساخته وپرداخته عالیجناب مملکت دستگاهی است ونفحات ریاض رضوان از اطراف آن مکان در وزیدن است ولمعات انوار بهارستان جان از ازهار آن گلستان در درخشیدن **نظم** روز تماشی بوزیدت تابان / روزها تا صدرحمت شایان /
عمارت سرمزار شیخ بزرگوار زین الملة والدین الخوافی قدس سره داخل ابنیه خواجه غیاث الدین احمد خوافی است **ایوان** عیدگاه هراة از جمله آثار سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعیدست **حظیره** حضرت ولایت پناهی شیخ بهاء الحق والدین عمر قدس الله سره العزیز جایی پرفیض است وعمارت عالی دارد **عمارت** چشمه ماهیان داخل عمارات امیر جلیل مکان است **تعویذ** رباط ایضا داخل عمارات آنحضرتست بصفت وسعت ورفعت وسمت لطافت ونزاهت اتصالی دارد **رباط** سرخیابان هم از جمله بقاع کی مرجع اهل سلوک وپرهیزست **حظیره** جناب سلطنت انتساب سلطان احمد میرزا بلطافت هوا ونزهت ماء ورفعت عمارت وفسحت ساحت موصوف ومعروفست وعمدة المتاخرین مولانا شمس الدین محمد سیف الدین

مدرس

مدرس آن بقعه است ووظایف کرامند میگیرد **خانقاه** سرمزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره منزلی شریف ومقامی لطیف است هوای فرح فزایش مانند نسیم اردیبهشت روح پرور وصفای آب جان افزایش مثال نسیم بهشت روح گستر ودر آن بقعه مبارکه بموارد اصناف اطعمه مهیا وآماده است واز حاصل موقوفات آن خوان اکرام پیش خاص وعام کشاده ودر شهور سنه اربع وتسعمایه که عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی منصب جاروب کشی آن بقعه علیه را اختیار فرمودند جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد بدیعی را که در مدرسه شریفه اخلاصیه تحصیل نموده وقصب السبق از امثال واقران در ربوده بتدریس آنجا سرافراز ساختند وچند حافظ خوش آواز متعین فرمودند که پیوسته در آن مزار فایض الانوار بقرآت کلام حضرت عزت قیام واقدام نمایند وایضا خطیب ومؤذن مقرر کرده باقامت نماز جمعه که تا غایت در آن منزل دستور نبود امر فرمودند ووظیفه جمیع آن طایفه از خالص اموال خود معین گردانیدند تقبل الله تعالی منه **نعمت آباد** از جمله ابنیه رفیعه سلطان با دین وداد واسمش با مسمی موافقت تمام دارد **عمارت** سرمزار شیخ بزرگوار خواجه علی موفق رحمه الله نیز منزلی فیض انتماست **مدرسه** امیر غیاث بخشی در ایام دولت صاحب قران عالی منزلت همت عمارت پذیرفته **مدرسه** سید غیاث الدین محمد باغبان خالی از صفایی نیست وبیمن اهتمام اولاد امجاد سید مشار الیه رواج ورونق تمام دارد **مسجد** جامع پل کارد از جمله بناهای امیر هدایت انتماست **گنبد** امیر محمد سلطان شاه از صفت زیب وزینت عاری نیست **مسجد** جامع پل درقرا ایضا داخل عمارت امیر پسندیده صفاتست **رباط** سرکوچه علامت هم از جمله بقاع خیر امیر عالی همت است **خانقاه** زیارتگاه آنرا نیز معمار همت امیر معالی منقبت ساخته **مسجد** جامع زیارتگاه داخل ابنیه صاحب قران جم جاه است

عمارت سرمزار فیض آثار امیر عبد الله الواحد بن مسلم رحمه الله ایضا از جمله بناهاء امیر عالی مقدارست **مسجد** جامع جناب کهف صفات امارت پناه خواجه افضل الدین محمد مرشد ظلاله اقباله بصفت نزاهت ولطافت آراسته است **مدرسه** خواجه بابوس بصفت وسعت ورفعت پیراسته است **مدرسه** مولانا لطف الله صدر موضع نزه است **عمارت** سرمزار بزرگوار حضرت پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد قدس سره در سلک ابنیه عالیجناب مقرب الحضرة السلطانیه انتظام دارد ودر آن مقام شریف روزهای چهارشنبه جمعیت تمام دست میدهد وشیخ وخادم آنجایی بضیافت صادر ووارد قیام واقدام می نمایند ومتصل بآن عمارت خواجه نظام الملک خوافی که از جمله تربیت یافتگان امیر عالی مکان بود وبواسطه کفران نعمت مغضوب سلطان صاحب قران شده جماعتخانه وسیع بنا نموده وحالا در آنجا مردم آنجایی نماز جمعه میگذارند وهم در نواحی این بقعه علیه للمذنبان مقرب الحضرة السلطانی رباطی در غایت خوبی ساخته اند وپیوسته مسافران در آن خجسته مکان فرود می آیند وبمراسم دعا وثنا حضرت بانی قیام واقدام می نمایند **ذکر بعضی از بساتین وباغات که در ظاهر دار السلطنه هراة صانها الله واقع است** چون مملکت هراة صانها الله عن البلیات بتحت تصرف صاحب قران پسندیده صفات درآمد با وجود انواع بساتین وباغات که در آن دیار رشک دوار کشیده بود خاطر انورش بطرح بستان دیگر مایل گشت ودر جانب شرقی وشمال این شهر که بطیب هوا وعذوبت ماء اکثر مواضع ممتاز ومتعین است آن گلستان دلکش جنت وش را بنیاد نهاد ونزدیک بیست سال مهندسان کامل وهنرمندان عاقل درین منزل معمور بهر گونه بدایع وصنایع وعجایب اختراعات وغرایب مبتدعات مشغول بودند بلکه از مبداء تاثیر صبح سلطنت الی یومنا هذا که مدت سی ودو سال است در آن باغ طرفه کاری ولطایف نگاری قیام واقدام می نمایند وبی اشتباه آن موضع

شریف

شریف در روی زمین شبیه ونظیر ندارد فضای دلگشایش چون عرصه بهشت پر گل وریحان وهوای روح فزایش مانند نسیم اردیبهشت فرح بخش دل غمگین از نضارت ریاض خضرت آیینش سبزه زار سپهر شرمساری برده واز لطافت آب عذوبت مآبش چشمه حیوان عرق خجالت بر جبین آورده **بیت** زلالش رشک آب زندگانی / نسیمش روح بخش جاودانی /
وخیابان قصور رفیع وطاقهای منیع وخانها پر زیب وزینت وایوانها آسمان منزلت درین باغ ساخته وپرداخته اند که محاسب وهم از تعداد آن مجموعه قصور اعتراف می نماید وتا اسم مطابق مسمی باشد این باغ بباغ جهان آرای موسوم شده وصاحب قران بلند همت بآن عمارت نیز اکتفا نکرده در ایام سلطنت **ع** که تا دور دوار پاینده باد / دیگر باغات وبساتین جنت آیین بنا نهاد وباتمام رسانید واسامی بعضی از آنها اینست باغ بیت الامان باغ جهان آرای تخت آستانه تخت سفر وهر یک ازین مواضع بر قصور وسیعه وعمارات رفیعه اشتمال دارد ودرین مختصر گنجایش تفصیل تکلف آنها نیست وعالیجناب مقرب الحضرت السلطانی هم در اوایل سلطنت حضرت صاحب قرانی باختصاص باغ مرغنی مشغول فرمودند وحالا بحمد الله تعالی آن موضع بلکشا در غایت معموری وآبادانی است نسایم روح پرورش هر دم روحی تازه در قالب ریاض عالم دمیده وشمایم روح گسترش هر لحظه روحی تازه بقلب بنی آدم رسانیده حیاض کوثر مثالش رشک چشمه تسنیم واشجار جویهای شمالش غیرت جنات النعیم **بیت** ز رنگش کوثر از انفعال آب درخانش همه طوبی مثال است / بنفشه زار سپهر از نظاره بساتین جنت آیینش خجل وسپهر لاجوردی چهر از مشاهده بنفشه زار نضارت آثارش منفعل **بیت** در هر چمنش بنفشه زاریست کز وی بدل سپهر باریست / از عکس شقایقش بر دامن عرصه افلاک رنگ گلگون شفق پیدا وحرت کبوت والای اهل لاله از شعاع گلهای حمرایش هویدا **بیت**

از عکس شقایقش شفق گشت عیان ٭ وز نور شکوفهاش اختر پنهان ٭
از بوی گلش باد صبا عطرفشان ٭ وز نکهت سنبلش خجل زلف بتان ٭

عمارات دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور بی قصورش با سپهر سدیر همسری آغاز نهاده **نظم** از عمارات اوست در تشویر ٭ قبه نه سپهر و قصر سدیر
و امرای صاحب تمکین دیگر باغات و بساتین در حوالی این بلده جنت آیین بسیار ساخته اند
چنانچه بعضی از آنها نوشته میشود **تخت** سهیل سنگتان منزل بهشت نشان است
بلکه در مملکت خراسان گشت گاهی از آن نیست **باغچه** شهنیه موضع با نزاهت است و آب
جوی از میانش میگذرد **باغچه** تخت غزیزان رشک روضه رضوان است **باغچه** کازرگاه
بی شایبه اشتباه در دیار خراسان بل اکثر معموره جهان بعذوبت ما و لطافت هوا آن منزل
جنت انتما موضعی نیست زیرا که در فضای بهجت افزای دشت کازرگاه واقع شده و آب جوی
سلطانی بی آنکه بجوله دیگر درآید از میان آن میگذرد **نظم** نسیم نغمه و جمع خضر
می بخشد اکرداني ٭ هوای دشت کازرگاه و آب جوی سلطانی **تخت** بابا سوخته
در شمال این منزل همین واقع است و محتاج بتعریف نیست امید واری بکمال کرم حضرت
باری آنکه آن موید بتاييد سبحانی یعنی جناب مقرب الحضرة السلطانی سالهای بسیار و
قرنهای بیشمار درین منزل جنت آثار بفراغ بال روزگار گذرانند و از نوایب روزگار و تغییر
کار و حوادث سپهر کج رفتار در ضمان امان مانند **قطعه**
تا ز تاثیر نسیم نوبهاری در چمن ٭ بشکفد گلها و بلبل در فغان آید از آن
گلشن اقبالش از خار حوادث دور باد ٭ بوستان دولتش محفوظ باد از خزان
پوشیده نماند که دیگر امرا و ارکان دولت صاحب قران عالی حضرت نیز مواضع خوب و منازل

مرغوب

مرغوب ساخته اند اما رقم حروف خوفا للتطویل از تفصیل آنها اعراض نموده بتعداد بعضی
از باغات قدیم قیام و اقدام می نماید **باغ** نظرگاه **باغ** مختار **باغ** قرنفل **باغ** خیابان
از جمله آثار میرزا علاء الدوله است **باغ** زاغان بجوار مسکن حضرت خاقان مغفور
بوده و حالا در ایام جشن و سور صاحب قران منصور بدانجا تشریف می آورد و بترتیب
چارطاق و دیگر اسباب طوی اشارت میفرماید **باغ** نو تعلق بشاهزاده مظفر لوا سلطان
بدیع الزمان میرزا میدارد **باغ** زبیده از جمله آثار میرزا محمد جوکی است و در آن باغ قصری
هست که بتکلف آن در دیار خراسان منزلی کم توان یافت اما درین اوقات روی بخرابی نهاده
آق سرا داخل مستحدثات سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید است **باغ سفید** در زیر
جرخ کبود همتا ندارد و آن موضع نیز از جمله ابنیه حضرت خاقان منصور است و سالها وطن و
مسکن میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان ابوسعید بوده پوشیده نماند که مبانی
خانه مشکین عمامه بذکر جمعی از مشایخ و سادات و علما و فضلا و دهند سان و هنرمندان که در
زمان دولت سلطان صاحب قران درین بلده طیبه اقامت داشته اند و ایشان را بجناب امیر هدایت
انتما مزید خصوصیت بوده و هست مبادرت می نماید و نخست اسامی جمعی را که درین تاریخ
یعنی در شهور سنه خمس و تسعمایه در سلک اموات انتظام دارند در سلک تحریر می کشد و من الله
الاعانة والمدد **ذکر بعضی از مشایخ و سادات و فضلا که در ایام دولت امیر
هدایت انتما در دار السلطنة هراة بوده اند و حالا که شهور سنه خمس و تسعمایه
هجریست از محنت سرای دنیا بجنت اعلی انتقال نموده اند**
مثنوی از طبقه عالیشان بلکه مقتدای جمیع متوطنان خراسان ولایت شعار لیست
که درگاه کرامت بناهش محل تقبیل استجان مجامع انس است و آستان کعبه اشتباهش

مطاف طواف معتکفان صوامع قدس خاطر دریا مقاطرش محیط لآلی علم و عرفان و عقود کلام
معجز نظامش کانهن الیاقوت والمرجان شمایم نفحات قدسی صفات از بهار دستان
کمالاتش در رسیده و اشعه لمعات قدس آیات از دوایح مقاماتش در درخشیده **س**
سپهر معرفت بحر ولایت ٭ جهان موهبت اوج هدایت ٭ مدار اولیای حضرت قدس ٭ پناه
اصفیای مجمع انس ٭ یعنی حضرت جنت حضرت شیخ الاسلامی مرجع الانامی تخت نشین
بارگاه ولایت تا جدار ممالک هدایت صفوة العلماء المتبحرین ملاذ الفضلاء المتاخرین **مصرع**
آنکه بود اهل علم را حامی ٭ نور الحق و الحقیقة و الدین عبد الرحمن الجامی روح الله روحه و زاد فی
الصدیقین فتوحه و آن حضرت را نسبت بعالیجناب مقرب الحضرة السلطانی محبت تام و مودت
لا کلام بوده و همواره بقلم معجز طراز مدح و ثنای امیر دوست نواز بر صفحات مصنفات
در می فرمود چنانچه دیباچه کتاب شواهد النبوة و نفحات الانس و اشعه اللمعات برین
دعوی شاهد عدول اند و خاتمه کتاب یوسف و زلیخا و سبحة الابرار و بهارستان و خطبه
که بر سر هر دیوان نوشته اند برین مدعا دلایل مقبول و عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی
نیز بخدمه آن مهبط فیوضات ربانی بمرتبه مایل و راغب بود که عقول و اوهام از آن حیرت
و تعجب می نمود و در اکثر ایام بملازمت آن حضرت اقدام می نمود و در رفاهیت حال آن بحر فضل
اهل فضل و کمال سعی موفور تقدیم می رسانید ار و فور تحف و هدایای امیر هدایت انتما
ساز خدام آن درگاه همت تضایق گفت و از نفحات عام انعام و احسان امیر عالیجناب
جمن آمال ملازمان آن آستان صفت خضرت و نضارت پذیرفت **نظم**
گفتش که منبع جودت از کل کفش خوانند ٭ کز بسر آمد همت بحر چرخ اخضر گشت
خیال دستش بگذشت در دل غنچه ٭ دقیقهای ضمیرش از آن قبل زر گشت

با جملة بین الجانبین طریق محبت و یگانگی بطریقه که مذکور گشت مسلوک بود تا آن زمان که آن
مهر سپهر علم و عرفان بمغرب عالم عقبی اشتغال فرمود و این واقعه عظمی در آخر دو ز جمعه
هجدهم محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه دست داد و صباح روز دیگر سلطان صاحب قران بمنزل
شریف آن حضرت تشریف آورد و مراسم پرسش بتقدیم رسانید و عالیجناب مقرب الحضرت
السلطانی در شرایط تجهیز و تکفین بمقتضای شریعت سید المرسلین جد موفور مبذول داشته
جسد مطهرش را مقدم بر قبر جناب ارشاد پناه مولانا سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره
بخاک سپردند و شهریار عالیمقدار و امیر دوست نواز وفادار متعاقب یکدیگر اکابر و
اشراف و علما و سادات اطراف را در عیدگاه هراة جمع ساخته جهت ترویح روح مطهرش
باطعام طعام ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام نمودند و جناب مقرب الحضرة السلطانیه جهة
مرثیه جمعی در نهایت فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشید و مطلع آن ابیات اینست **س**
هر دم از انجمن چرخ جلوه دگر است ٭ بر دل انجم از و داغ بلای دگر است ٭
و همچنین از برای ضبط تاریخ آن حادثه این قطعه را انشا فرمود **نظم**
گوهر کان حقیقت در بحر معرفت ٭ کو بحق واصل شد و در دل نبودش ماسوا ٭
کاشف سر الهی بود بی شک زان سبب ٭ گشت تاریخ وفاتش کاشف سر اله ٭
قاضی قطب الدین احمد الامامی رحمه الله در علم و دانش بی بدل بود و در امانت و دیانت
ضرب المثل سالها منصب قضای دار السلطنة هراة تعلق بآن جناب میداشت و در آن مدت هرگز
در هیچ قضیه جانب حق و شیوه راستی فرو نگذاشت پیوسته نسبت بامیر هدایت منقبت
در طریق ارادت و محبت سلوک می کرد و آن حضرت نیز درباره اقضی القضاتی شرط تعظیم و احترام
بجای می آورد وفاتش در غره شوال سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه اتفاق افتاد علیه الرحمة والرضوان

من خاقانی البلاد والعباد **افتخار السادات والمحتبر امیر سید اصیل الدین** در علم حدیث یگانه روزگار بود و همواره بارشاد و نصیحت عباد و عباد اشتغال میفرمود در فن سیر حضرت خیر البشر نسخه معتبر موسوم بروضة الاحباب در سلک تحریر کشید و در هفدهم شهر ربیع الاخر سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه بعالم بقا خرامید **مولانا کمال الدین عبد الرزاق** بغایت پسندیده اطوار و خجسته اخلاق بود کتاب مطلع سعدین از جمله مصنفات آن جناب است و فی الواقع آن نسخه گرامی ببدایع عبارات و غرایب استعارات آراسته است و از شوایب عیب و منقصت پیراسته و جناب مولوی بقدم محبت و اخلاص پیوسته لملازمت موقف حضرت السلطانی می‌بود و در جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین و تسعمایه از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود **مولانا محمد معین** در سلک اطبا عظام منتظم بود و مدتی در دار الشفا جناب موقف حضرة السلطانی بمعالجه مرضی اشتغال می‌نمود و بمین التفات و اهتمام آن عالیجناب در مجلس اشرف اعلی راه یافته محرم حرم گشت **بیت**

لطفش بکام ذره پیوسته می | کان ذره به از هزار خورشید نشد

وفاتش در شهور سنه ... و تسعین و تسعمایه روی نمود رحمه الغفور الودود **مولانا یوسف بدیعی** بلطایف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و همواره در ملازمت عالیجناب حقایق پناهی موقف حضرة السلطانی روزگار می‌گذرانید و از موائد انعام و اکرامش بحظی وافر محظوظ و بهره ور می‌گردید وفاتش در شهور سنه سبع و تسعین و تسعمایه اتفاق افتاد و این مطلع از جمله اشعار اوست که **نظم**

گر بدین آب صفا کوثر بود منزلگهم | از زلال خضر باید نی دم روح اللهم

شمس الدین محمد اندجانی الملقب بمیر سربرهنه بحسن کردار و لطف گفتار و سرعت فهم و حدت ذهن از فضلا زمان و ظرفا دوران امتیاز تمام داشت و همواره

نکات

نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات غریب و سخنان عجیب بر لوح بیان می‌نگاشت در اوایل حال مدتی مدید در بلاد ماوراء النهر در زی اهل سوال روزگار گذرانید و چون از آن مملکت بهراة آمد بمیمن تربیت و عنایت امیر هدایت منقبت سرمفاخرت بفرق فرقدین رسانید سلطان صاحب قران نیز آن جناب را منظور نظر التفات ساخته منصب جلیلة المراتب صدارت بشرکت خواجه کمال الدین حسین کیمیائی بوی تفویض فرمود و خدمت خواجه با جناب سیادت مآب ملاقات نکرده تقدیم کرده میر سربرهنه بملازمت مربی خویش یعنی امیر درویش نواز نیکی اندیش مبادرت نموده بموقف عرض رسانید که با وجود اسم سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که این بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه دارد که بر من مقدم نشیند اکنون هرچه ملازمان شما حکم فرمایند عمل نموده شود و نیز حال آن حضرت را از کیفیت سوال جناب سیادت مآب یاد آمده بر زبان راندند که **نظم**

درمقامی که صدارت بگدایان بخشند | چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی

امیر سربرهنه از استماع این بیت بروجهی منبسط و مسرور شده که کوکب آمالش بدرجه اقبال رسید وفات آن جناب در شهور سنه ثمان و تسعین و تسعمایه اتفاق افتاد و این معما باسم حسام از جمله منظومات اوست **بیت**

با تیر عشق در حرم سینه غنچه دار | شد پاره‌ای از خیال دهان یار

پهلوان محمد ابو سعید بحلاوت گفتار و بدایع آثار و وفور اخلاق حمیده و کثرت اطوار پسندیده بی‌شبه و نظیر بود و همواره در مجلس حضرت اعلی خاقانی و محفل عالیجناب موقف الحضرة السلطانی بسخن سازی و نکته پردازی اشتغال می‌نمود طبعی صافی و ادراکی وافی داشت و کالیبات خوب و معمیات مرغوب بر لوح تقریر و تحریر می‌نگاشت و چون از عالم انتقال کرد در بقعه نعمت آباد که بمیمن قدوم شریفش در غایت رواج و رونق بود مدفون شد و جناب موقف الحضرة

السلطانی جهة تاریخ وفات آن مخلص جانی این قطعه در سلک نظم کشید که **قطعه**

محمد پهلوان هفت کشور | که در دهرش نبود از ابنا مثال
سرور حلقه اهل حقیقت | که رفت از قید گیتی فارغ البال
دو بیند قطب عالم عارف جام | که او مخدوم دوران بود از آن
پس از سالی سوی جنت خرامید | از این ویرانه دیر مختلف حال
اگر پرسد کسی تاریخ فوتش | بگویش بعد مخدومی بیکسال

بر رای ناظمان لآلی بلاغت مخفی نماند که این تاریخ باسلوب غریب گفته شده زیرا که بیک عبارت سال فوت دو کس مودی می‌شود **قاضی نظام الدین محمد** رحمه الله زبده اصحاب زهد و تقوی و قدوه ارباب درس و فتوی بود و سالها در مدرسه شریفه اخلاصیه بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق در علوم یقینیه اشتغال می‌نمود و بعد از آنکه از آن منصب استعفا کرد بتکلیف تام و مبالغه ما لاکلام متقلد امر قضا بلده مرات شد و لیکن بیان شغل خطیر بوجهی پرداخت که قضیه امانت و دیانت قاضی شریح را منسوخ ساخت وفات آن جناب در محرم سنه تسعمایه روی نمود و عالیجناب موقف الحضرة السلطانی این قطعه را جهة ضبط تاریخ نظم فرمود **قطعه** بمولانا نظام الدین قاضی

فلک چون از نجی تیغ جفا راند | ز بس کو بود در امر قضا راست
بجای راستان چرخ نشاند | ز بهر فوت او تاریخ جستم
فلک گفتا قضا بی راستی ماند | در اقم حروف راست دریں باب این رباعی بخاطر نارسیده بود

آنکس که شریعت بنظام از وی شد | از دور قضا سجل عمرش طی شد
باقی چو نماند در جهان نام نظام | معلوم ام گشت که فانی کی شد

مولانا شمس الدین محمد اسفراری بغایت خوش محاوره و ندیم شیوه و نیکو اخلاق بود و مدتی در مدرسه شریفه سلطانیه بامر درس و افاده اشتغال میفرمود و فی الواقع آن جناب در فنون علم و اقسام فضایل از امثال و اقران استغنا و امتیاز تام داشت و در جمادی الاخر

سنه

سنه تسعمایه بجهان جاودانی انتقال فرمود **مولانا شمس الدین محمد المشتهر بمولانازاده مولانا عثمان** در جمیع اقسام علوم معقول و اصناف فنون محسوس و منقول سرآمد علماء زمان و مقتدای فضلاء دوران بود بلکه از ابتداء دولت حضرت اعلی خاقانی الی یومنا هذا مثل آن جناب دانشمندی در خراسان ظهور ننموده **بیت**

روشن الله دراج مصباح | کشف کشاف دفتر مفتاحش

و با وجود انواع فضایل و کمالات آن عالم زخنده صفات بصفت تواضع و کسر نفس اتصاف داشت و هرگز اندیشه عجب و نخوت و خیال کبر و انانیت پیرامن خاطر شریف نمی‌گذاشت سالها در مدرسه شریفه سلطانیه و مکان مبترکه اخلاصیه بنشر فواید علمیه و درس مسایل دینیه می‌پرداخت و در شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعمایه تخت سرای جهان را بدرود کرده روضه رضوان منزل ساخت **مولانا برهان الدین عطاء الله** بسعت مشرب و کثرت فضیلت و جودت طبع و سرعت فهم از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و مدتی مدید در بقعه حضرت خاقان سعید و خانقاه اخلاصیه موقف الحضرة السلطانیه بدرس و افاده اشتغال می‌نمود وفات آن جناب در ... سنه اثنی و تسعمایه دست داد از اشعار بدایع آثارش قطعه که در بیان تاریخ مهر زدن امیر هدایت انتما در دیوان امارت حضرت اعلی گفته ثبت شد

مهر فلک جناب علیشیر کز شرف | مهر سپهر رشک بر آن مهر می‌برد
دیوان شد آخر شعبان ببادو عدل | این لطف یافت از شه و بحق چنین سزد
چون مهر زد بدولت سلطان روزگار | تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد

جناب ابوی مخدومی امیر خواند محمد ادخله الله تعالی فی الجنة المخلد در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فضایل نفسانی بجد تمام و جهد ما لاکلام مشغول بودند و بتوفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاه ایشان بدانک زمانی قصب السبق از فضلاء دوران در ربودند

انکاه بجنب علم تاریخ و اخبار و تصحیح احوال و آثار پرداختند و خاطر عاطر را از حصول آن فن نیز در اسرع اوقات فارغ ساختند ابالبسطه سمت مشرب و کثرت اختلاط با اهل عیش و طرب پروای تصنیف و انشا نداشتند و سرکرم هوس در بس وافاده بر لوح ضمیر منیر نکاشتند تا روزی بتائید بخت بیدار بلکه بمحض عنایت پروردکار باستان آن قبله امانی و آمال میمن عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی شتافتند و باصناف نوازش و مرحمت و انواع التفات عاطفت و اختصاص یافتند مبادرت آن امیر جهرزه نشان خانه را که در خلفا خلاصیه بمیمن مقدم شریفش مخصوص بود بان جناب ارزانی داشته بتالیف و تحریر روضة الصفا امر فرمود جناب ابوی بتائید حضرت عزت و برکت توجه امیر هدایت منقبت در تصنیف آن نسخه کرامی شرط جد و اجتهاد بجای آوردند و باندک روزکار شش دفتر آن کتاب افادت انتساب را که در هفت اقلیم شبیه و نظیر ندارد تمام کردند نظم

در آن کتاب نظر کن بچشم معنی بین ؛ که رشک صورت مانی و لعبت چین است ؛
کتاب نیست غلط می کنم که دریاییست ؛ که دست عقل ز اطراف آن کهر چین است ؛
دقیقهای معانیش در لباس حروف ؛ چو در سیاهی شب روشنی پروین است ؛

و دفتر هفتم از روضة الصفا بنا بر عدم مسوده صادرات افعال و واردات احوال صاحبقران بهمال ناتمام ماند رجاء واثق و وثوق صادق که اکر توفیق مساعدت نماید و مسوده بدست در آید این بنده فقیر در اتمام آن طریق اهتمام سلوک دارد بالجمله حضرت امیر مخصوص نواز در ایام تصنیف آن کتاب و بعد از آن نیز متعاقب و متواتر جناب ابوی مخدومی را بصلات کرامند و انعامات ارجمند مفتخر و سرافراز ساختند و بنا بر آنکه مزاج نازک آنجناب غالب بود امیر عالی سیر بموارده ایشان را مخاطب کردانیده سخنان هزل آمیز و کلمات مطایبه انکیز بر زبان مجسته بیان می کذرانیدند و جناب ابوی را در آخر اوقات حیات میل بانقطاع

وازوا

وازواشده و از خلق کناره کرفته مدت یکسال در منزل کازرکاه بسر بردند و بعلی روزکار بکسب سعادات اخروی مصروف داشتند و در رمضان سنه اثنی و تسعمایه مرض سوء القنیه بر آن ذات شریف استیلا یافته بشهر تشریف آوردند و روز بروز آن عارضه جانستان سمت زاید می کرفت و ساعت بساعت آن مرض مهلک صفت صعوبت می پذیرفت تا در دوم ذی قعده سنه ثلث و تسعمایه طایر روح مطهرش قفس قالب را شکسته بریاض رضوان پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون

دعا بحضرت خداوندی مقرب الحضرة السلطانی این بنده مصیبت زده را مشمول نظر عاطفت و شفقت کردانیده انعقاد عنایت و التفات اظهار کرد که اقبال استسلاخه عتبه علیه اش را سرمایه افتخار و مباهات ساختم و ملازمت آن آستان سعادت آشیان را سبب حصول مرامات دنیوی و موجب وصول بمقصودات اخروی دانسته ماجری دیکر نپرداختم نظم زهی آستانی که جاروب آن مژکان اکر دیده روبد درش ؛ شود کرد کیسو کند حور عین ؛ بمردم رسد نور عین الیقین ؛

مولانا قطب الدین آکعر جالینوس وقت و زمان و بقراط عهد و اوان بود ببمن اعتنا و حسن اهتمام امیر عالی مقام قدم در دروه جاه و جلال نهاده مدتی در دار الشفای آنحضرت مدرس قیام نمود آخر الامر بنا بر موجبی از آن امر استعفا کرد و در اوایل سنه اربع و تسعمایه روی بعالم بقا آورد

مولانا شمس الدین محمد روجی قدس سره مقتدای سالکان طریق هدی و پیشوای طالبان رضای حق عز و علا بود و قریب هفتاد سال در سلوک راه دین بتبع سنن سید المرسلین و تزکیه خاطر و تصفیه باطن سعی و اجتهاد نمود تا در زمره اولیک الذین هم مغفرة و اجر کریم منتظم شد و در سلک و عده ملا خوف علیهم و لا هم یحزنون منخرط کشت و چون نداء یا ایتها النفس المطمئنة بکوش هوش آنجناب رسید وصیت فرمود که در هر جا که امیر هدایت انتما مصلحت داند جسد مطهرش را مدفون کرداند و بعد از آنکه آن واقعه عظمی بوقوع انجامید عالیحضرت خداوندی پس از

استشاره و استخاره و تعظیم بتجهیز و تکفین بر وجه سنت خاتم النبیین بدن نبی بدیلش را در جنب قبر منور زبدة الاولیاء المحققین مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری روح الله روحه بخاک سپردند و این قطعه غرا که از منظومات قدوة الفضلا امیر اختیار الدین حسن است بزبان رمز و ایما مبین تاریخ آنجناب است قطعه

آن قدوه نقشبندیان کی ؛ از ذات همه نقش عزیز بود ؛
پیری که کلاه کوشه ترک ؛ در عالم فقر بر فلک سود ؛
روحی لقبی که در فنا کشت ؛ زو نسبت اسم و رسم مفقود ؛
مستوفی بحر نیستی لیک ؛ در بزم شهود کشته مشهود ؛
زین تنک قفس نمود پرواز ؛ و روحش بفضای قدس آسود ؛
او مرشد عصر بود از آن شد ؛ تاریخ وفاتش آنچه او بود

مولانا کمال الدین میر حسین بصفای طبیعت و جودت قریحت و تزکیه نفس نفیس و تصفیه خاطر شریف و مکارم اخلاق و محاسن آداب عدیل و نظیر نداشت و از غایت تواضع جبلی و نهایت تعلق عزیزی همواره تخم مهر و محبت در دل اصغار و کبار می کاشت فن لطیف معما را بجایی رسانیده که رقم منسخ بر کفتار جهره این علم کشید از ثقات استماع افتاد که نوبتی حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده می فرموده اند که اکر امیلا نیستم که مانند مولانا میر حسین صاحب طبعی در فن معما پیدا خواهد شد هرکز بلباس اهتمام مشغول نمی کردیم بالجمله آنجناب همواره در مدرسه شریفه اخلاصیه روزکار می کذرانیدند و عالیحضرت خداوندی مرتبه در تعظیم و احترام و انعام و اکرامش مبالغه و اهتمام میفرمود که هرکاه بر آن مقصور نمود جانب در سفر و حضر مفارقتش را جایز نشمردی بلکه هر طرف توجه می نمود آنجناب را ابتال آسا همراه می برد و در آن اوقات که مرض بر آن ذات پسندیده صفات استیلا یافت آن مظهر مراحم سبحانی یعنی مقرب الحضرة السلطانی آنجناب را از خانه مدرسه مذکوره بمنزل شریف طلب داشت و اطبا آن زمان را جمع آورده همت بر معالجه آن عارضه کماشت اما بمقتضای

اذا

اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون فایده بر آن مترتب نکشت و دست تقدیر ملک مدبر روزنامه حیاتش را در نوشت ؛ چو آمد اجل از ملا راجه سود ؛ دعا بحضرت خداوندی بمراسم عزا اشتغال نمود جسد شریفش را در کنبد مدرسه اخلاصیه که بانواع زیب و زینت آراسته است مدفون کردانیدند از معمیات لطایف آیاتش یکی بر سبیل یمن و تبرک مکید باعی که باسم عبید در سلک نظم کشیده اند نوشته می شود و آن اینست

حرفی که بآن ذهره جبین می کفتم ؛ احوال دل زار حزین می کفتم ؛
کفتم صنما سوخته باید دل زار ؛ ز خنده کرش نیز همین می کفتم ؛

دافع حروف را جهت تاریخ وفات آنجناب این قطعه بخیر کسیر رسیده بود ثبت افتاد

مظهر خلق حسن میر حسین ؛ سید فاضل فرخنده صفات ؛ کرد رحلت بسوی خلد برین ؛
یافت از حادثه دهر نجات ؛ نور رحمت چو برو نازل شد ؛ آنچه تاریخ شد سال وفات

ذکر بعضی از اکابر ملت اسلام و اعاظم علماء اعلام و مشاهیر ارباب فضل و هنر که از لطف و مرحمت امیر عالی کهر بهره بر کرده اند و میبرند و در تاریخ مذکور در قید حیات اند و خود را در سلک دعاکویان نش شمرده اند و می شمرند

مرجع این طبقه عالیشان و ملاذ این طایفه سعادت نشان عتبه علیه و سده سنیه عالیحضرتیست که لوح خاطر عاطرش محل نقوش حقایق موجودات الهیست و صحیفه ضمیر فرخنده آثارش مهبط انوار فیوضات نامتناهی کنجینه سینه اش از جواهر زواهر علوم مشحون و عقود نقود انواع فضایل در مخزن باطن مجسته بیانش مخزون نظم

هرچه در دهر نقش دانایست ؛ دل او را بیان توانا نیست ؛
ده اشارات دهر انکشتش ؛ صد چو منصور در یکی مشتش ؛
کر نبسته تیمن او علیست ؛ ور نبا هیچ درست بو علی است

عقلیش از قیاس عقل بیرون / نقلیش از مقام نقل فزون / انوار کلام معجز نظامش
مشکوة انجمن اهل عرفان و آثار اقلام سحر انجامش مبین حقیقت اسرار ایمان حلال
المشکلات بتلویح الرای الثاقب کشاف للمعضلات بتوضیح الفکر الصایب ناهج مناهج
الحقیقة سالک مسالک الشریعة والطریقة شیخ الاسلام والمسلمین هادی الخلایق الی
طریق الیقین مظهر الطاف ربانی سیف الملة والدین احمد التفتازانی ابقی اسرع
سایر ابایه بین الانام و ادام برکات اوقاته الی قیام الساعة و ساعة القیام و آنحضرت
را با عالیجناب خداوندی مقرب الحضرة السلطانی محبت و اخلاص تمام است و مصادقت
و اخلاص لا کلام و امیر نیکو نهاد نیز نسبت بآن ملجاء عباد و عباد ارادت و اعتقاد بسیار
دارند و همواره همت عالی همت بانجاح مطالب و مآرب آنحضرت میگمارند و در شهور
سنه اربع و تسعمایه که شاهزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان بنواحی دار السلطنة هراة
رحل اقامت انداخته بود و تمامی اکابر و اشراف در شهر متحصن گشته بودند حضرت شیخ
الاسلامی در مسجد جامع بدرس مشکوة تمام و اهتمام میفرمودند و جمهور علما و طلبه بیان
در آن مجلس شریف حاضر شده مستفید و محظوظ میگشتند و عالیجناب خداوندی از
جهة مزید تعظیم و احترام احادیث حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام هر روز
بقدم صدق و اخلاص پیاده از منزل عالی بآن معبد متعالی میشتافتند و در حوزه
درس نشسته از لطایف نکات شیخ الاسلام حمیده صفات بهره تمام مییافتند و
امیر عالیمقام در آن هنگام در وقت ذیل ذلک کلمات محدثانه و سخنان دانشمندانه بر
جنان و جنلان بر زبان مبارک فصاحت بیان میگذرانیدند که قلم دو زبان بر امی تحریر آن
نتواند گشت و بعد از آنکه اوقات در بندان بنهایت انجامید خلع فاخره بر سبیل هدیه

ذذ

از حضرت شیخ الاسلامی و امیر شمس الدین محمد بن امیر یوسف فرستادند و مبلغی کرامند
جهة بهاء دعوت بطلبه آن درس نیز انعام فرمودند و این معانی موجب ازدیاد مواد
جاه و حشمت حضرت شیخ الاسلامی ملاذ الانامی شد سبحانه بکمال کرم حق سبحانه و تع
آنکه سالهای بسیار در میان امت احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم مادار الفلک
الفلکی الدوار برکت آنحضرت باقی و پایدار باشد بمنه وجوده عارف معارف
سبحانی شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی زبدهٔ اصحاب ولایت و قدوهٔ
ارباب نص و هدایت است از مبادی سن صبی الی یومنا هذا آستین عدم التفات
بر دنیا و ما فیها فشانده و مدة العمر گرد محبت اموال فانی و غبار مودت اعراض این
جانی بر دامن همت ننشانده همواره عنان طبیعت نفس سرکش را بعونت بازوی
توفیق کشیده دارد و هرگز نقش ما سوی الله را بپرامن لوح خاطر فیاض نگذارد
آن بولایت شده سلطان پناه ه دوخته از ترک سوی الله کلاه /
و میان عالیجناب خداوندی و آنحضرت اتحاد و محبت تمام است و اعتماد و مودت
لا کلام چنانچه اسمعیل نزد اقاصی و ادانی سمت ظهور دارد و احتیاج نیست که خامه
مشکین علامه شرح آنرا بتفصیل بر صفحات کاغذ نگارد عالیجناب نقابت پناه امیر
جمال الملة والدین عطاء الله در اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه مهارت کامل
حاصل دارد بتخصیص علم شریف حدیث که بی شایبه تکلف درین اوقات و اوان نزدیک
بایشان محدثی در دیار خراسان پیدا نشده زبان فصاحت بیانش کاشف حقایق
الهی و قلم معجز نشانش مظهر دقایق احادیث رسالت پناهی نظم
دنی نفوس و عقول از ضمیر روشن تو / علوم کلی و جزئی نموده استخراج /

نو بدیق معانی کشف را افتتاح / عبارت تو فروع اصول را منهاج /
و آنجناب مدتی مدیدست که در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و خانقاه لاافضل پناه خلایق
بدرس و افاده اشتغال مینمایند و گاهی بقدم صدق و نیاز بآستانهٔ علیه مقرب
الحضرة السلطانیه می آیند کتاب روضة الاحباب را که غالبا در فن سیر حضرت خیر
البشر بجامعیت آن نسخه نوشته نشده بنام نامی عالیجناب خداوندی تمام ساخته اند
و امیر دریادل نیز از ابتداء ایام دولت شهریار عادل تا این غایت بنوعی در تعظیم شان
و رفعت مکان آنجناب سعی و اجتهاد نموده اند که دور و نزدیک و ترک و تاجیک در بحر
حیرت افتاده اند و انگشت تعجب را بدندان گرفته اند نظم
نقصان زقابلست وگرنه علی الدوام / فیض سعادتش همه کس را برابرست
زبدة النقباء والاکابر امیر نظام الملة والدین عبد القادر از اجلهٔ سادات و
علما و اعاظم فضلا و نقباست عتبه رفیعه اش مجمع اولاد امجاد خیر الانام و آستانهٔ
سنیه اش مرجع اکابر و اشراف ایام شعر کفاکم من مدیح الناس طرا
اذا ما قیل جدکم الرسول / چندگاه منصب جلیل المراتب قضاء دار السلطنة هراة
متعلق بآنجناب بود و الحق در آن اوقات چنانکه در طریق امانت و دیانت سیر و
سلوک فرمود حالا امر نقابت خراسان و تدریس یکی از مدارس سلطان صاحب
قران تعلق بایشان میدارد و رشحات سحاب لطف و احسان امیر بلند مکان پیوسته بر
چمن امانی و آمال آن سید سعید متوالی میبارد و آنجناب را پسریست رشید که بتحصیل
علوم مشغولی مینماید و گاهی نیز بنظم اشعار اشتغال میفرماید و این مطلع از نتایج طبع اوست
من ذره حقیر و تو خورشید انوری / بود ز آفتاب عجب ذره پروری /

امیر ابرهیم

امیر ابرهیم مشعشع شعشعهٔ علم و سیادت از جبین مبینش لامع
است و انوار فضل و سعادت از ناصیهٔ مستبینش لایح شش هفت سال است که
از جانب عربستان بدین بلدهٔ جنت نشان تشریف آورده اند و در ظل رعایت و مرحمت امیر
عالی مکان قرار گرفته و آنحضرت درین مدت چندگرت بمقتضای مقولهٔ ع
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است / عطایای آمال آن جناب سیادت مآب را از خاصهٔ
خویش بانعامات بی غایات گرانبار گردانیدند و از سلطان صاحب قران نیز نقود
نامعدود و سیور غالات نامحدود ستانیدند لاجرم حضرت سیادت پناهی بمضمون
این مصراع که ع مردن آنجا به که بودن زنده در جای دگر / عمل نموده در بلدهٔ فاخرهٔ
هراة رحل اقامت انداخته اند و دعا و ثنای صاحب قران مظفر لوا و امیر هدایت
انتما را ورد زبان و ذکر جنان ساخته امیر برهان الدین عطاء الله سلمه الله و ابقاه
از شمایم گلزار طبع سلیمش مشام جان معطرست و از نسایم مشکین شعار ذهن
مستقیمش دماغ جان معنبر و آنجناب در اوایل ایام شباب از بلدهٔ نیشابور
ملاذ السلطنة هراة شتافته بتحصیل علوم مشغولی نمود و بهمین ترتیب و عنایت امیر
بحر مکرمت باندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربود از غایت جد و
اجتهاد در کسب کمالات کار بجایی رسانید که در شهور سنه اثنی و تسعمایه
چند ماه در مجلس عالی جناب مقرب الحضرة السلطانی بدرس جامع پرداخت و آن
حضرت نیز جزو بدست گرفته خود را در سلک تلامذهٔ جناب افادت پناه ساخت
و حالا در یکی از مدارس شریفهٔ سلطانیه که مدرسهٔ رفیعه است بدرس و افادت مشغول
است و جمعی کثیر از طلبه ملازمتش مینمایند و بانواع فواید

حظ وبهره می یابند و آن جناب در صنایع وبدایع شعری وعلم شریف قوافی دو رساله بنام نامی مقرب الحضرة السلطانی تصنیف کرده اند و نسخهای کرامند افادات اجمند اختصاص یافته در وقتی که سلطان صاحب قران امیر خسرو نشان را با ایالت ولایت مازندران فرستاد جناب سیادت مآب این قطعه را جهت تاریخ در سلک نظم کشیده

آن میر علی سیر که دارد ۱ اوصاف برون ز حد تقریر ۱
چون کرد قبول باز امارت ۱ تاریخ شدش امارت میر ۱

امیر کمال الدین حسین بحسن صورت وصفاء سریرت موصوف و بفضیلت و دانش بخصیص علم تصوف مشهور ومعروف سالها مشمول نظر التفات وعنایت امیر صاحب بهایت بود وچندگاه بحسن عاطفت صاحب قران عالی منزلت با امر صدارت مشغولی نمود حالا منصب شیخی مزار گازرگاه وتولیت اوقاف آن بقعه کعبه اشتباه تعلق بآن جناب میدارد وبضیافت صادر ووارد بمقتضاء همت خویش قیام واقدام می نماید امیر ابرهیم مشهدی دانشمندی متبحر است ودر مدرسه شریفه سلطانیه وخانقاه افاضل پناه خلاصیه بتدریس وافاده اشتغال می نماید وجمعی کثیر از طلبه ملازمت آن جناب میکنند وبفواید موفور محظوظ می شوند امیر شمس الدین محمد بن امیر یوسف بوفور علم وفضیلت وصفاء ذهن وطبیعت آراسته است وبصورت خوب وسیرت مرغوب وصفات حمیده وسمات پسندیده پیراسته وآن جناب در مدرسه شریفه اخلاصیه بتدریس مشغول بوده وپیوسته منظور نظر تربیت وعاطفت امیر بی عدیل بوده واکنون در مدرسه اخلاصیه ومدرسه عالیه سلطانیه ومدرسه امیر علاء الدین علیکه تعلق بوی داشت ومدتی تمام در آنجا بافاده پرداخته از موقوفات آن دو بقعه بهره تمام می برد

امیر برهان الدین

امیر برهان الدین از نسل اولاد امجاد امیر سید اصیل است وبتکمیل علوم دینیه وتحصیل مسایل یقینیه موفق گشته ودرین اوقات بواسطه التفات عالیحضرت خداوندی بمنصب تدریس بیت المغفرة مهد علیا گوهرشادآغا ومدرسه نظامیه مفتخر وسرافراز گشته بجد تمام وجهد لاکلام بمهم خود اشتغال دارد امیر اختیار الدین حسن بجودت طبع وسرعت فهم ومحاسن اخلاق واحاسن آداب از امثال واقران ممتاز ومستثنی است وجمال حالش بزیور مهارت در علم فقه وحلیه ممارست در فن انشا مزین ومحلی همواره مدح وثنای عالیحضرت خداوندی بر لوح بیان می نگارد ومدتهاست که بیمن مرحمت وشفقت آنحضرت در مدرسه شریفه اخلاصیه ومدرسه خواجه ملک بتدریس وافاده اشتغال دارد امیر مرتاض از اصناف علوم وفنون متداوله بهره مندست ودر علم حکمت وریاضی بی مثل وعدیل است وهمواره بزهد وصلاح روزگار میگذراند ومدتی مدید در مدرسه اخلاصیه بکسب فضل وکمال اشتغال دارد وحالا هم در آن بقعه بتدریس وافاده اوقات میگذراند واکثر اوقات را بنشر فواید علمیه مصروف میدارد سید صفی الدین از جانب پدر نبیره عبد الاول است که در سلک اعاظم سادات انتظام داشته واز طرف مادر نبیره مولانا کمال الدین عبد الرزاق که مقدم فضلاء آفاق بوده وفی الواقع او جوانیست در غایت زهد وصلاح وبجد تمام وجهد لاکلام بتحصیل علوم اشتغال دارد ودرین اوقات بواسطه التفات خاطر عالیحضرت خداوندی ترقی بسیار کرده امید آنکه عنقریب در زمره وانتظام ... امیر نظام الدین مشهدی امیر افاضل پناه تحصیل وتکمیل علوم نموده وحالا بتدریس مدرسه حضرت خاقان

مولانا معین الدین

مغفور که در مشهد مقدسه واقع است تعلق بآن جناب میدارد مولانا معین الدین الواعظ بوفور زهد وعبادت وکثرت امانت ودیانت موصوف ومعروفست وهر جمعه بعد از اداء نماز در مسجد جامع بوعظ ونصیحت خلایق می پردازد وطوایف امم را بر حمت ومغفرت حضرت عزت امیدوار میسازد هرگز قدم شریفش بخانه هیچکس از امرا وارکان دولت نرسیده ومطلقا ازین طایفه هدیه وتحفه قبول نکرده وآنچه فرستاده اند بازگردانیده اما هر وقت که عالیحضرت خداوندی چیزی برسم نذر نزد آن جناب میفرستند بحسن قبول تلقی می نماید وهمواره خود را در سلک دعاگویان آنحضرت می شمارد از امر خطیر قضا که بعد از فوت برادر خود قاضی نظام الدین قبول کرده بود بطوع ورغبت استعفا فرمود وهرچند ارکان دولت واعیان حضرت آن جناب را مبالغه کردند که دست از آن منصب باز ندارد بجای نرسید وسخن ایشانرا قبول ننمود ع ظل عاطفتش لایزال باد مولانا کمال الدین حسین الواعظ از اصناف علوم معقول وانواع فنون محسوس ومنقول فایده وبهره تمام دارد وحالا در دیار خراسان معتبری مانند آن جناب نیست وبیان تفسیر کلام الهی ومعانی احادیث حضرت رسالت پناهی را بر زبر منبر بغایت نیکو ... ادا می نماید وهفته سه نوبت بوعظ ونصیحت مردم اشتغال می نماید روز سه شنبه در خانقاه سلطانی وصباح جمعه در دار السیادة سلطانیه وبعد از نماز در مسجد جامع عالی حضرت خداوندی وسابقا در ایام چهارشنبه وپنجشنبه نیز در مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد وجناب سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد بارشاد خلایق می پرداخت واغلب در علم نجوم نیز مهارت تمام دارد چنانچه اکثر احکامش مانند تیر قضا خطا نمی کند ومصنفات بلاغت آیاتش بسیارست ومؤلفات فصاحت

هو ...

صفاتش بیشمار وبیشتر آنها بنام نامی امیر عالی مقام رتبه اتمام وزینت اختتام یافته وپیوسته انوار عنایت والتفات آنحضرت بر وجنات احوال جناب مولوی تافته این مطلع از جمله اشعار اوست بیت
سبزه خطا دنشکر غالیه بر سمن مزن
سنبل آب داده را بر گل نسترن مزن
مولانا ومخدوما فصیح الدین محمد بکمال حسب وجمال نسب وبتبحر در فنون علوم وتجرد در صنوف فضایل مشبه ونظیر ندارد طبع لطیفش مدرک مخفیات مصنفات اولو الالباب وذهن شریفش مظهر مخزونات مؤلفات علماء عالیجناب نظم
بیش طبع اکش آب افسرده ۱
پیش فهم تیزش آتش مرده ۱
وآن جناب در ایام شباب بتکمیل جمیع فنون متداوله موفق گشته ودر علم ریاضی وهیئات سرآمد حکماء بلند منزلت شده نظم
حک ادبیک صریر قلم ۱ باز کردست گوش جذر اصم ۱
در طبیعی شناخته بتمام ۱ راز مولود وعنصر واجرام ۱
وعالیحضرت خداوندی اکثر مقالات را نزد جناب مولوی خوانده وهمواره ایشانرا بآخوند خطاب میکنند بالجمله بحسن تربیت وحسن عاطفت امیر صاحب حشمت قریب سی سال عتبه علیه آخوند مرجع وملاذ مشایخ اسلام وعلماء اعلام وفضلاء انام بل مجموع خواص وعوام بود وبعد از آن بحسب تقدیر وافتضاء قضاء ملک قدیر اندک غباری از رهگذر آن جناب بر حاشیه ضمیر منیر امیر کامیاب نشست وآنحضرت از غایت کرم غریزی وعاطفت جبلی درین اوقات آن غبار را بآب عفو واغماض فرونشست ونوبت دیگر جناب آخوند را منظور نظر اعزاز واکرام گردانیده امر فرمودند که بدستور سابق در مجلس عالی بامر درس وافاده قیام نمایند وآن جناب انگشت قبول بر دیده نهاده هر روز باستانه علیه مقرب الحضرة السلطانیه تشریف می آرند وبتحقیق مسایل

و بعضه اشتغال میفرمایند تصنیفات آخوند در علوم حکمی و ریاضی و معانی و بیان و صرف
و نحو بسیار است و اکثر آنها در میان طلبه اشتهار دارد و چون آن جناب را در علم تفسیر و
حدیث نیز مهارت بی نهایت حاصل است درین ایام بتالیف شرح و کتابی [illegible]
نمایند انشاء الله تعالی رتبه اتمام و زینت اختتام یابد بمنه و فضله مولانا حمید
الدین تبادکانی بغایت درویش نفس و متواضع و متخلق و پاکیزه روزگار است
و همواره بسلوک راه دین و تتبع سنن سید المرسلین اشتغال دارد و پدر بزرگوارش
مولانا شمس الدین محمد تبادکانی رحمه الله که وحید عصر و زمان خود بود و همواره نسبت
امیر هدایت منقبت طریق محبت و اتحاد می پیمود و در حین استیلاء مرض موت این فرزند
ارجمند خود را بآن حضرت سفارش نمود بنابرآن امیر عالی مکان بآن جناب ارادت و
اعتقاد تمام دارند و همواره بانجاح حاجات و اسعاف ملتمسات قیام و اقدام میفرمایند
مولانا کمال الدین مسعود شروانی اعلم علماء زمان و استاد دانشمندان
بلاد خراسانست و بنابرآنکه ملک غیاث الدین کرت در وقفیه مدرسه غیاثیه شرط
کرده که اعلم علماء هراة در آنجا مدرس باشد عالیحضرت خاقانی بعد از فوت قاضی نظام
الدین تدریس آن بقعه را بآنجناب مولوی تفویض فرمودند و آن جناب در روز اجلاس
که اکثر دانشمندان بلده مذکوره حاضر بودند تعریضا لهم آیه انی اعلم ما لا تعلمون را
درس گفتند و سالهاست که در مدرسه اخلاصیه نیز بافاده مشغولند و از موقوفات
آن بهره میبرند خواجه عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا زاده ابهری
عالمی متبحر است در فقه حنفی و شافعی و علم حدیث مهارت تمام دارد و شرحی در غایت تنقیح
بر مشکوة نوشته و آن کتاب را موشح باسم شریف عالیحضرت خاقانی کردانیده سالها

بجای

بجای والد ماجد خویش در مدرسه حضرت خاقان مغفور مدرس بود و حالا در مدرسه
عالیه سلطانیه و خانقاه افاضل پناه خلاصیه بدرس و استفاده مشغول است و بواسطه
[illegible] و کثرت تواضع در دل خواص و عوام مقبول مولانا خلیل الله الملقب بمولانا
زاده مولانا فاضل بلطافت طبع و صفای ذهن مشهور است مدتها در بیت المغفرة مهد
علیا گوهرشاد آغا و خانقاه حضرت امیر هدایت انتما مدرس بود و بسبب ارتکاب
بعضی از امور نامناسب از آن مناصب معزول گشته ببلخ رفت و از آنجا بقندز تشریف
برد و حالا در آن ولایت بروجه دلخواه سلوک می نماید خواجه عبد الرحمن
در سلک فضلاء عظام انتظام دارد و با وجود کمال علم و دانش بنظم اشعار نیز اشتغال
می نماید تدریس یکی از صفهای بیت المغفرة مهد مرحومه مشار الیها و مدرسه امیر غیاث
الدین محمد با تعیان متعلق بآن جناب است و این مطلع از منظومات اوست که نظم
ستاده بر سر تو متصل دو ابرویت / خمیده پشت و نظر می کنند در رویت
مولانا عصام الدین ابرهیم بدقت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم موصوفست
و بوفور دانش و کثرت فضیلت معروف و آن جناب بتایید ربانی در اوان شباب و
جوانی بتکمیل علوم موفق گشته است و از اکثر فضلا که در ایام دولت سلطان صاحب
قران تحصیل نموده اند امثال برسرآمد سالها در مدرسه اخلاصیه پیش مولانا کمال الدین
مسعود شروانی سبق خوانده و از موقوفات آن بقعه شریفه فایده و تمتع گرفته و حالیا
بیمن عاطفت امیر بحر مکرمت در مدرسه حضرت خاقان مغفور بجای مولانا زاده ابهری
مدرس است و جمعی کثیر از طلبه ملازمت آن درس می نمایند و بفواید موفوره و نکات غیر
محصوره محظوظ و بهره ور می گردند مولانا حیدر مدت مدید در خانقاه خلاصیه ساکن

بود و بعد از تحصیل علوم بولایت جام شتافت و حالا در آن دیار بافاده مشغول است
مولانا طاهر دانشمندی متبحر است و در خانقاه مذکور توطن دارد و از
موقوفات آن بقعه بوظیفه کرامند محظوظ می شود مولانا منتهی ایضا در آن
خانقاه افاضل پناه تکمیل علوم نموده و اکنون در مدرسه خواجه کمال الدین حسین کیرنکی
بدرس اشتغال دارد مولانا شمس الله هم در آن بقعه کسب کمال کرده و در مدرسه امیر
نظام الدین شیخ احمد سهیلی بمنصب تدریس منصوبست مولانا شمس الدین ردعی
عالم مدقق است و در مدرسه اخلاصیه باکتساب علوم پرداخته مولانا غیاث الدین
بجرابادی از سایر ساکنان مدرسه مذکوره بلطف طبع و حدت ذهن ممتاز و
مستثنی است و حالا در مدرسه مهد علیا ملکت آغا بمنصب تدریس سرافراز است مولانا
محمد خنجی در سلک اعاظم طلبه علوم انتظام دارد و در مدرسه مذکوره ساکن است
مولانا حاجی محمد تبریزی ایضا در مدرسه اخلاصیه بتحصیل علوم نموده و منصب
تدریس خانقاه جدیدی نو تعلق دارد مولانا سلطان محمود ببلاغت طبع
و استقامت ذهن موصوفست این معما باسم اسد از جمله منظومات اوست نظم
کر بیابان عالم فانی شب و روز / هیچ دانی زچه رو می پویم / که دل صافی بیشش که درو
مهر عالم رسد می جویم مولانا غیاث الدین محمد طبیب جمال حالش بزیور صنوف
علوم و فنون فضایل آراسته است و در علم شریف طب مهارت کامل حاصل دارد چنانچه
درین اوقات بر معالجات الایلاقی شرحی در غایت تنقیح و لطافت می نویسد و بر کلیات
شرح موجز مولانا نفیس طاب ثراه حاشیه در کمال دقت قلمی نموده و آنرا باسم شریف
عالیحضرت خاقانی موشح فرموده مدت مدیدست که در دار الشفاء متوجه بحضرت

السلطانیه

السلطانیه بدرس کتب متداوله طبیه و علاج بیماران مشغول است و با وجود این اشتغال
بنظم اشعار نیز اشتغال می نماید این مطلع از منظومات اوست نظم
کفتم تا به و کریه غم از دل برون کنم / شد کریه در کلو کره آه چون کنم /
مولانا درویش علی طبیب بصفات حمیده و سمات پسندیده و لطف گفتار و
حسن کردار و صفاء طبیعت و کثرت قبولیت سرآمد اطباء زمان است و در معالجه
مرضی اختراعات خاص می نماید و اکثر آن موافق می افتد بنابرآن عالیحضرت خداوندی
را نسبت باو التفات و عنایت بسیار است و عاطفت و مکرمت بیشمار چنانچه درین
اوقات منصب تدریس و معالجه مرضی دار الشفاء مهد علیا ملکت آغا را بآن جناب
تفویض نموده اند و وظیفه کرامند مقرر فرموده و حضرت مولانا درویش علی در فن
معما نیز صاحب مهارتست و این معما باسم ولی از جمله منظومات اوست که
هندوی زلف او زند کیشی / کشتم که رفت در درویشی مولانا محمد طبیب
بر معالجه مرضی و تداوی امراض غربا بغایت حریص است و الحق در علم طب مهارت
تمام دارد و همواره در دار الشفای عالیحضرت خداوندی بمهم خود مشغول است و از اوقاف
آن بقعه محظوظ و بهره ور می شود مولانا عبد الحی تونی بصفای طبع و
ذکاء ذهن اتصاف دارد و او را بعلم طب ملایمت تمام است و معالجاتش اکثر
بنهج صواب اتفاق می افتد اما درین ایام بمنصب صدارت شاهزاده عالمیان ابرهیم
حسین میرزا مشرف شده است و از بسیاری اشتغال ملازمت و کثرت ارتکاب عیش
و عشرت پروای طبابت ندارد امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی بنباهت
شان و رفعت مکان و نظافت ذهن و لطافت طبع اشتهار دارد و همواره ابیات

فصاحت آثار و اشعار بلاغت شعار بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر می نگارد قصاید و
دیوان غزلیاتش شهرت و منظومات مکنونانش بر السنه و افواه مذکور عالیحضرت
خداوندی را نسبت بآنجناب از اوایل ایام شباب الی یومنا هذا طریق اخوت و
مصاحبت مسلوک بوده و پیوسته در جلالت قدر و ترفیع حالش جد و اجتهاد فرموده
و یکی از غرایب حالات که بین الجانبین بوقوع انجامیده آنست که نوبتی امیر نظام
الدین شیخم قصیدهٔ در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده و جهت
طلب اصلاح بنظر امیر عالی گهر رسانیده آنحضرت پس از تأمل و اندیشه فرموده اند که
جای بیتی که مشتمل بر اسم ممدوحست بیت دیگری باید تا سخن مربوط شود جناب امیر
شیخم صدیق امیر صاحب توفیق بوده اند و التماس کرده که آن بیت را شما در سلک نظم
آورید آنحضرت جواب داده اند که شما فکر نمایید تا من نیز تأمل کنم آنگاه هر یک دوات
و قلم و کاغذ پاره در پیش نهاده متفکر شده اند و بعد از لحظه هر یک بیتی گفته و نوشته
بیکدیگر داده اند قضا را میان ایشان توارد واقع شده بود و هر دو یک بیت گفته
بوده اند که حرفی از هم تغییر نداشته و آن بیت اینست که نظم
بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل ؛ گل ریاض کرم سرو جویبار وقار
و هذا من بدایع الواقعات و غرایب الاتفاقات امیر کمال الدین حسین علی جلایر
بسرعت فهم و حدت طبع موصوف و بحسن خلق و کثرت تواضع معروف قصاید غرا
در سلک نظم کشیده و معانی رنگین در آنجا مندرج گردانیده عالیحضرت خداوندی
از غایت عاطفت آنجناب را فرزند خوانده و بیمن همت عالی نهمت بر مسند امارت
دیوان اعلی نشانده از اشعار آبدار جناب امارت شعار بر ایراد یک بیت که در منقبت

شاه

شاه ولایت یعنی علی مرتضی علیه التحیة والسلام نظم نموده اختصار کرده میشود و آن اینست
مصایب را توئی جبار نوایب را توئی شاکر ؛ غرایب را توئی مظهر عجایب را توئی مظهر
خواجه شهاب الدین عبد الله سلمه الله و ابقاه در مکارم اخلاق و محاسن
اعراق و علو همت و سمو رتبت و عظم شان و رفع مکان و کمال حسب و جلال نسب و
شیم رضیه و سیر سنیه شبیه و نظیر ندارد و همواره بمتانت رای رزین و رزانت فکر
دوربین همت عالی نهمت بر مصالح امور دین و دولت و سرانجام مهام ملک و ملت و
رفاهیت حال عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا می گمارد و بی شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف آنجناب
در حسن سیرت و لطف صورت دست پرورد عنایت سبحانیست و در صنعای طبیعت و
فنون فضیلت مستحق سعادات جاودانی ضمیر منیرش جام جهان نمای غیب و طبع
کریمش مطهر از شوایب نقصان و عیب تواضع داب ذات شریف اوست و
تخلق رسم مزاج لطیف او قطعه نسیم خلقش اگر بگذرد سوی بستان ؛
بجای میوه همه جان بر آورد اشجار ؛ و گر ز نکهت لطف تو شمه یابد ؛
فلک شود بخوشی همچو کلبهٔ عطار ؛ عقود جواهر منثوراتش کامثال اللؤلؤ
المکنون و لطایف لآلی منظومات مکنونانش از رحیه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون
خامهٔ تو چون گهر افشان شود ؛ نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود ؛
حسن خطش چون خط ارباب حسن و ملاحت رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان کشیده و لطف
طبعش در فن ادوار و موسیقی بنوعی تصرف کرده که مصنفات متقدمین را متروک گردانیده
ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی ؛ وی شمه از اوصاف تو حرفی ز کتابی ؛
بالجمله این سرو جویبار فضیلت در چمن لطف و مرحمت امیر هدایت منقبت نشو و نما یافته

و همواره آفتاب فضل و افضال و عاطفت آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش تافته
بلکه آنجناب را فرزند خوانده و بیمن همت عالی نهمت باعلی مدارج جاه و حشمت رسانیده مدت
مدید بر مسند صدارت صاحبقران عالی منزلت تمکن بود و بعد از آنکه بطوع و رغبت از آن
امر استعفا فرموده بمزید تقرب و ثبات جاه و جلالش بیفزود چنانچه این معانی نزد اقاصی
و ادانی سمت ظهور دارد و احتیاج آن نیست که قلم دو زبان بر سبیل تفصیل خصوصیات آن را بر
لوح بیان نگارد و برادر خجسته اخترش خواجه نظام الدین یحیی نیز بجودت طبع و سرعت فهم
موصوفست و بوفور اصناف فضایل مثل خط خوب و انشاء مرغوب و نظم شعر و معما
معروف انوار رشد و نجابت از ناصیهٔ میمونش لامع و آثار بزرگی و جلالت از جبین صبحش
لایح از معماء بلاغت انتما باسم امان داخل منظومات اوست که نظم
چگونه نام برد دل ز حال مشکل ما ؛ که از بتان شده بی نام و بی نشان دل ما ؛
و این مطلع نیز زادهٔ طبع شریف اوست ؛ باز در دل تخم مهر گلعذاری کاشتم ؛
که جز غم زو نخواهد داد باری کاشتم ؛ مولانا عبد الله جامی در سلک اعاظم شعرای
زمان و مشاهیر فضلای دوران انتظام دارد و اکثر اوقات شریف را بنظم مثنویات لطایف
آیات مصروف میسازد و خمسه را تتبع نموده و لیکن در آن کتاب معانی رنگین و اشعار
سلس بر لوح بیان نگاشته از جمله منظوماتش لیلی و مجنون و خسرو و شیرین بغایت
مشهورست و ابیات فصاحت صفات آن دو نسخهٔ گرامی بالسنه و افواه مذکور
خواجه آصفی بصفای نفس سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای
رفیع مقدار ممتاز و مستثنی است مدتها در سلک مخصوصان ملازمان عالیحضرت خداوندی
منتظم بود و در ظل تربیت و عاطفت ایشان بفراغت و رفاهیت تمام می نمود و در این اوقات

در قبة

در قبة الاسلام بلخ بملازمت شاهزادهٔ عالمیان میرزا بدیع الزمان قیام می نماید این مطلع از
اشعار ابکار اوست نظم بسی خونها در آب دیده جونهای وطن دیدم
که تا طرف زلفش را بکام خویشتن دیدم مولانا سیفی معانی خاص و اشعار رنگین
بسیار دارد سالها در دار السلطنهٔ هراة ساکن بود و از موائد انعام و احسان امیر
عالیشان محظوظ و بهره ور می گشت و حالا بمقتضای حدیث حب الوطن در بلاد ماوراء النهر
متوطن است و این مطلع از منظومات اوست ؛ دلا وصف میان نازک جانان من گفتی
نکو رفتی حدیث از میان جان من گفتی ؛ و او را در باب اهل حرفه اشعار غریبه بسیارست
از آنجمله این مطلع بر خاطر بود ثبت افتاد بیت دور و دکننده دوال از دم جهم تر ما را
باید قامت سرد درو دگر ما را مولانا بنایی ابیات سلس و همواره دارد از آن جمله این دو بیت
ثبت شد ؛ نه سلامی بتو کز غم کند آزاد مرا ؛ نه پیامی که بوصل تو کند شاد مرا ؛
نیست مشکل که بیادت گذرانم همه عمر ؛ مشکل اینست که هرگز نکنی یاد مرا
مولانا نظام استرابادی سرآمد قصیده گویان دورانست در مدح عالیحضرت خداوندی
قصاید غرا در سلک نظم کشیده و صلات موفور و انعامات غیر محصور محظوظ و بهره ور
گردیده این مطلع از منظومات فصاحت صفات اوست که نظم
بباغ دل ز پس بستان سرای عالم فانی ؛ نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی
مولانا ریاضی ریاض فضل باشعار آبدارش سرسبز و سیرابست و حالا بنظم صادرات
افعال و واردات احوال صاحبقران بی همال اشتغال دارد و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست
صبر فرمودی ز خوبان ای نصیحت گو مرا ؛ صبر را محکم دلی می باید آن دل کو مرا ؛
مولانا آهی ابیات هموار و اشعار آبدار بسیار دارد سالها در سلک ملازمان شاهزادهٔ مرحوم

شاه غریب میرزا روزگار می‌گذرانید و از فواید انعام و احسان اعلیحضرت خداوندی بهره‌مند و بهره‌ور می‌گردید اما درین اوقات بار دوی در درج سلطنت و شهریاری محمد محسن میرزا شتافته و در سلک سایر ملازمانش انخراط و انتظام یافته این بیت از جمله منظومات اوست

سیر یکشنبه از دیدار یوسف سال قحط ؛ یوسفی دارم که سیری نیست از دیدار او

مولانا هلالی در نظم غزل بی‌شبهه و بدل است لیکن درین ایام زبان از گفتار اشعار فرو بسته و اکثر اوقات را بتحصیل علوم صرف میکند این مطلع از ابیات اوست که

جان ازو نالم چند امروز آن رفتار و قامتیم ؛ گر فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامتیم

مولانا شوقی طبعش بنظم اشعار ملایمت بسیار داشت لیکن بسبب غلبهٔ سودا پیوسته دماغ حالاتیت نیک می‌گوید و این مطلع از گفته‌های اوست که **نظم**

خواب دیدم کان لب شیرین بدندان می‌کنم ؛ چون شدم بیدار دیدم بی لبش جان می‌کنم

مولانا شهاب در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است بنا بر آن عالی حضرت خداوندی حجرهٔ مولانا کمال الدین میر حسین را که در مدرسهٔ اخلاصیه داشت باو عنایت فرمود این معما باسم امان از جملهٔ منظومات اوست

صورتش دید و نهاد از سر خیال دلبری ؛ پیش روی او سر خود کرد بالا چون پری

مولانا اثری او نیز معما را نیکو می‌گوید پیوسته منظور نظر التفات و عنایت امیر بحر کرامت می‌کرد و این معما باسم بها داخل معمیات اوست

نباید هیچ جز کار انفعالش ؛ نبابی در جهان اکنون مثالش

مولانا اهلی بغایت درویش وش و فانی مشرب است و اشعار او خالی از چاشنی نیست این مطلع از وست

موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم ؛ سایهٔ دولت عشق است که بر سر دارم

امیر کمال الدین سلطان حسین بلطافت طبع و استقامت ذهن و کمال حسب و جمال

حب

حسب و کسر نفس و خلق خوش موصوف و معروف است پیوسته کلمهٔ التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله را منظور نظر داشته و همواره تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا و صلحا و فقرا کاشته هرگز بسخن درشت خاطر هیچ آفریده را نیازرده و دایم الاوقات سیر سفینه مقتب لحضرة السلطانیه را تقلید کرده گاهی بنظم قصیده و غزل اشتغال می‌نماید و الحق اشعار هموار و ابیات پرکار بر لوح بیان می‌نگارد و این مطلع از آن جمله است

منم آنکس که از نعمت کشیدم پای در دامان ؛ قدم در وادی حیرت نهادم بی سر و سامان

مولانا شمس الدین محمد بدخشی بغایت خوش محاوره و شیرین کلام و ندیم شیوه و سبک روح است و بحسن خلق و لطف طبع و وفور فضیلت و کثرت مهارت در فن معما شبیه و نظیر ندارد و قریب سی سال است که اوقات را در ملازمت اعلیحضرت خداوندی روزگار می‌گذراند و بیمن تربیت و عنایت آنحضرت در غایت فراغت و رفاهیت روز را بشب و شب را بروز می‌رساند در بیان قواعد علم معما رساله در کمال دقت و لطافت بتصنیف تکلیم فرموده چنانچه حضرت حقایق پناهی مخدومی نورا فورالله مرقده سطری چند در تعریف آن نسخه ثبت فرموده از اشعار جناب مولوی دو بیت بر خاطر بود نوشته شد **نظم**

رمضان رفت و گل و عید بهم می‌آید ؛ عیش و شادی پی محنت و غم می‌آید

عمر صد سالهٔ عشاق فزون می‌گردد ؛ از ره لازمهٔ مرکز آن روز که کم می‌آید

مولانا شیخ عبدالله کاتب قریب چهل و پنج سال است که نسبت باعلیحضرت خداوندی طریق خدمت و ملازمت مسلوک میدارد و از شرف مصاحبت و مؤانست آنحضرت بهره تمام دارد و پیوسته در سلک مشاهیر فضلا و ظرفا انتظام داشته و با وجود علو نسب و حسب سر گرز خیال کبر و انانیت را پیرامن خاطر نگذاشته خط تعلیق و نسخ تعلیق را در غایت لطافت

می‌نویسد و خطوط استادان ماتقدم را بسیار خوب می‌شناسد و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست

چنین که آن ترک مست خونش را بی باک می‌بینم ؛ بسا سرها که بر پای سمندش خاک می‌بینم

مولانا نظام الدین عبدالحی طبیب در مبادی احوال بعلاج مرضی دار الشفای امیر هدایت انتما مشغول بود و چون حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبیدالله طاب ثراه بواسطهٔ عروض مرض کسر بالت و نشاده از عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی طبیب طلبید جناب حکمت مآب حسب الحکم بطرف سمرقند توجه نمود و ابتدا دانکه او آن سفر بدوستکام باز آمد بمزید عنایت و نوازش اختصاص یافته روز بروز پایهٔ قدر و منزلتش الاکفف و ساعت بساعت کوکب بخت و طالعش سمت استعلا پذیرفت تا کار بجایی رسید که منظور نظر التفات صاحب قران سپهر صفات شد و در حرم نیز در آمده محرم اسرار صغار و کبار گشت و الی یومنا هذا در اوج جاه و جلال است و اکثر اوقات در ملازمت اعلیحضرت خداوندی می‌گذراند **مولانا شمس الدین محمد نگران** مدت مدید و عهد بعید است که نسبت بامیر صاحب دستگاه طریق اخلاص و ملازمت مسلوک میدارد و در سایهٔ عنایت و مرحمت بی غایتش بسر میبرد و آن جناب اکثر سنوات را مطالعه نموده و همواره در سلک علما عظام و فضلاء کرام منتظم بوده و حالا بر مسند شیخی خانقاه خلاصیه تمکن است و بی شایبهٔ تکلف در تمشیت آن مهم ید بیضا می‌نماید این معما باسم شهاب زادهٔ طبع شریف اوست

لب نهاد و داد با آن صنم حورلقا ؛ گفت لعلیت نگهدار کسی را مگذا

مولانا کمال الدین شاه حسین کامی جمال حالش بکمال فضیلت و دانش آراسته است و از شوایب اصناف عیب و منقصت پیراسته در مبادی سن رشد و تمیز بوسیلهٔ مولانا شمس الدین محمد بدخشی بملازمت اعلیحضرت خداوندی رسید و بواسطهٔ صفای طبع و ذکاء ذهن منظور نظر التفات و عنایت گردید الی یومنا هذا در سلک مخصوصان آنحضرت

نظام

انتظام دارد و درین اوقات بمنصب شیخی مزار پر انوار مجدد خواجه ابو الولید احمد مشرف گشته همواره همت بر ضیافت صادر و وارد می‌گمارد و این مطلع از جملهٔ اشعار لطافت شعار اوست

چه سان بود شب غم روز من چنان باشد ؛ مرا که روز چنین است شب چه سان باشد

وایضا این معما باسم دهنی داخل منظومات آن جناب است **بیت**

مهربانی بر من دی دیدم نکنده بود ؛ زانکه اکثر استخوانها ضعیفم می‌نمود

مولانا فصیح الدین صاحب دارا بمحاسن افعال و مکارم اخلاق و لطافت طبع و نظافت ذهن از سایر ملازمان اعلیحضرت خداوندی ممتاز و مستثنی است و در نظم قصاید غرا و کفش و شکافتن معمیات بلاغت انتما بر ماند و در معما شیوهٔ ندیمی و سخن آرایی نیکو میداند و امر خطیر رسالت و سفارت و ادای کلام و پیغام را بر حسب دلخواه می‌تواند و در علم شطرنج رنج بسیار برده و حاضرانه و غایبانه آن فن را بدست آورده پایهٔ قدر و منزلتش بیمن تربیت امیر هدایت منقبت بفرق فرقدین رسیده و بمین واسطه محرم اسرار صاحب قران بزرگوار و شاهزادگان نامدار گردیده این مطلع قصیده از نتایج بکر فکر اوست

ای زکرد موکبت را نقش بر سینه تنگ ؛ بل کوس چرخ مانند تو جرخ پیل زنگ

و این مطلع غزل نیز زادهٔ طبع حجسته آثار اوست که **نظم**

تا نزا صد شکست از کافر بیباک من باشد ؛ مسلمان کو که دیدست اینکه کافر بت شکن باشد

وایضا این معما باسم رجب داخل منظومات اوست که **رباعیه**

آن ترک پری پیکر خورشید لقا ؛ باشد پی تاراج دلم عشوه نما

بنگر دل دیوان مرا کان عیار ؛ در زلف نهفت و ازش آورد بجا

نتیجة الاعاظم مولانا جلال الدین قاسم بفصاحت بیان و طلاقت

لسان موصوفست و بنظم شان در صفت مکان و حسن صورت و لطف سیرت معروف در فن نجوم
بحسب ارث و استحقاق دخل میکند و صنعت انشا و کتابت را بغایت نیکو میداند و خصوصیت
آنجناب نسبت بملازمان عالیحضرت خداوندی موفورست و التفات و عنایات آنحضرت در
بارهٔ او غیر محصور **مولانا نظام الدین شاه علی** بغایت خوش طبع و تیز فهم و ندیم شیوه
و شیرین گفتارست **بیت** دوش رو دان تیز زبان بلندقدر مجلس فروز
انجمن آرای سرفراز ، در فن معمای مثل و همتا افتاده و معمیات مشکل را بلند کم توجهی کشاد .
ظرافت و مزاح بر مزاجش غلبه دارد و همواره نقش اغراض بر قضات و شعرا بر لوح خاطر می نگارد
علی الدوام مانند بخت و دولت ملازمت عالیحضرت خداوندی را پیش نهاد همت ساخته و بوفور
التفات و عاطفت آنحضرت سر تفاخر و مباهات بر اوج سماوات بر افراخته این معما باسم احمد
از جملهٔ منظومات اوست که **نظم** گرچه زلفت دل عشاق مشوش دارد
دل ما منزل خود زلف تو خوش دارد **مولانا کمال الدین شیخ بهلول** جوانی نیکو خصال
پسندیده افعالست و زیاده بر بیست سالست که دایم الاوقات در نظر عالیحضرت خداوندی
بپای ادب ایستاده و درین مدت هرگز بتقصیری در امر خدمت متهم و منسوب نگشته لاجرم نیکو
بندگی او موقع قبول یافته و انوار عنایت و عاطفت آنحضرت بر وجنات احوالش تافته طبع
درکشش در مسایل طبیه خوب تصرف می نماید و با وجود عدم ممارست معالجاتش بر نهج صواب
اتفاق می افتد **ذکر بعضی از خوش نویسان که در کتابخانهٔ معمورهٔ عالیحضرت**
خداوندی ابدت ظلال همایته کتابت کرده اند
بر ضمیر اکسیر تاثیر اهل دانش و بینش پوشیده نماند که خاطر مخجسته ماثر بزیب و آرایش مولفات
لطیف آیات و مصنفات فصاحت صفات مجبان مشعوف و راغب است که همواره اهتمام در آن

جران

جران و منجبا است تا بر آن از مبداء طلوع آفتاب سعادت و اقبال الی یومنا هذا
همگی همت عالی نهمت بر تربیت خطاطان و خوش نویسان مصروف داشته اند و
پیوسته نقش فراغت و رفاهیت این طبقه بر لوح ضمیر آفتاب اشراق نگاشته
و این مختصر گنجایش ذکر جمیع کاتبانی که در کتابخانهٔ معمورهٔ آنحضرت کتابت کرده اند
ندارد لاجرم بتحریر اسامی بعضی از ایشان که حالا در قید حیات اند اختصار نموده
می شود **مولانا سلطان علی مشهدی** بحسن سیرت و لطف سریرت موصوف
است و بوفور فضیلت و جودت طبیعت معروف خط نسخ تعلیق را بعد از مولانا
جعفر ظاهرا کسی برابر او ننوشته است بلکه رقم نسخ بر خط اکثر خوش نویسان
کشیده مدتها در کتابخانهٔ عالیحضرت خداوندی کتابت می کرد و از موائد انعام و احسان
بی کران بهرهٔ تمام میبرد و حالا نیز منظور نظر عاطفت آنحضرتست و هر کتابت که میفرمایند
مانند قلم در تحریر آن کمر خدمت می بندد این مطلع از جملهٔ منظومات اوست که **نظم**
گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست ، جان شکن که از دل پرخون نمونه ایست ،
خواجه حافظ محمد سرآمد خطاطان و فاضلترین اکثر خوش نویسانست سرنسخ
قلم را در کمال خوبی می نویسد و از سایر ابنای جنس نسبت بعالیحضرت خداوندی خصوصیت
بیشتر دارد منصب امامت و خطابت مسجد جامع و امامت مسجدی که در درون منزل شریف
ساخته اند متعلق بآنجنابست و این مطلع از اشعار اوست که **نظم**
شکل هلال ابرویت از چشم تر رفت ، ماهی ز عین بجبلی سوی بر برفت ،
مولانا سلطان علی قاینی نسخ تعلیق را بغایت صاف بی اصول می نویسد
سالها در کتابخانهٔ معمورهٔ بهم خود مشغول بود و در ظل تربیت و عنایات امیر هدایت منقبت کمی نمود

مولانا زین الدین محمود او نیز نسخ تعلیق را در غایت لطافت می نویسد و از جملهٔ شاگردان
مولانا سلطان علی مشهدی خوش نویس ترست و از موائد لطف و احسان امیر عالی مکان بحظی
اوفر محظوظ و بهره ور **مولانا سلطان علی سبز مشهدی** از مشاهیر نسخ تعلیق نویسانست و
بمزید حسن خط سرآمد اکثر ایشان **مولانا سلطان محمد نور** و **مولانا** از جملهٔ کاتبانی که بی
نهایت مقرب الحضرت السلطانی ترقی نموده اند بحسن خط در پیش است بارها از زبان الهام بیان
آنحضرت استماع افتاده که نسخ تعلیق را حالا هیچکس نزدیک باو نمی تواند نوشت **مولانا علاء الدین**
محمد در کتابخانهٔ مذکوره خط نسخ تعلیق آموخته و اوراق ترقی تمام دست داد **مولانا سلطان محمد**
خندان در خط نسخ تعلیق قابلیت بسیار دارد و ایاغ نیکو می تواند لاابواسطه نشاره جنون
بهیج یک ایشان دو کار نمی پردازد **مولانا هجرانی** در سلک مشاهیر نسخ تعلیق نویسان انتظام
دارد و گاهی خیال نظم اشعار بر لوح خاطر می نگارد و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست که **نظم**
جفا و جور که آن سرو گلعذار کند ، ز عشق او نکنم ترک اگر هزار کند ،
مولانا عبدی خطش خالی از حالی نیست و از فن معما نیز صاحب وقوفست این معما باسم شاهی از
منظومات اوست که **بیت** بهارست ای سرور عنا بکوش ، سروپای نو زورت پوش
مولانا عبد الحمید در کتابخانه همیشه ترکیبهای حضرت امیر را کتابت می کرد و راست می نوشت
بدین سبب در پهلوی خود حجره داده سرافراز ساخت و روز بروز تشریف آورده نوشتهای کاتب
مذکور را میدیدند ، راستی موجب رضای خداست ، و از غرایبات احوال با رسالهٔ موسوم
بتحفة السلاطین ترتیب داده که عالیحضرت موقب الحضرة السلطانی در مجلس بهشت آسا سلطان صاحب
قران عرض کرده پادشاه سلام جناب خواجه عبدالله را فرستاده رساله را حاضر آورد و بصلات لایقه
سرافراز گردانیدند **ذکر بعضی از نقاشان و مهندسان** چون مصور کارخانهٔ

وصور کم

وصور کم فاحسن صورکم و مجرد رقوم یمحو الله ما یشاء و یثبت بید قدرت و قلم حکمت بابداع
جرم کشایی بر داخته ذات کاملة الصفات عالیحضرت خداوندی را بر طبق کلمهٔ لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم منظر جمیع اوصاف کمال ساخته لاجرم آنحضرت را در اکثر اصناف فضل و هنر وقوفی
تمام است بتخصیص فن تذهیب و تصویر کی شائبهٔ تکلف و حایله تصلف در آن علم سرآمد اهل
قلم است بلکه اکثر نقاشان زمان و مهندسان دوران بواسطهٔ تربیت و تعلیم آنحضرت این فن را
آموخته اند و در اطراف عالم بی مثلی مشهور شده اند و از آن جمله **خواجه میرک** است که با وجود مهارت
در فن تذهیب و تصویر در علم کتابه نویسی نیز شبیه و نظیر ندارد بلکه خطوط کتابه نویسان ماتقدم را نیز
منسوخ گردانیده و بیمن التفات و مرحمت امیر بحر کف مشار الیه الحال علم عزت باوج سپهر برین رسانیده
مولانا حاجی محمد در انواع فنون و اصناف علوم مهارت تمام دارد و پیوسته نقش خیالات غریبه
و صورت امور عجیبه بر لوح خاطر می نگارد چندگاه عمر گرامی بپختن اوانی چینی صرف نمود و الحق
جنس را بکمال رسانید الا آنکه صفایش چنانچه می باید اورا دست نداد از جملهٔ مخترعات خدمت مولوی
صندوق ساعتی است که در کتابخانهٔ عالیحضرت خداوندی ساخته و صورتی در درون آن تعبیه نموده که
سر ساعتی که انقضا می یابد آن صورت چوبی که در دست داشتی بر نقاره که در پیش او ترتیب یافته
فرو زدی مدتی منصب کتابداری عالیحضرت همایون شعاری تعلق باو میداشت و در سنهٔ ستة عشر
اربع و تسعمایه بی سببی ظاهر دامن از آن کار درچید و ملازمت شاهزادهٔ عالمیان جهت مرقع الزمان ساخت
و حالا در قبة الاسلام بلخ روزگار میگذراند **مولانا محمد اصفهانی** خود را از جملهٔ مهندسان
می شمارد و هر نقطه خیالی بر لوح ضمیر می نگارد و او نیز صندوق ساعتی ساخته و جایی که از آنجا بنی
ساعات معلوم میشود بر پرداخته **استاد بهزاد** کاملترین مصوران دورانست بلکه این کار بنهایت
کمال رسانیده مدتی در ظل تربیت امیر هدایت منقبت بطرحه کاری مشغول بود اما حالا در ملازمت صاحب

قران علی منزلت بسر میبرد **استاد قاسم علی چهره کشا** زبدهٔ مصوران روزگار و قدوهٔ نقاشان شیرین کارست این فن را در کتابخانهٔ اکسیر هدایت انتما بدست آورده و بسبب تعلیم آنحضرت کوی متابعت از امثال و اقران برده پیوسته در ملازمت بندگانش کمر خدمت بسته همواره از کثرت انعام و احسانش در مقام فراغت و رفاهیت نشسته پوشیده نماند که اکثر نقاشان و مهندسان که در ملازمهٔ عالیحضرت خداوندی بوده اند درین اوراق مذکور کردند مطالعه کنندگان را هم حروف را بدراز نفسی منسوب سازند لاجرم [illegible] اختصار افتاد و در بزم سخن ساز نوای دیگر آغاز نهاد

ذکر بعضی از اهل ساز که در سایهٔ تربیت امیر بنده نواز بسر میبردند

بنابر مقدمه که سابقاً مسطور شد [illegible] خداوندی را در علم موسیقی مهارت تمام حاصل است اگر معلم ثانی ابونصر فارابی زنده بودی روز و شب حلقهٔ شاگردی امیری را در گوش کشیدی و قانون عود گوشمالی تعلیم خوردی بالجمله بنابرین مناسبت همواره جمعی کثیر از اهل ساز در ملازمهٔ آن حضرت بوده اند و هستند چنانچه اسامی بعضی از ایشان مثبت می‌کردد **حافظ ناقی** در مبادی سن رشد و تمیز بملازمهٔ عالیحضرت خداوندی رسید و بسبب اهتمام ملازمان آنحضرت در نواختن قانون بی مثل و مانند گردید بخط آوازش احتیاج ندارد و ارباب وجد و حال را از شنیدن ساز و آوازش خوش حالی تمام دست می‌دهد **استاد سید احمد** نسیم شیوه و خوش محاوره و شیرین کلام است و غیجک را نیکو می‌نوازد **استاد شاه قلی** او نیز غیجک نوازست و حالا در ملازمهٔ صاحب قران سرفراز بسر میبرد **استاد گل محمد** در صغر سن بملازمهٔ عالیحضرت خداوندی رسید و بنابر اشارت آن صاحب ذات مشق عود و سازهای دیگر [illegible] و باندک زمانی در آن فن تمام دست داد چنانچه بمرتبهٔ تصنیف [illegible] شد و پیش روهای بسته جهت سازندگی و خوش نوازی او در اطراف عالم [illegible] دلپذیر و بمقتضای عادت پسندیدهٔ خویش بجهد در تربیتش بوده‌ی

تمام

تمام بود که مزیدی بر آن متصور نبود بلکه بی دغدغه و اشتباه ارباب اعداد عالم تا آن غایت هیچ [illegible] دولتی سازنده را بدان مرتبه نرسانیده بنابر آن خلعهٔ استاد بر مهارت خود اعتماد کرده [illegible] ساز مشق باز کشید و بار رکاب امور مناسب مشغول گردید و بعد [illegible] آفتاب [illegible] عالیحضرت خداوندی از روی نجیب او را اندکی ترک عادت نمود اما دین ایام [illegible] نظر کیمیا اثر آنحضرت شده است و عود و غیجک را در غایت دقت و نهایت پرکاری [illegible] نوازد **استاد حسین** در مبادی سن صبی و ابتدای اوان نشو و نما بعتبهٔ علیهٔ موکب حضرت [illegible] سلطانیه رسید و بنابر فرمودهٔ آنحضرت بآموختن عود اشتغال نمود و باندک زمانی در آن مهارت تمام پیدا کرد و حالا در غایت خوبی می‌نوازد و آوازش را بصدای عود ملایمتی [illegible] [illegible] نیست و کارها استاد و نقش و عمل بسیار یاد دارد لاجرم لبلبان چمن عیش و نشاط چو [illegible] بزم صحبتش نوای شادی میرسند و طوطیان انجمن فرح و انبساط از استماع نغمات دلفریبش [illegible] رقص و سماع می‌آیند

قطعه

خوش ساز و خوش آواز | می‌برد هر کسی به تنها دل
[illegible] شود جمع هر دو در یکجا | کار صاحبدلان شود مشکل

و در آوردن استاد محمد نیز در نواختن [illegible] بسیار دارد و آوازش خالی از حالی نیست **استاد شیخی نایی** او نیز در صغر [illegible] بملازمهٔ امیر هدایت منقبت فایز شده و آنحضرت بنور فراست حدیث حسن‌صوتش را بنواختن نی تعلیم [illegible] [illegible] اهل غیب فرمودند و استاد موجب فرموده عمل نمود و باندک روزگار بجای رسانید که باتفاق [illegible] [illegible] و ترک و تاجیک حالا در روی زمین هیچکس در آن فن با وی دم مساوات نمی‌تواند زد که [illegible] دم اندر نای نی ده تا از مرده دل او نالان شود نغمه‌ای چنان کز در آرزوی [illegible]

نظم

[illegible] آواز نای او وست و بلبل ز بهر دیدار باشد [illegible] [illegible]
[illegible] نای و خوش نالی | [illegible] در دل عشاق | بر افتاد [illegible]

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ۱۳۳[illegible]

فضل و هنر [illegible] و جهان [illegible] این نامه نامی و صحیفه گرامی را در اندک زمانی از کتب جمع آوردم و آنچه در حیز قدرت این [illegible] بضاعت عدیم الاستطاعه بود در تصحیح و تنقیح سعی و اجتهاد کردم و خلاصة الاخبار [illegible] که در بادی الرای نوید داد در سلک [illegible] [illegible] ایراد الفاظ غریبه [illegible] الا سماع [illegible] المعانی [illegible] گاه اگر [illegible] انشا و حسن اهتمام عالیحضرت خداوندگاری هدایت شعاری بودی [illegible] در وقت [illegible] نوشته شده بمدت شش سال باتمام رسیدی لکن اگر علم [illegible] این خاکسار بچه‌ها را در ظلال تربیت جای ندادی که وجود [illegible] و نشو [illegible] و [illegible] هیچکس بمزیدی قلم شکسته زبان بکدام قدرت و توان شکر کرم این دولت را [illegible] رساند و بنان بیان بکدام زبان عذر خطاهای این کرینه و اهب العطیات [illegible] گرداند

ع ملکهم کرمش عذر خویش خواهد | **ع** [illegible] کم [illegible]

فائضة البرکات عالیحضرت هدایت پناهی را از [illegible] [illegible] پیوسته در [illegible] کامیاب و کامران پاینده و مستدام دارد و از فیضان انساعه [illegible] القیام از [illegible] [illegible] و اکرام باران جود و احسان و ادطار امطار [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] بسبب رفاهیت عالمیان است بباراد

[illegible]

همیشه باد ترا عمر در حصول مراد | بعون تو ز جور دوران چرخ نامعدود
[illegible] حارس و حافظ عنایت ازلی | [illegible] حامی تو در پناه [illegible]

ثم وصلواته علی محمد و آله اجمعین

۴۱۸

اگر ایمان بوحی علت آنست سعی کن که بلند چند جای نرسد

فدای تیغ رقیب ایمان براندازد اگر رقیب براندازد آن کلمه است

دو دوش دوهم که پلاتینه دیغ نه زدند کل ادم کشتند به جانه زدند

سال ۱۲ دوازدهم شهر محرم الحرام ۱۲ احیم کرده در روزی که براه آمده شد

ادم

الروادم تا ۲۵ م